لغت نامه

تالیف

دهخدا

ابوسعد - اثبات

تهران سال ۱۳۲۵ خورشیدی

چاپخانه مجلس

ابوسعد . [اَ سَ] اعور ، مولی حذیفه . محدث است . الکنی للبخاری .

ابوسعد . [اَ سَ] امین الدوله علاء ابن حسین . رجوع به ابن موصلایا امین الدوله ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] تمیمی عقیقی محدّث است .

ابوسعد . [اَ سَ] جعفی . او از یونس ابن عبدالله واز او قاسم ابن یزید روایت کند .

ابوسعد . [اَ سَ] حسن ابن محمد ابن حسن ابن محمد ابن حمدون . رجوع به حسن ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] حسن ابن محمد جشمی . رجوع به حسن ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] خزاعی . او از ابن ابزی روایت کند .

ابوسعد . [اَ سَ] خیر انصاری . صحابی است و او را ابوسعد زرقی نیز گویند . و بعضی کنیت او را ابوسعید گفته اند .

ابوسعد . [اَ سَ] داود ابن الهیثم . رجوع به داود ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] راشد . تابعی است و منصور ابن المعتمر از او روایت کند .

ابوسعد . [اَ سَ] روح ابن جناح . محدّث است و از مجاهد روایت کند .

ابوسعد . [اَ سَ] زرقی انصاری . رجوع به ابی سعد خیر انصاری شود .

ابوسعد . [اَ سَ] سعید ابن ابی سعید - المقبری . محدّث است .

ابوسعد . [اَ سَ] سعید ابن احمد میدانی . او پسر میدانی صاحب مجمع الأمثال والسامی فی الأسامی است . وخود ابوسعد راست : کتاب الأسمی فی الأسماء . وفات وی بسال (۵۳۹) بوده است .

ابوسعد . [اَ سَ] سعیدابن المرزبان . محدّث است .

ابوسعد . [اَ سَ] سمّان . یا ابوسعید اسمعیل ابن علی ابن زنجویه الرازی - السمان حافظ . صاحب کشف الظنون درذیل الموافقه بین اهل البیت والصحابه مینویسد مؤلف او اسمعیل بن علی زنجویه رازی سمان حافظ است مکنی به ابی سعید وفات او بسال ۴۴۵ بوده است و جارالله محمود ابن عمر زمخشری باحذف اسانید وتکرار این کتاب را مختصر کرده است و صاحب روضات ترجمهٔ بنام اسماعیل بن علی بن - الحسین سمان منعقد ساخته و گوید اوحافظ ثقه ونیکو ثقهٔ بود . اوراست : کتاب - البستان فی تفسیر القرآن در ده مجلد . کتاب الرشاد در فقه . المدخل در نحو . الریاض دراحادیث . سفینة النجاة درامامت وکتاب الصلوة وکتاب الحج والمصباح در عبادات . النور فی الوعظ . وگوید سیّدان مرتضی ومجتبی دو پسر داعی الحسینی الرازی از شیخ حافظ مفید ابی محمد عبدالرحمن بن احمد نیسابوری از اسمعیل این کتب را روایت کرده اند . نقل از فهرست شیخ منتجب الدین . رجوع به ابو سعد اسمعیل ابن علی سمان شود .

ابوسعد . [اَ سَ] سمعانی . رجوع به ابی سعد عبدالکریم ابن ابی بکر محمد ... شود .

ابو سعد . [اَ سَ] شرحبیل ابن سعد مدینی . محدث است .

ابوسعد . [اَ سَ] شرف الملك . رجوع به ابی سعد محمد ابن منصور شرف - الملك مستوفی خوارزمی شود .

ابوسعد . [اَ سَ] شمّاخ . شاعری است از عرب .

ابوسعد . [اَ سَ] عالی ابن عثمان ابن جنی ابوسعد بغدادی . رجوع به عالی ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] عامر ابن مسعود - الزرقی . محدث است .

ابوسعد . [اَ سَ] عبدالرحمن ابن حسان الفلسطینی ، محدّث است .

ابوسعد . [اَ سَ] عبدالکریم ابن ابی بکر محمد ابن ابی المظفر المنصور ابن محمد ابن عبدالجبّار مروزی . مشهور به سمعانی و بعضی کنیت او را ابوسعید گفته اند . عزالدین ابی الحسن علی ابن الأثیر الجزری دراوّل کتاب مختصر انساب ذکر او آورده و گوید :
ابوسعد واسطة العقد و دیدهٔ روشن ودستِ کاری خاندان سمعانی است . وریاست این دوده بدومنتهی وسیادت ایشان بوی کمال یافت . او بشرق وغرب و شمال و جنوب بلاد بطلب علم و حدیث راهها پیمود و علماء بسیاری بدید ومُجالس گشت وازآنان فراگرفت و روایت کرد . وبافعال جمیلهٔ ایشان اقتدا وبآثارشان اقتفا جست وشمارهٔ شیوخ او به بیش از چهار هزار تن رسید او را تصانیف نیکوی پرسود است ازجمله کتاب تذییل تاریخ حافظ ابوبکر خطیب واین ذیل پانزده مجلد است وکتاب تاریخ مرو ، و آن بیش از بیست مجلّد است و کتاب الأنساب درهشت مجلد واین کتاب راعزالدین ابن اثیر جزری درسه جلد مختصر کرده است وکتاب انسابی که بدست مردمان است همین مختصر است واصل او کم یاب وقلیل الوجود است . وخود ابوسعد آنجا که درکتاب الأنساب شرح حال پدرخویش آرد ، گوید : پدرم بسال ۴۹۷ بزیارت خانه شد و به بغداد باز گشت و ازجماعتی از مشایخ آنجا استماع حدیث کرد وخود در مدرسه نظامیه مجلس گفت وبراوقرائت احادیث کرده اند وکتبی بدست کرد واقامت وی ببغداد در این شغلها دیر کشید سپس باصفهان شد و در آنجا از جماعتی کثیره روایت شنید و پس بخراسان بازگشت و تاسال ۵۰۹ بمرو مقیم ماندوباز به نیشابور رفت ومرا با برادرم همراه برد و هر سه در آنجا از ابی بکر عبدالغفار ابن محمد شیرازی ودیگرمشایخ اخذ حدیث کردیم آنگاه بمرو رجعت کرد وبدآنجادرجوانی بچهل و سه سالگی بدرود حیات گفت . انتهی .
ولادت ابوسعد بروز دوشنبهٔ بیست و یکم شعبان سال (۵۰۶) بمرو وفات اوهم بدانجا بشب غرهٔ ربیع الأوّل (۵۶۲) بود .

ابوسعد . [اَ سَ] عبدالله ابن محمد ابن ابی عصرون . بعضی کنیت اورا ابوسعید گفته اند . رجوع شود به ابن ابی عصرون و رجوع به عبدالله ابن محمد ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] عبدالله ابن محمد موصلی تمیمی شافعی . رجوع به عبدالله ... شود .

ابو سعد . [اَ س] عبدالله مدینی . محدّث است .

ابوسعد . [اَ سَ] علاء ابن حسین ابن وهب ابن الموصلایا الکاتب . و باز کنیت او را ابوسعید گفته اند . رجوع به ابن موصلایا امین الدوله ... و رجوع به علاء ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] علی ابن محمد . رجوع به ابی سعد نیرمانی علی ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] علی ابن مسعود - ابن محمود الحکیم الفرخان . او راست : کتاب المستوفی در نحو .

ابوسعد . [اَ سَ] علی ابن مسعود - فرغانی . رجوع به علی ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] عمر ابن حفص ابن عمر ابن ثابت ابن الحارث الأنصاری . محدّث است .

ابوسعد . [اَ سَ] غفاری . تابعی است و از ابی هریره روایت کند .

ابوسعد . [اَ سَ] فضل ابن بولس یا یونس نصرانی . شیرازی از شهود صحت رصد ابوسهل کوهی . رجوع به ابوسهل - ویجن ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] الفلسطینی . رجوع به ابی سعد عبدالرحمن ابن حسان ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] محمد ابن احمد ابن محمد . رجوع به محمد ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] محمد ابن حسن ابن محمد ابن عبدالرحیم عمید الدوله . رجوع به محمد ... شود .

ابوسعد . [اَ سَ] محمد ابن علی کرمانی از ادبا و کتّاب مشهور . وفات او بسال (٤٧٨) ببغداد بوده است .

ابوسعد . [اَ سَ] محمد ابن علی هروی بشکانی . قاضی و محدّث. حسین ابن خسرو بلخی از او روایت کند . و بشکان قریه‌ایست به هرات .

ابوسعد . [اَ سَ] لقمان حکیم .

ابوسعد . [اَ سَ] محسن ابن کرامه . رجوع به محسن . . . شود .

ابوسعد . [اَ سَ] محمد ابن علی . رجوع به ابی سعد کرمانی شود .

ابوسعد . [اَ سَ] محمد ابن منصور شرف‌الملک خوارزمی . مستوفی دیوان الب ارسلان و ملکشاه سلجوقی . قبهٔ قبر امام اعظم ابی حنیفه او کرد و مدرسهٔ جنب آن قبه هم او ساخت و شریف ابوجعفر مسعود معروف به بیاض شاعر او را به برآوردن این بنا مدح گفت و آن قبّه و هم مدرسه با موقوفات آن هنوز برجایست و امروز نزدیك سیصد طلبه موظفاً بدین مدرسه از آن اوقاف تحصیل علوم دینی کنند . و خوارزمی را مدرسهٔ دیگراست بمرو فقهای حنفیّه را . وبجاهای دیگر نیز کاروانسراها و خانات و دیگر بناهای خیر دارد . او مردی کثیرالخیر بود و در پایان عمر ترك خدمت گفت و ملتزم خانه گشت لکن باز در امور دولت با او مشاوره میرفت و او بسال (٤٦٤) باصفهان درگذشت .

ابوسعد . [اَ سَ] محمد ابن‌میسر یا احمد ابن میسر . محدث است .

ابوسعد . [اَ سَ] محمد ابن نصرابن منصور الهروی القاضی المحدّث . اورا وقتی از بغدادبرسالت بملوك اطراف فرستادند. و در چند شهر قضا راند و بجامع همدان بشعبان سال (٥١٨) کشته شد .

ابوسعد . [اَ سَ] محمدابن‌یحیی ابن ابی‌منصور نیشابوری . ملقب به‌محیی‌الدین . فقیه شافعی . مولد او بسال (٤٧٦) بناحیهٔ طریثیث نیشابوربود . ابن‌خلکان دروصف او گوید استاد متأخرین و یگانه آنان در علم وزهد بود. فقه ازحجة‌الاسلام ابی‌حامد غزالی وابی‌المظفر احمد ابن محمد خوافی فرا گرفت . و بسال (٤٩٦) از ابی حامد احمد ابن علی ابن محمد ابن عبدوس بقرائت امام ابی نصر عبدالرحیم ابن ابی‌القاسم عبدالکریم القشیری او را مسموعات است . ودرفقه براعت‌یافت ودر آن علم وهم خلاف کتاب کرد و ریاست شافعیه به نیشابور بدو منتهی گشت ومردم از بلاد روی بدو آوردند وخلق بسیاری از او مستفید گشتند وبیشتر آنان بزرگان وصاحبان‌طریقه‌درخلاف گردیدند . و کتاب المحیط فی‌شرح الوسیط وکتاب الانتصاف فی‌مسائل الخلاف ودیگر کتب تألیف کرد . عبدالغافر فارسی در سیاق تاریخ نیشابور پس ازآنکه ثنای او کند گوید ابوسعد را در تذکیر واستمداد از دیگر علوم بهره بود وبنظامیهٔ نشابور تدریس میکرد سپس بهرات باز بمدرسه نظامیه درس گفت . ویکی از فضلا عصر آنگاه که بدرس او حضور یافت و فوائد سخن او بدانست و حسن القاء او بدید در مدح او گفت :

رفات الدین و الاسلام یحیا
بمحیی الدین مولانا ابن یحیی
کأنّ الله ربّ العرش یلقی
علیه حین یلقی الدرس وحیا

و شهاب‌الدین ابوالفتح محمد ابن محمود ابن‌محمد طوسی فقیه نزیل مصر این‌قطعه از اشعار ابوسعدرا از خوداو روایت کند :

و قالوا یصیر الشعر فی الماء حیّةً
اذالشمس لاقته فما خلته صدقا
فلمّا التوی صدغاه فی ماء وجهه
و قد لسعا قلبی تیقّنته حقّا

وبرمضان سال (٥٤٨) ترکان غزبدآنوقت که برنیشابورمستولی‌شدند اورا بگرفتند ودهان اوبخاك بینباشتند وبداشتند تابخبه بدرود حیات گفت . وجماعتی از علماء و ازجمله ابوالحسن علی‌ابن ابی‌القاسم بیهقی اورا رثاگفتند وبیهقی راست دراین‌معنی :

یا سافکاً دم عالمٍ متبحرٍ
قد طارفی اقصی الممالك صیته
تالله قل لی یا ظلوم ولا تخف
من کان‌محیی الدین کیف تمیته .

وافضل‌الدین ابراهیم ابن علی خاقانی را درمرثیه او سه قصیدهٔ غرّا ودوقطعه است و بعض‌آن این است :

آن مصرمملکت که تو دیدی‌خراب‌شد
وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
سرو سعادت ازتف خذلان زگال گشت
واکنون برآن زگال‌جگرها کباب‌شد
از سیل اشك بر سر طوفان حادثه
خوناب قبّه قبّه بشکل حباب شد
چل گزسرشك‌خون‌زبرخاك برگذشت
لا بل چهل قدم زبر ماهتاب شد
هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت
از دیدهٔ نظارگیان در نقاب شد
دل‌سردکن‌زدهر که همدست فتنه گشت
اندیشه کن زبیل که هم جفت خواب شد
ایّام سست رأی‌و قدر سخت گیر گشت
اوهام کند پای و قدر تیز ناب شد
دفع قضا بآه شب کند رو کنید
هر چند بارگیر قضا تیز تاب شد
گر آتش درشت عذابیست بر نبات
آن آب نرم بین که براوچون عذاب‌شد
عاقل کجا رود که جهان دارظلم گشت
نحل از کجا چرد که گیا زهر ناب شد
ربع زمین بسان تب ربع برده پیر
از لرزه و هزاهز در اضطراب شد
کارجهان وبال جهان‌دان که برخدنگ
پرّ عقاب آفت جان عقاب شد
افلاك را لباس مصیبت بساط گشت
اجرام را وقایهٔ ظلمت حجاب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین
روح‌الامین بتعزیت آفتاب شد
از بهر آنکه نامه‌بر تعزیت شوند
شام و سحر دو پیك کبوتر شتاب شد
در ترکتاز فتنه ز عکس خیال خون
کیوان بشکل هندوی اطلس‌نقاب‌شد
دوش‌آنزمان که‌طرهٔ شب‌شانه کردچرخ
موی سپید دهر بعنبر خضاب شد
دردست‌ارغنون‌زن گردون‌برنگ‌وشکل
شب‌موی گشت ومه‌چو کمانچه‌رباب‌شد
دیدم صف ملائکه چرخ نوحه گر
چندانکه‌آن خطیب‌سحر درخطاب‌شد
گفتم‌بگوش‌صبح‌کاین‌چشم‌زخم‌چیست
کاشکال‌وحال چرخ چنین ناصواب شد
صبح آه آتشین زجگر بر کشیدو گفت
دردا که کار های خراسان زآب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد
محنت رقیب سنجر مالکرقاب شد
از حبس این خدیو خلیفه دریغ خورد
وز قتل آن امام پیمبر مصاب شد
بدعت زروی حادثه پشت هدی شکست
شیطان خلاف قاعده رجم شهاب شد
ای مشتری ردا بنه از سر که طیلسان
در گردن محمد یحیی طناب شد
ای عندلیب گلشن جان زار نال زار
کزشاخ شرع طوطی حاضرجواب شد
ای ذوالفقاردست‌هدی زنگ‌گیرزنگ
کان بوتراب علم بزیر تراب شد
آن کعبه وفا که خراسانش نام بود
اکنون بپای پیل حوادث خراب شد

و نیز :

میلی بهر بها بخرو در دو دیده کش
باری نبینی این گهر بی بهای خاك
خاصه که بر دریغ خراسان سیاه گشت
خورشید زیر سایهٔ ظلمت فزای خاك
گفتی بی محمد یحیی بماتم اند
از قبّه ثوابت تا منتهای خاك
اوکوه حلم بود که برخاست از جهان
بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاك
از گنبد فلك ندی آمد بگوش او
کای گنبد توکعبهٔ حاجت روای خاك
بردست‌خاکیان‌خبه‌گشت‌آن‌فرشته‌خلق
ای کاینات وا حزنا از جفای خاك
دید آسمان که در دهنش خاك میکنند
وآگه نبد که‌نیست دهانش سزای خاك
ایخاك بر سر فلك آخر چرا نگفت
کاین چشمه حیات مسازید جای خاك

جبریل بر موافقت آن دهان پاک
میگوید از دهان ملایک صلای خاک
تب لرزه یافت پیکر خاک از فراق او
هم مرقد مقدس او شد شفای خاک
با عطرهای روضهٔ پاکش عجب مدار
گر طوبی بهشت بر آرد گیای خاک
سوگند هم بخاک شریفش که خورده نیست
زو به نوالهٔ دهن ناشتای خاک
در ملّت محمد مرسل نداشت کس
فاضل تر از محمد یحیی فنای خاک
آن کرد روز تهلکه دندان نثار سنگ
وین کرد گاه فتنه دهانرا فدای خاک
کو فرّ او که بود ضیابخش آفتاب
کو لطف این که بود کدورت زدای خاک
زان حلم وفرّ اثیر وزمین بی نصیب ماند
این گفت وای آتش وآن گفت وای خاک
خاک درش خزاین ارواح ران _ چرخ
فیض کفش معادن اجساد زای خاک
سنجر بسعی دولت او بود دولتی
باز از سیاستش شده مهرآزمای خاک
بی فرّ او چه سنجد تعظیم سنجری
بی پادشاه دین چه بود پادشای خاک
و نیز :
هرامان کان هرمان یافت بصدقرن کهن
زین قران صاحب اقران بخراسان یابم
چون بتازی و دری یاد افاضل گذرد
نام خویش افسر دیوان بخراسان یابم
ور مرا آینه در شانهٔ دست آید من
نقش عنقای سخن ران بخراسان یابم ؟
چون زمن اهل خراسان همه عنقا بینند
من سلیمان جهانبان بخراسان یابم
محیی الدین که سلیمان صفتست وخدمش
دیو و انس وملک وجان بخراسان یابم
شافعی بینم ودر دست هرانگشتی ازاو
مالک و احمد و نعمان بخراسان یابم
هادی امّت و مهدی زمان کز قلمش
قمع دجّال صفاهان بخراسان یابم
و نیز :
خاقانیا بسوک خراسان سیاه پوش
کاصحاب فتنه گرد سوادش سپاه برد
عیسی بحکم رنگ رزی بر مصیبتش
نزدیک آفتاب لباس سیاه برد
دهر از سر محمد یحیی ردا فکند
گردون ز فرق دولت سنجر کلاه برد
و نیز :
های خاقانی تراجای شکرریز است وشکر
گر دهانت را بآب زهرناک آکنده اند
محیی الدین کودهان دین بدُرّ آکنده بود
کافران غز دهانش را بخاک آکنده اند

ابوسعد . [اَ سَ] محیی الدین . رجوع به ابی سعد محمد ابن یحیی ابن ابی منصور . . . شود .

ابوسعد . [اَ سَ] مدرک ابن سعد . محدث است . ومحمد ابن المبارک الصوری از او روایت کند .

ابوسعد . [اَ سَ] مرثد ابن عاد . یکی از وفد عاد .

ابوسعد . [اَ سَ] مروزی . رجوع به ابی سعد عبدالکریم ابن ابی بکر محمد . . . شود .

ابوسعد . [اَ سَ] مستوفی . رجوع به ابی سعد محمد ابن منصور شرف الملک خوارزمی . . . شود .

ابوسعد . [اَ سَ] مسعدی وکیل در مسعود ابن محمود غزنوی . رجوع به صفحهٔ (۸۴) و (۸۵) تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب شود .

ابوسعد . [اَ سَ] مظفر شاه چغانی ممدوح دقیقی است :

ابوسعد آنکه ازگیتی براو برگشت شدبدها
مظفر آنکه شمشیرش ببرد ازدشمنان پروا .

رجوع به مظفر شاه شود .

ابوسعد . [اَ سَ] معتق ابن عمرو . محدث است .

ابوسعد . [اَ سَ] معمّر ابن قیس العطار . محدث است .

ابوسعد . [اَ سَ] مفضل ابن محمد - شعبی . رجوع به مفضل . . . شود .

ابوسعد . [اَ سَ] نصر ابن یعقوب دینوری . رجوع به نصر . . . شود .

ابوسعد . [اَ سَ] نوفل ابن مساحق . محدّث است .

ابوسعد . [اَ سَ] نیرمانی . علی ابن محمد ادیب . کاتب آل بویه . وی ببغداد میزیست . اوراست کتاب منثور بهائی بنام بهاءالدولهٔ بویهی و این کتاب در نثر ازلحاظ بلاغت بمنزلت حماسهٔ ابی تمّام است درشعر . وفات علی بسال (۴۱۴) بوده است .

ابوسعد . [اَ سَ] نیشابوری . محمد ابن یحیی ابن ابی منصور . . . رجوع به ابی- سعد محمد . . . شود .

ابوسعد . [اَ سَ] وزیر . اوراست کتاب النتف والظرف . صاحب کشف - الظنون این نام را آورده و کتاب نتف را نیز بدو نسبت کرده است و گوید در ابن خلکان آمده است و من ندانستم کدام بوسعد و کدام وزیر است .

ابوسعد . [اَ سَ] هروی . اوراست : اشراف علی غوامض الحکومات .

ابوسعد . [اَ سَ] هشیم ابن کلیب . وفات او بسال (۳۳۵) رجوع به - ۳۰۵ - حبط (۱) شود .

ابوسعد . [اَ سَ] هندو ابن محمد ابن هندو ، اصفهانی ملقب بزین الملک . رجوع به هندو . . . شود .

ابوسعد . [اَ سَ] یحیی ابن ابی سعید- البصری . محدّث و زاهدی معروف و گویند بیست سال هرشب یك ختم قرآن کرد و چهل سال پیش از زوال بمسجد حضور یافت . وفات او بسال (۱۹۸) بود رجوع به - ۲۸۶ - حبط (۱) شود .

ابوسعد . [اَ سَ] یحیی ابن علوی حلوانی . رجوع به یحیی . . . شود .

ابوالسعدان . [اَ بُ س سَ] صحابی است . نام و نسب او معلوم نشده است .

ابوسعدون . [اَ سَ] اوراست : تأسی اهل الایمان بماجری علی مدینة قیروان .

ابوسعده . [اَ سَ دَ] موسی بن السائب محدّث است .

ابوسعر . [اَ سَ] منظور ابن حبّه . راجز وشاعری از عرب .

ابوالسعود . [اَ بُ س سُ] (مولی...) اوراست : نهایة الأمجاد . کشف الظنون .

ابوالسعود . [اَ بُ س سُ] ازمتأخرین شعرای مصر . مولد او بسال (۱۲۴۵) معاصر محمد علی پاشا . واو تاریخ حیات محمد علی را بنظم کرده است .

ابوالسعود . [اَ بُ س سُ] ابن الشرف یحیی ابن احمد ابن ابی السعود ابن تاج الدین ابن ابی السعود ابن القاضی الجمال محمد ابن احمد صفی الدین ابن محمد ابن روزبه کازرونی . یکی از بزرگان علمای شافعی بمائه یازدهم . مولد او مدینهٔ طیبه بسال (۹۸۰) . در خلاصة الأثر آمده است : که او فاضلی صاحب همت بلند و نفس مطمئنّه ومحاضرهٔ لطیفه وجاه عریض وخدا ترس و از بیشتر امور دنیا محترز و قانع وعفیف بود . واز قبول مناصب عالی که بوی عرضه شد سرباز زد و شوقی مفرط باستنساخ کتب داشت وهیچ فرصت راضایع نمی گذاشت و ازینرو کتب بسیاری بخط خویش گرد کرد وقرآن کریم را بقراآت وبعض کتب فقهیّه واصلین والفیّهٔ ابن مالک وشاطبیّه ورجبیّه و بعض کتابهای دیگر را از بر داشت و کتاب منهاج وشرح آن را نزد عمّ خویش محمد تقی کازرونی بخواند وهم ازحسین سمرقندی وعبدالملک عصامی و احمد ابن منصور و عبدالرحمن خیاری علوم مختلفه فرا گرفت .

سپس خود بافاده وتدریس پرداخت . و او را در نظم و نثر ید طولی بود و کتابی بنام التذکره کرد و علی ابن عزالدین حنبلی را بر آن کتاب تقریظی منظوم است . وفات ابوالسعود به ذی الحجّهٔ سال (۱۰۵۸) بمدینهٔ طیبه ومدفن او گورستان بقیع است جنب مزار ابراهیم ابن رسول الله صلوات الله علیه . نقل باختصار و بمعنی از نامهٔ دانشوران . رجوع به جلد دوم نامهٔ دانشوران صفحه (۳۷۷) شود .

ابوالسعود . [اَ بُ س سُ] ابن محمد ابن علی الکنفانی . او شاگرد محمدمغربی تونسی است . وشرح ناتمام شیخ محمد را برمقامات حریری ازمقامهٔ بیست وپنجم تا آخر کامل کرد و بسال (۹۶۶) بپایان رسانید.

ابوالسعود . [اَ س سُ] ابن محمد عمادی کردی . فقیهی از حنفیه از قبائل کرد . او یکی از بزرگترین علمای دولت عثمانی بشمار است و اصل او ازعمادیه کردستان است پدر وی محمد نیز از علما بود . وی دراول نزدپدرخویش وسپس درمدارس روحانی اسلامبول نزدعلمای آنجا کسب علم و معرفت کرد و در سال ۹۴۴ بمنصب قاضی عسکری روملی رسید وبسال ۹۵۲ درزمان سلطان سلیمان قانونی مقام شیخ الاسلامی بدومفوض گشت وتاپنجم جمادی الاولی ۹۸۲ تاریخ وفات او بدان مقام ببود ودر هشتاد وهفت سالگی بدرود حیات گفت و در جوار ابوایوب خالدبن یزید انصاری صحابی دفن شد . او را تألیفات بسیار است ازجمله کتاب تفسیری بزرگ بنام ارشادالعقل السلیم الی مزایا - الکتاب الکریم و این تفسیر در حاشیه تفسیر امام فخر در اسلامبول و هم بمصر بطبع رسیده است، گویند مقرری روزانه او سیصد آقچه بود وچون بتألیف این تفسیر پرداخت سلطان وقت آنرا بروزی پانصد و سپس به ششصد آقچه رسانید و دیگر از کتب اوست کتاب حسم الخلاف فی المسح علی الخفاف . کتاب ثواقب الانظارفی اوائل - منارالانوار و غمزات الملیح تعلیقة علی - التلویح للتفتازانی و تلویح شرح تنقیح - الاصول . بضاعة القاضی فی الصکوک . تعلیقة علی کتاب البیع من الهدایة للمرغینانی. معاقدالطراز رسالة فی وقف النقود و فی جوازه . موقف العقول فی وقف المنقول . فتاوی او را محمد ابن احمد معروف به توزن زاده و عدهٔ کثیر دیگر گرد کرده‌اند. او را قصیده ایست میمیه و بحثی با فاضل تاشکندی در استعارهٔ تمثیلیه این آیه : اولئك علی هدی من ربهم و اولئك هم- المفلحون . ابوالسعود را بزبان مادری خویش فارسی و هم عربی و ترکی اشعار هست و یکی از شوارع اسلامبول بنام او موسوم است .

ابوسعید . [اَ سَ] نام جزیرهٔ بافریقیه در آبك به خلیج تاجورا .

ابوسعید . [اَ سَ] صحابیست . وصاحب استیعاب گوید : فیه نظر .

ابوسعید . [اَ سَ] تابعی است . او از ابن عمر، وازاو ابراهیم ابن محمدروایت کند.

ابوسعید . [اَ سَ] تابعی است . واز ابن عباس روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] اوازخالدابن یزید و او از سعید ابن ابی هلال روایت کند.

ابوسعید . [اَ سَ] حاکم خراسان از دست وشمگیر پس ازعزل ابوعلی . رجوع به - ۳۲۶ - حبط (۱) شود .

ابوسعید . [اَ سَ] (شیخ . . .) آنگاه که ابوعلی ابن سینا شیخ الرئیس بهمدان بود چهل روز در خانهٔ او متواری گشت . رجوع به (۳۵۶) حبط (۱) شود .

ابوسعید . [اَ سَ] (شیخ . . .)صاحب کشف الظنون این نام را بی شرحی آورده و کتابی بنام مناقب الامام الاعظم بفارسی بدو نسبت کرده است .

ابوسعید . [اَ سَ] این نام را حاجی - خلیفه بی معرفی دیگر آورده و کتابی بنام منائح القرائح فی مختار المراثی والمدائح باو منسوب داشته است .

ابو سعید . [اَ سَ] کاتب چلبی این کنیت را بی قیدی آورده ورسالة فی زیارة - القبور والدعاء را بدومنتسب ساخته است.

ابوسعید . [اَ سَ] رجوع به -۱۲۷- حبط (۲) شود .

ابوسعید . [اَ سَ] رجوع به - ۱۳۸- حبط (۲) شود .

ابوسعید . [اَ سَ] محدث است وحیوه از او روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] (امیر شیخ . . .) یکی از امرای بابریه او در اول سلطنت شاه محمود بهرات آمد وبجور وتعدی از اهالی دیناری نه دینار مطالبه و جمع کرد و امیرشیرحاجی بردفع شیخ ابوسعید برخاست و شیخ ابوسعید با برادرخود حسینعلی بطرف آب مرغاب گریخت و میان کوه مختار و طقوز رباط جنگی بین آنان درپیوست و شیخ ابوسعید کشته شد . رجوع به -۲۲۷- ۲۲۸ - حبط (۲) شود .

ابو سعید . [اَ سَ] آقسنقر برسقی ملقب به سیف الدین قسیم الدوله صاحب موصل ورحبه ودیگر نواحی . او پس از سپهسالار مودود از طرف سلطان محمد ملکشاه سلجوقی امارت این صقع یافت و مودود در سال ۵۰۷ بدست جماعتی از باطنیان کشته شد و آق سُنقر در اینوقت شحنهٔ بغدادبود واین منصب ازسلطان محمد در سال ۴۹۸ یعنی پس ازمرگ برادر خودبر کیارق آنگاه که بسلطنت رسید به آق سنقر داد و در سال ۴۹۹ سلطانمحمد آق سنقررا بمحاربهٔ کیقباد ابن هزاراسب دیلمی منسوب به باطنیه بمحاصرهٔ تکریت مأمور کرد و او در رجب اینسال بتکریت شد و آن شهر را تا محرم سنهٔ ۵۰۰ محصور داشت و آنگاه که تسخیر قلعهٔ تکریت نزدیك شد سیف الدوله صدقه بدانجا شد و او قلعه را تسلیم کرد و با اموال و ذخایر خویش بیرون شد وزمانیکه بحلّه رسید بمرد و وقتی که خبر مرگ مودود اسپهسالار بسلطان محمّد رسید به آق سنقر امرکرد که تجهیز جیش کرده و بموصل برای قتال با مردم فرنگ بشام شود و آق سنقر بموصل شد و موصل را قبضه کرد و بامردم فرنگ جنگ وآنان را ازحلب دفع کرد وسپس بموصل باز گشت و بدانجا بزیست تا در جمعهٔ نهم ذیقعده سال ۵۲۰ بقول عماد جماعتی ازباطنیان درزیّ صوفیه بجامع موصل درآمده وآنگاه که او ازنماز بازمیگشت وی را به زخمها بکشتند وابن جوزی گویدقتل او درمقصورهٔ جامع موصل درسال ۵۱۹ بود وعلّت کشتن او آن بود که او برای بر کندن باطنیه مساعی بسیار بکار برده بود و جمعی کثیر ازآنان بکشته بود . وپس ازاو عزالدین مسعودابن آق سنقر بجای او نشست .

ابو سعید . [اَ سَ] آق سنقر ابن عبدالله ملقب به قسیم الدوله ومعروف بحاجب جدّ خاندان اتابکان موصل پدر عمادالدین زنگی ابن آق سنقر مملوك سلطان ملکشاه ابن الب ارسلان سلجوقی . آنگاه که تتش تاج الدوله ابن الب ارسلان سلجوقی بر شهر حلب مستولی گشت آق سنقر را که مملوك برادر او بود درحلب نائب خویش کرد . و او پس از زمانی برتتش طاغی گشت وتاج الدوله که در این وقت صاحب دمشق بود بقصد تنکیل آق سنقر در (۴۸۷) لشکر بحلب برد و آق سنقر در جمیدی الأولی همین سال در این جنگ کشته شد و او را بمدرسهٔ زجاجیهٔ حلب بخاك سپردند و ابن خلکان گوید نبیرهٔ او نورالدین محمود برمقبرهٔ جدّخویش اوقاف بسیار کرد .

ابوسعید . [اَ سَ] ابان ابن ابی عیّاش فیروز. محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] ابان ابن تغلب ابن ریاح جریری بکری . رجوع به ابان . . . در اصل وذیل این لغت نامه شود .

ابوسعید . [اَ سَ] ابان ابن عثمان ابن عفّان . تابعی است . رجوع به ابان . . .شود.

ابوسعید . [اَ سَ] ابان ابن عمر . تابعی است .

ابوسعید . [اَ سَ] ابراهیم ابن طهمان هروی . محدث است . رجوع به ابراهیم ابن طهمان . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] ابراهیم ابن عبد- الرحمن ابن عوف زهری . اوراست : جزئی در حدیث .

ابوسعید . [اَ سَ] ابن ابراهیم مغربی. اوراست : مختصری درمفردات ادویه بنام فتح فی التداوی من جمیع الأمراض والشکاوی.

ابوسعید . [اَ سَ] ابن ابی الخیر . اوراست : کتاب مقامات امیر کلال .

ابوسعید . [اَ سَ] ابن ابی السرور اسرائیلی سامری عسقلانی طبیب . اوراست : خلاصة القانون .

ابوسعید . [اَ سَ] ابن ابی عصرون عبدالله ابن محمد موصلی . رجوع به ابن ابی عصرون ابوسعید . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] ابن ابی عمر [و] علی ابن حمدون سیستانی . صاحب تاریخ سیستان آنجاکه فضائل سیستان‌را برمیشمرد این ابوسعید را از مفاخر سیستان بشمار می‌آورد . رجوع به تاریخ سیستان چاپ طهران صفحهٔ (۲۰) شود .

ابوسعید . [اَ سَ] ابن ابی فضالة الحارثی . صحابی است .

ابوسعید . [اَ سَ] ابن ابی مسلم ابن ابی الخیر . ملقب بغیاث الغیب . طبیب . اوراست : کتاب الشامل فی الطب . واین کتاب را در (۷۳۶) باتمام آورده است .

ابوسعید . [اَ سَ] ابن اعرابی . احمد ابن محمد بصری . وی مقیم مکّه ودر پایان مائهٔ سیم و اوائل مائهٔ چهارم میزیست و او را شیخ الحرم میخواندند او ازمشاهیر اهل‌طریقت آست و علوم ظاهر و باطن باهم گرد کرده‌وبصحبت بسیاری ازمشایخ‌صوفیه رسیده است از جمله ، شیخ جنید وعمرو ابن عثمان مکّی و ابوالحسین نوری وشیخ حسن مسوحی وشیخ ابوالفتح حمّال و جز آنان واورا سخنان بلند است وازآنجمله است : لا یکون قربٌ الّا و ثمّة مسافة . نزدیکی آنجا گویند که هنوز مسافتی فاصله باشد . ولایکون الشّوق الّا علی الغایب . شوق جز غایب را نبود . والتصوف ترک الفضول والمعرفة کلّها الأعتراف .تصوّف دست بازداشتن از نابایست و شناسائی و خستو شدن بنادانی باشد . و نیز او گوید علم باآداب آن بکمال رسد وعلم بی آداب را سودی نیست . وی بسال سیصد وچهل بمکّه رحلت کرد . و از تألیفات اوست : کتاب الوصایا . کتاب الجمع والتفریق در آداب طریقت و کتاب الفوائد مشتمل بر کلمات این طائفه .

ابوسعید . [اَ سَ] ابن اوس الجزری . اوراست : کتاب الابل .

ابوسعید . [اَ سَ] ابن اولجایتوخدابنده ملقب به علاء الدین . آخرین ایلخانان ایران ونهمین پادشاه مغول . مولد او شب چهار شنبهٔ هشتم ذی القعده سال ۷۰۴ به آذربایجان بود . و درهفت سالگی‌امیر سونج باتابکی او منسوب شد و در سال ۷۱۳ او را حکومت خراسان دادند و سه سال و کسری بدان مقام ببود . پدرابوسعید اولجایتو درسلخ رمضان ۷۱۶ در گذشت و در این وقت ابوسعید بمازندران بود چون خبر فوت پدر شنید امیر سونج را بخواست و او به ابوسعید پیوست وبجانب سلطانیه عزیمت کرد و به چهارده سالگی درغرّهٔ صفر ۷۱۷ براریکهٔ سلطنت نشست و زمام‌امور به امیرچوپان سلدوزسپرد و وزارت به خواجه رشید الدین وخواجه علیشاه داد و امیر ابرنجین را بامارت دیاربکر و تیمورتاش فرزند امیر چوپان را به امارت روم تعیین کرد در آغاز امر گروهی از شاهزادگان اطراف درعراق وآذربایجان وخراسان فتنه ها انگیختند و امیر چوپان آن فتنه ها بنشاند و در این دوره جنگ بامصر خاتمه یافت وطوائف قفقاز وقسمت جنوبی روسیه سر باطاعت در آوردند و تیمورتاش پسر امیرچوپان نفوذ این‌دولترا درآسیة الصّغری مستحکم ساخت . خواجه رشیدالدین مؤلف جامع التواریخ رشیدی که درفنون حکمت وطب وادب ید طولی داشت و در زمان غازان واولجایتو واوائل دولت سلطان بوسعید شغل وزارت میراند بسعایت‌خواجه علیشاه دررجب ۷۱۷ معزول شد وبزمستان آن سال سلطان ابوسعید ببغداد رفت و باوّل بهار بازگشت وباردیگر امیرچوپان خواجه رشیدالدین را بوزارت خواند لکن خواجه علیشاه او را به قتل سلطان محمد خدابنده متهم داشت و گفت فرزند خواجه رشید شربت دارسلطان بود و او سلطان را مسموم ساخت و در این تهمت چندان لجاج ورزید تا خواجه رشیدالدین را بسال ۷۱۸ بقتل رسانیدند ویکی از سلاطین مغول موسوم به میسور که بماوراءالنهر اقامت داشت به خراسان حمله‌بردسلطان ابوسعید امیرحسین گورکان را بمقابله او به خراسان فرستاد و میسور بگریخت وبازپادشاه ازبك دشت قبچاق بدربند هجوم برد وسلطان و امیر چوپان خودبمدافعهٔ اورفتند وامیر چوپان‌ازآب کر بگذشت وبرازبکان تاخت و گروهی ازآنان را بکشت و بقیة السیف متواری شدند و سلطان ابوسعید به سلطانیه باز گشت آنگاه امیر چوپان قصد گرجستان کرد در آنجا امرائی که دشمن وی‌بودند بغتة بروی تاختند ومردم او را بپرا کندند وبا فرزند خود حسن بگریخت و بسلطان ملحق شد در ۷۲۱ تیمورتاش فرزند امیر چوپان که ولایت روم باوی بود دعوی مهدویت و استقلال کرد و قصد حملهٔ به آذربایجان نمود امیرچوپان با نصایح پدرانه او را از این نیّت بازداشت وسلطان گناه اوبخشید و ولایت روم همچنان بروی مستقر کرد . در ۷۲۴ خواجه علیشاه وزیر گذشته شد و منصب وزارت برکن‌الدین صائن دادند در ۷۲۵ سلطان ابوسعید را بدختر امیرچوپان تعلق‌خاطری پیدا آمد واین‌دختر را از سال ۷۲۳ امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آقبوقا بزنی داشت و این همان شیخ حسن ایلکانی معروف به امیر شیخ بزرگ است سلطان ابوسعید ازامیرچوپان درخواست تادختر را از شوی باز گیرد و بسلطان تزویج کند و امیر چوپان بدین ذل ورسوائی تن درنداد و سامان مسافرت سلطان را به بغدادفراهم ساخت و بغداد خاتون را باشوهر به قراباغ فرستاد و در این وقت که سلطان از امیرچوپان دل خوشی نداشت وزیر صائن‌الدین فرصت غنیمت شمرده و بسعایت پرداخت روزی امیرچوپان ازسلطان علت‌حزن واندوه‌وی پرسید سلطان ازدمشق‌خواجه‌فرزندچوپان شکایت گونهٔ کرد چوپان قصّه با پسر باز گفت دمشق خواجه گفت صائن‌الدین‌وزیر به سعایت مشغول است ومزاج پادشاه‌برتو بگردانیده است امیر چوپان صلاح وقت درآن‌دید چندی از دربار دور ماند و وزیر را از پادشاه جدا کند ببهانهٔ تمشیت امور خراسان آهنگ آن ناحیت کرد و وزیررا با خود ببرد و دمشق خواجه در خدمت سلطان باز ماند وابوسعید به سلطانیه شد ودمشق خواجه در غیبت پدر درامور ملك مستقل بود وپادشاه را ازآن‌خوش‌نمی‌آمد در اینوقت بعض از سعات بسلطان گفتند که دمشق خواجه بایکی ازمتعلقات تومهر میورزد اتفاقا در آن اوقات چند سر از قطّاع الطریق آورده بودند سلطان‌آوازه انداخت‌که سرامیر چوپان وکسان اواست دمشق خواجه هراسان از قلعه سلطانیه بگریخت و اورا تعاقب کرده بکشتند و در ۷۲۷ فرمان به قتل همهٔ چوپانیان‌صادرشد وابوسعید بتن‌خویش از سلطانیه به‌قزوین رفت‌وبگرد کردن لشکرپرداخت‌وامیرچوپان ناگزیر دل بر حرب سلطان نهاد و وزیر صائن‌الدین را که منشاء این فتنه‌ها بود بکشت‌آنگاه آهنگ عراق کرد و درسمنان بخدمت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی رسید واو را به‌شفاعت نزد سلطان فرستاد سلطان‌شفاعت‌اونپذیرفت‌وعلاءالدوله‌مأیوس بازگشت و جمعی ازسپاهیان امیرچوپان به سلطان پیوستند چوپان ناچار به خراسان بازگشت‌ودرآخر بهرات‌نزدملك‌غیاث‌الدین کرت پناهید وغیاث‌الدین دراول‌ویرابخوشی بپذیرفت لکن سپس اورا با بعض فرزندان بامرابوسعید بکشت درمحرم ۷۲۴ برحسب وصیّت چوپان سلطان جنازهٔ ویرا به مدینه فرستاد تا بخاك سپردند و بغداد خاتونرا از شوهر او امیر شیخ حسن بطلاق جدا کرده بازدواج خویش‌درآورد وازآن‌پس

ابوسعید زمام امور ملك در قبضهٔ اقتدار گرفت وتاربیع الثانی ۷۳۶ که تاریخ وفات اوست باستقلال فرمان راند. درعهد ابوسعید مذهب تشیع که بروزگار اولجایتو مذهب رسمی ملك بود بار دیگر به طریقت سنت و جماعت بدل شد. پس از ابوسعید چون فرزند نداشت مملکت تجزیه شد و تا ظهور تیمورهرج ومرج درملك وکشمکش میان امرای اودوام یافت. رجوع به ۶۵ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۹ - ۱۲۰ - ۱۲۴ - ۴۲۱ حبط (۲) شود.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن داودبن متی بن ابوالمعین بن ابی فانه (۱) طبیب نصرانی. او باپدر چندی طبیب الظافر بالله فاطمی بود وسپس با ملك ماری (۲) بن ایوب پادشاه نصرانی ازمصر به بیت المقدس شد وبه طبابت خاص ملك نصاری اختصاص یافت و آنگاه که سلطان صلاح الدین ایوبی بیت المقدس را تسخیر کرد ابوسعید با پدر وبرادران بخدمت سلطان منصوب گشتند. رجوع بنامهٔ دانشوران جلد۲ صفحه ۴۴۵ شود.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن رافع. عم عباد ابن ابی صالح. از رواة است.

ابوسعید. [اَ سَ] (شیخ) ابن شمس - الدین برادر زادهٔ قطب الدین عبدالله یکی از فقهای دورهٔ شاهرخ. وفات بطاعون ۸۴۸.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن عبدالعزیز کوفی. رجوع به ابی سعید ابن فخرالدین عبدالعزیز ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن عوف بزاز. محدّث است و ابونعیم از او روایت کند.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن فخر الدین عبدالعزیز کوفی. ملقب به برهان الدین یکی از کبار علمای خراسان. واوازدست سلطان شاه در (۵۸۱) قضا وشیخ الاسلامی شادیاخ داشت و منگلی بیك آن عالم ربانی را بکشت وچون سلطان شاه باردیگر شادیاخ را مسخر کرد منگلی بیك را به فخرالدین پسر ابوسعید سپرد تا او وی را بقصاص پدربقتل رسانید. رجوع به - ۴۲۲ و ۴۲۳ - حبط (۱) شود.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن قره یوسف او ازدست میرزا شاهرخ بهادردر (۸۳۳) حکومت آذربایجان یافت. رجوع به (۲۰۲) حبط (۲) شود.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن کثیر قاری. یکی از قراء سبعه. رجوع به ابن کثیر - عبدالله ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن کوچکونچی ابن ابی الخیر. یکی از سلاطین شیبانی. از (۹۳۷) تا (۹۴۰).

ابوسعید. [اَ سَ] ابن اب فرج ابن قاسم غرناطی. رجوع به ابن اب ابوسعید ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن المبارك. رجوع به ابن المبارك ذیل این لغت نامه شود.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن محمد ابن جلال الدین میرانشاه ابن تیمور گورکانی. از تیموریان حکمران ماوراء النهر و هرات و بلخ و دیگر نواحی خراسان. از (۸۵۵) تا (۸۷۲) وفات او بسال (۸۷۳) بود. و رجوع به ابوسعید میرزا شود.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن محمد درویش. (سلطان ...) پدراوبزمان میرزا بایسنقر داروغهٔ هرات بود و چون در (۸۳۵) درگذشت میرزا بایسنقر منصب پدر بدوداد سپس حاکم هرات گشت و آنگاه که جنگ میان میرزا علاء الدوله و بایسنقر درگرفت او عزم فرار کرد و دستگیر شد و او را بند کرده بقلعه نیره تو فرستادند و او از قلعه بگریخت ودر (۸۵۳) میرزا ابوالقاسم بابر ویرا بمقابله ومقاتلهٔ هندو که فرستاد و او درجنگ با هندو که درحدود خبوشان کشته شد.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن محمود ابن طاهر خزینه دار. رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحهٔ (۵۲۹) شود.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن مسلم ابن - ابی الخیر. معروف بغیاث طبیب. اوراست: کتاب المحیط درطب، بفارسی.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن المعلی. تابعی است. او ازعلی و از او سلمة ابن وردان روایت کند.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن المعلی ابن لوذان الزرقی الانصاری. صحابی است. ونام او رافع یا حارث یا اوس است. وی دو حدیث از پیامبر صلوات الله علیه آورده است. وفات اودرسال (۷۴) ازهجرت بود.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن منصور ابن علی بندار دامغانی منجّم. او درنیمهٔ اول قرن ششم واواخر قرن پنجم میزیست. اوراست: کتاب احکام و آنرا در ۵۰۷ تألیف کرده است.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن مهدی ابن ابی - سعید سمنانی. اوراست: کتاب شمس - الأدب.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن ولیدابن کثیر: محدّث وازضحاك ابن عثمان روایت کند.

ابوسعید. [اَ سَ] ابن یعقوب قدسی مسیحی. ملقب برشیدالدین. اوطبیب بود وتعالیقی برحاوی محمدابن زکریای رازی کرده وبسال (۶۴۶) درگذشته است.

ابوسعید. [اَ سَ] ابی الخیر. رجوع به ابی سعید فضل الله ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن ابراهیم خوارزمی. رجوع به احمد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن ابراهیم مصری. رجوع به ابی سعیدمهرانی ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن حسن طوسی معروف بخویشاوند. رجوع به احمد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن حمدون مروزی. محدّث است واز عبدالله ابن عثمان ابن جبله روایت کند.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن خالد - الضریر بغدادی. رجوع به احمد ... شود

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن خالد - الوهبی. محدّث است.

ابوسعید. [اَ سَ] احمدابن داود حداد محدّث است.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد بن علی ساوکانی. خوارزمی. امام مشهور. او از شیوخ ابن السمعانی است.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن محمدابن زیاد غزی معروف به ابن اعرابی، رجوع به احمد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن محمّد ابن عراقی. رجوع به احمد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن محمد سمرقندی شاعر. متخلص بمنشوری. او مداح آل ناصروخاصه مادح سلطان محمود غزنوی است. و نظامی عروضی سمرقندی نام اودرچهارمقاله آورده است ودرتذکره‌ها قصیدهٔ وچندقطعه ازقصائدوی مضبوط است.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن محمد سجزی. رجوع به احمد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن محمّد ابن عبدالجلیل سجزی مهندس. از علمای ریاضی معاصر ابوریحان بیرونی. ابوریحان درآثارالباقیه [چاپ ساخائو صفحهٔ ۴۲] نام شهورسجستان را از گفتهٔ او آورده است. رجوع به ابی سعید سجزی اسطرلابی شود.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن محمد. فخرالدین. رجوع به احمدبن محمد مکّی بهابی سعید وملقب بفخرالدین شود.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن محمد مالینی. رجوع به ابی سعید مالینی ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] احمد ابن محمد، منشوری سمرقندی. رجوع به احمد ... شود.

(۱) Epiphane. (۲) Amaury, fils de Baudoin.

ابوسعید . [اَ سَ] ادریسی . اوراست تاریخ استراباد .

ابوسعید . [اَ سَ] اَ دَمی . سهل ابن زیاد . رجوع به سهل . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] اسد ابن موسی . معروف به اسدالسّنه . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] اسرائیل ابن موسی النصرانی . رجوع به اسرائیل . . . شود.

ابوسعید . [اَ سَ] اسلم المنقری . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] اسمعیل ابن علی ابن زنجویه رازی سمان. رجوع به اسمعیل . . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] اَ شَجّ . اوراست : کتاب تفسیر برقرآن . ابن الندیم .

ابوسعید . [اَ سَ] اشجع . عبدالله ابن سعید . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] اصطخری. رجوع به اصطخری ابوسعید . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] (شیخ . . .) اصفهانی. یکی از فقهای عصر شاه اسمعیل صفوی بود و در (۹۲۶) از جانب شاه خلعت و فرمان برای امیر غیاث الدین محمد و حکم عزل نظام الدین احمد را بهرات نزد امیرخان ابن امیر کلابی ترکمان والی خراسان وللهٔ طهماسب پسر شاه اسمعیل به هرات برد. رجوع به ـ ۳۷۹ ـ حبط (۲) شود.

ابوسعید . [اَ سَ] اصمعی . رجوع به اصمعی عبدالملک ابن قریب مکنی به ابی سعید . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] اعسم اسدی . حجّاج ابن ارطاة از او روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] الملک المظفر تقی الدین عمر . رجوع به الملک . . . شود.

ابو سعید . [اَ سَ] الملک المعظم مظفر الدین گوگبوری ابن ابی الحسن علی ابن بکتکین ابن محمد صاحب اربل و شهر زور . رجوع به الملک . . . شود.

ابوسعید . [اَ سَ] امین الدوله. رجوع به ابن موصلایا . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] انصاری یا ابوسعد انصاری صحابی است و از پیغمبر آرد که برّ و صلت وحسن جوار مایهٔ آبادی دیار و سبب زیادتی عمر است .

ابوسعید . [اَ سَ] ایلخانی . رجوع به ابی سعید ابن اولجایتو . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] برغش شیرازی . از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی و یکی از مشایخ سلسلهٔ برغشیه است . اوراست :

ایدوست ز جمله نیك و بد بگذشتم
کافر بودم کنون مسلمان گشتم
هرچیز که آن خلاف رأی تو بود
ورخود همه دین است از آن برگشتم.

ابوسعید . [اَ سَ] برقوق . رجوع به برقوق . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] برلاس . (امیر ـ سلطان . . .) رجوع به ۲۴۳ ـ حبط(۱) شود .

ابوسعید . [اَ سَ] بغلانی . رجوع به صفحهٔ (۶۱۰) تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب شود .

ابو سعید . [اَ سَ] البکری . ابان ابن تغلب ابن رباح الجریری الکوفی . مولی بنی جریر . رجوع به ابان ذیل این لغت نامه شود .

ابوسعید . [اَ سَ] البندهی . رجوع به ابی سعید محمد ابن ابی السعادات عبدالرحمن ابن محمد ابن مسعود ابن احمد ابن الحسین . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] بوبرانی یا بورانی (یا نوبرانی) شیخ جلال الدین از علمای هرات بود بزمان سلطان بدیع الزمان میرزا رجوع به ۲۷۷ ـ ۲۹۶ ـ حبط(۲) شود .

ابوسعید . [اَ سَ] بوری ابن ایّوب ابن شاذی ابن مروان . ملقب بمجد الدین تاج الملوك . برادر سلطان صلاح الدین ایّوبی. رجوع به بوری . . . شود.

ابوسعید . [اَ سَ] بوری ابن طغتکین . ملقب بمجدالدین . دوّمین از اتابکان شام . رجوع به بوری . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] بوزجانی . برادر ابوعمرو مغازلی وعم ابی الوفا محمد ابن محمد ابن یحیی ابن اسمعیل ابن عباس بوزجانی نیشابوری . اوراست : کتاب مطالع العلوم للمتعلمین در ششصد ورقه . ابن الندیم .

ابوسعید . [اَ سَ] بهادر خان ابن اولجایتو . رجوع به ابی سعید ابن اولجایتو . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] بهادرخان ابن میرزا الغ بیگ . رجوع به بهادرخان . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] بیان ابن حبیب الرقاشی. محدث است .

ابوسعید . [اَ سَ] پنجدهی . محمد ابن عبدالرحمن ابن محمد ابن مسعود. رجوع به ابی سعید محمد بن ابی السعادات . . . شود.

ابوسعید . [اَ سَ] تتش ابن الب ارسلان ابن داود ابن میکائیل . یکی از سلجوقیان شام . رجوع به تتش . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] تمّار و ببعض اقوال مازنی . زیدابن اسلم ازاو روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] تمیم ابن مسلم . او از شعبی واز اوسهل ابن حماد روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] ثمالی . اوراست : شرح ثمرهٔ بطلمیوس قلوذی دراحکام نجوم.

ابوسعید . [اَ سَ] جان در میان . او از سالاران ابوالغازی حسین ابن غیاث الدین منصور ابن بایقرا ابن عمر شیخ ابن تیمور بود . درجنگ خیوه وچناران ودر تسخیر هرات جلادتها کرد ووقتی از جانب ابوالغازی حسین داروغگی هرات داشت . رجوع به ۲۴۸ ـ ۲۴۹ ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۵ ـ ۲۵۷ ـ حبط (۱) شود .

ابوسعید . [اَ سَ] جُبَیلی . از مردم جُبَیل بساحل شام . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] جرجانی . خلف مسعود ابن سعد جرجانیست . و از ترجمهٔ حیات او درتذکرهها بیش از این نیامده و فقط مختصری از اشعار او نقل شده است وازآنجمله قطعه ذیل :

آن قوم که ایشان ره احرار سپردند
احوال جهان باطل و بازیچه شمردند
محنت زدگانرا بکرم دست گرفتند
چون دست گرفتند بر آن پای فشردند
ایشان همه رفتند وجهان جمله بمشتی
زاین ناکس ونامردم ونامرد سپردند . . .
هنگام طمع شوختر از گربه و کرگند
در وقت کرم شومتر از غرچه و کردند
قومی همه نوکیسه و نوکاسه که ازبخل
نام کرم از نامهٔ هستی بستردند
زان قوم که مادیدیم امروز کسی نیست
گوئی که بیکبار همه پاك بمردند
واین نیز عجب ترکه هم ازبخت بدما
باخود همه خیری چو برفتند ببردند.

ابو سعید . [اَ سَ] جرشی . او را مهدی خلیفه عباسی بتنکیل حکیم ابن عطاء مقنع بماوراء النهر فرستاد وابوسعید وی را در قلعهٔ بنواحی کش محصور کرد و مقنع خود وکسان خود را بکشت وسپس قلعه مسخّر گشت . رجوع بحکیم ابن عطاء . . . ورجوع به ۲۷۵ ـ حبط (۱) شود .

ابو سعید . [اَ سَ] جعفر ابن سلمة الورّاق البصری . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] جفری . رجوع به حسن ابن ابی جعفر . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] جنابی . حسن دقّاق ملقب بسید از مردم گناوه قریهٔ بر ساحل فارس و جنابه معرّب آن است . در سال ۲۸۱ یحیی بن ذکرویه یکی از پیشوایان قرامطه بقطیف رفت و مدعی شد که اورا امام محمد مهدی برسالت فرستاده وجمعی کثیر ازمردم قطیف وبحرین بدو بگرویدند ازآن جمله بود ابو سعید جنابی . حاکم بحرین چون از دعاوی آنان خبر یافت یحیی را بگرفت و تأدیب بلیغ کرد در این وقت ابوسعید ویحیی از بحرین هجرت کردند یحیی بمیان بنی کلاب شد وابوسعید جمعی کثیر از قرامطه را باخود یار کرده لشکر بقطیف کشید وآن دیار رابگرفت

و بسیاری از مسلمانان را بکشت و در اوایل ربیع الاول ۲۸۷ بنواحی بحرین تاخت و آن ناحیت را غارت کرد سپس عزیمت بصره کرد دراین وقت معتضد خلیفه عباس بن عمرو الغنوی را بافوجی از سپاه بدفع او فرستاد ابوسعید بر عباس ظفر یافت و عباس را با هفتصد تن اسیر کرد و جمله اسیران راجز عباس بکشت و بواسطهٔ عباس به معتضد پیغام کرد که زیستن من در بیابانهاست و باندك چیزی قناعت ورزم و من از تو شهری نگرفته‌ام و در ملك تو نقصی پیدا نکرده‌ام و تو اگر جمیع سپاه خویش بحرب من فرستی برهمه غالب آیم چه لشکریان من به رنج و قناعت بکفاف خو دارند و سپاه تو در تنعّم زیسته اند و چون آنان‌را بجنگ من فرستی پس از قطع صحراها و بیابانها در نهایت ماندگی بمن رسند و زود منهزم شوند و اکثر از من جان بدر نبرند و بر تقدیر منهزم نگشتن من از پیش ایشان بگریزم وفرصتهانگاه دارم و با شبیخون سلب استراحت آنان کنم تا آنگاه که از پای در آیند پس در منازعت من ترا سودی نباشد و زیان آن حتم و مقرّراست عباس این پیغام به خلیفه برسانید. تا سال دویست وهشتاد و نه که بخلیفه آگاهی آمد که عدهٔ کثیر ازقرمطیان در سواد کوفه بگمراه کردن مردم میکوشند خلیفه سرهنگی را بحرب آنان فرستاد و او قرمطیان‌را بشکست و منهزم کرد و دو سال بعد از آن در سنهٔ ۳۰۱ غلام صقلبی ابوسعید ویرا در حمام بکشت و از حمّام بیرون شده یك یك تا چهار تن از اکابر اصحاب او را بدروغ ازجانب ابوسعیدبحمّام‌خواند وهر چهاررا به ابی سعید ملحق ساخت سپس قرمطیان از قتل ابوسعید آگاه شدند و غلام را گرفته بکشتند و صاحب حدودالعالم گوید ابوسعید دقّاق حسن ازمردم گناوه فارس . او دعوت کرد و بحرین بگرفت و سلمان بن حسن قرمطی پسر این بوسعید بود. انتهی . و برادرزاده ابوسعید بسال ۳۶۰ دمشق را مسخّر کرد .

ابوسعید. [اَ سَ] چقمق سلطان نصر . در کشف الظنون آمده است که محمود ابن اسمعیل جیزری ، کتاب الدّرة الغرّاء فی- نصایح الملوك والوزراء را بنام او کرد.

ابوسعید. [اَ سَ] حرملة‌ابن عبدالعزیز ابن الربیع ابن سیره . محدّث است .

ابوسعید. [اَ سَ] حسن‌ابن ابی جعفر. محدث است .

ابوسعید. [اَ سَ] حسن‌ابن ابی‌الحسن . یسارمیسانی بصری تابعی . رجوع به حسن بصری . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] حسن ابن احمدابن یزید ابن عیسی ابن‌فضل فارسی اصطخری . یکی ازائمهٔ فقهای مذهب شافعی . مولد او بسال (۲۴۴) دویست و چهل و چهار . او قضاء قم داشت وسپس حسبهٔ بغداد بوی مفوّض گشت و مقتدر خلیفه او را قضاوت سجستان داد واو بیشتر مناکحات مردم سیستان بی دستوری واجازت اولیاء یافت واز این رو بابطال تمامت آنها حکم کرد اصطخری مردی متقی و ورع و صاحب تألیفات است وازجملهٔ مؤلفات اوست : کتاب الأقضیه . وفات وی بسال ۳۲۸ بوده‌است. و رجوع به حسن‌ابن‌ابی الحسن . . شود.

ابوسعید . [اَ سَ] حسن ابن اسحق معری حنفی . رجوع به حسن . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] حسن ابن حبیب ابن ندبه . محدّث است .

ابوسعید. [اَ سَ] حسن ابن حسین سبزواری معروف به شیعی . یکی از علما و محدّثین اهل تشیّع و صاحب تألیفات بسیار ، از جمله ، کتاب مصابیح القلوب و کتاب بهجة المناهج ملخّص کتاب مناهج قطب الدین کیدری شارح نهج البلاغه . وکتاب راحة الأرواح و مونس الأشباح فی طرائف احوال النبی ص و اهل بیة- الطّاهرین و این کتاب را بنام سلطان نظام الدین یحیی ابن الصاحب الاعظم شمس الدین الخواجه کرانی کرده است و کتاب غایة المرام فی‌فضائل علی واولاده- الکرام و کتاب ترجمة کشف‌الغمّة‌للأربلی .

ابوسعید. [اَ سَ] حسن ابن حسین ابن عبیدالله عتکی‌سکری نحوی . رجوع به حسن . . . ورجوع به سکری . . . شود.

ابوسعید. [اَ سَ] حسن ابن عبدالله ابن‌مرزبان سیرافی‌نحوی . رجوع به‌حسن . . . ورجوع به سیرافی . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] حسن ابن عبید نهربانی، فقیه داودی . رجوع به‌نهربانی... ورجوع به حسن ابن عبید . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] حسن‌ابن علی‌ابن قتاده . او پس‌از عم خویش تا (۶۵۲) حکومت مکّه داشت .

ابوسعید. [اَ سَ] حسن‌ابن‌علی‌واعظ. رجوع به حسن . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] حسن ابن واصل تمیمی . محدّث است ودولابی در کتاب- الکنی گوید وهوالحسن ابن دینار ودینار ربیبه .

ابوسعید . [اَ سَ] حسن بصری . رجوع به حسن . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] حسین ابن علی مطوعی . . . رجوع به حسین . . . شود.

ابوسعید. [اَ سَ] حکم. محدّث‌است.

ابوسعید. [اَ سَ] حماد ابن مسعده . محدّث است .

ابوسعید. [اَ سَ] حیان التیمی . محدّث است .

ابوسعید. [اَ سَ] خالد ابن عمر- القرشی . محدّث است .

ابوسعید. [اَ سَ] خدری . [خُ سعد ابن مالك ابن سنان ابن ثعلبهٔ انصاری خزرجی . صحابی است . و نسبت او به خُدرهٔ حیّ از انصار است . او از حفّاظ مکثرین و بجنگ احد سیزده ساله بود وی را برسول صلوات‌الله علیه عرض کردند و رسول برای‌صغرسن او را ازملازمت‌جیش منع فرمود و پدر او گفت یا رسول‌الله وی سطبر استخوانست وپیامبر نظردراوافکند وبرد واوامر کرد. لکن وی بپانزده سالگی در غزای بنی‌المصطلق در رکاب رسول جهاد کرد ودر دیگرمشاهد نیزحضوریافت وبسال (۷۴) در گذشت . و مشهور است که‌گور او باسلامبول درمحلّه ایوانسرای بحوالی جامع قعریه‌است لکن در تواریخ این شهرت بثبوت نپیوسته است . رجوع به - ۲۵۰ - حبط (۱) شود .

ابوسعید. [اَ سَ] خرّاز . احمد ابن عیسی‌بغدادی یکی ازقدمای مشایخ‌صوفیه. عطار گوید او را لسان‌التصوّف گفتند و این لقب از بهر آن دادند که در این امّت کس را زبان‌حقیقت چنان نبود که او را. دراین‌علم اوراچهارصد کتاب‌تصنیف‌است. ودر تجرید وانقطاع بی‌همتا بود واصل او از بغداد بود وذوالنون مصری را دیده‌بود وبابشر و سری سقطی صحبت داشته بود . انتهی. واوپیرسلسلهٔ خرازیه است ووفات‌وی بسال(۲۸۵)بود.صاحب حبیب‌السّیر گوید : اونوبتی‌موزه میدوخت وبازمیگشاد گفتند چرا این چنین می کنی جواب داد که نفس خویش را مشغول می کنم پیش‌از آنکه مرا مشغول گرداند . وچون خرز در لغت درزمشگ وموزه‌است به‌خرّازملقب گشت . برای بقیهٔ شرح حال و گفته‌های او رجوع به‌تذکرة الأولیاءوکشف‌المحجوب هجویری وجلد اول‌حبیب‌السّیر صفحهٔ (۲۹۸) شود.

ابوسعید. [اَ سَ] خرگوشی. رجوع به عبدالملك ابن ابی‌عثمان . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] خلف‌ابن حبیب . تابعی است و از انس‌ابن‌مالك وازاویحیی ابن سعیدالقطّان روایت کند .

ابوسعید. [اَ سَ] خلیل‌ابن کیکلدی دمشقی‌شافعی . رجوع به خلیل . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] الخیر انماری‌عامر ابن‌سعد یاعمرو ابن‌سعد صحابی‌است وبعضی کنیت او را ابوسعد گفته اند .

ابوسعید. [اَ سَ] داود. محدّث است.

ابوسعید. [اَ سَ] داود ابن هیثم ابن

اسحق ابن بهلول انباری تنوخی لغوی نحوی. رجوع به داود . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] دبیر . رجوع به صفحهٔ ۸۱۷ تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب ورجوع بصفحهٔ (۵۰) همان کتاب شود .

ابوسعید. [اَ سَ] دبیلی. نحوی لغوی. او علوم ادب از ابی بکر ابن محمد ابن قاسم الأنباری فرا گرفت . ابن الندیم .

ابوسعید. [اَ سَ] دقاق [دَ ق ق] حسن . از مردم گنافهٔ پارس . رجوع به ابی سعید جنابی . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] دِهِستانی . اوراست : تفسیر فاتحة الکتاب .

ابوسعید. [اَ سَ] رباح المکّی . محدث است .

ابوسعید. [اَ سَ] ربیع البصری . محدّث است ومحمد ابن سابق از اوروایت کند .

ابوسعید. [اَ سَ] رحا . پیشوای فرقهٔ ازمانویّه واومانویان را دروصالات به رأی وطریقهٔ مهریّه باز گردانید . ابن الندیم .

ابوسعید. [اَ سَ] رستمی. شاعر مشهور اصفهانی معاصر صاحب بن عبّاد و او بعربی شعر میگفته است وقطعهٔ ذیل در توصیف پادشاهان ایران ازاوست :

بهـا لیل غر من ذوابـة فـارس
اذا انتسبوا لا من عرینة او عکل
هم راضة الدنیا و ساسة اهلهـا
اذا افتخروا لا راضة الشاة والابل
محلهم عـال علی السبعة العلـی
و عالمهم موف علی العالم الکلی
اذا انت رتبت الملوك وجدتهم
هم الاسم و الباقون من حیّز الفعل
مسامیح عندالعسر والیسر لاتنـی
مراجلهم فی کل احوالهم تغلی
ولم یغلقوا ابوابهم دون ضیفهم
ولا شتموا خـدّامهم ساعة الاکـل
ولا شدّدوا دون العفـاة حجابهم
و قـالوا لباغی الخیر نحن علی شغل.

رجوع به یتیمه ثعالبی شود .

ابوسعید. [اَ سَ] الرعینی . جعثل [جُ ثُ] ابن عاهان قاضی افریقیه . محدث است .

ابوسعید. [اَ سَ] رقّی . فقیه داودی . رجوع به رقّی ابوسعید . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] زرقی انصاری . صحابی است . و نام او سعد ابن عمّاره یا عمّارة ابن سعد است وبعضی کنیت اورا ابوسعد گفته اند .

ابوسعید. [اَ سَ] زید ابن ثابت ابن-الضحّاك . یکی ازصحابهٔ کبار است وبرخی کنیت او را ابوخارجه گفته اند .

ابوسعید. [اَ سَ] سابق البربری . محدث است .

ابوسعید. [اَ سَ] سالم ابن نوح . محدث است .

ابوسعید. [اَ سَ] سحنون . عبدالسلام ابن سعید ابن حبیب تنوخی . فقیه مالکی : رجوع به عبدالسلام . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] سعد ابن شعبه . محدث است .

ابوسعید. [اَ سَ] سعد ابن مالك خدری. رجوع به ابوسعید خدری . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] سعید ابن اوس خزرجی . وباز کنیت اورا ابوزید گفته اند . رجوع به ابوزید سعید . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] سعید ابن عبدالملك ابن واقدالحرّانی . محدث است .

ابوسعید. [اَ سَ] سفیان ابن دینار . محدث است .

ابوسعید. [اَ سَ] سُکّری [س ُ ك كَ] حسن ابن حسین ابن عبیدالله ابن عبدالرحمن ابن العلاء عتکی السکّری . رجوع به حسن . . . و رجوع به سکّری . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] سلیمان ابن مغیرهٔ-بصری . محدّث است .

ابوسعید. [اَ سَ] سمعانی. عبدالکریم ابن محمد . رجوع به سمعانی . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] سنان ابن ثابت ابن قرّهٔ حرّانی رجوع به سنان و رجوع به ابوسعید . . . شود.

ابوسعید. [اَ سَ] سهل ابن زیاد ادمی. رجوع به سهل . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] سهل ابن محمد ابن محمد الأهوازی . محدّث است .

ابوسعید. [اَ سَ] سیرافی . حسن ابن عبدالله ابن مرزبان المجوسی الفارسی النحوی. رجوع به حسن . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] شرف الملك کاتب . او بروزگار ملکشاه ابن الب ارسلان و دورهٔ صدارت خواجه نظام الملك منصب کتابت داشت وآنگاه که ملکشاه خواجه را از وزارت معزول ساخت شرف الملك ابوسعیدرا نیز باجمعی دیگر از بزرگان ملك ازخدمت منفصل داشت و شغل شرف الملك بمجد الملك ابو الفضل قمی محوّل کرد .

ابوسعید. [اَ سَ] شرف خوارزمی ملقب بمجد الدین . رجوع به مجد الدین-بغدادی . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] شعبان ابن محمد ابن داود آثاری قرشی شافعی . رجوع به شعبان . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] شنتم [شَ تَ] یا ابوعاصم . صحابی است .

ابوسعید. [اَ سَ] شهاب الدوله مسعود ابن محمود غزنوی . رجوع به مسعود . . . شود.

ابوسعید. [اَ سَ] شهر ابن حوشب-اشعری بصری . محدث وثقه است .

ابوسعید. [اَ سَ] شیبانی. سیّمین امرای ازبك شیبانی بماوراء النّهر از (۹۳۷) تا (۹۴۰) .

ابوسعید. [اَ سَ] صاحب الفساطیط . مولی سهیل ابن ذریح . او از سمرة ابن جندب وازاو وهب ابن اسمعیل روایت کند .

ابوسعید. [اَ سَ] صدفی . [صَ دَ] عبدالرحمن ابن احمد ابن یونس ابن عبد-الاعلی ابن موسی ابن میسرة ابن حفص ابن حیان صدفی مصری نبیرهٔ یونس ابن عبدالاعلی صاحب امام شافعی . محدّث و مورّخ . وی را درتاریخ مصر دو کتاب است یکی اکبر و آن مخصوص مصریان است و دیگری اصغر و آن در ذکر غرباء واردین بمصر باشد. وابوالقاسم یحیی ابن علی الحضرمی را براین دوتاریخ ذیلی است . وابوالحسن علی پسر ابوسعید گوید: مولد پدرم بسال دویست وهشتاد ویك (۲۸۱) بود. ووفات ابی سعید بروز یکشنبهٔ بیست وپنجمین شب جمیدی-الآخرهٔ سنه سیصد وچهل وهفت (۳۴۷) رویدادوابو القاسم ابن حجّاج براونماز کرد و ابو عیسی عبد الرحمن ابن اسمعیل ابن عبدالله ابن سلیمان الخولانی الخشاب-النحوی العروضی ویرا رثا گفت و صَدَفی منسوب به صَدف ابن سهل قبیلهٔ ازحمیَر است که بمصر رحلت کرده و اقامت گزیده اند . رجوع به ابن یونس ابوالحسن علی . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] صنع الله کوزه کنانی. اوراست : کتاب طبقات المفسّرین . وفات او بسال (۹۰۸) بوده است .

ابوسعید. [اَ سَ] ضریر . احمد ابن خالد . رجوع به احمد . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] طائی . یکی از سرکردگان سپاه یمین الدوله محمود ابن سبکتکین غزنویست . آنگاه که ابو الفوارس بر برادر خود سلطان الدّوله ابوشجاع ابن بهاء الدوله قیام کرد و در جنگ باسلطان الدوله مغلوب شددرغزنه بیمین الدوله محمود پناهید سلطان محمود سپاهی بقیادت ابوسعید طائی مصحوب ابوالفوارس بجانب فارس و کرمان فرستاد. رجوع به - ۳۵۳ - حبط (۱) شود .

ابوسعید. [اَ سَ] عبد الجلیل ابن ابی الفتح مسعود ابن عیسی رازی . رجوع به عبد الجلیل . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] عبدالحیّ ابن ضحّاك ابن محمود گردیزی . وی در نیمهٔ اول قرن پنجم میزیسته است . اوراست : کتاب زین-الاخبار وآنرا بسال ۴۴۰ نوشته است واین کتاب یکی ازشاهکارهای نثرفارسی است.

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالرحمن ابن احمدالأصفهانی . اوراست : کتاب رسائل- الأبهری الأصفهانی (کذا) .(۱) کتاب تهذیب الفصاحة . کتاب ادب الکاتب . کتاب الندیم . ابن الندیم . ورجوع به عبدالرحمن ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبد الرحمن ابن حسّان الفلسطینی . محدث است ومحمد ابن شعیب از او روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] عبد الرحمن ابن سمرة ابن جندب . صحابی است .

ابوسعید . [اَ سَ] عبد الرحمن ابن عبدالله . مولی بنی‌هاشم . محدث است .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالرحمن ابن - المأمون . معروف به متوّلی نیشابوری . رجوع به‌ابی‌سعید متولی عبدالرحمن ... ورجوع به عبدالرحمن ابن المأمون ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبد الرحمن ابن محمد خراسانی . معروف به ابن دوست . رجوع به ابن دوست ابوسعید ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبد الرحمن ابن محمد ادریسی . رجوع به عبدالرحمن ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبد الرحمن ابن مهدی . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالسّلام ابن حبیب تنوخی ، فقیه مالکی ، معروف به سحنون . رجوع به عبدالسلام ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبد الغفار ، فاخر ابن شریف ملقب به حمید امیرالمؤمنین . او از چهارده سالگی بخدمت یمین الدوله محمودابن سبکتکین پیوست و بسال (۴۲۱) بدیـوان رسالت در آمد . و بروزگار شهاب‌الدوله مودود ابن‌مسعودبرسولی این پادشاه ببغداد شد . و بزمان عزالدوله امیرعبدالرشید بشغلی بخراسان رفت وعقد عهدی کرد . و بعهد جمال‌الدوله فرخ زاد ریاست بُست بدو مفوّض گشت . ابوالفضل بیهقی آرد که ابوسعید در سنهٔ (۴۵۰) یادداشتهای گرانبها برای تکمیل تاریخ بمن داد و او را بدین احسان میستاید .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالقاهر ابن طاهر تمیمی . اوراست : کتاب ناسخ‌القرآن - ومنسوخه . وفات بسال (۴۲۹) ازهجرت بود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالقدّوس ابن حبیب الدمشقی . محدّث ومتروك الحدیث است .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالکریم ابن مالك الجزری . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالکریم ابن محمدسمعانی . رجوع به سمعانی و رجوع به ابوسعد ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالله‌ابن السری . محمد ابن هبة الله موصلی فقیه شافعی . معروف به ابن ابی‌عصرون . رجوع به ابن ابی عصرون ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالله ابن‌سعید- اشجع . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالله ابن‌سعید - کندی . رجوع به عبدالله ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالله ابن شبیب - ربعی بصری . رجوع به ابن شبیب ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالله‌بن عبدالرحمن الجمحی . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالله ابن عمر بیضاوی . رجوع به بیضاوی ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالله ابن‌قیس- رقاشی . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالله ابن کثیر، مقری . از ابناء فارس یمن . یکی ازقرّاء سبعه . رجوع به ابن کثیرعبدالله ... شود.

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالله ابن محمد. رجوع به عبدالله ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالله ابن المغفل . محدث است وبعضی کنیت او را ابوزیاد گفته اند .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالله ابن مغفّل ابن عبد نهم المزنی . صحابیست .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالملك ابن ابی- عثمان واعظ . رجوع به عبدالملك ... و رجوع به خرگوشی ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالملك‌ابن‌قریب باهلی معروف باصمعی لغوی . رجوع به اصمعی ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عبدالمنعم ابن نعیم . محدث است وحسان‌ابن ابراهیم الکرمانی از او روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] عبیدابن حناد الحلبی القاضی . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] عبیدالله ابن‌عبدالرحمن - الجمحی . او از زهری روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] عثمان . ششمین از بنوزیّان در الجزایر و او با مشارکت برادر خویش ابوثابت الزایم از (۷۴۹) تا (۷۵۳) امارت داشت . و او را عثمان ثانی گویند . چه قبل از او عثمان نام دیگری دراین خاندان هست که دومین امیر این سلسله است .

ابوسعید . [اَ سَ] عثمان اوّل مرینی . او از (۶۱۴) تا (۶۳۷) امارت داشت . رجوع به عثمان ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عثمان ثانی مرینی . اواز (۷۱۰) تا (۷۳۱) حکم رانده‌است . رجوع به عثمان ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عراقی(امیرشیخ...) بلخی یکی ازعلمای معاصرمیرزابدیع‌الزمان و محمدخان‌شیبانی . رجوع به - ۲۹۲ - حبط (۲) شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عطاف ابن محمد ابن علی ابن ابی سعید شاعر . رجوع به مؤید ابن محمد ابن علی ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عقیصی تمیمی . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] علاء ابن حسین . رجوع به‌ابن‌موصلایا امین‌الدوله ... شود.

ابوسعید . [اَ سَ] علی‌ابن‌محمد کاتب. رجوع به علی ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] عم ابی‌الوفاء - البوزجانی. اوراست : کتاب‌مطالع‌العلوم - فی‌علوم‌الأوائل‌والحساب، درششصد ورقه.

ابوسعید . [اَ سَ] عمرو. تابعی‌است . او از جابر ابن عبدالله و از او سعید ابن ابی هلال روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] عمروابن‌ابی - حکیم الواسطی . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] عمرو ابن‌حریث- المخزومی . صحابی است .

ابوسعید . [اَ سَ] عنبری. رجوع‌به عبدالرحمن مهدی ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] العنقزی الأصم، عمرو ابن محمد . او از زمعة ابن سالم روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] عیسی ابن سالم . محدّث است واز ابی الملیح الرقّی روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] غرناطی . محمّد. دهمین از ملوك بنی‌نصر غرناطه . رجوع به محمد سادس مکنّی به ابی سعید ... شود .

ابوسعید . [اَ سَ] الغفاری . صحابی است .

ابوسعید . [اَ سَ]. فضل‌الله‌بن ابی- الخیر یکی از اعاظم مشایخ صوفیه از مردم میهنه یامهنه قریهٔ بزرگ به‌خراسان از ناحیت خابران . مولد او غرهٔ محرّم سال ۳۵۷ در مهنه و وفات وی درچهارم شعبان ۴۴۰ بود . پدر او بغزنه حرفت صیدنه داشت و شیخ فرید الدین عطار درتذکره گوید که پدرش دوستدارسلطان محمود غزنوی بود چنانکه سرائی ساخته بود وجمله دیوار آن را صورت محمود و لشکریان و فیلان او نگاشته ، شیخ طفل

(۱) الفهرست . چاپ مصرصفحهٔ ۱۹۷ .

بود گفت یا بابا از برای من خانهٔ باز گیر، ابوسعید همهٔ آن خانه را الله بنوشت پدرش گفت این چرا نویسی گفت تو نام سلطان خویش مینویسی ومن نام سلطان خویش، پدرش را وقت خوش شد و از آنچه کرده بود پشیمان شد و آن نقش‌ها محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد. وباز گوید ابوسعید- ابوالخیر قدس الله سرّه پادشاه عهد بود برجملهٔ اکابر ومشایخ وازهیچکس چندان کرامت و ریاضت نقل نیست که از او. و چنین گویند که درابتدا سی هزاربیت عربی خوانده بود ودر علم تفسیر واحادیث وفقه وعلم طریقت حظّی وافر داشت ودرعیوب نفس دیدن ومخالفت هوا کردن باقصی الغایة بود ودرفقر وفنا وذل و تحمل شأنی عظیم داشت و در لطف و سازگاری آیتی بود خاصه درفقر ازاین جهت بود که گفته‌اند: هرجا که سخن ابوسعید رود همه دلها را وقت خوش شود. زیرا که از ابوسعید با وجود ابوسعید هیچ نمانده است. و او هرگز من و ما نگفت همیشه ایشان گفت. نقل است که شیخ گفت آنوقت که قرآن میآموختم پدر مرا بنماز آدینه برد در راه شیخ ابوالقاسم گرگانی که از مشایخ کبار بود پیش آمد پدرم را گفت که ما از دنیا نمی توانستیم رفت که ولایت خالی میدیدیم و درویشان ضایع می ماندند اکنون این فرزند را دیدم ایمن گشتم که عالم را از این کودك نصیب خواهد بود...... ویکبار دیگر شیخ مرا گفت که ای پسر خواهی که سخن خدا گوئی گفتم خواهم، گفت در خلوت این میگوی. شعر:

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موئی
یك شکر تو ازهزار نتوانم کرد.

وگفت شش سال درمرو پیش عبدالله حصیری تحصیل کردم چون وفات کرد پنجسال دیگر پیش امام قفال تحصیل کردم و گفت یك روز رفتم شیخ لقمان سرخسی را دیدم بر تل خاکستر نشسته و پارهٔ پوستین کهنه میدوخت وچوبی وابریشم چند براو بسته که این رباب است و او از عقلای مجانین بود چون چشم او برمن افتاد پارهٔ نجاست بشورید و برمن انداخت من سینه پیش او داشتم و آنرا به خوشی قبول کردم گفتم پارهٔ رباب زن پس گفت ای پسر بر این پوستینت دوزم گفتم حکم تراست بخیهٔ چند بزد و گفت این جات دوختم پس برخاست ودست من بگرفت و می برد در راه پیر ابوالفضل حسن که یگانهٔ عهد بود پیش آمد وگفت یا ابوسعید راه تو نه این است که میروی براه خویش رو پس شیخ لقمان دست من بدست او داد وگفت بگیر که او از شماست پس بدو تعلق کردم و باز گویند پیر ابوالفضل بمن گفت برخیز و خلوت طلب کن و به میهنه آمدم و سی سال در کنجی به نشستم و پنبه در گوش نهادم ومیگفتم الله الله تاهمه ذره‌های من بانگ درگرفت که الله الله. نقل است که پیرابوالفضل ابوسعیدرا پیش عبدالرحمن سلمی فرستاد تا ازدست اوخرقه پوشید ونزدیك ابوالفضل بازآمد پیرگفت اکنون حال تمام شد با میهنه باید شد تاخلق را به خدای خوانی. نقل است که ابوسعید هفت سال دیگر در بیابان گشت وکلکن[شاید کرکن] میخورد و با سباع میبود ودراین مدّت چنان بیخود بود که گرما و سرما دراو اثر نمیکرد... چون شیخ به میهنه باز آمد خلق بسیار توبه کردند وهمسایگان شیخ همه خمر بریختند تاکار بجائی رسید که گفت پوست خربزهٔ که از ما بیفتادی به بیست دینار می خریدند، پس ازآن ما را بماندند که آن نه ما بودیم... تاهر که ما را قبول کرده بود دیگر باره به انکار پدید آمد تا کار بدانجا رسید که بقاضی رفتند وبکافری برما گواهی دادند و بهرزمین که ما درشدمانی گفتند به شومی این در این زمین گیاه نروید تا چنان شد که هر که در همه شهر بود ویك کف خاکرو به داشتی صبر کردی تا ما آنجا رسیدیم برسرماریختی و باز گویند که اودرك صحبت شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوالعباس قصّاب کرده است. نقل است که استاد ابوالقاسم سماع را معتقد نبود یك روز بدر خانقاه شیخ میگذشت و در خانقاه سماعی بود بر خاطر استاد بگذشت که قوم چنین درشرع عدالت ایشان باطل بود و گواهی ایشان نشنوند، شیخ درحال کسی از پس استاد فرستاد که بگو ما را درصف گواهان کی دیدی که گواهی بشنوند یا نه. وگفت بعدد هرذرّه راهی است بحق. نقل است که درویشی گفت او را کجا جوئیم گفت کجاش جستی که نیافتی. و او را پسری خواجه ابو طاهر نام بوده است معاصر بانظام الملك واورا با نظام الملك قصهٔ که در کتب قوم مشهور است و یکی از آحفاد او موسوم به محمد ابن ابی المنوّر درشرح مقامات جدّ خویش ابوسعید کتابی کرده است بنام اسرار- التوحید فی مقامات شیخنا ابوسعید. و صاحب حبیب السّیر وفات ابوسعید را درشب جمعهٔ چهارم شعبان (٤٤٥) گفته است. واین رباعی را بدو نسبت کرده:

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
باچشم مراخوش است چون دوست دراوست
ازدیده چودوست فرق کردن نه نکوست
یادوست بجای دیده یادیده خوداوست (۱)

ویکی ازاحفاد او خواجه مؤید دیوانه‌است که بزمان سلطان ابوسعید میرزا ابن سلطان محمد ابن میرزا میرانشاه ابن امیر تیمور گورکان مسند ارشاد وداعیهٔ سلطنت داشت وابوسعید میرزا اورا بنهانی بکشت. ورباعیات ذیل را بابوسعید نسبت کنند:

راه تو بهر قدم که پویند خوش است
وصل تو بهر سبب که جویند خوش است
روی تو بهر دیده که بینند نکوست
نام تو بهرزبان که گویند خوش است.

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز
جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد
تا مهر کسی درآن نروید هرگز.

جسمم همه اشك گشت و چشمم بگریست
در عشق تو بی جسم همی باید زیست
ازمن اثری نمانده این عشق از چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست.

ای روی تو مهر عالم آرای همه
وصل تو شب و روز تمنّای همه
گر با دگران به از منی وای بمن
ور با همه کس همچو منی وای همه.

بر دارم دل گر از جهان فرمائی
برهم زنم ارسود زیان (کذا) فرمائی
بنشینم اگر بر سر آتش گوئی
برخیزم اگر از سر جان فرمائی.

غازی بره شهادت اندر تك و پوست
غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست
در روز قیامت این بدان کی ماند
کاین کشتهٔ دشمن‌است وآن کشتهٔ دوست.

پی درگاو است وگاو درکهسار است
ماهی سریشمین بدریا بار است
بز درکمر است و توز در بلغار است
زه کردن این کمان بسی دشوار است.

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست
کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست.

لکن صاحب اسرارالتوحید گوید شیخ ما در مدت عمر جز این یك بیت نگفت:

اندر همه شهر خاوران سنگی نیست
کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست.

وجمع بین شهرت نسبت رباعیات به ابی سعید با گفتهٔ حفید او بدین کرده اند که رباعیات منسوب به ابی سعید ازشیخ ابوالقاسم بشر-

---

(۱) جامی این رباعی را برشید وطواط منسوب می‌دارد.

یاسین یکی از شیوخ ابوسعید است وشیخ برباعیات او تمثّل می جسته است .

ابوسعید . [اَ سَ] قاینی . درحبیب السّیر آمده است که در ذیحجّهٔ (٥٢٨) بسعی ابوسعید قاینی وابوالحسن قرءمانی شمس تبریزی شهید شد .

ابوسعید . [اَ سَ] قبیصة ابن ذویب . محدث است وبعضی کنیت اورا ابواسحق گفته اند .

ابوسعید . [اَ سَ] قراقوش بن عبدالله الأسدی . ملقب به بهاءالدین . رجوع به قراقوش ابن عبدالله . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] قرشی . سلیم ابن مسلم . او ازجابر ابن زید روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] القرشی . عطاف ابن غزوان . او از ابی بکر ابن عیّاش روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] قرمطی . رجوع به ابی سعید جنابی . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] قسیم الدّوله . . . رجوع به ابی سعید آق سنقر ابن عبدالله . . . وآق سنقر برسقی . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] قیس ابن عبدالله الرقاشی، مولی ابی اسید . محدث است .

ابوسعید . [اَ سَ] کثیر . محدث است .

ابوسعید . [اَ سَ] کیسان مقبری [مَ بُ] مولی بنی لیث . صحابی است و پدرسعید ابن ابی سعید المقبری است . اودر خلافت ولیدابن عبدالملک در گذشت .

ابوسعید . [اَ سَ] گوگبوری ابن علی ابن بکتکین . رجوع به گوگبوری . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] مالینی . احمدابن محمد ابن احمد . متوفی بسال (٤١٢) اوراست : کتاب اربعین .

ابوسعید . [اَ سَ] متولی . عبدالرّحمن ابن ابومحمد . واسم ابومحمد مأمون ابن علی وبروایتی ابراهیم . فقیهی شافعی ازمردم نیشابور است . اوعلم ودین وحسن سیرت را با هم جمع داشت و در اصول و فقه و خلاف صاحب ید طولی بود . پس از مرگ شیخ ابواسحق شیرازی تدریس مدرسهٔ نظامیّه بغداد بدو محوّل گشت ودر اواخر سال چهارصد و هفتاد و شش معزول شد و ابونصر ابن صبّاغ صاحب شامل بمنصب خود بازگشت و باز ابن الصبّاغ را بسال ٤٧٧ عزل کردند وابوسعید بمقام خویش عودت کرد و تا گاه مرگ بدان شغل ببود . ابوعبدالله محمد ابن عبدالملک ابن ابراهیم همدانی درذیل خود بر طبقات شیخ ابی اسحق شیرازی ازاحمد ابن سلامهٔ محتسب روایت کند : بدان زمان که ابوسعید عبدالرحمن پس از مرگ ابواسحق شیرازی متولّی تدریس نظامیّه شد در همانجای که عادتاً ابواسحق می نشست جای گرفت و در دل فقها شاگردان او از این کار انکاری راه یافت چه حسن ادب تقاضامیکرد که عبدالرحمن کمی زیرتر از مجلس ابواسحق نشیند ابوسعید این معنی رابفراست دریافت و بفقهاء من بور گفت جز دوبار درهمه عمر مرا فرح دست نداد بار اوّل آن بود که چون من از ماوراءالنّهر بسرخس درآمدم جامه های خَلَق که بلباس اهل علم شباهت نداشت در بر داشتم و بمجلس ابی الحارث ابن ابی الفضل سرخسی حاضرشدم ودرصفّ نعال بنشستم مسئلهٔ در میان بود من نیز در آن بحث در آمدم و سخنانی بگفتم و اعتراضاتی بکردم ابوحارث فرمود تا نزدیکتر نشینم و بار دیگرامرکرد تا من درپهلوی او جا گرفتم و چون بمجلس داخل میشدم برای من قیام میکرد این یکبار بود که سرور وفرح بردل من مستولی گشت و بار دوّم دراین بزرگترین نعمتهاست که اهلیّت آن یافته ام که برجای شیخ ما ابواسحق بنشینم واین بزرگترین نعمتها و وافی ترین قسمتهاست . ابوسعید بمرو از ابی القاسم عبدالرحمن فورانی وبمروالرّوذ از حسین ابن محمد وببخارا ازابی سهل احمد ابن علی ابیوردی اخذ فقه وحدیث کرد و در فقه کتاب تتمّهٔ ابانه تصنیف عبدالرحمن فورانی را بنوشت لکن پیش از اکمال آن مرگ او را دریافت واین تکمله تاکتاب حدود رسیده بود و جماعتی از ائمّهٔ فقه از جمله ابوالفتوح اسعدالعجلی وغیراو بتکمیل آن کتاب پرداختند لکن هیچیک بپایه وقدر او نرسید چه اودرتکمله غرائبی ازمسائل و وجوه عربیّت جمع کرده بود که درهیچ کتاب دیگر یافت نمیشد ونیز اورا مختصری است درفرائض وتصنیفی در اصول دین و کتابی درطریقهٔ خلاف وصاحب کشف الظنون نام این کتاب را طریقهٔ فی الخلاف والجدل گفته است وهمهٔ تصانیف اوسودمنداست. ولادت او بسال ٤٢٦ یا ٢٧ به نیشابور بود و در شب جمعهٔ هجدهم شوّال سال (٤٧٨) ببغداد درگذشت و درگورستان باب آبرز ویرا بخاك سپردند .

ابوسعید . [اَ سَ] کرت . اسکندر کرت برادر او ویرا بکشت .

ابوسعید . [اَ سَ] مثنّی القصیر . محدث است .

ابوسعید . [اَ سَ] مجدالدین شرف خوارزمی . رجوع به مجدالدین بغدادی . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] مجیرالدین ابق (یا) انز (یا) ارتق . ششمین وآخرین اتابکان دمشق (آل بوری) از (٥٣٤) تا (٥٤٩) رجوع به ترجمهٔ محمود ابن عماد-الدین و تتش ابن ارسلان در ابن خلّکان شود .

ابوسعید . [اَ سَ] محمد ابن ابراهیم ابن احمدبیهقی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] محمد ابن ابراهیم ابن عبدالله . رجوع به محمد . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] محمدابن ابی السعادات عبد الرحمن ابن محمد ابن مسعود ابن احمد ابن حسین ابن محمد مسعودی . ملقب بتاج الدین خراسانی مروالروذی بندهی (پنجدهی) . فقیه شافعی صوفی وادیب فاضل و محدّث لغوی . معلّم ملك الأفضل ابوالحسن علی ابن السلطان صلاح الدین . مولد او پنجده از اعمال مرو الروذ بسال (٥٢٢) بود . او بخراسان ازابی شجاع بسطامی وجزاو وهم ببغداد استماع حدیث کرد وخود بشام و دیاربکر حدیث گفت و املاکرد . و در اوّل ببغداد شد و از آنجا بشام رفت ونزد صلاح الدین ایّوبی مکانتی بسزا یافت و تعلیم وتربیهٔ ملك الافضل علی پسرسلطان بدو مفوّض گشت و کتب بسیاری گرد کرد وچون دردمشق مقیم خانقاه سمیساطیّه بود آن کتب بدان خانقاه وقف کرد و برمقامات حریری درپنج مجلد ضخم شرحی بی نظیر نگاشت و این شرح را حافظ ابوالحسن مقدسی ازاو روایت کند . و ابوالبرکات هاشمی حلبی گوید آنگاه که صلاح الدین بحلب آمد او با سلطان بود ومن جماعتی از اصحاب اورا دیدم وبمن اجازهٔ روایت داد . وفات او بدمشق درربیع الاخر سنهٔ (٥٨٤) است . وبعضی گفته اند کنیت اوابوعبدالله است .

ابوسعید . [اَ سَ] محمد ابن احمد ابن حسین رجوع به محمّد . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] محمد ابن اسعد تغلبی . محدث است .

ابوسعید . [اَ سَ] محمد ابن اسمعیل یا محمد سادس دهمین از ملوك بنی نصر غرناطه . رجوع به محمد . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] محمدابن جبیرابن مطعم . محدث است .

ابوسعید . [اَ سَ] محمد بن جعفربن محمد غوری . رجوع به محمد . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] محمدابن الحارث البصری . محدّث است .

ابوسعید . [اَ سَ] محمد ابن حسین ابن عبد الرحیم . رجوع به محمد . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] محمد ابن داود شاذلی مصری . رجوع به محمد . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] محمدابن سعیدابن حسّان . محدّث است . وعلی ابن عیاش ازاو روایت کند .

ابوسعید. [اَ سَ] محمد بن عبدالرحمن ابن محمد بن مسعود بن احمد بن حسین بن محمد مسعودی بندهی. رجوع به ابی سعید محمد ابن ابی السعادات عبدالرحمن ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] محمدابن عبدالعزیز تیمی. محدث است وعثمان ابن زفر از او روایت کند.

ابوسعید. [اَ سَ] محمد ابن عبدالله قاضی. رجوع به محمد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] محمد ابن عبدالمؤمن یکی از شاهزادگان سلاطین موحّدی. پدر اوعبدالمؤمن ویرا ولایت عهدخویش داد وحکومت بسیاری از بلاد مغرب افریقیه و هم اندلس را بدو مفوّض کرد لکن چون محمد بأدمان خمر مولع بود عبد المؤمن ویرا عزل وبرادر او ابویعقوب را ولیعهد کرد. و بروزگار ابو یعقوب محمد را حکومت غرناطه دادند. محمد چه درعهد پدر و چه بزمان سلطنت برادر همیشه نسبت بخاندان خویش وفیّ و صدیق ماند و به برآمدن مآرب پدر وبرادرمساعدت های بسیار کرد چنانکه بادشمنان مسیحی خاندان خویش از جمله ادفونش سلطان قشتاله و ابن مردنیش بمحاربات سخت پرداخت و بسیاری ازبلاد را از تصرف ترسایان بیرون کرد. وفات او بسال (۵۷۱) بود.

ابوسعید. [اَ سَ] محمدابن علی ابن عبدالله ابن احمدالعراقی الحلّی الأربلی. رجوع به محمد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] محمدابن علی ابن عمرالنقّاش. رجوع به محمد ... ورجوع به ـ ۳۰۷ ـ حبط (۱) شود.

ابوسعید. [اَ سَ] محمد ابن علی جاوی. رجوع به محمد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] محمدبن علی عراقی. رجوع به محمد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] محمد ابن مسلم ابن ابی الوضّاح. محدّث است وازسعیدابن جبیر روایت کند.

ابوسعید. [اَ سَ] محمد ابن هبیرة اسدی، ملقب به صعودا. یا (صعورا) یکی از علماء نحو ولغت بمذهب کوفییّن. ازجملهٔ کتب اوست: رسالة الی عبدالله ابن المعتزّ فیماانکرته العرب علی ابی عبیدالقاسم ابن سلام و وافقته فیه. و کتاب مختصر ما یستعمله الکاتب. و رسالة فی الخطّ و مایستعمل فی البری و القط. ابن الندیم.

ابوسعید. [اَ سَ] محمد ابن یحیی ابن منصور نیشابوری. رجوع به محمد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] محمدابن یزید الواسطی. محدّث است.

ابوسعید. [اَ سَ] مخارق ابن عبدالله. محدّث است.

ابوسعید. [اَ سَ] مخزومی. اورا پنجاه ورقه شعراست. ابن الندیم.

ابوسعید. [اَ سَ] مدنی. تابعی است او از ابن عمر، واز او بشیرابن سلیمان روایت کند.

ابوسعید. [اَ سَ] مرینی. بیست و ششمین از ملوک بنی مرین مراکش. از (۸۱۱) تا (۸۱۹).

ابوسعید. [اَ سَ] مسعود ابن محمود ابن سبکتکین غزنوی:

شاه جهان بوسعید ابن یمین دول
حافظ خلق خدای ناصردین امام. منوچهری.

ملك پیل دل پیل تن پیل نشین
بوسعیدابن ابوالقاسم بن ناصردین منوچهری.

ملك بوسعید آفتاب سعادت
جهاندار دین پرور داد گستر
ملك زاده مسعود محمود غازی
که بختش جوان بادو یزدانش یاور
به نیزه گذارندهٔ کوه آهن
بحمله ربایندهٔ باد صرصر. فرخی.

بخندد همی بر کرانهای راه
بفصل زمستان گل کامکار
بدیدار شاه جهان بوسعید
عجب نیست گر گل بخندد زخار. فرخی.

شاهنشه زمانه ملکزاده بو سعید
مسعود باسعادت وسلطان راستین. فرخی.

برای شرح حال رجوع به مسعود ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] مسلم. تابعی است و از ابن مسعود روایت کند.

ابوسعید. [اَ سَ] مسیّب ابن شریك. محدّث است.

ابوسعید. [اَ سَ] المصیصی. محدّث است.

ابوسعید. [اَ سَ] مطهر ابن حسن یزدی. رجوع به مطهر ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] مظفرالدین. رجوع به گوگبوری ابن علی ابن بکتکین شود.

ابوسعید. [اَ سَ] معلم. یکی از بزرگان اهل طریقت وی بصحبت شیخ ابراهیم گیلی رسیده و شیخ الاسلام صحبت اورا دریافته است ودرمائهٔ چهارم میزیسته است.

ابوسعید. [اَ سَ] معمر. محدّث است.

ابوسعید. [اَ سَ] معمرابن ابی عمامه. رجوع به معمّر ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] معمری گرگانی. رجوع به معمری ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] مغربی. اوراست: طبقات الأمم.

ابوسعید. [اَ سَ] مقبری. رجوع به ابی سعید کیسان ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] مقدادابن عمرو ابن ثعلبة ابن مالك ابن ربیعهٔ صحابی بدری. رجوع به مقداد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] ملك. رجوع به ۱۹۰ ـ حبط (۲) شود.

ابوسعید. [اَ سَ] منصور ابن حسین الآبی وزیر. رجوع به منصور ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] موسی ابن اعین الحرّانی. محدّث است.

ابوسعید. [اَ سَ] مولی بنی امیّه. تابعی است. اواز ابی الدّرداء واز اوعبدالله ابن بحیر روایت کند.

ابوسعید. [اَ سَ] مولی بنی تیم. ابن المبارك از او روایت کند.

ابوسعید. [اَ سَ] مولی عبدالله ابن عامرابن کریز. تابعی است اوازابی هریره و از او داود ابن قیس وعلاء روایت کنند.

ابوسعید. [اَ سَ] مولی عبدالله ابن مسعود. تابعی است. اوازعبدالله واز او ابو یعقوب روایت کند.

ابوسعید. [اَ سَ] مؤمّل بن فضل بن عمیر حرّانی، محدّث است.

ابوسعید. [اَ سَ] مؤیّد ابن عطاف ابن محمد ابن علی ابن محمد آلوسی. رجوع به مؤیّد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] مؤیّد ابن محمد ابن علی ابن محمدآلوسی شاعر. رجوع به مؤیّد ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] مهرانی. احمدابن ابراهیم مصری. اوراست: کتاب اربعین.

ابوسعید. [اَ سَ] المهری. او از عبدالله ابن عمرو؟ واز او پسروی روایت کند.

ابوسعید. [اَ سَ] مهلب ابن ابی صفره ظالم ابن سراق. رجوع به مهلب ... شود.

ابوسعید. [اَ سَ] میرزا (سلطان ..) ابن محمد بن میرانشاه بن تیمور گورکانی آخرین پادشاه خاندان تیمور درماوراءالنّهر وهرات وبلخ وخراسان. اواز ۸۵۴ یا ۸۷۳ امارت داشته است مولدوی بسال ۸۳۰ بود پدر او در مرض موت این پسر را بمیرزا الغ بك شاهرخ که بعیادت او آمده بود سپرد واین امیرهیئت شناس معروف بنابر وصیّت محمد بوسعید را در تحت رعایت و سر پرستی خویش تربیت کرد و بوسعید درکنف حمایت او بصفات حسنه و اخلاق پسندیده متّصف شد وطرفی کافی از علوم وقت بربست وشیخ ابوالفضل مورّخ صاحب آیین اکبری گوید ابوسعید در قول وعمل صدق و صراحت لهجه داشت و تقوی و پرهیز کاری قائد او بود و با ملاحتی زیبا وریشی پُروانبوه ازسایرمغلان تمایزداشت. در ۲۵ سالگی بسال ۸۵۳ جنگی میان

الغ بك و پسر او عبداللطیف درپیوست ابوسعیدفوت فرصت نکرده باقبیلهٔ ارغون ترکمان بصدد گرفتن سمرقند ازعبدالعزیز برادر زادهٔ الغ بك افتاد وچون عبدالعزیز از پدرخویش استمداد کرد ابوسعیدناگزیر به‌عقب نشینی شد. درسال بعدیعنی سنهٔ ۸۵۴ عبداللطیف کشته شد و ابوسعید در بخارا بدعوی سلطنت برخاست وپس از جنگی باعبدالله یکی از بنی‌اعمام او که در فارس فرمانروائی‌داشت وبشکست ابوسعید منتهی گشت بجانب شمال هزیمت کرد وشهر یسی (ترکستان) رامستقرخویش ساخت وعبدالله آن شهر را محاصره کرد و تسخیر آن نتوانست. درسال ۸۵۵ ابوسعید با استمداد از ابوالخیر پادشاه ازبك بماوراءالنهر حمله بردوازسال ۸۶۱ تا ۸۶۳ بتدریج برخراسان مستولی‌شد وشهرهرات‌راعاصمهٔ ملك‌ساخت و آنگاه بقصد تسخیر عراق بر آمد لکن جنگهای یپسون بغاخان‌جغتائی‌مغلی باوی مانع از پیشرفت وانجام این قصدگشت و برای تسکین‌نائرهٔ حملات‌یپسون بغایونس برادر بزرگ او راکه درشیراز ناشناخت میزیست بخواست و پیمانی باوی ببست و ریاست‌اورا باشرط تابعیت ابوسعیدبشناخت وروابط میان‌دوخاندان تیموری‌وچنگیزی با مساعی یونس بصلح وخویشاوندی‌مبدل گشت و سه دختر خان را ابوسعید برای سه پسر خویش خطبه کرد معهذا با مال و وسائل دیگر برای استخلاص از یپسون ـ بغایونس برادر او را تقویت کرد .
ابوسعید از سنه ۸۵۵ سال استیلای او بسمرقند بتوسعهٔ متصرفات خویش کوشید وبتدریج ماوراءالنهر وخراسان وبدخشان وکابل وقندهار تا حدودهندوستان بتصرف وی در آمد وبربنی‌اعمام‌خویش یعنی‌احفاد شاهرخ غلبه واستیلایافت ویکی‌ازپادشاهان تیموری‌موسوم به‌حسین میرزا بایقرا با او بمقام ستیزه وجدال برآمد وعاقبت آنگاه که ابوسعید در کشمکش های ترکمانان مداخله میکرد کشته شد و تفصیل آن این است که در سال ۸۷۱ جهانشاه رئیس ترکمانان‌قره قویونلودرجنگ بااوزون ـ حسن آق‌قویونلو کشته شد وپسرجهانشاه از ابوسعید بمطالبهٔ خون‌پدر استمداد کرد وابوسعید بدو وعدهٔ مساعدت دادودرسال ۸۷۲ بایفای‌وعدبجانب‌قره باغ‌مقر تابستانی اوزون‌حسن متوجه گشت واوزون‌حسن در این‌اثناء چندین بارخواهش صلح ومسالمت کرد ابوسعید نپذیرفت وبه پیشرفت‌خویش ادامه‌دادتادریکی از منازل که اوزون‌حسن اوضاع آن میدانست راه‌آذوقه برابوسعید وسپاه اوببست تاحدی که سپاهیان ابوسعید از شدت تنگی وعسرت مجبور بگریختن گشتند وابوسعید را نیزمجال توقف نماند وبا عدهٔ ازدرباریان وملتزمین خاصهٔ‌خویش بازگشت و پسران اوزون‌حسن از پی او برفتند و ویرا دستگیر کرده باردوی ترکمانان بردند وباصرارسرداران ، اوزون حسن دربیست وپنجم رجب ۸۷۳ بکشتن اوفرمان‌داد ودراینوقت سن ابوسعید چهل سال بود. مولد او بسال ۸۳۱ و مدت سلطنت او بیست سال است . و عمرشیخ پسر اوپدر بابرشاه والغبك است وبابرشاه مؤسس سلسله بابری هند میباشد . رجوع به مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی و تاریخ رشیدی میرزا حیدربن محمد تغلات واکبرنامهٔ میرزا ابوالفضل و همایون نامهٔ گلبدن بیگم . وحبیب السیر جلد دوصفحهٔ
۲۵ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۳ ـ ۲۲۳
۲۲۴ ـ ۲۲۶ ـ ۲۲۷ ـ ۲۲۹ ـ ۲۳۰
۲۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۳ ـ ۲۳۴ ـ ۲۳۵
۲۳۶ ـ ۲۳۷ ـ ۲۳۸ ـ ۲۳۹ ـ ۲۴۰
۲۴۱ ـ ۲۴۲ ـ ۲۴۳ ـ ۲۴۴ ـ ۲۴۵
۲۴۶ ـ ۲۴۷ ـ ۲۴۸ ـ ۲۴۹ ـ ۲۵۰
۲۵۱ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۵ ـ ۲۵۷ ـ ۲۵۸
۲۶۰ ـ ۲۶۱ ـ ۲۶۳ ـ ۲۶۸ ـ ۲۷۹
۲۸۵ ـ ۳۰۱ ـ ۳۰۲ ـ ۳۰۳ ـ ۳۱۲
۳۲۹ ـ ۳۳۰ ـ ۳۶۱ ـ ۳۹۰ ـ ۴۲۲
شود .

ابوسعید . [اَ سَ] نافع ابن‌سرجس. محدث است .

ابوسعید . [اَ سَ] نحوی . اوراست: کتاب ناسخ‌القرآن ومنسوخه. ابن‌الندیم.

ابوسعید . [اَ سَ] نشوان ابن سعید ابن نشوان . رجوع به نشوان . . . شود.

ابوسعید . [اَ سَ] نصیرالدین جقرابن یعقوب‌همدانی . رجوع به جقرابن یعقوب . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] نقاش . اوراست : کتاب‌طبقات صوفیه . ورجوع به محمدابن علی ابن عمر و رجوع به نقاش ابوسعید محمد . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] نیشابوری.اوراست: کتابی راجع باسب .

ابوسعید . [اَ سَ] واسطی ثقفی . موسوم به مستسلم یا مستلم . یکی از معاریف زهاد است .

ابوسعید . [اَ سَ] واعظ . اوراست : کتاب التعبیر .

ابوسعید . [اَ سَ] ولید ابن کثیر . او از ضحاك ابن عثمان روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] وهب ابن ابراهیم ابن طاراذ کاتب . ادیبی مترسل وفاضل وخیراندیش وشیفتهٔ گرد کردن کتب نفیسه بود. واوراست : کتاب الزیادات فی‌الکتاب الذی‌الّفه ابراهیم . کتاب جمع فیه اخبار خالد. وکتاب‌رسائل‌من‌بلاغته . ابن‌الندیم.

ابوسعید . [اَ سَ] هبة‌الله ابن حسن ماوردی . رجوع به هبة‌الله . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] هرونی [ها] . در حوادث سال (۵۳۶) صاحب حبیب‌السیر گوید : و در همین سال قاضی شرق‌وغرب ابوسعیدهرونی در همدان بدست محمد ـ ورواری و عمر دامغانی بقتل رسید . ـ ۳۶۵ ـ حبط (۱)

ابوسعید . [اَ سَ] هزاراسپی . دوازدهمین از اتابکان هزاراسپی‌لرستان از (۸۱۵) تا (۸۲۰) .

ابوسعید . [اَ سَ] الهمدانی. محدث است .

ابوسعید. [اَ سَ] هیثم . محدث‌است و از ابن حکیم روایت کند .

ابوسعید . [اَ سَ] یحیی ابن زکریا ابن ابی‌زائده . محدث است . ورجوع به یحیی . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] یحیی ابن سعید ـ الأنصاری . محدث است .

ابوسعید . [اَ سَ] یحیی ابن‌سعید ـ القطان . محدث‌است ورجوع به یحیی. . . شود.

ابوسعید . [اَ سَ] یحیی‌ابن‌سلیمان ـ الجعفی . محدث است .

ابوسعید . [اَ سَ] یحیی ابن یعمر ـ العدوانی‌الوشقی‌النحوی البصری . رجوع به یحیی . . . شود .

ابوسعید. [اَ سَ] یزید ابن ابراهیم ـ التستری . محدث است .

ابوسعید. [اَ سَ]یعقوب‌نصرانی‌قدسی. رجوع به یعقوب . . . شود .

ابوسعید . [اَ سَ] یعلی ابن شبیب . محدث است .

ابوسعید . [اَ سَ] یمنی یمامی . از اطبای‌فاضل ومنجمین بارع‌روزگاربویهیان است ونزدآنان اورا مکانتی‌سزاوار بود . منشاء اوبصره ومعاصر شیخ‌الرئیس‌ابوعلی سیناست . بزمان مستکفی یا مطیع خلیفه آنگاه که ازبسیاری‌طبیبان بی‌علم‌وتجربت حیات مردمان‌بغداد معرض‌خطرهای عظیمه بود مقرر گشت تا صنف عالم را از جاهل بآزمایش پیدا کنند وابراهیم ابن‌سنان‌را بامتحان اطبا مأمور کردند و از کثرت مدعیان نادان بهراسید و ببهانهٔ لطیف و دلپذیر ازمیان بجست برای انجام این‌امر مردی بکار بود که گذشته از تقدم در علم وعمل بمزیت تقوی و شجاعت نیزآراسته باشد دراصقاع ملك بتفحص برخاستند و این‌قبا جزبقامت ابوسعید راست نمی‌آمد. عاقبت خلیفه اورا از بصره بخواند وبیامد ودامن بر کمرزدوشش ماه رنج برد تابرخی از مدعیان کاذب را به تهدید و جمعی را

بنصح و اندرز از تصرف در دماء وجانهاء مردمان منصرف یامنع کرد و از میانه هشتصد تن برگزید و برهرصدتن یکی را که اعلم وافضل بود رئیس خواند وبرهر ده‌تن ناظرودیده‌بانی گماشت ودربیماریهای صعب وردی" آنانرا بمشورت با رؤسا ملزم ساخت . و چون خدمت محول بپایان برد خلیفه اورا هزار دینار بمشاهره مقررفرمود واو ازقبول آن امتناع کرد و تنها رخصت رجوع ببصره تمنی کرد و خلیفه اجازت انصراف داد وفرمود تا اودرشرائط طبابت وآزمایش وبازشناختن مرد صناعت ازمدعی کاذب کتابی کند واوآن کتاب‌بأبلغ وافصح عبارات بنوشت وبخلیفه فرستاد وآن کتاب مشهور ومقبول قوم است . وجز این کتاب او را تصانیف دیگر است از جمله : شرح فصول ابقراط در دو مجلّد . شرح مسائل‌حنین . رسالهٔ درپیدایش طب . کتاب در معالجهٔ امراض خاصه وغیرخاصه موافق هربلد وهرمزاج وهرسن . وفات وی بقول ابن قفطی ببصره میان ۴۲۱ تا۴۳۶ بوده است و گفته اندوفات او هفت سال پیش از مرگ ابو علی حسین ابن سینا است . و ابوالفرج یمامی طبیب پسرابوسعید است .

ابوسعیر . [اَ سَ] نام محلی بشمال افریقیه نزدیك سلوم .

ابوالسفاح . [اَ بُ س س ِ] آهو . (مهذب الاسماء .) ظبی .

ابوسفانه . [اَ سَ ف نَ] حاتم‌طائی . رجوع به حاتم . . . شود .

ابوسفانه . [اَ سَ ف نَ] النخعی . تابعی است واز عائشه روایت کند .

ابوالسفر . [اَ سَ فَ] سعید ابن محمد کوفی ثوری همدانی . محدّث‌است و عبیدالله و ابونعیم ازاو روایت کنند . وی بزمان‌امارت ولید ابن‌عبدالملك درگذشت.

ابوسفیان . [اَ سُ] بنابرافسانهٔ متداول عوام بزمان جاهلیّت بشهر البارة درجبل-الزاویه واقع بشمال ابامه و مغرب معرّة - النعمان شام، ملکی‌موسوم باابوسفیان ازقوم یهودبود . وبزمان اوعبدالرحمن‌ابن‌ابی‌بکر ابن ابی قحافه چندی دراین شهر میزیست وبا لهیعه دختر ابوسفیان‌عشق می‌ورزید . آنگاه که عبدالرحمن بدعوت پدر اسلام آورد لهیعه نیز بمتابعت او دین مسلمانی گرفت وهردو ازالبارة بگریختند وچون ابوسفیان از فرار آندو آگاه گشت با لشکری بتعاقب ایشان شتافت و جنگ میان آنان درپیوست وعمربدین‌معنی‌ازغیب ملهم گشت وباخالد بیاری عبدالرحمن‌شد و عمرعبدالرحمن را بکشت وخطهٔ حکمرانی او درحیطهٔ تصرف مسلمانان درآمد . و چنانکه گفتیم این حکایت افسانهٔ بیش نیست و برهیچ اصلی تاریخی متکی نمی باشد . و امروز در شمال این شهر قلعهٔ بنام قلعهٔ ابی‌سفیان هست و خرابه‌ها وآثار باستانی که از عظمت قدیم شهرحکایت می کند باقی است .

ابوسفیان . [اَ سُ] تابعی است . او ازعلی علیه‌السلام وازاوعمران ابن سلیمان روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] والد عبدالله ابن ابی‌سفیان . بعضی او را صحابی گفته‌اند .

ابوسفیان . [اَ سُ] اوراست : کتاب المعرفة والتاریخ . ابن الندیم .

ابوسفیان . [اَ سُ] ابن جابربن‌عتیك انصاری . او از پدر خویش وازاوابن یزید روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] ابن‌جبیر . محدّث است .

ابوسفیان . [اَ سُ] ابن حارث ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف صحابی است . او پسرعم رسول وبرادر رضاعی آنحضرت بود صلوات الله و سلامه علیه ازحلیمه و پیش از بعثت ازاصدقاء پیغامبر صلی‌الله علیه وآله بود و پس از آن در جرگهٔ دشمنان آنحضرت درآمد و بروز فتح مکّه ایمان آورد و بسال پانزدهم یا بیستم از هجرت درگذشت و در انوقت که مشرك‌بود هجای رسول‌ص میگفت وحسّان اورا به شعر پاسخ کرد و بعضی گفته‌اند که کنیت او نام اواست و برخی‌نام اورامغیره گفته‌اند .

ابوسفیان . [اَ سُ] ابن‌حارث‌بن‌قیس بن زید انصاری . صحابی است وروز احد یا خیبر بشهادت رسید .

ابوسفیان . [اَ سُ] ابن‌حرب . رجوع به ابوسفیان صخر شود .

ابوسفیان . [اَ سُ] ابن حویطب ابن عبدالعزّی قرشی عامری . صحابی است بروز فتح مسلمانی آورد و بجنگ جمل کشته شد .

ابوسفیان . [اَ سُ] ابن عبدالرحمن بن مطلب بن ابی وداعه سهمی . او ازپدر وجدّ خویش واز اوعبدربّه ابن عطاء روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] ابن‌العلاء . یحیی القطان ازاو روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] ابن وکیع . او از اعمش روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] اسمعیل‌بن‌عبیدالله . محدّث است .

ابوسفیان . [اَ سُ] حبیب بن حسن بن شعبه . محدّث‌است وازاوانس‌بن‌سیرین روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] حرب بن سریج . محدّث‌است وزید‌بن‌حباب ازاوروایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] حکیم بن منصور واسطی خزاعی . محدّث است واز یونس بن عبیده روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] رازی . اوراست کتاب الاستحسان .

ابوسفیان . [اَ سُ] الرّعینی . تابعی است واز ابی امامه روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] الرملی . سهیل بن میسره اوازعطاء خراسانی روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] رواسی . رجوع به ابوسفیان وکیع بن جراح شود .

ابوسفیان . [اَ سُ] زیاد المدنی . محدّث است .

ابوسفیان . [اَ سُ] سراقة بن مالك بن جعشم . صحابی است .

ابوسفیان . [اَ سُ] سعید بن یحیی-الحمیری الواسطی . محدّث است .

ابوسفیان . [اَ سُ] شامی. اوازبحیر ابن ریسان و از اوبقیه روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] صالح‌بن مهران . محدث‌است وازاوعمرو بن‌علی‌روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] صخربن حرب‌بن امیّة بن عبد شمس بن عبدمناف قرشی‌اموی پدرمعاویه ویزید وعتبه و برادران دیگر . مولد وی ده سال پیش‌ازعام‌الفیل بود، او یکی ازاشراف قریش در جاهلیّت است و عمّالی‌داشت که بامال‌خویش واموال قریش بشام ودیگر اراضی عجم بتجارت میفرستاد وگاه بود که نیز خود بتجارت سفرمیکرد ولوای رؤسامعروف به رایت عقاب سپرده بدوبود . گویند به جاهلیت افضل قریش درتدبیر ورای سه تن بودند عتبه وابوجهل وابوسفیان وابوسفیان در جاهلیت صدیق عباس عم رسول ص وندیم او بود وبیوم-الفتح یعنی فتح مکّه مسلمانی پذیرفت و رسول صلی‌الله علیه وآله درجنگ حُنین صد اشتر و چهل اوقیه سیم از غنایم بدو عطا فرمود و در صدق نیّت او درمسلمانی اختلاف‌است بعضی گویند اوازدل مسلمانی گرفت چنانکه سعید بن مسیب ازپدرخود روایت کند که بروز یرموك ابوسفیان‌را دیدم که در زیرلوای‌پسرخود یزید جنگ میگرد ومیگفت یانصرالله اقترب یعنی ای پیروزی خدا ما را دریاب و باز در روز یرموك بر هرطائفه از جیش مسلمین که میگذشت می ایستاد و می گفت الله الله فانّکم دارة العرب و انصارالاسلام و انّهم دارة الروم وانصارالمشرکین اللهمّ هذا یوم من‌ایامك اللهمّ انزل‌نصرك علی‌عبادك میگفت خدایرا بکوشید ! چه شما حصار عرب و یاران اسلامید واینان ازدودهٔ روم و انصار مشرکین اند خدایا امروز روزی ازروزهای‌تست نصرت خویش بربندگان خود فرو فرست .

و برخی دیگر گویند که او بزمان جاهلیت مانوی و پس ازقبول مسلمانی ملجأو کهف همهٔ منافقین بود چنانکه درحدیث است که بیوم الفتح عباس عم رسول او را بر ترك خویش نشانید و نزدپیامبرصلی الله علیه وآله شد واز حضرت او برای ابوسفیان امان طلبید رسول صلّی الله علیه وآله فرمود ای شگفت آیا گاه آن نیامدکه تودانی که خدائی جز خدا نیست ابوسفیان گفت پدر ومادرم فدای تو زهی بردبار و کریم ودوستدار رحم که توئی چرا ندانم که اگر با الله غیری بودی مرا درمی‌یافتی وباز فرمود ای‌عجب آیا وقت آن نشد که بدانی من فرستادهٔ اویم گفت پدر ومادرم فدای‌توباد امّا هٰذه ففی‌النفس منها شیٔ یعنی در این باب چندان بر یقین نیستم عباس بـاو گفت وای بر تو شهادتین بگوی‌پیش از آنکه گردنت بزنند پس او تشهّد بگفت واسلام آورد پس از او عباس به پیامبر گفت ابوسفیان مردی جاه دوست است اجازت فرمای که هرکس بخانهٔ او درآید ایمن‌ماند ورسول بپذیرفت و فرمود هر که بخانهٔ ابوسفیان درآید ایمن است و هر که داخل کعبه باشد ایمن است و هر که سلاح بیفکند ایمن است و هر که در خانهٔ خویش ببندد ایمن است . و ابن زبیر گوید او را در غزوهٔ یرموك دیدم هرنوبت که سپاه‌روم چیره‌می‌شدند ابوسفیان میگفت ایه بنی‌الاصفر (۱) و در هر کرّت که‌مسلمین بر آنها فائق میشدند ابوسفیان می گفت .

و بنوالاصفر الملوك ملوكُ
الرّوم لم یبق منهم مذكورٌ.

وچون لشکر مسلمانان فاتح شد ابن زبیر قصهٔ‌ابوسفیان باپدر حکایت کرد زبیر گفت خدا او را بکشد ابوسفیان از نفاق دست برنمیدارد آیا ما از رومیان برای‌او بهتر نیستیم و ابن مبارك از ابن ابجر روایت کند: آنگاه که مسلمانان باابی‌بکرصدّیق بیعت کردند ابوسفیان نزد علی علیه‌السلام شد و گفت آیا پست ترین خاندان‌قریش بر شما غالب شد اگر اجازت کنی مدینه را از سواره و پیاده بینبارم امیرالمؤمنین علی‌فرمود توهمیشه دشمن اسلام ومسلمانان بودی و ازاین دشمنانگی تو باسلام واهل اسلام هیچ زیان نیامد مـا ابابکر را اهل وصالح خلافت دیدیم وبگزیدیم. وازحسن روایت آمده است که ابوسفیان آنگاه‌که خلافت بر عثمان قرار گرفت نزد خلیفه شدگفت پس ازتیم وعدی کارتراشد (مراد ازتیم ابوبکرواز عدی عمر بن الخطاب است) آنرا چون گوئی بگردان ومیخ های آن از بنی‌امیه کن ، این کارسلطنت است وبهشت و دوزخ را ندانم چیست. عثمان بانگ بروی زد و گفت‌بیرون‌شوخدای‌سزای‌تو در کنار تو نهد. وصاحب استیعاب گوید ازاین گونه اخبار بسیار است ومن‌همه را ذکر نکردم ودر بعض آن اخبار اموری است که دلالت میکند بر آنکه اسلام ابوسفیان سالم نبوده است . واو را بمناسبت پسر او حنظله که در سپاه مشرکین در روز بدر کشته شد ابوحنظله نیز مینامیدند و ابوسفیان خود در غزوهٔ حُنین در سپاه مسلمین بود و یك چشم او در جنگ طائف بشد وتا جنگ یرموك اعور بماند و بدان جنگ سنگی بچشم دیگر او رسید و از آن چشم نیز نابینا گشت و در خلافت عثمان بسال ۳۳ درگذشت وبعضی سال ۳۱ و ۳۲ و ۳۴ نیز گفته اند وپسر اومعاویه وببعض روایات عثمان بروی نماز گذاشت و در بقیع جسد او بخاك سپردند وعمر او۸۸ سال‌وبعضی نود و اند گفته اند و او کوتاه بالا و بزرگ‌سر بود . آنچه تا اینجا نقل کردیم خلاصهٔ ازکتاب استیعاب حافظ ابی‌عمریوسف ابن عبدالله معروف به ابن عبدالبر نمری‌قرطبی است .

ابوسفیان دختری بنام امّ حبیبه داشت که در مکّه باشوی خود مسلمانی پذیرفتند وبا شوهرخویش به‌حبشه مهاجرت کرد وپیغمبر امّ‌حبیبه را بعد از وفات شوهر تزویج کرد و آنگاه که ابوسفیان پس از نقض صلح برای اصلاح کاربمدینه شد معروف است‌که امّ‌المؤمنین‌امّ حبیبه اورا بخوشی نپذیرفت واز مطاوی وفحاوی اخبار وقصص میتوان گمان بردکه قراری نهانی دراین سفر میان او ورسول صلوات‌الله علیه در تسلیم مکّه وعدم مقاومت ابوسفیان رفته است چه دریوم الفتح پیامبرخانهٔ اورا مأمن مشرکین کرد .

در جنگ بدر پسر دیگر ابوسفیان اسیر مسلمانان شد وسپس‌مسلمین‌اورا بدل‌مردی انصاری آزاد کردند و جنگ احد را ابوسفیان سبب بود وغزوهٔ احزاب را نیز بسال پنجم هجرت علّت او بود و از این جنگ دانست که ستیز با مسلمانان سودی ندارد وآنگاه‌که صلح حدیبیه نقض شد وآگاهی یافت که رسول صلّی‌الله علیه و آله عزیمت جنگ مکّه فرموده است برای اصلاح بتن خویش بمدینه رفت ودر جنگ فتح مکّه بنهانی از شهر بیرون‌شد و به سپاه مسلمین پیوست ومسلمانی آورد و سپس از دست پیامبر صلوات‌الله علیه حکومت نجران وعاملی صدقات طائف‌یافت و بزمان خلافت ابوبکر نیز حکومت پارهٔ از حجاز و نجران داشت . و رجوع به ۱۱۹ - ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۵۲ - ۱۷۱ - ۱۸۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۹۸ حبط (۱) شود .

ابوسفیان . [اَ سُ] طریف‌ابن‌شهاب‌السعدی . محدّث است .

ابوسفیان . [اَ سُ] طلحة‌ابن نافع . تابعی است و از جابر روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] طلحة ابن‌یحیی. محدّث است .

ابوسفیان . [اَ سُ] عبدالرحمن ابن عبدالله‌النسوی. قاضی‌نیشابور. محدّث‌است.

ابوسفیان . [اَ سُ] عبدالرحیم ابن مطرف السروجی . محدّث است .

ابوسفیان . [اَ سُ] عبدالله‌ابن‌سفیان ابن‌عبیدالله‌بن رفاعة‌الفزاری. محدّث‌است.

ابوسفیان . [اَ سُ] قطبة ابن العلاء ابن المنهال . محدّث است .

ابوسفیان . [اَ سُ] محمّد بن‌حمید - المعمری . محدّث است .

ابوسفیان . [اَ سُ] محمّدابن زیاد - الالهانی. محدّث است و ازاو اسماعیل‌ابن عیاش و بقیه روایت کرده‌اند .

ابوسفیان . [اَ سُ] محمدابن سفیان عنزی . محدّث است .

ابوسفیان . [اَ سُ] محمّد ابن عیسی ابن القاسم‌ابن سمیع . از اعمش واوزاعی روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] مدلوك . صحابی است و از آنروی بمدلوك ملقب است‌که رسول دست بربیش سراو سود و باو دعا گفت و گویند پیش سر او سیاه ماندم در حالتی که بقیّت موی سر او سپید گشت .

ابوسفیان . [اَ سُ] مغیرة ابن حارث ابن عبدالمطلب . رجوع به ابوسفیان ابن حارث شود .

ابوسفیان . [اَ سُ] مقرنی یـامدنی یا مزنی . او ازابی‌هریره واز او واصل‌بن سیف روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] مولی ابی‌احمد یا ابن‌ابی احمد . تابعی است او ازابی‌هریرة و ابی‌سعید و ازاو داود روایت کند .

ابوسفیان . [اَ سُ] نصرابن موسی- المروزی . محدّث است.

ابوسفیان . [اَ سُ] وکیع ابن‌جراح ابن ملیح الرواسی . عباس دوری گوید که احمدابن حنبل بمن گفت اگرو کیع را دیده بـودی میدانستی که مثل او را ندیدهٔ و باز احمد ابن حنبل گفت چشمان من مانند وی هرگز ندید، حدیث را نیکو بیاد می سپرد و گفتار او در فقه بسی خوب بود بـا ورع و اجتهاد و غیبت

(۱) بنو الاصفر در زبان عرب رومیان را گویند ودر کلمه(ایه) معنی تحسین و ترحیبی نهفته است .

کس نمیگرد و باز احمد حنبل گفت در علم و حفظ و حلم توأم باورع و خشوع کسی را چون ابوسفیان نیافتم. یحیی بن اکثم گوید در سفر وحضر باوی بودم او صائم الدهر بود و بهر شب یکبار ختم قرآن میکرد. گویند مردی بدو درشت و دشنام میگفت وکیع به خانه شد وروی در خاک مالید وبیرون آمد و گفت زیاده کن چه اگر وکیع گناه کار نبودی ترا بر وی نگماشتندی. وکیع از ائمهٔ اعلام مانند اسماعیل‌بن ابی‌خالد وهشام‌بن عروه واعمش وابن عون وابن جریج واوزاعی وشعبه و سفیان روایت کند و او در ۳۳ سالگی املاء حدیث کرد و پس ازمرگ ثوری بجای وی نشست و تصانیف بسیار کرد. مولد او بسال ۱۲۹ و یا ۱۲۸ بوده است و بسال ۱۹۶ زیارت خانه کرد و چون به فید باز گشت در محرم ۱۹۷ به شصت و شش سالگی در گذشت و قبر او در خارج فید مشهور است. رجوع به صفةالصفوه‌ج ۳ و ۲۸۶ - حبط (۱) شود.

ابوالسقر. [اَ بُ س س َ] یحیی ابن یزداد. محدّث است.

ابوالسقیر. [اَ بُ س س ُ ق َ] نمیری. محدّث است.

ابوالسکن. [اَ بُ س س َ ك َ] شب. (مهذّب الأسماء) لیل.

ابوالسکن. [ا بُ س س َ ك َ] حجر ابن عنبس الثقفی. محدّث است.

ابوالسکن. [اَ بُ س س َ ك َ] زیاد. محدّث است.

ابوالسکن. [اَ بُ س س َ ك َ] عاصم. محدّث است.

ابوالسکن. [اَ بُ س س َ ك َ] مروی ابن قیس. صحابی است.

ابوالسکن. [اَ بُ س س َ ك َ] مکّی ابن ابراهیم بلخی. محدّث است.

ابوالسکن. [اَ بُ س س َ ك] الهجری. ازجابر روایت کند.

ابوسکنه. [اَ نَ] محمد ابن راشد. تابعی است و از پدر خود و از معاویه و ابی الدّرداء روایت کند.

ابوسکه. [اَ س ِ ك ك َ] نام یکی از بطّالین معروف است و از اخبار او کتابی کرده‌اند. ابن‌الندیم.

ابوسکین. [اَ س ُ ك َ] زکریا ابن یحیی ابن حصن الطائی. محدّث است.

ابوسکین. [اَ س ُ ك َ] عبدالعزیز. محدّث است.

ابوسکینه. [اَ س ُ ك َ نَ] محدّث است.

ابوسکینه. [اَ س َ نَ] زیاد ابن مالك غریب وفرد است.

ابوسکینه. [اَ س ُ نَ] شامی. صحابی است. و بعضی گفته اند صحابی نیست و حدیث بواسطه نقل کند.

ابوسکینه. [اَ س ُ نَ] مجاشع ابن قطبه. محدّث است.

ابوسلاله. [اَ س ُ ل ؟] اسلمی. صحابی است.

ابوسلام. [اَ س َ . . .] عبدالملك ابن مسلم ابن سلام الحنفی المداینی. محدّث وثقه است وزید ابن هارون از او روایت کند.

ابوسلام. [اَ س َ . . .] ممطورالحبشی. محدث است واو جدّ زید ابن‌سلام است.

ابوسلام. [اَ س َ . . .] هاشمی. صحابی وخادم رسول صلوات‌الله علیه است.

ابوسلامه. [اَ س َ م َ] گاو دریائی. اُطُوم. بقرة الماء. زالخه. ملصه [مَ لِ صَ] (۱)

ابوسلامه. [اَ س َ م َ] تابعی است و از عمرابن الخطّاب روایت کند.

ابوسلامه. [اَ س َ م َ] ثقفی. صحابی است ونام او عروه است.

ابوسلامه. [اَ س َ م َ] حبیبی. صاحب استیعاب گوید، اوابوسلامهٔ سلامی است. رجوع به ابی سلامهٔ سلامی شود.

ابوسلامه. [اَ س َ م َ] خداش. رجوع به ابی‌سلامهٔ سلامی شود.

ابوسلامه. [اَ س َ م َ] زیادبن‌یونس - الحضرمی. محدّث است.

ابوسلامه. [اَ س َ م َ] سلامی. نام‌او خداش. صحابی است و صاحب استیعاب گوید ابوسلامهٔ حبیبی همین‌ابوسلامه است. وبعضی کنیت خداش را ابوالنضر گفته‌اند. و او را حدیثی است از رسول صلوات‌الله علیه که مردیرا دربارهٔ پدر یکبار نصیحت فرمود ودرحق مادر سه بار.

ابوسلامه. [اَ س َ م َ] سلمی. صحابی است.

ابوسلطان. [اَ س ُ] عبدالعزیز ابن علی. یکی‌ازشعرا و کتّاب ازمردم اندلس. مولد ومنشاء او غرناطه است.

ابوسلعامه. [اَ س ِ م َ] گرگ. ذئب.

ابوسلمان. [اَ س َ] خُرُوس. خُرُوه. ابوالیقظان. ابوبرائل. ابوسلیمان. دیك || قسمی جُعَل. (المزهر)

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] صحابی است ونسب او را ذکر نکرده‌اند.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] محدّث است وپدر او معاصر عمرابن عبدالعزیز بود.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] ابن دینار. مولی ربیعة ابن مالك. اوراست جزئی درحدیث.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] ابن‌سفیان. او از ابی امیّة ابن الاخنس وعبدالله‌ابن - السائب واز او محمّد ابن عباد وعبدالملك ابن عبدالله ویحیی ابن صیفی وعبدالعزیز ابن عبدالله و عمر ابن عبدالعزیز روایت کنند.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] ابن عبد - الأسد. مسمّی به عبدالله. صحابی است.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] ابن‌عبدالرحمن ابن عوف. تابعی و یکی از فقهای سبعه است که پیش ازظهور ائمهٔ اربعهٔ اهل‌سنّت مرجع فتاوی‌مسلمانان بودند. وبعضی‌بجای او ابوبکر ابن‌عبدالرحمن را نام‌برده اند. وفات‌ابوسلمه‌درهفتادودوسالگی‌بسنهٔ (۹٤) از هجرت بود.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] ابن عبدالله ابن عبیدالله ابن عمر ابن‌الخطّاب. او از قاسم حدیث شنوده است.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] احمدابن‌ابی نافع الموصلی. محدّث است.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] باوردی. یکی از مشایخ طریقت صوفیّه در مائهٔ چهارم هجری. خواجه عبدالله انصاری صحبت او دریافته و گوید: ابوسلمهٔ خطیب صوفی سیّاح از پیران من است و او پیری بود مشایخ بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده مانند ابوعبدالله رودباری وعبّاس شاعر و ابو عمرونُجید و ابو یعقوب نهرجوری. حکایت کنند که کسی از ابوسلمه وصیّتی خواست. او گفت ترك نفاق کن و اتّفاق از دست مده آنگاه توفیق رهنمونی تو خواهد کرد. واو همواره می گفت: دریغ ازآنکه زندگانی در دنیا کاریست آسان و ما بر خود مشکل می کنیم و فراموش کرده ایم که دنیا مزرعهٔ آخرت است.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] البری. محدّث است.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] بشیرابن‌کریب. محدث‌است اوازابی‌الزاهریّه وازاواسمعیل ابن عیاش روایت کند.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] بصری. یکی از مشایخ شیعه وراوی فقه از ائمهٔ اطهار سلام‌الله علیهم. ابن‌الندیم.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] تمیم. مولی فاطمه. تابعی است.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] ثابت ابن - شرح‌الدوسی. تابعی‌است وولید ابن‌مسلم از اوروایت کند.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] جریر ابن یزید. محدث است.

ابوسلمه. [اَ س َ ل َ م َ] جعفر. محدث است. و ازاو حکم ابن‌بلال روایت کند.

(۱) Dugong. Vache Marine.

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] جعفر ابن سلیمان الخلال . رجوع به ابی‌سلمه حفص ابن سلیمان شود .

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] جهنی . او از قاسم ابن عبدالرحمن وازاو فضیل ابن مرزوق روایت کند .

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] حفص ابن سلیمان الخلال الهمدانی مولی السبیع یا بنی‌الحرث ابن کعب از مردم ایران وزیر ابی‌العباس سفاح اول خلفاء عباسی وبعضی نام ابوسلمه را جعفر گفته اند و درست نیست . او نخستین کس است در مسلمانی که لقب وزیر یافت و پیش از او در دولت بنی امیه و جز آن کس را این لقب نبود و برای خوشطبعی و نیکو سخنی و ادب و علم او بسیاست و تدبیر سفاح را باوی انسی بکمال بود . وی بکوفه میزیست و توانگر بود و اموال بسیار درکار دعوت بنی عبّاس و اقامه و تأسیس دولت آنان کرد . و بدین منظور بخراسان شد و ابومسلم خراسانی صاحب الدعوه در این قصد تابع او بود . ومردم را به بیعت‌ابراهیم امام برادرسفاح میخواند . آنگاه که مروان ابن محمد آخر خلفاء اموی ، ابراهیم را به حرّان بکشت و خراسانیان بنام سفاح برادر ابراهیم دعوت آغاز کردند مشهور شد که ابوسلمه نهانی بخلافت اولاد علی علیه‌السلام گرائیده است وچون سفّاح بر مسند خلافت متمکن گشت و ابوسلمه را وزارت داد در دل‌سفّاح شك یا کینهٔ از آن شهرت مانده بود از اینرو بأبی‌مسلم که درآنزمان بخراسان بود پیکی فرستاد واز فساد نیّت او ابومسلم را آگاه ساخت واو را بکشتن وی تحریض کرد وباز گفته اند کهچون ابومسلم از مقصود ابی‌سلمه خبر یافت بسفّاح بنوشت واو را بقصد پیشین‌ابی سلمه دربارهٔ علویین اخبار کرد و کشتن‌او در چشم خلیفه بیاراست لکن خلیفه بدین امرتن درنداد و گفت این مرد مال‌خویش درخدمت وصداقت ما نهاد واگر براو زلّت ولغزشی رفت ما براو بخشیدیم .

وچون ابومسلم امتناع خلیفه را از قتل ابوسلمه بدید جمعی را در کمین و بنشاند وبشبیکه ابوسلمه ازشب نشینی معتاد خویش از خدمت خلیفه ، باز می گشت آن جمع از مکمن‌ها بیرون جستند و با شمشیرهای آخته در وی افتادند و کار اوْ بساختند . واین واقعه بشهر انبار چهارماه ازخلافت سفّاح گذشته بود . لکن این‌روایت دویم درست‌نمی نماید چه وقتی‌خبر هلاك بوسلمه را بخلیفه برداشتند او گفت :

الی النّار فلیذهب ومن کان مثله
علی ایّ شیئٍ فاتنا منه نأسف .

وسلیمان‌ابن‌مهاجر بجلی‌شاعر نیز خوش آمد خلیفه را قطعهٔ ذیل انشاد کرد :

انّ المسائة قد تسرّ و ربّما
کان السرور بما کرهت جدیرا
انّ الـوزیر وزیر آل محمّد
اودی فمن یشناك کان وزیراً .

ونسبت او بخلّال ازآن است کهوی بکوفه درحارهٔ سرکه فروشان خانه داشت . (۱)

و بنابر بعض روایات درمحرّم سال (۱۳۳) آنگاه که حسن ابن قحطبه پس ازمرگ پدر خویش قحطبه سالار جیش ابی‌مسلم در عراق با سی هزار مرد جنگی بکوفه رسید حامل نامهٔ از ابو مسلم به ابی سلمه بود و ابومسلم او را بدان نامه وزیر آل محمد خوانده بود . ابوسلمه مردم رابجامع کوفه بخواند و مکتوب ابی‌مسلم را بر آنان قرائت کرد و عمّالی برگزید و به اطراف ولایات فرستاد . و چون ابراهیم امام راخلیفهٔ اموی بکشت سفّاح وابوجعفر منصور بنابر وصیت امام از حمیمه ناشناس بکوفه شدند و ابوسلمه هردو را در گوشهٔ پنهان نگاه میداشت و آمدن آنانرا به امراء خراسان افشا نمیکرد چه میخواست یکی از اولاد علی علیه السلام را بخلافت بردارد ازینرومکتوبی بخدمت جعفرصادق سلام‌الله علیه و دو مکتوب دیگر یکی به عبدالله ابن حسن ابن علی و دیگری به عمر ابن علی ابن حسین ابن علی کرد و آنانرا بقبول خلافت خواند و پیش از رسیدن جواب مکاتیب سران خراسانی‌بی بمنزل سفّاح بردند و اورا از آنجا بیرون کرده باوی بخلافت بیعت کردند وابوسلمه نیز طوعاً ام کرهاً متابعت آنان کرد .

و بنا بروایتی چون سفّاح بر مسند خلافت نشست از میلان خاطر ابوسلمه بخاندان علی علیه السلام و تعویقی را که در بیعت با سفّاح کرده بود رنجشی درخاطر بود و بقتل او مصمّم بود لکن این امربی رضاء ابومسلم میسر نبود از اینرو سفّاح ابوجعفر منصوررابخراسان فرستاد وچون ابوجعفر به حدود مرو رسید ابومسلم به استقبال او شتافت و ابوجعفر پس ازچند روز درخلوتی‌پیام خلیفه بگذاشت بومسلم جواب گفت‌من‌و بوسلمه دوغلام امیر المؤمنین باشیم وهریك که پای ازحدّ خویش بیرون نهیم قتل ما واجب شود و ابوجعفر بکوفه بازگشت ورسیدن او بکوفه همان و کشته شدن ابوسلمه همان بود و بعضی گفته‌اند که‌سفّاح پیش‌ازمراجعت ابوجعفر ابوسلمه را بکشت در سال ۱۳۳ . وخوارزمی در مفاتیح‌العلوم گوید ابوسلمه خلّال پیشوای صنف خلالیه از فرقهٔ عباسیه است .

صاحب تجارب السّلف گوید : ابوسلمهٔ خلّال‌اولین وزیراست ازاولین خلیفهٔ‌عباسی نام و نسب او - حفص بن سلیمان‌الکوفی است مولای بنی الحرث بن‌کعب و در تلقیب او بخلّال سه وجه گفته اند : یکی آنکه سرای او در کوفه درمحلهٔ سرکه فروشان بود و او با ایشان بسیار نشستی از اینرو او را خلّال گفتندی همچنانکه امام غزالی را بجهت مجالست باغزالان غزالی گفتندی، وجه‌دوم آنکه اورا دکانها بود که در آن سرکه ساختندی از این جهت او را خلّال گفتندی، وجه‌سوم آنکه او را نسبت کردند با خلل شمشیرها یعنی بانیامهاء آن وابوسلمه ازتوانگران کوفه بود و مال خویش بردولت عبّاسیان‌صرف میکرد ودرسبب اتصال ابوسلمه بعبّاسیان گویند که او داماد بکیربن‌ماهان‌بود، بکیر کتابت ابراهیم کردی‌ودعوت‌نامه‌هانوشتی چون وفات او نزدیك رسید باابراهیم امام گفت مرا بکوفه دامادی است که او را ابوسلمه خلّال خوانند که عوض‌من درکار دعوت‌خلافت‌شما‌او باشد ابراهیم قبول کرد وبکیر وفات‌یافت ابراهیم باابوسلمه نوشت و اورا ازاین حال اعلام داد و بفرمود تا بدعوت‌مشغول‌باشدابوسلمه درآن‌مصلحت مساعی‌مشکورنمود اما خاطر او بفاطمیان میلی عظیم داشت ودر اثناء دعوت نامه‌ها نوشت باولاد علی : جعفربن محمّدالصّادق و عبدالله ابن حسن ابن حسن ابن علی‌ـ ابن ابی طالب و عمرالاشرف بن علی بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب و بردست‌یکی از یاران خویش این نامه ها بفرستاد و گفت اول بخدمت جعفر صادق شو اگر اوقبول کند دونامهٔ دیگر باطل کن واگر قبول نکند عبدالله ابن حسن را ملاقات کن اگر او قبول کند نامه عمررا باطل کن و اگر نپذیرد انگاه نزد عمر رو ونامه بوی ده ، این رسول بموجب‌فرموده نخست بخدمت جعفرصادق رفت ونامه بداد جعفر گفت ابوسلمه از شیعهٔ کسان دیگر است مارا باو چه‌کار رسول گفت مطالعه فرمای نامه را ، جعفر همچنان‌برابر رسول نامه را سر بمهر درآتش انداخت تاتمام بسوخت و گفت‌جواب‌این‌است . رسول‌ازاو نومید شد وپیش عبدالله حسن رفت ونامه بداد اونامه را بخواند ومضمون آن قبول کرد ودرحال سوارشد وپیش‌جعفر‌آمد و حال بنمود وگفت بعضی از شیعهٔ ما از خراسان این نامه آورده اند جعفر گفت اهل خراسان در کدام زمان شیعهٔ تو بوده‌اند آیا ابوسلمه‌را توبخراسان‌فرستادهٔ یاتو اورا می‌شناسی و او ترا می‌شناسد ؟ عبدالله گفت سخن تو مبنی برغرضی‌است.

(۱) تااینجا خلاصهٔ بااندك تصرف ازابن خلکان نقل شد .

جعفر گفت خدای تعالی میداند که من همه مسلمانان را نصیحت کنم خاصه ترا از اینها درگذر واین اباطیل درنفس خود جای‌مده که این کار بتو نرسد وازعبّاسیان درنگذرد ومرا نیز مثل این نامه آمد اما نگشودم وهم مهر کرده بسوختم. عبدالله ازپیش جعفر اندوهناك بیرون آمد وعمر اشرف پسر زین العابدین نامه را رد کرد و گفت من‌صاحب این‌نامه‌را نشناسم جواب چگونه‌نویسم‌رسول‌بازگشت وحال‌باابوسلمه بگفت وابوسلمه از اولاد علی نومید شد و چون با سفّاح بیعت کردند ابوسلمه به خدمت او رفت وبه خلافت براو سلام کرد سفّاح از این حالت آگاه شده بود گفت مسلمانان برغم انف توبا من بیعت کردند واو را دشنام گفت وبااینهمه وزارت او را داد وابوسلمه را وزیر آل محمد نام نهادند تاآنگاه که سفّاح عزم کشتن ابوسلمه کرد ومی‌اندیشید از آن که این سخن بابومسلم رسد وبدگمان‌شود باونوشت وحال‌ابوسلمه وعزم اورا برنقل خلافت باولاد علی‌تقریر کرد و گفت جرم ابوسلمه بتو بخشودم. امّا ازمضمون نامه برمیخاست که‌مرادسفّاح کشتن‌ابوسلمه است‌ونامه را بدست‌برادرش ابوجعفر منصور بابومسلم فرستاد ابومسلم چون نامه‌را بخواند غرض‌سفّاح معلوم کرد وچند کس ازاتباع خود بفرستاد تاابوسلمه را بکشتند و یکی ازشعرا گفت:

انّ الوزیر وزیر آل محمّد
اودی فمن یشناك کان وزیرا

و صورت کشتن او چنان بود که ابوسلمه هرشب پیش سفّاح بنشستی تا زمانی نیك طویل وبمسامرت مشغول شدندی آن شب که کشته خواست شد اورا بسیار بازداشت وچون ازشب زمانی نیك بگذشت ابوسلمه بیرون آمد وقتلهٔ اوکمین کرده بودند چون ابوسلمه بکمین گاه برسید ایشان بیرون جستند وشمشیر دراو نهادند و باآواز بلند گفتند لاحکم الالله تامردم را گمان افتد که کشندگان ابوسلمه خارجیان اند بامداد درزبانها افتاد که خارجیان دوش ابوسلمه‌را بکشتند وابوالّلطایف شاعر در این معنی میگوید:

حیلة الهاشمی اسرع لاشك
نفوذاً من حیلة الخلّال
خاب من قد سعی ثلثین عاماً
ینبغی [ظاهراًیبتغی] حتف آنفه‌غیر آل
لم یزل ذاك دأب کفّیه حتی
عصّه حدّ صارم فی‌القذال.

وابوسلمه چهار ماه بیش وزارت نکرد و هارون ابن سعید عجلی او را باین ابیات مرثیه گفت:

الا قل لرهط الملك من آل هاشم
مقالة من اضحی بما کان عالماً

اما فی الّذی اسداه حفص الیکم
ثواب فیعفی عنه ان کان ظالما
و لو غیرکم أبلاه حفص بلائکم
لجازوه خیراً اولأدّوه سالما
فما هکذا فعل الأخایر منکم
اذا ما کرام الناس‌عدّوا المکارما.

وگویندکه ابوسلمه سخی و مفضال وفصیح وشاعر و مفسّر و مباحث بود و برامثله و بروات آمنت بالله وحده نوشتی. وقتی از دیوان خلافت براتی جهت ابواللطایف شاعر نوشته بودند بده هزار درم وبتوقیع ابوسلمه احتیاج بود واو بتأخیر میانداخت ابواللطائف این اشعار باو نوشت:

قل‌للوزیرارا‌ه الآله	فی الامر رشده
الباذل النّصح طولا	لآل احمد جهده
اطلت حبس کتابی	و حمله ثم ردّه
یا اوحدالناس وقّع	آمنت‌بالله وحده.

گویند ابوسلمه باسفّاح عتابی میکرد بسبب چیزی که‌ازسفّاح دیده بود نه برمراد خویش: گفت یا امیرالمؤمنین امیّة ابن‌الاشکر از پسرعمّ خویش کاری مستکره داشت این ابیات بگفت:

نشدتك بالبیت الّذی طاف حوله
رجال بنوه من لوی بن غالب
فانّك قد جرّبتنی هل وجدتنی
اعینك فی‌الجلی و اکفیك جانبی
و ان معشر دبّت الیك عداوة
عقاربهم دبّت الیهم عقاربی.

پسرعمّش گفت همچنین است و همیشه از تو حرکات نیکو دیده ام امیّه گفت پس موجب چیست که همیشه‌نالهٔ تو پنهان‌میشنوم پسرعمّش گفت بعداز این‌هیچ منکرنه‌بینی. سفّاح باابوسلمه گفت من نیز باتوهم چنینم وهرگزاندیشه‌نکرده ام که‌مکافات‌نیکوئیهای تو چگونه کنم الاّ که دراین اندیشه‌مقصّر بوده ام ابوسلمه گفت یا امیرالمؤمنین گمان من درتوهمچنین است وبلطف توامیدوارم ودست سفّاح ببوسید. گویند ابوسلمه بعداز این سخن بچند روزکشته شد تامحقق شود که لاوفاء للملوك. و بعداز ابوسلمه وزیرسفّاح بعضی گویند ابوالجهم بن‌عطیّه و بعضی گویند عبدالجبّاربن عبدالرحمن و برقول‌صولی‌خالدبن برمك‌بود. ورجوع به ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - حبط (۱) وصفحهٔ ۲۵ دستورالوزراء و۹۷ - ۱۰۰ تجارب‌السّلف شود.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] حکم ابن عبدالله ابن سعد خطّاف. محدث وضعیف است.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] حمّاد ابن‌سلمهٔ فقیه و ادیب تابعی. رجوع به حمّاد ابن سلمه... شود.

ابوسلمه. [اَ س لَ مَ] حمّاد ابن‌معقل محدّث است.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] حمصی. سلیمان‌ابن سلیم. محدّث است و اسمعیل ابن عیاش و بقیّه از او روایت کنند.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] خلّال. رجوع به ابی‌سلمه حفص‌ابن سلیمان... شود.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] خیّاط. محدّث است و از عمران قصیر روایت کند.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] راشدالفزاری محدّث است.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] ربیع ابن حبیب حنفی. محدّث است.

ابوسلمه. [اَ س لَ مَ] زبیر ابن‌عربی. محدّث‌است وبعضی‌نام‌او را زبید گفته‌اند.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] سعیدابن بشر، محدث است وازقتاده روایت کند.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] سیاربن‌حاتم‌العنزی البصری. محدّث است.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] شامی. حریز از وی روایت کند.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] صاحب‌الطّعام. محدّث است وازجابربن‌یزید روایت کند.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] عباد ابن منصور الباجی البصری. محدّث است.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] عبد العزیز ابن ابی سلمة الماجشون. تابعی است.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] عبدالله‌بن عبد‌الأسدبن عبدیالیل هلال‌بن‌عبدالله‌المخزومی. عمّه‌زادهٔ رسول صلوات‌الله علیه و نخستین شوی‌امّ‌المؤمنین امّ‌سلمه‌است. او دراوائل بعثت ایمان آورد و از مهاجرین به حبشه است وپیش از رسول بمدینه هجرت کرد و درغزوهٔ عشیره درغیبت رسول از مدینه بجای آن حضرت منصوب گشت و غزوهٔ بدر را دریافت‌وبغزوهٔ اُحُد مجروح گشت ودرجمیدی‌سال سوّم هجرت درمدینه‌بدان خستگی‌در گذشت. ورسول‌صلوات‌الله علیه بسال‌چهارم‌هجرت امّ‌سلمه را تزویج‌فرمود.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] عبدالله ابن عبدالرحمن ابن عوف. تابعی است.

ابوسلمه. [اَ س لَ مَ] عبدالله ابن مرافع‌الحضرمی البصری. محدّث است.

ابوسلمه. [ا سَ لَ مَ] عبیدالله‌ابن عبد الرحمن ابن عبید الحنفی محدث‌است وازاو عمرو ابن علی روایت کند.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] عثمان بن‌مسلّم‌الشحّام. محدّث است.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] عثمان ابن مقسم البری الکندی‌البصری. محدّث‌است

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] فضل ابن میمون بصری. محدث‌است وازاوحبان‌ابن هلال روایت کند.

ابوسلمه. [اَ سَ لَ مَ] کلاعی. او از ثوبان واز او احوص ابن حکیم روایت کند.

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] محمد ابن محمد سمرقندی . رجوع به محمد . . . شود

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] محمدبن میسره ، داود ابن ابی حفصه . محدّث است .

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] المدنی . شاعری مقل است . ابن الندیم .

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] مسعر ابن - کدام ابن ظهیر . رجوع به مسعر . . . شود .

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] مغیرة ابن - مسلم الخراسانی القسملی . محدث است و ابوداود طیالسی از او روایت کند .

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] منصور ابن سلمة الخزاعی . محدّث است .

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] منهال بن بحر . محدّث است و عمروابن علی از اوروایت کند .

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] موسی ابن - اسمعیل المنقری . محدّث است .

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] مولی آل - ربیعه . او ازابوهریره دوسی روایت کند : لوکان الدّین عندالثریّا لتناوله رجالٌ من - فارس .

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] واسطی . از شعبی روایت کند .

ابوسلمه . [اَ سَ لَ م] یحیی ابن - المغیرةابن عبدالرحمن المخزومی . او از ابی فدیك وابن رافع روایت کند .

ابوسلمه . [اَ سَ لَ مَ] یوسف ابن یعقوب ابن ابی سلمة الماجشون . تابعی است . رجوع به ماجشون یوسف ، و رجوع به یوسف . . . شود .

ابوسلمی . [اَ سَ ما] حربا . آفتاب پرست . (منتهی الأرب) ابوقلمون . خور . وَزَغَه . خامالاون . اسدالأرض . حربایه . پژمره . ابوحذر . مارپلاس .

ابوسلمی . [اَ سَ ما] کنیت پدرزهیر شاعر است .

ابوسلمی . [اَ . . . ما] صحابی است و او یکحدیث از رسول صلوات الله علیه روایت کند .

ابوسلمی . [اَ . . . ما] راعی ومولی رسول صلوات الله علیه . صحابی است وبعضی گفته اند نام او حریث است .

ابوسلمی . [اَ سَ ما] قتبانی . محدّث است .

ابوسلیط . [اَ سَ] انصاری بدری . صحابی است . ازبنی نجّار و نام اوسبره یا اسیره ویا اسید وپدراو عمرو است .

ابوسلیك . [ا سُ ل] رجوع بـه بوسلیك شود .

ابوسلیك . [اَ سُ ل] گرگانی . نام شاعری مادح ملوك صفّاری . از اشعار او تنها پارهٔ در لغت نامه ها برجایست و از آنجمله :

خون خود را گر بریزی بر زمین
به که آب روی ریزی بر کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست
پند گیر و کاربند و گوش دار .

بمژه دل ز من بدزدیدی
ای بلب قاضی و بمژگان دزد
مزد خواهی که دل ز من بردی
ای شگفتا که دید دزد بمزد .

از فرط عطای او زند آز
پیوسته ز امتلا ز راغن .

خوشا نبید غارجی با دوستان یکدله
گیتی بآرام اندرون مجلس ببانگ وولوله (۱)

در جنب علو همّتت چرخ
مانندهٔ وشم پیش چرخ است .

دراین زمانه بتی نیست ازتونیکوتر
نه برتو برشمنی ازرهیت خستوتر .

ای میربوحمدکه همه محمدت همی
از کنیت توخیزد وازخاندان تو .(۲)

ومنوچهری دربیت ذیل ذکر بوسلیك آورده است :

بوالعلا وبوالعباس بوسلیك وبوالمثل
آنکه آمدازلوالج وآنکه آمدازهری .

و شاید یکی از دو گرگانی در این شعر منوچهری نیز همین ابوسلیك باشد :

آن دو گرگانی و دو رازی ودو ولوالجی
سه سرخسی وسه کاندر سغد بودی معتکن .

و رجوع به جلد دوم لباب الألباب چاپ برون صفحهٔ (۲) شود .

ابوالسلیل . [اَ بُ س سَ] احمد ابن عیسی صاحب آمد . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالسلیل . [اَ بُ س سَ] ضریب ابن لقیر . محدّث است . و او را ضریب ابن نفیر وضریب ابن نقیرونقیب ابن سمیر نیز گفته اند .

ابوالسلیل . [اَ بُ س سَ] عبدالله - ابن ایاد . محدّث است .

ابوالسلیل . [اَ بُ س سَ] عبیدالله ابن زیاد ابن لقیط . محدّث است .

ابوسلیم . [اَ سُ لَ] ابراهیم . سیزدهمین از امرای بنی مرین مراکش از (۷۶۰) تا (۷۶۲) .

ابوسلیم . [اَ سُ لَ] اسمعیل ابن - الفضل ابن بحرالسّقاء . محدّث است .

ابوسلیم . [اَ سُ لَ] بکرابن سلیم - المدینی . محدّث است .

ابوسلیم . [اَ سُ لَ] عبد ابن یحیی . محدث است . او از زهیر وشریك و از او هلال ابن علاء الرقّی روایت کند .

ابوسلیم . [اَ سُ لَ] علی ابن سلیم . تابعی است . او از انس ابن مالك و ازاو اسرائیل ابن یونس روایت کند .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] خروه (مهذب - الأسماء) خروس . دیك . ابوالیقظان . ابوبرائل . ابوسلمان . گال .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] تابعی است واز ابی هریره روایت کند .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] اواززیدابن صوحان واز اوسلام بن مسکین روایت کند .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] او از کعب واز او قتاده روایت کند .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] ابن جبیرابن مطعم قریشی . یحیی ابن قریش از او روایت کرده است .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] ابن قریه . ایّوب ابن زید ابن قیس . رجوع به ابن قریه ابوسلیمان . . . شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] احمد ابن ابی الطیب . محدث است و از مسکین ابن میمون روایت کند .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] احمد یا حمد ابن محمدابن ابراهیم ابن خطاب البستی - الخطابی . (امام . . .) او از مردم بست و از فقها و محدّثین و ادبای بارع زمان خویش بود و ببلخ میزیست ، وفات وی بسال (۳۸۸) روی داد . اوراست : کتاب غریب الحدیث . کتاب معالم السّنن . کتاب اعلام السّنن . کتاب الشّجاج . کتاب اصلاح غلط المحدّثین . کتاب العزله . کتاب شأن الدعاء . و رجوع به حمدابن سلیمان خطابی و حمد ابن محمد بستی واحمدابن محمد ابن ابراهیم ابن خطاب شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] ادریس ابن سلیمان ابن ابی حفصه . یکی از افراد خاندان بنی مروان ابن ابی حفصه . شاعری است از عرب و دیوان او صد ورقه است . ابن الندیم .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] ازدی . وی از ابی یحیی حدیث شنیده است .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] اسحق ابن

---

(۱) در لغت نامه ها بیت ذیل بنام شاکر بخاری آمده است و بعید نیست که چون قافیه و وزن و مطلب یکی است هردو بیت ازیك شاعر باشد :

مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه
زر بپاشیده همه بر چاکران کرده یله .

(۲) درعیوب شعر این بیت را مثال آورده و گفته اندکه از بوحمد مراد ابومحمد است واین برخلاف فصاحت است .

عبدالله ابن ابی فروه . محدث است . وثقه نیست .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] اسمعیل الکحّال. محدث است وابوعبیده ازاو روایت کند.

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] ایوب ابن ابی الهند الحرانی . محدث است و از او عبدالرحیم ابن مطرف السروجی روایت کند .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] ایوب ابن بشیر المعاوی . محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] ایوب‌ابن‌تمیم‌القاری . محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] ایوب ابن جمال . رجوع به ایوب . . . شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] بناکتی . رجوع به ابی سلیمان داود ابن ابی‌الفضل شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] تیمی . از تیم‌الله . محاربی از او روایت کند .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] جرجانی . اوراست : کتاب الحیل .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] جعفر ابن سلیمان الضبعی . محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] جوزجانی. فقیه و محدث . ابن البلخی از شاگردان اوست و بآخر عمر در بغداد میزیسته و کتب محمدابن‌الحسن را ازوروایت کرده است . از ابن‌الندیم .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] چغری‌بیک . رجوع به چغری بیک داودبن‌میکائیل‌شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] حرّانی . از انس حدیث شنیده است .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] حکم ابن عمرالرعینی شامی. او ازعمر ابن‌عبدالعزیز روایت کند .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] حمدابن‌محمد ابن ابراهیم البستی الخطابی . رجوع به ابی‌سلیمان احمدیا محمد . . . شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] خالد ابن عبدالرحمن‌ابن خالدابن هشام‌المخزومی . محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] خالدابن‌ولید ابن المغیرة ابن‌عبدالله‌ابن عمروبن مخزوم صحابی . رجوع به خالد . . . شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] خطّابی . (امام . . .) رجوع به ابی سلیمان احمد ابن محمدابن ابراهیم . . . شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] خلید ابن جعفر بصری . محدث وثقه است .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] خلیدالعصری. محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] خواصّ‌مغربی. یکی از پیشوایان تصوّف از مردم مغرب از اقران ابوالخیر است او میگفت لذت عیش در برآوردن حاجات دوستان است و آسایش ، در سختی شدن برای راحت ایشان . رجوع بنامهٔ دانشوران جلد (۲) صفحهٔ (۳۹٤) و نفحات‌الأنس جامی‌شود.

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] دارائی . عبدالرحمن بن‌احمدبن عطیة‌العنسی‌الدارائی از مشاهیر مشایخ شام ازطبقهٔ اولی . وی ازاهل دَرَیّا (۱) بود . شیخ فریدالدین‌عطّار در تذکرة الأولیا گوید : او یگانه وقت بودوازغایة لطف اورا ریحان‌القلوب گفته‌اند و در ریاضت صعب وجوع مفرط شانی‌نیکوداشت چنانکه‌اورابندارالجائعین گفتندی‌که هیچکس ازاین امّت برجوع، آن صبر نتوانست کرد که وی . ودرمعرفت و حالات غیوب قلب و آفات عیوب نفس حظّی عظیم وافر داشت و احمد حواری دارائی از مریدان او بود . ابوسلیمان میگفت‌هرچیزی را زنگاری‌است وزنگار نور دل سیر خوردن است . وگفت هر که سیر خورد شش چیز بوی در آید عبادت را حلاوت نیابد و حفظ وی در یادداشت حکمت کم شود و ازشفقت برخلق محروم ماند که پندارد که همه‌جهانیان سیرند و عبادت بروی گران شود و شهوات بر وی زیادت‌گردند و همه مؤمنان گرد مساجد گردند واوگرد مزابل گردد . وگفت چون آدمی سیرخورد جملهٔ اعضای او بشهوات گرسنه شود وچون گرسنه باشدجمله‌اعضاء از شهوات سیر گردد وگفت صدق بازبان صادقان بهم برفت و باقی ماند بر زبان کاذبان . وگفت حصن حصین نگاهداشت زبان است و مغز عبادت گرسنگی است و دوستی دنیاسرهمهٔ خطاهاست وگفت بنده اگر به هیچ نگرید مگر برآنکه ضایع کرده است ازروزگارخویش‌تا این غایت، اورا این‌اندوه تمام است تا بوقت‌مرگ. وگفت هرکه پند دهنده میخواهدگو در اختلاف روز و شب نگر . وگفت هرکه به صدق ازشهوت باز ایستد حق تعالی از آن کریم‌تر است که او را عذاب کندوآن شهوت را از دل او نبرد . وگفت بهترین سخاوت آن است که موافق حاجت بود . وگفت اگرمعرفت را صورت کنندبرجائی، هیچکس ننگرد بروی الّا که بمیرد از زیبائی‌وجمال او واز نیکوئی‌واز لطف او و تیره گردد همه روشنیها در جنب نوراو. شیخ جنید رحمةالله علیه گوید که احتیاط وی چنان بود که گفت بسیار بود که‌چیزی بر دلم آید از نکتهٔ این قوم ، بچند روز، که‌آنرا نپذیرم الّا بدوگواه عدل از کتاب وسنّت . نقل‌است‌که وی صاحب معاذ جبل بود و علم از وی گرفته بود چون وفاتش نزدیک آمد گفتند ما را بشارت ده که بحضرتی میروی که خداوند غفور ورحمن است گفت چرا نمی گوئید که بحضرت خداوندی‌میروی که او بصغیره حساب کند وبه کبیره عذاب سخت کند پس‌جان بداد . وابوالفرج‌بن‌جوزی‌ازاحمدبن‌ابی‌الحواری آرد که نیمه شبی ابوسلیمان آماده گی‌نماز را برخاست و چون دست در آبدان کرد هم بدانحال بماندتافجرطالع شد ووقت‌اقامه برسید ومن ترسیدم که نماز او فوت شود گفتم الصلوة یرحمك‌الله اوگفت لاحول ولا قوّة الّاباللّه العلی العظیم پس‌گفت ای‌احمد دست در آبدان کردم و از سرّ خویش آوازی شنیدم که گفت گرفتم که ظاهر خویش بآب پاکیزه کردی دل را بچه‌پاك کنی‌ازشنودن‌آوازمتفکر بماندم تاآنوقت که‌گفتم دل را پاك کنم با اندهان وغمان . وبازاحمدبن‌ابی‌الحواری گویدکه‌ابوسلیمان گفت اگر جمله خلائق گرد آیند تا مرا خوار کنند چنانکه خود پیش نفس‌خویش خوارم در آن در مانند . وقتی پیش او صفات مردی‌را یاد میکردند گفت بدینگونه که گوئید بد مردی نیست لکن از گذشتهٔ اومرا خبردهید گفتند او دربشمینه پرورش یافته وقرآن بیاموخته وعلم دین بکمال رسانیده است گفت من دوست تر داشتم که او از پیش مزهٔ دنیا یافته بودی و سپس دنیا را ترك گفته بودی چه در اینصورت دنیا نتوانستی ویرا فریفت لکن چنانکه گوئید او هنوز طعم دنیا نچشیده و من ایمن نیستم که پس از چشیدن لذت آن براین‌حال بپاید .

وفات ابوسلیمان بسال (۲۰۵) و بروایت ابوعبدالرحمن (۲۱۵) بود و ابوالفرج-جوزی گوید روایت اول اصحّ است . و یاقوت در معجم وفات ویرا در ۲۰۳ گفته است . رجوع به صفة الصفوة جلد چهارم صفحه ۱۹۷ و نامهٔ دانشوران جلد دو صفحه ۳٤٦ و تذکرة الأولیاء جلد (۱) صفحه۱۹۲ شود . دَرَیّا وداریاقریهٔ‌ازاعمال دمشق است ونسبت بدان دارائی ودارانی میآید بغیر قیاس .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] داودبن‌ابراهیم. محدّث است وازاو اسحق‌بن سلیمان‌روایت کند .

ابوسلیمان . [اَ سُ ل] داود ابن ابی‌الفضل بناکتی . ملقب به فخرالدین شاعر ومورّخ . اوراست : کتاب روضة‌اولی‌الألباب فی تواریخ الأکابر والأنساب و آن کتابی است در احوال ملوك خطا که بسال (۷۰۷) بنام سلطان ابوسعید کرده.

(1) Daraya .

وفات او درسنهٔ (٧٣١) بوده است .

ابوسلیمان . [ا سُ لَ] داودابن‌احمد ابن‌یحیی‌ابن خضرالداودی الضریرالملهمی بغدادی . رجوع به داود . . . شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داود ابن ـ بوزید نیشابوری از روات شیعه ، مشهور بصدق لهجه ، ازاصحاب علی‌ابن محمدابن علی‌رضی‌الله عنهم و کتاب‌الهدی ازاوست. ابن‌الندیم .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داود ابن ـ حصین مولی عثمان‌بن عفّان. تابعی است .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داودبن‌خالد . او ازسعید المقبری روایت کند .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داود بن ـ سلیمان الصائغ البصری . محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داودبن‌شبیب. او ازهمام‌بن یحیی صاحب‌البصری روایت کند .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داود ابن ـ صلاح‌الدین‌یوسف‌بن ایّوب . ملقب بملك ـ الزاهر مجیرالدین‌صاحب قلعهٔ بیرهٔ شاطی فرات . وی مردی دوستارعلما وفضلا بود ودانشمندان بلاد ازهرسوقصد اومیکردند واو دوازدهمین‌از اولادصلاح‌الدین است . آنگاه که صلاح‌الدین در شام بود وی در قاهره در ٢٣ ذی الحجّة وببعضی روایات ذی قعدهٔ سال ٥٧٣ از مادر بزاد و او با الملك‌الظّاهر از یك مادر باشند . وقاضی فاضل نامهٔ کرد صلاح الدین را و بشارت ولادت داود بداد واز جملهٔ آن نامه این است این دوازدهمین پسر یا دوازدهمین ستارهٔ روشن است که خدای بر ستارهای یوسف علیه‌السلام بیفزود (١) وسلطان‌ما یوسف آنانرا به بیداری بیند و یوسف علیه‌السلام بخواب دید ، یوسف‌یازده ستاره را ساجد خود دید و مردمان ساجد این دوازده ستاره‌باشند وخدایتعالی توانا است که برحظوظ وجدود مولای ما بیفزاید تا او این‌دوازده پسر راآباء وجدود بیند . و این اشاره بشعر بحتری است درمدح خلیفه متوکل آنگاه که معتز از مادر بزاد :

و بقیت حتّی تستضیٔ برایه
وتری‌الکهول الشیب من‌اولاده.

وگویند که داود میگفت هر که صلاح‌الدین را دیدن خواهد در من نگرد چه من مانندهٔترین‌فرزندان او بدو باشم. وفات‌او درشب نهم صفرسال ٦٣٢ در بیره بود و ابن‌خلّکان گوید من‌دراینوقت درحلب‌بودم وخبر مرگ وی بدآنجا شنیدم والملك ـ العزیز پسرملك‌الظّاهر برادرزادهٔ او پس ازوی به بیره شد و آنجا را تصرف کرد . رجوع به ٤٠٨ حبط (١) شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داودبن‌عبد ـ الرحمن‌العطّار . محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داودبن‌عطاء ـ المدینی . محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داودبن علی بن خلف اصفهانی امام مشهور ، معروف بظاهری . مردی‌زاهد متقلّل و کثیرالورع بود و علم از اسحق بن را هویه وابی‌ثور فرا گرفت ونسبت به امام شافعی تعصّبی تمام داشت و در فضائل و ثناء شافعی دو کتاب کرد وخود صاحب مذهبی مستقل است معروف به ظاهریّه و پیروان بسیار دارد و این مذهب عبارت است از اخذ بکتاب و سنّت و الغاء هرچه جز این دو باشد از رأی و قیاس ومانند آن. و پسر او ابوبکرمحمّد برمذهب پدر میرفت و ریاست علم ببغداد بدو منتهی شد . احمد بن حسین گوید از ابی عبدالله محاملی شنیدم که گفت بروز فطر در جامع مدینه نماز عید بگذاشتم و چون باز گشتم گفتم بداودبن علی شوم و تهنیت عید گویم و واو در قطیعة الرّبیع منزل داشت بدانجا شدم در بکوفتم و رخصت ورود یافتم او را دیدم درطبقی برگ کاسنی ودرسفالینهٔ مقداری‌سبوس داشت ومیخورد اوراتهنیت گفتم و از حال او درشگفتی شدم ودیدم که همه دنیا درپیش او به چیزی نیست و از نزد او بیرون آمدم و پیش یکی از جوانمردان آن محلّت شدم معروف به جرجانی و او چون آمدن من بشنید سرو پای برهنه بیرون شد و گفت قاضی‌ایّده‌الله تعالی را چه میباید گفتم مهمّی مرا نزدتو آورد گفت آن چیست گفتم درهمسایگی تو داودبن علی منزل دارد و تومکانت او را درعلم دانی‌وباکثرت برّ ورغبت خیری که تراست از وی غافل ماندهٔ و مشهود خویش بوی‌بگفتم گفت من غفلت‌نکرده‌ام لکن اوخُلقی درشت دارد همین‌شب گذشته او را هزار درهم با دو غلام که خدمت وی کنند فرستادم و او رد کرد و بغلام گفت بمن بگوید که با کدام چشم مرا دیدی و که ترا به احتیاج و دست تنگی من آگاه کرد تا مرا مال فرستادی چون این بشنیدم متعجب شدم گفتم دراهم را بیار من بدو برم و او دراهم را حاضر آورد و بمن داد وبغلام خویش گفت کیسه دیگر هست آن نیز بیار و او بیاورد و هزار دیگر بسنجید گفت آن هزار نخستین مرا و هزار دیگر احترام قدوم قاضی را . محاملی گوید هر دو کیسه بگرفتم و بخانهٔ ابوسلیمان شدم ودر بزدم ازپشت در گفت‌قاضی‌را چه‌امری‌بباز گشتن داشت گفتم حاجتی در بگشود در آمدم و ساعتی بنشستم سپس هردو کیسه پیش وی نهادم او درمن تیز نگریست و گفت این سزای آنکس است که سرّ خویش باچون توئی در میان نهد من به امانت علم ترا بخویش راه دادم باز گرد مرا بدانچه آوردهٔ نیازنیست، محاملی گوید بیرون شدم و دنیا درچشم من حقیر گشت ونزد جرجانی رفتم وقصّه باز گفتم‌او گفت من این دراهم از مال‌خود بیرون کردم خدایرا ودیگر بارآن را بمال‌خود نیامیزم اگر قاضی بیند صرف آن را دراهل‌ستر و صیانت برمن منّت نهد. گویندد‌رمجلس اوهرروزچهارصد ازرق‌پوش گرد میآمدند داودگوید ابویعقوب شریطی‌بصری روزی بمجلس من آمد و دو خرقه در بر داشت و بی آنکه او را بخوانند درصدر جای گرفت و بجانب من نشست و گفت هرچه خواهی بپرس و از رفتار و گفتهٔ او مرا خشم گونهٔ دست داده بود بسخره گفتم‌مرا ازحجامت گوی‌او برکندهٔ‌زانو نشست‌وطریق حدیث افطرالحجّام و المحجوم و آنکه این حدیث را مرسل و آنکه آنرا مسند و آنکه آنرا موقوف روایت کرده‌بگفت وفقهائی که برآن‌رفته‌اند نام‌برد واختلاف طریق احتجام رسول‌صلوات الله علیه‌ومزد دادن او به حجّام واینکه‌اگر مزد حجامت حرام بود رسول صم عطا نمیفرمود بیان کردسپس‌طرقی‌را درباب احتجام رسول‌صم بشاخ بگفت و احادیث صحیحه را در امر حجامت ذکر کرد سپس احادیث متوسّطه بیاورد مانند ما مررت بملأ من‌الملائکة ، و مثل شفاء امّتی فی ثلاث و امثال آنرا ذکر کرد سپس احادیث ضعیفه را نقل کرد مانند قول او علیه السّلام‌لاتحتجموا یوم کذا و لاساعة کذا و باز مذاهب اهل طب را در هرزمان و آنچه راکه در این باب گفته اند بشمرد و کلام خود بدینجا ختم کرد که گفت‌اوّل جائی که رسم‌حجّامی گرفتند مردم‌اصبهان‌بودند (واین‌توهینی بوده است ابوسلیمان داود را که ازاهل اصفهان بود) من بدو گفتم قسم بخدای‌که نیز کسی‌راتحقیر نکنم . وابوسلیمان‌میگفت بهترین گفتارها آن باشد که بی‌دستوری بگوش درآید. مولداو بکوفه درسال ٢٠٢ یا ٢٠١ یا ٢٠٠ بوده است و منشاء او بغداد است و هم بدانجا در ذی قعدهٔ یا رمضان (٢٧٠) در گذشته و بشونیزیّه یامنزل خویش جسد او بخاك سپردند واصل او از اصفهان است . نقل‌باختصار ازابن خلّکان . و از جملهٔ کتب اوست : کتاب‌الایضاح ، کتاب الافصاح ، کتاب الدعوی والبیّنات.

(١) اشاره بآیهٔ شریفهٔ انّی رأیت احد عشر کوکباً والشّمس والقمر رأیتهم لی ساجدین .

کبیر ، کتاب الاصول ، کتاب الحیض .
محمدبن اسحق گوید : در یك نوشتهٔ قدیمی که شاید درزمان داود بن علی نوشته شده بود نام نامه‌های ابوسلیمان داودبن علی را باین ترتیب خواندم که عیناً ذکر میکنم :
کتاب‌الطهارة ، کتاب الحیض ، کتاب‌الاذان کتاب‌الصلاة ، کتاب‌القبله ، کتاب‌المواقیت ، کتاب السّهو (چهار صد ورقه) ، کتاب الاستسقاء ، کتاب افتتاح الصلاة ، کتاب ما یفسد به‌الصلاة ، کتاب الجمعه ، کتاب صلاة الخوف ، کتاب صلاة‌الخسوف ، کتاب صلاة‌العیدین ، کتاب‌الأمامة ، کتاب‌الحکم علی تارك الصلاة ، کتاب الجنائز ، کتاب غسل المیّت ، کتاب الزکاة (سیصدورقه) ، کتاب صدقة الفطر ، کتاب صیام التطوع ، کتاب صیام‌الفرض (ششصد ورق) ، کتاب الاعتکاف ، کتاب المناسك ، کتاب مختصر الحجّ ، کتاب النکاح (هزارورق) ، کتاب الصداق ، کتاب الرّضاع ، کتاب النّشوز ، کتاب‌الخلع ، کتاب البینة علی من یستحق البینة علیه ، کتاب‌الاستبراء ، کتاب‌الرجعة ، کتاب مسئلة فیء ، کتاب الایلاء ، کتاب الظهار ، کتاب‌اللعان ، کتاب‌المفقود ، کتاب الطّلاق ، کتاب طلاق‌السنّة ، کتاب الایمان فی‌الطّلاق ، کتاب الطلاق قبل‌الملك ، کتاب طلاق السکران والناشی ، کتاب العدد ، کتاب البیوع ، کتاب الصرف ، کتاب المأذون‌له فی‌التجاره ، کتاب الشرکة ، کتاب‌القراض ، کتاب‌الودیعه ، کتاب‌العاریة ، کتاب‌الحوالة والضّمان ، کتاب‌الرّهن ، کتاب الاجارات ، کتاب‌المزارعة ، کتاب‌المساقاة ، کتاب المحافرة والمعاقل ، کتاب الشرب ، کتاب الشفعة ، کتاب الکفالة‌بالنفس ، کتاب‌الوکالة ، کتاب‌احکام الأباق ، کتاب الحدود ، کتاب السرقة ، کتاب تحریم المسکر ، کتاب الأشربه ، کتاب الساحر ، کتاب قتل‌الخطأ ، کتاب قتل‌العمد ، کتاب القسامة ، کتاب الجنین ، کتاب‌الایمان و الکفارات ، کتاب النذور ، کتاب العتاق ، کتاب‌المکاتب ، کتاب‌المدبر ، کتاب‌ایجاب القرعة ، کتاب‌الصید ، کتاب‌ذبائح‌المسلمین ، کتاب الاضاحی ، کتاب العقیقه ، کتاب الأطعمه ، کتاب اللباس ، کتاب الطبّ ، کتاب الجهاد ، کتاب السیر ، کتاب قسم الفیٔ ، کتاب سهم ذوی‌القربی ، کتاب قسم الصدقات ، کتاب الخراج ، کتاب المعدن ، کتاب الجزیة ، کتاب القسمة ، کتاب المحاربة ، کتاب سیرالعادله ، کتاب‌المرید ، کتاب‌اللقطة والضوال ، کتاب‌اللقیط ، کتاب الفرائض ، کتاب ذوی الارحام ، کتاب الوصایا ، کتاب‌الوصایا فی‌الحساب ، کتاب الدّور ، کتاب‌الولاء والخلف ، کتاب‌الخناث ، کتاب الاوقات ، کتاب الهبة والصّدقه ، کتاب القضاء ، کتاب ادب القاضی ، کتاب القضاء علی‌الغائب ، کتاب‌المحاضر ، کتاب الوثائق (سه هزارورق) ، کتاب‌السّجلات ، کتاب‌الحکم بین اهل‌الذمّة ، کتاب‌الدعوی والبیّنات (هزارورق) ، کتاب الاقرار ، کتاب‌الرّجوع عن‌الشهادات ، کتاب‌الحجر ، کتاب‌التفلیس ، کتاب‌الغصب ، کتاب‌الصلح ، کتاب‌النضال ، کتاب مایجب من‌الاکتساب ، کتاب الذب عن السنن والاحکام والاخبار (هزارورق) ، کتاب الرّد علی‌اهل‌الافك ، کتاب المشکل ، کتاب الواضح والفاضح للمّاعی ، کتاب صفة اخلاق النبی صلی الله علیه و سلم ، کتاب اعلام النبی صلی الله علیه وسلم ، کتاب المعرفة ، کتاب الدعاء ، کتاب المستقبل والمستدبر ، کتاب‌الاجماع ، کتاب ابطال التقلید ، کتاب ابطال‌القیاس ، کتاب خبر الواحد ، کتاب الخبرالموجب العلم ، کتاب الحجّة ، کتاب الخصوص والعموم ، کتاب المفسّر والمجمل ، کتاب ترك الافکار ، کتاب رسالة الربیع بن سلیمان ، کتاب رسالة ابی الولید ، کتاب رسالة القطان ، کتاب‌رسالةهارون‌الشاری ، کتاب نصاح (پانصدورق) ، کتاب الایضاح (چهارهزار ورق) ، کتاب‌المتعه .
محمد ابن اسحق گوید : این نامه ها را از روی یك جزء قدیمی استنساخ کرده ام کاتب آن محمود مروزی نام داشته و چنین مینماید که پیرو مذهب داود بوده ، گرچه مشهور نیست .
وداود را رسائلی‌نیزهست در جواب‌اسئلهٔ که ازاصقاع ونواحی‌ازوی کرده اند واز جمله : کتاب المسائل البصریّات . کتاب المسائل الأصفهانیات . کتاب المسائل الخوارزمیات. کتاب الکافی‌فی‌مقالةالمطلبی یعنی الشافعی . کتاب مسئلتین ودر هردو مسئله مخالفت شافعی کرده است . و کتاب السّیر .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داوداِبن‌عمر شاذلی . رجوع به داود . . . شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داودبن‌عمرو. محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داودبن‌عیسی. محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داودبن‌قیس الفراء . محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داود ابن کوره . رجوع به‌ابن کوره . . . شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داود ابن متی‌ابن ابوالمعین ابن ابی‌فانه . از طبیبان مائهٔ پنجم معاصر خلفای علوی مصر . او بکیش نصاری و در علم نجوم واحکام نیز بارع بود . مولد وی بیت‌المقدس است و بتقاضای خلفای علوی بمصر رفت‌وبدربار علویان صاحب مکانت رفیع و جاه عریض گشت و او را پسران چند بود همگی در صناعت طب فائق و از آن جمله حکیم مهذب ابوسعید و ابوالخیر و ابونصر و ابوالفضل وابوشاکر . وپس ازانقراض دولت علویان اولاد و احفادوی نزد آل ایّوب بطبابت خاص مخصوص گشته اند وبعضی‌مسلمانی گرفته اند . وانگاه که ملك ماری ابن ایّوب (۱) پادشاه نصاری بمصر شد و از حذاقت ابوسلیمان در صناعت طب آگاهی یافت ازخلیفهٔ علوی‌الظافربالله در خواست تا معالجت وبهداشت خود بدو رجوع کند و سپس باذن خلیفه با پنج فرزند خویش باملك ماری به‌بیت‌المقدس رفت ودرآنجا برای پادشاه نصاری تریاق فاروق ساخت ودر کتب طب آمده است که وی‌چنددارو بر داروهای تریاق بیفزودوبدلی قرص‌افعی‌را کرد وآن بدل معمول‌به‌اطبای پس از او گردید . گویند ابوسلیمان در وقتی که به‌بیت‌المقدس‌بود بقواعد احکامی فتح بیت المقدس را بدست سلطان صلاح‌الدین ایّوبی باتعیین سال و ماه وروز و دخول لشکر سلطان از دروازهٔ موسوم به باب‌الرحمه بدین‌شهر از پیش‌استخراج کرده ودر رسالهٔ بنوشته بود وآنگاه که سلطان صلاح‌الدّین بمحاصرهٔ بیت‌المقدس پرداخت‌ابوسلیمان آن‌رساله بدست فرزند کهین‌خویش‌ابوالخیر بسلطان‌فرستادوچون آثارحکم‌او همگی بصحت پیوست سلطان پس از تسخیر بیت‌المقدس او را بنواخت واو ازصلاح‌الدّین درخواست تا فرزندان وی در سلك اطبای خاص سلطان‌درآیند و او بپذیرفت‌وبعض آنانرا بخدمت خویش و بعضی را بطبابت ملك العادل گماشت . وفات‌ابوسلیمان بروایت‌خزرجی‌بسال(۵۸۴) بود . رجوع به جلد دوم صفحه (۴۴۴) نامهٔ دانشوران شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داودبن‌المحبر محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داوداِبن‌محمد ابن‌موسی‌ابن هارون‌اودنی بخاری . رجوع به داود . . . شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داود ابن معاذ . ابن اخت مخلّد ابن‌حسین . محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داود ابن مهران بغدادی . محدّث است .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داوداِبن‌نصر طائی . رجوع به داود . . . شود .

ابوسلیمان . [اَ سُ لَ] داودظاهری .

(۱) Amaury

رجوع به ابی سلیمان داود ابن علی ابن خلف اصفهانی شود.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] داودالعطار. محدث است و ازاو محمدابن عبید روایت کند.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] داودالقرشی. محدّث است وازاو ابوالحیوة روایت کند.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] رباح الرقاء - البصری. محدّث است.

ابوسلیمان. [ا سُ ل] ربیع ابن - سلیمان. محدّث است. وعمروابن‌عاصم - الکلابی از او روایت کند.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] ربیع ابن - سلیمان‌مرادی مصری. رجوع به‌ربیع . . . شود.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] ربیع ابن - مسلم. محدّث است.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] زید ابن وهب الجهنی الکوفی. رجوع به زید . . . شود.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] سجزی. رجوع به ابی سلیمان محمد ابن طاهر ابن بهرام . . . شود.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] سیف ابن سلیمان المکی. محدّث است.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] شهاب‌الدّین احمد ابن رمیسه از شرفاء مکّه است وصاحب حبیب السّیر از تحفة الملکیّه نقل کند که درایام سلطان‌ابوسعید خدابنده، ابوسلیمان نزد سلطان ابوسعید آمد و منظور نظر عنایت گشته امارت قافلهٔ حاج بدو تفویض شد و محمل سلطان را پیش از محمل پادشاه مصر بعرفات برد وچون ازآن سفرباز گشت سلطان زمام ایالت عرب را بوی عنایت کرد و آن سید عالیشان در اوقات حیات سلطان کماینبغی بدان امر اشتغال داشت وبعداز فوت ابوسعید بحلّه رفته وآن بلده را محکم گردانید وامیرشیخ حسن ایلکانی در زمانی که در بغداد بر مسند جهانبانی نشست بحیلهٔ که دانست آنجناب راگرفته بعز شهادت رسانید و از او دو پسر ماند احمد ومحمود واحمد عقب نداشت و محمود ولدی داشت محمد نام و محمد در سنه ۸۰۸ وفات یافت.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] عاصم بن ثابت بن قیس. صحابی است.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] عبدالرحمن بن سلیمان بن الغسیل. محدّث است.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] عبدالله بن سوید ابن‌حیّان. محدّث است واز او ابن ابی مریم واز سوید پدراوعمر بن‌الحارث روایت کند.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] عصری، کعب ابن‌شبیب. محدّث است. او از عقبة ابن صهبان و سعید بن زید از او روایت کند.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] علی بن حوشب فزاری. محدث است و ولید بن مسلم از او روایت کند.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] عمران ابن نمران. محدّث است.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] فخر الدین داود بناکتی. رجوع به‌ابوسلیمان داودبن ابی‌الفضل شود.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] فرات بن سائب الجزری. محدّث است.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل]قرة بن‌سلیمان البصری. محدّث است.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] کیسان ابن معرف نحوی هجیمی. رجوع به کیسان . . . شود.

ابوسلیمان. [ا سُ ل] لیثی. تابعی است عبدالله‌بن ولید ازاو و او ازابی‌سعید و او از پیامبر روایت کند.

ابوسلیمان. [اَ سُ لَ] مالك بن حارث‌اللیثی. صحابی‌است‌و بعضی‌مالك‌بن - الحویرث گفته اند.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] مالك ابن - الحویرث الانصاری. صحابی است.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] محمّد ابن سلیمان ابن ابی‌الدرداء. تابعی است و از سعید بن عبدالعزیز روایت کند.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی منطقی نزیل بغداد. او شاگرد متی بن یونس و امثال او بود وسپس‌خود بتدریس علوم آموخته پرداخت وروٌسا وبزرگان ازهرسوی قصد او کردند وخانه او پناهگاه اهل علوم قدیمه بود و محمّد ابن عبدون جیلی وابوحیّان توحیدی شاگردان اویند واورا اخبار و حکایات و سؤالات واجوبه ایست در این معنی یعنی در علوم عقلیّه و عضد الدولـه فنا خسرو شهنشاه اورا بزرگ داشتی وا کرام‌کردی گویند ابوسلیمان اعور بود با اثری از برص برتن، واز اینروی ازمردم منقطع میزیست و ملتزم خانه بود و جز آنان که مستفید وطالب علم بودند نزد او نمیرفتند وباز آورده‌اند که او به اطلاع ازاخباردولت سخت حریص بود و از اینرو کسانیکه به دربار راه داشتند ازدوستان اوخبرها بوی میبردند و از جمله ابوحیّان توحیدی بود که بخانهٔ رؤساء راه داشت‌وچون بوقایع‌و حوادث مطلع میشد بابوسلیمان آگاهی میبرد و ابوحیّان کتاب الامتاع والموانسة را کـه محتوی وقایع مجلس ابی الفضل عبدالله بن عارض شیرازی وزیر صمصام - الدولة بن عضدالدولـة است بهمین قصد بنوشت. گویند ازابوسلیمان ازنحو عربی و نحو یونانی پرسیدند گفت نحو عرب فطرت ونحو ما فطنت است واز این گفته چنین برمیآید که اطّلاع وبستگی‌اوبزبان و علوم یونانی بیشتر از عربی بوده است وازترجمهٔ ابوجعفر ملك سجستان پیداست کـه او چندی در خدمت ابوجعفر بوده و بنا براین مدتی از اوائل عمر خویش را به‌سیستان میزیسته است. اوراست : رسالة فی مراتب قوی الأنسان. رسائل الی - عضدالدوله. شرح کتب ارسطوطالیس. شهرزوری کتابی بنام صوان الحکمة وکتابی بنام محرّك اوّل. وصاحب الفهرست کتابی دیگر بنام کتاب فی‌الأنذارات النومیه. به ابی‌سلیمان منطقی منسوب کرده‌اند. و ظاهراً ابوسلیمان تا (۳۷۹) حیات داشته وببغدادمیزیسته است. وشهرزوری گوید : روزی ابوسلیمان باگروهی از اصحاب از بغداد بتفرّج بیرون شدند، بدانجا کودکی بآواز خوش تغنّی می کرد یکی از همراهان ابوسلیمان معروف به ابی - زکریای صیمری گفت دریغا که این کودك استاد ندیده والحان نیاموخته وگرنه در غنـا آیتی‌شدی ابوسلیمان گفت، بگوئید که طبیعت را بصناعت چه احتیاج باشد، اهل‌صناعت کوشند تاصنعترا مانندهٔ‌طبیعت کنند وهرچه صنعت بطبیعت مانندهٔ‌تر عامل استادتر بود پس‌غایت صنعت تشبّه بطبیعت باشد ودر این جا مشهود است که طبیعت که مخدوم صنعت است خادم صنعت و پست تر از وی شده است و نیاز بصنعت دارد. ابوزکریا گفت علت آن ندانم جز آنکه تو در بیان آن بر مـا منّت نهی. ابوسلیمان گفت، علت آنست کـه صناعت مأخوذ از عقل و نفس باشد و این دو را برطبیعت رفعت وبرتریست وچون طبیعت قـابل بود ابداعـات عقل را بپذیرد و به مخترعات وابداعات نفس‌ناطقه کمال وزینت گیرد. پس صنعت خادم طبیعت لیکن مخدوم عقل و نفس است. (نقل‌بمعنی از نزهة - الارواح.) و ابوسلیمان سجزی نزدیك هشت قرن پیش از نیوتون قانون جاذبهٔ خورشید را کشف و اعلام کرده است. حیث قال : منزلة الکواکب من الشمس منزلة الحدید من حجر المغناطیس، اما تراهنّ اذا بَعدن تجذ بهنّ الیها. قال بعض الحاضرین وهذاالقول‌فیه نظرفقال‌ابوسلیمان : کل من لایعرف مایجب علیه فلا یعرف. مقابسات ابوحیّان توحیدی.

ابوسلیمان. [اَ سُ لَ] محمّدابن عبدالله الحافظ. رجوع به‌محمّد . . . شود.

ابوسلیمان. [اَ سُ ل] محمّد ابن مسعود بستی معروف به مقدسی. رجوع به محمّد . . . شود.

ابوسلیمان. [اَ سُ لَ] محمّد ابن نصر بستی مقدسی. رجوع به محمّد... شود.

ابوسلیمان. [اَ سُ لَ] مقدسی. گفته اند او یکی ازمؤلفین رسائل اخوان-الصّفاست.

ابوسلیمان. [اَ سُ لَ] منطقی. - رجوع به ابی‌سلیمان محمد ابن طاهر ابن بهرام سجستانی شود.

ابوسلیمان. [اَ سُ لَ] نیلی. او در مائهٔ چهارم میزیست و ازمریدان ابوالحسین قرافی بود و سخت تنگدست و فقیر بود چنانکه خشت بالین میکرد. وقتی نزد ابوالحسین شد و جامهٔ خلِق در بر داشت وسر ابوالحسین ببوسید ابوالحسین گفت یا ابا سلیمان جامه سخت خلِق داری لکن من میان دو ابروی تو امارهٔ امارت بینم. سپس ابوسلیمان بمغرب رفت ونزد یکی‌از امرای‌مغرب جاه ومنزلتی‌بزرگ وحکومت بعض بلاد یافت.

ابوسلیمان. [اَ سُ لَ] وافر ابن-سلیمان کوفی. محدّث است.

ابوسلیمان. [اَ سُ لَ] همام‌المؤذّن. محدّث است.

ابوسلیمان. [اَ سُ لَ] یحیی ابن یعمر الوشقی النحوی البصری العدوانی. رجوع به یحیی... شود.

ابوسلیمان. [اَ سُ لَ] یزیدشیبانی. محدّث است.

ابوسماع. [اَ سَ] نام‌یکی‌ازاصحاب ابی حنیفه نعمان ابن ثابت است.

ابوسماعه. [اَ سِ (یا) سَ ؟ عَ] عمیرة ابن عبدالمؤمن الرهاوی الأزدی. محدّث است.

ابوالسمال. [اَ بُ س سَ م م] نام مردیست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام براو حدّ شرب خمر راند.

ابوالسمال. [اَ بُ س سَ م م] اسدی شاعری است از عرب.

ابوالسمال. [اَ بُ س سَ م م] قعنب عدوی. مقری است.

ابوسمبل. [اَ سَ بُ]قریه‌ایست‌بساحل چپ نیل بنوبهٔ مصرمیان‌شلالهٔ یکم ودویم و بدانجا تلی است رفیع و اطلال با ابهت دو معبد کوچك و بزرگ در آن است که بزمان مِئیامُون‌رامْسِس دوم حجّاری شده‌است وعلاوه برعدّهٔ کثیری‌مجسمه‌های عظیم رامْسِس یك رشته خطوط (خفته رسته) (۱) مهم تاریخی بدانجاست و بومیان آنجا باختلاف لهجه این کلمه را ابوسِنْبُل‌واَبوسُنْبُول‌وغیرآن‌ادامیکنند(۲)

ابوالسمح. [اَ بُ س سَ] خرمای تر مهذب‌الاسماء || شراب. (مهذب‌الاسماء)

ابوالسمح. [اَ بُ س سَ] اصبغ بن محمد. رجوع به اصبغ... شود.

ابوالسمح. [اَ بُ س س] ایاد. مولی وخادم رسول صلوات‌اللّٰه‌علیه. صحابی‌است و گویند وی مفقود شد وندانستند در کجا وفات یافت و محل بن خلیفهٔ طائی از او روایت کرده است.

ابوالسمح. [اَ بُ س سَ] دراج. رجوع به‌ابی‌السمح عبدالرحمن... شود.

ابوالسمح. [اَ بُ س سَ] طائی. یکی ازفصحای اعراب و او را بروزگار معتز به حضر خواندند تا از او لغت فراگیرند. از ابن الندیم.

ابوالسمح. [اَ بُ س سَ] عبدالرحمن ملقب به دراج ابن‌سمعان. محدّث است.

ابوالسمط. [اَ بُ س سِ] کنیتی از کنای عرب و بیشتر ترسایان دارند.

ابوالسمط. [ا بُ س سِ]. عبداللّٰه بن السمط یکی از افراد بنی مروان بن ابی حفصه و او شاعر است و دیوان وی نزدیك صد ورقه است. ابن الندیم.

ابوالسمط. [اَ بُ س سِ] مروان‌بن ابی‌الجنوب بن مروان‌ابی السمط. رجوع به مروان... شود.

ابوالسمط. [اَ بُ س سِ] مروان بن ابی‌حفصه سلیمان‌بن یحیی بن ابی‌حفصه شاعر و بعضی کنیت او را ابوالهندام گفته‌اند. رجوع به مروان ابن ابی حفصه شود.

ابوالسمط. [اَ بُ س سِ] مروان‌بن سلیمان‌بن یحیی‌بن ابی حفصه. رجوع به مروان... شود.

ابوالسمیر. [اَ بُ س سُ مَ]حکیم‌بن حزام. محدث‌است.

ابوالسمیر. [اَ بُ س سُ مَ] طائی حیان‌ابن ابی جحدة. اوازابن عمرحدیث شنیده است.

ابوالسمیط. [اَ بُ س سُ مَ] سعید بن ابی سعید مولی‌المهری. محدث‌است.

ابوالسمین. [اَ بُ س سَ] حیان بن جحدر. محدث است.

ابوسمیة. [اَ سُ مَ ی یَ] تابعی است و از جابر روایت کند.

ابوالسنابل. [اَ بُ س سَ بِ] بن‌بعکك بن حجاج‌بن‌حارث بن سباق‌بن عبدالدار‌بن قصی قرشی عبدری. و درنام او اختلاف است‌لبید یاعمرو یا حبه‌ودرجدّ اونیزخلاف است بعضی بجای سباق عمیله گفته‌اند و او شاعری بود از بنی عبدالدار و بیوم‌الفتح مسلمان شد و از مؤلفة‌القلوب است. و رجوع به بعکك... شود.

ابوسنان. [اَ سِ] اسدی. نام او وهب‌بن عبداللّٰه‌یاعبداللّٰه‌بن وهب یاوهب‌بن محصن‌صحابی‌بدری‌است واو اول کس‌است که بیعت رضوان یعنی بیعت تحت شجره کرد و بسال (۵) هجرت در گذشت.

ابوسنان. [اَ سِ] اسدی‌سلمه. صحابی است.

ابوسنان. [اَ سِ] اشجعی. صحابی است.

ابوسنان. [ا سِ] البکری. تابعی است واز عمر روایت کند.

ابوسنان. [اَ سِ] الدئلی‌یزیدبن‌امیه محدث است.

ابوسنان. [اَ سِ] سعدبن‌سنان‌رازی. راوی وثقه است.

ابوسنان. [اَ سِ] سعید‌بن سنان-القزوینی. محدّث است.

ابوسنان. [اَ سِ] شامی عیسی ابن سنان. کوفیین از وی روایت کنند.

ابوسنان. [اَ سِ] الصغیر القسملی. از روات‌است ومهران رازی ازاو روایت کند.

ابوسنان. [اَ سِ] ضرار بن مرة-الشیبانی. رجوع به ابوسنان الکبیر شود.

ابوسنان. [اَ سِ] عبداللّٰه بن سنان-الاسدی الکوفی. محدّث است.

ابوسنان. [اَ سِ] عیسی‌بن‌سلیمان. محدّث است.

ابوسنان. [اَ سِ] عیسی بن سنان-الحنفی. محدّث است.

ابوسنان. [اَ سِ] الکبیر ضرار بن مرة الشیبانی. تابعی است و اعمش از او حدیث شنیده است.

ابوسندرینوس (؟) ابن قفطی گوید حکیمی ریاضی از مردم روم بود بعد از اقلیدس و ملوك وقت در احداث عمارات از او اعانت می‌جسته اند.

ابوسواج. [اَ سُ] ضبی. برادر بنی عبدمناة بن بکر است. قاموس.

ابوالسواد. [اَ بُ س سَ] النهدی-الکوفی‌عمرو‌بن‌عمران. محدث است وبعضی او را ابوالسوداء النهدی گفته‌اند.

ابوسوادة. [اَ سَ دَ] موسی بن محراق. محدث است.

ابوالسوار. [اَ بُ س سِ]. رجوع به ابوالاسوار شود.

ابوالسوار. [اَ بُ س سِ] حسان بن حریث العدوی. از بنی عدی بن زیدمناة وبعضی نام اورا حریث بن حسان گفته اند. محدث است. او به اسناد ازعلی‌بن‌ابیطالب علیه السلام و عمران بن حصین روایت کرده است و ابوالسوار به حلم وبردباری معروف‌است گویند وقتی‌براه مردی بایذاء

(۱) Bas - Relief . (۲) Ibsamboul .

وآزار وی آغازید و تا در خانهٔ وی از اذیّت باز نایستاد چون ابوالسوار به خانه درآمد گفت گمان کنم بسنده باشد . ودیگر گویند مردی اورا دشنام برشمرد واو گفت اگر چنین است بد مردی کمنم . رجوع به صفة‌الصفوة جلد ۳ صفحه ۱۵۲ شود .

ابوالسوار . [اَ بُ س سِ] سلمی از ابوحاضر روایت کند .

ابوالسوار . [اَ بُ س سِ] العبدی . نام او حسان بن حریث است و از عمران بن حصین حدیث شنوده است . رجوع به ابوالسوار حسان بن حریث شود .

ابوالسوار . [اَ بُ س سِ] الغنوی . از پدر خود روایت کند .

ابوالسوار . [اَ بُ س سِ] الغنوی . یکی از فصحا و ابوعبیده از او ادب فرا گرفته است . واو را با محمدبن حبیب بن ابی عثمان مازنی بحثی است .

ابوالسوار . [اَ بُ س سِ] القاضی عبدالله بن قدامة العنبری البصری . محدث است .

ابوسود . [اَ] ابن وکیع تمیمی جدّ وکیع‌بن حسان . صحابی است و گویند او در اول مجوسی بود .

ابوسود . [اَ] الادانی . صحابی است .

ابوالسوداء . [اَ بُ س سَ] عمروبن عامر . محدّث است .

ابوالسوداء . [اَ بُ س سَ] عمروبن عمران . رجوع به ابوالسوداالنهدی شود .

ابوالسودان . [اَ بُ س س] کنیت حام ابن نوح .

ابوسودة . [اَ دَ] برادرزادهٔ ابوایّوب انصاری است واز عم خویش روایت کند

ابوسولع . [اَ سَ لَ] وُضَیْحا . بقر۔الوحش (۱)

ابوسوم . [اَ] (معرب از اُ پس سوم) (۲) جانوری به امریکا ومادهٔ او را کیسه گونهٔ بزیر شکم است که بچگان خویش در خردی گاه حمل ونقل و حفظ ازجانوران دیگر در آن جای دهد .

ابوسوید . [اَ سُ وَ] صحابی است .

ابوسوید . [اَ سُ وَ] ابن غَفَلَه . محدث است وشاید ابو درنسخهٔ منقولهٔ عنهازائد واین همان سوید ابن غفلهٔ معروف باشد .

ابوسوید . [اَ سُ وَ] قضاعی . از تبیع حدیث شنیده است .

ابوسوید . [اَ سُ وَ] المنقری . صحابی است .

ابوسویره . [اَ سُ وَ رَ] جبلة ابن سُحَیم . تابعی و شیخ ثوری است .

ابوسویف . [اَ سُ وَ] یاشعیر ابوسویف ، قسمی جو . (۳)

ابوسویه . [اَ سَ وَ یَ] محدث است و از سبیعه روایت کند .

ابوسویه . [اَ سَ وَ یَ] صحابی است .

ابوسویه . [اَ سَ وَ یَ] یاابوسوید انصاری یا جهنی ، صحابی است .

ابوسویه . [اَ سَ وَ یَ] سهل الفقیمی . محدث است .

ابوسهل . [اَ سَ] کبوتر. ابوالهدیل . ابوعکرمه . (مهذب‌الأسماء) حمام . حمامه . ورقاء . کالوج . سماروک . || آفروشه . خبیص . خبیصه . حلوای سفید . حلوای خانگی . ابوطیب . ابوصالح .

ابوسهل . [اَ سَ] صحابیست وصاحب استیعاب گوید او را نشناختم .

ابوسهل . [اَ سَ] ابراهیم‌بن‌عبدالرحمن مولی موسی ابن طلحه . محدث است .

ابوسهل . [اَ سَ] ابن عبدالله ابن بریدة الأسلمی . (قاضی . . .) وفات او بسال (۱۱۵) هجری بود .

ابوسهل . [اَ سَ] ابن‌نوبخت . منجّم خبیر حاذق . فارسی‌الأصل بدر او نوبخت نیز منجمی فاضل و در خدمت منصور بود و چون پیری ویرا دریافت خلیفه گفت کار خویش به پسر واگذار و او پسر را نزد خلیفه برد . ابن قفطی آورده است که ابوسهل گفت چون باپدر به پیشگاه منصور بایستادیم پدرم گفت نام خویش بامیرالمؤمنین عرضه کن گفتم نام من خرشاذماه طیماذاه ما بازاردباد خسروانهشاه منصور گفت این همه که گفتی نام تو است گفتم آری خلیفه متبسّم شد پس گفت پدر تو دراین تسمیه کاری نه بوجه کرده است اینک یکی ازدو امر از من بپذیر یا از همهٔ آنچه که گفتی بکلمه طیماذ بسنده کن و یامن تورا کنیتی دهم که بجای نام‌تو باشد گفتم امرامیرالمؤمنین راست گفت من ترا کنیت بوسهل دادم و از آن پس نام او باطل و کنیت وی جای نام‌او گرفت وابن‌الندیم گوید او فارسی است و درخدمت خزانة الحکمهٔ هارون ۔ الرشید بود و این مرد را نقل ها است ازفارسی بعربی و مستند و در علوم کتب فرس است . اوراست کتاب النهمطان . (شاید یهبطان) کتاب الفأل النجومی . کتاب‌الموالید مفرد . کتاب سنی‌الموالید . کتاب المدخل . کتاب التشبیه والتمثیل . کتاب‌المنتحل‌فی‌اقاویل‌المنجمین‌فی‌الاخبار والمسائل‌والموالید . و کتاب تحویل‌وغیرها . و ابن القفطی درشرح کتب ثابت بن قرة صابی حرّانی یکی از کتابهای ثابت‌را بنام جواباته عن مسائل سئله عنها ابوسهل ۔ النوبختی نام برده است ودرترجمهٔ ابن ۔ الملجلاج آورده است بدانسال که منصور بحج شد و براه وفات کرد از متطببین ابن لجلاج واز منجمین ابوسهل‌بن‌نوبخت باوی بودند ودرنامهٔ دانشوران‌عبارت‌عجیب ذیل هست (اگرچه سال و فاتش بدست نیامد ولی آنچه ازترجمهٔ‌وی مستفادمیگردد مقارن‌میگرددسال‌وفاتش با۱۸۰هجری) . ابن‌الندیم از کتاب النهمطان وظاهراً از دیباچهٔ آنکتاب قسمتی را در الفهرست نقل کرده است که ترجمهٔ آن این است : صنوف علم و انواع کتب و اقسام مسائل ومآخذی که علم نجوم ومدلولات آن‌نیز قسمی از آن است بسیار شده است و علم نجوم دلالت میکندبروقایع وحوادث امور پیش ازظهور اسباب‌آن و قبل از معرفت مردمان بدانها مطابق آنچه اهل بابل در کتب خود بوصف آن پرداخته ومصریان از آنان فرا گرفته و مردم هند پایهٔ عمل خویش برآن نهاده اند برمثال آنچه که مردم دراوائل‌خلقت پیش‌ازارتکاب معاصی و ورزیدن مساوی وافتادن دراجج‌جهالت براو بودند . لکن‌بعلل مذکوره تخلیط در خردآنان راه یافت و عقول گمراهی گرفت و چنانکه کتب از امور و اعمال آنان حکایت میکند کارشان بدانجا کشید که خرد ها واله و عقول وحلوم حیاری ودین تباه‌گشت ومردمان سرگشتگان‌وحیرت ۔ زدگانی شدند که هیچ نمی شناختند و روزگاری دراز براین حال بماندند تا آنگاه که اعقاب وذراری آنان بروزگار جم‌بن اونجهان بتذکر اموریپشین وتفطن ومعرفت بدان مؤید گشتند و بگذشتهٔ دنیا وسیاست‌اوّلیهٔ آن وتدبیرهای‌نوبن اواسط و اواخر و حال سگان جهان و جایگاه افلاک و درجات و دقائق و منازل آن از علوی وسفلی ومجاری و جهات آن‌آگاه شدند وچون دانشمندان این امور بیافتند در کتابت آوردند و مشتبهات آن روشن کردند وبوصف دنیاوجلالات آن واسباب اوّلیه وتأسیس واصول گیتی و حال عقاقیر و ادویه ورقی و آنچه بکار مردم آید برطبق اهواء آنان ازخیر وشر، پرداختند تا آنگاه که ضحاک‌بن قی‌بن قی در نوبت تسلّط وتأثیر وولایت مشتری وسنین تدبیر او ، درارض سواد ، شهری کرد ونام آن شهر ازنام مشتری گرفت و علم و علما را بدانجا فراهم آورد و درآن شهر دوازده قصر کرد ، برعدد بروج آسمان وهرقصر را نام برجی از بروج داد و خزائن کتب گرد آورد وعلما را بدان قصور جای داد و مردم بعلم آنان گردن نهادند و تدبیر امور خویش تفویض آن دانشمندان کردند

---

(۱) Oryx Beatix .

(۲) Opossum . Sarigue

(۳) Hordeum bulbosum .

چه فضل آنانرا در انواع علم و شناختن طرق سود و زیان بر خویشتن میدانستند تاآنکه پیامبری برآنان مبعوث شد ومردم هنگام ظهور این پیامبر وآشنائی بمقاصد اوعلم را پس پشت افکندند وبسیاری از آراء آنان اختلاط وآشفتگی گرفت وکار برایشان پریشان شد واهواء و جماعاتشان مختلف گشت و هر دانشمندی به شهری رفته اقامت گزید وپیشوای مردم آنجا شد واز جملهٔ آنان عالمی بود بنام هرمس که درعقل وعلم و نظر بردیگر علما برتری داشت و او بملک مصر افتاد و بپادشاهی رسید و بعمران اراضی و اصلاح احوال بومیان واظهار علم خویش پرداخت . و عمده و اکثر این علوم تا زمان اسکندر مقدونی برجای ماند و چون اسکندر از خراج مستمرکه تا بدان روز رومیان ببابل وبمملکت فارس میپرداختند تن‌زد وجنگ میان ایران و روم درگرفت و داراء پسر داراکشته شد اسکندر برملک اومستولی گشت وشهرها را منهدم و آن کوشکها را که دیوان و جبابرهٔ برآورده بودند خراب کرد وانواع علومی که براین ابنیه درسنگ وچوب نقش بود باهدم وآتش‌سوزی وپراکندن گردآمده‌ها تباه ساخت و ازآنچه ازاین دواوین وخزائن بشهر استخربود نسخت برگرفت وبزبان رومی و قبطی درآورد وپس ازفراغ از استنساخ، نسخ اصل که بزبان فارسی و خط کشتج بود پاک بسوخت (۱) وآنچه مورد احتیاج اوبود ازعلم نجوم وطب وطبیعیات بگرفت وکتب مزبوره را با دیگر چیزها که بدان دست رس یافت از اموال و خزائن و علوم و علما بیلاد مصر فرستاد لکن مقداری از آن علوم وکتب در ناحیهٔ هندوچین برجای ماند یعنی آنچه که ملوک فرس بزمان پیغمبر خود زرادشت و جاماسب عالم نسخه کرده وبدان مملکت‌ها محفوظ داشته بودند و این از آن کرده بودند که پیغمبر آنان زردشت و جاماسب حکیم ازپیش غلبهٔ اسکندررا بربلاد فرس و هم اعمال زشت او و تباه کردن کتب وعلم ونقل آن‌ببلاد روم خبر داده بودند . وازاین پس علم در عراق مندرس گشت و متفرق وپریشان‌شد ودانشمندان‌کمی گرفتند وآن عدهٔ قلیل‌نیز مختلف‌العقیده گشتند ودرنتیجه مردمان بدسته‌ها وعصبه ها منقسم گردیدند وهردسته را پادشاهی پیداآمد که مجموع آنان را ملوک الطوائف نامند ولیکن برخلاف ، ملوک روم که تا پیش از اسکندر متفرق و مختلط وهمیشه بایکدیگر درجنگ بودند درزیر لواء یک پادشاه بهم پیوستند و سلطنت واحده در روم تأسیس شد و ملک بابل پراکنده وضعیف ومقهور ومغلوب وعاجز از منع حریم خویش و دفع ظلم بود تا آنگاه‌که از نسل ساسان شاهنشاه اردشیر بن بابک پدید آمد و اختلاف ملک را به ایتلاف و تفرقه را به جمعیت بدل کرد و دشمنان را مقهور ساخته و بربلاد آنان مستولی گشت و عصبیت ها ازمیان بشد و وحدت جای عصبه های مختلف بگرفت و ملک استقامت یافت آنگاه کتبی را که به هندوچین محفوظ مانده بود بازآورد وازآنچه بدست روم افتاده بود نسخت کرد و از بقایای کمی که در عراق برجای بود پژوهش کرد و پراکنده ها را گرد کرد وجدا افتاده ها را بهم پیوست و پسر او شاپور نیز دنبال کار پدرگرفت تا جمله کتب را بفارسی نسخت کردند برهمان اساس که‌هرمس‌بابلی‌پادشاه‌مصرودورسوس سریانی و قیدروس یونانی ، از اهل اثینه (مدینة الحکما) و بطلمیوس اسکندرانی پایهٔ علوم برآن نهاده بودند . وآن علوم را شرح کردند وبرطبق آن اصول که از بابل‌گرفته بودند بمردم‌آموختند‌تا‌بروزگار کسری انوشروان پادشاه دانش دوست که بجمع و تألیف و عمل بدان علوم پرداخت . ومردم هر عصر را تجربه های نوین و علوم مجددی است برقدر کواکب وبروجی که بامر خدایتعالی ولایت تدبیر زمان دارند . و باز ابن الندیم گوید از ابوسهل ده پسر برجای ماند و نام آنان درکتب و اخبار و اشعار آمده است . و ابن القفطی ابوسهل را مردی و فضل را مردی دیگرگمان برده ودر فضل جدا و درابوسهل جدا شرح حال نوشته است و کتب را به فضل نسبت کرده‌است . رجوع به ابن قفطی و طبقات قاضی صاعد و نامه دانشوران جلد ۲ صفحهٔ (۶۰۷) شود .

ابوسهل . [اَ سَ] ابن یزدجرد ابن مهمندارکسروی . اوراست کتابی دروصف بغداد ، ازکویها و برزنها و حمّامات و مساجد وجزآن .

ابوسهل . [اَ سَ] احمد ابن علی عارض لشکر بزمان مسعود ابن محمود سبکتکین . رجوع به صفحهٔ ۵۰۷ تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب شود . وشاید ممدوح فرّخی‌دردوقصیدهٔ ذیل همین بوسهل باشد ؟

عارض جیش و امیر لشکر میر آنکه او
کرده‌گیتی‌رازروی خویش چون‌خرّم بهار .
فرخی .

خواجه عمید عارض لشکر عمید ملک
بوسهل سیّد همه سادات روزگار . فرّخی .

ابوسهل . [اَ سَ] احمد ابن محمّد ابن عاصم حلوانی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوسهل . [اَ سَ] احمد ابن محمّد زوزنی . رجوع به ابن العفریش . . . در ذیل این لغت نامه شود .

ابوسهل . [اَ سَ] ارجانی طبیب. مولّد او ارجان فارس . وی بشیراز مقیم بود و در خدمت ابوکالیجار عمادالدوله مرزبان بسر میبرد و جاه و مقامی رفیع داشت سپس زن ابوکالیجار که دخترعم وی بود اورا بقصد مسموم کردن یکی‌ازپردگیان پادشاه متهم کرد وسلطان امر به حبس او داد ووی در سال ۴۱۶ هجری در زندان وفات یافت .

ابوسهل . [اَ سَ] اسماعیل . رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحه ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۶۳۹ شود .

ابوسهل . [اَ سَ] اسماعیل بن علی بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت . یکی از کبار علما و متکلّمین شیعه . او عالمی فاضل ومتکلّمی بارع‌است وناشی‌میگفت که ابوسهل استاد وی بود . وآنگاه که مجلس گفتی جماعتی از متکلّمین در محضر او اجتماع داشتند و بزمان خویش متقدّم نوبختیان وصاحب جلالتی دردین و دنیا و درقدر ومنزلت چون وزیری بود . او را درقائم آل‌محمّد رأیی خاص است که پیش ازاو کسی‌را این رأی‌نبوده است . ابوسهل گوید امام محمد ابن الحسن است لکن او درزمان غیبت وفات کرد وهم درغیبت اورا فرزندانی است یکی پس از دیگری تا آنروزکه خدایتعالی امر بظهور فرماید و آنگاه که ابوجعفر محمّد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی العزاقر اورا بخویش خوانـد و گفت من صاحب معجزات و کراماتم ابوسهل برسول گفت من‌معجزات‌و کرامات ندانم بصاحب خویش بگوی موی پیش پیشانی من بریخته اوامر دهد تا چند تار بدانجا روید ورسول برفت وبازنگشت . واوراست کتاب الاستیفاء فی‌الامامة . کتاب التنبیه فی‌الامامة . کتاب الردّ علی‌الغلاة . کتاب الردّ علی الطاطری فی الامامة . کتاب الردّ علی عیسی ابن ابان فی‌اللباس . کتاب نقض رسالة الشافعی. کتاب‌الخواطر. کتاب المجالس . کتاب تثبیت الرسالة . کتاب حدث‌العالم . کتاب الردّعلی اصحاب الصّفات . کتاب الردّعلی‌من قال بالمخلوق. کتاب الکلام فی الانسان . کتاب ابطال-

(۱) عبارت الفهرست این است ماکان مکتوبا بالفارسیة وکتاب یقال له الکشتج و بی‌شبهه درآن تحریفی است و شاید اصل عبارت ماکان مکتوبا بالفارسیة بکتابة یقال لها الکشتج بوده است .

القیاس . کتاب نقض کتاب عبث الحکمه علی الروندی . کتاب نقض التاج علی الروندی و آن به کتاب السّبك مشهور است . کتاب نقض اجتهاد الرای علی ابن الروندی . کتاب الصّفات .

وصاحب روضات گوید اورا کتبی است در امامت وردّ برملاحده وغلات وسایر مبطلین وتواریخ ائمه وغیرآن و کتب او بیش از سی مجلد است و در کتاب علی‌بن یونس عاملی در امامت آمده است که شیخ طوسی ازسید اجلّ علم الهدی ابوالقاسم علی‌بن الحسین اخذ علوم کرد و او ازشیخ ابی‌عبدالله المفید فرا گرفت و مفید از ابی الجیش مظفربن محمد بلخی آموخت و او ازشیخ متکلمین ابی سهل اسماعیل ابن‌نوبختی خال حسن‌بن موسی تعلیم یافت و وی درك خدمت بحر زاخر ابومحمد حسن عسکری علیه السلام کرده بود واورا باحسین‌ابن منصور حلّاج معارضه‌است. وفات ابوسهل درهفتادو چهارسالگی بسنهٔ (۳۱۱) بوده است .

ابوسهل . [اَ سَ] ایّوب ابن محمد یمامی . محدث است و لقب وی ابوالجمل است .

ابوسهل . [اَ سَ] بریدةبن الحُصیب اسلمی . صحابی است .

ابوسهل . [اَ سَ] بیژن . . . رجوع به ابی‌سهل ویجن . . . شود .

ابوسهل . [اَ سَ] پرده‌دار . رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحهٔ ۵۵۲ شود .

ابوسهل . [اَ سَ] تمام ابن بزیع . محدّث است ومعلی‌ابن اسد از او روایت کند .

ابوسهل . [اَ سَ] جعفی . عروةابن عبدالله ابن‌قشیر. رجوع‌به عروه . . .شود.

ابوسهل . [اَ سَ] جنبذی . رجوع به ابی‌سهل خجندی شود .

ابوسهل . [سَ] حرابن مالك ابن الخطّاب العنبری . واوازشعبه‌روایت کند .

ابوسهل . [اَ سَ] حسام ابن مصك البصری . محدّث است .

ابوسهل . [اَ سَ] حلوانی . احمدابن محمدابن غانم . رجوع به احمد . . . شود .

ابوسهل . [اَ سَ] حمدوی . احمدابن حسن یکی از امراء دربار مسعودبن‌محمود غزنوی. ومسعود اورا بضبط ولایات‌عراق منصوب کرد و میان علاءالدوله و ابوسهل محاربه روی داد علاءالدوله منهزم گشت‌و ابوسهل به اصفهان درآمدودرسال ۴۲۶ که اهالی‌قم وساوه بعصیان گرائیده بودند سپاهی بدانجا فرستاد ومردم‌آن نواحی‌را بفرمانبرداری‌واطاعت داشت وسپس آنگاه که علاءالدولةبن کاکویه نیز لواء طغیان برافراشت ابوسهل‌حمدوی را ازری‌براند و چنانکه از مدیحهٔ فرخی برمیآید او از خاندانهای قدیم ایران‌باستان بوده‌است ؛

از خاندان خویش بزرگ آمد و شریف
آموخته ز اصل و گهر گردی و گوی
دیری است کاین بزرگی درخاندان‌اوست
این مرتبت نیافت کنون خواجه ازنوی
در فضل گوهرش بتوان یافتن کنون
مدح هزار ساله بگفتار پهلوی .

❀❀❀

خواجهٔ سید ابوسهل رئیس الرؤسا
احمدابن الحسن آن بار خدای هنری .

❀❀❀

بوسهل احمد حسن حمدوی که فضل
همچون شرف بزرگ شد اندر کنار او
فخرش بفضل‌و اصل‌بزرگ‌وفروتنی‌است
واین هرسه چیز نیست برون‌ازشمار‌او.

و اینکه در بعض تواریخ در نسبت او حمدونی نوشته اند بدلیل قصیده ذیل غلط وحمدوی صحیح است چه اتخاذ این‌قافیه فقط برای‌این بوده است که نام اوبانسبت توان آورد :

استاد این سرای بآیین همی بود
رأی رئیس سید ابوسهل حمدوی .

نیز این مدیحه ابوبکر علی بن حسن قهستانی (۱) در باره ابوسهل :

یا مالهذا القلب لایرعوی
وقد دری‌ان قد هوی من هوی
هوی ببست و ببلخ هوی
ثان فما هذاالهوی الغزنوی
و انّ تثلیث النصاری لمن
یدین بالاسلام لایستوی . . .
فاحمدالله و من بعده
فاحمدبن الحسن الحمدوی . . .
قد نشرالله تعالی به
ماکان من‌صحف المعالی‌طوی.

رجوع به‌صفحهٔ (۶۵۶) تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب شود .

و در تتمهٔ الیتیمة آمده است پس از لختی اوصاف؛ وزارت بدو روی کرد واوبگوشهٔ چشم دروی میدید واین مقام را مهذب و مسدد ساخت و ترمیم کرد و زمام آن بدست گرفت و سپس رها کرد و کراهت نمود. چنانکه ابوالقاسم‌ابن‌حریش گوید :

وزارة ضاعت فشرفتها
بالفضل و انآدت فثقفتها
ولم تزل تصبر مظلومة
حتی تصدیت و انصفتها
فارتح لهاتدرك طمانینةً
فانها تقلق مذ عفتها .

و از خصایص او آنکه ولایت ری وسایر بلاد جبال دارد . . . و با این ، در کف از زخارف دنیا شعر چنان‌گوید که اگر از هد زهاد گفتی چیزی برآن نیفزودی :

الخمر عنوان الفساد
و رتاج ابواب السداد
ادمانها اصل الضلا
ل‌و حبها راس العناد
و العمر زورة طائف
یا تیك ما بین الرقاد
قد زل من رکب الفسا
دعن الطریقة و الرشاد
فاحذر ابا سهل و تب
من قبل میعاد المعاد
و اقلب الی نورالهدی
قلبا به اثر السداد
من قبل عجزك باللسا
ن و قبل ضعفك بالفؤاد
و کاننی بك راکبا
اجیاد هم بدل الجیاد
کیف‌الجواب عن‌السؤا
ل متی ینادیك المناد
لاذخرلی بین‌الجمیع
من الحواضر و البواد
الا شهادة واثق
بالله عن صفو اعتقادی
و مشفع عن السؤا
ل بعفوامته ینادی.

و در صفت چراغی کم نور گوید :

ظلمتك اللیل یاسراجی
ظلمة لیل ویاس راجی.

و ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود گوید : بوسهل حمدوی آن مهترزادهٔ زیبا که که پدرش خدمت کرده وزرای بزرك را وامروز [یعنی زمان ابوشجاع فرخ‌زادبن ناصر دین] عزیزاً و مکرماً برجای است سپس معزول گشت و بعد از آن شغل اشراف بدومحول گشت. انتهی. ودرجای دیگر این تاریخ است از زبان مسعودبن محمود که گوید او برکشیدهٔ ماست و شاگردی احمد حسن کرده‌است الخ. وباز درموضع دیگر تاریخ مزبور مسعود او را بکدخدائی و وزارت ری و جبال بجای طاهر دبیر برگزیده است و هم در جای دیگرگوید بوسهل حمدوی بجوانی روزی از پادشاهی چون سلطان محمود ساخت‌و نواخت‌دریافته است وصاحب دیوان‌حضرت غزنه و اطراف مملکت و هندوستان که بغزنین نزدیك بوده و مدتی دراز شاگردی احمد حسن کرده و بروزگار امیر محمد که برتخت ملك بنشست وزارت یافته‌وخلعت وزارت پوشیده. رجوع‌بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب‌پیشاوری

(۱) این شاعرظاهراً عبدالملك ابوبکر است ممدوح فرخی ص ۳۱۹ و ص ۳۲۵ دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی .

رحمة الله علیه درصفحات ذیل شود : ۱۷ - ۸۷ - ۱۳۹ - ۱۴۵ - ۱۸۰ - ۲۸۳ - ۳۴۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۵ - ۴۴۴ - ۴۵۲ - ۵۳۰ - ۵۴۰ - ۵۴۵ - ۵۵۲ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۹ - ۶۰۳ - ۶۱۸ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۶ - ۶۴۰ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۸ .

ابوسهل . [اَ سَ] خجندی . او در ابتدا کاتب سلطان‌محمود سبکتکین وسپس دبیر مسعود بن محمود بود و بروزگار ابراهیم‌بن مسعود بمقام وزارت ارتقا یافت و بعداز چندی مغضوب و معزول گشت و سلطان ابراهیم امر داد تا چشم او میل کشیدند ووزارت به عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد داد . درتتمهٔ الیتیمه نام‌ابوسهلی را با نسبت جنبذی [گون‌آبادی] آورده و گوید از کتاب رسائل است در دیوان سلطان اعظم ولی النعم [مسعود] و در ادب و فضل چنان است که بدو مثل زنند وقطعهٔ ذیل ازاوست :

افدی فتاة حرّمت ظلماً علی جمالها
ودّ الهلال بأن یکون لساقها خلخالها
قد واعدتنی زورة تشفی الجوی فبدالها.

وظاهراً این دونام از یك کس است‌ویکی از دو کلمهٔ خجندی و جنبذی تصحیف دیگریست . والله اعلم .

ابوسهل . [اَ سَ] راشد . از روات حدیث است واز عبدالله ابن قتیبه روایت کند .

ابوسهل زوزنی . رجوع به ابی‌سهل محمدابن حسن زوزنی شود .

ابوسهل . [اَ سَ] سعیدابن‌عبدالعزیز. رجوع به سعید . . . شود .

ابوسهل . [ا سَ] صباح ابن سهل . محدث است وقواریری ازاو روایت کند .

ابوسهل . [اَ سَ] صعلوکی . محمّد ابن سلیمان ابن هرون ابن موسی بن - ابراهیم ابن بشر حنفی اصفهانی . اصل و مولّد اواصفهان ومنشاء ومقام وی نیشابور است . او فقیهی متکلّم و ادیب و نحوی وشاعر وعروضی وکاتب است . ابن خلکان از حاکم ابوعبدالله آرد که او حبر زمان و فقیه اصحاب و اقران خویش بود . وی فقه از ابی اسحق مروزی فراگرفت و در علوم دیگر متبحّر گشت سپس بعراق شد و ببصره رفت وسالها بدانجا تدریس کرد تاآنگاه‌که وی را باصفهان خواندند و از بصره بدانجا نقل کرد وچندین سال دیگر درآن شهر بافادت پرداخت و چون بسال (۳۳۷) ازمرگ ابوالطیّب عمّ خویش که به‌نیشابور بودآگاه گردیدنهانی ازاصفهان به نیشابور هجرت کرد وسه روز بماتم عمّ نشست وبدان سه روز بزرگان شهرازجمله شیخ ابوبکر ابن اسحق و همهٔ رؤسا و قضات و مفتیان از دو فرقه به تسلیت وی گرد آمدند وچون سه روز عزا بگذشت مجلس نظری منعقد داشتند و مخالف و موالفی نماند که درآن مجلس بفضل وتقدّم وی اذعان نکرد و مشایخ نیشابور بتواتر از وی در خواستند که اصفهان را ترک گفته به نیشابور مقام کند واو بپذیرفت و درنیشابوربدرس وفتوی آغاز کرد وفقهاء نیشابور ازوی اخذ فقه کردند . صاحب ابن عباد میگفت ماابوسهل صعلوکی‌را مانندی ندیدیم و او و نیز چون خودی را نه بیند و از ابوالولید پرسیدندکه ابی بکر قفال فاضل تر است یا صعلوکی ، گفت که را یاراست بپایگاه صعلوکی رسیدن . مولّد ابوسهل بسال (۲۹۶) بود و در (۳۰۵) استماع حدیث کرد ودرسنهٔ (۳۱۳) باخذ فقه بمجلس ابوعلی ثقفی حضور یافت و در آخر (۳۶۹) به نیشابور وفات کرد و جنازهٔ او را بمیدان حسین حمل کردند و سلطان پسر خود ابوالطیب را بنماز جنازهٔ او فرستاد ودرمسجدی‌که تدریس می کرد ویرا بخاک سپردند .

ودررثای ابوسهل ، ابوالنصرابن عبدالجبار خطاب به ابوالطیب سهل ابن محمّد گوید :

من مبلغ شیخ اهل العلم قاطبةً
عنّی رسالة محزون و اوّاه
اولی البرایا بحسن الصبر ممتحناً
من کان فتیاه توقیعاً عن الله .

(نقل بمعنی از ابن خلکان) و ابوسهل‌را اقضی القضات خراسان می خواندند و او را بنام شمس‌المعالی قابوس تصانیفی و در مدح وی قصائدیست . و ازاوست :

علمت مصیرالدهر کیف سبیله
فزایلته‌قبل‌الزوال باعوالی .

رجوع بصفحهٔ ۳۶۴ تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب شود .

ابوسهل . [اَ سَ] عامر ابن لدین . محدّث است .

ابوسهل . [اَ سَ] عباد ابن العوام . محدّث است .

ابوسهل . [اَ سَ] عبدالصمد ابن عبدالوارث . محدّث است .

ابوسهل . [اَ سَ] عبد العزیز ابن الحصین ابن الترجمان . محدّث است .

ابوسهل . [اَ س] عبدالله ابن احمد ابن لکشن پیشکار و دستور امیر یوسف ، برادر محمود ابن سبکتکین ، معروف به بوسهل دبیروفرخی راست درمدح ابوسهل:

خواجه عبدالله بن احمدبن لکشن کاوست
میریوسف را همچون دل ودستورونديم

✿✿✿

خواجه بوسهل داد پرور دین
کدخدای برادر سلطان
آن بزرگی آمده زخانهٔ خویش
و ز بزرگی بدو دهند نشان
دیده پیوسته در سرای پدر
زائران را و شاعران برخوان .

✿✿✿

کدخدای عضدالدوله سالار سپاه
خواجهٔ سید بیهمتا بوسهل دبیر .

✿✿✿

شمسهٔ مجلس خسرو عضد الدوله
خواجه عبدالله بن احمدبن لکشن .

رجوع به صفحه (۲۵۴) تاریخ‌ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب شود و در آنجا ظاهراً بغلط بوسهل کنکش آمده است.

ابوسهل . [اَ سَ] عبدالله‌ابن بریدة - الأسلمی محدّث است .

ابوسهل . [اَ سَ] عبدالمنعم ابن‌علی تفلیسی . ابوریحان بیرونی کتاب ماللهند را بنام او کرده است . و ظاهراً او یکی از علمای بزرگ ریاضی است .

ابوسهل . [اَ سَ] عثمان ابن حکیم الاخلافی. محدّث است‌وثوری ازاوروایت کند .

ابوسهل عراقی . ممدوح فرخی است بدربار سلطان‌محمود وندانم کدام ابوسهل است :

خواجه سید بوسهل عراقی که بفضل
نه عرب دیده چنو بار خدا و نه‌عجم
آنکه زوبیشترو بیشتراندرهمه فضل
بر سلطان ملك مشرق ننهاد قدم .

ابوسهل‌علا . رجوع به صفحهٔ(۵۳۱) تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب شود .

ابوسهل . [اَ سَ] علی اصفهانی . رجوع به علی ابوسهل . . . شود .

ابوسهل . [اَ سَ] عُمَر . ممدوح‌فرخی اویکی ازرجال دربارمحمود ابن‌سبکتکین است :

کدخدای ملك هفت اقلیم
خواجه سید ابوسهل عمر.

وشاید قصیدهٔ ذیل نیزدرمدح همین‌ابوسهل عمر باشد :

خواجهٔ سید وکیل سلطان بوسهل
آنکه بدو سهل گشت‌کار براحرار
بار خدای بزرگوار که او بود
فضل و ادبرا بطوع و طبع خریدار

فرخی .

ابوسهل . [اَ سَ] عوف‌ابن‌ابی‌جمیلهٔ بصری . محدّث قدری شیعی وثقه است .

ابوسهل . [اَ سَ] عیسی ابن یحیی مسیحی . رجوع به عیسی . . . شود .

ابوسهل . [اَ سَ] عیسی ابن یحیی الفیلسوف . رجوع به عیسی . . . شود .

ابوسهل . [اَ سَ] فضل‌ابن‌نوبخت . ابن قفطی ترجمهٔ بدین نام منعقد کرده و

بعض از احوال ابوسهل ابن نوبخت رابدو منسوب داشته و نیزابوسهل ابن نوبخت را جدا آورده است وظاهراً خالی از خلطو اشتباهی نیست .

ابوسهل . [اَ سَ] فیل ابن عراره . از روات حدیث است .

ابوسهل . [اَ سَ] قرط ابن حریث بصری . از روات حدیث است .

ابوسهل . [اَ سَ] القوسی . اوراست مقالةٌ بنام تزیین کتاب ارشمیدس فی المأخوذات

ابوسهل . [اَ سَ] قهستانی عمیدالملک عارض سپاه محمود سبکتکین :

عارض جیش وعمید لشگر میرآنکه او
کرده گیتیرا زروی خویش چون خرم بهار .
فرخی .

❀❀❀

خواجهٔ عمید عارض لشگر عمید ملک
بوسهل سید همه سادات روزگار
فرخی .

❀❀❀

فرخی هندی غلامی ازقهستانی بخواست
سی غلام ترک دادش خوش لقاو خوش خرام .
سوزنی .

ابوسهل . [اَ سَ] کثیرابن زیاد . او از حسن روایت کند .

ابوسهل . [اَ سَ] کثیر ابن هشام . از روات حدیث است .

ابوسهل . [اَ سَ] کوهی . رجوع به ابی سهل ویجن ورجوع به ویجن . . . شود .

ابوسهل . [اَ سَ] محمدبن احمدبن عبدالله . رجوع به محمد . . . شود .

ابوسهل . [اَ سَ] محمّدابن حسن زوزنی عارض سلطان مسعودبن محمودبن سبکتگین. او مسعود را بتوقیف صلات امیر محمّد بن محمود داشت و نیز بسعایت او ابوعلی حسن بن محمّد میکالی را سلطان مسعود بکشت و آنگاه که بتضریب و وشایت وی سلطان در کشتن آلتونتاش خوارزمشاه ملطفه به قائد نوشت و آلتونتاش آن ملطّفه بدست کرد وقائد را بکشت مسعود برای احتراز از فتنهٔ خوارزم وتلطیف خاطر آلتونتاش ابوسهل را باکسان وی بگرفت و اموال اورا ضبط کرد و وی را بقهندز بند کردند . ابوالفضل بیهقی در تاریخ خودگوید : او یگانهٔ روزگار بود درادب و لغت و شعر و از اشعار او آورده است در مدح مسعودابن محمود :

السیف والرّمح والنشاب والوتر
غنیت عنها و حاکی رایک القدر
ما ان نهضت لأمرٍ عزّ مطلبه
الاّ انثنیت و فی اظفارک الظفر
ان کان یصطا دفی رکض ثمانیة
من الضراغم هانت عنده البشر
اذا طلعت فلا شمس و لا قمر
اذا سمحت فلا بحر و لا مطر .
انتهی .

وباز بزمان مسعود شغل عرض بوی مفوض شد . و هم ابوالفضل در موضعی دیگراز کتاب تاریخ آرد که این بوسهل مردی امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب بوداما شرارت وزعارت درطبع وی مؤکّد شده و لاتبدیل لخلق الله وباآن شرارت دلسوزی نداشت وهمیشه چشم نهاده بودی تاپادشاهی بزرگ و جبار برچاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فروگرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی آنگاه لاف زدی که فلان رامن فروگرفتم و اگر چنین کارها کرد کیفر کرده چشید و خردمندان دانستندی که نه چنان است وسری می جنبانیدندی وپوشیده خنده میزدندی که وی گزاف گوی است . جز استادم که ویرا فرو نتوانست برد با آنهمه حیلت که درباب وی ساخت .

ودرتتمةالیتیمه اورا ازاعیان دولت سلطان مسعود غزنوی شمرده و گوید وی صدری بود که صدر را ازجمال وکمال خویش برمیساخت واز شعر ونثر او پارهٔ بیاورده است وازجمله این دو بیت :

عجبت من الاقلام لم تبد خضرة
و باشرن منه کفه والانا ملا
لوان الوری کانوا کلا ما واحرفا
لکان نعم منها و باقی الانام لا .

وفرّخی را درمدح او قصائد است :

عارض جیش وامیرلشکرمیرآنکه او
کرده گیتیرا زروی خویش چون خرّم بهار .

و منوچهری راست :

شاخ بنفشه برسر زانو نهاده سر
مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی .

و رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب پیشاوری درصفحات ذیل شود:
۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۳۷ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۶ - ۴۸ - ۵۰ - ۵۳ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۸۷ - ۱۲۱ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۵ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۲ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۵۸ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۷ - ۲۸۷ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۳ - ۳۳۶ - ۳۳۸ - ۳۴۱ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۴۴۲ - ۴۸۹ - ۵۰۰ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۸۹ - ۶۰۴ - ۶۱۰ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۹ - ۶۲۱ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۵ - ۶۳۸ - ۶۴۰ - ۶۴۲ - ۶۸۵ .

ابوسهل . [اَ سَ] محمّد ابن سالم . ازروات حدیث است .

ابوسهل . [اَ سَ] محمّد ابن علی هروی . رجوع به محمّد . . . شود .

ابوسهل . [اَ سَ] محمّد ابن عمرو بصری انصاری . وکیع و عبدالرحمن ابن مهدی از او روات کنند .

ابوسهل . [اَ سَ] محمّد ابن فروخ الساجی . از روات حدیث است .

ابوسهل . [اَ سَ] مسیحی. عیسی بن یحیی جرجانی مسیحی ایرانی . مولد او جرجان ومنشاء وی بغداد است ودراقسام حکمت نظری به جودت ذهن معروف ودر ادب وحسن خط مشهوراست. مهذب الدین عبدالرحیم بن علی که ازاجلّهٔ حکمای زمان خویش است گوید در میان اطبای متقدم و متأخر نصاری کسی در فصاحت و جودت بیان چون ابی سهل نیامده است و گویند شیخ الرئیس ابوعلی سینا شاگردی او کرده و بعض کتب خود را بنام او نوشته است وآنگاه که شهرت علم وعمل او به سمع ملک العادل خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن محمد پادشاه هنرپرور رسید او را بدربار خویش خواند و او دیری در خدمت وی بزیست وپارهٔ ار کتب خویش ازجمله کتاب التعبیر را بنام وی کرد و نظامی عروضی سمرقندی درچهارمقاله آرد که : ابوالعباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابوالحسین احمدبن محمدالسهیلی ، مردی حکیم طبع وکریم نفس وفاضل وخوارزمشاه هم چنین حکیم طبع و فاضل دوست بود وبسبب ایشان چندین حکیم وفاضل برآن درگاه جمع شده بودند چون ابوعلی سینا وابوسهل مسیحی وابوالخیرخماروابوریحان بیرونی وابونصر عراق : اما ابونصرعراق برادرزادهٔ خوارزم شاه بود ، و در علم ریاضی وانواع آن ثانی بطلمیوس وابوالخیر خمار در طبّ ثالث بقراط وجالینوس بود و ابوریحان در نجوم بجای ابومعشر و احمدبن عبدالجلیل بود وابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودندر حکمت که شامل است همهٔ علوم را . این طائفه درآن خدمت از دنیا وی بی نیازی داشتند وبا یکدیگر انس در محاورت وعیش در مکاتبت میکردند روزگار بنپسندید وفلک روا نداشت آن عیش برایشان منغص شد وآن روزگار بر ایشان بزیان آمد . از نزدیک سلطان یمین الدوله محمود ، معروفی رسید با نامهٔ ، مضمون نامه آنکه شنیدم که درمجلس خوارزم شاه چند کس اند از اهل فضل که عدیم النظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را به مجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند وما به علوم و کفایات ایشان مستظهر شویم و

آن منت ازخوارزمشاه داریم ورسول وی خواجه حسین بن علی میکال بود که یکی از افاضل واماثل عصر و اعجوبهٔ بود از رجال زمانه و کار محمود در اوج دولت ، ملك اورونقی داشت و دولت او عُلوّی وملوك زمانه اورا مراعات همی کردند و شب از او باندیشه همی خفتند . خوارزمشاه خواجه حسین میکال را بجای نیك فرود آورد و علفه شگرف فرمود و پیش ازآنکه اورا بارداد حکمارا بخواند واین نامه برایشان عرضه کرد و گفت محمود قوی دست است و لشگر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته من نتوانم که مثال او امتثال نکنم وفرمان اوبه نفاذ نپیوندم‌شما دراین‌چه گوئید . ابوعلی وابوسهل گفتند مانرویم اما ابونصر وابوالخیر وابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات سلطان همی شنیدند پس خوازرمشاه گفت شما دوتن راکه رغبت نیست پیش ازآنکه من این مرد را باردهم سر خویش گیرید پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت ودلیلی همراه ایشان کرد وازراه گرگان روی بگرگان نهادند . روزدیگر خوارزمشاه‌حسین‌علی‌میکال‌رابارداد‌ونیکوئي ها پیوست و گفت نامه خواندم و برمضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد ابوعلی وابوسهل برفته‌اند لیکن ابونصروابوریحان وابوالخیر بسیج میگنندکه پیش خدمت آیند و باندك روزگار برگ ایشان بساخت و با خواجه حسین میکال فرستاد و ببلخ به خدمت سلطان یمین‌الدّوله محمود آمدند وبحضرت او پیوستند وسلطان را مقصود ازایشان ابوعلی بوده بود وابونصر عراق نقاش بود بفرمود تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت ونقاشان را بخواند تابرآن مثال چهل صورت نگاشتند و با مناشیر به اطراف فرستادند واز اصحاب اطراف درخواست که مردی است بدینصورت و اورا ابوعلی سینا گویند طلب کنند واورا بمن فرستند . اما چون ابوعلی وابوسهل باکس ابوالحسین السهلی (السهیلی ن ل) ازحضرت خوارزمشاه برفتند چنان کردند که بامداد را پانزده فرسنگ رفته بودند بامداد بسر چاهساری فرود آمدند پس ابوعلی تقویم برگرفت وبنگریست تا بچه طالع بیرون آمده‌است چون بنگرید روی به ابوسهل کرد و گفت بدین طالع که ما بیرون آمده‌ایم راه گم کنیم وشدت بسیار بینیم بوسهل گفت رضینا بقضاء الله من خود همی دانم که از این سفرجان نبرم که تسییر من دراین دوروز به عیوق میرسد . واو قاطع است . مرا امیدی نمانده است وبعد از این میان ما ملاقات نفوس خواهد بود . پس براندند . ابوعلی حکایت کرد که روزچهارم بادی برخاست و گردبرانگیخت وجهان تاریك شد و ایشان راه گم کردند وباد طریق‌را محو کرد وچون باد بیارامید دلیل از ایشان گمراه‌تر شده بود در آن گرمای بیابان خوارزم ازبی‌آبی وتشنگی بوسهل مسیحی به عالم بقا انتقال کرد و دلیل وابوعلی باهزارشدت بباورد افتادند . انتهی . وچنانکه ازنقل شهرزوری مستفاد میشود ، ابوسهل بااینکه دین‌ترسائی داشت پای بند ظواهرآن نبود چنانکه هیچگاه به کنائس مسیحی حاضر نمی‌آمد .

از کلمات ابوسهل است : نومة بالنهار بعد اکلة خیر من شربة الدواء النافع . یعنی بیماران را بروز خوابی کوتاه پس‌ازطعام بهتراز داروئی سودمند است .

معروفترین‌کِتاب جرجانی کِتاب المأئه‌اوست درطب مشتمل برصد مقاله و این کتاب در نوع خویش اولین کتاب جامع طب اسلامی است ومیتوان گفت بیرنگ وطرحی است که ابوعلی بنای قانون برآن نهاده است . ثلث نخست این کتاب در کلیات صناعت و ثلث دوم مخصوص امراض عامه و ثلث سیم مشتمل امراض خاصه است . و ابن‌التلمیذ امین‌الدوله موفق الدین را براین کتاب تعلیقاتی‌است وگویندنعمان اسرائیلی طبیب مشهور بوصیّت استادان خودکتاب المأئه را از بر کرد . (۱)

وباز ازکتب ابوسهل است : کتاب اظهار حکمة‌الله فی‌خلق‌الانسان و کتاب‌اختصار المجسطی و کتاب طب الکلی فی جزئین . و کتاب الکلیات فی الطّب . و کتاب فی علم الطبیعی و کتاب منتخب العلاج ومقالة فی الجدری و مقالة فی الطاعون و مقالة فی‌النبض‌و کتاب‌فی‌الطاعون و کتاب‌التعبیر و این دو کتاب اخیر را بنام ملك العادل ابوالعباس مأمون خوارزمشاه کرده است .

وفات بوسهل به (۴۰۱) در چهل سالگی به بیابان میان خوارزم و گرگان و مدفن او نیز بدانجا بود . (۲)

ابوسهل . [اَ سَ] نضرابن کثیر . از روات حدیث است .

ابوسهل . [اَ سَ] نیشابوری . در نزهة الارواح شهرزوری نام این طبیب آمده است و گوید شروحی برمسائل‌حنین ابن اسحق دارد در چندین مجلد .

ابوسهل . [اَ سَ] و یجن بن رستم کوهی طبری . ابن ندیم گوید کوهی منسوب بکوه ، جبال طبرستان است و ابن قفطی درشرح حال او آورده است : ابوسهل کوهی منجم ، فاضلی کامل و عالم به علم هیئت و صنعت آلات ارصاد بود و اشتهار او بروزگار دولت بویهیان و ایام امارت عضدالدوله و بعد از آن است و آنگاه که شرف‌الدوله ببغداد شد وبرادرزادهٔ‌خویش صمصام‌الدولة ابن عضدالدوله را از بغداد براند و بروی مستولی گشت درسال ۳۷۸ امرداد تا کواکب سعبه را در مسیر و تنقل و بروج آنان بدان مثال که بروزگار مأمون منجمین وقت کرده بودندرصد کنند و این کار برعهدهٔ ویجن بن رستم کوهی گذاشت و این‌مرد بهندسه و هیئت معرفتی تمام داشت و در هر دو صناعت بمرتبهٔ قصوی و ذروهٔ علیا رسیده بود و ابوسهل در دارالمملکه (۳) بآخر بستان ازآنروی باب‌الخطّابین (۴) مکانی اختیار کرد و خانهٔ در آنجا پی افکند و برای اینکه اضطرابی در بنیان آن راه نیابد و نشست نکند اساس و قواعد آن خانه سخت محکم کرد و آلات رصدیه را که خود مخترع آن بود در آن خانه بر پاداشت و قطب الدین ابن عزالدین لاری در کتاب حل و عقد نجوم بسیاری از کلیات نجوم را از ابوسهل نقل کرده ودر دیگر کتب صناعت نیزنام وی‌بجلالت و عظمت برده شده است و باز ابن قفطی گوید برصحت استخراجات او عدول از علمای ذیفن مکرر دعوت شده ومحاضری ممضی و مسجل کرده اند و صورت دو محضر را ابن قفطی آورده است ؛ یکی در ۲۸ صفر ۳۷۸ مطابق انیران روز خردادماه ۳۵۷ یزدگردی ، راجع برصد شمس و تحویل آن به سرطان و محضر دیگر در سه شنبهٔ جمادی الآخر ۳۷۸ مطابق‌شهریورروز مهرماه۳۵۷ یزدگردی برای تحویل بمیزان . این است ترجمه شهادت‌نامهٔ نخست : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . اجتماع کردند جماعتی که‌خطوط وشهادت آنان در پایان این محضر ثبت است از قضاة و وجوه اهل علم و کتّاب و منجمین و مهندسین درجایگاه فرخندهٔ رصدشرقی عظم‌الله برکته و سعادته در بستان خانهٔ مولای ما الملك‌السید‌الاجل‌المنصور ولی النعم شاهنشاه شرف الدوله وزین الملّة اطال‌الله بقاه وادام عزه وتأییده وسلطانه و تمکینه در جانب شرقی مدینة السلام بروز

---

(۱) ازاین کتاب سه نسخه در کتابخانهٔ پاریس بشمارهٔ (۱۰۰۹) و (۱۰۱۰) ونیز (۱۲۴) سویلمان ونسخهٔ دراکسفورد بشمارهٔ (۵۸۴) موجود است . (۲) لکلرك فوت ابوسهل را در سال (۱۰۰۰) میلادی آورده است و نمیدانم ماخذ او چیست .

(۳) دارالمملکة خانهٔ شاهنشاه شرف‌الدوله بوده است . (۴) شاید حطّابین .

شنبه دو شب از صفر ٣٧٨ مانده و آنروز شانزدهم حزیران است از سال ١٢٩٩ اسکندری و انیران روز است از خرداد ماه سال ٣٥٧ یزدگردی و از مشاهدات ایشان بوسیلهٔ آلت مخترعهٔ ابوسهل (١) به ثبوت پیوست که آلت مزبوره دلالت کرد برصحت دخول شمس براس السرطان بعد از گذشتن یکساعت معتدلهٔ مستویه ازشب مذکور ، یعنی شبی که صبح آن انیران روز مذکور فوق است و جملگی متفق گشتند بر تیقن باین امر و وثوق بدان و قاطبهٔ حضار از منجم و مهندس و کسانیکه تعلق بصناعت وخبرت بدان داشتند تسلیم شدند تسلیمی که خلاف در میان آنان نبود ، باینکه این آلت جلیلة الخطر بدیعةالمعنی محکمة الصنعة واضحة الدلالة برجمیع آلات رصدی که تا امروزمعروف ومعهود بوده در تدقیق فزونی دارد و بازمتفق شدند براینکه ابوسهل بوسیلهٔ این آلت به ابعد غایات در امر مرصود و غرض مقصود نائل آمده است . و نتیجهٔ رصد این شد که بعد سمت الراس از مدار راس السرطان ٧ درجه و ٥٠ دقیقه است ومیل اعظم که غایت بعد منطقهٔ فلك البروج از دائرهٔ معدل النهار است (٢٣) درجه و (٥١) دقیقه و(١) ثانیه است واینکه عرض آن موضعی که سابقاً گفتیم (آخر بستان دارالمملکه) و رصد در آن واقع شده فلان و فلان است (٢) و آن مساوی ارتفاع قطب معدل النهار است ازافق موضع مزبور . و نسخهٔ شهادت نامهٔ دوم این است : بسم الله الرحمن الرحیم و باز بروز سه شنبه سه شب از جمادی الاخره سال ٣٧٨ گذشته مطابق شهریور روز مهر ماه سال ٣٥٧ یزدگردی و هیجدهمین روز ایلول سال ١٢٩٩ اسکندری اجتماع کردند جماعتی که خطوط آنان در صدر این شهادتنامه هست از قضاة وشهود ومنجمین ومهندسین ودانایان به هندسه وهیئت بدانجا که آلت سابق الذکر نصب بود برای رصد کردن دخول شمس به رأس المیزان بوسیله آلت مزبوره واین امر واقع شد درچهارساعت از روز مزبور گذشته واین روز سه شنبه است و از حضار تمنا میشود که هر یك با خط خویش بدرستی آنچه را دیده اند و در آن حضور یافته اند در تاریخ مزبور بنویسند وحسبناالله ونعم الوکیل. واسامی شهود حاضردراین مجلس که خطوط آنها درآخرهردو محضرمزبور هست ذیلاً ثبت میشود : القاضی ابوبکربن صبر . القاضی ابوالحسن الخوزی . ابواسحق ابراهیم بن هلال . ابوسعد الفضل بن بولس النصرانی الشیرازی . ابوسهل ویجن بن رستم صاحب رصد . ابوالوفا محمد بن محمد حاسب . ابو حامد احمد بن محمد الصغانی صاحب اسطرلاب . ابوالحسن محمد بن محمد السامری . ابوالحسن المغربی (٣)

واز تصانیف ابی سهل ویجن بن رستم که در تمادی اعصار در بلاد وامصار متداول و سایر است کتب ذیل است :

کتاب مراکز الاُکَر و این کتاب نا تمام مانده است . کتاب الاصول علی نحو کتاب اقلیدس وآن نیز ناقص است . کتاب البرکار التام در دو مقاله . کتاب صنعة الاسطرلاب بالبراهین در دومقاله . کتاب احداث النقط علی الخطوط . کتاب علی المنطقیتین فی توالی الحرکتین انتصاراً لثابت بن قرة . کتاب مراکز الدوائر علی الخطوط من طریق التحلیل دون الترکیب . کتاب الزیادات علی ارشمیدس فی المقالة الثانیة . رسالة فی استخراج الضلع المسبع فی الدائرة. کتاب اخراج الخطین علی نسبة . کتاب الدوائر المتماسة من طریق التحلیل . ورجوع به صفحهٔ (٧٥) سطر (١٣) تاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیك وصفحهٔ (٧٩) سطر (٨) همان کتاب شود .

ابوسهل . [اَ سَ] همدانی دبیر . او را بزمان مسعود بن محمود سبکتکین ، صاحب بریدی دادند نزد سپاه سالار علی ابن عبدالله . رجوع به صفحهٔ ٤٤٧ و ٥٥٧ تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب نیشابوری شود .

ابو سهل . [اَ سَ] هیثم ابن جمیل انطاکی . محدّث است .

ابوسهل . [اَ سَ] یحیی ابن عثمان البصری . محدّث است .

ابوسهل . [اَ سَ] یزیدابن الحصیب. صحابی است .

ابوسهل . [اَ سَ] یوسف ابن عطیه. محدّث است .

ابوسهله . [اَ سَ] سائب ابن خلاد. صحابی است . الکنی للدولابی .

ابوسهله . [اَ سَ لَ] مولی عثمان . از عثمان روایت کند .

ابوسهیل . [اَ سُ هَ] یوز . (مهذب الأسماء) ابوالحکم . (مهذب الأسماء) فهد .

ابوسهیل . [اَ سُ هَ] ابن مالك . و نام اونافع است. رجوع به ابی سهیل نافع ابن مالك شود .

ابوسهیل . [اَ سُ هَ] ابن مسلم. او مرفوعاً از انس روایت کند .

ابوسهیل . اَ سُ هَ] دیوانی . رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحهٔ ٣٦٤ شود .

ابوسهیل . [اَ سُ هَ] شُفَی ابن ماتع اصبحی . محدّث است .

ابوسهیل . [اَ سُ هَ] نافع ابن مالك اصبحی . وی عم مالك ابن انس است .

ابوسهیل . [اَ سُ هَ] نافع ابن مالك ابن عامر. تابعی است و بروزگار امارت ابی العباس درگذشت .

ابوسیار . [اَ سَ یْ یا] علاء ابن محمّد ابن سیّار محدّث است و ابوخالد یزیدابن سنان از او روایت کند .

ابوسیاره . [اَ سَ یْ یا رَ] عمیلة ابن خالد عدوانی . او را خرکی سیاه بود که چهل سال برآن مردمان را ازمزدلفه بمنی بردی و در تندرستی وقوّت بمثل گویند : اصح من عَیر ابی سیّاره .

ابوسیاره . [اَ سَ یْ یا رَ] متعی قیسی شامی . صحابی است .

ابوالسید . [اَ بُ س س . . .] محمّد مظفر از حکام بطیحه . او پس از پدر خود اسماعیل حکومت یافت و پس از او پسر وی مهذب الدوله سعید جانشین وی گردید . کنیت محمّد مظفر درحبیب السیر چاپی بصورت فوق آمده است وبعیدنیست که درکتابت غلط راه یافته و کنیت او ابوسعید بوده است .

ابوسیف . [اَ سَ] از روات است و یعقوب ابن قعقاع از او روایت کند .

ابوسیف . [اَ سَ] قین . یعنی آهنگر شوهردایهٔ ابراهیم ابن رسول صلوات الله علیه و نام او براء ابن اوس است .

ابوسیف . [اَ سَ] مخزومی . ازروات حدیث است .

ابوسیف . [اَ سَ] مولی عبدالرحمن ابن سمرة القرشی . از روات است و ثابت بنانی از وی روایت کند .

ابوشائق . [اَ ءِ] سرود . [مهذب الأسماء] (السامی فی الاسامی) غنا || مزمار.

ابوشاد . [اَ] طوائف متفرقه .

ابوشاکر . یکی از روسای متکلمین زندقه (مانویه) که باسلام تظاهرمیکرده است .

ابوشاکر . ابن ابی سلیمان داود بن متی ابن ابی المعین ابن ابی فانه و لقب ابوشاکر موفق الدّین است و چنانکه در شرح حال ابوسلیمان آمده است ابوشاکر

(١) عبارت ابن قفطی دراخبارالحکماچاپ لیپزیك اخبرعنها است و بی شبهه این عبارت مصحف اخترعها میباشد (٢) یعنی بقدر مجموع میل اعظم وفاصلهٔ سمت الراس ازراس السرطان وآن ٣١ درجه و ٤١ دقیقه ویك ثانیه است . (٣) در بعض نسخ بجای ابو بکر بن صبر ابوبکر بن ضبه وبجای ابوالحسن خوزی ابوالحسین خوزی وبجای ابوسعد فضل بن بولس ابوسعد بن یونس نصرانی شیرازی آورده اند .

با پدر و برادران دیگر باول در خدمت فاطمیان مصر بودند وسپس با ملك ماری به بیت المقدس شدند و آنگاه که سلطان صلاح الدّین ایوبی توفیق فتح قدس یافت ابوسلیمان با فرزندان خویش به سلطان پیوستند و صلاح الدّین بعض آنانرا به طبابت خاصهٔ خویش وبعضی را که از آنجمله ابوشاکر بود به ملازمت برادر خود الملك العادل گماشت واو ابوشاکر را به خدمت فرزند خویش الملك الکامل امر فرمود و ابن ابی اصیبعه گوید ابوشاکر ابن ابی سلیمان کان متعینا بصناعة الطب متمیزاً فی علمها وعملها جید العلاج مکینا فی الدولة و قرء صناعة الطب علی اخیه ابی سعید و تمیز بعد ذلك واشتهر ذکره . گویند ملك کامل را بجوانی بعلت بیماری که براوعارض شد مداوات به افیون کردند و دورهٔ این معالجه دیر کشید چنانکه افیون برای او عادت گونهٔ شد و رفته رفته برمقدار آن میافزود وازاین رو لاغری ونزاری سخت دراو دیده میشد آنگاه که ابوشاکر سمت طبابت خاصهٔ او یافت چارهٔ معتاد خویش از وی در خواست و او جوارش عنبری ترتیب کرد وماء الحیوة بساخت وافیون را با زعفران ترکیب کرده و تدابیر دیگر بکار برد و بزمانی کوتاه این عادت سوء ازوی دفع کردوهزال بفربهی بدل گشت وابو شاکر به انعام واحسانی وافر نائل آمد وملك العادل درسفر وحضراز اوجدائی نمیخواست. وفات او در ۶۱۳ بقاهرهٔ مصر بود و در محلی موسوم به دیر خندق جسد او بخاك سپردند و شاعری معاصر در حق وی گوید :

و هذا الحکیم ابوشاکر
کثیر المحبین والشاکر
خلیفة بقراط فی عصرنا
و ثانیه فی علمه الباهر .

و او بیشتر امراض را با مفردات معالجه میکرد ودرعلاج وهم حفظ صحت فصد و مسهل روا نمیداشت ومیگفت درتمام عمر بیماران را معالجت کردم و کمتر تجویز مسهل و فصد کردم و از این بودکه اغلب آنان به صحت کامل نائل گشتند و بازمیگفت اگر طبیب داندکه معالجه بیمار در ترك معالجه و مدارات و انتظار گذشتن بحران است هیچگاه به محذور نیفتد و مریض را نیز به هلاکت نیفکند و بیماری ساده را به بیماری های ردّی ومهلك نکشاند .

ابوشامه . [اَ م َ] شهاب الدین عبدالرحمن ابن اسماعیل بن ابراهیم بن عثمان دمشقی مقدسی مقری ونحوی ومورخ وادیب وفقیه شافعی . پدروی اسماعیل به بیت المقدس میزیست وسپس بدمشق شد ومولدابوشامه بدمشق است بسال ۵۹۶ یا ۵۹۹ و از آنرو او را ابوشامه گفتند که خالی بربالای ابرو داشت . وی از دمشق به اسکندریه رفت وحدیث و فقه وادب ودیگر دانشها بدانجا فرا گرفت و تولیت دار الحدیث اشرفیه بدو مفوض گشت . او را تصانیف بسیار است ازهرقبیل وازآن جمله: کتاب ازهارالروضتین فی اخبار الدولتین النوریة والصلاحیة . مقدمةفی النحو . المرشدالوجیز فی علوم تتعلق بالقرآن العزیز . المقتفی فی منعة المصطفی . کتاب البسمله . شرح الشاطبیه . نظم مفصل زمخشری . کتاب الباعث علی انکارالحوادث . کتاب الضوء الساری الی معرفة رؤیة الباری . اختصار تاریخ دمشق تصنیف ابن عساکر . وفات وی بسال ۶۶۵ بود . وصاحب حبیب السیر قسمتی از تاریخ ایّوبیان را از کتاب ازهار الروضتین او نقل کرده است رجوع به صفحه ۴۰۴ حبط ۱ شود .

ابوشاه . [اَ] فارسی یمانی . از ابناء فارس . صحابی است . و دریکی ازمجالس رسول صلوات الله علیه حاضر بود وآنگاه که خطبهٔ اوعلیه السلام بپایان رسیدابوشاه درخواست تاآن خطبه برای وی بنویسند و رسول صلّی الله علیه وآله امر فرمود تا خطبه را نوشته بوی دادند وابن حجر گوید بعضی او را ابوشاه کلبی گفته اند لکن او فارسی است ازابناء وشاه در کنیت اوبمعنی ملك است نه مفرد شیاه .

ابوشایق . [اَ ی ِ] رجوع به ابوشائق شود .

ابوشباث . [اَ ش ُ] حدیج بن سلامه صحابی است .

ابوشبرمه . [اَ ش ُ رُ م َ] عبدالله بن شبرمة القاضی، محدّث است .

ابوشبل . [اَ ش ِ] اسد (المزهر) . شیر .

ابوشبل . [اَ ش ِ] صحابی است .

ابوشبل . [اَ ش ِ] عقیلی . موسوم به خلیج یکی ازفصحای اعراب . او بخدمت رشید خلیفه رسیده واز پیوستگان برامکه است. وازاواست کتاب النوادر. ابن الندیم. و در موضع دیگر ابن الندیم گوید ابوشبل عقیلی مملوك ، شاعری قلیل الشعر است و در نسخهٔ چاپ مصر بجای ابوشبل عقیلی موسوم به خلیج ابوشبلی عقیلی آمده است.

ابوشبل . [اَ ش ِ] علقمة بن قیس بن عبدالله بن مالك النخعی . رجوع به علقمه . . . شود .

ابوشبل . [اَ ش ِ] مهناء بن عبدالحمید، محدّث است .

ابوشبیل . [اَ ش ُ ب َ] اوراست کتاب فضائل القرآن . ابن الندیم :

ابوشبیل . [اَ ش ُ ب َ] عبیدالله بن مسلم محدّث است .

ابوشجار . [اَ ش َ ج] عبدالحکم بن عبدالله بن شجار . صحابی است .

ابوشجاع . [اَ ش ُ] فرس (المزهر) . اسب .

ابوشجاع . [اَ ش ُ] درکشف الظنون این کنیت آمده است و پارهٔ از کتب در مواضع مختلف باو منسوب شده است از آنجمله : غایة الاختصار در فقه شافعی . مختصر ابی شجاع در فروع . تصحیح الایمان . کتاب تفسیرالمجرد . وظاهراً این فقیه شافعی است وبازصاحب کشف الظنون باابوشجاع نامی باعنوان السیدالامام کتابی بنام الملتقط فی الفتاوی الحنفیة منسوب میدارد وظاهراً این فقیه حنفی وغیرابوشجاع سابق الذکر است .

ابوشجاع . [اَ ش ُ] ابن اسلم . یکی از علمای ریاضی است . صاحب کشف الظنون گوید او را کتابی است مبسوط بنام الکامل فی الجبر والمقابلة .

ابوشجاع . [اَ ش ُ] ابن ترکی بن خلف البصیر . صاحب کشف الظنون گوید او راست : مفردات ابی عمرو بفارسی .

ابوشجاع . [اَ ش ُ] ابن الدهان الفرضی، محمدبن علی بن شعیب . رجوع به ابن دهان فخرالدین ابوشجاع . . . شود .

ابوشجاع . [اَ ش ُ] ارسلان خان ثانی ملقب بشرف الدوله . رجوع به ارسلان . . . شود .

ابوشجاع . [اَ ش ُ] الب ارسلان محمدبن چغربك داودبن میکال بن سلجوق بن دقاق ملقب بـه عضدالدوله برادر زادهٔ سلطان طغرل بك. رجوع باالب ارسلان محمد . . . شود .

ابوشجاع . [اَ ش ُ] بسطامی . صاحب کشف الظنون کتاب ادب المریض والعائد را بدونسبت میدهد. او ظاهراً طبیب بوده وتاسال ۵۳۵ حیات داشته است .

ابوشجاع . [اَ ش ُ] بکبرس ترکی ملقب به نجم الدین. اوراست : مختصر فی فروع الحنفیة . وفات وی بسال ۶۵۲ بوده است .

ابوشجاع . [اَ ش ُ] بویه جد سلاطین آل بویه. صاحب حبیب السّیر گوید که نسب بویه ببهرام گور اتّصال می یابد و حمدالله مستوفی آبا واجداد اورا تا بهرام درقلم آورده. وابوعلی مسکویه در تجارب الامم مرقوم کلك صحت رقم گردانیده که ملوك دیالمه از اولاد یزدجرد شهریارند و پدر ایشان دراوایل ظهور اسلام ازسپاه عرب گریخته بگیلان رفته بود وهم آنجا مسکن گزیده و بعض دیگر از مورّخان بران

رفته اند که بویه از نسل دیلم ابن صعنه بوده وصاحب کمال‌التواریخ این روایت‌را تضعیف کرده و گفته است که آل بویه را بدان واسطه از دیالمه شمرده اند که مدّتی ممتددرمیان‌ایشان اوقات گذرانیده بودند. از شهریار بن رستم دیلمی منقولست که گفت ابوشجاع بویه مردی متوسط الحال بود وباوالدهٔ فرزندان خود محبّت بینهایت داشت و آن‌عورت فوت شد. قوافل‌حزن و اندوه برضمیر بویه استیلا یافت و من روزی بخانهٔ او رفتم و او را بروفور ملال ملامت کردم و بسرای خود آوردم‌تاز نگ حزن بصیقل نصیحت از آئینهٔ خاطرش بزدایم در آن اثنا شخصی که دعوی علم نجوم میکرد بوثاق من درآمد بویه بوی گفت‌که در این شبها بخواب دیدم که از سرشرم من آتشی عظیم بیرون آمد وبر بعض از بلاد تافته هرلحظه نورش بیشتر میشد تا بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گشت وعباد بلادپیش آن آتش‌خضوع و خشوع مینمودند و منجّم گفت‌که تراسه فرزند باشدکه درآن بلادکه ازآن آتش روشن گشته بود حکومت کنند و نایرهٔ اقبال ایشان در اطراف جهان‌اشتعال‌یابد و چون اولاد بویه علی‌واحمد وحسن دران مجلس بودند بویه با منجّم گفت که فرزندان من اینانند که می بینی و من مردی فقیرم واینجماعت بکدام استطاعت پادشاه شوند ظاهراً با من استهزا میکنی منجّم گفت لاوالله اوقات ولادت فرزندان خود بیان فرمای تا من در زایجهٔ طالع ایشان نظر کنم بویه تولّد آن‌سه دولتمند را باز نموده منجّم بعد از تأمل و اندیشه دست پسر بزرگترین علی راکه در ایام حکومت بعمادالدّوله ملقّب گشت ببوسید گفت نخست پادشاهی باین فرزندتومیرسد آنگاه دست‌حسن واحمد را نیز بوسه داده فرمودکه این جوانان‌نیز بسلطنت میرسند القصّه در ان روز سودای سروری در سر اولاد بویه پیدا شد و در شهور سنهٔ اثنی عشر وثلثمائه که سید ابوالقاسم جعفر بن ناصرالحق در گیلان وفات یافت چنانچه سابقاً مذکور گشت‌ماکان‌بن کاکی با نبیرهٔ دختری خود اسماعیل‌بن ابوالقاسم بیعت کرده در حدود طبرستان استیلا یافت وابوشجاع باهرسه پسر درسلك ملازمانش منتظم شدند ودرآن اثنا اسفاربن شیرویه که از جملهٔ ارکان دولت ابوعلی محمد بن الحسین بن ناصرالحق منتظم بود‌برماکان خروج کرد وچندنوبت بین‌الجانبین محاربه واقع گردید آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار بر مسند اقبال نشسته و بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطور است بعد از یکسال از دستبرد

قرامطه سفر آخرت اختیار کرد و بقولی که در تاریخ سید ظهیر مذکورست درآن اثنا در بعض اسفار میان ایشان و مرد اویج بن زیار که از جملهٔ اعیان امرایش بود مخالفت روی کرد و مرد اویج از وی گریزان شده بزنگان که اقطاعش بود رفت و از آنجا با لکشری جرار بر سر اسفار تاخت اسفار ازاومنهزم گشته ازراه قهستان به طبس شتافت و ماکان بن کاکی در خراسان این خبرشنیده بعزم رزم اودر حرکت‌آمد واسفار باز فرار کرده‌خواست که خود را در قلعهٔ الموت اندازد اما مرداویج همه‌سرراه‌بروی گرفته و درحدود طالقان اسفار در چنگ اسار گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در شهور سنهٔ تسع عشر و ثلثمائة بوقوع انجامید و علی کلاالتقدیرین بعد ازقتل اسفار مرد اویج درسلطنت‌مستقل گردیده‌و ماکان بن کاکی بجنگ مرد اویج مبادرت کرده شکست یافت و عنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرد اویج برستمدار و مازندران و ری وقزوین وابهروزنجان‌مستولی شده‌درباب استخلاص دیگر بلاد عراق سعی کرد و درهمدان قتل عام کرده درآن امر بمرتبهٔ مبالغه کرد که بعقیدهٔ صاحب گزیده دو خروار بند ابریشمین ازازار مقتولان‌جدا ساختند آنگاه مرد اویج علی بن بویه و برادران او را که درخلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت کرده باو پیوسته بودند بکرج فرستادوخودعزیمت تسخیراصفهان کرد و مظفر ابن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم‌آن ناحیه بود روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت وبا دوهزار کس‌ازهزیمتیان بجانب لرستان که مضرب الخیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم ازآن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند ویاقوت آنمردم را گردن زده بقیهٔ سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهادند و در روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاه‌افرمودکه‌پیش‌رفته آتش‌درقارورهای نفط زدند ونسیم‌عنایت‌الهی‌بر‌پرچم آل‌بویه وزیده باد صعب از پیش روی پیادگان یاقوت درجنبش آمد و آتش درجامهای پیادگان‌افتاد واینمعنی‌موجب فرارپیادگان شده‌باز گشتندو‌یاقوت‌بیکطرف بیرون‌رفت وعلی‌ابن بویه وبرادران اوغنیمت فراوان گرفته کامران وسرافراز بدارالملك شیراز خرامیدند ومقارن آنحال مرداویج درحمام بردست غلام خود کشته شد وعلی بن بویه پادشاه فارس وبغداد و عراق شد و هفتده نفرازایشان برمسند ایالت نشستند ومدّت دولت ایشان صد و بیست و هشت سال امتدادیافت.

ابوشجاع. [اَ شُ] رستم‌بن‌مرزبان، رجوع به رستم ... شود.

ابوشجاع. [اَ شُ] روذراوری. محمّد بن الحسین بن محمّد بن عبدالله بن ابراهیم همدانی ملقب به ظهیرالدین‌موید-الدوله‌صفی‌امیرالمؤمنین. اویکی‌ازوزرای بنی‌عباس وازصلحأ وعلماء روز کارخویش بود. ودرفقه وحدیث ونحووتاریخ تصانیف نافعه دارد. وی را ذیلی است برتجارب-الامم ابوعلی مسکویه وابن اثیر عزالدین ابوالحسن علی‌جزری در کتاب کامل گوید: اصل‌او از روذراور است و مولّد او اهواز وفقه ازشیخ ابی‌اسحق شیرازی فراگرفته است و او مردی عفیف و عادل و نیکو سیرت وبسیارخیربود وابوالفرج‌بن جوزی در تاریخ منتظم‌آرد که ابوشجاع فقه‌و عربیت فراگرفت وحدیث ازجماعتی‌شنود ازجمله‌شیخ ابواسحق شیرازی‌واوراکتبی است ازجمله ذیلی‌برتجارب‌الأمم. انتهی. چنانکه گفتیم مولّد او اهواز است بسال ۴۳۷ و لقب او ظهیر الدّین و پدر او ابویعلی ملازم خدمت خلیفه بودودراواخر عمر بوزارت قائم عباسی منصوب شد و ابوشجاع نیز بمقتضای وراثت مصدر و مرجع خدمات مهم گردید تا آنجاکه بزمان مقتدی خلیفه مقام وزارت یافت و درسال ۴۶۹ آنگاه که در نظامیهٔ بغداد ما بین اشاعره و حنبلیان فتنهٔ معروف برخاست نظام الملك گوهر آئین را نزد خلیفه مقتدر فرستاد و عزل فخر الدولة ابن جهیر وزیر خلیفه بخواست و خلیفه مسئول وی اجابت کرد وابوشجاع‌صاحب ترجمه را بجای فخرالدوله وزارت داد و این نخستین بار وزارت ابوشجاع است لکن عمیدالدوله پسر فخرالدوله که سابقاً داماد نظام الملك بود و آن دختر وفات یافته‌بود باردیگر از بغدادباردوی‌ملکشاه شد و باتمهید معاذیری خاطر خواجه را خشنود ساخت ویکی از نوادگان دختری خواجه را بزنی کرد وباشفاعت‌نامهٔ‌خواجه بدارالسّلام باز گشت به ۲۰ جمادی‌الاولی همان سال و بنا براستدعاء خواجه خلیفه ابوشجاع راعزل و عمیدالدوله را بوزارت برداشت. (درذی‌قعده سنهٔ ۴۷۱ بروایت ابن‌جوزی، وبروایت‌ابن‌اثیرصفر ۴۷۲.) و به ابوشجاع منصب مرتب داد و او بر باب الحجره می نشست و واسطهٔ ارسال نامه وایصال جوابها بود ونیز ابن اثیردر کامل آورده است که در سال ۴۷۴ دل ملکشاه بعلت سعایت سعاة از ابوشجاع بگشت ملکشاه کس به بغداد فرستاد و نفی و جلای اورا از دارالسّلام طلب کرد خلیفه او را باشفاعت نامهٔ نزد نظام‌الملك فرستاد و مضمون نامه اینکه از گناه

ابوشجاع درگذرند وامری که منافی حرمت او باشد پیش نیاید نظام الملك بمیل خلیفه از او عفو کرد و مکرماً به بغداد رجعت داد. درصفر ۴۷۶ مقتدی عمید الدوله را خلع و ابوالفتح مظفر ابن رئیس الرؤسا را بجای او نصب کرد ودرشعبان همان سال ابوالفتح‌را مخلوع و ابوشجاع‌را با لقب ظهیرالدّین وزارت داد. دراین وقت شعرا ازجمله ابوالمظفر محمّدبن عباس ابیوردی و ابومحمّد قاسم بن محمّد بن علی حریری صاحب مقامات بتبریك‌اوقصائد غرا گفتند. و ارباب تذاکر و مورّخین درستایش عهد صدارت او و هریك بنوعی از عدل و فضل اورا وصف کرده‌اند ازجمله عماد اصفهانی درخریده گوید: کان عصره احسن العصور و زمانه انضر الأزمان ولم یکن فی الوزارة من یحفظ امرالدین و قانون الشریعة مثله صعبا شدیدا فی امورالشرع سهلا فی امور الدنیا لاتأخذه فی الله لومة لائم وابن مهدی درکتاب دلائل آورده است: که کانت ایامه او فی الایام سعادة للدولتین واعظمها برکة علی الرعیة و اعمّها امنا و اشملها رخصا و اکملها صحة ولم یغادرها بؤس ولم تشبها مخافة وقامت للخلافة فی نظره من الحشمة والاحترام ما اعادت سالف الایام و کان احسن الناس خطا ولفظا. و محمّد بن عبدالملك همدانی مورخ آورده است: و ظهر منه من التثبت فی الدّین و اظهاره واعزاز اهله والرأفة بهم والأخذ علی ایدی الظلمة ما اذکر به عدل العادلین و کان لایخرج من بیته حتی یکتب شیئا من القرآن العظیم و یقرأ من القرآن فی القرآن ما تیسر وکان یؤدّی زکوة امواله الطاهرة فی سایر املاکه وضیاعه واقطاعه ویتصدّق سرّا و عرضت علیه رقعة فیها انّ الدّار الفلانیة بدرب القبار فیها امرأة معها اربعة ایتام وهم عراة جیاع فاستدعی صاحباً له وقال له اکسهم واشبعهم وخلع ثیابه وحلف لا لبستها ولادفئت حتی تعود الیّ وتخبرنی انّك کسوتهم واشبعتهم ولم یزل (۱) یُرعد الی ان جاء صاحبه و اخبره بذلك فلا جرم ان الله ختم له بالخیر کما قال الله تبارك وتعالی عزّوجلّ والعاقبة للمتقین. وابوالفرج واعظ گوید ابوشجاع از رزیلهٔ طمع منزه بود وآنگاه که بمنصب وزارت رسید اموال او به هشتصد هزار دینار میرسید و تمامت آنرا در وجوه برّ صرف کرد و. ابوجعفر بن خرقی گوید من با ده‌تن دیگر متولی خرج صدقات وزیر بودیم ووقتی من حساب کردم دیدم تنها بدست من صدهزار دینار صدقه داده شده است و هندو شاه گوید ظهیرالدین ابوشجاع از بزرگان روزگار بود در نهایت ورع و تقوی، هرروز چون نماز پیشین بگذاردی بمظالم نشستی و بفرمودی تا نداکردندی که اگر کسی‌را حاجت وظلامهٔ هست بدیوان آید و عرضه دارد و چون بدانستی که یکی از اصحاب سلطان بر کسی ظلم کرده اورا حاضر کردی و با او سخن درشت گفتی و البته محابارا مجال ندادی. وقتی میخواست که زکوة دهد و سالهای بسیار بود که زکوة نرسانیده بود همه را حساب کرد و بیك‌بار بداد گویند او را مالی عظیم بود و ده مرد نویسنده داشت که خرج صدقات او نوشتندی بخط یکی از ایشان محاسبهٔ یافتند که صد وبیست هزاردینار دروجوه برّ و احسان خرج رفته بود. و ابوالفرج بن جوزی از یکی از مخصوصان وزیر حکایت کند که او گفت وقتی ابوشجاع مرا آمادن طعامی فرمود و من بأمر او آن طعام بساختم ونزدوی بردم چون درطبقها نگریست گفت انّ هوسی تشتهیه ولاتقدر علیه احمل هذه الصحون الی اقوام فقراء یعنی خورندگانی باشند که آرزوی این اطعمه دارند و بدان دست رس ندارند این طبقها را بفقرا قسمت کنند وهیچ از آن نچشید وخدمه طبقها بر گرفتند و بمساجد باب المراتب بردیم و برفقراء مجاور بخش کردیم و وی را حاجب نبود و هر کس تا زنان و کودکان به‌مجلس او حاضر توانستندی شد بی وسیلت و توسطی و چون امری مشتبه ومشکل پیش آمدی فقهاء رابدیوان احضار کردی و بفتوای آنان عمل کردی و چون قاضی بقصاص خونی حکم میداد ابوشجاع ولی دم را می‌طلبید و التماس قبول دیت میکرد وآن دیت ازمال خویش بعهده میگرفت اگرولی خواهش او مینپذیرفت آن مال بوی میداد و اگرنه بحکم قاضی قصاص میراندومال بورثهٔ مقتص منه میپرداخت و ابوشجاع رسم اخذ عشریه را از مال متبایعین برانداخت وهم مالی را که نفاطین و چراغبانان از دکانداران میگرفتند منع کرد وبرای امتیاز کفار از مسلمین شعار قیار وعسلی را معمول داشت وتعطیل جمعه بتجار و کسبه امر فرمود ودر سال ۴۸۱ به‌حج شد وپسر خویش ربیب الدوله ابومنصور را باطرادبن محمد زینبی نیابت وزارت داد و بروزگار وی وبائی پدید آمد و ادویه واشربهٔ محتاج الیه بیماران نایاب وعزیز شد او بفرمود تا ازخاصهٔ خود مبلغی کثیر فراهم کردند ومنادی میکردند و ارباب احتیاج بی‌بها میگرفتند و او بروزگار وزارت خویش ضیاع بسیار وقف کرد و چندین مسجد پی افکند گویند وقتی میان اهل سنت وشیعه نزاعی افتاد و به هیچ وسیله نشاندن آن فتنه میسر نمیشد وزیرمیگفت من خون کسی جز بحکم شریعت نتوانم ریخت مقتدی خلیفه کس بدو فرستاد و گفت مملکت داری این تعلل و تسامح برنتابد سرهنگان به محلات بغداد فرست تا سرای فلان وفلان را خراب کنند و ده کس‌را نام برده بود ابوشجاع گفت باشد که میان این ده تن بعضی مستوجب این عقوبت نباشند یاخانه ملك اونبود وبه‌نهانی کس فرستاد وآن خانه ها بخرید و سپس امر بتخریب آن داد و فتنه آرام یافت. گویند او خطی خوش داشت وازاین رو خطهای خطاطین مشهور را سخت دوست میگرفت وهرچه ازآن جنس نزداومیبردند ازخطوط ابن بواب وغیره میخرید وسپس خریده میفروخت و در راه خدا میداد و میگفت هیچ چیز را از دنیا باندازهٔ خط نیکو دوست ندارم واز اینرو محبوبترین چیزهای خود را براه خدا صرف میکنم. درسال ۴۸۴ بسعایت سعدالدوله گوهر - آیین و ابن سمحاء یهودی که از جانب ملك شاه ونظام الملك دربغداد متولی امور مالی بودند معزول گشت وازجمله بملکشاه گفتند، آنگاه که اوفتح سمرقند کرد، ابوشجاع گفت این فتح‌را بشارت نامه نباید چه خراب کردن بلاد اسلام و اسیر گرفتن فرزندان مسلم امری مستحسن نیست واگر این فتح دردیار کفر دست دادی جای آن بود که بشارت نامه ها باصقاع ممالك فرستاده شود. تا عاقبت ملکشاه عزل ابوشجاع را ازخلیفه بخواست وچون بدان روزگار سرپیچی از امر سلاجقه میسر نبود خلیفه او را عزل کرد و توقیعی بدونوشت بدین مضمون قداقتضی الرای الشریف ان تنفصل عن خدمة الدار العزیزة وتلزم دارك والعنایة الشریفة تشتملك فی حالتی القرب والبعد والله تعالی هوالمعین. واین عزلنامه چنانکه دیده شدازهرفرمان انتصابی شریفتر است چنانکه خود ابوشجاع به پسرخویش گفت چنین توقیع عزلی هیچ گاه ازجانب هیچ خلیفه بهیچ وزیری معزول صادرنشده است و بروز جمعهٔ نهم رمضان که فردای روز عزل او بود بعزم جامع باب المراتب درزیّ علما بامندیلی قطنی ازخانه بیرون شد وجماعتی از زهاد وفقها باوی بودند و مردم از هرسوی ازدحام کردند و باوی مصافحه میکردند ودعا میگفتند واین‌معنی در مذاق دشمنان ملایم نیفتاد و کوشیدند تا حکم آمد که ابوشجاع از خانهٔ خویش بیرون نیاید وبا مردم نیامیزد. تاریخ عزل اورا ابن اثیر در ربیع الاول ۴۸۴ نوشته

(۱) اصل منقول عنه ولم یزعد بود ما بحدس وقیاس آنرا لم یزل یُرعد خواندیم.

بروز پنجشنبه و ابن خلکان بیوم پنجشنبه نوزدهم صفر همان سال .

و ابن جوزی گوید در دهلیزخانهٔ خویش مسجدی بکرد و بدان جا اذان میگفتند و نماز میگذاشت با این هم مکتوبی از خواجه نظام‌الملک رسید که نفی ابوشجاع را از بغداد تقاضا کرده بود و وی بروذراور موطن اصلی خویش شد وپس ازمدتی دستوری خواست واز روذراور به حلّه ونیل رفت و بدآنجا اقامت گزید وبدانگاه که نظام‌الملک اعداد سفرحج کرد به ابوشجاع نامه فرستاد که چون تو نیز عزیمت حج خانهٔ داری نیکوست که در این سفر هم کجاوه باشیم او در جواب بفرستاده گفت خدمت ازمن بازرسان و بگواز آنروز که بام امیرالمؤمنین دَرِ مَحجره بنهادم تاکنون نگشوده ام و گرنه جواب مینوشتم ودعای من بدرقهٔ راه خواجه است وسپس به حج شد وبدانجا قرآن را ازبر کرد وبشکرانهٔ آن چهل و دو درج خطوط ابن مقله وابن بواب را امر داد تا بسراو بفروخت وصدقه کرد وسدس دیهی را که در نواحی دجیل داشت وقف کرد واو رادیوان شعری بوده است بعربی واز آن جمله است :

لیس المقادیر طوعاً لامرئ ابداً

و انما المرء طوع للمقادیر

فلا تکن ان اتت بالیسر ذا اشر

ولا یؤسا اذا جائت بتعسیر

وکن قنوعاً بما یاتی الزمان به

فیما ینوبك من صفو و تکدیر

فما اجتهاد الفتی یوما بنافعه

و انما هو القاء المعاذیر .

وبسال ۴۸۸ به نیمهٔ جمادی در پنجاه و یک سالگی بمدینهٔ طیبه در گذشت و در بقیع بجوار قبر ابراهیم بن رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله وسلم مدفون گشت .

ابوشجاع . [اَ شُ] زاهربن رستم اصفهانی . رجوع به زاهر ... شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] سعیدبن‌زید، محدّث است . ولیث‌بن سعد از او روایت کند .

ابوشجاع . [اَ شُ] سلطان‌الدولةبن بهاءالدوله بویهی . رجوع به سلطان‌الدوله ... شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] شاوربن مجیر بن نزار . وزیر مصر. مقتول بسال ۵۶۴ رجوع به شاور ... شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] شرف‌الدوله ـ ارسلان خان ثانی از سلاطین ایلک خانیهٔ ترکستان . رجوع به ارسلان‌خان‌ثانی ... شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] (حافظ ...)ـ شیرویه ابن شهرداربن بشرویةبن‌فناخسرو دیلمی . اوراست : کتاب تاریخ همدان و کتاب فردوس الأخبار بمأثور الخطاب المخرج علی کتاب‌الشهاب در حدیث وآن شامل ده‌هزارحدیث است ودرآنجا گوید که قضاعی یعنی قاضی ابوعبدالله محمدبن سلامةبن جعفربن علی بن حکمون قضاعی شافعی در کتاب شهاب ده‌هزارحدیث آورده است و در فردوس روات آنرا مجرداً از اسانید بترتیب حروف معجم گرده و سیوطی در جامع صغیر پیروی او کرده است وشهردار پسر ابوشجاع صاحب ترجمه متوفی بسال ۵۵۸ اسانید کتاب فردوس را گرد کرده و بنسقی نیکو درچهار مجلد تنسیق ومسندالفردوس نام نهاده است ووفات ابوشجاع در ۵۰۹ هجری است . رجوع به ۳۱۰ حبط (۱) شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] عضدالدوله فنا ـ خسروبن رکن الدوله . رجوع فنا خسرو شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] عضدالدین الب ارسلان‌دومین از سلاجقهٔ بزرگ . رجوع به الب ارسلان شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] غیاث‌الدین‌محمد ـ ابن ملکشاه . رجوع به محمدبن ملکشاه شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] فرخزادابن‌مسعود غزنوی . رجوع به فرخ زاد ... شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] فاتك کبیر مجنون رجوع به فاتك ... شود .

ابوشجاع . [اَ شُ]فناخسرعضدالدوله بن رکن الدوله ابی علی الحسن بن بویه الدیلمی . رجوع به‌فناخسرو ... شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] کمال‌الدین‌زنجانی . او پس از عزل قوام‌الدین وزارت رکن‌الدین ابن ارسلان ابن طغرل ابن ملکشاه داشت و وزیری نیکوخصال وعادل بود وپس از دوسال وزارت راندن در گذشت. رجوع به ـ ۳۸۶ ـ حبط (۱) ورجوع بدستورالوزراء چاپ طهران صفحهٔ (۲۱۹) شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] محمد ابن حسین همدانی . ظهیرالدین وزیر المقتدی بالله . رجوع به ابوشجاع روذراوری محمد ... شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] محمدبن‌علی‌ابن دهّان بغدادی . رجوع به‌ابن‌دهان‌فخرالدین ابوشجاع محمد ... ورجوع به‌محمد ... شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] محمدبن‌علی‌بن شعیب بغدادی . رجوع به محمد و رجوع به ابن دهان فخرالدین ابوشجاع محمد ... شود .

ابوشجاع . [اَ شُ] محمّدابن‌ملکشاه. ملقب به غیاث‌الدین . رجوع به محمد ... شود .

ابوشجره . [اَ شَ جَ رَ] صحابیست .

ابوشجره . [اَ شَ جَ رَ] عیسی ابن صدقه . محدّث است .

ابوشجره . [اَ شَ جَ رَ] کثیر ابن مرّة الحضرمی . محدّث است .

ابوشحمه . [اَ شَ مَ] زید ابن عمر ابن خطّاب . رجوع به زید ... شود .

ابوشحمه . [اَ شَ مَ] عبدالرحمن‌ابن ـ عمر ابن الخطّاب . رجوع به‌عبدالرحمن... شود .

ابوشداد . [اَ شَ د د] صحابیست .

ابوشداد . [اَ شَ د د] از مجاهد روایت کند .

ابوشداد . [اَ شَ د د] نام مردیست بزمان رسول علیه الصّلوة والسّلام . اودرك صحبت پیامبر نکرد وسخن او علیه السّلام نشنید لیکن وفات رسول بخاطر داشت .

ابوشداد . [اَ شَ د د] ذماری عمانی . وی بزمان رسول صلوات الله علیه بعمان بود ونامهٔ پیامبر علیه الصّلوة وآلسّلام را باهل عمان او روایت کند .

ابوشداد . [اَ شَ د د] شامی . صحابیست .

ابوشداد . [اَ شَ د د] ضبعی . محدّث است .

ابوشذره . [اَ شَ رَ] زبرقان . صحابیست و نام او حصین ابن بدر است .

ابوشراعة . [اَ شَ ع] صباح ابن عبدالله البجلی . رجوح به‌صباح ... شود .

ابوشرحبیل . [اَ شُ رَ] ابن‌میاده ، رماح بن ابرد . رجوع به‌رماح . . . شود .

ابوشرحبیل . [اَ شُ رَ] جعفر ابن ربیعه . محدّث است

ابوشرحبیل . [اَ شُ رَ] ذوکلاع . محدّث است

ابوشرحبیل . [اَ شُ رَ] سلام بن شرحبیل او از حیه و سواء پسران خالد روایت کند .

ابوشرحبیل . [اَ شُ رَ] مالك بن ذی حمامه . صفوان بن عمرو از او روایت کند .

ابوالشرف . [اَ بُ ش شَ رَ] تیرهٔ ازشعبهٔ عرب جبّاره ازقبائل خمسهٔ فارس .

ابوالشرف . [اَ بُ ش شَ رَ] ناصح ابن ظفر ابن سعد منشی جرفادقانی . مترجم تاریخ یمینی تألیف ابی النصر محمدابن عبدالجبارعتبی . رجوع به‌ناصح ... شود .

ابوالشرف . [اَ بُ ش شَ رَ] یحیی ابن حسن ابن علی کاوانی . رجوع به کاوانی ... شود .

ابوشرقی . [اَ شَ] از روات حدیث است واز ابی‌عثمان النهدی روایت کند .

ابوشریح . [اَ شَ (یا) شُ رَ] شرم زن .

ابوشریح . [اَ شُ رَ] او از ابی مینا روایت کند .

ابوشریح . [اَ شُ رَ] انصاری . صحابیست .

ابوشریح . [اَ شُ رَ] اوس ابن‌حجر. رجوع به اوس . . . شود .

ابوشریح . [اَ شُ رَ] خزاعی کعبی، خویلد ابن عمرو ، یاعمرو بن خویلد ، یا کعب ابن عمرو ، ویاهانی ابن عمرو ویا عبدالرحمن ابن عمرو ، صحابیست اوپیش ازیوم الفتح ایمان آورد وبدان روزحامل یکی از رایات جیش بود وبسال (۶۸) در مدینة الرسول وفات کرد .

ابوشریح . [اَ شُ رَ] صبارة ابن مالك . محدّث است و بقیة ابن مالك از او روایت کند .

ابوشریح . [اَ شُ رَ] عبدالرحمن ابن شریح الاسکندرانی. رجوع به عبدالرحمن... شود .

ابوشریح . [اَ شُ رَ] عبدالرحمن‌ابن عمرو . رجوع به ابی‌شریح خزاعی کعبی شود .

ابوشریح . [اَ شُ رَ] عبدالرحمن ابن میسرة الحضرمی . از روات حدیث است ومحمّد ابن عمرالمحرزی ازاو روایت کند.

ابوشریح . [اَ شُ رَ] عمروابن‌خویلد. رجوع به ابی شریح خزاعی شود .

ابوشریح . [اَ شُ رَ] کعبی. رجوع به ابی شریح خزاعی شود .

ابوشریح . [اَ شُ رَ] هانی ابن - عبدالله. صحابیست .

ابوشریح . [اَ شُ رَ] هانی ابن‌عمرو. رجوع به ابی شریح خزاعی شود .

ابوشریح . [اَ شُ رَ] هانی ابن یزید حارثی . پدر شریح ابن هانی صاحب امیرالمؤمنین علی علیه السّلام . صحابیست.

ابوشریره . [اَ شُ رَ رَ] جبلة ابن سُحَیم . رجوع به جبله . . . شود .

ابوشریف . [اَ شَ] یا بوشریف . یکی از قدمای شعرای ایران و از او در لغت‌نامهٔ اسدی بیت ذیل شاهد آمده است:

بینی آن رود و آن بدیع سرود
بینی آن دست و بینی آن دستار .

وشاید این‌شاعر ابوشریف احمدابن‌علی ، مجلّدی جرجانی باشد .

ابوشریك . [اَ شَ] معقل ابن مالك . ازروات‌حدیث است وابوموسی‌محمدابن - المثنی از او روایت کند .

ابوشریك . [اَ شَ] یحیی ابن یزید ابن ضماد المصری . ازروات است .

ابوشعبه . [اَ شُ بَ] الأشجعی . ازهلال ابن یساف روایت کند .

ابوشعبه . [اَ شُ بَ] الشعبانی . محدّث است .

ابوشعبه . [اَ شُ بَ] عُبَید عبدی بصری، ازروات است .

ابوشعبه . [اَ شُ بَ] مفضل‌ابن نوح محدّث است وزید ابن حباب ازاو روایت کند .

ابوشعبه . [اَ شُ بَ] مفضل‌ابن‌یونس. محدّث است وعمرو ابن علی ازاو روایت کند .

ابوشعبه . [اَ شُ بَ] مولی‌سویدابن مُقرن . محدّث است .

ابوشعبه . [اَ شُ بَ] میمون . ازاو یعلی ابن عبید و ابوسعید واصل ابن عبدالرحمن روایت کنند .

ابوشعبه . [اَ شُ بَ] نوح الراسبی. ازروات حدیث است .

ابوشعبه . [اَ شُ بَ] یونس ابن صالح . از او یحیی ابن صالح الوحاظی روایت کند .

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] بشیرابن نهیك . محدّث است .

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] جابرابن زید . محدّث است . ورجوع به جابر... شود.

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] سلیم‌ابن اسود ابن حنظلة المحاربی الکوفی . محدّث است و او در ولایت عبدالملك یا ولید وفات کرد .

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] عجاج شاعر . رجوع به عجّاج . . . شود .

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] علی ابن الحسن الکوفی . محدّث است . وازحفص ابن غیاث روایت کند .

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] عمر ابن عبدالله‌ابن عبید ابن یعمر . محدّث است.

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] فیروز . مولی عمر ابن عبیدالله ابن معمر . محدّث است .

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] قنبر . تابعی است و از ابن عباس روایت کند .

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] الکندی. یزید ابن المهاجر . محدث است .

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] الکوفی. تابعی است وازابن عباس وابن‌عمر روایت کند .

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] المحاربی. رجوع به ابی‌الشعثاء سلیم شود .

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] مولی‌ابن عمر . تابعی است و از ابن عباس روایت کند .

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش شَ] مولی‌ابن معمر . نام او قنبر است و این نام را علی علیه السلام بوی داد . و رجوع به ابی‌الشعثاء فیروز شود .

ابوالشعثاء . [اَ بُ ش ش] یزید - الکندی . از قبیلهٔ بنوالمثل ابن معویه . رجوع به یزید . . . شود .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] درّاج. (مهذب الاسماء) کبك کبر . رنگین تاج . بور . جُرَب .

ابوشعیب . [اَ شُ ع] او از جدّ خویش و او از ابن مسعود روایت کند . الکنی للبخاری .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] اوازعبدابن‌عمر حدیث کند . الکنی للبخاری .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] از حسن و قتاده روایت کند . الکنی‌للبخاری .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] او ازطاوس روایت کند . الکنی‌للبخاری .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] صحابیست .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] براثی. عابدی ساکن براثا و او اول کس است که به براثا منزل گزید و کوخی بدانجا کرد که درآن عبادت خدای کردی . روزی دختری از بزرگان عصر برکوخ وی گذر کرد و حال انقطاع وی بدید و پسند آمدش و ابوشعیب را گفت مرا آرزوی آنست که خدمت این کومه بمن گذاری گفت پس زیّ خویش بگردان و هر چه از دنیائی با تست بیفکن واو چنین کرد و از قصور ملوکانه بدین کریچ تنگ نقل کرد و ابوشعیب‌ویرابزنی کرد. گویند دخترچون بکلبهٔ ابوشعیب درآمد پارهٔ حصیر ازبرگ خرما دید که ابوشعیب را از رطوبت‌زمین مصون‌میداشت. دختر گفت من دراین‌کلبه بدان پیمان مانم که این بوریا پاره بدور افکنی چه من از تو شنیدم که گفتی‌زمین بفرزند آدم گوید امروز میان من و خود حجاب آری وجای تو فردا شکم من باشد . ابوشعیب آن قطعه حصیر از کوخ بیرون انداخت و هر دو تا گاه مرگ در آن کازه در پرستش خدای بسربردند . رجوع بصفة‌الصفوة جلد(۲) صفحهٔ(۲۱۹) و (۲۹۳) شود . و صاحب منتهی‌الأرب ابوشعیب براثی‌را ازمحدثین شمرده‌است.

ابوشعیب . [اَ شُ ع] بوری . رجوع به تاج‌الملکوك ابوشعیب . . . شود .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] حضرمی . او از ابی ایوب انصاری روایت کند .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] حماد ابن شعیب الحمانی. محدّث است .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] ربیعه . او از واثله روایت کند .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] رُستُبی[رُتْ]

صالح ابن زیاد . محدّث است .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] صاحب الطیالسه تابعی است و شعبه از او روایت کند .

ابوشعیب . [اَ بُ شُ عَ] صالح ابن محمدابن صالح. رجوع به صالح. . . شود.

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] المجنون - الصلت ابن دینار . محدّث و ضعیف است.

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] مقفّع . نام او صالح ویکی از بزرگان زهاد ومشایخ است. وی بمائهٔ سوم ازهجرت میزیست . و در مصر اقامت گزیده بود و باشیخ ابوسعید خرّاز معاصر بود . گویند او هفتاد حجّ پیاده بگذاشت و در حجّ پسین ببادیه اندر سگی دید که از بس تشنگی زبان از کام بیرون آویخته داشت و باستغاثه در حاجیان می نگریست ابوشعیب چون ضراعت سگ بدید فریاد برداشت که کیست تاهفتاد حجّ من بشربتی از آب خرد . یکی ازمردم قافله کاسهٔ پیش داشت و وی آن آب در پیش سگ نهاد و گفت آخرنه رسول ما فرمود ؟ صلوات الله علیه که فی کل ذات کبدحرّاء اجر . یعنی هرجگر سوختهٔ را مزدی و ثوابیست .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] موسی ابن عبدالعزیز القنباری .محدّث است .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] و اصل ابن حکیم التمار . محدّث است .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] هروی . صالح ابن محمّد. یکی از اعاظم شعرای روزگار سامانیان و چنانکه در تذکره ها آمده است وی آخر عهد رودکی را دریافته است و از سوء حظّ از اشعار او جزقطعهٔ در تذاکر و ابیاتی چند در لغت نامه ها چیزی به جای نمانده است . و منوچهری آنجاکه آرزو میکند تاشعرای پیشین زنده می بودند و فراز می آمدند و شعراستاد اوعنصری را می شنیدند واز دیوا ن اوروضهٔ غریزی میدیدند و نسترن طبیعی میچیدند نام بوشعیب را می آورد :

کوجریر و کوفرزدق کوزهیر و کولبید
روبه عجاج و دیك الجن وسیف ذوالیزن .
ازخراسان بوشعیب وبوذر آن ترك کشی
وآن صبور پارسی ورودکی چنگ زن .

اینك ابیات بوشعیب درلغت نامه ها :

شاکر نعمت نبودم یافتی
تا زمانه زد مرا ناگاه کوست .
گر زانکه به بیراستهٔ شهر درائی
بیراسته آراسته گردد زر خانت .
اگر دیده بگردون برگمارد
ز سهمش پاره پاره گردد آور . (۱)
ای عاشق مهجور ز کام دل خود دور
می نال وهمی چاو که معذوری معذور .
جهان شده فرتوت چوباغندهٔ سرگین (۲)
کنون گشت سیه موی وعروسی شدجماش.
شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است
بلی چوسرخ بوداشك سرخ باشد کیخ .
دلمان چو آب بسامی تنمان بهار بادی
ازبیم چشم حاسد کش کنده باد باهك(۳).
توئی آراسته بی آرایش
چه بکرباس و چه بخز یکسون.
افشرهٔ خون دل از چشم او
ریخته پالاون مژگان فرو .

و این بیت مثنوی است وشاید از کتابی .

در کارها بتا ستهیدن گرفتهٔ
گشتم ستوه ازتومن ازبسکه بستهی .

و قطعه این است :

دوزخی کیشی بهشتی روی و قد
آهو چشمی حلقه زلفی لاله خد
سلسله جعدی بنفشه عارضی
کش فریدون افدر و پرویز جد
اب چنان کز خامهٔ نقاش چین
بر زده برمشك (٤) از شنگرف مد
گر به بخشد حسن خود بر زنگیان
ترك را بی شك ز زنگ آید حسد
بینی او تارکی ابریشمین
مو چو (٥) از تاری بر ابریشم عقد
از فرو سوگنج (٦) از برسو بهشت
سوزنی سیمین میان هر دو حد.

ورجوع بمجمع الفصحاء جلد(۱)صفحهٔ(٦٦) و لباب الالباب جلد (۲) صفحهٔ(٥) شود .

ابوشعیب . [اَ شُ عَ] یوسف ابن شعیب الخولانی . محدّث است و بلاذقیه میزیست . اوزاعی از او روایت کند .

ابوشفا . [اَ شِ] شُگَرَ . (السامی فی الأسامی) سُگر . (مهذّب الأسماء)

ابوشفقل . [اَ شَ قَ] راویهٔ فرزدق است . و گفته اند آن نام دیوی است که بگمان فرزدق راوی اشعار او بوده است چنانکه ابولبیناددیوی دیگربوده که شعربدو القامی کرده است .

ابوالشقا . [اَ بُ ش ش] مستی . سُکر. ورجوع به ابوشفا شود .

ابوشقره . [اَ . . . رَ] صحابیست .

ابوشقیر . [اَ . . .] اوراست . کتاب المسائل المنثوره فی القرآن . ابن الندیم .

ابوشقیر . [اَ . . .] احمد بن حسن . رجوع به احمد . . . شود .

ابوشقیق . [اَ] محدّث است و محمد ابن بشرالعبدی از او روایت کند .

ابوشقیق . [اَ شَ] عبدالله السلولی . محدّث است و موسی ابن ابی عائشه ازاو روایت کند .

ابوالشکر . [اَ بُ ش ش] ایوب ابن شادی ابن مروان . ملقب بملك الأفضل نجم الدین دوینی سجستانی آذربایجانی پدر سلطان صلاح الدین . وی بروزگارسلطنت پسر خویش صلاح الدین در ذی حجهٔ سال (٥٦٨) بمصر ازاسب درغلطید وبدان آسیب درگذشت . ورجوع به ایوب . . . شود .

ابوالشکر . [اَ بُ ش ش]محی الدین مغربی . رجوع به محی الدین ابوالشکر مغربی شود .

ابوشکور . [اَ شَ] بلخی . یکی از اجلهٔ شعرای باستانی ایران . درتذکره ها از تاریخ حیات اوجز نام وموطن وازشعر وی غیرازبیتی چند درتذاکر ومتفرقاتی در کتب لغت کههمگی برکمال قدرت طبع وجودت وصفای قریحت اودلیل کند برجای نیست . ابوشکوررا داستانی منظوم ببحر متقارب بوده است که اگر تنوع مطالب وکثرت و قلت شواهد وامثالی که در لغت نامه ها از کتابی آرند دلیل بزرگی یا کوچکی آن کتاب تواند بود ، این داستان اقلاً بمقدار دوثلث شاهنامهٔ فردوسی بوده است (۷)واین کتاب رابنام نوح ابن نصرسامانی کرده است .

خداوند ما نوح فرخ نژاد
که برشهر ایران بگسترد داد .
آفرین نامه .

وچنانکه بازخود درآفرین نامه گفته است این داستان را در سیصدو سی و سه یعنی سال سیم سلطنت نوح اول سامانی بپایان رسانیده :

مر این داستان کش بگفت از فیال
ابر سیصد و سی و سه بود سال .
آفرین نامه .

وچون خود شاعر نیز دراینوقت سی وساله بوده است پس مولد او نیز مؤخرتر از سال سیصد هجری نیست :

سر انجام کاغاز این نامه کرد
جوان بودچون سی وسه ساله مرد .
آفرین نامه .

ودر بیت دیگری که ظاهراً مطلع قصیدهٔ رثائیه ایست از کشته شدن امیری خبر میدهد :

آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد
برخویشتن نگر نتواند فراز کرد.

واین امیر ظاهراً از غیر ملوك بنی سامان است چه ازاین سلسله جزاحمد ابن اسمعیل بسال (۳۰۱) دیگری کشته نشده است وابوشکور درآنوقت رضیعی یکساله بوده است . ومنوچهری در قصیدهٔ نام بوشکور

---

(۱) بیقین. (۲) ظاهراً آکمپیر. (۳) یعنی بَبَك وببه ومردمك وپاصورتی است از بَبَك . (٤) شاید ، بشك بمعنی برف . (٥) بسکه (یا) لبکه یابسته.ن ل . شاید ، لب چو ازتاری ز . . . یا مو چو از تاری ز ابریشم (٦) ظاهراً گنگ . یعنی بهشت گنگ یاگنج نیز بهمان معنی وتعریب گونهٔ از آنست . (۷) رجوع به فهرست لغت نامهٔ اسدی چاپ طهران وعدد شواهد شاهنامه باآفرین نامه مقایسه شود .

را در صف بزرگان نظم وحکمت آورده است آنجا که گوید :

از حکیمان خراسان کوشهیدو رودکی
بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
گوبیایندو بهبینند این شریف ایام را
تاکنند هرگزشماراشاعری کردن کری.

اینك ابیات متفرقه وقصاید وقطعات او :

الا تا ماه نوخیده کمانست
سپر گردد مه داه و چها را.

از بیخ بکند او و مرا خوار بینداخت
مانندهٔ خار خسك و خار خوانا.

یك فلاده همی بخواهم گفت
خود سخن بی فلاده بود مرا.

از دور بدیدار تو اندر نگرستم
مجروح شد آن چهرهٔ پرحسن وملاحت
وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من
وین حکم قضائیست جراحت بجراحت.(۱)

ای گشته من از غم فراوان تو پست
شد قامت من ز بار هجران توشست
وی شسته من از فریب و دستان تو دست
خود هیچکسی بسیرت و سان توهست؟

بار بسته شد فرمانده نون
تامیان خدمت را بندم چست.

سنکجیده همی داردم بدرد
ترنجیده همی داردم برنج.

گهی ببازی بازوش را فراشته داشت
گهی برنج جهان اندرون (۲)بزدآرنج
چنانکه مرغ هوا پر و بال برهنجد
تو بر خلایق بر پر مردمی برهنج.

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد
هموار کرد موی و بیوکند موی زرد
کابوك را نشاید و شاخ آرزو کند
وز شاخ سوی بام شود باز گرد گرد.

بگه رفتن کان ترك من اندر زین شد
دل من زآن زین آتشکدهٔ برزین شد.

بلند کیوان با او رمزد با بهرام
زماه برترخورشید وتیربا ناهید.

ساقیا مر مرا از آن می ده
که غم من بدو گسارده شد
در قنینه برفت چون مه نو
در پیاله مه چهارده شد.

آن کس که بر امیر در مرگ باز کرد
بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد.

گولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی
یك کوزه آب ازاو بزمان تیره گون شود.

ای ز همه مردمی تهی و تهك
مردم نزدیك تو چرا باید
هرزه و مفلاك بی نیاز ازتو [کذا]
با تو برابر که راز بگشاید.

ز غم بجال حریفان مستمند مباش
چنانکه گر نخوری غم زغم نباید بود [کذا]

ستد و داد مکن هرگز جر دستا دست
که بسا دست خلاف آرد و الفت ببرد.

دو صد منده سبو آب کش بروز
شبانگاه لهو کن بمنده بر.

من بچهٔ فرفورم و او باز سپید است
بابا زکجا تاب برد بچهٔ فرفور.

چون رسن گر زپس آمد همه رفتار مرا
بسغر مانم کو باز پس اندازد تیر

برد چخماخ من از جامهٔ من جامه نبرد
جامه از مشرعه بر دند هم از اول تیر
چهل و پنج در او سوزن و انگشتریی
قلم و کارد ببر داست یکی شوم حقیر.

بردل مکن مسلط گفتار هرلتنبر
هرگز کجا پسندد افلاك جز تراسر.

روز اور مزد است شاها شادزی
بر کت شادی نشین و باده خور.

هر چه بخوردی تو گوارنده باد
گشته گوارش همه برتو گراز.

ادب مگیر و فصاحت مگیر وشعر مگیر
نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز؟

اگر از من تو بد نداری باز
نکنی بی نیاز روز نیاز

نه مرا جای زیر سایهٔ تو
نه زآتش دهی بحشر جواز

زستن و مردنت یکیست مرا
غلبکن درچه باز یا چه فراز

راعی عدل ملك پرور او
گرگ را داده منصب نخراز.

از فلك نحسها بسی بینند
آنکه باشد غنی شود مفلاك.

تا کجا گوهریست وبشناسم
دست سوی دگر نپرواسم

می خورم تا چو نار بشکافم
می خورم تا چوخی برآماسم

این جهان سر بسر همه فرناس
نز جهان من یگانه فرناسم.

با نعمت تمام بدرگاهت آمدم
امروز با کرازی وچوبی همی روم.

تا بدانجا رسید دانش من
که بدانم همی که نادانم.

تا کی کند او خوارم تا کی زنداو شنگم
فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم.

دانش بخانه اندر در بسته
نه رخنه یابم و نه کلید ستم
جسته نیافتستم کایدونم
گوئی ز دام و داهل جستسم.

ستاره ندیدم ندیدم رهی
بدل ز استر ماندم از خویشتن.

گاهی چو گوسفندان در غول جای من
گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان.

تدرو تا همی اندر خرند خایه نهد
گوزن تاهمی از شیر پر کند پستان
بیار از آنچه بکردار دیده بود نخست
روان روشن بستد بقهر از او رزبان

از آنچه قطرهٔ او گر فرو چکد بدهن
ضریر گوید چشم من است ومرده روان.

جانراسه[ظدو] گفت هرکس وزی من یکیست جان
ورجان گسست بازچه بربرنهد روان [کذا]
جان و روان یکیست بنزدیك فیلسوف
ور چه ز راه نام دو آید روان وجان.

گر کس بودی که زی توام بفکندی
خویشتن اندر نهاد می بفلاخن (۲)

من بچهٔ فرفورم و او باز سپید است
با باز کجا تاب برد بچهٔ تیهو.

فغفور [وار] بودم و فغ پیشم
فغ رفت و من بماندم فغ واره.

رفیقان من بازر و ناز و نعمت
منم آرزو مند یك تازغاره.

آن به که نیابه را نگهداری
کردار تن خویش را کنی فربه. [کذا]

گر من بمثل سنگم با تو غرما سنگم
ورز آنکه تو چون آبی باخسته دلم ناری.

مار را هر چند بهتر پروری
چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله فعل مار دارد بی خلاف
جهد کن تا روی سفله ننگری.

می ستان اکنون بدانگه کاین زمین همچون ستی
آب چومهتاب و برماهی چوزندان گشته ژی.

ترا خاموشی امروز روی نیست
اگر چه حکیمی خله داری. [کذا]

وابیات شاهد آمدهٔ لغت نامه ها از آفرین نامه این است :

ز ده گونه ریچال و ده گونه وا
گلوبندگی هر یکی را سزا.

بیاموز هرچند بتوانیا
مگر خویشتن شاد گردانیا.

بفرمود داور کـه می خواره را
بخفچه بکوبند بیچاره را.

توانی بر او کار بستن فریب
که نادان همه راست بیند و ریب.

نداند دل آمرغ پیوند دوست
بدانگه که بادوست کارش نکوست.

بشاه ددان کلته روباه گفت
که دانا زداین داستان در نهفت.

مریدان ز بازوش بر کند گوشت
مران کو بهراداد بایك دوغوشت. [کذا]

منش باید از مرد چون سرور است
اگر برز بالا ندارد رواست.

بدانك کینت گردد درست [کذا]
بدیدار زشت و بکردار رست.

بیلفغده باید کنون چاره نیست
بیلفنجم و چاره من یکیست.

بهین مردمان مردم نیك خوست
بتر آنکه خوی بد انباز اوست.

گمان برد کز بخت وارون برست
نشد بخت وارون ازاو یك بدست.

---

(۱) سپرد. ن ل. (۲) این بیت را برود کی نیز نسبت کرده اند.

کسی کاندر آب است و آب آشناست
از آب(۱) ارچو آتش بترسد رواست .
کرا دوست مهمان بود یا نه دوست
شب و روز تیمار مهمان بدوست .
خرامیدن کبک بینی بـه شخ
توگوئی زدیبا فکنده است نخ .
من اندر نهان زین جهان فراخ
برآورده کردم یکی سنگلاخ .
جهاندیدهٔ مَردَم از شهر بلخ
زهرگونه گشته بسر برش چرخ .
نه بهرام گوهرت و نه اورمزد
فرزدی و جاوید نبود فرزد .
فروتر ز کیوان ترا اورمزد
برخشانی لاله اندر فرزد .
بساخان وکاشانه وباد غرد
بدو اندرون شادی ونوشخورد .
سخنگوی گشتی(۲) سلیمانت کرد
نغوشاك بودی مسلمانت کرد.
برآغالش هردو آغاز کرد
بدی گفت ونیکی همه راز کرد .
توانگر بنزدیك زن خفته بود
زن ازخواب شلپوی(۳) مردم شنود .
یکی زشت روی بدآغار بود
توگوئی بمردم گزی ماربود .
گلیمی که خواهد ربودنش باد
زگردن بشخشد هم از بامداد .
اگر روزی از تو پژوهش کنند
همه مردمانت نکوهش کنند .
خورای تو نبود چنین کار بد
بود کار بد از در هیر بـد .
ز الفنج دانش دلش گنج بود
جهاندیده ودانش الفنج بود .
زمین چون ستی بینی و آب رود
بگیرد فراز و نیازد فرود .
تن وجان چو هردو فرود آمدند
بیکجای هردو بسغده شدند .
سرانجام کاغاز این نامه کرد
جوان بود چون سی وسه ساله مرد .
پدر گفت یکی روانخواه بود
بکوئی فروشد چنان کم شنود .
(... همی‌دربدر خُشك نان باز جست
مراورا همان پیشه بود از نخست .)
خداوند ما نوح فرخ نژاد
که برشهر ایران بگسترد داد .
گواژه که خندان مندت کند
سرانجام با دوست جنگ افکند .
کرانه نکردم ز یاران بد
که بنیاد من استوار است خود .
همی گفت کاین رسم گهبد نهاد
ازاین دل بگردان که بس بدنهاد.
سبك پیر زن سوی چاکر(٤) دوید
برهنه باندام من در مخید .

بچشم تو اندر خس افکند باد
بچشمت براز باد رنج اوفتاد .
کجا باغ بودی همه راغ بود
کجا راغ بودی همه باغ بود .
دوم دانش از آسمان بلند
که‌بی‌پای چوب‌است‌وبی‌داروبند(٥)
دلی کو پر از روغ هجران بود
در او وصل معشوقه درمان بود .
خنك آن کسی را کز او رشك برد
کسی کو ببخشایش اندر بمرد .
شنیدم که خسرو بگوشاسب دید
چنان کاتشی شد ز دورش پدید .
که بی داور این‌داوری‌نگسلد
وبر بی گنه هیچ بد نبشلد .
سخن‌کان نه برجای گویا شود
مرآن پایگه راکه جویا شود .
درخش ارنخندد بگاه بهار
همانا نگرید چنین ابرزار .
بنرمی چوگردن نهد روزگار
درشتی و گرمی نیاید بکار .
گشاده در هردو آزاده‌وار
میان‌کوی کندوری افکنده خوار .
کجاگوهری چیره شد زین چهار
یکی آخشیجش‌براو برگمار .
مر اورا بدی برمخیده پسر
ز مهر جهان بر پدر کینه ور .
ستایش خوش آمدش بریك هنر
نکوهش نیامدش‌خود زایج در.
بکنغالگی رفته از پنجهیر
رمیده از او مرغك گرمسیر.
پر از میوه کن خانه را تابدر
پر ازدانه کن خنبه را تا بسر .
بیلفنج زالفغدهٔ خویش خور
گلو راز رسی بسر بر مبر .
کرا سوخت خرمن چه خواهدگر
جهان را همه سوخته سر بسر .
اگر بازی اندر چغو کم نگر
وگر باشهٔ سوی بطان مپر .
بهر دشت و رزه بجستی زکار
نبودی بکشت و درودش‌بکار [کذا].
بدو گفت مردی سوی رودبار
برود اندرون شد همی بی‌شنار.
یکی دژ براز یست پرخاشخر
کز او هست شیر ژیان را حذر .
بیاموز تا بد نباشدت روز
چو پروانه مرخویشتن را مسوز .
سری بی تن وبهن گشته بگرز
تنی بی سر افکنده بر خاك برز .
نه آن زاین بیازرد روزی بنیز
نه این را ازآن اندهی بود نیز .
مکن خویشتن سهمگین چاپلوس
که بسته بود چاپلوس ازفسوس .

جز از خاك چیزی ندید از خورش
یکی جامهٔ دید او از برش .
یك آهوست خوانرا که ناریش پیش
چو پیش آوریدی صدآهوش بیش.
زدن مرد را چوب (٦) برتارخویش
به از باز گشتن زگفتار خویش .
یکی بهره‌رابرسه‌بهره‌است‌بخش
تو هم بر سه بخش ایچ برتر مشخش .
نه‌بیغاره‌دیدنه‌بربدکنش[کذا]
نه درویش را ایچ بد سرزنش.
بهر نیك و بد هر دوان یك منش
براز اندرون هردوان بدکنش .
بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ
کل‌پشت‌چوکانت‌گردد‌ستیغ.[کذا]
تو سمین بری من چو زرین ایاغ
تو تابان مهی‌من چوسوزان چراغ .
به بگماز بنشست بمیان باغ
بخورد و بیاران اوشد نفاغ.
ورایدون که پیش توگویم دروغ
دروغ اندر آرد سر من بیوغ.
همی‌گفت با او گزاف و دروغ
مگر کاندر آرد سرش را بیوغ .
چو بر رویت از پیری افتد نجوغ
نبینی دگر در دل خود فروغ .
نگویم من این خواب شاه از گزاف
زبان زود نگشایم از بهر لاف .
کشاورز و آهنگر و پای باف
چو بیکار باشند سرشان بکاف .
بگویش که من نامهٔ نغز پاك
فراز آوردیدستم از مغز پاك .
زفرزند بر جان و تنت آذرنگ
تو از مهر اوروز وشب چون نهنگ .
بآهن نگه کن که ببرید سنگ
نرست آهن از سنگ بی آذرنگ
چنین‌گفت هارون مرا روز مرگ
مفرمای هیچ آدمی را مجرگ .
گواژه که هستش سرانجام جنگ
یکی خوی‌زشت است زو دار ننگ .
بر (٧) این داستان کش بگفت از فیال
ابر سیصد و سی سه بـود سال.
دل من پر آزار از آن بد سگال
نبد دست من چیره بر بـد همال
مگر مردمی کش بود گرم فام
بدادنش بستاند از او ستام
به افزای خوانند او را بنام
هم از نام و کردار و هم اوستام.
چو دینار باید مرا یا درم
فراز آورم من بنوك قلم .
فژاگن نیم سالخورده نیم
ابر جفت بیداد کرده نیم .
من آنگاه سوگند انیسان خورم
کزاین شهر من رخت بر تر برم .

(۱) ازاو. ن ل. (۲) گیتی. ن ل (۳) شرفاك . ن ل . (٤) خانه . (٥) برپای چون است بی‌دار وبند . ن ل . (٦) تیغ . ن ل .
(۷) مر . ن ل .

از آن پس که بد کرد بگذاشتم
براو برسپاهی بنگماشتم (۱)

چه بایدت کردن کنون بافدم
مگر خانه روبی چو روبه بدم .

زبان آورش گفت و تونیز هم
چو خسرومکن روی برمادژم .

چنان رفت دارای گنج از جهان
که درویش تر کس رود در نهان .

سوی رود با کاروانی گشن
زهابی بدو اندرون سهمگن .

بتا روزگاری برآید براین
کنم پیش هر کس تراآفرین .

ورایدون که پوزش پذیری زمن
و گرنیز رنج آید از خویشتن .

رسی بود گویند شاه رسان
همه ساله چشمش به چیز کسان .

گمان برد کش گنج بر استران
بود به چو برپشت کلته خران .

همه باز بسته بدین آسمان
که بر بُرده بینی بسان کیان .

پس ار ژاژ وخوهل آوری پیش من
همت خوهل پاسخ دهد پیر زن .

چه بیند بدین اندرون ژرف بین
چه گوئی تو ای فیلسوف اندراین .

زدانا شنیدم که پیمان شکن
زن جاف جاف است آسان فکن .

نگون بخت شد همچو تختش نگون
ابا سیب رنگین بآب اندرون .

نشاید درون نا بسغده شدن
نباید که نتوانش باز آمدن .

سپاه اندك و رای ودانش فزون
به ازلشگر گشن بی رهنمون .

براو تازه شد کینهٔ سالیان (۲)
بکردندش از هرچه کرداوشیان .

تکاپوی مردم بسود وزیان
بتاو ومدو هرسوئی تازیان .

نگهبان گنجی تو از دشمنان
ودانش نگهبان توجاودان .

(. . . بدانش شود مرد پرهیز کار
چنین گفت آن بخرد هوشیار

که دانش زتنگی پناه آورد
چو بیراه گردی براه آورد .)

پرد روحش از دیدن برزاو
کفد مغزش ازهیبت گرزاو .

بکار آور آندانشی کت خدیو
بداداست ومنگر بفرمان دیو .

تو از من کنون داستانی شنو
بدین داستان بیشتر زین منو .

بنشکرده ببرید زن را گلو
تفو بر چنین ناشکیبا تفو .

نشسته بصد فکر [کذا] بر خامهٔ
گرفته در انگشت خودخامهٔ .

کسی کز ره دوست رو تافته
زپیکار دشمن دلش تافته .

زاندرز مؤبدشکیبندهٔ
سر از راه سوداش کیبندهٔ

چو خورشید آید ببرج بزه
جهان را زبیرون نماند مزه .

جوان تاش پیری نیاید بروی
جوانی بی آمرغ نزدیك اوی .

بداندیش دشمن بود ویل جوی
که تا چون ستاند از اوچیزاوی .

کسی کو بمحشر بود آوری
ندارد بکس کینه وداوری .

بنا پارسائی نگر نغنوی
نیارم نکو گفت اگر نشنوی .

بسر بر نهاده ز زر مغفری
زپولاد کرده بسر تکبری .

بخیلی مکن جاودان یك بسی
بدین آرزو که (۳) منم خود رسی .

نباید که خسرو بود یاوه گوی
بدشمن دهد یاوه گوی آبروی .

میلفنج دشمن که دشمن یکی
فزونست و دوست ارهزاراند کی .

زچیز (٤) کسان دست کوته کنی
دژ آگاه را بر ، خوش آگه کنی .

نکوهش رسیدی بهر آهوئی
ستایش بدی بر هنر هرسوئی .

زدید ارخیزد هزار آرزوی
زچشم است گویندرژدی گلوی .

بکردار نیکی همی کردمی
وزالفغدهٔ خودهمی خوردمی .

پریچهره فرزند دارد یکی
کزاو شوختر کم بود کودکی

مراورا خردنی و تیمار نی
بشوخیش اندر جهان یار نی .

(. . . شد آمدش بینم سوی زرگران
هماره ستوهند از او دیگران

بخواند آنگهی زرگردندرا
زهمسایگان مرتنی چند را)

سوی آسمان کردش آن مرد روی
بگفت ای خدای این تن من بشوی

(. . . ازاین ازغها پاك کن مرمرا
همه آفرین زآفرینش ترا)

و پارهٔ قطعات از همین کتاب که در تحفة الملوك شاهد آمده است بعضی با نام شاعر و بیشتر بی نام وچون وزن وطرز بهم ماننده است باحتمال قوی همه از ابوشکور است :

بدشمن برت استواری مباد
که دشمن درختی است تلخ ازنهاد

درختی که تلخش بود گوهرا
اگر چرب و شیرین دهی مرو را

همان میوهٔ تلخت آرد پدید
ازاوچرب وشیرین نخواهی مزید .

زدشمن گر ایدونکه یابی شکر
گمان برکه زهر است هرگز مخور .

خردمند داند که پاکی وشرم
درستی و رادّی و گفتار نرم

بود خوی پاکان وخوی ملك
چه اندر زمین وچه اندرفلك .

خردمند گوید خرد پادشاست
که برخاص وبرعام فرمان رواست

خرد را تن آدمی لشکرست
همه شهوت و آرزو چاکر است

خرد چون ندانی بیاموزدت
چو پژمرده گردی برافروزدت .

خرد بی میانجی و بی رهنمای
بداند که هست این جهانراخدای .

خردمند گوید من از هر گروه
خردمند را بیش دیدم شکوه

خرد پادشاهی بود مهربان
بود آرزو گرگ واوچون شبان .

خردمند گوید که مرد خرد
بهنگام خویش اندرون بنگرد

کند تکیه (ظ، نیکی) افزون چوافزون شود
وزآهوی بد (ظ، آهو و بد) پاك بیرون شود

خرد بهتر از چشم وبینائی است
نه بینائی افزون ز دانائی است

خرد باد همواره سالار تو
مباد از جهان جز خرد یار تو

خردمند گوید که تأیید وفر
بدانش بمردم رسد نه بزر .

چو دانا شود مرد بخشنده کف
مرورا رسد برحقیقت شرف

گهر گرچه بالا نه بیش از هنر
زبهر هنر شد گرامی گهر .

کسی کو بدانش برد روزگار
نه او یافه ماند نه آموزگار .

جهان را بدانش توان یافتن
بدانش توان رشتن و تافتن

اگر علم را نیستی فضل پر
بسختی نجستی خردمند خر (کذا)

بدان کوش تازود دانا شوی
چو دانا شوی زود والا شوی

نه داناتر آنکس که والاتر است
که والاتر آنکس که داناتر است

نبینی ز شاهان که بر تخت و گاه
ز دانندگان بازجویند راه

اگر چه بمانند دیر و دراز
بدانا بود شان همیشه نیاز

چو پخته شود تلخ شیرین شود
بدانش سخن گوهر آگین شود

ابی دانشان بار تو کی کشند
ابی دانشان دشمن دانشند

گر ازجهل یك فعل خوب آیدی
مرو را ستاینده بستایدی

سخن گوی هر گفتنی را بگفت
همه گفت دانا ز نادان نهفت

چو یاقوت باید سخن بی زفان (۵)
سبك سنگ لیکن بهایش گران.

سخن تا نگوئی ترا زیر دست
زبردست شد کز دهان توجست.

---

(۱) سپاسه نپنداشتم . ن ل . (۲) ورزیان . ن ل . (۳) چون . ن ل . (٤) زجور . ن ل . (۵) شاید صحیح ، برزفانست

کسی کو بنیکو سخن شاد نیست
براو نیك وبد هرچه باشد یکیست.
سخن کاندر او سود نه جز زیان
نباید که رانده شود بر زبان
سخن گرچه باشد گرانمایه تر
فرومایه گردد ز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود
چو نیکو بود داستانی شود.
نگین بدخشی بر انگشتری
ز کهتر (۱) بکمتر خرد مشتری
وزانگشت شاهان سفالین نگین
بدخشانی آید بچشم کهین (۲)
شنیدم که باشد زبان و سخن
چو الماس برّان و تیغ کهن
سخن بفکند منبر و دار را (؟)
ز سوراخ بیرون کشد مار را
سخن زهرو پازهرو گرم است و سرد
سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
برهر سخن بازِ گویا رسد
چنان کاب دریا بدریا رسد.
سخن کز دهان ناهمایون جهد
چو ماریست کز خانه بیرون جهد
نگهدار ازو خویشتن چون سزد
که نزدیکتر را سبکتر گزد.
چو برکار نابوده انده بری
بود تلخ تر هرچه خوشترخوری.
شکیبائی و تنگ مانده بدام
به از ناشکیبی رسیدن بکام.
گشاده شودکار چون سخت بست
کداماین بلندست نابوده پست
از اندوه شادی دهد آسمان
فراخی ز تنگی بودبیگمان.
تراگرچه دانش بگردون رسد
ز دانای دیگر شنودن سزد
چه گفتند در داستان دراز
نباشدکس از رهنمون بی نیاز.
کرا محنتی سخت خواهد رسید
بکمتر سخن محنت آید پدید
کرا روز نیک آید و بخت نیک
اگر بدکند آیدش سخت‌نیک.
چه نیکو سخن گفت دانش فزای
بدان کت‌نه(۳) کارست کمتر گرای.
بد اندر دل ارچند پنهان بود
زپیشانی آن بد نمایان بود.
شگفتی نباشدکه گردد ز درد
سر سرو کوژوگل سرخ زرد [کذا]
شود دوست از دوست آراسته
چو با ایمنی مردم از خواسته
همه چیز پیری پذیرد بدان
مگر دوستی کآن بماند جوان
دو چیز انده از دل به بیرون برد
رخ دوست و آواز مرد خرد

بود دوست مر دوست را چون سپر
به از دوست مردم که باشد دگر
که مر دوست را جاودان پند دوست
به از گوهر ار چند گوهر نکوست.
هر آن دوست کز بهر سود و زیان
بود دوست دشمن شودبیگمان.
که را آزمودیش و یار توگشت
منال از گناهی که بروی گذشت
بران کت گزین بود مگزین دگر
وگر نه بمانی پیاده از دوخر.
هرآن کینه کزدل بود خاسته
نبیندش هرگز کسی کاسته.
کسی را که دارد نگه‌کار (٤) خویش
بگوکار دشمن (٥) نگهدار بیش.
سخن دان نگفت این سخن برفسوس
که دستی که نتوان بریدن ببوس.
بنرمی بسی چیز کردن توان
که بستم ندانی بکردن تو آن
بنرمی برآرد بسی چیز مرد
که‌آن برنیاید بجنگ‌ونبرد.
شنیدم که دشمن بود چون بلور
چو گاه شکستن نیابی مشور
پس‌آنگه چو خواهی که تا بشکنی
چنان‌کن که برسنگ خارا زنی.
نه دانش بود آهن آبدار
که خشم دادن بنا هوشیار.
کند دشمن‌آهوی کوچك بزرگ
بخرگوش تو بر نهد نام گرگ
چو دشمن بگفتن‌تواند همی
دروغی که باراست ماندهی
چه چاره است با او بجز خامشی
ستیهندگی باشد ازبیهشی.
شجاع آنکه دل را شکیبا کند
بآشفتن اندر مدارا کند.
بتر روزگار آن شمارم همه
که برکام دشمن گذارم همه.
یلان زخم پولادو دست دراز
زسر هم به پولاد دارند باز.
چو دشمن ببند افتد بکن توزور [کذا]
که هرگز نگردد رها تابگور
چو روباه راکشت خواهی نگر
نخوانی بنامش مگر شیر نر.
اگر چند خوبست برکف گهر
چو او را برشته کنی خوبتر
دوچشمت بفرزند روشن بود
اگرچند فرزندت دشمن بود
زپیش پسر مرگ خواهد پدر
تو دشمن شنیدی زجان‌دوست‌تر.
بکاهد زرنج تو هم رنج تو
وزآسانی آسانی وگنج تو.
بهنگام برنائی وکودکی
بدانش‌توان‌یافتن زیرکی [کذا]

درختی که خردك بود باغبان
بگرداند او را چو خواهد چنان
چو گردد کلان باز نتواندش
که از کژیّ وخم بگرداندش.
درم سایه‌و روح دانائیست
درم گردکن تا توانائیست
چو پشتست مر مرد را خواسته
کرا خواسته کارش آراسته
بیفزاید ازخواسته هوش‌و رای
تهی دست را دل نباشد بجای
توانگر برد آفرین سال وماه
ودرویش نفرین برد بیگناه.
چنان کرد یزدان تن آدمی
که بردارد او سختی‌وخرمی
برآن پرورد کش همی پروری
بباید بهر راه کش آوری.
بیاموز تا زندهٔ روز و شب
چنین گفت دانا که بگشادلب
نهاده زبن خود چنین آمدست
که هرمه بدانش گزین آمدست.
شنیدم که برشاه فرّخ بود
که دستور پاکیزه پاسخ بود
نبایدش دستور نادان بکار
دبیران نادان‌نا استوار.
بود پادشه مستحق ترکسی
که دارد نگه چیزودارد بسی
اگر عام دارد بسی خواسته
بدان تا بود کارش آراسته
پس این شاه را به که دارد نگاه
که بر عام بر چون شبانست شاه
چوخسرو ندارد چو خواهند ازو
حق مردمان چون گزارد بگو.
خردمند گوید که بر عدل و داد
بود پادشاهی و دین را نهاد.
بهین‌کاری اندر جهان آن بود
که ماننده کار یزدان بود.
شنیدم که آتش بود پادشاه
بنزدیك آتش که جوید پناه
تو دانی که بردرگه شهریار
بودخویشتن داشتن سخت‌کار
دل از هیبت شاه خیره شود
بدو چشم بیننده تیره شود
اگر پادشا را تو باشی پسر
همی ترس ازو گربیایدت سر.
براهی که مرد اندر آید بسر
برآن راه نیزش نباید گذر.
گناهی که کردی و برتو گذشت
نبایدت هرگزبداو بازگشت
نه هر بار بر تو گنه بگذرد(٦)
نه آهو همه ساله سبزی چرد

(۱) بتصحیح قیاسی ، اصل کمتر (۲) بتصحیح قیاسی ، اصل نگین و این بیت دنبالهٔ سه بیت قبل است (۳) بتصحیح قیاسی ، متن ، ز (٤) اصل نگهدار وتصحیح قیاسی است . (٥) اصل خود وتصحیح قیاسی است ، (٦). اصل ، نه هربار برتو گذر برگذرد. تصحیح قیاسی است .

پشیمانی از کرده یکبار بس
هلاهل دوباره نخورده است کس
بکژی و ناراستی کم گرای
جهان از بی راستی شد بپای .
هر آنگه که شد راستیت آشکار
فراوان بود مر ترا خواستار .
رهی کز خداوند شد بختیار
بر آیدش بی رنج بسیار کار .
نکوهیده باشد در[و]غ آزمای
سوی بندگان و بسوی خدای
یك آهو که از یك دروغ آیدا
بصد راست گفتن نه پیرایدا
دروغ آب و آزرم کمتر کند
وگر راست گوئی که باور کند .
ز دریا همیشه گهر ناورند
یکی روز باشد که سر ناورند .
شتاب آورد زشت نیکو بچشم
نه نیکو بود پادشا زود خشم .
کرا کار با شاه بد خو بود
نه آزرم ونه بخت نیکو بود .
از اندازه برتر مبر دست خویش
فزون از گلیمت مکن پای پیش (۱) .
شکیبائی اندر همه کارها
به از شوشهٔ زر بخروارها
شکیبائی اندر دل تنك نه
شکیبائی از گنج بسیار به
سگالش بباید بهر کار جست
سخن بی سگالش نیاید درست .
بکاری که تدبیر باید دروی
نشاید گزاف اندرو کردروی
خردمند باید که تدبیر خویش
کند با دل خویش صدبار بیش .
چنان کن که چون یافتی دستگاه
بآمرزش اندر بپوشی گناه .
بنیکی شود چشم روشن ترا
ز هر بد بود نیك جوشن ترا
ز نیکی همه نیك آید بجای
بنیکی دهد نیز نیکی خدای
بدی همچو آتش بود در نهان
که پیدا کند خویشتن ناگهان
یکی پند خوب آمد از هندوان
بر آن خستوانند نا خستوان
بکن نیکی آنگه بیفکن براه
نمایندهٔ راه ازین به مخواه .
بارزانیان و نه ارزانیان
درم چون ببخشی ندارد زیان
تو دانی که مردم که نیکی کند
کند تا مکافات آن بر چند
مکافاتها چند گونه بود
یکی آنکه کاردهمان بدرود .
خردمند گوید که بنیاد خوی
ز شرمست و دانش نگهبان اوی .
نکو داستان آنکه خسرو بزد :
گران باد بر جانور خوی بد .

بهشت آنکسی را که او نیکخوست
که دانستن خیر مردم بدوست
همه چیزها را پسندد خرد
مگر ناخردمندی وخوی بد
ز گفتار و کردار و زخوی زشت
کسی ندرود خوب چون زشت کشت .
چو از آشتی شادی آید بچنگ
خردمند هرگز نکوشد بجنگ
بتر دشمنی مرد را خوی بد
کزو جان برنج آید و کالبد
بتر مرد آنکو بخوی زنان
بر آید، پس آنگه بماند چنان .
خردمند گوید که زن آن بتر
که او مردخو باشد و مرد فر.
بس است این شرف خوی پاکیزه را
که ماند زن خوب دوشیزه را .
کسی کو برهنه کند راز دوست
رواباشد ار بر درانیش پوست
گشایندهٔ رازهای نهان
سرانجام رسوا شود درجهان
زمن راز خویش ار نداری نگاه
نهگداشتن راز تازمن مخواه
چو در دل نگنجدت راز کسان (۲)
کجا گنجد اندر دل دیگران
سخن کوزسی و دو دندان بجست
بسی ودو گوش و دل اندر نشست
نیاید دگر باره زی مرد آن
سخن کز دهن جست وتیر از کمان .
مباد ایچ کس کو بگوید نهان
ابازن، که رسواشود درجهان .
شنیدم که چیزی بود استوار
که او را نگهبان بود بیشمار
مگر راز، کانگاه پنهان بود
که او را یکی تن نگهبان بود .
اگر راز خواهی که پنهان بود
چنان کن که پیوند (۳) باجان بود
چو الماس کاهن ببرد همی
سخن نیز دل را بدرد همی
زبان را مدارید هرجای سست
که تا رازتان کس نداند درست
کسی کاورد راز خود را پدید
ز گیتی بکامه نخواهد رسید
نهفتن سزد راز را جاودان
بجان باز بایدش بستن، بجان
ابا دوست ودشمن نباید گشاد
بفرزند موبد چنین کرد یاد
شمن را نبینی چه گوید شمن :
مگو راز بایك تن ازانجمن .
چنان کامدی آنچنان بگذری
خورو پوش افزون ترا ، برسری
خردمند گوید که هست اینجهان
یکی جسر برراه وما همرهان .
کسی کاندر اندوه گیتی فتاد
مپندار گرشاه (۴) بینیش شاد .

جهان آب شورست چون بنگری
فزون تشنهٔ گرچه بیشش خوری .
ز دشمن بدینار و با زینهار
برستن توان ، وآزرانیست چار .
نباید جهان بر تو ور پایدی
ازو هر بدی کایدی شایدی .
چنین آمدو تو نخواهی چنین
بسنده نهٔ با جهان آفرین
نگردد بکام تو هرگز روش (۵)
روش دیگر وتوبدیگرمنش .
بدشت اندرون تشنه را خاك شور
نماید چو آب این درفشنده هور
اگر برشتابد بدو آب جوی
نیابدروآب‌جوی آب جوی.
نه مشکست هرچ او سیاهی نمود
سیاهی نماید همان نیز دود.
نه هر چه آید اندر دل ما گمان
بر آن گونه گردش کند آسمان.
هر آن چیز کاندر جهان ناوری
چرا گوش داری که بیرون بری.
همه چیز هستت زچیز کسان
چو بیرون روی باز ایشان رسان .
رهی کز خداوند شد بی نیاز
خداوندی وی نداری تو باز.
بجای مه است از میان مهان
کسی کو بپوشد نیاز از جهان.
چه دینار و چه سنك زیر زمی
هر آنگه که زو نایدت خرمی.
چو زهری که آرد بتن درگداز
خرد را بدان گونه بگدازد آز.
خورو پوش و بخشای و راحت رسان
نگه می چه داری زبهر کسان.

واورا ظاهراً مثنویهای دیگر بوده است .
اینك چند نمونه :

مثنوی ببحر خفیف :

گشت پر منگله همه لب کشت
داد در اینجهان نشان بهشت .
هر کـه باشد سپوز کار بدهر
نوش درکام او شود چون زهر .
همه دعوی کنی و خوائی ژاژ
در همه کارها حقیری و هاژ .
دیو بگرفته مر ترا بفسوس
تو خوری برزیان مال افسوس .
آب انگور و آب نیلوپل
مر مرا از عبیر و مشك بدل .
سرو بن چون سرو بن پنگان
اندرون چون برون باتنگان .
هر کجا گوهریست بشناسم
دست سوی دگر نپرواسم .

مثنوی به بحر هزج مسدّس :

بباید فیلسوفی سخت شیوا
که باشد درسخن گفتن توانا

(۱) متن ، خویش وتصحیح قیاسی است . (۲) [کذا] شاید، نهان (۳) متن تدبیر . تصحیح قیاسی است .
(۴) متن ، شاد و تصحیح قیاسی است . (۵) شاید ، بوش، درهردومصراع .

ز روز واپسین آنکش خبر نیست
جز او رندیدنش کار دگر نیست .
بکار دهر مولش گرچه بد نیست
ولی درخیر کردن از خردنیست .

بر آغالیدنش استیز کردند
بکینه چون پلنگش تیز کردند

بخوشاندت گر خشکی فزاید
و گرسردی، خودآن بیشت گزاید
هر آن شمعی که ایزد بر فروزد
هرآنکش پف کندسبلت بسوزد.
درستی عمل گر خواهی ای یار
ز الفنجیدن علم است ناچار .
اگر قارون شوی زالفختن مال
شوی در زیر پای خاک پا مال .
یکی گفتش که ای دارای گیهان
که یارد کرد با تومکرو دستان
پلنگ دژ برازی دید بر کوه
که شیرچرخ گشت از کینش استوه
چوآلیزنده شد درمرغزاری
نباشد در دلش از بار باری .
مثنوی ببحر رمل
چون نیاز آید سزاوار است داد
جان من کریان این سالار باد .

مثنوی ببحر سریع .
کار بشولی که خرد کیش شد
ازسر تدبیر و خرد پیش شد .

ابوشکور . [اَ شَ] محمّدابن عبدالسید ابن شعیب . رجوع به محمد . . . شود .

ابوشلعلع . [اَ . . .] احمد ابن محمّد ابن عبدالله ابن میمون القدّاح . او بنا به روایتی پس از پدر در پیشوائی قرمطیان خلیفهٔ پدر خویش بود . ابن الندیم .

ابوالشلیل . [اَ بُ ش شُ لَ] النقائی . شاعری عرب ازبنی کلاب .

ابوالشمال . [اَ بُ ش شِ] ازروات حدیث است .

ابوالشمال . [اَ بُ ش شِ] ابن ضباب . از ابی ایوب روایت آرد .

ابوالشمح . [اَ بُ ش شَ] یکی از فصحای اعراب و سپس در بصره اقامت گزیده است . اوراست : کتاب الأبل . ابن الندیم .

ابوشمر . [اَ شِ] نام یکی از رؤسای فرقهٔ صالحیه است .

ابوشمر . [اَ شِ] ابن سلامه . ملقب به ذی الذِفرین حمیری . رجوع به ذوالذفرین ... شود .

ابوشمر . [اَ ش] بشر ابن معتمر را کتابی است در ردّ بر او . ابن الندیم .

ابوشمر . [اَ شِ] شرحبیل ، ملقب به ذی الجوشن . صحابیست .

ابوشمر . [اَ شِ] الضبعی . او از عائذ ابن عمرو روایت کند .

ابوالشمقمق . [اَ بُ ش شَ مَ مَ] مروان ابن محمّد . شاعری عرب است و ابن الندیم گوید اورا هفتاد ورقه شعراست .

ابوالشموس . [اَ بُ ش شُ] بلوی . صحابیست وغزوهٔ تبوك را دریافته است .

ابوشمیله . [اَ شُ مَ لَ] صحابیست .

ابوشنبل . [اَ شَ بَ] حمل ابن خزرج . شاعری است ازعرب .

ابوشور . [اَ شَ] عمر ابن شور . از روات است ودرك صحبت شعبی کرده است .

ابوشوشو . [اَ] نامی است که عرب بنوعی پشمینهٔ فرانسوی باب مشرق داده است .

ابوشوشه . [اَ شَ] قسمی گیاه طبی است (۱) سواك النبی . تشّنك . سلبی . ناعمه . مریم گلی . مَریَمیّه . قویسه . سلبیهٔ ناعمه .

ابوالشوق . [اَ بُ ش شَ] فارس ابن محمد . رجوع به فارس . . . شود .

ابوشوك . [اَ شَ] خارپشت . قُنفُذ . مدجج . شیهم . شیظم . ضربان . ضرب . نَیص . دُلدُل . دولدول .

ابوالشوك . [اَ بُ ش شَ] حسام الدوله ، فارس ابن ابی الفتح . ازامرای کرد حلوان . او پس از وفات پدر در (٤٠١) امارت یافت . وباامراء اطراف خاصه برادرخویش مهلهل جنگها پیوست و بسال (٤٣٧) مغلوب اینال سلجوقی گردید و بیشتر متصرفات وی به تسخیر او درآمد وناچار با برادر خویش صلح کرد لکن در همان سال درگذشت . و اکراد تابع مهلهل گردیدند .

ابوالشوك . [اَ بُ ش شَ] نام طائفهٔ از کردان ظاهراً منسوب به ابی الشوك حسام الدوله و این طائفه را بنوعناز نیز نامند .

ابوالشوم . [اَ ش شُ] غراب .

ابوشهاب . [اَ شِ] یکی از روات حدیث واز زید ابن اسلم روایت کند .

ابوشهاب . [اَ شِ] عبدربه ابن نافع . محدّث است .

ابوشهاب . [اَ شِ] عیسی ابن مغیرة الحزامی . محدّث است .

ابوشهاب . [اَ شِ] محمدابن ابراهیم . محدّث است .

ابوشهاب . [اَ شِ] مسروح ابن ـ الشهاب الحدی ، محدّث است .

ابوشهاب . [اَ شِ] موسی ابن نافع الهذلی . محدّث است .

ابوشهده . [اَ شَ دَ] ازاوحکیم ابن محمّد ابن طلحه روایت کند .

ابوشهر . [اَ شَ] رجوع به بوشهر شود .

ابوشهرین . [اَ . . .] نام موضعی بساحل ایمن فرات بجنوب مقیر در ناحیهٔ بابل جنوبی وازآنجا تا مقیر با اسب چهار ساعته راه است . وبدانجاآثارشهری قدیم و بعضی برآنند که آن اطلال شهراریدو است که بتوریة ذکرآن رفته است وبرخی آنرا خرابه های شهر باستانی اور (۲) دانند . والله اعلم .

ابوالشهم . [اَ بُ ش شُ] صحابیست .

ابوشهم . [اَ شَ] یزیدابن ابی شیبه . صحابی است .

ابوالشهی . [اَ بُ ش شَ] بربط . (مهذب الأسماء) (دهار) (السامی ـ فی الأسامی . || نان تُنُك .

ابوشیبان . [اَ شَ] اسودابن شیبان . محدّث است .

ابوشیبان . [اَ شَ] الهذلی ، اشرس . محدث است .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] صحابی است .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] از روات است واز عکرمه روایت کند .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] آدم ابن الزبرقان کوفی . محدّث است .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] ابراهیم ابن عثمان قاضی واسط . ازروات است وازخال خود حکم ابن عتیبه وابی اسحق روایت کند .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] ابن ابی راشد . مولی عبیدابن عمیراللیثی ، صاحب محمدابن علی . از روات است .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] خدری . ـ صحابیست . او بروم در حصار قسطنطنیه در گذشت و هم بدانجا جسد او بخاك سپردند .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] خُضری . از بنی الخُضر بطنی ازقیس ابن عیلان .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] رجاءابن کیسان محدّث است وابوداود طیالسی ازاوروایت کند .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] سعیدابن عبدالرحمن الزبیدی . محدّث است .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] شعیب ابن زریق . از عطاء خراسانی روایت کند .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] عبدالرحمن ابن اسحق کوفی واسطی . از او عبدالواحد ابن زیاد وابومعاویه روایت کنند وضعیف است .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] عبدالرحمن ابن یحیی مصری . ازروات است وابن ابی مریم از او روایت کند .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] علاءابن خالد . از روات است .

(۱) Salvia . Elilis fakon . Sauge . (۲) Ur .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] فرج ابن یزید . از روات است و یحیی ابن صالح الوحاظی از او روایت کند .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] فروخ ، پدر شیبان است .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] کلاعی . یزید . از روات است .

ابو شیبه . [اَ شَ بَ] المهری . از روات است و از ثوبان روایت کند .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] والد عثمان جندی . از روات است .

ابو شیبه . [اَ شَ بَ] یحیی ابن عبدالرحمن . ولید ابن مسلم از او روایت کند .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] یزیدابن معاویه . او از عبدالملك ابن عمیر روایت کرده است .

ابوشیبه . [اَ شَ بَ] یوسف ابن ابراهیم محدّث است .

ابوشیخ . [اَ شَ] محدّث است . و از شریح روایت کند .

ابوشیخ . [اَ شَ] ابن ابی ثابت ابن منذر انصاری از بنی نجار . او بروز بئرمعونه درجهٔ شهادت یافت .

ابو الشیخ . [اَ ش ش] ابن حیان حافظ ابومحمد عبدالله ابن محمد اصفهانی ، اوراست : کتاب التوبیخ . وفات وی بسال (۳۶۹) بوده است . رجوع به ابن حبان شود . و رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوشیخ . [اَ ش شَ] حیوان ابن خالد الهنائی . محدّث است .

ابوالشیخ . [اَ بُ ش شَ] عبدالله ابن محمّد ابن جعفر ابن حیان . رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوشیخ . [اَ شَ] عبدالله ابن مروان حرانی . محدّث است و محمّد ابن سلمه از او روایت کند .

ابوشیخ . [اَ شَ] العقیمی . حارثة ابن هرم بصری ، محدّث است .

ابوشیخ . [اَ شَ] محاربی . صحابیست . و او یك حدیث روایت کرده است .

ابوشیخ . [اَ شَ] هنائی بصری . رجوع به ابوشیخ حیوان . . . شود .

ابوالشیص . [اَ بُ ش ش] خزاعی . شاعری از عرب نام وی محمّد ابن عبدالله ابن رزین و صاحب اغانی گوید او عم دعبل خزاعی است و ابن قتیبه گوید وی پسر عم دعبل است . ابتدا وی شاعر درباری خلیفه هارون الرشید بود وسپس در ملازمت امیر رقّه میزیست و بآخر عمر نابینا گشت . اورا قصائدی است درتحسر بربینائی خویش . وفات وی بسال (۱۹۶) بوده است . و ظاهراً ابوالشیث درقصیدهٔ منوچهری باثاء مثلثه همین ابوالشیص باشد. برآن وزن این شعر گفتم که گفته است

ابو الشیص اعرابی باستانی

ساقبل واللیل ملق الجران

غراب ینوح علی غصن بان

وابن الندیم گوید : دیوان اورا صولی گرد کرده و آن صد و پنجاه ورقه است . و کنیت دیگر او ابوجعفر است .

ابوشیظم . [اَ شَ ظَ] عقال ابن شبّه . محدّث است .

ابوص . [اَ] اسب بانشاط بسیار سبقت کننده . (منتهی الارب) اسب دونده شادان

ابوصابر . [اَ بِ] نتك . (مهذب الاسماء) (السامی فی الاسامی) ملح || خر . حمار . (المزهر) دراز گوش .

ابوالصابر . [ا بُ ص صَ بِ] شکیبا . (مهذب الاسماء) .

ابوالصادق . [اَ دِ] بزماورد .

ابوصادق . [اَ دِ] ابن حسن طبری . اوراست : کشف الأسرار الأسرار و آن رساله ایست در تصوف . کذا فی کشف الظنون .

ابوالصادق . [اَ دِ] تبّانی (امام . . .) دانشمندی از آل تبّان حفید ابوالعباس تبّانی . معاصر غزنویان . رجوع به آل تبّان شود . و رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب بصفحات ذیل شود : ۱۲۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۵۳۶ - ۵۳۸ - ونیز رجوع بتبانیان شود .

ابوصادق . [اَ دِ] سُلیم ابن قیس هلالی عامری . ابن الندیم گوید او از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام است و آنگاه که حجّاج کشتن او خواست او بگریخت و بابان ابن ابی عیاش پناه برد و او ویرا پناه داد . و وقتی که مرگ ابی صادق نزدیك گشت بابان گفت برادرزاده ترا برمن حقی است و مرگ من دررسیده است و از اوامر رسول صلوات الله علیه برخی براو برشمرد و کتابی بدو داد . و این همان کتاب مشهور سلیم ابن قیس است که تنها ابی عیاش از او روایت کرده است و اولین کتاب شیعه همانست .

ابوصادق . [اَ دِ] عبدالله ابن ناجذ الأزدی . او از ازد شنوءه است و در حرب جمل در رکاب امیرالمؤمنین علی - علیه السلام بوده است .

ابوصاده . [اَ دَ] شاهین . (مهذب الأسماء)

ابوصاعد . [اَ عِ] الکلابی . یکی از فصحای عرب است .

ابوصالح . [اَ لِ] آفروشه . (مهذّب الاسماء) افروشه . ابوسهل . ابوطیب . خبیص . خبیصه . رجوع به آفروشه شود .

ابوصالح . [اَ لِ] کنیت چند تن از محدّثین است .

ابوصالح . [اَ لِ] ابن یزداد . رجوع به عبدالله ابن محمد ابن یزداد شود .

ابوصالح . [اَ لِ] احمدابن عبدالملك ابن علی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوصالح. [اَ لِ] احمسی ازمرالمؤذّن. عثمان ابن الزبیر از اوروایت کند .

ابوصالح . [اَ لِ] اشعری شامی . او از ابی ریحانه روایت کند .

ابوصالح . [اَ لِ] اشعری . مولی عثمان محدّث است .

ابوصالح . [اَ لِ] انصاری . صحابیست .

ابوصالح . [اَ لِ] باذان . یا باذام . مولی امّهانی تابعی است .

ابوصالح . [اَ لِ] بزّاز . ابوالبختری از وی روایت کند .

ابوصالح . [اَ لِ] بشرابن سعید ابن عبید . مولی السّفاح . محدّث است .

ابوصالح . [اَ لِ] تبانی (امام . . .) او بروزگار سامانیان امام حنفیان غزنه است در (۳۸۵) وابوسلیمان داودابن یونس وبرادر او قاضی زکی محمود ازشاگردان ابوصالح باشند . وفات ابوصالح بسال (۴۰۰) درغزنه بود . رجوع به آل تبّان و رجوع به تبانیان ورجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۱۹۵) و (۲۰۵) شود .

ابوصالح . [اَ لِ] ترکان . مولی عثمان ابن عفان . تابعی است .

ابوصالح . [اَ لِ] جعفر ابن صبیح . محدّث است .

ابوصالح . [اَ لِ] حارث . مولی عثمان ابن عفّان . تابعی است .

ابوصالح . [اَ لِ] الحارثی . ازنعمان ابن بشیر روایت کند .

ابوصالح . [اَ لِ] الحارثی . ابوقلابه ازاو روایت کند .

ابوصالح . [اَ لِ] حکم ابن مبارك بلخی . محدّث است .

ابوصالح . [اَ لِ] حکم ابن موسی . از روات حدیث است واز یحیی ابن حمزه روایت کند .

ابوصالح . [اَ لِ] حمّاد . از محمدبن سیرین روایت کند .

ابوصالح . [اَ لِ] حمدون ابن احمد ابن عمارة القصار . یکی از اکابر مشایخ صوفیه . پیشوای فرقهٔ قصاریه که آنانرا حمدونیه وملامتیه نیزنامند. هجویری گوید : وی ازعلماء بزرگ وازسادات این طریقت

است و طریق وی اظهار و نشر ملامت بوده است واندر فنون معاملت او را کلام عالی است . وی گفتی باید که تا علم حق تعالی بتو نیکوتر از آن باشد که علم خلق . یعنی باید که اندر خلأ باحق تعالی معاملت نیکوتر از آن کنی که اندرملاء با خلق که حجاب اعظم از حق دل بستن با خلق . و از نوادر حکایات وی یکی آنست که گوید روزی اندر جویبار حیرهٔ نیشابور میرفتم ، نوح نام عیاری بود بفتوت معروف وجملهٔ عیاران نیشابور در فرمان وی بودندی . ویرا اندرراه بدیدم گفتم یانوح جوانمردی چه چیزاست . گفت جوانمردی من خواهی یا از آنِ تو . گفتم هردو بگوی . گفت جوانمردی من آنست که این قبا بیرون کنم ومرقعه بپوشم و معاملت مرقع پیش گیرم تا صوفی شوم وازشرم خلق اندرآن جامه از معصیت بپرهیزم و جوانمردی تو آنکه مرقعه بیرون کنی تا تو بخلق و خلق بتو فتنه نگردند . پس جوانمردی من حفظ شریعت بود براظهار و از آنِ توحفظ حقیقت بود براسرار . واین اصلی قویست . انتهی . وفات حمدون قصار در (۲۷۱) بوده‌است .

ابوصالح . [اَ لِ] حمزة ابن عمر و الأسلمی . صحابیست .

ابوصالح . [اَ لِ] خولانی . تابعی است . اواز ابی‌هریره وازاوعامرالأحول روایت کند .

ابوصالح . [اَ لِ] دریج . محدّث‌است. ومردم فلسطین ازاو روایت کنند .

ابوصالح . [اَ لِ] ذکوان . مولی جویریه بنت حارث‌الغطفانی. تابعی است .

ابوصالح . [اَ لِ] ذکوان‌السّمان. از روات حدیث‌است .

ابوصالح . [اَ لِ] السعدی. تابعی‌است. او از ابی‌هریره و کعب واز اوهاشم وابن ابی نمر روایت کنند .

ابوصالح . [اَ لِ] سعیدابن‌عبدالرحمن محدّث است .

ابوصالح . [اَ لِ] سعید بن‌عبدالرحمن الغفاری . محدّث است .

ابوصالح . [اَ لِ] السّمان . رجوع‌به ابی صالح ذکوان‌السمان شود .

ابوصالح . [اَ لِ] سمویه . صاحب فتوح خراسان ، از روات است .

ابوصالح . [اَ لِ] سمیع . راوی‌حدیث است .

ابوصالح . [اَ لِ] شعیب ابن حرب مدائنی . او بمدائن عزلت داشت و سپس بمگه شد وتاگاه مرگ بدانجا ببود . واز زهاد معروف است اومی گفت : بادو کس می‌نشین ، یکی آنکه بتو نیکی آموزدو تو از او بپذیری دیگری آنکه تو بوی نیکی آموزی و از تو قبول کند و از جز این دو بگریز . او از شعبه وسفیان‌ثوری وزهیر ابن معاویه روایت کند . وفات او بمگه بسال (۱۹۷) بود .

ابوصالح . [اَ لِ] شعیب‌ابن‌الحبحاب البصری . از روات حدیث است .

ابوصالح . [اَ لِ] شعیب ابن سلیمان شرغی . از مردم شرغ قریهٔ به بخارا . رجوع به شعیب . . . شود .

ابوصالح . [اَ لِ] الطائی . یکی از فصحای عرب است . ابن‌الندیم .

ابوصالح . [اَ لِ] عبدالحمیدابن‌صالح. او از ابی‌بکرابن عیاش روایت کند .

ابوصالح . [اَ لِ] عبدالرحمن ابن قیس‌حنفی‌کوفی . رجوع به‌عبدالرحمن . . . شود .

ابوصالح . [اَ لِ] عبدالرحمن ابن قیس . برادر طلیق ابن‌قیس محدّث‌است .

ابوصالح . [اَ لِ] عبدالغفار ابن‌داود الحرانی . محدّث است .

ابوصالح . [اَ لِ] عبدالله ابن صالح جهنی . اوکاتب لیث است .

ابوصالح . [اَ لِ] عبد الله ابن محمد ابن‌یزدادابن‌سوید کاتب. رجوع‌به‌عبدالله . . . شود .

ابوصالح . [اَ لِ] عبید . مولی‌السفاح المدنی . رجوع به‌عبید . . . شود .

ابوصالح . [اَ لِ] عطار . اوازمعاویه ویزیدبن ابی‌صالح از او روایت کند .

ابوصالح . [اَ لِ] غالب‌ابن سلیمان. سلیمان ابن حرب از او روایت کند .

ابوصالح . [اَ لِ] غفاری . سعیدابن عبدالرحمن مصری . رجوع به سعید . . . شود .

ابوصالح . [اَ لِ] قیلویه . رجوع به قیلویه ابوصالح . . . شود .

ابوصالح . [اَ لِ] کبوس ابن برسان . رجوع به کبوس . . . شود .

ابوصالح . [اَ لِ] ماهان‌حنفی . تابعی است و حجاج ویرا بیاویخت . رجوع بماهان . . . شود .

ابوصالح . [اَ لِ] محبوب ابن‌موسی . از روات حدیث است .

ابوصالح . [اَ لِ] محمدابن‌عبدالوهاب . از روات حدیث است .

ابوصالح . [اَ لِ] محمد ابن یحیی ابن سعیدالقطان . از روات است .

ابوصالح . [اَ لِ] مسیب ابن دارم . از روات است .

ابوصالح . [اَ لِ] مغیرة ابن حبیب . محدّث است .

ابوصالح . [اَ لِ] منصورابن‌ابی‌صالح ابن‌ابی‌جعفرسجستانی‌رجوع . به‌منصور . . . شود .

ابوصالح . [اَ لِ] منصور ابن اسحق ابن احمد ابن اسدسامانی . صاحب حبیب‌السیر گوید او برادر زادهٔ امیر اسمعیل سامانیست . امیراسمعیل حکومت ری بوی داد و او مدت شش سال در ری فرمان راند . ومحمد ابن زکریای رازی کتاب منصوری بنام وی کرد . انتهی . و ابن خلکان در ترجمهٔ محمد زکریای رازی گوید نسخهٔ از کتاب منصوری دیدم و برپشت آن نوشته که امیر منصوری که این کتاب را رازی بنام وی کرده‌منصور ابن اسحق ابن احمد ابن نوح از اولاد بهرام گوراست . و این منصور امیر کرمان و خراسان و کنیتش ابوصالح بوده و صاحب طبقات سلاطین اسلام (۱) اورا حاکم سیستان میخواند . و درتاریخ سیستان‌آمده است که احمد بن اسماعیل درسال ۲۹۹عمل سیستان بوصالح منصور بن اسحق را داد پسرعم خویش را و اندر آمد بوصالح روز پنجشنبه دوازده روز گذشته از ربیع‌الاول سنه تسع وتسعین و مأتین . و باز گوید : اما حدیث بوصالح منصور بن اسحق ، او و چون بسیستان در آمد مردمان را بسیار نیکوئی گفت و وعده هاء نیکو کرد و آنرا وفا نکرد و بلشگر جای قرار نکرد اندر حلفا باد . اندر شهر آمد و بخانها منزل کرد و مال سیستان برعهد قدیم هزار هزار درم بیش نبود وازیادت‌خواست پس مردمان سیستان گفتند بهیچوجه ما استخفاف احتمال نکنیم و از آل یعقوب و عمرو هیچکس نمانده بود مگرابوحفص عمروبن یعقوب بن محمد بن عمروبن‌اللیث و کودك بود هنوز ، ده ساله . بر آن بنهادند که او را بنشانیم و خود اندر پیش او کار همی کنیم و این سپاه خراسان رابرافکنیم ومحمد بن هرمز المولی که مولی سندلی گفتندی از موالی محمد بن عمرو بود ، مردی جلد بود . اندر مظالم‌شد و گفت بسیستان‌رسم‌نیست‌که مال زیادت خواهند و لشکری به لشکر جای باشد که مردمان را زنان و دختران باشد مردم بیگانه بمنزل و سرای آزاد مردان واجب نکند . منصور بن اسحق را برادر زادهٔ بود و تیز گونه گفت ما سرای وجماع از خراسان نیاورده ایم و مال کم از آن نستانیم که‌بسیستانی ما باشد ، مولی سندلی گفت بگویم‌ترا وبرخاست‌وبرفت. منصوربن اسحق آن برنا راگفت این نبایست گفت امّا این مردك ما را نیزوعید کرد بجستند او را باز نیافتند ، رفته بود . پس سندلی نزدیك عیاران شد واو خود از کمر زهیر بود و بهر شهری شد و ده مرد و بیست

(۱) لین پول .

مرد جمع کرد. مردی پانصد از پیش زره وشب شنبه سیزده روزباقی ازجمادی‌الاولی سنهٔ تسع وتسعین ومأتین بدر کرکوی آمد وآنجا گروهی بودند از یاران منصور بن اسحق باایشان حرب کرد وگروهی بکشت و دیگر بهزیمت بشهر اندرآمدند و بانك بشهر اندر افتاد و نحوح (۱) جمع شد و هر که لشکری دید بخانه وکوی و بازار همی کشت تابدر زندان شدند ودرزندان بشکستند و محبوسان بیرون آمدند و با ایشان یکی شدندومحمد بن عباس کولکی مردی مرد بود بیامد و هر دو فریق اندر نبودن آن سیاه یکی شدند وبربام ستور-گاه قصریعقوبی برشدند و ازسپاه اوبسیار مردم کشته وگرفته شد ومنصوربن اسحق بهزیمت از شهر بیرون شد و آن برنا برادر زادهٔ او گرفته شد بسر کوی زنان که آنجا دربند بود. سندلی اورا حنابست ودیگرروزبدست ستوربانان داد تافضیحت کردند، آن سخن را که گفته بود. ومنصور بن‌اسحق بکدهٔ محمد بن اللیث فرود آمده بود روز دیگر خواست که حرب کند چه دانست که به ذوجند (۲).

بیامد وگرفتار شد و اسیر کردند و مال و بنه و ستوران او همه غارت کردند.... وکور کی منصور بن اسحق را به ارك فرستاد وزانجا باز گشت... وشب دوشنبه چهاردهم شوال سنهٔ ثلثمائهٔ صلح کردند ومنصور اسحق‌را از ارك فرود آوردند وکورکی وزنگالود ودیگرعیاران همه به نزدیك حسین علی آمدند همه را نیکوئی گفت وخلعت دادو بحصار باز فرستاد مگر منصور اسحق را.

روزدوشنبه هشت روزباقی ازشوال منصور اسحق برفت سوی خراسان و گفت من امروز از دوزخ رستم و به بهشت رسیدم مرا بیش سیستان نباید.

رجوع به تاریخ کامل ابن اثیر صفحه ۶۵ تا۶۶ ورجوع به حبط (۱) ص۳۲۳ شود.

آقای قزوینی در تعلیقات برچهار مقاله تحقیق ذیل را دارند که اینك بحرف نقل میشود: «کتاب منصوری یا «کتاب‌الطبّ المنصوری» کتابی است در علم طب محتوی برده مقاله و نسخ متعدّده از آن موجود است. محمّد بن زکریّای رازی آنرا بنام حاکم ریّ منصور بن اسحق بن احمدبن اسد تألیف نموده است. منصور مذکور در سنهٔ ۲۹۰ از جانب پسر عمّ خود احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد دوّمین پادشاه سامانیان بحکومت ریّ منصوب گردید و تا شش سال درآن عمل بماند (۳) و ظاهراً درهمین مدت حکومت او در ریّ یعنی مابین سنهٔ ۲۹۰ - ۲۹۶ بود که محمّدبن زکریّا که در ریّ اقامت داشت کتاب منصوری را بنام او تألیف نمود و منصور مذکور هموست که در سنهٔ ۳۰۲ بر نصر بن احمدسومین‌پادشاه‌سامانیان خروج نمود(۴) این است قول صحیح در خصوص «منصور» که کتاب منصوری بدو منسوب است و هیچ کس جز یاقوت‌علی-التّحقیق ندانسته که‌این منصورکه بوده‌وسایر مورّخین همه در این فقره بسهو و خطا افتاده اند، از جمله ابن خلّکان در ترجمهٔ محمّد ابن زکریّای رازی دو قول ذکر میکند یکی آنکه کتاب منصوری بنام منصور ابن نوح ابن نصر ششمین پادشاه سامانی است و نظامی عروضی نیز بهمین عقیده است و در صفحهٔ ۷۴ تصریح بدان می‌کند، و این قول بکلّی فاسد است‌چه وفات محمّدابن زکریّای‌رازی باختلاف‌اقوال در سنهٔ ۳۱۱ یا ۳۲۰ است و سلطنت منصوربن نوح ازسنهٔ ۳۵۰ - ۳۶۶ میباشد وعذر ابن خلّکان که تالیف کتاب‌منصوری در حال طفولیّت منصور بوده است باردو غیر مسموع است، قول دیگر ابن خلّکان آنست که کتاب منصوری بنام ابوصالح منصور بن اسحق بن احمد بن نوح است، واین قول صحیح است بشرط آنکه «نوح را درسلسلهٔ نسب اومبدل «باسد» نمائیم. محمّدبن اسحق الندیم در کتاب الفهرست (ص ۲۹۹ - ۳۰۰) وقفطی در تاریخ-الحکماء (ص ۲۷۲ س ۲۱ - ۲۲) و ابن ابی‌اصیبعة درعیون الانباء فی‌طبقات-الأطباء (ج ۱ ص ۳۱۰ س ۲۹) کتاب منصوری را منسوب بمنصور بن اسماعیل می‌دانند و چنین کسی در تاریخ معروف نیست، ابن ابی اصیبعه در موضعی دیگر (ج ۱ ص ۳۱۳ س ۲۰) نام اورا منصور بن اسمعیل بن خاقان «صاحب خراسان و ماوراء النهر» مینویسد وچنین شخصی نیز در تاریخ بهیچوجه معروف نیست، و همو در موضعی دیگر از عیون الأنباء (ج ۱ ص ۳۱۷ س ۱۷ - ۱۸) او را منصور ابن اسحق بن اسمعیل بن احمد نوشته است، اگر نام «اسمعیل از سلسلهٔ نسب او بیندازند همان شخص میشود که یاقوت گفته است والله الموفق للصواب.

ابوصالح. [اَ لِ] منصوربن نوح‌بن نصربن احمد بن اسمعیل بن احمدبن اسد ابن‌سامان. یکی از ملوك سامانی متوفی به (۳۶۵). رجوع بمنصور شود.

ابوصالح. [اَ لِ] مولی البراء ابن عبید. ؟ الکنی للبخاری.

ابوصالح. [اَ لِ] مولی ضباعه بنت-الزبیر ابن عبدالمطلب. تابعی است.

ابوصالح. [اَ لِ] مولی عمر ابن -الخطاب. تابعی است.

ابوصالح. [اَ لِ] میزان بصری. از روات است.

ابوصالح. [اَ لِ] میزان. ازاوخالد حذّاء روایت کند.

ابوصالخ. [اَ لِ] میسره. تابعی است. از اصحاب امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام.

ابوصالح. [اَ لِ] میسره. تابعی است واز سوید ابن غفله روایت کند.

ابوصالح. [اَ لِ] میسره. تابعی است. او ازعلی ابن ابیطالب علیه‌السلام واز او عطاء ابن السائب روایت کند.

ابوصالح. [اَ لِ] میناء. از اوکامل ابن العلاء روایت کند.

ابوصالح. [اَ لِ] نعمان ابن شمر. از او محمد ابن مهاجر روایت کند.

ابوصالح. [اَ لِ] یحیی ابن واقد. ابن محمّد ابن عدی ابن حذیم. رجوع به یحیی... شود.

ابوصامت. [اَ مِ] قراد. کنه.

ابوالصامت. [اَ بُ ص صِ مِ] عبادة ابن الصّامت. از روات حدیث است.

ابوصباح. [اَ صَ] ابراهیم ابن‌نُعیم. رجوع به ابی‌صباح کنانی... شود.

ابوصباح. [اَ صَ] ابن معمر. پیشوای فرقهٔ ازمجبره موسوم به صباحیّه است.

ابوالصباح. [اَ بُ ص صَ] اسمعیل ابن صدیق. از او ابراهیم ابن عرعره روایت کند.

ابوالصباح. [اَ بُ ص صَ] انصاری. و او را ابوالضیاح نیز گفته‌اند. رجوع به ابوالضیاح شود.

ابوالصباح. [اَ بُ ص صَ] سعدان ابن سالم الأیلی. از روات حدیث است.

ابوالصباح. [اَ بُ ص صَ] سعیدابن سعید. ازروات حدیث است.

ابوالصباح. [اَ بُ ص صَ] سلیمان

---

(۱) درسطور بعداین کلمه خوج آمده‌است وظاهراً همان کلمهٔ قفج وقفص‌عرب و کوچ باشد که طایفهٔ باشند درنواحی کرمان‌وبلوچستان وشعرا کوچ و بلوچ مانند کلمهٔ مزدوجی باهم آرند: سپاهی بکردار کوچ و بلوچ سگالندهٔ جنگ مانندقوچ. فردوسی

(۲) ظ، چه ندانست که خوجند. (۳) رجوع کنیدبیاقوت در معجم‌البلدان ج ۲ ص۹۰۱ که سهواًمنصوررا (برادر زادهٔ) احمدابن‌اسمعیل سامانی مینویسد بجای «پسر عمّ» وحاجی‌خلیفه درکشف الظنون در تحت «کفایة المنصوری» (۴) ابن الاثیر در حوادث سنه ۳۰۲.

ابن بشیر . از روات حدیث است .

ابوالصباح . [اَ بُ صْ صَ] عبدالغفور واسطی . از روات حدیث است .

ابوالصباح . [اَ بُ صْ صَ] عیسی ابن سوادة النخعی . از او اسمعیل ابن ابی خالد روایت کند .

ابوصباح . [اَ بُ صَ] کنانی عبدی . ابراهیم ابن نعیم . در کوفه میزیست بمحلهٔ بنی کنانه و ازینروی او را کنانی گفتند و از آل کنانه نیست ومنسوب به بنی عبدالقیس است اویکی از روات امامیه وثقه است وی را کتابی است که ازاو جماعتی روایت کرده‌اند . و از اصحاب حضرت ابوجعفر محمد ابن علی زین‌العابدین وامام ابوعبدالله جعفرصادق وامام ابوابراهیم موسی الکاظم بوده است وحضرت صادق علیه‌السلام اورا لقب (میزان لاعین له) (۱) داده وشیخ مفید وعلامهٔ حلی وشیخ طوسی اورا بصدق لهجه ستوده‌اند .

ابوالصباح . [اَ بُ صْ صَ] محمدابن سمیر . ازاوعبدالرحمن ابن شریح روایت کند .

ابوالصباح . [اَ بُ صْ صَ] موسی ابن ابی کثیر . تابعی است و ثوری از او روایت کند .

ابوصباح . [اَ صَ] ورّاق . مؤذن - واسط . اوازامّ کثیر وعکلی ازوی روایت کند .

ابوصبح . [اَ صُ] مردم‌مجهول‌النسب . کوی یافت ، که شب در کوی افکنند تا صباح اهل خیر ازراه برگیرند .

ابوصبره . [اَ صِ رَ] ابوصبیره . ج ، بنات صبرة .

ابوصبیره . [اَ صُ بَ رَ] مرغی است سرخ شکم و سیاه پشت و سر ودم . ج ، بنات صبیره .

ابوصحار . [اَ صُ] او از پدر خویش وپدر وی ازعلی وازاو عبدالسلام ابن‌مالک ازدی روایت کند .

ابوالصحاری . [اَ بُ صْ صَ -] شتر مرغ نرینه .

ابوالصخب . [اَ بُ صْ صَ] نای . (دهار) (مهذب‌الأسماء)(السامی فی‌الأسامی) نی . مضمار .

ابوصخر . [اَ صَ] حشرج ابن‌عبدالله . محدّث است .

ابوصخر . [اَ صَ] حمید ابن زیاد خراط . از روات حدیث است .

ابوصخر . [اَ صَ] صاحب‌العباء . او از ابی سعید المقبری و از او ماجشون روایت کند .

ابوصخر . [اَ صَ] عبدالله ابن‌قدامه . صحابیست .

ابوصخر . [اَ صَ] کُثَیِّرابن‌عبدالرحمن ابن ابی‌جمعةالأسود ابن عامر ابن عویمر الخزاعی . شاعر مشهور عرب و یکی از عشّاق نامی . صاحب عزّه بنت جمیل ابن حفص ابن ایاس . اوشیعی ومحب اهل بیت است . وفات وی بسال (۱۰۵) بوده است .

ابوصخر . [اَ صَ] الهذلی . یکی از شعرای عرب است .

ابوصخر . [اَ صَ] یزیدابن‌ابی‌سمیه . رجوع به یزید . . . شود .

ابوصخره . [اَ صَ رَ] جامع ابن شداد . محدّث است .

ابوصخره . [اَ صَ رَ] العقیلی . صحابیست .

ابوصدرالدین . [اَ صَ رِ دْ د] . شروانی . اوراست : الفوائد الخاقانیه .

ابوصدقه . [اَ صَ دَ قَ] او از انس وازاو معاویةابن صالح روایت کند .

ابوصدقه . [اَ صَ دَ قَ] سلیمان‌ابن کندیر . از روات حدیث است .

ابوصدقه . اَ صَ دَ قَ] صخر ابن صدقه . او از ابی عقال و از او ولید ابن مسلم روایت کند .

ابوصدقه . [اَ صَ دَ قَ] العجلی . رجوع به‌ابی‌السری ، سلیمان‌ابن کندیر . . . شود .

ابوصدقه . [اَ صَ دَ قَ] العجلی . محدّث است وشعبه از او روایت کند .

ابوصدقه . [اَ صَ دَ قَ] محمّد ابن عبدالأعلی . از او یونس ابن‌عبدالأعلی روایت کند .

ابوصدقه . [اَ صَ دَ قَ]مولی‌انس تابعی است .

ابو الصدیق . [اَ بُ صْ صِ دْ د] ابوبکر ابن حسینی بسطامی . رجوع به ابی‌بکر . . . ذیل این لغت نامه شود .

ابو الصدیق . [اَ بُ صْ صِ دْ د] بکربن عمرو یاعمر باجی یاناجی . محدّث است .

ابوالصدیق . [اَ بُ صْ صِ] بکر ابن عمرو محدّث است .

ابوصدیق. [اَ بُ صِ دْ د] ناجی. نام او بکربن قیس است .

ابوصرمه . [اَ صِ مَ] انصاری . رجوع به ابی صرمهٔ مازنی . . . شود .

ابوصرمه.[اَ صِ مَ]عذری. صحابیست.

ابوصرمه . [اَ صِ مَ] مازنی . مالک ابن قیس . صحابیست و درنام او اختلاف است وهم بعضی اورا ازبنی‌نجار گفته‌اند. وی بدر و سایر مشاهد را دریافته است .

ابوالصعب . [اَ بُ صْ صَ] پلنگ .

ابوصعبه . [اَ صَ بَ]او از پدر و از او عمران ابن موسی روایت کند .

ابوصعده . [اَ صَ دَ] صعصع ابن سلامه . محدّث است .

ابوصعصعه . [اَ صَ صَ عَ] الضریر الکوفی . شاعری قلیل الشعر است . ابن الندیم .

ابوالصعق. [اَ بُ صْ صَ عِ] العدوی . یکی از فصحای عرب است . ابن‌الندیم .

ابوصعیر . [اَ صُ عَ] صحابیست .

ابوصعیر . [اَ صُ عَ] والد ثعلبة‌ابن ابی صعیر . صحابیست .

ابوالصفا . [اَ بُ صْ صَ] ابن یونس ابن عبدالأول ابن امیر مرتضی رجوع به (۳۰۵) حبط (۱) شود .

ابوالصفا . [اَ بُ صْ صَ] ابوبکرابن داود حنبلی . رجوع به ابی بکر . . . شود .

ابوالصفا . [اَ بُ صْ صَ] برهان - الدین ابن ابی الوفا شافعی والد کمالی حنفی . اوراست : فتح‌الله حسبی و کفی‌فی ولد المصطفی .

ابوالصفا . [اَ بُ صْ صَ] صلاح‌الدّین صفدی . رجوع به صلاح‌الدّین . . . شود .

ابوالصفا . [اَ بُ صْ صَ] مأمر ابن علی . رجوع به مأمر . . . شود .

ابوصفار . [اَ صُ] یرَقان . زردی . کاخه . کاخر . ارقان .

ابوصفار . [اَ صَ ف] یکی‌ازنواب عمرو ابن یعقوب . رجوع بـه - ۳۲۲ - حبط (۱) شود .

ابوصفر . [اَ صُ] طفیلی . (مهذب‌الأسماء)

ابوصفره . [اَ صُ رَ] پدر مهلب ، تابعی است و نام او ظالم ابن سارق یا سراق ابن صبح کندی. ازدی عتکی. از مردم یمن وجدّ مهالبه یاآل‌مهلب . اوبعهد رسول صلوات الله علیه ایمان آورد لکن شرف صحبت رسول نیافت و بروزگار خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از دست آن حضرت امارت یمن داشت وبعضی گویند ابوصفره کنیت ابوالمهلب ابن‌ابی‌صفره است .

ابوصفوان. [اَ صَ] اشترنر. (السامی فی‌الاسامی) جمل . اشتر نرینه . (مهذب الاسماء) .

ابوصفوان . [اَ صَ] اوازابن مسعود واز او اشعث روایت کند .

ابوصفوان . [اَ صَ] اسحق ابـن ابراهیم موصلی . رجوع به اسحق . . . شود .

ابوصفوان . [اَ صَ] ایوب ابن خالد ابن صفوان . از روات حدیث است .

(۱) عین ، میل و کجی .

ابوصفوان . [اَ صَ] حمید ابن قیس المکی الأعرج . برادر عمر ابن قیس . از روات حدیث است .

ابوصفوان . [اَ صَ] خالدابن‌صفوان ابن عبدالله . رجوع به خالد . . . شود .

ابوصفوان . [اَ صَ] سوید ابن قیس صحابی است .

ابوصفوان . [اَ صَ] عبدالله ابن بسر . صحابی است .

ابوصفوان . [اَ صَ] عبدالله ابن سعید ابن عبدالملك ابن مروان . ازروات حدیث است .

ابوصفوان . [اَ صَ] عطاف ابن خالد المخزومی . تابعی است .

ابوصفوان . [اَ صَ] مالك ابن عمیر صحابی است . وبعضی نام او را سوید ابن قیس گفته‌اند .

ابوصفوان . [اَ صَ] والد مسور ابن مخرمه . صحابی است .

ابوصفوان . [اَ صَ] مهران . تابعی است واز ابن‌عباس روایت کند .

ابوصفوان . [ا صَ] نصرابن تدید ابن نصر ابن سیّار . ازروات حدیث است .

ابوصفوان . [اَ صَ] یحیی ابن‌قیس . از روات حدیث است .

ابوصفوان . [اَ صَ] یحیی ابن هانی الرعینی . ازروات حدیث است

ابوصفیره . [اَ صَ رَ] حاتم ابن مسلم . از روات حدیث است .

ابوصفیه . [اَ صَ ی یَ] ثابت ابن دینار . تابعی است .

ابوصفیه . [اَ صَ ی یَ] دینار . پدر ابی‌حمزهٔ ثمالی است . رجوع به دینار . . . شود .

ابوصفیه . [اَ صَ ی یَ] مولی رسول‌الله صلوات الله علیه . صحابی و از مهاجرین است ونام او نبه است .

ابوالصقر . [اَ بُ ص صَ] احمد ابن فضل ابن شبابه ساسی دوبر . رجوع بـه احمد . . . شود .

ابوالصقر . [اَ بُ ص صَ] اسمعیل ابن بلبل کاتب . او بعربی شعر نیزمی گفته ومقل است . ابن‌الندیم . وی مردی کریم ومتجمّل بود ووزارت معتمد خلیفهٔ عباسی داشت وصاحب سیف و قلم گشت و او را وزیر شکور گفتندی وابن رومی وبحتری ویرا مدح گفتند و این بیت از قصیدهٔ ابن رومی است :

کم من اب قد علا بابن له شرفا
کما علا برسول الله عدنان .

و معتضد بروزگار خویش او را محبوس کرد واموال وی بستد وبکشت .

ابوالصقر . [اَ بُ ص صَ] قبیصی . عالمی ریاضی است شاگرد علی ابن احمد العمرانی الموصلی ومعاصر ابن‌الندیم صاحب الفهرست است و مجسطی تدریس میکرده است . رجوع به فهرست ابن‌الندیم وتاریخ الحکماء قفطی ترجمهٔ اقلیدس صفحهٔ ۶۴ شود .

ابوالصقر . [اَ بُ ص صَ] الکلابی . یکی از فصحای عرب است . ابن الندیم .

ابوالصلاح . [اَ بُ ص صَ] تقی‌الدّین ابن نجم الدّین ابن عبیدالله حلبی فقیه شیعی درنیمهٔ اول مأتهٔ پنجم هجری . وی ازشاگردان ابوجعفرطوسی وسیّد مرتضی است واز دست سیّد درحلب نیابت داشت و از اینرو او را خلیفة المرتضی گفتندی . اوراست : کتاب کافی درفقه . و کتاب تقریب المعارف وکتاب اشارة السبق الی معرفة الحق دراصول دین .

ابوالصلاح . [اَ بُ ص صَ] جابر ابن عبدالله ابن الحاج . رجوع به جابر . . . شود .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] شمشیر . (مهذب الأسماء) سیف || غلیواژ . گوشت ربا . موش گیر . ابوالخطاف . حِدَاَة . (تاج العروس)

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] جدّ عیسی ابن معمر . اواز کعب واز اوصفوان روایت کند .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] امیّة ابن عبدالعزیز ابن ابی الصلت اندلسی دانی . حکیم وریاضی وطبیب و شاعر . معروف به ابی‌الصلت مغربی . مولد اودانیه شهری به اندلس (۱) . وی عارف بفن حکمت و درعلوم اوائل ماهر بود واورا ادیب حکیم گفتندی . ابن خلکان گوید او از اندلس بافریقیه نقل کرد وبه ثغر اسکندریه اقامت گزید وعماد کاتب وی را درخریده یادکرده و از اشعار وی بیاورده است . ابوالصلت دراواخرعمر بمهدیه شد وبدانجا بروزدوشنبهٔ مستهلّ [محرّم] سال (۵۲۹) و بقولی دهم محرّم سال (۵۲۸) درگذشت . و صاحب خریده گوید قاضی فاضل نسخهٔ ازکتاب حدیقه تألیف ابوالصلت بمن داد که در آخر آن نوشته بود : ابوالصلت در (۱۲) محرم سال (۵۴۶) وفات کرد . و قول اول صحیح است و این تاریخ اخیر تاریخ فوت پسر ابی الصلت موسوم بـه عبدالعزیز است که دربجایه بسال(۵۴۶) بدرود حیات گفته است و باز ابن خلکان گوید در مجموعی تألیف یکی از مغاربه خواندم که مولد ابی‌الصلت دردانیه از بلاد اندلس در حدود سنهٔ (۴۶۰) بود و از جماعتی از اهل اندلس علم فراگرفت از جمله ابوالولید وقشی قاضی دانیه وجزاو . سپس با مادرخویش باسکندریه شد بروز گوسفندکشان سال (۴۸۹) و افضل شاهانشاه او را در (۵۰۵) از مصر نفی کرد واوباسکندریه رفت ودرسنهٔ (۵۰۶) بمهدیه هجرت کرد ونزد یحیی ابن تمیم ابن المعز ابن بادیس منزلت و مکانتی بزرگ یافت . اوراست : کتاب الوجیز درعلم هیئت و کتاب ادویهٔ مفرده و کتابی در منطق موسوم بتقویم الذهن و کتابی بنام انتصار در ردّ بر علی ابن رضوان و آن کتابی است که ابن رضوان در ردّ مسائل حنین‌ابن اسحق کرده است . انتهی و در تاریخ یافعی آمده است : ابوالصلت امیة ابن عبدالعزیز ابن ابی‌الصلت الدّانی الأندلسی . کان ماهراً فی علوم الأوایل من الطبیعی والالهی کثیر التصانیف ، بدیع النظر ، رأساً فی معرفة علم النجوم والموسیقی .

وخزرجی گوید : کان من اکابر الفضلاء فی صناعة الطب و فی غیرها من العلوم و له تصانیف مشهورة والمآثر المذکورة قدبلغ فی صناعة الطب مبلغاً لم یصل الیه غیره من الأطبّاء و حصل له من معرفة الأدب مالم یدرکه کثیر من سایر الادباء و کان اوحدافی الریاضی ، متقنا لعلم الموسیقی .

وصاحب نفح الطیب گوید : ابوالصلت امیة ابن عبدالعزیز . عمره ستّون سنة ، منهاعشرون فی بلدة اشبیلیه وعشرون فی افریقیه عند ملوك الصنهاجیین وعشرون فی مصرومحبوساً فی خزانة الکتب فخرج فی فنون العلم اماماً وامتن علوم الفلسفة و الطب والتلحین وله فی ذلك توالیف یشهد بفضله و معرفته و یکتنی بالأدیب الحکیم و هوالّذی لحن الأغانی الافریقیة قال ابن سعدون و الیه تنتسب الی الآلان . وباز درترجمهٔ او آورده‌اند که آنگاه که بمصر بود یك کشتی که بار آن مقداری خطیر مس بود در ساحل اسکندریه غرق شدو آنگاه که ابن آگاهی بـه وزیر افضل ابن امیر الجیوش رسید ابوالصلت گفت اگر وسائل لازمه مهیا شودمن بعلم حیل این کشتی بـا محمولات آن از دریا بر آرم وزیر فرمان کـرد تا آنچه را حکیم گوید از اسباب و آلات حاضرآورند کشتی بوسیلهٔ آلات وادوات فراهم آمده ازجای برکنده گشت لکن در میان کار رسنها بگسست و بار دیگر فرو شد ووزیر را ازدعوی بی معنی ابوالصلت خشم آمد وامر داد تا اورا بزندان بردند و او مدتی طویل درحبس بماند و درآنجا بمطالعهٔ کتب و تدوین و تألیف میپرداخت

(۱) Denia. (۲) Bougie.

وپس از رهائی بمهدیه رفت وتا گاه وفات یعنی سال (۵۲۹) بدانشهر اقامت داشت . وابن العبری در مختصر الدول از ابوالصلت آرد که گفت : من در (۵۱۰) بمصر رفتم و بدانجا صحبت جرجیس طبیب انطاکی و منجم پیر ، رزق الله معروف به نحّاس دریافتم . مدفن ابوالصلت به مهدیه در موضع معروف به منستیر است . واورادیوان شعری است وشهرزوری در نزهة الأرواح مولد او را مصر گفته است . رجوع به تاریخ الحکماء قفطی صفحهٔ ۸۰ و۱۵۷ و ۱۸۶ و۲۰۹ و ۲۳۷ شود .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] بیاع المزاد . او ازابی عقرب و از او ابویعقوب روایت کند .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] الثقفی . او از عمر روایت کند و از او عبدالله ابن عمار الیمامی روایت آرد .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] جخدب ابن مرعب . نساب است .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] حجاج ابن ابی عثمان صوّاف . از روات حدیث است .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] زائدةابن قدامه . از روات حدیث است .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] زائدةابن قدامهٔ ثقفی . رجوع به زائده . . . شود .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] السراج . او از ابن عمر ، وازاو حفص ابن ابی حفص السراج روایت کند .

ابوالصلت . [اَ بُ ص ص] سلیم الحضرمی . تابعی است . و به صفین در رکاب علی علیه السلام بود .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] شریح ابن عبیدالحضرمی . ازروات حدیث است .

ابوالصلت . [ا بُ ص صَ] شهاب ابن خراش . تابعی است .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] طریح ابن اسمعیل شاعر . رجوع به طریح . . . شود .

ابوالصلت . [اَ بُ ص ص]عبدالسلام ابن صالح الهروی . از روات است و از علی ابن موسی الرضا علیه السلام روایت کند و رجوع به ابی الصلت هروی . . . شود .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] کوفی . رجوع به ابی الصلت جخدب . . . شود .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] مغربی . رجوع به ابی الصلت امیّة ابن عبدالعزیز . . . شود .

ابوالصلت . [اَ بُ ص صَ] هروی . صاحب حضرت علی ابن موسی الرضا علیه-السلام . رجوع به ۲۲۶-۲۲۸حبط (۱) شود .

ابوالصلع . [اَ بُ ص صَ لَ] السندی مملوک . او راسی ورقه شعر است . ابن - الندیم .

ابوصمغان . [اَ صَ] آنکه چشمان قی آلودوپیخ گن دارد .

ابوصمغه . [اَ صَ غَ] رجوع به ابی صمغان شود .

ابو الصوائق . [اَ بُ ص صَ ع] شاهین .

ابوصواب . [اَ صَ] ظاهراً محتشمی از بزرگان موسیقی بوده است . معاصر عمارهٔ شاعرمروزی وعمّاره درحق او گوید :

با چنگ سغدیانه و با بالغ و کتاب
آمدبخان چاکرخودخواجه بوصواب .

ابوالصهباء . [اَ بُ ص صَ] ازروات حدیث . او از سعید ابن جبیر واز او حماد ابن زید وعمارة ابن زاذان روایت کنند .

ابوالصهباء . [اَ بُ ص صَ] البصری . تابعی است . و از ابن عباس روایت کند .

ابوالصهباء . [اَ بُ ص صَ] البصری . یا ، المصری . معن از او واو از بکرابن عبدالله روایت کند .

ابوالصهباء . [اَ بُ ص صَ] جبلة ابن اشیم . تابعی است .

ابوالصهباء [اَ ص ص] صلةابن اشیم . تابعی است .

ابوالصهباء . [اَ بُ ص صَ] صلةابن اشیم . العدوی . رجوع به صله . . . شود .

ابوالصهباء . [اَ بُ ص صَ] صُهیب بکری . محدث است .

ابوالصهباء . [اَ بُ ص صَ]عکراش ابن ذؤیب ابن حرقوس . صحابیست و او سرآمد تیراندازان روزگار خود بود .

ابوالصهباء . [اَ بُ ص صَ] مضرس ابن عبدالله . تابعی است . و از او وکیع ابن الجراح روایت کند .

ابوصید . [اَ . . .] نام موضعی میان بعقوبه وشهروان .

ابوالصید . [اَ بُ ص صَ . . .] او ازملازمان اشرس ابن عبدالله حاکم خراسان (از سنهٔ (۱۰۹) ببعد) بود وبسعی اشرس و این ابوالصید اغلب مردم سمرقند مسلمانی گرفتند .

ابوالصیدا . [اَ بُ ص صَ] صالح ابن طریف الضّبی . یکی از روات حدیث است .

ابوصیر . [اَ] بوصیر . نام قریهٔ قرب قاهره وشاعرمشهور محمد بوصیری صاحب قصیدهٔ برده از آنجاست . || نام موضعی در چهل هزار گزی اسکندریه بسوی مغرب . وآن اولین نقطه ایست کهمسافرین بحری از خاك مصر بنظر آرند || قصبهٔ در هشتادو هشت هزار گزی شمال قاهره ، به ساحل یکی از شاخهای نیل ، نزدیك هرم بزرگ (۱) ودمشقی در نخبةالدهر گوید بربای [یعنی مِسَلّهٔ] بوصیر دیسقواریدس درآن اشکالی است که دلالت برعلم وصنعت کند وآن ازشگفتیهاست . وعبداللطیف درالأفاده فی اخبار نام آنرا بوصیرکوریدس آورده است و ظاهراً این مسلّه از انقاض معبد ایزیس باشد .

ابوصیف . [اَ صَ] یمنی . اوراست : کتاب فضائل شعبان .

ابوصیفی . [اَ صَ] بشیر ابن میمون . از روات حدیث است .

ابوض . [اَ] فرس ابوض ، اسپ تیزرو .

ابوضب . [اَ ضَ ب ب] شاعری است از عرب .

ابوضباب . [اَ ضِ] سوراخ بر زمین ودیوار .

ابوضبی . [اَ . . .] موضعی در غرب شبهٔ جزیرهٔ عمان .

ابوالضحاك . [اَ بُ ض ضَ] او از ابی حکیمه و عبدالرحمن الأصبغ از او روایت کند .

ابوالضحاك . [اَ بُ ض ضَ] اوصحبت مصعب ابن زبیر دریافته و قرّة ابن خالد ازوی روایت کند .

ابوالضحاك . [اَ بُ ض ضَ] یکی از مشایخ طریقت درمائهٔ سیم هجری وابوعبدالله خفیف صحبت اورا دریافته است . رجوع به نامهٔ دانشوران جلد (۲) صفحهٔ (۳۹۶) شود .

ابوالضحاك . [اَ بُ ض ضَ] جارود ابن یزید از روات و غیر ثقه است .

ابوالضحاك . [اَ بُ ض ضَ] شبیب ابن یزید خارجی . رجوع به شبیب . . . شود .

ابوالضحاك . [اَ بُ ض ضَ] عبدالله ابن راشد الزوفی . یزید ابن ابی حبیب از او روایت کند .

ابوالضحاك . [اَ بُ ض ضَ] عبیدابن فیروز . تابعی است و شعبه از او روایت کند .

ابوالضحاك . [اَ بُ ض ضَ] فیروز دیلمی . صحابیست .

ابوالضحاك . [اَ بُ ض ضَ] یحیی ابن مسلم . ازاو محمّد ابن ربیعه روایت کند .

ابوالضحضاح . [اَ بُ ض ضَ] کدو ، (مهذب الأسماء) کرو . (نسخه دیگر از همان کتاب) کرو (؟) کدو ؟ در جای

(۱) Abousir

دیگرقرباغه . وشاید کذو یا کزودرفارسی همان غوك (قرباغه) باشد.

ابوالضحی . [اَ ضُ حا] مسلم ابن صبیح عطار . مولی سعید ابن العاص . تابعی است .

ابوضرار . [اَ ضِ] مزرِّد . رجوع به مزرِّد . . . شود .

ابوضربه . [اَ ضَ بَ] محمّد ثالث ملقب به المستنصر از امرای بنی حفص در تونس . او از اواسط شعبان (۷۱۷) تاربیع الآخر(۷۱۸) حکومت راند . وی رادر(۷۱۷)موحدین ازحبس خلاص کردند و در جنگی که میان او و ابوبکر حاکم تونس واقع شد فاتح آمد و چون بتونس درآمد باوی بامارت بیعت کردند وملقب به مستنصر گشت لیکن پس ازشش ماه ابوبکر بازگشت و تونس را بحیطهٔ سلطهٔ خویش درآورد وابوضربه بقیروان وسپس بمهدیه رفت وباردیگر در(۷۲۳) بامدد ابوتاشفین حاکم تلمسان باابی بکر جنگی دیگر کرد و مغلوب شد و هنگام مراجعت بتلمسان وفات کرد.

و زرکشی گوید : الأمیر ابویحیی زکریا ابن الشیخ ابی العباس ابن الشیخ ابی عبدالله محمّد اللحیانی ابن الشیخ ابی محمّد عبدالواحد بویعت له البیعة العامة بمنزل المحمّدیة یوم الأحد ، ثانی رجب من سنة احدی عشره و سبعمائه . ثم لمارای اضطراب الأحوال و قیام العربان ، جمع العربان و باع الذخایر بالقصبة حتی الکتب و ارتحل لقابس اول عام سبعة عشروسبعمائة و بایع الناس ولده الأمیر محمّد ، اباضربة ، بخارج تونس فی او سط شعبان من العام المذکور، فکانت الخطبة بینه و بین ابیه (۱)

ابوضرغام . [اَ ضَ] هلقام از رواة حدیث است .

ابوالضریس . [اَ بُ ض ضُ رَ] عمنة ابن عمار . از رواة حدیث است .

ابوضمره . [اَ ضَ رَ] ابن عیص . مردی از مستضعفین اصحاب رسول صلوات الله علیه بمکه واو هنگام مهاجرت بمدینه در منزل تنعیم درگذشت .

ابوضمره . [اَ ض رَ] انس ابن عیاض مدینی . از رواة حدیث است .

ابوضمره . [اَ ضَ رَ] عاصم ابن ابی الزهری . تابعی است و از مالك روایت کند .

ابوضمره . [اَ ضَ رَ] عبدالله ابن - المستورد . از رواة و ابواسامه از وی روایت کند .

ابوضمره . [اَ ضَ رَ] غیلان المقری . او از ابی امامه و از او ارطاة ابن منذر روایت کند .

ابوضمره . [اَ ضَ رَ] القاص . اواز کعب و از او فرج ابن یحمد وحریز ابن عثمان روایت کنند .

ابوضمره . [اَ ضَ رَ]محمدابن سلیمان الحمصی . از رواة حدیث است .

ابوضمضم .[اَ ضَ ضَ] صاحب الاصابه و هم مؤلف استیعاب و دیگرعلمای رجال آورده اند که رسول صلوات الله علیه فرمود: الا تحبّون ان تکونو اکابی ضمضم . قالوا یارسول الله ومن ابوضمضم قال انّ اباضمضم کان اذا اصبح قال اللهمّ انّی قد تصدّقت بعرضی علی من ظلمنی . ودراین حدیث ارشاداست در تحمل و بردباری در مقابل بد زبانی و دشنام سفهاء قوم .

ابوضمضم . [اَ ضَ ضَ] یکی از مغفلین (چون جحی وبهلول وملا نصرالدین) و کتاب نوادرابی ضمضم شامل حکایات مضحکه اوست . از ابن الندیم .

ابوضمصم . [اَ ضَ ضَ] کلابی ، کنیت دیگر اوابوعثمان ونام او سعید ابن ضمضم است . او ازشعرای بدوی است ونزد حسن ابن سهل رفته و او را مدح گفته است . ابن الندیم . (۲)

ابوضمیره . [اَ ض ؟ رَ] روح ابن شیرزاد ، سعد یاسعید صحابیست . یاروح ابن سندر و او جدّحسین ابن عبدالله ابن ضمیرة ابن ابی ضمیره است .

ابوضنی . [اَ ضُ نَ یْ ی] سعیدابن ضنی محدث است .

ابوضوطری . [اَ ضَ طَ را] احمق و آن دشنامی است . (المزهر)

ابوضیاء . [اَ] بشر ابن یحیی . رجوع به ابی ضیاء نصیبی . . . شود .

ابوالضیاء . [اَ بُ ض ض] علی ابن علی شبراملسی . رجوع به علی . . . شود.

ابوضیاء . [اَ] نصیبی . بشر ابن یحیی ابن علی القینی النصیبی . شاعر و ادیبی ازمردم نصیبین . از کتب اوست : سرقات البحتری من ابی تمام . کتاب الجواهر . کتاب الآداب . کتاب السرقات الکبیر . از ابن الندیم .

ابوالضیاح . [اَ بُ ض ض] نعمان یا عمیر ابن ثابت ابن نعمان اوسی انصاری صحابیست . او غزوهٔ بدر واحد و حدیبیه وخندق را دریافت ودرغزوهٔ خیبر بدرجهٔ شهادت رسید .

ابوضیف . [اَ ضَ] تابعی است . او از کعب و از او حمیدابن هلال روایت کند.

ابوالضیف . [اَ بُ ض ضَ] خلیل ابن هارون . رجوع به خلیل . . . شود .

ابوالضیفان . [اَ بُ ض ض] کنیت ابراهیم خلیل الرحمن .

ابوضیفین . [ضَ فَ] عبدالعزیز ابن مروان ، (المُرصّع)

ابوطارق . [اَ رِ] ازدی . او ازبلال و از او یزیدابن ابی زیاد روایت کند .

ابوطارم . [اَ رَ] بلخی . اوراست : مفاریدابی طارم .

ابوطالب . [اَ لِ]اسپ. فرس(المزهر).

ابوطالب . [اَ لِ] تابعی است . او از ابی هریره و از او یحیی ابن ابی کثیر روایت کند .

ابوطالب . [اَ لِ] او از طالوت و از او نضربن اسمعیل روایت کند .

ابوطالب . [اَ لِ] تابعی است . اواز ابی ذر و وی ازرسول صلوات الله علیه روایت کرده است .

ابوطالب . [ا لِ] ابجر . عبیدالله یا محمد ابن قاسم . مغنی مشهور . اوازغیر نژادعرب بودوروئی خوش وآوازی دلکش داشت . ودر مکه میزیست . بسالیکه ولید ابن هشام خلیفهٔ اموی بزیارت خانه شد شیفته اوگشت وویرا باخود بدمشق برد .

ابوطالب . [اَ لِ] ابن بقیهٔ نحوی . رجوع به ابن بقیه ابوطالب احمد . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] ابن طاهر . کاتب سلطان محمود غزنوی است و شاید پسر طاهر مستوفی دیوان محمود که بزمان مودود پس از عزل احمد ابن عبدالصمد دوماه وزارت رانده است :

خواجهٔ سید ابوطالب طاهر که بدوست
دل سلطان ودل خواجه و دلهای حشم . . .
که نه بیهوده مر اورا ملك روی زمین
مملکت زیر نگین کردو جهان زیر قلم
رأی واندیشه بدو کردوبدو داشت نگاه
زانکه دانست که رأیست مراورا محکم .
فرخی .

ابوطالب . [اَ لِ] ابن عبدالمطلب ابن هاشم ابن عبد مناف . عم رسول صلوات الله علیه پدرامجد امیرالمؤمنین علی علیه السلام. نام آن حضرت عمران و بقولی عبد مناف است واوّلی مشهور تراست وازینروحضرت امیرمؤمنان را علی عمرانی خوانند . رسول

---

(۱) درترجمهٔ طبقات لین پول چاپ طهران ابوذربه باذال اخت الدال آمده وظاهراً غلط است وضربه باضاد اخت الصاد صحیح است .

(۲) نویسندگان دائرة المعارف اسلامی ابوضمضم حدیث و ابو ضمضم مغفل را یك تن گمان برده و ابو ضمضم شاعر را نیز احتمال داده اند که هم او باشد . ممکن است ابو ضمضم حدیث و مغفل یکی باشد لکن سومی یقیناً از حیث زمان و صفت ونشان ، دیگری است .

صلوات‌الله علیه پس از وفات جدّ در کفالت ابوطالب بود و کرتی با او بسفر شام شد وتا سه سال پیش از هجرت در مقابل مشرکین حامی و حارس آنحضرت او بود و اکثر روات عامّه گویند او اسلام نیاورد وبعضی از روات سنّت و جماعت و قاطبهٔ محدّثین شیعه گویند قبول اسلام کرد لیکن ایمان خویش پوشیده میداشت تا بر حمایت و حفظ ومدافعت برادر زادهٔ بزرگوار خود نزد کفار قریش قادرتر باشد و بسال دهم ازبعثت وفات کرد وابن‌عباس گوید رسول اکرم در پیش جنازهٔ او بایستاد و فرمود ای عم صلهٔ رحم کردی و نیکوئیها بجای آوردی‌خداوند متعال‌ترا جزای خیردهاد . و ابوطالب را چهار پسر بود ، طالب و عقیل وجعفر وامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام و دودختر ، ام هانی وجمّانه .

ابوطالب . [اَ لِ] ابن غیلان بزاز . محدّث است .

ابوطالب . [اَ لِ] احمدابن بکرعبدی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] احمد ابن الحسین ابن علی‌ابن احمد ابن محمد ابن عبدالملك الزیات . مصاحب وراوی کتب ابن وحشیه ازمعزّمین‌بطریقهٔ محموده ومعاصرابن‌الندیم محمدبن اسحق صاحب‌الفهرست بوده‌است. از ابن‌الندیم .

ابوطالب . [اَ لِ] اسمعیل ابن‌حسین ابن محمدابن حسین‌ابن‌احمد ابن محمد . رجوع به اسمعیل . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] تاج الدین فارسی شیرازی . او پس‌ازعزل‌مؤیدالدین‌مرزبان بسعی اتابك بوزابه - بوزارت مسعود بن محمد سلجوقی (٥٢٧-٥٤٧) رسید لکن چون‌عقل و کیاستی‌وافی‌نداشت پس‌ازقتل بوزابه معزول و بشیراز بازگشت. رجوع به دستورالوزراء خواندمیر صفحهٔ (٢١٤) و (٣٨٤) حبط (١) شود .

ابوطالب . [اَ لِ] تبانی . صفحهٔ (١٩٤) تاریخ بیهقی‌چاپ ادیب غلط و ابوطاهر‌صحیح‌است . وهمچنین‌چاپ‌اخیر.

ابوطالب . [اَ لِ] ثابت ابن‌حسین‌ابن شراعه . رجوع به ثابت . . . شود .

ابوطالب‌خان . [اَ لِ] ابن حاجی محمد بیگ‌ خان . مولد او لکهنو بسال - (١١٦٥) او از نژاد غیر هندی و ظاهراً ایرانی یا ترک است‌وی درآغاز عمل‌دار اتاوه و بعض نواحی دیگر بود و بمناصب مختلفه رسید ودر سنهٔ ١٢١٤ قمری‌سفری ببلادفرنگ کرد وتا (١٢١٧) درآن دیار ببود وچون بکلکته بازگشت از دیده‌های خویش‌باروپاسفرنامهٔ کردوآن‌در (١٢٢١) بنام‌مسیرطالبی‌منتشر گشت‌وبسال (١٢٢٣) بانگلیسی ودر (١٢٣٥) به فرانسه‌ترجمه شد ودر پاریس بطبع رسید .

ابوطالب . [اِ لِ] خلافی محمودبن علی بن ابی‌طالب بن عبدالله بن ابی‌الرجاءاصفهانی. (قاضی . . .) فقه نزد محمد بن یحیی شهید فراگرفت . و در علم خلاف مرتبتی بلند یافت و درآن صاحب طریقهٔ خاص گشت و تألیف او بنام‌التعلیقه شاهد فضل وتحقیق اوست . وفات‌او بسال (٥٨٥) بوده‌است .

ابوطالب . [اَ لِ] رستم ابن علی ملقب بمجدالملّة و کهف الأمة رجوع به رستم . . . شود .

ابوطالب . (اَ لِ) رکن الدین طغرل بیك برادر چغری بیك . رجوع به محمد ابن میکائیل ابن سلجوق . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] سبی . ازمردم سیّه دهی به رَمله . محدث است .

ابوطالب . [اَ لِ] سعد ابن محمد ابن علی ازدی‌معروف به وحید.رجوع‌بسعد . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] صوفی. خزرج ابن علی ابن‌العباس. یکی‌ازمشاهیراهل طریقت و از اصحاب جنید . او بشیراز بود سپس بجای دیگر شد و در رباطی منزل گرفت و درون وبیرون رباط بسیاهی کرد و گفت خانهٔ سوگواران چنین باید و بدانجا ببود تا درگذشت . وجمال‌الدین ابوالفرج ابن جوزی در صفة الصفوه گوید که ابوطالب صوفی حدیث باسناد از احمد ابن عبدالله‌ الفرسی روایت کند .

ابوطالب . [اَ لِ] الضبعی : تابعی است او از ابن عباس و ازاوقتاده روایت کند .

ابوطالب . [اَ لِ] الضبعی . دینارحجام. تابعی است و قتاده از او روایت کند .

ابوطالب . [اَ لِ] طغرل بیك ، محمد ابن میکائیل ابن سلجوق ابن دقاق ملقب برکن‌الدین . رجوع به محمد . . . شود.

ابوطالب . [اَ لِ] عبدالجبارابن عاصم از عبید ابن عمر ، ورقی روایت کند .

ابوطالب . [اَ لِ] عبدالجبار معافری ابن محمد ابن علی ابن‌محمد مغربی لغوی رجوع به عبدالجبار . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] عبدالعزیز ابن محمد السرخسی . رجوع‌به عبدالعزیز . . . شود.

ابوطالب . [اَ لِ] عبیدالله ابن احمد ابن یعقوب انباری . مقیم واسط . ازشیعه بابوشیّه . او را صد و چهل کتاب و رساله است ، از جمله : کتاب البیان عن حقیقة الأنسان . کتاب الشافی فی علم الدین . کتاب الأمامه . ازابن الندیم .

ابوطالب . [اَ لِ] علی ابن انجب . رجوع به ابن ساعی تاج الدین ابوطالب علی . . . ورجوع به علی‌ابن‌انجب . . . شود.

ابوطالب . [اَ لِ] علی ابن عبدالملك ابن عباس قزوینی . رجوع به علی . . . شود

ابوطالب . [اَ لِ] علی بغدادی . اوراست: عیون‌التواریخ . وحمدالله مستوفی از این کتاب نقل کرده است . رجوع به ـ٣٥٨ـ حبط (١) شود .

ابوطالب . [اَ لِ] فریدالدین عطار، محمد ابن ابی بکر ابراهیم نیشابوری و کنیت او بقول‌مشهورابوحامداست . رجوع به فریدالدین . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] قاضی. اوازعکرمه و ازاو اسباط و ابراهیم ابن عیینه روایت کنند .

ابوطالب . [اَ لِ] کرمانی . اوراست کتاب تفسیر .

ابوطالب . [اَ لِ] کلیم . شاعرفارسی مولد ومنشاء اوشهر کاشان وبقولی‌همدان. اوکرتی بسال ١٠٢٨ و بار دیگر پس از آن تاریخ سفر هندوستان کرده و از سال (١٠٥٥) سمت ملك الشعرائی شاه جهان شهاب‌الدین بابری پادشاه هندیافته و منظومهٔ موسوم بظفرنامه بنام او کرده است . گویند نورجهان بیگم دختراعتماد-الدوله و زن شاه جهان که زنی هنرمند و بذله‌گو و شاعر و شعر شناس بود گاهی اشعار کلیم را تعبیر وانتقاد میکرد وگاهی نیز با مزاح های لطیف باستهزاء او میپرداخت از جمله وقتی این بیت‌کلیم را که گوید :

ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

بشنید گفت‌جای حیرت نیست چه ازبسیاری برودت خاطر و خُنکی طبع کلیم ، منجمد شده ویخ بسته بوده است والبته یخ قابل شکستن است .

اشعار کلیم‌مثل گفتهٔ همهٔ‌پیروان‌سبك هندی پراز اغلاقها وتعقیدها وتجشمهای مکروه و دور از ذوق سلیم است . و ابیات ذیل نسبة از تکلفات سبك عاریست :

چنان لطف خاصیش با هر تن است
که هر بنده گوید خدای من است .

ای گلبن تازه خار جورت
اول بر پای باغبان رفت .

وضع زمانه قابل دیدن دو بار نیست
روپس‌نکرد هرکه ازین‌خاکدان گذشت

طبعی بهمرسان که بسازی بعالمی
یا همتی‌که از سر عالم توان گذشت

بد نامی حیات دو روزی نبود بیش
آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یك‌روزصرف بستن دل شد بآن واین
روزدگربکندن‌دل‌ازاین‌وآن گذشت .

ابوطالب . [اَ لِ] مأمونی . شاعری معاصر نوح ابن منصور سامانی واز او در تاریخ یمینی دو قطعه در مدح ابوالحسن عتبی وزیر نوح به عربی آمده‌است.

ابوطالب . [اَ لِ] مبارك ابن مبارك

رجوع به مبارک . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] مجدالدوله ، رستم ابن فخرالدوله ، یکی ازسلاطین آل‌بویه در ری و اصفهان از (۳۸۷) تا (۴۲۰). و محمود ابن سبکتکین او را خلع کرد. پس از فخرالدوله مجدالدوله با صغر سن بجای پدر نشست و مادرش سیّده بانتظام امور ملك پرداخت و آنگاه که مجدالدوله بحد مردان‌رسید بامادر آغازمخالفت کرد وسیّده از پسر برنجید وابتدا بقلعهٔ‌طبرك سپس بکردستان رفت وبابدر ابن‌حسنویه و فوجی از ابطال سپاه بصوب ری نهضت کرد و مجدالدوله را باوزیر او دستگیر کرد و پس از روزی چند از جریمهٔ پسر در گذشت و مجدالدوله بر مسند امارت مستقر گشت لکن بدستور پیشین مهام امور درقبضهٔ‌اقتدا رسیده بودوشمس‌الدوله برادر مجدالدوله را حکومت همدان داد و ابوجعفر کاکویه را بامارت اصفهان‌فرستاد و پس از فوت سیّده در اوائل سال ۴۲۰ سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت و مجدالدوله را با پسر او بغزنی فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه نوشت و مجدالدوله را ببدمذهبی و باطنی بودن متهم‌ساخت. مدت سلطنت مجدالدواه و مادر اوسی وسه سال بوده است .

ابوطالب . [اَ لِ] محمد بن حسن‌بن یوسف بن مطهر فرزند علامه حلی ملقب به فخرالمحققین فقیه شیعی . اوراست کتاب ایضاح در شرح قواعد . شرح کتاب نهج - المسترشدین. شرح مبادی‌الاصول . شرح تهذیب الاصول . مولد او بسال ۶۸۲ و وفات ۷۷۱ است .

ابوطالب . [اَ لِ] محمّدبن علی‌مکی. رجوع به محمّد . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] محمّد بن علی بن عطیهٔ حارثی مکی . صاحب کشف‌الظنون گوید العجمی ثم‌المکی. اواز مشاهیرعلماء مائهٔ چهارم و مشایخ عرفا است . نسبش به سهل ابن عبدالله تستری میرسدوبیشتر در مکه میزیست و در اواخر عمر آهنگ بصره کرد و از آنجا به بغداد شد و در سال۳۸۶ بدان شهر در گذشت . اوراست : کتاب قوة‌القلوب . و گویند کس‌دردقائق طریقت کتابی مانند آن نکرده است . و کتاب دیگر درترجمهٔ طبقهٔ اول ازمشاهیر اینطائفه و کلمات ایشان .

ابوطالب . [اَ لِ] محمّد بن محمّدبن ابراهیم بن غیلان . رجوع به محمّد . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] محمّد بن محمّدبن مکی. فرزندشهیداول. رجوع‌محمّد شود.

ابوطالب . [اَ لِ] محمّدبن محمّدبن علقمی . رجوع به ابن علقمی شود .

ابوطالب . [اَ ل] محمّد ابن‌مسلمه ، عمیدالدوله. بعد از عزل ابوطلحه وزارت یافت و لقب رئیس الرؤسا بدو دادند و میان او وبساسیری که‌ازجملهٔ امرای‌دیالمه بود خلاف و مشاجرتی برخاست‌بساسیری با اتباع خویش ازبغداد بیرون شد ودست غارت و تاراج برد . و از مستنصر علوی مصر استمداد کرد واو بوی مدد داد و جنگ میان سپاهیان بغداد و بساسیری در گرفت و ابوطالب کشته و سپاه خلیفه بغدادمنهزم گشت‌بساسیری بر بغدادمستولی شد و طغرل بیك سلجوقی ببغداد رفت و فتنهٔ بساسیری را بنشاند .

ابوطالب . [اَ لِ] محمد ابن میکائیل ابن سلجوق ملقب برکن‌الدوله . رجوع به محمد . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] محمد انصاری . رجوع به محمّد ابوطالب انصاری شود .

ابوطالب . [اَ لِ] معافری. عبدالجبّار ابن محمّدابن علی‌ابن محمّد مغربی . ادیبی لغوی‌است . مولد اوبمغرب بود وبه‌بسیاری از ممالك سفر کرد و سپس ببغداد رفت ودرآنجا بتدریس پرداخت وبسال(۵۰۱) بمصر شد ودر (۵۶۶) آنگاه که ازمصر عازم دیار مغرب بود براه در گذشت .

ابوطالب . [اَ لِ] المفضل ابن سلمة ابن عاصم‌اللغوی . عالم بمذهب کوفیّین و ملیح الخط . او درآغاز ازپیوستگان فتح ابن خاقان بود و صحبت ابن الأعرابی و علماء دیگر درك کرد . و بر کتاب العین خلیل استدراکات داشت و در آن کتابی کرد وازاوست : کتاب البارع درعلم لغت وازآن کتاب تنها باب همزه وهاء وعین و حاء وغین وخاء مبیّضه شده است . کتاب - الفاخر . کتاب العود والملاهی . کتاب جلاء الشبه . کتاب الطیف . کتاب ضیاء - القلوب فی معانی القرآن در بیست و چند جزو . کتاب معانی‌القرآن مفسر . کتاب الأشتقاق . کتاب الفاخر فیما یلحن فیه - العامه . کتاب الزرع والنبات والنخل و وانواع‌الشجر. کتاب خلق‌الأنسان . کتاب مایحتاج‌الیه‌الکاتب. کتاب‌المقصوروالممدود. کتاب‌المطیب . کتاب‌المدخل‌الی‌علم‌النحو. کتاب الأنواء والبوارح . کتاب الخط والقلم . کتاب جماهیر القبائل و آن کتابی لطیف است . کتاب الرّد علی الخلیل و واصلاح‌ما فی کتاب‌العین‌من‌الغلط والمحال والتصحیف . ورجوع به مفضل . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] مکفوف نحوی . شاگرد کسائی است . اوراست : کتابی در حدود حروف عوامل و افعال و اختلاف معانی آنها .

ابوطالب . [اَ لِ] مکّی . محمد ابن علی‌ابن عطیه صوفی واعظ . او از مردم ایران بود از نواحی جبل و مجاورت مکّه اختیار کرد و ازاینرو او را مکّی گویند . سپس بعراق شد و چندی ببصره و مدّتی ببغداد زیست ودرهردوجا موعظت میکرد لکن‌برای کلماتی‌درشت ومُبهَم که‌درسخنان داشت متهم گشت ومردم ازوی بپرا کندند وبسال (۳۸۶) در بغداد فرمان یافت .

ابوطالب . [اَ لِ] نعمه . (سید . . .) ابوطالب‌ابن اسدالله‌ابن‌نعمه ؟ علوی . یکی از رجال عهد سنجر و ملکشاه و ممدوح انوریست‌وظاهراً دربلخ‌امارت داشته و او کشته شده است . وانوری را در اوصاف سخا و بذل او قصاید غرا و قطعات است وپانزده سال پس از مرگ او گوید :

طاق بوطالب نعمه است که دارم ز برون
وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی .

ابوطالب . [اَ لِ] هاشم الولید . از ابی بکر ابن عیاش روایت کند .

ابوطالب . [ا لِ] یحیی ابن ابی‌ - الفرج. سعیدابن‌ابی القاسم هبة‌الله‌ابن علی کاتب واسطی. رجوع‌به‌یحیی . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] یحیی‌ابن علی‌ابن طیب دسکری . رجوع به دسکری . . . شود .

ابوطالب . [اَ لِ] یحیی ابن یعقوب ابن مدرك ابن سعد الانصاری القاضی . از روات حدیث وخال ابی‌یوسف است .

ابوطالب . [اَ لِ] یزید ابن المهلب ابن‌ابی‌صفره‌ازدی. رجوع‌به‌یزید . . .شود.

ابوطالوت . [اَ] او ازانس‌ابن مالك روایت کند .

ابوطالوت . [اَ] او از ابی امامه واز او ابوالهندی روایت کند .

ابوطالوت . [اَ] عبدالسلام ابن ابی حازم شداد غنوی . از روات حدیث‌است.

ابوطامر . [اَ مِ] کیك.(مهذب‌الاسماْ) برغوث. ابوثاب . ابوعدی . (المزهر)

ابوطامون . [اَ] از لاطینّیه ، بی‌- طومن . (۱)نوعی‌ازمومیائی باشد و آنرا مومیائی کوهی گویند و بعربی قفرالیهود خوانند . (برهان .)

ابوطامه . [اَ] کوهیست بحجاز . در دوازده منزلی مکّه .

ابوالطامی . [اَ بُ طِ ط] جیاش ابن نجاح . رجوع به جیاش . . . شود .

---

(۱) Bitumen . (Bitume de judée .)

ابوطاهر. [اَ هِ] اشنان . (مهذّب الأسماء) اشنان که بدان دست‌شویند . (دهار) دست‌اشنان (السامی فی‌الأسامی) . دستمال .

ابوطاهر. [اَ هِ] اوزابی یزید مدنی واز او جعفرابن سلیمان روایت کند .

ابوطاهر. [اَ هِ] او از عبدالله ابن عبید ابن عمیر و از او سلام ابن مسکین روایت کند .

ابوطاهر. [اَ هِ] او راست : کتاب القراءات . ابن‌الندیم .

ابوطاهر. [اَ هِ] ابراهیم ابن محمد غزنوی . رجوع به ابراهیم ... شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] ابراهیم‌ابن ناصرالدوله از ملوك بنی حمدان بموصل . (۳۷۱ - ۳۸۰) رجوع‌به ابراهیم‌حمدانی . . .شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] ابراهیم ابن یحیی ابن غنام حنبلی . رجوع به ابراهیم . . . شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] ابن بقیه ، وزیر عزالدوله بختیار ابن‌معزالدولة ابن بویه . رجوع به‌ابن‌بقیه . . . شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] ابن حسین ابن‌علی ابن موسی طرطوسی . اوراست : کتاب ابومسلم نامه در شرح‌حال‌ابومسلم صاحب الدعوه.وصاحب تجارب‌الأمم‌چندباراز آن کتاب نقل کرده است .

ابوطاهر. [اِ هِ] ابن سعد الدین ابن علی‌القُمی‌ملقب‌به‌شرف‌الدین‌و وجیه‌الملك. میرخوند در دستورالوزراء آرد که وی در اوائل شباب از مولد خویش بلدهٔ قم ببغداد شد ودرسلك ملازمان‌عارض‌سلطان ملك شاه انتظام یافت . در (۴۸۱) رعایای مرو از عامل خویش تظلم کردند خواجه نظام‌الملك شغل عاملی‌مروبابوطاهر داد و در منشور او لقب وی وجیه‌الملك نوشتند . واو قرب چهل سال در مرواین شغل می‌ورزید . سپس بصاحبدیوانی‌والدهٔ سنجر ارتقا جست و چون شهاب‌الأسلام وفات یافت بمنصب وزارت سلطان رسید. او بغایت متدین ومتشرع و حلیم و باوقر بود لکن پس‌ازسه ماه وزارت در گذشت . صاحب جامع‌التواریخ گویدمرقدشرف‌الدین درجواروضهٔ‌طیبهٔ‌علی‌ابن‌موسی‌الرضابطوس و قریهٔ نیز وقف‌مزار اوست . و رجوع به(۳۸۰) حبط (۱) ودستورالوزراءصفحهٔ (۱۹۰) شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] ابن‌سوار احمد ابن علی‌مقری بغدادی . اوراست مستنیر فی - القرآت العشرة البواهر . و وفات او بسال (۴۹۹) بود .

ابوطاهر. [اَ هِ] ابن محمد ابن علی ابن‌حسن فضلویه . سرسلسلهٔ امرای هزار اسپی لرستان و آنان مدت دویست سال - (۵۴۳ - ۷۴۰) درلرستان حکومت‌داشتندو بأتابکان لرستان یا آل فضلویه معروفند . ابوطاهر ازطرف سلغریان‌مأمورنشاندن‌فتنهٔ لربزرگ‌شد ودرآنجاحکومت‌یافت‌وخاندان او از سلاطین مغول اطاعت کردندوچندی حکومت خوزستان نیزبآنان واگذارشد . مدت حکمرانی ابوطاهراز ۵۴۳ تاحدود سی و چهار سال بود . رجوع به ۱۰۲ - حبط(۲) شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] ابن‌المخلص . او- راست : کتاب ابتغاء فی اخبارالمدینه . و رجوع به ابوطاهر مخلص شود (؟)

ابوطاهر. [اَ هِ] احمد ابن حسن میمندی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] احمد ابن علی ابن عمر ابن سوار مقری . رجوع به‌احمد . . . ورجوع به ابی طاهر ابن سوار احمد . . . شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] احمد ابن عمر ابن شبه . شاعراست . وپسروی ابن‌شبه معروف است .

ابوطاهر. [اَ هِ] احمد ابن عمروابن السرح . محدّث است .

ابوطاهر. [اَ هِ] احمد ابن محمّدابن ابراهیم ابن سلفهٔ [سه لَبه] اصفهانی . (۴۷۲ - ۵۷۶) رجوع به احمد . . . و رجوع به ابوطا هرحافظ السلفی شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] احمد ابن محمّد سلفی اصفهانی . رجوع بـه احمد . . . و رجوع به سلفی . . . شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] احمد ابن محمد مسند الدنیا . رجوع به احمد . . . شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] اسحق ابن موهوب ابن احمد ابن محمد ابن خضرالجوالیقی . رجوع به اسحق . . . شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] اسماعیل ابن‌خلف ابن سعید صقلی سرقسطی انصاری نحوی مقری . رجوع به اسمعیل . . . شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] اسماعیل ابن محمّد ابن احمد وثابی اصفهانی . رجوع بـه اسماعیل . . . شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] اسماعیل ابن محمد منصور . سیّمین ازخلفای فاطمی در مغرب (۳۳۴ - ۳۴۱) . رجوع به اسماعیل. . . شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] اسماعیل ابن مکّی ابن اسماعیل . رجوع بـه اسماعیل . . . شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] انباری . محمد ابن ابی‌الفضل بنان. یکی‌ازادبای مشهور مولد او بمصر بسال (۵۰۷) و منشاء وی هم بدانجاست . او گاهی نیز بمشاغل دیوانی پرداخته است . چنانکه وقتی از دست سیف الأسلام طغتکین بسفارت بغداد رفت. وفات وی در(۵۹۶)بود . اوراست ، کتابی در تفسیر قرآن و کتاب المنظوم والمنثور .

ابوطاهر. [اَ هِ] اوانی . نام یکی‌از فدائیان حسن صباح . او کشندهٔ خواجه - نظام‌الملك حسن طوسی است برمضان سال (۴۳۵) . رجوع - ۳۶۴ - و - ۳۷۳ - حبط (۱) شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] بصری . محدّث است . او از ابی سکن هجری و از او ابومعاویه روایت کند .

ابوطاهر. [اَ هِ] تبانی . یکی از معاریف آل تبان و ازاعیان قضات . او قضای طوس ونسا داشت وازدست مسعود غزنوی برسالت نزد قدرخان شد و آنگاه که‌بامهدها[دختر قدرخان‌ودختر بغراتکین] از ترکستان باز می گشت به پروان فرمان یافت (شعبان ۴۲۴)وشاید ابوطاهری که منوچهری او را بقصیدهٔ مدح گفته همین ابوطاهر است :

نوبهار این مفرش صدرنگ پوشد تامگر
دوستار دوستان خواجه بوطاهر شود .

وممکن است‌این ممدوح‌ابوطاهر احمدابن حسن میمندی باشد . رجوع به آل تبان در این لغت نامه و رجوع بصفحهٔ (۷۷) و(۱۹۴) (دراین‌جا هم درچاپ ادیب‌وهم چاپ آقای دکترغنی وآقای دکتر فیاض بغلط ابوطالب آمده‌است .) و (۱۹۶) و (۲۰۵) و (۲۰۶) و (۲۰۷) و(۲۹۸) و(۲۱۱) و (۲۱۲) و(۳۶۶) و (۴۳۴) و (۵۳۶) و (۵۳۸) تاریخ ابوالفضل بیهقی ، چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] جلال الدولة ابن بهاء الدوله . از آل بویه . (۴۱۶ - ۴۳۵) . رجوع به جلال الدوله . . . شود .

ابوطاهر. [اَ هِ] حسن ابن ابی سعید جنابی‌قرمطی . رجوع به حسن . . . شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] حسن ابن احمد ابن ابراهیم اسدی بالسی . اوراست ، جزئی درحدیث .

ابوطاهر. [اَ هِ] خاتونی ، موفق - الدوله ، کمال . یکی‌ازادباءوشعرای‌ایران بمائهٔ پنجم ، ظاهراً از مردم ساوه و ویرا بمناسبت پیوستن بخدمت گوهر خاتون زوجهٔ محمّد ابن ملکشاه، خاتونی‌خوانند . اوراست : کتاب مناقب الشعراء بفارسی وتاریخ سلاجقه هم بدان‌زبان. وعمادالدین کاتب کتابی دیگر بوی نسبت کرده است بنام تنزیر الوزیر الزیر الخنزیر درمثالب نصیرالملك وزیر سلطان محمّد . وصاحب راحة‌الصدور گوید کتاب شکارنامهٔ ملکشاه را بخط بوطاهر دیدم و شاید این کتاب تألیف خود خاتونی بوده است . آنگاه

که سلطان محمد بسال ٥٠٤ خطیرالملک ابو منصور محمد ابن حسین میبدی را بوزارت برداشت و او را بشغلی بجرجان فرستادند ابوطاهر این شغل دون رتبهٔ خویش میشمرد و باعث این تنزیل مختص الملک صاحب دیوان استیفا را گمان می برد واز اینرو او را هجا گفت و مختص الملک با دیگر دشمنان اورا بتهمت اختلاس و تفریط متهم داشتند تاخطیرالملک اورا بخواست ودستگیر کرد وجمله مایملک وی بمصادره بگرفت . و او تا زمان مسعود ابن محمد ابن ملکشاه بزیست و بگفتهٔ بعض ارباب سیر ظاهراً در جرجان وفات یافت ووفات وی در حدود ٥٣٠ شاید مدتی بعد از هفتاد سالگی بود . (١)

و از اشعار او در تذکره ها دو قطعهٔ ذیل آمده است :

نه یاری که روزی وفائی نماید
نه صبری که با هیچ سختی برآید
نه چشمیکه روی هدایت ببیند
نه عقلی که راه هدایت نماید
نه مردی که با هیچ دردی بسازد
نه جهدی که با هیچ عهدی بپاید
نه نجمی که سعدی بود زو توقع
نه نحسی که کاری از او بر گشاید
چو مفهوم شد مرد را این معانی
سزد گر بکوی قناعت گراید
نگوید نجوید نبیند نبوید
نخواهد نه رنجد نه کاهد نه زاید .

و در هجاء مجدالملک قمی :

می بتازد ببخل مجدالملک
چون بگاورس گرسنه قمری
گر همه قمیان چنو باشند
قم رفیقا و برهمه قم ری .

و درفرهنگها بیک مصراع و دو بیت ذیل او تمثل کرده اند : تاکی دوم از پویهٔ تو رسته برسته . و این مصراع راگاهی نیز بابی طاهر خسروانی منسوب داشته اند .

یك رخ تو ماه واندگر رخ زهره
زهره بعقرب نشسته ماه بخرچنگ .
من غند شدم ز بیم غنده
چون خرس بکون فتاده در دام .

و در یواقیت العلوم آمده است : مسئلهٔ : این نام کدام است که بوطاهر خاتونی در حساب مضمر کرده است و بنظم آورده و گفته :

درپنج زده مکعب دو
با مخرج ثمن کرده پیوند
کم کرده نه از مربع هفت
باربع دوهشت کرده دربند

جواب : مکعب دوهشت باشد وهشت بحساب جمّل (ح) بود . چون درپنج زنند چهل بود وچهل (م) بود وچون میم را بمخرج ثمن پیوندی با(ح) مح گردد ومربع هفت چهل و نه باشد چون نه از وی بیفکنی چهل بماند و چهل (م) باشد . با دال پیوندی که مربع دوهشت است محمد حاصل شود. وعماد۔ الدین کاتب در تاریخ سلاجقه دو بیت ذیل را بدو منسوب داشته :

بس که دراین روزگار بی فرجام
بر چنین مهتری شرف دارد
در قلم داشتن فلاح نماند
خنك آنرا که چنگ و دف دارد.

ودرتذکرهٔ دولتشاه درطبقهٔ اول ازطبقات شعرای فارسی گوید : ابوطاهر خاتونی گفته بعهدعضدالدوله دیلمی که هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است ویران نشده بود در کتابهٔ آن قصراین بیت نوشته یافتند که بدستورفارسی قدیم است. بیت :

هژبرا (٢) بگیهان انوشه بزی (٣)
جهانرا بدیدار توشه بزی (٣)

و در المعجم شمس قیس رازی قطعهٔ ذیل از او آمده است :

استاد مبر گمان که دلریش نیم
واز فعل تو و از تو بداندیش نیم
در کیش تو آئین نکوکاری نیست
ایزد داند که من برآن کیش نیم
باهمچوخودی بود مرا خویشی و بس
بیگانهٔ طبع خویش را خویش نیم
درنیکی و در بدی نیم همسر تو
بی خار نیم ولیک بانیش نیم
گفتی که چرا دوانی و باز پسی
زان بازپسم که چون تو درپیش نیم.

ابوطاهر . [اَ هِ] خسروانی. یکی از اماثل شعرای آل سامان ومعاصر رودکی. وفات اوپس ازبوالمثل وشاکر جلاب بوده است چنانکه از این بیت او برمی آید :

همی حسد کنم وسال و ماه رشك برم
بمرگ بوالمثل ومرگ شاکر جلاب.

از تذکره ها در شرح حال او بیش از این بدست نمیآید . مرحوم هدایت گوید نام او ابوطاهر طیب بن محمد از اهل خراسان است وفردوسی شعری ازاوتضمین کرده و سه قطعهٔ ذیل را از او میآورد و قطعهٔ تضمین کردهٔ فردوسی را نقل نمیکند . قطعات این است :

تاپاک کردم ازدل زنگار حرص و طمع
زی هردری که روی نهم درفراز نیست
جاه است وقدرو منفعه آنرا که طمع نه
عزاست وصدرومرتبه آنرا که آز نیست .

فغان زان درنگت بهنگام صلح
فغان زان شتابت بهنگام جنگ
درنگم براحت همه زان شتاب
شتابم بمردن همهٔ زان درنگ
نبوده است عشق تو بی هجر هیچ
بیکدیگر اندر زدستند چنگ
نهنگی است هجران و دریاست عشق
بدریا بود جاودانه نهنگ
رخت دید نتوانم ازآب چشم
سخن گفت نتوانم از بس غرنگ
رخ توست خورشیدو خورشیدخاک
لب توست یاقوت و یاقوت سنگ
نه چون خسروانی نه چون تو بتا
بت و برهمن دید مشکوی گنگ .

چهار گونه کس ازمن بعجز بنشستند
کزین چهار بمن ذرهٔ شفا نرسید
طبیب و زاهد واخترشناس و افسونگر
بدارو و بدعا و بطالع و تعوید.

وآن قطعه که فردوسی بیتی ازآن تضمین کرده این است :

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم
زگفتار تازی و از پهلوانی
به چندین هنر شصت و دو سال بودم
چه توشه بدم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جزوبال گناهان
ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه آرم
بدان بیت بو طاهر خسروانی
جوانی من ازکودکی یادداره (کذا)
دریغا جوانی دریغا جوانی.

شمس قیس رازی در المعجم فی معاییراشعار العجم گوید : رودکی گفته است :

ریش و سبلت همی خضاب کنی
خویشتن را همی عذاب کنی

وابوطاهر خسروانی از او برده است :

عجب آید مرا ز مردم پیر
که همی ریش را خضاب کند
بخضاب از اجل همی نرهد
خویشتن را همی عذاب کند .

انتهی .

وبعضی گفته اند که رودکی عادت بخضاب داشته و ابوطاهر خسروانی قطعهٔ فوق را تعریض بدو گفته است ورودکی درجواب رباعی معروف ذیل را ساخته :

من موی خویش را نه ازآن میکنم سیاه
تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها بوقت مصیبت سیه کنند
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه .

ودرلغت نامه‌ها ابیات ذیل برای بعض کلمات از اوشاهد آمده است :

(١) عماد الدین کاتب در تاریخ سلاجقه قطعهٔ ازخاتونی تعریب کرده است وقطعهٔ معرّبه این است :
و کم بیدق فی خدمة الشاه ساعة تفرزن لما صارفی سابع الدست
ولی اخدم السلطان سبعین حجة وها انا حیّ للاضافة کالمیت .
واین قطعه ازطول عمراو حکایت کند . (٢) ظ هژیرا (٣) ظ بزی . مصرع دوم این بیت درشاهنامه فردوسی آمده است رجوع به صفحه (١) حاشیهٔ (٥) این لغت‌نامه شود .

همت تیزو بلند تو بدان جای رسید
که ثری گشت مراورا فلك فیرونا .
این چه ترفنداست ای بت که همی گوید خلق
که سقر باشد فرجام ترا مستقرا .
نفرین کند بمن بر ، دارم بآفرین
مروا کنم بدو بر ، دارد بمرغوا .
همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم
بمرك بوالمثل و مرك شاكر جلاب
چنانکه خامه زشنگرف برکشد نقاش
کنون شود مژه من بخون دیده خضاب .
وگرش آب نبودی و حاجتی بودی
زنوك هرمژهٔ آب راندمی صد بست .
انگشت بر رویش مانند تگرگ است
پولاد برگردن او همچون لاد است .
بخل همیشه همی تراید از آن روی
کاب چنان از سفال نو نتراید.
دوفرگن است روان ازدو دیده بردورخم
رخم ز رفتن فرگن بجملگی فرکند .
آن کجا سرت بر کشید بچرخ
باز ناگه فرو بردت به خرد .
تا چون بهار گنگ شد از روی او جهان
دوچشم خسروانی چون رود گنگ شد.
خواب درچشم آورد گویندکوك وکوکنار
بافراق روی او داروی بیخوابی شود .
کمان گروهٔ زرین شده محاقی ماه
ستاره یکسره غالوك های سیم اندود.
میان معرکه از کشتگان بخیزد دود
ز تف آتش شمشیرو خنجرش خنجیر.
بینی آن نقاش و آن رخسار اوی
از بر خو همچو برگردون قمر.
آن گرد یل فکن که بهتیر وسنان گرفت
اندر نهاله گه بدل آهوان هزبر.
سفر خوش است کسی راکه بامراد بود
اگرسراسر کوه و پژآید اندرپیش.
بده داد من زان لبانت وگر نه
سوی خواجه خواهم شد ازتوبگرزش.
تاکی همی درائی و گردم همی دوی
حقاکه کمتری وفژاگن تری زپك (۱).
از بادکشت بینی چون آب موج موج
وزنوسه ابر بینی چون جزع رنگ رنگ.
رخم بگونهٔ خیری شده است ازانده وغم
دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم.
چو گلبن از گل آتش نهاد عکس افکند
بشاخ او بر دراج شد ابستا خوان
دلت همانا زنگار معصیت دارد
بآب توبهٔ خالص بشویش ازعصیان.
همت او بر فلك از فلخ بنا کرد
برسر کیوان فکند بن بی ایوان.
چاه دمگیر و بیابان و سموم
تیغ آهخته سوی مرد نوان.
موسیجه و قمری چو مقریانند
ازسرو بنان هریکی نبی خوان.
که حلهٔ رومی بسته وگهی چینی
که گژین خفتان وگه زرین جوشن . [کذا]
بالخاصه کنون کز قبل راندن درویش
بربام شود هر کس باسنگ و فلاخن .
چه مایه زاهد پرهیزکار صومعگی
که نسك خوان شد برعشقش وایارده گو .
چشمم بوی افتاد و بسر نهادم
دل برگهری سرخ نا بسوده .
من مانده بخان اندر پیخسته و خسته
بیمارو به تیمارو نژندو غم خورده .
مصراع : تاکی دوم ازپویهٔ تو رسته برسته
مصراع : کاریغ ز من بدل گرفته .

ابوطاهر . [اَ هِ] خشوعی ، برکات ابن شیخ ابی اسحق ابراهیم ابن شیخ ابی الفضل طاهر ابن برکات ابن ابراهیم دمشقی جیرونی محدّث . (۵۱۰-۵۹۸) رجوع به وفیات ابن خلکان شود .

ابوطاهر . [اَ هِ] سلفی . رجوع به احمد . . . ورجوع به سلفی شود .

ابوطاهر . [اَ هِ] سندوك ابن حبیبهٔ واسطی . بعربی شعرمی گفت و دیوان او پانصد ورقه است . ابن الندیم .

ابوطاهر . [اَ هِ] سیمجوری . رجوع تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحهٔ ۲۴۳ شود .

ابوطاهر . [اَ هِ] شرف الدین ابن سعد الدین ابن علی القمی رجوع به ابی طاهر ابن سعد الدین . . . شود .

ابوطاهر . [اَ هِ] شمس الدولة ابن فخرالدوله ، از آل بویه فرمانفرمای همدان در (۳۸۷) . رجوع به شمس الدوله . . . شود .

ابوطاهر طرسوسی . محمدابن حسن بن علی بن موسی نویسندهٔ افسانه های چند بزبان فارسی ازجمله: قهرمان نامه وداراب نامه (سرگذشت دارا واسکندر) وکران حبشی وکتب مزبوره بترکی ترجمه شده است .

ابوطاهر . [اَ هِ] الطیب ابن محمد . رجوع به طیّب . . . شود .

ابوطاهر . [اَ هِ] عبدالقاهر ابن طاهر بغدادی . رجوع به عبدالقادر شود .

ابوطاهر . [هِ] عبدالله ابن احمد التبانی رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوطاهر . عبدالواحد بن عمر بن محمد بن ابی هاشم البزّار ازمردم بغداد . او از ابی بکر بن مجاهد و علی ابی العباس احمد بن سهل الأشنانی و ابی عثمان عبدالرحمن الضریر المقری علوم قرآن وجز آن فرا گرفته ووفات وی بسال (۳۴۷) است . اوراست کتاب شواذالسبعه . کتاب الفصل بین ابی عمرو و الکسائی . کتاب الأنتصار لحمزة . و برای نام سایر کتب او رجوع الفهرست ابن الندیم شود .

ابوطاهر قرمطی . سلیمان ابن حسن جنابی ابن بهرام فارسی . از مردم گناوهٔ فارس . در روز دوشنبهٔ ۲۵ ربیع الآخر ۳۱۱ ببغداد خبر آمد که ابوطاهر سلیمان ابن حسن جنابی با ۱۷۰۰ پیاده ببصره آمده و نردبانها برحصار نصب کرده داخل شهر شده است و دروازه بانان را بکشته ودروازه ها بگشوده وریك وسنگریزه ها برشتران که با خود داشت بردرها ریخته تا نتوانند پس از ورود بشهر دروازه ها را بروی به بندند . لکن سبك مفلحی والی بصره تا سحر آنروز از آن خبر نیافت و ندانست که او پسر ابوسعید جنابی است وگمان برد بدویانند و فریفته و غافل برنشست و بمقابلهٔ آنان شتافت و حربی شدید میان دوفریق در گرفت وسبك کشته شد وابوطاهر مردم بصره را بکشتن گرفت ومربد وقسمتی ازمسجد جامع و مسجد قبر طلحه را ویران کرد ومتعرض قبر نگردید ومردم بکلا گریختند وجنگ مردم بصره با او چندین روز بکشید ومردم ازبیم جان خود را در آب می افکندند وغرق میشدند ابوطاهر هفده روز دربصره ببود و آنچه ممکن بود از امتعه و زنان و کودکان بر اشتران بار کرد و بشهر خویش بازگشت وابن الفرات آنگاه که این خبر بدو رسید بنی بن نفیس وجعفر زرنجی [زرنیجی]را ببصره فرستاد ومحمّد ابن عبدالله فارقی را باعمال معاون بصره تعیین کرد وخلعت داد وباکشتی ها بطرف بصره شد واو پس از رفتن جنابی ببصره رسید وفارقی خال خود را در آنجا گذاشت وبنی وزرنجی بازگشتند وعدهٔ ازقرامطه راکه برجای مانده بودند بنی بن نفیس به بغداد فرستاد و گفت اینان باو پناهنده شده اند و مدعیند که علی بن عیسی آنانرا به آمدن بصره خوانده است وچندین بار بدانان هدایا وسلاح فرستاده پس آنها به بغداد رسیدند وابن فرات کیفیت را بعرض خلیفه مقتدر رسانید وبازخبررسید ببغداد بعلی بن فرات که ابوطاهر بن ابی سعید جنابی وارد هبیر شده است تاوقت بازگشت حاجیان(سال ۳۱۱) قافله راغارت کندچون خبر آمدن ابوطاهر درفید بقافلهٔ حاج رسید درانجااقامت کردند وزادآنها برسید وجای برآنان تنگ بود پس روی براه نهادند وابوالهیجاء عبدالله بن حمدان که راه مکه وکوه وبدرقه حاج بدو سپرده بودآنگاه که خبر ابوطاهر شنید خواست قافله را ازفید بوادی القری برد تاراهشان به هبیر نیفتد لیکن مردم قافله نپذیرفتند و راه خویش گرفتند واونیز ناچار باآنان بطریق

(۱) این بیت را بدقیقی وهم سیمجور نسبت کرده اند .

هبیر رفت و چون نزدیك شدند ابوطاهر باجیش راه بر آنان بگرفت و بجنگ پرداخت و خلقی کثیر ازایشان بکشت و ابوالهیجا عبدالله بن حمدان واحمد ابن بدر عمّ سیده مادر مقتدر وجماعتی از خدم و حرم سلطان را اسیر کرد و شتران حاج بگرفت وازنان ومردان و کودکان جمعی را برگزید وبه اسارت به هجر برد وباقی حاج‌را بی زاد وراحله بجای گذاشت . در این وقت ابوطاهر هفده ساله بود وبیشتر آنان که برجای مانده بودندازحاج‌ازعطش وآبلهٔ پا بمردند وطرق بغداد ازدو سوی غیرمأمون ومسدود شد وزنان باپای برهنه وموی ژولیده وچهره سیاه شده ازلطمات بشوارع بغداد بیرون آمدند و فریاد میکشیدند ولطمه برصورت میزدند وزنان منکوبین ابن فرات نیز بدانان پیوستند واین بروزشنبهٔ هفتم صفربود وکارصورتی فظیع وقبیح گرفت که مانندآن دیده‌نشده بود وپس از آن فارقی از بصره به بغداد نوشت که ابوالهیجا بن حمدان که درهجر اسیر قرامطه بود نامه بدو کرده ودرآنجا گفته است که با ابوطاهر قرمطی در امر اسرای حاج و اطلاق آنان گفتگو کرده است و او وعده خلاص آنان داده وعدهٔ اسرا دو هزار و دویست و بیست مرد و و از زنان نزدیك پانصد تن است و ابوطاهر بوعدهٔ خویش وفاکرد و دسته دسته ایشانرا به بغداد بازفرستادوآخرین آنان ابوالهیجا واحمد ابن بدر عم سیده بود. و رسولان ابی طاهر هنگام قدوم ابی‌الهیجا دررسیدند وپیام‌رسولان آنکه حکومت بصره و اهواز و بعض نواحی دیگر به ابوطاهرمفوض شود. رسولان‌را را فرود آوردند و سخت نیکو پذیرائی کردند لیکن خلیفه هیچیك از مستدعیات ابوطاهر را نپذیرفت. و درسال ۳۱۲ که جعفر بن ورقا متقلد اعمال کوفه و طریق مکه بود وی باهزار تن ازبنی اعمام خود از بنی شیبان با حاج خارج شد از خوف ابوطاهر. سپس باقافلهٔ اولی ثمل صاحب‌البحر و در قافلهٔ شمسیه جنی صفوانی و طریف سبکری و سیابشیر دیلمی بیدرقه قوافل شدند وجمعاً ازجانب خلیفه شش هزار کس باقوافل بود و اولین قافله که با ابوطاهر مقابل آمدند قافلهٔ جعفر بن ورقا بود و جنگ کوتاهی میان دو فرقه در گرفت و آنوقت دستهٔ از اصحاب ابوطاهر سوار بر اشتران بودند و هریك اسبی بجنیبت می کشیدند پس‌ازشتران فرود آمدند وبر اسبان نشستند و باکسان جعفر بن ورقا جنگ درپیوستند و جعفر و بنی شیبان منهزم شدند وبقافله پیوسته وآنهارا آگاه کردند وقوافل‌بازگشتند وبکوفه‌درآمدند و ابوطاهر در دنبال آنان بکوفه شد و چون بدروازهٔ کوفه رسید قواد سپاه‌خلیفه بیرون آمدند وجنگ‌میان آنان‌درگرفت و لشکریان خلیفه بهزیمت شدند و جنی صفوانی اسیر شد و ابوطاهر در بیرون کوفه فرود آمد و شش روز بدانجا ببود روزها بکوفه میشد وآنچه مقدورمیگشت از مال مردم بخارج میبرد و شبانگاه به معسکر خویش میرفت و ازجمله چیزهائی که از کوفه برد چهارهزار جامه و شی و سیصد راویه زیت بود و آنگاه که دیگر چیزی قابل‌حمل نماند بشهر خویش بازگشت و جعفربن ورقا و جماعتی از منهزمین ببغداد شدند ومقتدر خلیفه مونس‌رابحرب قرمطی بکوفه فرستاد و مردمان بغداد را هراس عظیم دست داده بود وبیشترسکنهٔ جانب غربی به جانب شرقی انتقال کرده بودند و مونس آنگاه که ابوطاهر کوفه‌را رها کرده و برفت بکوفه درآمد ویاقوت را بجای خویش‌درکوفه نصب کرد و خود به واسط شد و هیچکس درآن‌سال توفیق زیارت خانه نیافت و در سنهٔ ۳۱۵ یوسف بن دیوداد برادرابن ابی الساج افشین از واسط بوزیر ابی الحسن علی ابن عیسی نوشت تااورا مالی‌فرستد برای تجهیزنزل و تهیهٔ علوفات میان واسط وکوفه و در آن نامه آورده بودکه اموال مشرق ازاو دور است و بااینکه آمدن هجری نزدیك است باانتظار مال جَبَل نمیتوان نشست و حد اقل از صد هزار دینار هم اکنون ناگزیراست. علی ابن عیسی نامه وی به مقتدر عرضه کرد و مقتدر امر داد از بیت المال خاصه هفتاد هزار دینار یوسف را بفرستند و در همین وقت خبر خروج ابو طاهر قرمطی شایع شد یعنی شب چهار شنبهٔ ۱۷ شهر رمضان ابو طاهر در موضع معروف بحس فرود آمد و میان حس و احساء دو روزه راه است و تا روز شنبه بدانجا ببود و بفردای آن علی الصباح بسوی احساء متوجه گشت و خلیفه به‌ابن ابی‌الساج ازحرکت‌اوآگاهی فرستاد وامر داد که علی‌الفور بکوفه شود وعلی بن عیسی بعمال خود بکوفه نوشت که خواربار و علوفات برای یوسف گرد آرند و یوسف از واسط روز چهارشنبه یکشب ازرمضان مانده متوجه کوفه شد و و سلامهٔ طولونی که حامل مال بغداد بود بازگشت و چون ابوطاهر هجری بکوفه نزدیك شد و اسرای حاج که باوی بودند همه را آزاد کرد و عمال خلیفه از کوفه بگریختندابوطاهر تمام‌آنچه برای یوسف آماده کرده بودند از غله وعلوفات همه‌را برگرفت‌وآن صد کرگندم وهزار کر جو بود ودراینوقت اصحاب ابوطاهر از جهت آذوقه درتنگی‌بودند وبا تصرف‌آن قوت گرفتندویوسف روزجمعهٔ هشتم‌شوال‌بکوفه رسیددرحالی که ابوطاهریکروزپیش کوفه را مسخر کرده بود و یوسف بن دیو داد رسولی به ابی طاهر فرستاد و او را بطاعت خواند و گفت اگر طاعت نپذیرد روز یکشنبه جنك را آماده شود ورسول حکایت کند چون بدانجا رسیدم مرا نزد جماعتی بردند همه درزیّ مشابه‌یکدیگر و بمن گفتند پیام خویش بگوی که سید گوش فرا تودارد ومن ندانستم ابوطاهر کدام یك از آنان است‌بمن جواب گفتند که سید نه طاعت رامی‌پذیرد و نه‌تاخیر حرب را وحرب روز شنبه ۹ شوال ۳۱۵ بدروازهٔ کوفه میان دو فریق در گرفت و گویند ابن ابی الساج آنگاه که سپاه ابی طاهر بدید و بر عدهٔ آنان آگاه شد آنهاراخوارشمردو گفت این‌سکان کیستند و پس از یکساعت در دست من باشند و خواست فتح‌نامه قبل ازجنگ بنویسد چه آنرا سهل می‌پنداشت و جنگ آغاز شد چون جیش‌هجری بانك بوق وطبل‌شنیدند وآن بسیارعظیم بود یکی ازآنان‌بارفیق خودگفت این بانگ چیست او گفت‌آیت ضعف گفت همین است و چیزی نیفزود. عسکر ابوطاهر را بوق وبانگ و فریاد نبود و ابن ابی‌الساج مردان خودراآماده کرد وخود باغلامان منفرد بایستاد وعادت او در حرب‌این‌بود وابتداء حرب‌چاشتگاه روزشنبه بود تا هنگام غروب آفتاب‌وابن ابی‌الساج در ثبات کوتاهی نکرد واصحاب ابی‌طاهر رابه تیرباریدن خسته کردوجماعت بسیار از آنها را مجروح ساخت چون ابوطاهر که باتنی چند از اصحاب خاص خودنزدیك دویست‌سوار درعماری‌متوقف بود این بدید از عماری فرود شد و بر اسب نشست و با کسان خود حمله کرد ویوسف با غلمان‌خودنیز وحرب‌درپیوست وآخر روزیوسف‌بن‌ابی‌الساج اسیر گشت وضربتی بر جبین او بود وهرچه غلامان او جهد کرده بودند که از جنگ باز گردد راضی نشده بود تا با جماعتی از غلمان خود دردست ابی‌طاهراسیر شدوازاصحاب اوعددبسیار کشته شدو باقی‌منهزم گردیدند و چون یوسف‌اسیر گشت وقت مغرب‌اورا بمعسکرابی‌طاهربردندوخیمهٔ برای‌او‌برپای کردندوفرش گستردندوکسان براو گماشتند وطبیبی را معروف به ابن السبیعی بمعالجهٔ او فرستادند ابن سبیعی حکایت کند چون به خیمهٔ وی‌درآمدم اونشسته بود و دراعهٔ دیبا دربرداشت سیمکش و گریبان آن از دیبای سرخ و از خون پیشانی اورنگ گرفته گفتم مراآب‌گرم‌آرند بعض اصحاب ابی‌طاهر گفتند چیزی که در آن‌آب گرم

توان کرد نزد ما نباشد و بنهٔ خویش نزدیک قادسیه نهاده و زبده بجنگ آمده بودند پس روی او با آب سرد بشستم و بستم از من پرسید نام تو چیست و بچه مشهور هستی من بگفتم او مرا و خاندان مرا بشناخت چه آنگاه که افشین برادر او متقلد حکومت کوفه بود وی کودکی بود با برادر خویش ومرا حافظه وفهم او و بی‌اعتنائی او بوضع حاضر خود شگفت آمد ودر اینوقت خبر جنگ و اسارت ابن ابی الساج بعلی بن عیسی رسید بدربار خلیفه شد و بـا نصر حاجب ومونس مظفر خالی کرد و آگاهی بمقتدر فرستاد و خبر درشهر منتشر گشت و در دلهاء عامه و خاصه ترس و هراسی عظیم از ابی طاهر درافتاد و مردم بفرار بواسط و اهواز آغاز کردند و هزیمت - یافتگان به بغداد در آمدند و مونس مظفر لشکرگاه خویش بمیدان اشنان بـرد و بقصد رفتن بکوفه بیرون شد ودر این وقت نامهٔ عامل قصر ابن هبیره به علی بن عیسی رسید ومضمون اینکه ابوطاهر و اصحاب او در روز سه شنبهٔ ۱۲ شوال از کـوفه بسوی عین التمر متوجه شدند و نامهٔ دیگری رسید که اینك ابوطاهر به عین التمر است.
وعلی ابن عیسی بشتاب پانصد سمیریه به کری گرفت وهزار مرد در آن بنشاند وعلاوه بر پانصد سمیریه بعدّهٔ شذاآت وطیارات داشت که جمعی از جوانان حجریهٔ را برای ممانعت کردن ابوطاهر ازفرات با آنها حمل کرد و آنها را از دجله بفرات راند و جمعی از سرهنگـان را بـا عدهٔ سواران از بغداد بانبار فرستاد.
و در روز جمعه مردم انبـار و سرهنگان فرستادهٔ علی بن عیسی سواران ابوطاهر رادر حالتی که ازسمت غربی میامدند بدیدند و بشتاب جسر انبار را ببریدند و ابوطاهر بدانسوی رود برای تهیهٔ سفائن عبور توقف کرد و بروز سه شنبه نزدیك صد مرد از آب بگذشتند ومردم انبار وسرهنگان از آن آگاهی نیافته بودند و جنگ میان آنان درگرفت وآنگاه جیش علی بن عیسی انبار را خالی کرد ابوطاهر جسر انبار را به بست وبنه بجانب غربی گذاشت وابن ابی الساج رابابنه بجای ماند وخود باجیش بدینسوی شد ولشکریان خلیفه که درشذاآت بودند دانستند ابوطاهر جسر را بسته است شبانه بدانسوی شدند و آتش بر جسر افکندند چنانکه ابوطاهر درجانب شرقی فرات بماند وبنهٔ او درجانب غربی وشذاآت میان آنها حائل گردیدند.

وقتی خبر عبور ابی طاهر به انبار وکشتن سرهنگان خلیفه ببغداد رسید نصر حاجب باگروه حجریه و پیادگان و سایـر قواد بغداد بـا علم خلافت خارج شدند و آن علم چون لواء است و سیاه و بخط سفید بـران مکتوب : محمد رسول الله و مونس بدروازهٔ انبار رسید و بـا نصر حاجب اجتماع کردند و شمارهٔ سپاهیان از سواره و پیاده و غیر آنان بیش از چهل هزار مرد بود. ابوالهیجـا و برادرانش ابوالولید و ابوالعلا و ابوالسرایا بایاران و اعراب خارج شدند و نصر حاجب پیش ازمونس، خویش را به قنطره نهر زبـارا رسانید و آن قنطره بناحیهٔ عقرقوب در دو فرسخی بغداد است ومونس باو پیوست آنگاه ابوالهیجا ببریدن قنطره اشارت کرد بـالحاح بسیار و نصر از قبول رای وی امتناع داشت ابوالهیجا گفت ای استاد این قنطره را قطع کن و ریش مراهم. و درآنوقت آن قنطره ببرید. وابوطاهر با اصحاب او که در جانب شرقی فرات بودند آهنگ نهرزبارا کردند و در آخر روز دو شنبه ده روز مـانده از ذی القعده در یکفرسخی معسکر خلیفه موضع گرفتند و شب بدانجای ببودند و بامداد عزم قنطره نهر زبارا کردند ویك مردسیاه پوست از پیادگان ابوطاهر موسوم به صبح در پیش لشکر درآمد چنانکه تیر لشکریان خلیفه بدو میرسید و او همچنان میآمد وباك نداشت و از تیر مـانند خار پشت گردیده بود تا بقنطره بر آمد و آنرا مقطوع یـافت برگشت و اصحاب ابی طـاهر غور آب را میازمودند تا دانستند از آن عبور نتوان کرد بی آنکه پشت بلشکر خلیفه کنند بقهقرا برگشتند تا به حسینیه رسیده آبرا بدان محیط یافتند چون نصر و مونس قبل از آن کس فرستاد و درسدّ شکافهای عظیم کرده بودند و آب سدّ بعسکر ابی‌طاهر محیط گردیده بود پس روز سه شنبه بدانجا بهبود وبعد از آن بایاران خود به انبار رفتند و هیچیك از اصحاب خلیفه آن جسـارت نداشت که آنان را دنبـال کند یاقنطرهٔ نهر زبارا را اصلاح کرده از آن بگذرند و رای ابوالهیجا درقطع قنطره توفیق خدائی بود چون اگر قنطره برجای بود اصحاب قرمطی بر آن گذشته و از کثرت لشکریان خلیفه نمیترسیدند و و اصحاب خلیفه منهزم میشدند و قرمطی بغداد را تصرف کرده بود چون بیشتر لشکریان بغداد وقتی خبر رسیدن ابوطاهر رابنهر شنیدند هنوز آنهارا ندیده بگریختند و پس از اسارت ابن ابی الساج رعبی عظیم در قلوب مردم پیدا شد و هیچکس در خاطر نمی گذرانید که ممکن است درمقابل ابی طاهر ثبات ورزید. باابوطاهر چندتن دلیل بود او را از جانب سدّ بجانب انبار هدایت کردند و هنگامیکه ابوطاهر و اصحـاب اوازلشکرگاه نزدیك زبارا بازمیگشتند اصحاب خلیفه بانگ تکبیر وتهلیل برداشتند تاخبر شایع شود واصحاب اخبار خبر سلامت لشکر و انصراف ابی طاهر و رجوع او را به انبار بعلی بن عیسی بردند و گفتند راه بر او مسدود گشت چنانکه نه راه به لشکرخویش دارد و نه بنواحی بغدادشدن تواند. مونس خواست بر بنه وسایر مردان او که درجانب غربی انبار بودند دست یابد و ابن ابی الساج را از دست آنان رهـا کند حـاجب خود یلبق را باجتماعی از سرهنگان وغلمان ابن ابی الساج درحدود شش هزار تن بدانسوی فرستاد و چنان گمان برده بودند که ابوطاهر نمیتواند از نهر بگذرد و خود را بخیل و بنه برساند وابوطاهر ازآن آگاه گردیده حیلت اندیشید و از کسان خویش جدا گشته تنها از انبار بیرون شد وراهی دراز برفت در صحرای متصل بفرات آنگاه درزورق صیادی نشست و از نهـر بگذشت و گویند هزار دینار اجرت صیاد داد تااورا به بنه وسواد رسانید وچون ابوطاهر به بنه واصحاب خود رسید با یلبق حرب آغاز کرد ویلبق وکسان او منهزم شدند وجماعتی از اصحاب او گشته کشتند.
ابوطاهر درآنوقت ابن ابی الساج را دید از خیمه خارج میشود و براه چشم دوخته تا بداند حال وقعه چیست و چنان دانست که قصد فرار دارد او را بخواند و گفت گریختن خواهی ؟ و گویند غلامان او را آواز دادند قرمطی باو گفت طمع داری که غلامان ترا برهانند وبکشتن اوفرمود واو وجماعتی از اسرارا سر بریدند و پس از آن ابوطاهر بحیلت همهٔ اصحاب خود را که در جانب شرقی فرات در انبار بودند بجانب غربی برد که سوی بیابان است و یلبق منهزم وشکسته بسوی مونس مظفر باز گشت.
ابوالقاسم بن زنجی حکایت کند که عدهٔ اصحاب ابی‌طاهر هزارو پـانصد مرد بود هفتصدسوار وهشتصد پیاده وآنرا ازمردی انباری شنیده بود و بعضی گویند دوهزارو هفتصدتن بودند وهم ابوالقاسم گوید ازیکی از پناهندگان اصحاب ابوطاهر شنیدم که ازاو پرسیدند سبب چه بود اصحاب خلیفه زود منهزم میشدند و شما ثابت بودید او گفت علت آن است که آنها سلامت خود در فرار میدیدند وما سلامت خویش درصبر وعلی ابن عیسی میان بغداد و نهر زبارا امر ّتبان گماشته بود وصد مرد را صد کبوتر داده وخبر دشمن هرساعت می نوشتند و برجناح مرغان روانه میکردند.
آن هنگام عیاران ودزدان درزي ّ جندر بغداد بسیار شدند و منتهز فرصت که بغارت پردازند وسبب سلامت بغداد آنگـاه که قرمطی آهنگ زبارا کـرد آن بود

که علی بن عیسی امر کرد نازوك را با تمامی لشکرسوار شوند و هرروز صبح و شام در دو طرف شهر گردش کنند و آن روز که ابوطاهر به نهرز بارا رسید امرکرد که ازپگاه تاهنگام‌عتمه بباب‌الحرب بایستادند و پیوسته در دو جانب شهر ندا میکردند که هر کس از عیاران و دزدان در زیّ لشکر ظاهرشود وهر کس سلاح آهن بااو بیابند کشته شود واهل‌باب محول ونهر طابق وقلائین دکانها بستند و مردم شرط حزم و تحرز بجای آوردند و امتعهٔ خویش به خانه‌ها بردند و اعیان و وجوه مردم زورق های بسیار در دجله آماده و متاع خود بدان برداشتند و بعضی بواسط نقل‌دادندو گروهی اسباب و سامان خود بحلوان فرستادند تا باحاج بخراسان نقل کنند وهیچیك ازعوام وخواص‌را شکی نبود که قرمطی بغداد را مسخرخواهد کرد و نازوك چنانچه علی بن عیسی گفته بود آن روز تا پاسی از شب سواره بایستاد و او و یاران از اسب فرود نیامدند مگر برای نماز وبرای‌آنان خیمه ها برپا کرده بودند وتاشب بدانجا بودند واین امر سبب سلامت شهر گشت.

وابوطاهر قرمطی پس‌ازآن آهنگ هیت کرد وهرون بن غریب و سعید بن حمدان برای دفع قرمطی به هیت شدند وپیش‌از قرمطی بدانجا رسیدند وبر باره برآمدند. مردم هیت را دل قوی شد وچون قرمطی برسید بامنجنیق حرب کردند وجماعتی‌از قرامطه را بکشتند ابوطاهر باز گشت و خبر ببغداد رسید مردم را دل بجای‌آمد و اطمینان حاصل گشت و مقتدر و سیده صد هزار درم صدقه دادند که خبر انصراف ابوطاهر رسیده بود. مونس‌و نصر جراید آن‌مردان که درنهرزبارا بودند بخواستند ونظر کردند عدهٔ آنان‌چهل ودو هزار تن برآمدسوای اعراب وغلمان واسباب که اضعاف این عده بود. وعلی بن عیسی آن هنگام که خبرگرفتاری ابن‌ابی‌الساج رسید نزد خلیفه شد و گفت خلفای پیشین مال‌را برای قمع اعدای دین و خوارج فراهم آوردند تا اسلام و مسلمانان را حفظ کنند واز زمان رحلت پیغمبر امری بزرگتر از این نیفتاده است چه این مردی کافر است ودرسال ۳۱۲ برحاج ازدست اوآن رسید که مانند آن هرگز نرسیده و هیبت او درقلوب اولیاء امروخاص وعام‌جای گرفته است ومعتضدومکتفی برای‌چنین‌حوادث‌در بیت‌المال‌خاصه مال‌اندوخته‌اند واکنون در بیت‌المال خاصه مال‌بسیاری‌نمانده است‌پس ای‌امیرالمؤمنین خدای را بیاد ار وباسیده سخن گوی که‌اودیندارو‌فاضله‌است‌اگرمالی برای وقت شدت ذخیره کرده است اینك وقت‌اخراج آن‌است واگر اورامالی نباشد تو ویاران را باقاصی خراسان باید رفت من‌حق نصیحت گذاردم. مقتدر نزد مادر شده‌وباز گشت‌و گفت‌سیده‌رأی‌او بپذیرفت وپانصد هزار دینار ازمال خودبه‌بیت‌المال عامه فرستاد تا مصرف لشکر شود و از علی بن عیسی پرسید در بیت المال خاصه چه مانده است گفت پانصد هزار دینار وعلی‌بن عیسی‌در صرف مال دقت افزون کرد تا درهمی در قضاء ذمامات نرود و اموال نواحی را فراهم کرد و بر عمّال کسان گماشت تا مبلغی دیگر بدست‌کردند یکی‌از تجارعلی‌بن عیسی‌را از راه‌نصیحت گفت مردی شیرازی‌میشناسم که باقرمطی راه دارد و مکاتبت و باو خبر میفرستد جماعتی را با او فرستادند تا مرد شیرازی را گرفتند و در دارسلطان حاضر کردند وزیر در حضور قاضی ابی‌عمروسرهنگان با او بمناظرت پرداخت و شیرازی گفت آری من یار ابی‌طاهرم وصحبت من با او از آن است که اوبرحق‌است وتو وصاحبت ومتابعین‌شما همه برباطل‌و کفاریدوخداوند را لابد درزمین امام عدل وحجتی است و امام‌ماامهدی‌فلان‌بن فلان‌بن‌اسماعیل‌بن‌جعفر صادق است وماچون روافض احمق نیستیم که بغائب منتظر دعوت کنیم. وزیر گفت راست‌گوی که از مردم بغداد و کوفه چه کس با قرمطی مکاتبه دارد گفت چگونه قوم مؤمنین را بدست‌کفار سپارم تاآنان را هلاك سازند هر گز چنین‌نکنم وزیر فرمود تا بسیلی و مقرعه اورا بزدند و بابند وغل گران مقید ساختندوزنجیری در دهان او نهاده به نازوك سپردند و در مطبق محبوس داشتند وپس از هشت‌روز درگذشت که از طعام و شراب امتناع میکرد.

و در سال ۳۱٦ خبر رسید که ابوطاهر قرمطی از راه فرات بدالیه رفت وبدانجا چیزی نیافت و جماعتی را بکشت آنگاه قصد رحبه کرد و با مردم آنجا حرب پیوست و ظفر یافت آنگاه تیغ در آنان نهاد و مونس مظفر را برای مدافعه اوو رفتن برقه نامزدکردند. اهل قرقیسیا نزد ابوطاهر فرستاده امان طلبیدند و آنان راوعدنیکو دادوکس فرستاد تاندا کردند هیچکس در روز خارج نشود و کسی جسارت خروج نیافت آنگاه جسری برحبه بسته سریهٔ از آنجا بگذرانید و براعراب تاخت و از آنها بسیاری بکشت و شتر و گوسفند غارت کرد اعراب‌بسیار ترسیدند چنانکه بمحض شنیدن نام او می‌پراکندند و او برهر یك خراجی نهاد از هر خانه دیناری در سال آنگاه ابوطاهر از رحبه برقه رفت و مونس مظفر بموصل شد و از آنجا برقه، و ابوطاهر از رقه‌بازگشت برطریق فرات تا برحبه رسید وزاد و بنهٔ خویش در زورق ها نهاد و از راه آب و خشکی بسوی‌هیت راند مردم هیت‌عرادها و منجنیق ها بربارهٔ شهر استوار کردند و از اصحاب ابوطاهر چندی بکشتند ابوطاهر از آنجا بکوفه شد و خبر او به بغداد رسید بنی ابن نفیس و هرون بن غریب بر مقدمهٔ نصر بیرون شدند.

ولشکریان قرمطی با ابن سنبر بقصر ابن هبیره رفتند و خویشتن درآب افکنده از فرات بگذشتند وجمعی ازاهل قصربکشتند و نصرحاجب باقواد ومردان مصاف بقصد جنگ بیرون شدند و نصر را تبی شدید در گرفته بود و با این حال تاسورا برفت و ابوطاهر بساحل سورا رسید هنگام مغرب. نصر را از شدت تب تاب‌سورای نماند احمدابن کیغلغ را خلیفهٔ خویش کرد ولشکر بااو بفرستاد قرمطی پیش از آنکه باجیش احمد کیغلغ ملاقات کند باز گشت و علت نصر اشتداد یافت و زبان او از شدت تب خشک گردید او را در عماری گذاشتند وببغداد گسیل داشتند واودرراه درگذشت و شفیع مقتدری برسالت نزد جیش آمد ازجانب مقتدر و گفت‌لشکری که بانصر بودند اکنون هرون بن غریب بر آنان رئیس است و هرون بالشکریان به بغداد درآمد.

و باز در سال ۳۱۷ منصور دیلمی ببدرقهٔ حاج بیرون‌شد ودر راه بسلامت بودند تا بمکه رسیدند و روز هشتم ذی الحجه که یوم الترویه است ابوطاهر بمکه رسید و حاج را در مسجد الحرام و درفجاج و دره‌های مکه وخانهٔ خدا کشتن گرفت‌وهم امیرمکه‌ابن‌مجلب‌رابکشت‌وحجرالاسود را برکندوخانه‌رابرهنه‌ساخت‌ودر آن‌برکند و مردی را به بام خانه فرستاد تا ناودان خانه باز کند و او بیفتاد برسر و بمرد و ابوطاهراموال‌مردم‌بگرفت‌و کشتگان‌رادر چاه زمزم‌بینباشت وبعضی‌را درمصارع خود مسجدالحرام و غیر آن دفن کردن فرمود بی آنکه‌نماز برآنها بگذارد وغنائم‌خود رابرداشته‌بشهرخویش‌باز شدوحجرالاسود را باخود ببرد و یافعی گوید با او نهصد تن بودندوهزاروهفتصدتن درمسجدالحرام بکشت . . . . و گویند عدهٔ‌قتلی‌درفجاج مکه و ظاهر شهر بسی‌هزار تن رسید و همین اندازه زن و بچه اسیر کرد و شش روز در مکه بماند و آن سال کسی‌توفیق حج نیافت و قرمطی مست بمسجد درآمد و برای اسب خویش صفیر زد تا نزدیك خانه را آلوده ساخت و جمعی را بکشت آنگاه بادبوسی‌برحجرالاسود زدواز آن بشکست وآنرا بر کند واین‌ابیات‌بگفت:

فلو کان هذا البیت لله ربنا
لصب علینا النارمن فوقنا صباً
لاناحججنا حجة جاهلیة
محللة لم تبق شرقا ولاغربا
وانا ترکنا بین زمزم والصفا
جبابر لاتبغی سوی ربها ربا

وشعر ابن زندیق درتواریخ معروف است. ودر سنهٔ ٣٢٢ یاران ابی طاهر قرمطی با کشتی ها بتوّج وسینیز شدند و آنگاه که از کشتی های خود دور گشتند یکی از یاران یاقوت که متقلد امور شهر بود کشتی های آنان بسوخت ومردم شهر را با خویش به جنگ قرامطه برد و جمعی از آنان را بکشت وهشتاد تن اسیر کرد ودرمیان اسرا مردی بود موسوم بابن الغمر. رسول محمدبن یاقوت این اسرا را به بغداد برد وآنانرا برشتران مشهراً بشهر درآوردند و برسر ابن الغمر شاخها نصب کرده بودند ودیگران را دراعه های دیبا و برنس ها پوشانیده و بدینصورت ایشانرا تا دارالسّلطان برده و در آنجا بند کردند. و باز درسال ٣٢٣ مردم به حج بیرون شدند و چون بقادسیه رسیدند ابوطاهر آنانرا دریافت وراه بر آنان بگرفت ولولؤ غلام متهشم امیرحاج بود گمان کرد اعرابند واهل قوافل باقرامطه به حرب پرداختند... وحج در آن سال گذارده نشد و ابوطاهر به کوفه رفت و بدانجا اقامت کرد و در ربیع الاخر سال ٣٢٥ بار دیگر ابو طاهر قرمطی بکوفه آمد وابن رائق که بدانوقت امیرالامراء بود از بغداد بیرون رفت و در بستان ابن ابی الشوارب به قنطرهٔ یاسریه منزل کرد وابوبکربن مقاتل را برسالت نزدابوطاهر فرستاد وابوطاهر ازمقام خلافت مال وطعام بمقدار صد و بیست هزار دینار مطالبه میکرد تادربلد خود اقامت کند وابن رائق بااین طریق ملتمس او بپذیرفت که برای اصحاب او رزقی مقرر دارند و جریدهٔ مخصوصی دردربار خلافت برای آنها مرتب کنندوداخل طاعت شوندوخدمت کنندومیان آنان سخنان ومخاطبات شدوچون کار او باابن رائق تمشیت نیافت بشهرخویش بازگشت ودر ٣٢٨ راضی خلیفه مبلغ پنجاه هزار دینار نزد ابوطاهر فرستاد تابدرقهٔ حاجیان باشد واو آن زر بگرفت وبموجب فرمودهٔ خلیفه عمل کرد. ودرسال ٣٣٢ خبر موت ابی طاهر بعرض آبله برسید وامر ببرادران وی منتقل گشت (رجوع به جلدسوم تجارب - الأمم شود.)

ابوطاهر. [اَ هِ] قزوینی اوراست: شارح القفول. کشف الظنون بنقل ازشعرانی.

ابوطاهر. [اَ هِ] قمی. رجوع به ابی طاهر شمس الدین... شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] کرخی. اوراست: شرح تنبیه ابواسحق شیرازی.

ابوطاهر. [اَ هِ] کرد. از مشایخ طریقت صوفیه بمائهٔ پنجم معاصر شیخ الاسلام احمد جام او با احمد مانوس ومعاشر بود وشیخ جام باو ارادت میورزید وفات وی وی چند سال پیش از شیخ الاسلام احمدجام بوده است دراواخرمائهٔ پنجم واوائل مائهٔ ششم. رجوع به نامهٔ دانشوران جلد ٢ صفحهٔ ٣٨٩ شود

ابوطاهر. [اَ هِ] محمّد ابن احمد فیشی. رجوع به محمّد... شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] محمّد ابن بقیه. رجوع به ابن بقیه در این لغت نامه و نیز تجارب السلف صفحهٔ (٢٤٠) چاپ طهران شود. وقصیده رثائیهٔ ذیل محمد ابن انباری که از غرر قصائد نوع خویش و در شرح حال ابن بقیه از کتاب ما فوت شده است اینک ذیلاً نوشته میشود:

علوّ فی الحیات وفی الممات
لحقّ انت احدی المعجزات
کأن الناس حولك حین قاموا
وفود نداك ایّام الصلات
کأنك قائم فیهم خطیبا
وکلّهم قیام للصلوة
مددت یدیك نحوهم احتفالا
کمدّهما الیهم بالهبات
لعظمك فی النفوس تبیت ترعی
بحفاظ وحرّاس ثقات
وتوقد حولك النیران لیلا
کذلك کنت ایّام الحیات
ولما ضاق بطن الأرض عن ان
یضمّ علاك من بعدالحمات
اصاروا الجوّ قبرك واستنابوا
عن الأکفان ثوب السافیات
رکبت مطیة من قبل زید (١)
علاها فی السنین الذاهبات
وتلك فضیلة فیها تأسّ
تبعّد عنك تعییر العدات
ولم یُرمثل جذعك قط جذع
تمکن من عناق المکرمات
اسأت الی النوائب فاستثارت
فأنت قتیل ثأرالنائبات
وصیّر دهرك الأحسان فیه
الینا من عظیم السیآت
وکنت لمعشر سعدا فلما
مضیت تمزقوا باالمنحسات
وکنت تجیر من صرف اللیالی
فعاد مطالباً لك بالترات.
لحبك ذائب ابداً فوادی
یخفف بالدموع الجاریات
ولو انّی قدرت علی قیام
لفرضك والحقوق الواجبات
ملأت الأرض من نظم القوافی
ونحت بها خلاف النائحات
ومالك تربة فأقول تسقی
لأنك نصب هطل الهاطلات
ولکننی اصبّر عنك نفسی
مخافة آن اعدّ من الجنات
علیك تحیة الرحمن تتری
برحمات غواد رائحات.

ابوطاهر. [اَ هِ] محمد ابن حسن السرفی؟ مورّخ، وفات اوبسال (٣٢٥) بوده است. رجوع به ٣٠٣ - حبط (١) شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] محمدبن عبدالرحمن ابن عباس. رجوع به محمد... شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] محمدابن علی ابن محمدابن علی رجوع به محمد... شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] محمد ابن محمد - الأوسی. رجوع به محمد... شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] محمدابن محمدابن عبدالرشید سجاوندی. رجوع به محمد... شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] محمدابن محمدبن مخمش زیادی. رجوع به محمد... شود

ابوطاهر. [اَ هِ] محمد ابن محمد دبّاس بغدادی. رجوع به محمد... شود

ابوطاهر. [اَ هِ] محمدبن یعقوب بن محمدبن یعقوب بن ابراهیم بن عمر بن ابی بکربن محمودبن ادریس بن فضل الله بن الشیخ ابی اسحاق ابراهیم بن علی بن یوسف قاضی - القضاة مجدالدین الصدیقی الفیروزآبادی الشیرازی اللغوی، مؤلف کتاب قاموس المحیط والقابوس الوسیط الجامع لماذهب من کلام العرب شماطیط.
مولد او بسال (٧٢٩) بکازرون بودو به شب سه شنبهٔ بیستم شوال سال (٨١٦) یا (٨١٧) بزبید درهشتاد وهشت یاهشتادو نه سالگی وفات کرد. واورا بمقبرهٔ قطب شیخ اسمعیل جبرتی بخاك سپردند. اوبکازرون درهفت سالگی قرآن از حفظ داشت و قوت حافظهٔ او بحدی که هرشب در خواب جامه پیش از خفتن دویست سطر ازبر میکرد. و در هشت سالگی بشیراز شد ودر آنجا از پدر خود ونیز از قوام عبدالله بن محمود ودیگر علمای شیراز علم آموخت واز آنجا بواسط و سپس به بغداد رفت و در بغداد نزد قاضی بغداد، مدرّس نظامیه شرف عبدالله ابن بکتاش به تحصیل پرداخت وبنوبت بروم وهندومصر سفر کردوچنانکه درفهرست خویش آورده عدهٔ بسیار از اعیان علماء وفضلا را دیدار کرد واز آنان فوائدبیشمار گرفت ودر فنون علمیه خاصه لغت وحدیث

(١) زید ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام.

وتفسیر از اقران و امثال در گذشت و در نزد سلطان ابویزیدبن سلطان مرادصاحب مرتبت وجاهی بلند گردید ومالی وافراز سلطان بدو رسید و در رمضان (۷۹۶) بزبید رفت وملك الاشرف اسماعیل بدانجا دراکرام اومبالغت کرد دوهزاردینار بوی داد و بصاحب عدن نیز فرمان کرد تا هزار دینار دیگر بدو دهد و قضاء یمن او را سپردند و بیست سال بزبید ببود و چندین بار از زبید بزیارت خانه شد و در مدینه منوره و طائف چندی اقامت کرد و بهیچ شهر و قریهٔ داخل نشد مگر اینکه عامه و سران آنجا در اکرام وی بر یکدیگر سبقت گرفتندواز جمله شاه منصور برادرزادهٔ شاه شجاع ازتکریم اوچیزی فرونگذاشت چنانکه صاحب مصروسلطان بایزید وابن ادریس در بغداد وتیموروجز آنان همگی در تعظیم وبزرگ داشت او مبالغه کردند و تیمور باول بار صد هزار درهم بوی بخشید و در معجم شیخ بن حَجَر مکی آمده است که تیمور وی را پنجهزاردینار داد و سلطان اشرف اسمعیل دختر او را بزنی کرد وابوطاهر فیروزآبادی ازمحمّدابن یوسف زرندی صحیح بخاری را استماع کرد وازابن خباز وابن القیم وابن الحَموی و احمد ابن عبدالرحمن المرداوی واحمد ابن مظفرنا بلسی و تقی سَبکی و پسر او تاج سَبکی و یحیی ابن علی حداد و غیر آنان در دمشق حدیث شنود و در قدس از علائی و بیانی و ابن قلانسی و غضنفر و ابن نباته و فارقی وعزابن جماعه و بکربن خلیل مالکی و صفی حَراوی و ابن جَهبل و غیرآنان اخذ روایت کرد. واز جملهٔ تالیفات اوست بصائرذوی التمیز فی لطائف کتاب الله العزیز دردو مجلد. تنویرالمقیاس فی تفسیر ابن عبّاس درچهار مجلد. تیسیر فائحةالأهاب فی تفسیرفاتحة الکتاب درمجلدی کبیر. الدرالنظیم المرشد الی مقاصدالقرآن العظیم. حاصل کورة الخلاص فی فضائل سورةالأخلاص. شرح قطبة الخشاف فی شرح خطبة الکشاف. شوارق الاسرارالعلیّة فی شرح مشارق الأنوار النبویّة درچهارمجلّد. منح الباری لسیل(۱) الفیح الجاری فی شرح صحیح البخاری و آن شرح ربع عبادات است در بیست مُجلّد. الاسعاد بالاصعاد الی درجة الأجتهاد درسه مجلد. عدة الحکام فی شرح عمدة الأحکام دردومجلد. افتضاض السهاد فی افتراض الجهاد، دریك مجلد. النفحةالعنبریّة فی مولد خیرالبریّة. الصلات والبشر فی الصلاة علی خیرالبشر. الوصل والمنی فی فضل منی. المغانم المطابة فی معالم طابة. تهییج الغرام الی بلدالحرام. روضة الناظر فی درجة الشیخ عبدالقادر. المرقات الوفیّه فی طبقات الحنفیّة. المرقات الارفعیّه فی طبقات الشافعیّه. البلغة فی تراجم أئمة النحو واللغة. نزهةالأذهان فی تاریخ اصفهان. تعیین الغرفات للمعین علی عرفات. منیة السئول فی دعوات الرسول. مقصود ذوی الألباب فی علم الاعراب. المتفق وضعاً المختلف صنعا. الدُّر الغالی فی الاحادیث العوالی. التجاریح فی فوائد متعلقة بأحادیث المصابیح. تحبیرالموشین فیما یقال بالسین والشین. الروض المسلوف فیما له اسمان الی الألوف. تحفةالقماعیل فیمن تسمی من الناس والملائکة اسمعیل. اسماءالسراح فی اسماء النکاح. الجلیس الانیس فی اسماء الخندریس. انواء الغیث فی اسماء اللیث. ترقیق الأسل فی تصفیق العسل: زادالمعاد فی وزن بانت سعادوشرح آن دردومجلد. التحف والظرائف فی النکت الشرائف. احاسن اللطائف فی محاسن الطائف. الفضل الوفی فی العدل الاشرفی. اشارة الحجون الی زیارة الحجون. وگویند آنرا در یکشت نوشته است. فی الدرة من الخرزة فی فضل السلامة علی الخبزه: و آن نام دوقریه است بطائف. تسهیل طریق الوصول الی الأحادیث الزائدة علی جامع الأصول در چهار مجلد و آنرا بنام ناصر ابن الاشرف نگاشته است. اسماءالعادة فی اسماءالغادة. اللامع المعلم العجاب الجامع بین المحکم والعباب. سفرالسعادة. وجزآن از مطول و مختصر. وصاحب روضات کتب ذیل را نیز بدونسبت کرده‌است: المثلث الکبیر در پنج مجلد و نیز کتابی بنام زیادات

و ابن حجر درانباء الغمر وشاگرداوحافظ سخاوی درالضوءاللامع و سیوطی در بغیه و ابن قاضی شهبه در طبقات و صفدی در تاریخ خود ومقری درازهارالریاض ترجمهٔ حال اوآورده‌اند

و تقی الدین کرمانی گوید شیخ مجدالدین فیروزآبادی در نظم و نثر فارسی وعربی بروزگار خویش بی نظیر بود و بسیار از بلاد و امصار را سیاحت کرد و زمانی درازبدهلك بزیست و سلطان آن جزیره ازتعظیم وتکریم وی چیزی فرونگذاشت و بیست سال مجاور مکه بود و بدانجا قاموس را درمجلداتی چند بنگاشت و پدر من بدو امرداد تا آنرا مختصر کند و وی آنرا در مجلدی ضخم مختصر کرد و این کتاب محتوی فوائد عظیم و اعتراضاتی برجوهری است.

و سپس بهند وروم سفر کرد. ونورالدین علی بن محمد العلیق المکی در وصف قاموس گوید:

مذمد مجدالدین فی ایامه
من فیض ابحر علمه القاموسا
ذهبت صحاح الجوهری کانها
سحر المدائن حین القی موسی.

وجمال اسنوی وابن هشام نحوی وبسیاری دیگر از لغویین ونحات شاگردان اویند.

ابوطاهر. [اَ هِ] محمد ابن یوسف تمیمی مازنی سرقسطی. رجوع به محمد... شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] مخلص. اوراست: امالی، درحدیث. کشف الظنون.

ابوطاهر. [اَ هِ] المطهر نجیب الملك شرف الخواص رجوع به جلداول لباب الالباب چاپ ادوار برون صفحهٔ (۲۸۵) شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] منجم شیرازی. وی بزمان القائم بامرالله میزیست و گویند زلزلهٔ چهاردهم صفر سال (۴۳۴) تبریز را او از پیش آگاهی داد. رجوع به ـ۴۰۷ـ حبط (۲) شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] منصور اسماعیل. رجوع به منصور ابوطاهر اسمعیل شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] موسی ابن محمد ابن عطاء. محدث است واز یزید روایت کند.

ابوطاهر. [اَ هِ] مولی الحسین ابن علی الهاشمی. حفص بن غیاث ازاو روایت کند.

ابوطاهر. موفق الدین احمد بن عباس واسطی معروف به ابن برخش. یکی از فضلاءاطباء ازمردم واسط وابن ابی اصیبعه گوید کتابی بخط و تألیف او دیدم که بر غزارت فضل و کمال رزانت عقل وی دلالت میکرد وشهرت وی بزمان المسترشد عباسی بود و گویند فائدهٔ استعمال مازریون رادر استسقاء بار اوّل او پیدا کرد و از اشعار او است:

و ناولنی من کفه مثل خصره
ومثل محب ذاب من طول هجره
و قال خلالی قلت کل حمیدة
سوی قتل صَبٍّ حارفیك باسره.

رجوع به نامهٔ دانشوران جلد (۱) صفحهٔ ۱۹۳ شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] وشمگیر بن زیار بن وردان شاه الجیلی پدر ابوالحسن قابوس. رجوع به وشمگیر شود... شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] یحیی ابن تمیم ابن معزابن بادیس. از ملوك بنی زیری در افریقیه از (۵۰۱) تا (۵۰۹) رجوع به یحیی... شود.

ابوطاهر. [اَ هِ] یحیی ابن طاهر ابن عثمان العوفی ملقب به شرف الدین. جد

(۱) سیح . ن ل .

عوفی صاحب لباب الألباب است و مصنف لباب گوید : اوازبقیهٔ أئمه و علما بود ودر علم حدیث ومعرفت انساب عرب واسامی رجال وجرح وتعدیل مشارالیه ودر شرح شمائل ونشر فضائل اوزیادت بسطی نمیرود . . . و رباعی ذیل را از او نقل می کند :

گیرم که بحیله شب و شب گیر کنی
یا موی چوشیر خویش چون قیر کنی
با یار در حجره چو زنجیر کنی
آن خرزهٔ مرده را چه تدبیر کنی.

وهم اوراست :

تا چند ازاین تحمل بار ثقالها
وزدیدن و شنیدن هر گون محالها
هردم زدن زقوت و از عمر کم شدن
هر ساعتی زیادت گشتن و بالها
پیدا شدن میان مسلمانی اندرون
ترکی و رومیانه و هندی خصالها
با قول بایزید و دم شبلی و جنید
پیدا شدن زخلق یزیدی فعالها
ای عالمان بی عمل دین فروش بس
مسجد بناله آمد از این قیل و قالها
عالم بروزگار بباغ نهال دین
از خشیت و وقار نهادی نهالها
واکنون برای حشمت و دام توانگری
بستند بر میان بتهور دوالها
سادات درخمار شراب و نشاط بنگ
دردست کعبتین ببر بر خمالها.

ابوالطحال . [اَ بُ ط ط ِ] عتبی . اوراست : دیوان شعر .

ابوطحمه . [اُ طَ حَ مَ] عدیّ ابن حارثه . از شرفاست .

ابوطرفه . [اَ طَ فَ] الحمصی. عباد ابن ریان. محدث است .

ابوطریف . [اَ طَ] عدیّ ابن حاتم . صحابیست .

ابوطریف. [اَ طَ] الهذلی . صحابیست .

ابوطعمه . [اَ طِ مَ] ابن اُبیرق ابن ابن عمرو . صحابیست .

ابوطعمه . [اَ طِ مَ] مولی عبدالعزیز ابن عمر. تابعی است وازابن عمر روایت کند.

ابوطعمه . [اَ طِ مَ] نسیرابن ذعلوق محدث است.

ابوالطفیل . [اَ بُ ط طُ فَ] ابّی ابن کعب . صحابیست .

ابوالطفیل . [اَ بُ ط طُ فَ] الاحمسی. شبیل ابن عوف ابن ابی حیّه . او بزمان جاهلیت درک صحبت رسول صلوات الله علیه کرد و بزهد معروف است و از عمرابن الخطاب وزیدابن ارقم حدیث کند.

ابوالطفیل . [اَ بُ ط طُ فَ] حارث ابن شبیل بجلی . محدّث وثقه است .

ابوالطفیل . [اَ بُ ط طُ فَ] شبیل ابن عوف . رجوع به ابی الطفیل الأحمسی شود .

ابوطفیل . [اَ طُ فَ] عامربن واثلة الکنانی المکی و بعضی نام اورا عمروبن واثلة گفته اند ونسب او این است عامر بن واثلة ابن عبدالله بن عمرو بن جحش بن حری. بسال احد بزادوهشت سال از حیات رسول صلوات الله علیه رادریافت وبزمان خلافت علی علیه السلام بکوفه شد و مصاحبت آن حضرت گزید ودر همه مشاهد در رکاب او بود و آنگاه که علی علیه السلام درجهٔ شهادت یافت بمکه رفت و اقامت گزید تا در سال مائه هم بدآنجا درگذشت وبعضی گفته‌اند وی بکوفه سکونت گرفت وهم بدانجا وفات کرد وصاحب استیعاب گوید قول اول اصح است و او پس از همهٔ کسانیکه برؤیت رسول صم فائز شده بودند بمرد .

ابن ابی خیثمه او را در شمار شعرای صحابه آورده است و گوید او مردی فاضل وعاقل وحاضر جواب وفصیح واز شیعیان علی بود و آن حضرت او را بر دیگران فضیلت مینهاد . گویند معاویه او را گفت تو در یوم الدار درحصار خانهٔ عثمان شرکت داشتی گفت نه در آنجا حضور داشتم گفت پس چه ترا از یاری او باز داشت گفت ترا از نصرت او چه مانع آمد که تا گاه مرگ او از یاری وی تن زدی باآنکه با مردم شام بودی وهمه تابع ارادهٔ توبودند گفت نه بینی که اکنون خون او می طلبم گفت آری ولکن این خون خواهی توچنان است که اخو جعفی گوید :

لاالفینک بعدالموت تندبنی
وفی حیوتی مازودتنی زادا (۱)

و پس از شهادت امیرالمومنین علی علیه السلام معاویه باستمالت او میکرد تا به پیروان و اتباع او پیوندد. لکن از محبت خاندان رسالت دست نداشت . چنانکه بعد ازوفات امیرالمؤمنین علی علیه السلام روزی معاویه بطنز از او پرسید حزن تو بر مرگ صاحب خود ابی الحسن چون است گفت چون سوك مادر موسی برموسی ونزد خدای تعالی ازتقصیر خویش شرمنده‌ام . و آنگاه که مختار ابن ابی عبیده بر بنی امیه بخونخواهی شهدای آل رسول خروج کرد ابوالطفیل بوی پیوست وچون مختار بقتل رسید خود را از بامی بلند بزیر افکند وبدرود زندگی گفت . ویافعی بیت ذیل را از او آورده است :

و ما شاب راسی عن سنین تتابعت
علّی ولکن شیبتنی الوقایع .

و بعضی گفته اند وفات او پس از زمان مختار بوده است و پسری بنام طفیل داشته که در جوانی درگذشته است و او را در مرگ پسر مرثیتی است که مطلع آن این است :

خلی طفیل علی الهم و انشعبا
وهد ذلک رکنی هدة عجبا.

ابوطلب . [اَ طَ لَ] شاعری ترانه ساز و ظاهراً معاصر رودکی و شهید :
از دلاویزی و تری چون غزلهای شهید
وزغم انجامی وخوشی چون ترانهٔ بوطلب.
فرخی.

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] قُمری.(دمیری) ورشان . نازو . کناد . طوقدار . مرغ الهی. کبوتر صحرائی .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] او از ماهان و و از او ابن عیینه روایت کند.

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] از معن روایت کند .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] تابعی است . او از شریح و از او ابن المنتشر روایت کند.

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] تابعی است . اواز انس و انس از رسول صلوات الله علیه روایت کند .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] الاسدی تابعی است اوازابن عباس وانس وازاو ابوالعمیس ورکین روایت کنند .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ الاسدی . او از ابی عمرو شیبانی حدیث شنیده است .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] انصاری خزرجی زید ابن اسودابن سهل از بنی نجار . او عقبه و بدر و دیگر مشاهد را دریافته و از تیراندازان مشهور بود وفات وی بسال (۳۱) یا (۳۴) و بقولی (۵۱) بوده‌است رجوع به ۱۴۵ - حبط (۱) شود .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] انصاری زید ابن سهل . صحابی است ودرغزوهٔ بدردرر کاب رسول صلوات الله علیه بوده است .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] ایاس ابن زهیر. محدث است .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] بشیرابن کثیر الأسدی . محدث است .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] حکیم ابن دینار . محدث است.

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] خولانی از عمیرابن سعد و ازاو ابوسنان عیسی روایت کند.

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] زیدابن سهل. رجوع به ابی طلحه انصاری زید ابن سهل شود .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] زید ابن سهل ابن الأسود . صحابیست . او در عقبه و غزوات بدرواحد وخندق حاضر وبشجاعت

(۱) کنون یار باید که زنده است مرد نه آنگه که ازوی برآرند گرد .

و جسارت معروف بود و در حدیث آمده است که رسول اکرم صلوات الله علیه فرمود لصوت ابی‌طلحة فی‌الجیش خیر من مأته رجل . او در اواخر خلافت عثمان بسال ۳۲ یا ۳۴ بهفتاد سالگی درگذشت ومدفن وی بروایتی مدینهٔ منوره است و نیز گفته‌اند در شیخوخیت از دریا بغزا شد ودر کشتی درگذشت و شش روز پس از آن جسد وی در جزیرهٔ دفن کردند .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] سفیان ابن حمزه . از رواة حدیث است .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] شداد ابن سعید الراسبی . ازرواة است .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] عبدالله ابن حفص الأنصاری . ازرواة است .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] الطلحات . عبدالله ابن خالد خزاعی . ازرواة است .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] علی ابن ابی‌طلحة الشامی . ازرواة حدیث است .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] فرقد . ازرواة حدیث است .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] محمد ابن ایوب . رجوع به محمد . . . شود .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] منصور ابن محمد ابن علی ابن قرینه . رجوع به منصور . . . شود .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] منصور ابن مسلم رجوع به منصور . . . شود .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] نعیم ابن زیاد . از او معاویه ابن صالح روایت کند .

ابوطلحة . [اَ طَ حَ] یحیی ابن طلحه . او از جد خود ابوامامه سعید ابن جمحان روایت کند .

ابوطلق . [اَ طَ] علی ابن حنظله . محدث است .

ابوطلق . [اَ طَ] عمرو ابن حسان . از رواة حدیث است .

ابوطلیب . [اَ طُ لَ] مولی انس ابن مالك انصاری . او از انس روایت کند .

ابوطلیح . [اَ طُ لَ] موضعی از اراضی سودان میان (۱۷) و (۱۸) درجه عرض شمالی . و بدانجا جنگی میان مهدی سودانی محمدابن عبدالوهاب و انگلیسیان روی داد و از سپاه او (۱۲۰۰) تن بکشتند .

ابوطلیحه . [اَ طُ لَ حَ] بقولی کنیت قیس ابن عاصم است .

ابوطلیق . [اَ طُ لَ] صحابیست و از رسول صلوات الله علیه روایت کرده است .

ابوطلیق . [اَ طُ لَ] الغبری . صحابیست .

ابوالطمحان . [اَ بُ طْ طَ مَ] القینی . شاعری از قضاعه از بنی قین ابن جسر . دیوان او را ابوسعید سکری و ابن حبیب گرد کرده‌اند . ابن الندیم .

ابوالطمع . [اَ بُ طْ طَ مَ] خداوند طمع بسیار . طمّاع . خام طمع . آزمند .

ابوطمیس . [اَ . . .] نام قلّهٔ از جبال حوران و بر فراز آن معبدی ترسایان دُروزرا . گویند . یکی از آنان عیسی را علیه‌السلام بخواب دید و عیسی بدو گفت من بر این کوه مقام دارم مرا بدینجا خانهٔ باید کردن و آن معبد بساختند .

ابوطواله . [اَ طُ لَ] عبدالله ابن عبدالرحمن ابن معمر یا یعمر ابن حزم انصاری . ازرواة حدیث است .

ابوطوق . [اَ طَ] نوعی از جوارح طیور و صاحب نخبة الدهر گوید بصعید مصر باشد در ساحل نیل وشکار او ماهی و تنها چشمان صید خویش برآرد و بخورد و بقیه بجای ماند و مردمان از پس ماندهٔ او برخورند .

ابوالطوق . [اَ بُ طْ طَ] اعرابی . وی شوی شغفر است .

ابوطویل . [اَ طَ] نام قلعهٔ بافریقیه نزدیك تونس . پس از خرابی قیروان سکنهٔ قیروان به قلعهٔ ابوطویل هجرت کردند و آن قلعه آبادان شد و مرکز قبائل صنهاجه گردید . و این همان قلعه است که ابویزید خارجی دراو تحصن کرد .

ابوطویل . [اَ طَ] شطب الممدود . صحابی است .

ابوطئی . [اَ طَ یْ یِ] یحیی ابن حمیده . رجوع به یحیی . . . شود .

ابوطیب . [اَ] مشك زباد . مشك گربه دشتی . شاخ . غالیه . (بوفن) (۱). || اذخر . کاه مکّه . (مؤیدالفضلاء)

ابوطیب . [اَ طَ یِ] آفروشه . (مهذب الأسماء) افروشه . ابوسهل . (مهذب الاسماء) ابوصالح . (مهذب - الأسماء) . حلوا . خبیص .

ابوطیب . [اَ طَ یِ] اوراست : کتاب طبقات اللغویین .

ابوطیب . [اَ طَ یِ] . محدّث و از ابناء است و درحربیه اقامت داشت .

ابوطیب . [اَ طَ یِ] ابراهیم ابن محمود آقسرائی . رجوع به ابراهیم . . . شود .

ابوطیب . [اَ طَ یِ] ابن اشناس . اوراست : کتاب القراءات . ابن الندیم .

ابوطیب . [اَ طَ یِ] ابن الخلّال فقیه داودی . رجوع به ابن الخلّال مکنی به ابی الطیب . . . شود .

ابوطیب . [اَ طَ یِ] ابن سلمه . یکی از فقهای شافعیه است . ابن الندیم .

ابوالطیب . [اَ بُ طْ طَ یِ] ابن شهاب ابراهیم ابن محمد ابن شهاب . رجوع به ابن شهاب ابوالطیب ابراهیم . . . شود .

ابوطیب . [اَ طَ] ابن عبدوس . رجوع به ابی‌طیب وراق . . . شود .

ابوالطیب . [اَ بُ طْ طَ یِ] احمد ابن الحسین المتنبّی الکوفی . رجوع به ابوالطیب متنبّی . . . شود .

ابوالطیب . [اَ بُ طْ طَ یِ] احمد ابن محمد . رجوع به ابن ابی‌الوفاء شرف - الدین . . . شود .

ابوطیب . [اَ طَ یِ] حمدان ابن حمدویه الطرسوسی الحنفی . اوراست : سباعیات فی الفروع .

ابوالطیب . [اَ طْ طَ یِ] حمدون ابن حمزهٔ حنفی . رجوع به حمدون . . . شود .

ابوطیب . [اَ طَ یِ] سرخسی . از قدمای شعرای ایران و مرحوم هدایت گوید از احوال و اطلاعی او نیست . قطعهٔ ذیل از اوست :

ای پادشاه روی زمین دور از آن تست
اندیشهٔ تقلّب دوران کن و زمان
بیخی نشان که دولت باقیت بردهد
کاین باغ عمر گاه بهار است و گه خزان
چون کام جاودان متصور نمیشود
خرم کسیکه زنده کند نام جاودان .

ابوطیب . [اَ طَ یِ] سند ابن علی یهودی . رجوع به سند . . . شود .

ابوالطیب . [اَ طَ یِ] سهل ابن سلیمان صعلوکی . یکی از علمای حدیث . آنگاه که بلاد ماوراء النهر در تصرف ایلك خان درآمد سلطان محمود غزنوی ابوالطیب صعلوکی را با تبرکات هندوستان به ایلك خان فرستاد تا یکی از مخدرات خان را برای سلطان خطبه کند و ابوالطیب بدیار ترکستان شد و ایلك در تعظیم و تبجیل او چیزی فرو نگذاشت و خطبهٔ مواصلت دراوزگند بخواندند و خان سرپوشیدهٔ خویش بصحابت و بخدمت محمود فرستاد . رجوع به - ۳۳۲ - حبط (۱) شود .

ابوالطیب . [اَ طَ یِ] سهل ابن محمد صعلوکی . رجوع به سهل . . . شود .

ابوالطیب . [اَ طَ یِ] ضبّی . محمد ابن المفضل ابن سلمة ابن عاصم البغدادی . فقیه شافعی . او درفقه شاگرد ابن سریج بود و صاحب تالیفات عدیده است و وی بجوانی درسال (۳۸۰) درگذشت .

ابوالطیب . [اَ طَ یِ] طاهر ابن حسین ابن مصعب ابن رزیق ابن ماهان یا رزیق ابن اسعد رادویه یا اسعد ابن راذان . ملقب بذی الیمینین . اولین کس از طاهریان نخستین سلسلهٔ ایرانی که پس ازغلبهٔ عرب در ایران

(۱) Buffon.

صاحب استقلال شدند. طاهر پس از آنکه در چندین معرکه جیش امین را درهم شکست و امین بقتل رسید و مأمون را بر سریر خلافت متمکن ساخت، بسال (۲۰۵) از دست مأمون بحکومت خراسان منصوب گشت و بمرو کرسی خراسان شد و بعد از یکسال و شش ماه در سنه (۲۰۷) بروز جمعهٔ بیست و پنجم جمیدی الاخره با داعیهٔ استقلال نام خلیفه ازخطبه بیفکند وفردای آنروز درگذشت و گویند مأمون ازپیش تفرس این امر درطاهر کرده وشربت دار یاخوالیگر طاهر را بمواعید بر آن داشته بود که هرآن روز که طاهر سر ازطاعت پیچد وی را مسموم سازد. پس ازاو پسر طاهر طلحه جای پدر گرفت. وخلف طلحه عبدالله و جانشین عبدالله، طاهر گردید و آخرین آنان محمد بود که بسال (۲۵۹) مغلوب یعقوب ابن لیث شد و سلطنت طاهریان در خراسان پس ازپنجاه وچهار سال منقرض گشت.

ابوطیب. [اَ طَ ی ِ] طاهرابن عبدالله ابن طاهرابن حسین ابن مصعب ابن زریق ابن ماهان. رجوع به طاهر ... شود.

ابوالطیب. [اَ بُ طْ طَ ی ِ] طاهر ابن عبدالله ابن طاهر ابن عمر الطبری الاملی. فقیه شافعی مولد او بسال (۳۴۸) بشهر آمل طبرستان است. در آمل تلمیذ ابوعلی زجاجی صاحب ابن القاص بود و از آنجا در طلب علم سفر کرد و در گرگان نزد ابن گج وابی سعد اسماعیلی علوم مختلف آموخت و به نیشابور رفت و چهار سال نزد علی ابوالحسن ماسرجسی به تکمیل دانش فقه پرداخت و در بغداد بدرس ابوحامداسفراینی حاضر آمد وازابی احمد غطریفی و دارقطنی و معافی ابن زکریا و جز آنان حدیث شنید و علم را باتقوی توام ساخت وپس از ابی عبدالله الصیمری تولیت قضاء کرخ بدو دادند ورسول صلوات الله علیه بخواب او را فقیه خواند و او همیشه ازاین خطاب مسروربود وابواسحق شیرازی از شاگردان اوست. و صاحب صفة الصفوه قطعهٔ ازاشعار اورا که ازعلم و تقوای او حکایت کند آورده است. و قطعهٔ دیگری نیزابن خلکان در وفیات نقل کرده. وابن جوزی گوید بخط شیخ ابی الوفاء ابن عقیل خواندم. که قاضی ابوطیب آنگاه که سال او بصد رسیده بود ازعرشه سمیریه که نوعی کشتی است بشط فروجست وبعض حضار اورا گفتند یاسیدنا این مکن چه اندام ترا سستی آرد وگاه باشد که درروزگانی فتق پیدا کند قاضی گفت ای مرد ما اندامها از معاصی خدای گوش داشتیم اوتعالی نیز اندامهای ما گوش دارد. ابوالحسن محمدابن احمدابن عبدالله الفامی گوید: آملی در چهارده سالگی که خود هنوز به تعلم مشغول بود آغاز تدریس فقه کردوتا روز مرگ یك روز ازتدریس غفلت نکرد.

خطیب گوید: وفات قاضی روز شنبهٔ بیستم ربیع الاول سال (۴۵۰) بودوفردای آن روز جسدوی در مقبرهٔ باب حرب بخاك سپردندودرجامع منصور بروی نماز گذاردند وامام نماز ابوالحسین المهتدی بود. و در اینوقت یکصدو دوسال داشت وخللی در درعقل اوراه نیافته بود چنانکه تاگاه وفات فتوی می‌نوشت وقضامی‌راند. اوراست شرح مختصرمزنی و شرح فروع ابوبکر حداد ودر اصول ومذهب وخلاف و جدال او را تألیمات بسیار است رجوع به طاهر ابن عبدالله طبری ... شود.

ابوطیب. [اَ طَ ی ِ] طاهر ابن علی جرجانی. درفهرست شیخ منتجب الدین آمده است که وی از فقها وشیعی است و بسال (۵۷۵) درگذشته است.

ابوطیب. [اَ طَ ی] عبدالرحیم ابن احمدحرانی. رجوع به عبدالرحیم ... شود.

ابوطیب. [اَ بُ طْ طَ ی ِ] عبدالمنعم ابن عبیدالله ابن محمد ابن غلبون. رجوع به عبدالمنعم ... شود.

ابوالطیب. [اَ بُ طْ طَ ی ِ] - عبدالواحد ابن علی لغوی. وفات او بسنهٔ (۳۵۰) ازهجرت. اوراست. مراتب النحاة. صاحب کشف الظنون در موضع دیگر نام ابوطیب با وصف لغوی آورده و وفات او را بسال (۳۳۸) گفته و کتابی بنام طبقات النحاة بدو نسبت کرده است. و ظاهراً این دو کتاب یکی واین دونام از یك کس است.

ابوالطیب. [اَ بُ طْ طَ] الفرخان. از وزرای آل بویه. رجوع به فرخان ... شود.

ابوالطیب. [اَ بُ طْ طَ ی ِ] علی ابن عیسی ابن حمزة ابن وهاس. رجوع به علی ... شود.

ابوطیب. [اَ ...] لغوی. رجوع به ابی الطیب عبدالواحد ... شود.

ابوالطیب متنبی. [اَ بُ طْ طَ ی ِ بِ مُ تَ نَ ب ب] احمد بن حسین بن حسن بن عبدالصمد الجعفی الکندی الکوفی المعروف بالمتنبی. شاعرمشهور. مولد اودر محلت کندهٔ کوفه بسال (۳۰۳) بود و ابن - خلکان گوید نام ونسب اورا احمدابن حسین بن مرةبن عبدالجبار نیز گفته‌اند وی علوم ادبیه را بموطن خویش بیاموخت ودر ۳۱۲ که قرامطه بر کوفه دست یافتند متنبی باکسان خویش بسماوه گریخت ودو سال در آنجا بسر برد و درسال ۳۱۵ بکوفه بازگشت و در اواخر سال ۳۱۶ از کوفه به بغداد شد پس از آن بشام سفر کرد و اقطار این ناحیت در مدت دو سال بپای سیاحت بپیمود وبفنون ادب اشتغال ورزید ودرهمهٔ آن فنون مهارت یافت وباز ابن - خلکان گوید وی درنقل لغت از مکثرین وبرغریب وحوشی آن مطلع ودرمقابل هر سؤال بنظم یانثری از کلام عرب استشهاد می‌جست وگویند شیخ ابوعلی فارسی صاحب ایضاح و تکمله روزی از او پرسید چند جمع بروزی فِعلی آمده است متنبی بی‌تاملی گفت حِجلی وظربی(۱) شیخ ابوعلی گوید سه شب کتب لغت را تصفح کردم تا سومی از این جمع یابم نیافتم واین سخن مانند ابوعلی مردی درعلومقام او بسنده است. و وجه تلقیب او به متنبی ان است که‌وی در بادیهٔ سماوه دعوی نبوت کرد و خلقی بسیار از بنی کلب وجز آنان بوی گرویدند ولؤلؤامیرحمص نائب اخشید درحدود سال ۳۲۲ اورابگرفت ودرحمص محبوس ساخت و سپس وی را توبه داد و رها کرد و بعضی علت این تلقیب را جزاین گفته‌اند وابن - خلکان گوید قول اول اصح است ودر ۳۲۸ در دمشق بخدمت بدر امیر آنجا پیوست وپس ازیکسال ونیم از وی کناره کرد و درسال ۳۳۷ بنزد امیرسیف‌الدوله حمدان شد ومدت ۹ سال درخدمت حمدانیان بسر بردودرسال ۳۴۶ بمصررفت و کافوراخشیدی وانوجوربن الاخشیدرا مدیح گفت وچون صلتی که چشم داشت بوی نرسید قصیدهٔ درهجو کافور بساخت ودرشب عید گوسفند - کشان سال ۳۵۰ ازمصر بگریخت و کافور از هرسوی کسان بدستگیری وی فرستاد لکن بدودست نیافتند گویند علت رنجیدن متنبی از کافوراین بود که کافور اورا وعدهٔ ولایت بعض اعمال خود داده بود وآنگاه که کبر و سترگی و خود پسندی وی بدانست بترسید و ازانجازوعد باز ایستاد وچون از کافورعلت پرسیدند گفت آنکس که پس از محمد صلی الله علیه دعوی نبوت کند از دعوی ملك در برابر کافور نیندیشد و گویند آنگاه که او نزد حمدانیان بود هر شب سیف الدوله را مجلسی بود که علما بروی گرد میآمدند و در حضور وی بمباحثات میپرداختند شبی میان متنبی وابن خالویه نحوی مباحثه به مجادله کشید و ابن خالویه باکلیدی که در دست داشت برروی متنبی زد و خون

(۱) حِجلی جمع حجل بمعنی کبك است وظِربی جمع ظربان (Futois)

برروی او بدوید و برجامهٔ وی روان شد و متنبی بر آشفت و در حال عازم مصر گشت و آنگاه که از مصر بگریخت بعراق رفت وچندی در کوفه ببود و در سال ۳۵۴ از راه اهواز به ارجان (بهبهان) و شیراز رفت و عضدالدوله دیلمی و ابن عمید رابقصائدغرا مدح گفت وعضدالدوله او را جایزتی جزیل داد چنانکه درقصیدهٔ خطاب باو میان القاب و نام و کنیت او جمع کرده و گوید

اباشجاع بفارس عضدال
دولة فناخسرو شهنشاها
اساميالم تزده معرفة   وانماالذة ذكرناها.

یعنی این القاب و کنیت را برای تعریف ممدوح نیاوردم بلکه از تکرار آن مزه می‌یابم و لذت می‌برم.
و آنگاه که از شیراز باز می گشت در نزدیك دیرعاقول بهشتم شعبان و بقولی‌در ماه رمضان فاتك ابن ابی جهل اسدی با کسان خویش براو ویاران او تاخت و جنگ میان آنان در پیوست و متنبی و پسرش محسّد در نزدیکی نعمانیه بموضعی که آنراصافیه خوانند کشته شد وابن‌رشیق در کتاب العمده آورده است : آنگاه که آثار غلبهٔ فاتك پیدا آمد متنبی آهنگ فرار کرد مفلح غلام او بوی گفت آیا مردمان بگویندهٔ این بیت چگونه بینند:

فالخیل واللیل والبیداء تعرفنی
والضرب والطعن والقرطاس والقلم

و متنبی بازگشت و کشته شد بعضی قتل وی را بروز چهار شنبه شش روز بآخر رمضان مانده ۳۵۴ گفته‌اند و نیز اقوال دیگر درروز وفات اوهست و بازابن‌خلکان گوید نسبت او به محلت کوفه موسوم به کنده است نه به قبیلهٔ کنده و پدر وی بکوفه سقائی میکرد وبافرزندخویش بشام شد ومتنبی بدانجا تربیت یافت وبعض‌شعرا درهجاء او اشاره بشغل پدروی ، گفته‌اند:

ای فضل لشاعر یطلب الفضل من الناس بکرة و عشیا
عاش حینا یبیع فی‌الکوفة الماء و حینا یبیع ماء المحیا.

وابوالقاسم مظفربن علی طبسی پس‌ازقتل متنبی ویرا رثاگفت :

لارعی الله سرب هذاالزمان
اذدهانا فی‌مثل ذاك اللسان
مارای الناس ثانی المتنبی
ای ثان ٍ یری لبکرالزمان . . . .

و ابن خلکان گوید شعر او در نهایت حد است بعضی اورا برابی تمام وشعرای پس از وی فضیلت نهند و برخی ابا تمام را افضل دانند و ابوالعباس احمدبن محمد نامی شاعر گوید زاویهٔ ازشعر خالی بود ومتنبی درآن درآمد وباز میگفت دردو معنی که متنبی گفته است آرزو میکردم که من براو پیشی گرفته باشم‌یکی از آن‌دو این‌است :

رمانی الدهر بالارزاء حتی
فؤادی فی غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتنی سهام
تکسرت النصال علی النصال (۱)

و دیگری ،

فی جحفل ستر العیون غباره
فکانما یبصرن بالاذان .

وعلمای بزرك بشرح دیوان اوپرداخته‌اند و ابن خلکان گوید یکی از مشایخ که من از او دانش فرا گرفته ام مرا گفت که بردیوان متنبی چهل شرح مطول ومختصر هست ونسبت بهیچ دیوان این‌عنایت نشده است و او شاعری نیك بخت بود و ازشعر خود بسعادتی تمام رسید و از جمله شراح دیوان او ابن جنی و ابن سیده وابوالعلاء و واحدی وعکبری باشند.

ابوطیب . [اَ طَ ی ِ] محمدابن ابراهیم بستی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوطیب . [اَ طَ ی ِ] محمّد ابن احمدابن‌اسحق . رجوع به‌محمد . . . شود .

ابوطیب . [اَ طَ ی ِ] محمّد ابن احمد ابن وشاء نحوی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوطیب . [اَ طَ ی ِ] محمد ابن طویس‌القصری . رجوع به‌محمد . . . شود.

ابوطیب . [اَ طَ ی ِ] محمد ابن عبدالله معروف به یوسفی کاتب . رجوع به محمد . . . شود .

ابوطیب . [اَ طَ ی ِ] محمد ابن علی بخاری . رجوع به محمد شود .

ابوطیب . [اَ طَ ی ِ] محمد ابن عبدالله . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالطیب . [اَ طَ ی ِ] مصعبی . محمد بن حاتم ازوزراء وشعراءسامانیان وصاحب دیوان رسالت و ممدوح رودکی است . ثعالبی گوید : کان فی‌جمیع ادوات‌المعاشرة و المنادمة و آلات الریاسة والوزارة علی ماهومعروف مشهور وکانت یده فی‌الکتابه ضرة البرق و قلمه فلکی‌الجری و خطه حدیقة الحدق وبلاغته مستملاة من‌ عطارد وشعره باللسانین نتایج الفضل و ثمارالعقل ولماغلب علی الامیرالسعید نصربن احمد بکثرة محاسنه و وفور مناقبه و وزرله مع اختصاصه بمنادمته لـم تطل به الایام حتی اصابته عین الکمال و ادرکته آفةالوزارة فسقی‌الارض من دمه وصاحب معجم‌البلدان درشرح شهربست در ترجمهٔ ابوحاتم محمد بن حیان بن معدبستی معروف به ابی‌حاتم سجستانی متوفی ۳۵۴ گوید که وی کتابی در امرقرمطیان کرد ابوطیب مصعبی‌را و بوطیب درصلت قضاء سمرقند وبقولی‌عمل سیستان بوی‌داد وازاشعار فارسی‌اوست :

جهانا همانا فسوسی و بازی
که بر کس نپائی و باکس نسازی
چوماداازنمودن‌چوهورازشنودن(کذا)
بگاه ربودن چـو شاهین و بازی
چوزهرازچشیدن‌چوچنك‌ازشنیدن(؟)
چو باد از وزیدن چو الماس گـازی
چو عود قماری و چون مشك تبت
چو عنبر سرشته یمان و حجازی
بظاهـر یکـی بیت پـر نقش آزر
بباطن چـو خوك پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکـی را جحیمی
یکی را نشیبی یکی را فرازی
یکی بوستانی بر ،اکنده نعمت
بر این سخت بسته بر آن نیك بازی
همه آزمایش همه پر نمایش
همه پر درآیش چوگرك‌طرازی(؟)
هم از تست شهمات شطرنج بازان
تو را مهره زاده بشطرنج بازی(؟)
چرا زیرکانند بس تنگ روزی
چرا ابلهان راست بس بی نیازی
چرا عمر طاوس و دراج کوتـه
چرا مار و کرکس زید در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه
چراشصت وسه‌زیست آن‌مرد(۱)تازی
اگر نه همه کار تو باژگونه
چرآنکه ناکستراورانوازی
جهانا همانا از این بی نیازی
گنهکارمائیم‌وتوجای‌آزی(؟)

واز اشعار عربی او است :

اختلس حظك فی‌دنیا   ك من‌ایدی‌الدهور
واغتنم یوما ترجیه بلهو و سرور
واصنع العرف الی کل کفور و شکور
لك ما تصنع والکفر ان یزری بالکفور

ودر مذمت شباب گوید :

لم اقل للشباب فی کنف
الله وفی ستره ، غداة استقلا
زائر زارنا مقیم الی ان
سود الصحف بالذنوب و ولی.

ودر وصف غلامی تا تارا لکن گوید :

یابی من لسانه اعجمی
واری حسنه فصیح الکلام.

ودرعتاب دوستی که‌نامه‌دیرفرستاده گوید:

غبت فلم یاتنی رسول
ولـم تقل عله علیل
هیهات او کنت لی خلیلا
فعلت ما یفعل الخلیل

---

(۱) مرحوم فرهادمیرزا درحاشیهٔ ابن‌خلکان این شعر فارسی را نظیر قطعهٔ متنبی آورده است :
بدل تیر غمت چندان نشسته   که پیکان برسرپیکان نشسته.

(۱) شاید ، آن میر.

و نیز گوید :

الیوم یوم بکور علی نظام سرور
ویوم عزف قیان مثل التماثیل حور
ولا تکاد جیاد تروی بغیر صفیر.

و صاحب لباب الألباب (درجلد دوم صفحه (٧) چاپ برون) گوید : رودکی درمدح وزیرابوالطیب الطاهر المصعبی گفته است:

مرا جود او تازه دارد همی
مگر جودش ابراست ومن کشتزار
مگر یکسو افکن ، که خود همچنین
بیندیش و دیده وخرد برگمار . رودکی.

وظاهراً صاحب لباب درنام ابوطیب اشتباه کرده چه نام مصعبی محمّدابن حاتم است نه طاهر ومصعبی دیگرمعاصررودکی در کتب دسترس نیافتیم. والله اعلم . ورجوع به صفحهٔ (١٠١) و(١٠٢) تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود .

ابوطیب . [اَ] المقلی . فقیهی شافعی است . ابن الندیم .

ابوطیب . [اَ] الملقی ، اوراست : کتاب عرائس .

ابوطیب . [اَ طَ یِ] موسی ابن یسار. رجوع به ابی الطیب مدائنی ... شود .

ابوطیب . [اَ طَ یِ] وراق . ابن عبدوس . او دیوان ابن الرومی را گرد کرده است . ابن الندیم .

ابوالطیب . [اَ بُ طْ طَ یِ] وشاء . محمدبن احمدبن اسحق الاعزالی الوشأ. رجوع به وشاء ... شود .

ابوالطیب . [اَ بُ طْ طَ یِ] هارون ابن محمد . ازاو داودبن رشیدروایت کند .

ابوطیبه . [اَ طَ بَ] جرجانی . ابن سلیمان الدارمی عیسی ، تابعی است و از عبدالله ابن عمر روایت کند .

ابوطیبه . [اَ طَ بَ] دینار یانافع. مولی بنی حارثه یا بنی بیاضه . حجّام رسول صلوات الله علیه . صحابی است .

ابوطیبه . [اَ طَ بَ] عبدالله ابن مسلم خراسانی مروزی . از او زیدابن حباب روایت کند .

ابوطیط . [اَ] مرغی از درازپایان . وآنرا طیطط نیز گویند . (١)

ابوطیقا . [اَ] محرّف کلمهٔ آغریقیه (پ اِ طیکا) (٢) صناعات شعر. یکی از صناعات خمسهٔ منطق . شعر . مبحث شعر ارسطو . بوطیقا .

ابوطیلون . (٣) [اَ] گنده کنف. بنگ کنف . طوق . گوینبه .

ابوالظاهر . [اَ بُ ظْ ظا هِ] اسحق ابن علی حنفی . رجوع به اسحق ... شود .

ابوالظاهر . [اَ بُ ظْ] - اسمعیل ابن القائم ابن المهدی . ملقب به المنصور. صاحب افریقیه . رجوع به اسمعیل ... شود.

ابوظبیان . [اَ ظِ] ازدی . او ازعمر وازاو موسی ابن عبدالله ابن یزیدو ابوهند روایت کنند .

ابوظبیان . [اَ ظِ] جنبی کوفی . تابعی است ونام او حصین ابن جندب وازسلمان حدیث کند . واو پدر قابوس است .

ابوظبیان . [اَ ظِ] حصین ابن جندب رجوع به ابی ظبیان جنبی ... شود .

ابوظبیان . [اَ ظِ] القرشی . تابعی است. اوازعمر وازاوسلمةابن کهیل روایت کنند .

ابوظبیه . [اَ ظَ یَ] صاحب منحة رسول الله صلوات الله علیه . صحابی است .

ابوظبیه . [اَ ظَ یَ] السلفی . صحابی است .

ابوظبیه . [اَ ظَ یَ] الکلاعی الشامی. صاحب معاذ ابن جبل. تابعی است . او از مقداد ومعاذابن جبل وعبدالله ابن عمر واز او محمد ابن سعد وثابت روایت کنند .

ابوظریف . [اَ ظَ] (٤) بزماورد . (مهذب الاسماء) زماورد. (المعرب جوالیقی)

ابوظفر . [اَ ظَ] تورم . طیرالتمساح. قطقاط ، سقساق . زقزاق (٥) .

ابوالظفر . [اَ بُ ظْ ظَ فَ] عبدالخالق ابن فیروزابن عبید الجوهری . رجوع به عبدالخالق ... شود .

ابوظفر . [اَ ظَ فَ] عبد السلام ابن مطهر . از روات حدیث است .

ابوظلال . [اَ ظِ] القسملی الأعمی . نام او هلال ابن ابی هلال میمون وازانس ابن مالک روایت کند .

ابوظلال . [اَ ظِ] هلال ابن ابی مالک . تابعی است .

ابوظلال . [اَ ظِ] هلال ابن ابی هلال میمون ابن القسملی . رجوع به ابی ظلال القسملی ... شود .

ابوظهیر . [اَ ظَ هَ] عبدالله ابن فارس عمری . شیخ است ابوعبدالرحمن سُلمی را .

ابوعائذ . [اَ ءِ] سیف السعدی. جویری از وی روایت کند .

ابوعائذ . [اَ ءِ] عفیر ابن سعدان . از روات است .

ابوعائذ . [اَ ءِ] الیحصبی . از روات است .

ابوعائشه . [اَ ءِ ش] تابعی صدوق. و ازابن عمرو عبیدالله ابن مروان روایت کند .

ابوعائشه . [اَ ءِ شَ] جدّ ابی عاصم ثقفی . و ابوعاصم از او روایت کند .

ابوعائشه . [اَ ءِ شَ] حارث ابن سوید. از روات است .

ابوعائشه . [اَ ءِ شَ] زیدابن صوحان. از روات است .

ابوعائشه . [اَ ءِ شَ] مسروق الأجدع ابن مالك الهمدانی . تابعی است و او بزمان یزید ابن معاویه درگذشت .

ابوعائشه . [اَ ءِ شَ] والد العلاء از روات است .

ابوعائشه . [اَ ءِ شَ] مسروق ابن الأجدع . رجوع به مسروق ... شود .

ابوعابد. [اَ بِ] ماهی . مهذب الاسماء.

ابوعاتکه . [اَ تِ کَ] ازدی . صحابی است .

ابوعاتکه . [اَ تِ کَ] طریف ابن سلیمان . تابعی است و از انس ابن مالك روایت کند . و او بیش ازیکصد وبیست سال بزیست .

ابوالعاج . [اَ بُ] سلمی . کثیر ابن عبدالله . تابعی است . واورازبس سپیدی دندان بدین لقب خوانند .

ابوالعاص . [اَ بُ ل] ابن ربیع . رجوع به ابی العاص لقیط ... شود .

ابوالعاص . [اَ بُ ل] لقیط یا مهشم یا هشم ابن ربیع ابن عبدالعزی ابن عبد شمس ابن عبد مناف خواهر زادهٔ خدیجه زوجهٔ رسول. اوپیش ازبعثت شوی زینب بنت الرسول علیهما السلام بود واوراجروالبطحا گفتندی . و در غزوهٔ بدر با مشرکین به حرب رسول شد و اسیر گردید و آنگاه که مشرکین اسیران خویش باز میخریدند زینب قلادهٔ که ازمادر خود خدیجه بیادگار داشت بفدیه برسول فرستاد و پیامبر صلوات الله علیه آن قلاده بشناخت و بخشایش آورد وبه صحابه گفت اگر خواهید اسیر زینب را بی فداء باز بمکه فرستید وصحابه رضا دادند و رسول صلوات الله علیه زیدرا باقلاده بمکه رجعت داد با این پیمان که زینب را بمدینه گسیل کند و او بشرط وفا کرد و زینب را روانه کردوخود درسال هفتم هجرت بمدینه شد و مسلمانی گرفت ورسول پس ازقبول اسلام ، زوجهٔ او بوی بازداد . وفات اوبسال (١٢) هجرت بود. رجوع به ١٣٧ و١٤٨ - حبط (١)شود.

ابوالعاص . [اَ بُ ل] مهشم ابن ربیع رجوع به ابی العاص لقیط ... شود .

ابوعاصم . [اَ صِ] سِکبا . (مهذب الاسماء) (السامی فی الأسامی) یکباج || پست . سویق . و آن آرد گندم یا برنج یاجو یا نخود بریان کرده باشد که گاهی با شکر آمیزند . قاووت . و در مازندران آرد جوبریان را پَیّه ویبا گویند. || زنبور . (المزهر) (المرصع)

ابوعاصم . [اَ صِ] یا بوعاصم . در لغت نامهٔ منسوب باسدی در بیت ذیل ازاو شاهد برای پاچنگ ومچاچنگ آمده است:

(١) Vanneau (٢) Poétique. (٣) Aboutillou. (٤) SandWich. (٥) trachilus. Pluvier, ou-

مال فراز آری و نگاه بداری
تا ببرند از درو دریچه و پا چنگک
مال رئیسان همه بسائل و زائر
وآن تو بکفشگر ز بهر مچاچنگک .

ابوعاصم . [اَ صِ] از ابی طفیل و او از ابن عباس روایت کرده است .

ابوعاصم . [اَ صِ] احمد ابن اسد البجلی. از روات است و از عبثر روایت کند. الکنی للدولابی . جلد (۲) صفحهٔ (۲۱) سطر (۹) .

ابوعاصم . [اَ صِ] احمد ابن عمر شیبانی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوعاصم . [اَ صِ] احوص . شاعری از عرب .

ابوعاصم . [اَ صِ] الأسلمی . شاعری از عرب . و او را بیست ورقه شعر است . ابن الندیم .

ابوعاصم . [اَ صِ] البجلی الشامی . عمرو ابن عبدالله . از روات است .

ابوعاصم . [اَ صِ] التمّار . ازهرابن راشد از او روایت کند .

ابوعاصم . ثقفی کوفی . از روات حدیث است .

ابوعاصم . [اَصِ] جبلةابن ابی سلیمان از روات حدیث است .

ابوعاصم . [اَ صِ] حمیدابن احمدابن اسد سامانی . رجوع به حمید . . . شود .

ابوعاصم . [اَ صِ] رفاعةابن شدّاد . از روات حدیث است .

ابوعاصم . [اَ صِ] سعد ابن زیاد . مولی سلیمان ابن علی. ازروات حدیث است.

ابوعاصم . [اَ صِ] شنتم . یاابوسعید. صحابی است .

ابوعاصم . [اَ صِ] شهر . از روات حدیث است .

ابوعاصم . [اَ صِ] سُنَیم . صحابی است .

ابوعاصم . [اَ صِ] ضحّاك ابن مخلد ابن مسلم شیبانی. رجوع به ضحّاك . . . شود.

ابوعاصم . [اَ صِ] عامری . اوراست : مختلفان فی فروع الحنفیه .

ابوعاصم . [اَ صِ]العبادانی.عبدالله ابن عبیدالله . از روات است .

ابوعاصم . [اَ صِ]عبدالله ابن عبدالرحمن ابن ابی حسین مکی. از روات حدیث است.

ابوعاصم . [اَ صِ] العبسی . علی ابن عبیدالله . ازروات حدیث است . و ثوری و ابوادریس از وی روایت کنند .

ابوعاصم . [اَ صِ] عبیدابن عمیر ابن قتادة اللیثی . قاضی مکه . رجوع بعبید . . . شود .

ابوعاصم . [اَ صِ] عصمة . از روات حدیث است .

ابوعاصم . [اَ صِ] علی ابن عمرابن خلیل ابن علی الفقیهی. رجوع به علی. . .شود.

ابوعاصم . [اَ صِ] غنوی . حمّاد ابن سلمه از او روایت کند .

ابوعاصم . [اَ صِ] قاسم ابن ابی مرّة مکی . از روات حدیث است .

ابوعاصم . [اَ صِ] محمّد ابن احمد ابن عبدالله ابن عباد عبادی هروی فقیه شافعی . رجوع به محمّد . . . شود .

ابوعاصم . [اَ صِ] محمّد ابن ایوب . از روات حدیث است .

ابوعاصم . [اَ صِ] النبیل . محدّثی ثقه است . و ابن الندیم گوید : اوراست کتاب العفو والصفح .

ابوعاصم . [اَ صِ] وجیه الدوله. ممدوح ازرقی . رجوع به وجیه الدوله شود .

ابوعاطف . [اَ طِ] مکیالی است . (المزهر) پیمانه ایست سختن خرما وجو وگندم ودیگر حبوب را . (المرصع .)

ابوالعالیة . [اَ بُ ل یَ] اوراوی تفسیر ابی ابن کعب است وابوجعفر رازی همان تفسیر را از ربیع ابن انس و ربیع از ابوالعالیه روایت کرده است .

ابوالعالیة . [اَ بُ ل یَ] البراء . مولی قریش. تابعی است . ونام او زیاد ابن فیروز است وازابن عمر روایت کند .

ابوالعالیة . [اَ بُ ل یَ] رُفَیع ابن یزید ابن مهران الریاحی البصری . تابعی است . اوراست کتاب تفسیر. وفات وی بسال (۹۰) از هجرت رویداد . و نسبت او بریاح بطنی ازتمیم است . واوازعمرابن الخطاب وازابی ابن کعب روایت کرده است.

ابوالعالیة . [اَ بُ ل یَ] سعیدابن مرثد الرحبی. از روات حدیث است . و جریر ابن عثمان از او روایت کند .

ابوالعالیة . [اَ بُ ل یَ] الشامی . اورا پنجاه ورقه شعر است . ابن الندیم .

ابوالعالیة . [اَ بُ ل یَ] شدّاد - الکوفی . ازروات حدیث است و ابوحیّان ازاو روایت کرده است .

ابوالعالیة . [اَ بُ ل یَ] عبدالله ابن سلمه . ازرواتست وابواسحق السبیعی وعمرو ابن مرّه ازاو روایت کرده اند .

ابوالعالیة . [اَ بُ ل یَ] قیراط . تابعی است وشریك ازاوروایت کرده است.

ابوعامر. [اَ مِ] سك. || کفتار. (المرصع)

ابوعامر . [اَ مِ] ازابن شهاب روایت کند ومعاویه ازاو حدیث کرده است .

ابوعامر . [اَ مِ] تابعی است . او از ابن عباس وابراهیم ابن زیاد ازاو روایت کند .

ابوعامر . [اَ مِ] ابن ابی الأخنس . شاعری است ازعرب .

ابوعامر. [اَ مِ] ابن ابی جان [ابی حیّان؟] یکی ازعلماء سیستان است وصاحب تاریخ سیستان درباب (مردم سیستان که از پس اسلام بزرگ گشتند ومردمان ایشان را بدانستند بفضل) نام او آورده است . رجوع بصفحهٔ (۱۸) تاریخ سیستان چاپ طهران شود .

ابوعامر. [اَ مِ] ابن حرشنه. اوراست: تصنیفی درتفضیل عجم برعرب .

ابوعامر . [اَ مِ] ابن شهید . احمدابن ابی مروان ، عبدالملك ابن مروان ابن ذی الوزارتین الاعلی احمد ابن عبدالملك ابن عمر ابن محمد ابن عیسی ابن شهید اشجعی اندلسی قرطبی . ولادت او بسال (۳۸۲) . اوراست : کتاب کشف الدّك و ایضاح الشك . و آن کتابیست مشهور در علم حیل وشعبده . کتاب التوابع والزوابع. کتاب حانوت عطار. او بسال (۴۲۶) بقرطبه درگذشت . و رجوع به احمد . . . شود .

ابوعامر. [اَ مِ] ابن عبدالرحمن سبکی. اوراست : رسالة فی تفضیل العجم علی العرب. و ابوالطیب عبدالمنعم در حدیقة البلاغه و ابومروان در الاستدلال بالحق و ابوعبدالله العارف درخطف البارق وابومحمد عبدالمنعم ابن الفرس الغرناطی را براین کتاب وی ردودی است .

ابوعامر . [اَ مِ] ابن عیشون اندلسی. رجوع به ابن عیشون . . . شود .

ابوعامر . [اَ مِ] احمد ابن عبدالملك احمد ابن عیسی ابن شهید . رجوع به ابی عامر ابن شهید و رجوع به احمد . . . شود .

ابوعامر . [اَ مِ] احمدابن عبدالملك اندلسی قرطبی . رجوع به احمد . . . شود.

ابوعامر . [اَ مِ] احمدابن عبدالملك ابن عمر . رجوع به احمد . . . شود .

ابوعامر . [اَ مِ] اسمعیل ابن محمد ابن یزید ابن ربیعهٔ حمیری شاعر عرب . وفات او ببغداد در (۱۷۳) بود و بعضی کنیت اورا ابوهاشم گفته اند .

ابوعامر . [اَ مِ] الاشعری . برادر ابوموسی اشعری . صحابی است و در نام او خلاف است . وفات او بزمان خلافت عبدالملك ابن مروان بود .

ابوعامر . [اَ مِ] الاشعری . عبد ابن عمرو (یا) عبید ابن وهب یا عبید ابن سلیم. صحابی وعم ابوموسی اشعری است ودرجنگ احد شهادت یافت .

ابوعامر . [اَ مِ] الالهانی . او از ابی امامه وثوبان حدیث شنیده وابن ارطاط ومعاویة ابن صالح ازوی روایت کنند .

ابوعامر . [اَ مِ] امیرابن هود. رجوع به امیر . . . شود .

ابوعامر. [اَ مِ] اوصابی . او از ابی امامه واز او زبیدی روایت کند .

ابوعامر . [اَ مِ] جرجانی . فضل ابن اسمعیل . رجوع به فضل . . . شود .

ابوعامر . [اَ م] الحجری . او از ابی ریحانه و از او هیثم ابن شفی روایت کند .

ابوعامر . [اَ م] خزرجی ، نصرانی . راهب . اوبانی مسجد ضرار بود وآنگاه که رسول صلوات‌الله علیه ازغزوهٔ تبوک بازگشت امر بتخریب آن مسجد فرمود . رجوع به ـ ۱۳۹ ـ حبط (۱) و(۴۱۷) حبط (۲) شود .

ابوعامر . [اَ م] زید ابن ارقم . صحابیست .

ابوعامر . [اَ م] سلیم . ثابت ابن عجلان از او روایت کند .

ابوعامر . [اَ م] صالح ابن رستم ـ الخزاز ، سعید ابن عامر ازاوروایت کند .

ابوعامر . [اَ م] عبدالله ابن صدقة ـ الأنصاری . از روات حدیث است .

ابوعامر . [اَ م] عبدالله ابن عامر الاسلمی . از روات حدیث‌است .

ابو عامر . [اَ م] عبدالله ابن یحیی الهوزنی . ازرواتاست .

ابوعامر . [اَ م] عبید ابن حسان . از روات است .

ابوعامر . [اَ م] فضل ابن عامرجرجانی رجوع بفضل . . . شود .

ابوعامر . [اَ م] الفندی . عبدالملک ابن عامر . از روات است .

ابوعامر . [اَ م] قبیصة ابن عقبه . رجوع به قبیصه . . . شود .

ابوعامر . [اَ م] الکاهلی . از روات حدیث است .

ابوعامر . [اَ م] محمدابن احمد ابن عامربلوی طرطوسی . رجوع به‌محمد . . . شود .

ابوعامر . [اَ م] معمر ابن معمر . از روات حدیث و از معاویة ابن سلام روایت کند .

ابوعامر . [اَ م] موسی ابن ابی‌الهیذام از روات حدیث است .

ابوعامر . [اَ م] موسی ابن عامراللیثی از روات حدیث است .

ابوالعاویه . [اَ بُ یَ] یسار ابن سبع . از اصحاب معاویه است و او بحرب صفین عمار یاسرصحابی رابکشت . رجوع به (۱۸۶) حبط (۱) شود .

ابوالعباب . [اَ بُ ل عُ] آب . || ـ بسیاری آب .

ابوعباد . [اَ عَ بب] هدهد . پوپو . (المرصع .)

ابوعباد . [اَ عَ بب] ثابت ابن یحیی ابن یسارالرّازی کاتب و حاسب مأمون خلیفه است . رجوع بتجارب‌السلف‌صفحهٔ (۱۷۲) چاپ طهران و رجوع به ثابت . . . شود .

ابوعباد . [اَ . . .] الشامی . نام یکی اززهادواسط ساکن شام . رجوع‌به صفة‌الصفوه ، ج (۴) صفحهٔ (۲۱۴) شود .

ابوعباد . [اَ . . .] عبدالله ابن‌سعیدابن ابی‌سعیدالمقبری . ازروات حدیث است .

ابوعباد . [اَ . . .] عبید ابن واقد . از روات حدیث است .

ابوعباد . [اَ . . .] محمد ابن عباد . او ازشعبه روایت کند .

ابوعباد . [اَ . . .] نمی‌ابن‌عبادالهنائی. از شعبه روایت کند .

ابوعباده . [اَ عُ دَ] ابراهیم‌ابن محمد. رجوع به‌ابراهیم . . . ذیل این لغت نامه شود .

ابوعباده . [اَ عُ دَ] انصاری . ازابن شهاب روایت کرده است .

ابوعباده . [اَ عُ دَ] انصاری . سعد ابن عثمان ابن خلدهٔ زرقی صحابی . وی غزوهٔ بدر و حنین را دریافته است .

ابوعباده . [اَ عُ دَ] ولید ابن‌عبید. شاعرعرب رجوع‌به بحتری . . . و رجوع به ولید . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب]شیر. اسد. (المزهر) || کنیت فیل اصحاب‌الفیل و نام آن محمود بود . (المرصع .) || در تداول فارسی زبانان شرم مرد . ایر.

بخواهم کرد وصف سرخ کناس
چو کرد اندر دلم ابلیس وسواس
ترش روئی ابوالعباس نامی
نشسته بر بساط‌آل عباس. سوزنی.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] بروزگار محمود ابن سبکتکین قاضی بلخ بود . تاریخ بیهقی .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] بروزگار خلافت ابوجعفرمنصور دوانیقی دوسال حکومت جرجان داشت . رجوع به ۳۴۲ ـ حبط (۱) شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] یا ـ ابوالعیاس . او ازابن المسیب و از اوابن ابی حباب روایت کند .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] او از ابراهیم و از وی ابوالأحوص روایت کند .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ـ آملی‌ظاهرآعالمی‌هیوی‌وریاضی‌یافقیه‌معاصر یا قریب العصر با بیرونی . در آثارالباقیه ابوریحان نام او آورده است وکتابی بنام دلائل القبله بدو منسوب است .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن ابی اصیبعه ، احمدابن ابی‌القاسم ابن خلیفه رجوع به ابن ابی‌اصیبعه موفق‌الدین . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن ابی حجله ، احمدابن‌یحیی . رجوع به ابن ابی حجلة احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن البناء . احمد ابن محمد . رجوع به ابن البناء . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن بندار . بردعی (؟) رجوع به‌تاریخ‌ابوعلی مسکویه‌جلد سیم صفحهٔ (۱۰۱)چاپ گیب شود. و مرحوم کسروی آنرا ابن ندار خوانده است .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن تیمیه . احمدابن عبدالحلیم . رجوع به‌ابن تیمیه . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ـ ابن ثوابه . او را بیست ورقه شعر است ابن الندیم . رجوع به‌ابوالعباس احمدابن محمد ابن ثوابه . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ بب] ابن جبود المروزی . رجوع بـه ابی العباس مروزی شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب]ابن حاج . احمد ابـن محمد ابـن احمد ازدی اشبیلی‌نحوی . رجوع‌به‌ابن‌الحاج ورجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن حجر مکی . احمدابن محمد ابن علی ابن حجرمکی . رجوع به ابن‌حجرشهاب‌الدین شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن الحطیئة فـاسی . صالح و کاتب مشهور . مولد او بسال (۴۷۸) و وفات در(۵۶۰) بود . قبر او بقرافهٔ مصر و مزار است .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن خاتون . احمدابن محمد ابن‌علی ابن‌محمد ابن محمد ابن‌خاتون عاملی . رجوع‌به ابن خاتون جمال‌الدین ابوالعباس احمد ابن شمس‌الدین‌محمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ عَ ب ب]ابن‌خلکان شمس الدین ابوالعباس احمدابن ابراهیم ابن ابی‌بکرابن‌خلکان ابن‌ناوک البرمکی رجوع به ابن خلکان . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن‌الرّشید . رجوع به مأمون ابوالعباس ـ ابن هارون ، خلیفهٔ عباسی شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن رفاعی احمد ابن علی ابن احمد . رجوع به ابن رفاعی ابوالعباس . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن رومیة احمد ابن محمد اشبیلی . رجوع به ابن رومیة ابوالعباس . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن سریج احمدبن‌عمرابن‌سریج‌شیرازی.رجوع به ابن سریج ابوالعباس احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابن

سماك . رجوع به ابن سماك ابوالعباس محمد . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ غ ب ب] ابن شرشیر . عبدالله ابن محمد الناشی الأنباری ، شاعر . رجوع به ابی العباس ناشی . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] ابن شریح . احمد بن عمر شافعی . اوراست : کتاب ودایع .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل غ ب ب] ابن طولون . رجوع به ابن طولون امیر ابوالعباس . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل ع ب ب] ابن عاشر . (حاج . . .) یکی از زهاد علماء اندلس است ودرشهر سلا بساحل اقیانوس اطلس اقامت داشت . و سلطان ابوعنان مرینی را درحق او اعتقادی نیکو واراتی تمام بود و گویند سلطان چند کرت بدیدار او شد و وی سلطان را رخصت حضور نداد و بی‌حصول مراد بازگشت . وفات او بشهر سلا بسال (٧٦٥) و گور او بدانجا زیارتگاه است .

ابوالعباس . [اَ ب ُ لَ غ ب ب] ابن عالمهٔ دمشقی . رجوع به ابن عالمه ابوالعباس دمشقی در ذیل این لغت‌نامه شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ لَ غ ب ب] ابن العریف احمد ابن محمد ابن موسی ابن عطاءالله . رجوع به احمد ابن محمد ابن موسی . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] ابن عطاء احمد ابن محمد ابن سهل ابن عطاء الآدمی . یکی ازشیوخ صوفیه و مشاهیر زهاد . گویند او بشبانروزی بیش از دو ساعت نخفتی . وهر بیست و چهار ساعت یکبار ختم قرآن کردی . ونیز ختمی آغازید بقصد فهم واستنباط که چهارده سال بکشید وهنوز بیش از نیم آن بر جای بود که در گذشت . در ذیقعدهٔ سال (٣٠٩) رجوع به صفة الصفوة جلد (٢) صفحهٔ (٢٥١) چاپ دکن شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] ابن عطار ، دنیسری . احمدابن محمدابن علی رجوع به ابن عطار . . . در ذیل این لغت نامه شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ عَ ب ب] ابن عقده . احمد ابن محمدابن سعید همدانی . رجوع به ابن عقده احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل غ ب ب] ابن الفرات الکاتب . بعربی شعر نیز میگفته وابن‌الندیم گوید ، شاعری مقل است .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] ابن فرح احمد . رجوع به ابن فرح شهاب‌الدین . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ لَ غ ب ب] ابن فضل‌الله ، احمد ابن یحیی . رجوع به ابن فضل‌الله شهاب‌الدین ابوالعباس احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] ابن فلیته احمدابن محمد . رجوع به ابن فلیته ابوالعباس احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] ابن فهد احمدابن محمد . . . رجوع به ابن فهد جمال‌الدین ابوالعباس احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] ابن القاص احمدابن ابی‌احمد طبری . رجوع به ابن قاص ابوالعباس احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] ابن القاضی ، احمدابن محمدابن احمد ابن علی . رجوع به ابن القاضی ابوالعباس احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل ع ب ب] ابن‌المجدی . رجوع به ابن المجدی . . . ذیل این لغت نامه شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ لَ عَ ب ب] ابن المشطوب احمدابن الأمیر یوسف . رجوع به ابن المشطوب ابوالعباس احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ لَ عَ ب ب] ابن معتز . عبدالله شاعر . رجوع به ابن المعتز ابوالعباس عبدالله . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] ابن مضاء اللخمی قاضی‌الجماعه . رجوع به ابن مضاء ابوالعباس احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ بب] ابن المنجم . رجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیك صفحه (١١٤) شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل ع ب ب] ابن منیراسکندری . احمدابن محمدابن منصور . رجوع به ابن منیر قاضی ناصرالدین احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَبُ‌لِ ع بب] ابن ندار رجوع به ابوالعباس ابن بندار. . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] ابن النقیب احمدابن لؤلؤ . رجوع به ابن النقیب احمد . در ذیل این لغت نامه شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ لَ عَ ب ب] ابن واصل . رجوع به ابن واصل ابوالعباس . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] ابن ولاد . احمد ابن محمد . رجوع به ابن ولاد ابوالعباس احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل ع ب ب] ابن یحیی ابن الحسین حنفی . او از ابوالحسن العلوی واز و ابوبکر الخطیب البغدادی روایت کند .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ابوالعبر الهاشمی . محمدابن احمد حامض . رجوع به ابی العبر الهاشمی . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] کاتب . (؟)

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] اتاکم بأمرالله ازاحفاد المسترشد بالله . رجوع به اتاکم بأمرالله شود و رجوع به صفحهٔ ٨٥ - حبط (٢) شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] احمد ابن ابراهیم ابن محمد الفرجی الفرائضی . رجوع به فرجی ابوالعباس احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] احمد ابن ابراهیم ابن نحاس . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل ع ب ب] احمد ابن ابراهیم سروجی حنفی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] احمد ابن ابراهیم الضبی . کافی الأوحد الوزیر . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] احمد ابن ابراهیم الواسطی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] احمد ابن ابی احمد طبری شافعی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] احمد ابن ابی‌احمد معروف به ابن قاص الطبری رجوع به ابن قاص ابوالعباس احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] احمد ابن ابی‌بکر ثانی . ملقب به فضل . سیزدهمین از ملوك بنی‌حفص در تونس . از (٧٥٠) تا (٧٥١) .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ بب] احمد ابن ابی‌بکر ابن محمد . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] احمد ابن ابی السرح کاتب . رجوع به ابن ابی‌السرح شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] احمد ابن ابی القاسم عبدالغنی . رجوع به قطری . . . شود .

ابوالعباس . [اَ ب ُ ل عَ ب ب] احمد ابن ابی نصر خصیب ابن عبدالحمید جرجانی . یکی ازاکابر رجال عصرخویش و وزیر المستنصر بالله عباسی بود و پس ازمستنصر وزارت مستعین داشت ودرآخر مستعین ویرا عزل وبجزیرهٔ اقریطش نفی کرد . گویند باآنکه بصفات سخاوشجاعت و حکمت اتصاف داشت وقتی سواره در مضیقی سائلی راه بروی گرفته والحاح از حد درگذرانید و وزیر را مهمّی عاجل مشغول میداشت و از لجاج سائل بغضب شد ونوک پائی بسینهٔ وی زد و شاعری معاصر بسابقهٔ عدواتی این قطعه نظم کرده وبخلیفه فرستاد وآن قطعه اشتهار یافت :

قل للخلیفة یابن عمّ محمد
اشکل وزیرك انه رکّال

قد نال من اعراضنا بلسانه
ولرجله عندالصدور مجال .

و وفات احمد بسال (۲۶۵) بود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن احمد ابن عبداللطیف . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن ادریس ابن عبدالرحمن صنهاجی قرافی. فقیه مالکی . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن اسحق التمیمی . رجوع به احمد ابن اسحق ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن اسعد . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن اسعد طبیب. رجوع به احمد ... و رجوع به ابن العالمه درذیل این لغت نامه شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن اسمعیل کورانی . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن امیة ابن امیه . رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن بختیار ابن علی واسطی . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس. [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن جعفر ابن لبان مقری . رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن حسین. رجوع به ابن قنفوذ .. شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن حسین ابن قاضی الجبل . رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن حسین ابن ابی عوف . رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن حسین ابن الخباز . رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن الخصیب الجرجانی وزیر المستنصر بالله . رجوع به ابی العباس احمد ابن ابی نصر ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عُ بْ ب] احمد ابن خلف ابن احمد سجستانی . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ ع بْ ب] احمد ابن خلیل صالحی . رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن رجب. رجوع به ابن المجدی ... در ذیل این لغت نامه شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن رشیق اندلسی. رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن سرخسی طبیب . رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن سعد ابن محمد عسکری . یکبی از علمای نحو . وفات او بسال (۷۵۰) بوده است .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن سعید ابن شاهین بصری . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن سلیمان زبیری . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ پ] احمد ابن طولون . صاحب دیار مصر وشام وثغور . رجوع به ابن طولون امیرابوالعباس .. شود.

ابوالعباس . [ا بُ لْ ع بْ ب] احمد ابن عبدالجلیل تدمری. رجوع به احمد... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عبدالرحمن ابن نخیل حمیری شنتمری. رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عبدالسلام کواری . رجوع به احمد... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عبدالسید اربلی . رجوع به ابوالعباس کواری ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عبدالعزیز ابن هشام فهری شنتمری نحوی شاعر . او ازشاگردان ابوعلی ابن زرقاله است و تا (۵۵۳) میزیسته است . اوراست : چندین ارجوزه درنحو وقرائت و جز آن . ورجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عبدالغفار ابن علی ابن اشتهٔ کاتب اصفهانی . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عبدالکریم ابن سالم ابن خلال حمصی. رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عبدالله محب الدین طبری . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عبدالمؤمن قیسی شریشی . رجوع به احمد ... ورجوع به شریشی ... ورجوع به ابی العباس شریشی ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عبیدالله ابن احمد ابن الخصیب. رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عبیدالله ابن محمّد ابن عماد الثقفی الکاتب . رجوع به ابن عماد ثقفی و رجوع به احمد ابن عبیدالله ابن محمّدابن عمّار ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عبیدالله اصفهانی . رجوع به احمد... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عبیدالله حمار العزیر . رجوع به احمد... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عثمان ابن بنّاء ازدی . رجوع به ابن البنّاء ابوالعباس ... دراین کتاب ورجوع بنامهٔ دانشوران جلد (۲) صفحهٔ (۱۵) شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن علی ابن ابی بکر عبدری . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن علی ابن احمد بن یحیی خضراوی. متوفی به سال (۵۵۵) رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن علی ابن تمات . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن علی ابن معقل حمصی. رجوع به احمد... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن علی ابن موسی ابن ارفع . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن علی اندلسی . رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن علی قاسانی معروف به لوهٔ . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن علی قرشی بونی . رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن علی قسطلانی . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن علی قلقشندی . رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عماد اقفهسی . رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عمار مهدوی . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عمران صاغانی مقری. ازمردم چاغان قریهٔ بمرو واوازابوبکرطرسوسی روایت کند .

ابوالعباس . [اَ بُ لْ عَ بْ ب] احمد ابن عمر ابن ابراهیم قرطبی . وفات

(۶۵۶) . اوراست : مختصرصحیح بخاری وشرح آن مختصر. رجوع به (۳۱۷) حبط (۱) و رجوع به کشف الظنون صفحهٔ (۳۷۲) و (۳۷۴) چاپ مصر شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ بب] احمد ابن عمرابن شریح . قاضی شافعیه ببغداد . رجوع به - ۳۰۰ - حبط (۱) شود .

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ بب] احمدابن عمرانصاری قرطبی . رجوع به ابی العباس احمد ابن عمر ابن ابراهیم ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع بب] احمد ابن عمرزیلعی . رجوع به احمد. . . شود.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ بب] احمد ابن عمر قرطبی . رجوع به ابی العباس. احمد ابن عمر ابن ابراهیم . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ بب] احمد بن عمار مهدوی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ بب] احمد ابن فرج اشبیلی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ بب] احمد ابن قاضی جمال الدین ابو عمرو عثمان قیسی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع بب] احمد ابن کشاشب ابن علی . فقیه شافعی دزماری. اوراست : کتاب الفروق . وفات (۶۴۳).

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع بب] احمد ابن مبارک ابن نوفل ادیب نحوی. متوفی (۶۶۳) و رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ بب] احمد ابن متوکل علی الله، معتمد علی الله عباسی. رجوع به معتمد علی الله احمد ابن متوکل علی الله شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ بب] احمد ابن محمد . رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ بب] احمد ابن محمد . رجوع به مهلبی احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد آمدی. رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ بب] احمد ابن محمد ابن ابی الأصبغ. رجوع به ابن ابی الأصبغ ابوالعباس احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمدالآبی. رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن ابی بکر. ملقب به المستنصر. شانزدهمین ازسلاطین بنی حفص . از(۷۷۲) تا (۷۹۶)

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن احمد فقیه جرجانی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن احمد ابن طاهر . رجوع به ابی العباس سبتی احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن احمد مریسی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن بشرابن سعد مرثدی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن ثوابه . وی معاصروهب ابن ابراهیم ابن طازاد بود وفاتش بسال (۲۷۷) است . اوراست : رسائل مجموع و رسالهٔ در کتابت وخط . ازابن الندیم . رجوع به بنی ثوابه شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن زکریا . یکی از پیشروان طریقت صوفیه . رجوع به جلددوم صفحهٔ (۴۲۱) نامهٔ دانشوران شود.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن سلیمان . رجوع به ابن سلیمان ابوالعباس احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن عبدالرحمن سعد یا سعید - الأبیوردی . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن عبدالرحمن شریف حسینی حلبی مصری . رجوع به احمد ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن عبدالکریم ابن سهل . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن عثمان . رجوع به ابن البنّاء ابوالعباس . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن العطار . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن علی الهائم . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن عمر الحنفی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن عمر ناطفی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن عیسی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن مروان سرخسی. رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن مسروق الطوسی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن مفرج بنانی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن یعقوب ابن القاص . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد اشبیلی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد اصبحی عتابی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد بصراوی معروف به ابن الأمام. رجوع به ابن الامام ذیل این لغت نامه شود.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد تلمسانی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد جرجانی شافعی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمدحمیری. رجوع به احمد ...شود.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد خطیب قسطلانی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد خیاط . رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد دنیسری ابن عطارشاعر. رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد سرخسی الطبیب . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد شمنی . رجوع به احمد ... شود.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد شهاب حصکفی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد عتابی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد غنیمی انصاری . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد قسطلانی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد قلیوبی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد قیسی حناوی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد

ابن محمد کاتبی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد مرسی لغوی. وفات در حدود سال (۴۶۰).

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن صالح منصوری. رجوع به منصوری... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن عبدالکریم ابن سهل کاتب. او راست کتاب الخراج. وفات او بسال (۲۷۰) بود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ابن مروان الحکیم السرخسی. رجوع به احمد ابن الطیب... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد حلبی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد شقانی. رجوع به ابی العباس شقانی... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد شمنی. محشی مغنی اللبیب. مقیم مصر. وفات او بسال (۸۷۲) بود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد مقری اندلسی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد منصوری. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد موصلی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد ناطفی حلبی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن محمد یشکری. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن مسعود قرطبی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل ع ب ب] احمد ابن مسعود قونوی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب] احمد ابن مظفر رازی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن معد الاُقلیشی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن معد ابن عیسی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن المستنصر. امیر کبیر پسر بزرگ مستنصر خلیفهٔ عباسی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن مقتدی بالله. ملقب به المستظهر بالله. رجوع به المستظهر بالله... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن موسی موصلی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن موسی ابن یونس موصلی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن الموفق. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن نصر صفاهانی. رجوع به صفحهٔ ۲۳۰ حبط (۱) شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن ولاد نحوی. رجوع به ابن ولاد ابوالعباس احمد... و رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن هارون الرشید. رجوع به احمد سبتی... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل ب ب] احمد ابن هبةالله ابن علاء. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن یحیی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن یحیی ابن ابی حجله تلمسانی. رجوع به احمد... و رجوع به ابن ابی حجله... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن یحیی شیبانی معروف به ثعلب کوفی. رجوع به ثعلب و رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن یحیی شیرازی. یکی از بزرگان طریقت تصوف است. معاصر آل بویه. اوصحبت جنید و رویم و سهل ابن عبدالله دریافت. وخودشیخ ابوعبدالله ابن خفیف بود وعبدالله خفیف در کتاب خویش شرح حال او آورده است. رجوع به نامهٔ دانشوران جلد (۴) صفحهٔ (۴۲۰) شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن یوسف تیفاشی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن یوسف حریثی مدنی زبیدی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن یوسف دمشقی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن یوسف ابن لکماد. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عُ ب ب] احمد ابن یوسف کراشی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ابن یونس حنفی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ازدی معروف بقصار. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد برسام حموی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد بونی قرشی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد تقی الدین. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد تیفاشی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد زاهد. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد سامری شامی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد فضل. سیزدهمین از امرای بنی حفص تونس. از (۷۵۰) تا (۷۵۱).

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد قادر. بیست و پنجمین از خلفای عباسی. رجوع به احمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد مستظهر. بیست و هشتمین خلیفهٔ عباسی. از (۴۸۷) تا (۵۱۲). رجوع به مستظهر شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد مستعین. دوازدهمین خلیفهٔ عباسی از (۲۴۸) تا (۲۵۱) رجوع به مستعین... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب] احمد مستنصر. نوزدهمین و بیست و چهارمین از سلاطین بنی مرین مراکش. از (۷۷۶) تا (۷۸۶) و باز از (۷۸۹) تا (۷۹۶). رجوع به مستنصر... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب] احمد مستنصر. شانزدهمین از امرای بنی حفص تونس. از (۷۷۲) تا (۷۹۶).

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد معتضد. شانزدهمین خلیفهٔ عباسی از (۲۷۹) تا (۲۸۹). رجوع به معتضد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد معتمد. پانزدهمین خلیفهٔ عباسی از (۲۵۶) تا (۲۷۹) رجوع به معتمد... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد المنصور. ابن محمد الشیخ پنجمین از شرفای حسینی مراکش. از (۹۸۶) تا (۱۰۱۲).

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] احمد ناصر. سی و چهارمین از خلفای عباسی. از (۵۷۵) تا (۶۲۲). رجوع به ناصر... شود.

ابوالعباس. [اَ بُل عَ بب] احول

او دیوان امرؤ القیس ابن حجر را گرد کرده است . ابن‌الندیم .

ابوالعباس. [اَ بُل عَ بب]ارزیزی. یکی ازمشایخ تصوف دراواخرمأئه‌چهارم. شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری صحبت وی دریافته است و ترجمهٔ اورا در کتاب‌خود آورده است . رجوع به نامهٔ دانشوران جلد (۲) صفحهٔ (۳۹۸) شود .

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ بب]اسفراینی. فضل ابن احمد . او در اول کاتب فایق‌و سپس بخدمت ناصرالدین سبکتکین پیوست و بروزگار سلطنت محمود وزارت یافت و صاحب جامع التواریخ گوید : اگر چه فضل ابن احمدازحلیهٔ فضل و ادب وتبحر در لغت عرب عاری بود امّا درضبط امور مملکت و سر انجام مهام سپاهی و رعیت یدبیضا مینمود و اورا حق سبحانه وتعالی پسری ارزانی داشت ، حجاج نام و آن مولود عاقبت محمودبکسب فضائل نفسانی پرداخته سر آمد افاضل روزگار واشعار عربی در غایت فصاحت و بلاغت در سلک نظم کشید (۱) و همچنین دختر فضل‌ابن احمد در علم حدیث مهارت تمام پیدا کرد چنانکه بعض محدّثان از وی روایت کردند و چون مدت ده سال از وزارت ابوالعباس در گذشت (بساعایتهای علی خویشاوند) اختر طالعش از اوج شرف بحضیض و بال انتقال یافت .

گویند اورا غلامی از ترکستان بیاورند و سلطان وصف آن غلام بشنید و او منکر وجود چنین غلامی شد وسلطان ناآگاهان بخانهٔ وزیر رفت وغلام‌بدید وعربدهٔ‌ترکانه آغاز کرد و بضبط اموال او فرمان کرد و وزارت باحمدابن‌حسن‌میمندی‌داد. وخود بجانب هندوستان متوجه گشت ودر غیبت وی بعض از امرای بدسگال او را در زندان آنقدر شکنجه کردند تا در زیر شکنجه در (۴۰۴) در گذشت . وثعالبی در یتیمه آنجا که فضائل اسفرائن را میشمارد میگوید ابوالعباس فضل‌ابن‌احمد که‌محمودسبکتکین‌رادر کنف‌تربیت‌خویش شایستهٔ سریر سلطنت ساخت از اسفراین باشد . و در دیوان منسوب بمنوچهری قصیدهٔ سینیّه در مدح ابوالعباس اسفراینی آمده است و از جملهٔ ابیات آن است :

هزار دستان این مدحت منوچهری
کند روایت در مدح خواجه بوالعباس
بزرگ بار خدائی که ایزد متعال
یگانه کرد بتوفیقش ازجمیع‌الناس
همه بکردن خیر است مرورا همت
همه بدادن مال است مروراوسواس
هزاربار زعنبر شهی‌تر است بخلق
هزار بار ز آهن قویتر است بباس
چوعدل‌او باشد آنجایگه نباشد جور
چوامن‌اوباشدآن‌جایگاه‌نیست‌هراس
خدای عز و جّل از تنش بگرداناد
مکاره دو جهان و وساوس خناس.

رجوع بدستور الوزراء خوند میر و شرح یمینی‌طبع قاهره صفحه ۱۵۶ تا ۱۶۵ . و تاریخ گزیده صفحهٔ ۸٤ و آثار الوزراء سیف‌الدین عقیلی . ـ ۳۳۰ ـ و۔ ۳۳۱ ـ و ـ ۳۳۵ ـ حبط (۱) و تاریخ بیهقی چاپ ادیب صفحهٔ ۰۷ ـ ۱٤۰ ـ ۱۹۵ ـ ۲٤۵ ـ ۵۱۲ شود .

ابوالعباس. [اَبُ ل عَ بب]اسمعیل ابن عبدالله ابن محمد ابن میکال . یکی‌از آل‌میکال. وی‌رئیس‌نیشابوربود وابن‌دُرید مقصورهٔ‌خویش بنام او کرد وبسال(۳۹۲) در گذشت .

ابوالعباس . [اَ بُل ع بب] اصمّ سِنانی . رجوع به اصمّ . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُل عَ بب] اعلم واسطی . از روات حدیث است .

ابوالعباس. [اَ بُل عَ بب] اعمی. رجوع به ابی العباس سائب ابن‌فرخ . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُل عَ بب] باوردی نیشابوری . او درمأئهٔ‌چهارم میزیست . و صحبت شبلی و شیخ ابوبکر طمستانی را دریافت . رجوع بنامهٔ دانشوران جلد(۲) صفحهٔ (٤۲۰) شود .

ابوالعباس. [اَ بُل عَ بب]بدرالدوله شمس الملوك . (امیر . . .) رجوع به شمس‌الملوك . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُل عَ بب] بردعی. احمد ابن محمّد ابن هارون . از عرفای مأئهٔ‌چهارم. وی درك‌صحبت‌ابوبکرطاهری و ابومحمّد مرتعش کرده است . رجوع به جلد دویم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (٤۲۱) شود .

ابوالعباس . [اَ بُل عَ بب] بصری. رجوع به ابن ابی‌رجا ابوالعباس .. شود.

ابوالعباس . [اَ بُل عَ بب] بیروتی شافعی . ملقب بشهاب الدین . وی نزهة الحساب احمد ابن هائم را شرح و خاتمهٔ بر آن افزوده است .

ابوالعباس . [اَ بُل عَ بب] تاش. الحاجب اوازممالیك‌ابوجعفرعتبی بود وابو جعفرعتبی بقولی‌پدرابوالحسین‌عتبی‌و ببعض اقوال یکی از اقربای اوست ، و آنگاه که امیر شیخ حسین وزارت امیررضی‌نوح ابن‌منصوریافت‌ابوالعباس‌تاش رامنصب‌امیر حاجبی‌بزرگ دادندودرتاریخ یمینی‌برخی ازاحوال‌او آمده است وابوریحان بیرونی در کتاب الاثارالباقیهٔ خود آنجا که‌جدولی کرده‌است‌لقبهای‌دادهٔ‌خلفارا بپادشاهان و امراء گوید : ابوالعباس تاش‌الحاجب . . . حسام‌الدوله . صفحهٔ (۱۳٤) و رجوع‌به ابی‌العباس حسام الدوله تاش ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُل عَ بب] تبّانی حنفی . (امام . . .) جد امام بوصادق تبّانی و رئیس دودهٔ تبانیان است وببغداد میزیست بروزگار هارون الرشید عباسی و تلمیذ ابو یوسف یعقوب ابن ایوب از اصحاب ابی حنیفه بود . رجوع به آل تبّان . ورجوع به تاریخ بیهقی‌چاپ‌ادیب صفحهٔ۱۹٤ ـ ۱۹۵ ـ ۲۰۸ ـ شود .

ابوالعباس . [اَ بُل عَ ب ب] تقی الدین احمد ابن محمّدشمنی . قسطنطینی. مولد او اسکندریه و منشاء او قاهره‌است و بدانشهر علم آموخت و دربیشتر علوم وقت صاحب مهارت شد و مرجع اهل‌علم گشت و منصب خطابت و مشیخت تربت قایتبای بدو مفوض گشت . جلال الدین سیوطی از شاگردان‌شمنی است . ووی‌را درمدح استاد قصائدیست : اوراست‌شرح مغنی اللبیب و شرح شفا و شرح مختصر الوقایه وجزآن . وفات وی بسال(۸۷۲) بوده است .

ابوالعباس . [اَ بُل عَ بب] ثعلب نحوی . احمد ابن یحیی ابن‌زید ابن‌سیار رجوع به ثعلب . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُل عَ بب] جراب الدوله ریح . احمد ابن محمّد ابن علوجهٔ سیستانی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالعباس. [اَ بُل عَ بب]جرجانی. احمدابن محمد جرجانی‌شافعی . رجوع به احمد . .. شود .

ابوالعباس . [اَ بُل عَ بب] جعفر ابن احمد مروزی . رجوع به جعفر . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُل ع بب] جعفر ابن محمد مستغفری. رجوع‌به ابی‌العباس. مستغفری‌ورجوع‌به‌جعفرابن‌محمّدمستغفری شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب]۔ حاجب .رجوع به‌ترجمهٔ یمینی چاپ طهران صفحهٔ (۲٦۱) شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] حاکم بأمرالله احمد . دومین خلیفهٔ عباسی بمصر. رجوع به حاکم بامرالله . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع ب ب] حاکم بأمرالله احمدابن المستکفی پنجمین خلیفهٔ عباسی مصر . رجوع به حاکم بامرالله . . . شود .

---

(۱) رجوع به ابی الحسین علی ابن فضل . . . شود .

ابوالعباس. [اَ بُ لْ عَ ب ب] حروری. درحبیب السیر چاپ طهران جلد یك صفحهٔ (٤٠٤) این نام بصورت مضبوط فوق آمده است واورا مؤلف صفة الأدیب ودیوان العرب میخواند واین سهوالقلم ظاهراً از کاتب است. چه نسبت ابوالعباس کواری است نه حروری و کتاب نیز یکی است موسوم به صفوة الأدب و دیوان العرب رجوع به ابی العباس کواری احمد ابن عبدالسلام شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] حسام‌الدوله تاش. اواز دست امیرنوح سامانی، امیر خراسان بود. رجوع به - ٣٢٧ - و - ٣٥٠ - حبط (١) شود. ورجوع به ابی‌العباس تاش شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] حماد. ازروات حدیث است. وازابی‌رجاء عطاردی وازاو شیبان ابن فروخ ایلی روایت کند.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ بب] خریطی. محدّث است.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] خضر پیامبر را گویند کنیت ابوالعبّاس دارد. رجوع به قاموس ودیگر امّهات شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] خضراوی. احمد ابن علی ابن احمد نحوی لغوی. وی ازمردم باجه بود وبیشتر بلاد اندلس را درطلب علم بپیمود و درجزیرة الخضراء اقامت گزید و چندی دراوکش قضا راند وبسال ٥٠٠ یاه ٥٤ در گذشت. روضات الجنات بنقل از بغیه.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] خضر ابن ثروان ابن احمد ثعلبی. از علمای نحو است و مولد او سال (٥٤٤) بوده است. رجوع به خضر ... شود.

ابوالعباس. [اَ ب ل عَ ب ب] خضر ابن نصر ابن عقیل ابن نصر اربلی. یکی ازفقهای شافعیه است.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] دمنهوری. (شیخ ...) درنفحات جامی ترجمهٔ وی آمده و نیز شیخ شهاب الدین سهروردی در مؤلفات خویش ازوی نام برده است. وی یکی از بزرگان اهل طریقت معاصراخشید وبمائهٔ سیم بدمنهور صاحب‌زاویه‌بوده است. وپارهٔ کرامات بوی نسبت کرده اند. رجوع به نفحات الأنس ونامهٔ دانشوران جلد دویم صفحهٔ (٤٢٣) شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] دمیری. محمد ابن مرزبان. رجوع به محمد ... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] دینوری. احمد ابن محمّد. یکی ازمشایخ صوفیه و مولد وی در اواخر مائهٔ سیم هجری بدینوراست. اودرك صحبت عبدالله خراز وابومحمد حریری وابن عطارورویم کرده وسلسلهٔ خویش بیوسف ابن حسین می‌پیوندد. اواز دینور ببغداد شد وسپس بنیشابورباز گشت وبموعظت‌وارشادپرداخت وبعدازآن به ترمذ رفت وخواجه محمد ابن حامد ازتلامیذ شیخ ابوبکروراق که بترمذ دستگیری اهل طلب میکرد با مریدان باستقبال وی از شهر بیرون شد و بوسه بر رکاب وی داد. ابوالعباس بعداز مدتی اقامت درترمد بسمرقند ارتحال کرد و در آن شهر بسال (٣٤٠) داعی حق‌را لبّیك گفت و هم بدانجا مدفون گردید. رجوع به نامهٔ دانشوران جلد چهارم صفحهٔ (٦١) شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] دینوری. یکی ازامرای مأمون خلیفهٔ عباسی است. رجوع به صفحهٔ (٢٨٨) جلد اول حبیب السیر شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] الراضی بالله محمد ابن المقتدر. رجوع به راضی بالله ... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] رکن‌الدوله. رجوع‌به‌رکن‌الدوله ... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] سائب ابن فروخ مکی آذربایجانی شاعر. معروف به ابی‌العباس اعمی. وی تابعی و از مشاهیر شعرای عرب بشمار است و بروزگار امویان در مکه اقامت داشت و قصائد غرا در مدح خلفای وقت دارد و مناظرات ونوادر وی باابوالطفیل مشهور است. وفات او بسال (١٠٠) بود و رجوع به سائب ... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] سبتی، احمد ابن محمد ابن طاهر الحسینی العلوی آخرین ازاشراف سبته ومعاصر لسان الدین ابن خطیب است و میان آندو دوستی و مکاتباتی است و از ذریهٔ ابی طاهر است که از صقلیه خروج کرد. واین‌خاندان‌را درسبته‌وجاهتی‌بود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] سبتی، احمد ابن هرون‌الرشید ابن‌المهدی ابن المنصور العباسی. او یکی از زهاد روزگار خویش بود و دنیا را ترك گفت و ولایت خویش رها کرد. و او را از آنرو سبتی گفتندی که بروزهای شنبه بکارشدی وازمزدآن دیگر روزهای هفته نفقه کردی و بعبادت پرداختی. وفات وی بسال (١٨٤) بودو گور وی ببغداداست.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] سراج. رجوع به محمد ابن اسحق ابن ابراهیم حافظ شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] سرخسی. رجوع به احمد ابن محمد ابن مروان ابن طیب سرخسی شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] سفاح. عبدالله ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عبّاس. خلیفهٔ عباسی. رجوع به عبدالله ... شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل ع ب ب] سمّان. وی قاضی‌ری بود. اوراست: کتاب تفسیر.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] سهروردی، احمد. از مشایخ‌مائهٔ چهارم است وی‌ازمردم سهرورد ومجاورمکه بود. و با سیروانی و سرکی و ابواسامه صحبت داشت. رجوع بنامهٔ دانشوران جلد دویم. صفحهٔ (٤٢١) شود.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] سهل ابن سعد. صحابی است.

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] سیاری. یکی ازبزرگان اهل‌طریقت صاحب ابی‌بکر واسطی ومؤسس سلسلهٔ سیاریه. پیروان اودرمرونسا بسیار بوده‌اند. وشیخ فریدالدین‌عطار در تذکرة الأولیاء گوید: ابوالعباس سیاری رحمة‌الله‌علیه ازائمهٔ وقت بود. عالم بعلوم شرایع وعارف بحقایق و معارف و بسی شیخ را دیده بود و ادب یافته و اظرف قوم بود و اوّل کسیکه در مرو سخن از حقایق گفت اوبود و فقیه و محدّث ومرید ابوبکر واسطی بود وابتداء حال‌اوچنان بود که‌ازخاندان علم وریاست بود ودرمرو هیچکس را درجاه وقبول بر اهل بیت‌اوتقدم نبود وازپدر میراث بسیار یافته جمله‌را درراه خدا صرف کرد ودوتاه موی پیغامبر علیه‌السلام داشت، آنرا باز گرفت حق تعالی ببرکت آن او را توبه داد و با ابوبکر واسطی افتاد و بدرجهٔ رسید که امام صنفی شد از متصوفه‌که ایشانرا سیاریان گویند: نقل است که روزی بدکان بقال شد تاجوزخرد سیم بداد صاحب دکان شاگرد را گفت جوز بهترین گزین شیخ گفت هر که را فروشی همین وصیت کنی یا نه گفت نه لیکن ازبهرعلم تومیگویم گفت من فضل علم خویش بتفاوت میان دو جوز بندهم و ترك جوز گرفت. نقل است که وقتی اورا بجبر منسوب کردنداز آن‌جهت رنج بسیار کشید تا عاقبت حق تعالی آن براو سهل گردانید. وگفت تاریکی طمع مانع نور مشاهده است. وگفت ایمان بنده هرگز راست بنأیستد تاصبر نکند برذل همچنانکه صبر کند برعز. و گفت هر که نگاهدارد دل خویش را با خداء تعالی بصدق خداء تعالی‌حکمت را روان گرداند برزبان او. وگفت سخن نگفت از حق مگر کسیکه محجوب بود از او. ازاو پرسیدند که معرفت‌چیست گفت بیرون آمدن‌ازمعارف. پرسیدند که ازحق تعالی چه خواهی گفت

هرچه دهد، که گدارا هرچه دهی جایگیر آید . پرسیدند که مرید بچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرهای شرع و از مناهی باز ایستادن و صحبت با صالحان کردن . و گفتی :

اتمنی علی الزمان محالا
ان اری فی الحیوة طلعة حر

و خاک او بمرو است و خلق بحاجات خواستن آنجا میروند .
رجوع به کشف المحجوب هجویری و تذکرة الاولیاء عطار شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب]- سیستانی . صاحب تاریخ سیستان در آنجا که فضائل سیستان را برمیشمارد از جمله بزرگان و مفاخر آن سامان ابوالعباس سیستانی را نام برد . رجوع به تاریخ سیستان صفحهٔ (۲۰) چاپ تهران شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب]شریشی احمد ابن عبدالمؤمن ابن موسی ابن عیسی ابن عبدالمؤمن قیسی شریشی . ادیب مشهور یکی ازعلماءنحو، استادابن ابارو شاگردابن خروف ومشاهیر دیگر. مولد او بشریش اندلس بود (۱) و بیشتر عمر خویش در شام ومصر گذاشت ودرآخر بموطن اصلی خویش باز شد وبدانجا بسال (۶۱۹) در گذشت . او را تصنیفات مشهوره است و ازجمله : شرح مقامات حریری او نزد ادبا مطبوع است . وشرح الأیضاح الفارسی. وشرح الجمل للزجاج وشرح جمل عبدالقاهر ورسائل فی العروض ومجموع مشاهیر قصاید العرب واختصار نوادر ابی علی القالی . و شرح الفیه ابن معطی و تصانیف دیگر

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] شقانی. احمد ابن محمد . یکی از بزرگان صوفیه بروزگار غزنویان معاصر ابی سعیدابی الخیر و صاحب کشف المحجوب صحبت او درک کرده است . رجوع به کشف المحجوب هجویری ونامهٔ دانشوران جلد دوم صفحهٔ (۴۲۲) شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب]- شهاب الدین عربشاه احمد ابن محمد ابن عبدالله . رجوع به ابن عربشاه شهاب الدین ابوالعباس . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] - شهاب الدین زبیدی . احمدابن عثمان ابن ابی بکرادیب . رجوع به احمدابن عثمان شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] شیبة ابن عثمان . صحابی است .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] صدقة ابن خالد الدمشقی مولی ام البنین . تابعی است .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] صغانی اوراست : کتاب الاحکام درفقه حنفی .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] - صلاح الدین . احمد ابن عبدالسید ابن شعبان ابن محمد ابن جابر. او ازخاندانی جلیل به شهر اربل بود و در اول حاجبی ملك المعظم مظفر الدین ابن زین الدین صاحب اربل داشت وسپس بخدمت ملك - القادر بهاء الدین ایوب ابن ملك العادل پیوست وازآن پس ملازمت الملك المغیث ابن ملك العادل گزید وبعد ازمرگ مغیث بمصر شد و بدربار ملك العادل عظمت منزلت یافت وبامیری رسید . اورا دیوان شعر و دیوان دو بیتی بود . و به شصت سالگی در (۶۳۷) درگذشت .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] ضبی او پس ازمرگ وزیرجلیل صاحب ابن عباد بسال (۳۷۸) باابوعلی ابن حمویه اصفهانی سمت وزارت فخرالدوله بویهی یافتند و برای این شغل ده هزار دینار پیشکش خزانهٔ فخرالدوله کردندودست ظلم وتعدی بر آوردند و مال مالداران بمصادره بگرفتند چنانکه از قاضی ری عبد الجبار شافعی به تهمت اطالهٔ لسان نسبت بصاحب ابن عباد سه هزار هزاردرم بستدندوظاهراً تاگاه مرگ فخرالدوله همین مقام داشتند . رجوع به ۳۵۱ - حبط (۱) وصفحهٔ (۱۲۱) دستور الوزراء وتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۶۱۲) سطر (۱) و یتیمه جلد (۳) صفحهٔ (۱۱۷) شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] - الضریر . ولید ابن خالد . تابعی است . او از شعبه وازاو معلی ابن الاسد روایت کند.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] طاهر (امیر . . .) رجوع به طاهر . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب]عباسی. از این شاعر درلغت نامه اسدی ابیات ذیل امثلهٔ لغات آمده است :

وکنون باز ترا برگ همی خشك شود
بیم آنست مرا بشك بخواهد زدنا
من یکی زانه بدم خشك و بفرغانه شدم
مورد گشتم تر و شد قامت من نا رونا.
منجمان آمدند خلخیان [کذا]
باسطرلابها چو برجاسا .
وگرت خنده نیاید یکی کنند بیار
ویك دوبیتك ازاین شعرمن بکن بکنند.
هیچ ندانم بچه شغل اندری
ترف همی غنچه کنی یاشکر.
دو دستم بسستی چو پوده پیاز
دو پایم معطل دو دیده غرن .
او می خورد بشادی وکام دل
دشمن نزار گشته و فرخسته.
ای خواجه معبر خور سیرت مفسر [کذا]
خواجه دوشش ستاند دویك دهد بخوردی
بلحرب یار تو بود ازمرو تا نشابور
سوگندخور که دررهٔ بلکفدوی نخوردی .

ونیز بیت ذیل بنام عباسی تنها درآن لغت نامه آمده است وشاید مخفف بلعباس عباسی باشد :

تو که سردی کنی ایخواجه به . . . پسرت
آنکه بالای رسن دارد و پهنای نوار .

و بعید نمیاید که بلعباس عباسی همان ابوالعباس مروزی باشد که صاحب مجمع الفصحاء میگوید درمدح مأمون قصیدهٔ سروده است . وبهمین مناسبت شاید بعباسی تخلص کرده یا مشهور شده است . والله اعلم.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب]عبدالله ابن ابراهیم . دومین از سلسلهٔ امرای بنی الأغلب تونس وجزآن . از (۱۹۶) تا (۲۰۱)

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب]عبدالله ابن ابراهیم . دهمین ازامرای بنی الأغلب تونس . از (۲۸۹) تا (۲۹۰) .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] عبدالله ابن ابی اسحق . یکی از خوشنویسان معروف از احفاد اسحق ابن ابراهیم ابن عبدالله ابن الصباح . معلم مقتدر خلیفه . ابن الندیم .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب] عبدالله ابن اسحق ابن سلام مکاولی از اخباریین . ازاوست : کتاب الأخبار والأنساب والسیر. از ابن الندیم .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] عبدالله ابن طاهر ابن حسین ابن مصعب ابن رزیق ابن ماهان . رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] عبدالله ابن عباس ابن عبدالمطلب . رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب]عبدالله ابن طاهر ذوالیمینین ازملوك آل طاهر بخراسان . رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] عبدالله ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس معروف بسفاح صحابی . رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] عبدالله ابن المعتز ابن المتوکل ابن هرون الرشید ابن المهدی ابن المنصور عباسی . ملقب بالمرتضی بالله یا المنصف بالله یا الغالب بالله یا الراضی بالله . رجوع به عبدالله ابن المعتز . . . ورجوع به ابن معتز . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] - عبدالملك ابن عبدالرحمن شامی . ازروات حدیث است و از ابن ابی عبله روایت کند

(1) Xérès .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] عتابی. اوراست : نزهة الأبصار فی اوزان الأشعار.

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] عتبة ابن ابی حکیم . از رواة حدیث است .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] - عسکری. احمد ابن سعد ابن محمد صوفی. ادیب نحوی . مولد او پس از (۶۹۰) و بدمشق میزیست و شاگرد ابی حیان و ابی جعفر ابن زیّات بود و او را تصانیف چند است و بسال (۷۵۰) درگذشت. از بغیه .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] عمیر. رجوع به عمیر . . . شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] عنبر. در لغت نامهٔ اسدی بیت ذیل از او شاهد آمده است :

نهاده روی بحضرت چنانکه رو به پیر
به تیم واتگران آید از در تیماس .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] عیسی ابن اسحق . رجوع به عیسی . . . شود .

ابوالعباس. (اَ ب ُ ل ع َ ب ب] - فضل ابن ابراهیم ابن عبدالله الکوفی. رجوع به فضل . . . شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] فضل ابن احمد. رجوع به ابی العباس اسفراینی فضل . . . شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] فضل ابن حاتم نیریزی . او در علم نجوم و خاصه در هیئت مشار بالبنان بود و از کتب اوست : کتاب الزیج الکبیر . کتاب زیج الصغیر . کتاب سمت القبلة . کتاب تفسیر . کتاب - الأربعة بطلمیوس . کتاب احداث الجوو آنرا بنام معتضد خلیفهٔ عباسی کرده است و کتاب البراهین و تهیة آلات یتبین فیها ابعاد الأشیاء . از فهرست ابن الندیم .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] فضل ابن الربیع ابن یونس ابن محمد ابن عبدالله ابن ابی فروه . مولی عثمان ابن عفان ، مسمی به کیسان . رجوع به فضل . . . شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] فضل ابن زیاد . از رواة حدیث است و از عباد ابن عباد روایت کند .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] فضل ابن سهل سرخسی برادر حسن ابن سهل . رجوع به فضل . . . شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] فضل ابن عباس ربنجنی شاعر سامانیان معاصر رودکی . اوراست در رثاء نصر ابن احمد سامانی و تهنیت جلوس امیر نوح ابن منصور :

پادشاهی گذشت خوب نژاد
پادشاهی نشست فرخ زاد
از گذشته جهانیان غمگین
و زنشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل نکو
کانچه از ما گرفت ایزد داد

گر چراغی زپیش ما برداشت
باز شمعی بجاش باز نهاد .
ور زحل نحس خویش پیدا کرد
مشتری نیز داد خویش بداد .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] فضل ابن العلاء . یکی از رواة حدیث و از سفیان ثوری روایت کند .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] فضل ابن محمد ابن ابی محمد . رجوع به فضل . . . شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] فضل ابن محمد ابن یحیی المبارک الیزیدی . رجوع به فضل . . . شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] فضل ابن مروان ابن ماسرخس وزیر المعتصم . رجوع به فضل . . . شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] فضل ابن یحیی ابن خالد ابن برمك برمکی . رجوع به فضل . . . شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] القادر بالله احمد ابن اسحق ابن المقتدر . رجوع به قادر . . . شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] قاسم ابن کثیر اسکندرانی . از رواة حدیث است .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] قصاب احمد ابن محمد ابن عبدالکریم آملی . یکی از مشایخ تصوف و مرید محمد ابن عبدالله طبری او در نیمهٔ دویم مائهٔ چهارم میزیست و معاصر بود با عضدالدولهٔ دیلمی . و شیخ ابوالحسن خرقانی صحبت ابوالعباس دریافته و دیری بخانقاه او روز گذرانید . است . و گویند وی امّی بود و از علوم ظاهری حظی نداشت . لکن غوامض مسائل هر علم بآسانی میگشود و یکی از ائمهٔ علمای طبرستان می گفت از نعمتهای الهی که ما را بدان مخصوص فرموده وجود ابوالعباس است تا هر چیز از اصول دین و دقایق توحید برما مشکل شود از او در خواهم واو حل کند . و عطار گوید : او در آفات عیوب نفس دیدن اعجوبهٔ بود و در ریاضت و کرامت و فراست و معرفت شأنی عظیم داشت . او را عامل مملکت گفته اند و پیرو سلطان عهد بود و شیخ میهنه را گفت که اشارت و عبارت نصیب تست . نقل است که شیخ ابوسعید را گفت اگر ترا پرسند که خدایتعالی شناسی مگو که شناسم که آن شرك است و مگو که نشناسم که آن کفر است ولیکن چنین گوی که عرفنا الله ذاته بفضله . یعنی خدای تعالی ما را آشناء ذات خود گرداناد بفضل خویش . و گفت پیران آئینهٔ توانند چنان بینی ایشانرا که توئی و گفت طاعت و معصیت من در دو چیز بسته اند ، چون بخورم مایهٔ همه معصیت در خود بیابم و چون دست باز کنم اصل همهٔ طاعت درخود بیابم . و گفت مصطفی نمرده است نصیب چشم تو از مصطفی مرده است . و گفت جوانمردان راحت خلقند نه وحشت خلق . و گفت دنیا گنده است و گنده‌تر آن از دنیا دلی که خداء تعالی آن دل بعشق دنیا مبتلا گردانیده است . و گفت اگر کسی بودی که خدایرا طلب کردی جز خدای ، خدای دو بودی . نقل است که کسی از او پرسید که شیخا کرامت تو چیست گفت من کرامات نمیدانم امّا آن میدانم که در ابتداء هرروز گوسفندی بکشتمی و تا شب برسر نهاده می گردانیدمی در جمله شهر تا سوئی سود کردمی یا نه و امروز چنان می بینم که مردان عالم بر میخیزند و از مشرق تا بمغرب بزیارت ما پای افزار در پا میکنند . چه کرامت خواهید زیادت از این . رجوع به تذکرة الاولیاء و جلد دویم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۳۴۹) شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] قیسی. احمد ابن عبدالمؤمن ابن موسی ابن عیسی ابن عبد المؤمن قیسی شریشی . رجوع به احمد و رجوع به ابی العباس شریشی شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع ب ب] الکتاب. از اصحاب واسطی معتزلی است . اوراست : کتاب نقض کتاب الأرادة صفة فی الذات . ابن الندیم .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ع َ ب ب] کواری . احمد ابن عبدالسلام ادیب و شاعر. معاصر ابو یوسف یعقوب ابن المنصور - الموحدی . اوراست : کتاب صفوة الأدب و دیوان العرب . و آنرا بنام یعقوب کرده است و این کتاب نزد مردم مغرب چون الحماسه است نزد اهل مشرق . وفات ابی یوسف ممدوح ابوالعباس بسال (۵۹۵) و ابتدای امارت او (۵۸۰) بوده است . و ابوالعباس در (۸۰) سالگی وفات کرده است .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] - لوکری . فیلسوف و شاعر . از خاندانی جلیل بمرو وی درحکمت شاگرد بهمنیار بود و فلسفه را او در خراسان انتشار داد و در آخر عمر نابینا گشت وی را دیوان شعری است و هم بمرو در گذشته است. و شمس الدین محمد ابن محمود شهرزوری در نزهة الارواح ترجمهٔ او آورده است .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] - مأمون ابن هارون خلیفهٔ عباسی . رجوع به مأمون . . . شود .

ابوالعباس. [اَ ب ُ ل ع َ ب ب] مأمون ابن مأمون خوارزمشاه . بازپسین امیران این خاندان . معاصر سلطان محمود غزنوی . و محمود حرهٔ کالجی دختر سبکتکین را

بزنی بوی داد . و دولت مأمونیان پس از درگذشتن او بر افتاد . ابوریحان بیرونی هفت سال درخدمت وی بود وابومنصور چند کتاب ازتألیفات خویش بنام او کرده است. ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود در بابی که به تعریف ولایت خوارزم و مأمونیان مخصوص کرده گوید :

چنان صواب دیدم که برسر تاریخ مأمونیان شوم چنانکه ازاستادابوریحان تعلیق داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت خاندان ایشان چه بوده است و در دولت محمودی چون پیوست آن ولایت ، و امیر ماضی رضی الله عنه آنجا کدام وقت رفت وآن مملکت زیر فرمان وی بر چه جمله شدوحاجب آلتونتاش راآنجابایستانیدوخود بازگشت وحالها پس از آن بر چه جمله رفت تا آنگاه که پسر آلتونتاش هارون بخوارزم عاصی شد و راه خائنان گرفت وخاندان آلتونتاش بخوارزم برافتاد که در این اخبار فوائدوعجائب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری وفوائد حاصل شود وتوفیق خواهم ازایزد عزّ ذکره برتمام کردن این تصنیف انه سبحانه خیر موفق و معین :

حکایت خوارزمشاه ابوالعباس. چنین نوشته است بوریحان درمشاهیرخوارزم (۱) که خوارزمشاه بوالعباس مامون ابن مأمون رحمه الله بازپسین امیری بود که خاندان پس از گذشتن وی برافتاد ودولت مأمونیان بپایان رسیدواومردی بود فاضل وشهم وکاری ودر کارسخت مثبت وچنانکه وی را اخلاق ستوده بود ناستوده هم بود واین از آن میگویم تا مقرر گردد که میل و محابا نمیکنم که گفته اند انّما الحکم فی امثال هذه الامور علی الاغلب الاکثر فالافضل من اذاعدّت فضائله استخفی فی خلال مناقبه مساویه ولو عُدّت محامده تلاشت فیما بینها مثالبه و هنر بزرگتر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بوداز دشنام وفحش وخرافات من که بوریحانم ومر اورا هفت سال خدمت کردم نشنودم که بر زبان وی هیچ دشنام رفت وغایت دشنام او آن بود که چون سخت درخشم شدی گفتی ای سك و میان او و میان امیر محمود دوستی محکم شد وعهد کردندوحُرّة کالجی رادختر امیرسبکتکین آنجای آوردند و در پردهٔ امیرابوالعباس قرار گرفت ومکاتبات وملاطفات و مهاداة پیوسته گشت ابوالعباس دل امیر محموددر همه چیز هانگاه داشتی وازحد گذشته تواضع نمودی تابدانجایگاه که چون بشراب نشستی آن روز باناءمتر اولیاء وحشم وندیمان وفرزندان امیران که بردرگاه بودند از سامانیان و صفاریان و دیگر ، بخواندندی وفرمودی تا رسولان که از اطراف ولایات آمده بودندی باحترام بخواندندی و بنشاندندی چون قدح سوم بدست گرفتی برپای خاستی بریاد امیر محمود وپس بنشستی وهمه قوم برپای می بودندی ویکان یکان را می فرمودی وزمین بوسه میدادندی و می استانیدندی ونوشیدندی وچون فارغ شدندی پس امیر اشارت کردی تا بنشستن اقدام نمودندی و خادمی بیامدی وصلت مغنّیان براثر وی میآوردند هریکی را اسبی قیمتی و جامهٔ وکیسهٔ دراو ده هزار درم ونیز جانب امیر محمودتابدانجایگاه نگاه داشتی که امیرالمؤمنین القادر بالله رضی الله عنه وی راخلعت وعهد و لواولقب فرستاد،عین الدّولة وزین الملّه بدست حسین سالار حاجبان وخوارزمشاه اندیشید که نباید امیر محمود بیازارد و بحثی نهد وگوید چرا بی وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند ازخلیفت واین کرامت ومزیّت یابد ، بهرحال از بهر مجاملت مرا پیش باز رسول فرستاد تا نیمهٔ بیابان وآن کرامت در سِرّ از وی فراستدم وبخوارزم آوردم وبدوسپردم وفرمود تا آنهارا پنهان کردند، تا لطف حال برجای بود آشکارا نکردند وپس از آن چون آن وقت که می بایست که این خاندان برافتد آشکارا کردند تا بود آنچه بود و رفت آنچه رفت . واین خوارزمشاه را حِلم بجایگاهی بود که روزی شراب میخورد برسماع رود وملاحظهٔ ادب بسیار میکردی که مردی سخت فاضل وادیب بود ومن پیش او بودم و دیگری که وی را ضجری گفتندی مردی سخت فاضل وادیب بود ونیکوسخن وترسّل ، ولیکن سخت بی ادب که بیك راه ادب نفس نداشت وگفته اند که : ادب النفس خیرٌ من ادب الدرس . ضجری پیالهٔ شراب در دست داشت وبخواست خورد ، اسبان نوبت که درسرای بداشته بودند بانگی کردند واز یکی بادی رها شد بنیرو و خوارزمشاه گفت فی شارب الشارب . ضجری از رعنائی وبی ادبی پیاله بینداخت و من بترسیدم و اندیشیدم که فرماید تاگردنش بزنند ونفرمود وبخندید واهمال کردو برراه حلم و کرم رفت . ومن که بوالفضلم بنشابور شنودم از خواجه منصور ثعالبی مؤلف کتاب یتیمة الدهر فی مجالس العصر (۲) وکتب بسیار دیگرو وی بخوارزم رفت و نزد این خوارزمشاه مدتی مدید بود وبنام او چند تألیف کرد که روزی در مجلس شراب بودیم ودرادب سخن میگفتیم حدیث نظر رفت خوارزمشاه گفت همّتی فی کتاب انظرفیه و وجه حسن انظرالیه و کریم انظرله . و بوریحان گفت روزی خوارزمشاه سوارشده شراب میخورد نزدیك حجرهٔ من رسید فرمود تامرا بخواندند دیرتر رسیدم بدو، اسب براند تا درحجرهٔ نوبت من ، وخواست که فرود آید زمین بوسه کردم وسوگند گران دادم تافرو نیاید و گفت :

العلم من اشرف الولایات
یا تیه کل الوری ولا یأتی .

پس گفت : لولاالرسوم الدنیاویّة لما استد عیتك فالعلم یعلو ولایُعلی . . . . . .

ذکر سبب انقطاع الملك عن ذلك البیت وانتقاله الی الحاجب التونتاش .

حال ظاهر میان امیرمحمود وامیرابوالعباس خوارزمشاه سخت نیکوبود ودوستی مؤکد گشت وعقدو عهد افتاد پس امیر محمود خواست که میان اووخانیان دوستی وعقد باشد پس از جنگ او زگند سرهنگان میرفتند بدین شغل ، اختیار کرد که رسول از آن خوارزمشاه بارسولان وی باشد تاوقت بستن عهد باخانیان آنچه رود بمشهدوی باشد خوارزمشاه تن دراین حدیث نداد وسر در نیاورد وجواب نبشت و گفت ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و گفت پس از آنکه من از جملهٔ امیرم مرا باخانیان ربطی نیست و بهیچ حال نزد ایشان کس نفرستم امیر محمود بیك روی این جواب نیك فراستد ودیگر روی کراهیتی بدل وی آمد چنانکه بدگمانی وی بود و وزیر احمد حسن را گفت مینماید که این مرد با ما راست نیست که سخن بر این جمله میگوید وزیر گفت من چیزی پیش ایشان نهم که از آن مقرر گردد که این قوم با ما راست اند یا نه و گفت که چه خواهد کرد . و امیر را خوش آمد و رسول خوارزمشاه را درسِرّ گفت که این چه اندیشه های بیهوده است که خداوند ترا می افتد واین چه خیالهاست که می بندد که در معنی فرستادن رسول نزدیك خانیان سخن براین جمله میگوید و تهمتی بیهوده سوی خویش راه میدهد که سلطان ما سخت از آن دور است اگر میخواهد که از این همه قال و قیل برهدو طمع جهانیان از ولایت وی بریده گردد چرا بنام سلطان خطبه نکند و حقاکه این من از خویشتن میگویم بر سبیل نصیحت از جهت نفی تهمت باو وسلطان از اینکه میگویم آگاه نیست و مرا مثال نداده است .

ماجری فی باب الخطبة و ظهر من الفساد والبلایالاجلها :

بوریحان گفت چون این رسول بنزدیك ما رسید وامیر محمود این سال بهندوستان رفت و این حدیث باز گفت خوارزمشاه

(۱) این کتاب نامش « کتاب المسامرة فی اخبار خوارزم است . رجوع به ترجمهٔ ابوریحان بیرونی درهمین لغت نامه صفحهٔ (۴۶۲) شود .

(۲) نام این کتاب یتیمة الدهر فی شعراء اهل العصر است .

مرابخواندوخالی کردو آنچه‌وزیر گفته بود [در] این باب‌بامن بگفت گفتم اینحدیث را فراموش کن اعرض عن العوراء ولاتسمعها فما کل خطاب محوج الی جواب. و سخن وزیر بغنیمت گیر که گفته است براه‌نصیحت گوید و خداوند خبر ندارد و این حدیث را پنهان دار و باکس مگوی که سخت بد بود گفت این چیست که میگوئی چنین سخنی بیفرمان امیر نگفته باشد و با چون محمود مرد چنین بازی کی رود و اندیشم که اگر بطوع خطبه نکنم الزام کند تا کرده آید صواب آنست که بتعجیل رسول فرستم و با وزیر در این باب سخن گفته آید هم بتعریض تادر خواهند از ماخطبه کردن و منتی باشد که نباید کار بقهر افتد گفتم فرمان امیر راست و مردی بود که اورا یعقوب جندی گفتندی شریری طماعی نادرستی و بروزگار سامانیان یکبار ویرا برسولی ببخارا فرستاده بودند و بخواست که‌خوارزم درسر رسولی‌وی شودوا کنون نیز او را نامزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود و حال این مرد پر حیله پوشیده ماند یعقوب را گسیل کردند چون بغزنین رسید چنان نمود که حدیث خطبه بدوراست خواهد شد ولافها زد ومنتها نهاد وحضرت محمودی و وزیر در این معانی ویراوزنی ننهادند چون نومید شد بایستاد و رقعتی نبشت بزبان خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار نبشته بود و تضریب در باب امیر محمود وآتش فتنه را بالا داده و ازنوادر و عجایب پس از این سه سال که سلطان ماضی خوارزم بگرفت و کاغذهاودواتخانه بازنگریستند این رقعت بدست امیرمحمود افتاد فرمود تاترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تا جندی را بردار کشیدندوبسنك بکشتند فـاین الربح اذاکان راس المال خسران و احتیاط باید کرد نویسندگانرا در هرچه نویسند که از گفتار بازتوان‌ایستاد وازنبشته بازنتوان ایستاد ونبشته‌بازنتوان گردانید و وزیر نامها نبشت و بترسانید و نصیحتها کرد که قلم‌روان ازشمشیر گردد وویرا پشت قوی بودبچون محمودپادشاهی. خوارزم شاه چون بر این حالهـا واقف گشت نیك بترسید از سطوة محمودی کـه بزرگان جهانرا بشورانیده بـود و ویرا خواب نبرد پس اعیان لشکر راگرد کرد بامقدمان رعیت و بازنمود که درباب خطبه چه باید کرد کـه اگر کرده نیایـد بترسد برخویشتن وایشان اهل آن نواحی همگان خروش کردند و گفتند بهیچ حال رضاندهیم وبیرون آمدند و علمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادنـد و او بسیار جهد و مدارا کرد تا بیارامیدند و

و سبب آرام آن بود کـه گفتند ما شما را بیازمودیم در این باب تانیت و دلهای شما ما را معلوم گردد و خوارزمشاه بامن خالـی کرد و گفت دیدی که چه رفت اینها کـه باشند چنین دست درازی کنند برخداونـد گفتم صواب نبود ترا دراین باب آغازیدن وصلاح بود پنهان داشتن‌این وقبول نکردی اکنون چون کرده آمد تمام باید کردتا آب بنشود و بایستی کـه این خطبه کردن بی مشوره مغافصه کردی تا چون بشنودنـدی کس را زهره نبودی که سخن گفتی واین کار فرو نتوان نهاد اکنون، کـه عاجزی باشد و امیر محمود از دست بشود گفت گرد برگرد این‌قوم برای‌تاچه‌توانی کرد برگشتم و بسخن سیم و زر گردن محتشمان ایشان نرم کردم تا رها کردند وبدرگاه آمدند و روی درخاك آستانه مالیدند وبگریستند و بگفتند خطا کردیم و خوارزم شاه مـرا بخواند و خالـی کرد و گفت این کار قرار نخواهد کرد گفتم همچنین است گفت پس روی چیست گفتم حالی امیر محمود از دست بشد و ترسم که کار بشمشیر افتد گفت‌انگاه چون باشد باچنین لشکر که ماداریم گفتم نتوانم دانست که خصم بس محتشم است و قـوی دست آلت و ساز بسیـار دارد و زبردست مردم واگرمردم او را صد مالش رسدازما قوی‌ترباز آیند والعیاذ باالله [اگر] ما را یك ره بشکست کار دیگر شود سخت ضجر شد از این سخن چنـانکه اند کـی کراهیت در وی بدیدم و تذکیری ایاه ـ معتدلله. گفتم یکچیز دیگر است مهمتر از همه اگر فرمان باشد بگویم گفت بگوی گفتم‌خانان ترکستان ازخداوندآزرده‌اند و با امیر محمود دوست وباد وخصم، دشوار برتوان آمد چون هردو دست یکی کنند کار دراز گردد خانانرا بدست باید آورد که امروز بردراوز گند بجنگ مشغول اند و جهد باید کرد تا بتوسط خداوند میـان خان و ایلك صلحی بیفتد کـه ایشان ازین منت دارند و صلح کنند و نیك سود دارد چون صلح کردنـد هرگز خلاف نکنند گفت تا دراندیشم که چنین خواست کـه تفرد درین نکته اورا بودی وپس‌درایستاد وجد کـرد و رسولان فرستاد با هد یهـاء بزرگ تابتوسط اومیان ایشان صلح افتاد وآشتی کردند وازخوارزم شاه منت بسیار داشتند که سخن وی خوشتر آمد ایشانرا که از آن امیرمحمود و رسولان فرستادند و گفتند این صلح ازبرکات وشفقت‌اوبود و باوی عهد کردنـد و وصلت افتاد و چون این خبر بامیر محمود رسید درخیال افتاد و بدگمان شد هم برخوارزمشاه وهم بخانان ترکستان و درکشید و به بلخ آمـد و رسولان فرستاد و عتاب کرد بـا خان و

ایلك بدانچه رفت جواب دادند که ما خوارزمشاه را دوست وداماد امیردانستیم و دانیم که تا بدانجایگاه لطف حال بود که چون رسولان فرستاد وباما عهد کرد و ازوی درخواست تا وی رسولی نامزد کند وبفرستد تاآنچه رود بمشهد او باشد وی تن درنداد ونفرستاد و اگر امروز ازوی بیازرده است واجب نکند باما عتاب کردن وخوبتر آن که‌استماتوسط کنیم ازدوجانب تا الفت بجای خویش باز شود امیر محمود این‌حدیث‌را هیچ جوابی‌نداشت مسکت‌آمد وخواموش ایستاد وازجانب خانان بدگمان گشت و خـانان از دیگر روی پوشیده رسولی فرستادند نزدیك خوارزم شاه و آنحال باوی بگفتند جواب داد که صواب آنست که چندفوج سواردواسبه بخراسان فرستیم باسه مقدم تا درخراسان بپراکنند وی هرچند مبارز و سبك رکابست بکدام گروه رسد و درماند که هرگاه قصد یکی گروه و جانب کند از دیگرجانب گروهی دیگر درآیند تاسر گردان شود اما حجت باید گرفت برافواج که‌روند آنچه‌من فرستم وآنچه ایشان فرستند تارعایا را نرنجانند وبعد ازآن‌سبك تازیها امید دهند تاراحتی بدل خلق رسد واین کارباید کرد که روی ندارد بهیچ حال بپیش تعبیهٔ وی رفتن وجز بمراعات کارراست نیاید خان وایلك تدبیر کردند دراین باب ندیدند صواب براین‌جمله رفتن و جواب دادند که غرض خوارزم شاه آنست که او وناحیتش ایمن گردد ومیان‌ما وامیرمحمود عهدوعقداست نتوان آنرا بهیچ حال‌تباه کردن اگرخواهد مابمیان درآئیم وکار تباه شده را بصلاح باز آریم گفت صواب آمد و امـیر محمود آن زمستان ببلخ بود واین حالها اورا معلوم میگشت کـه منهیان داشت بـر همگان کـه انفاس میشمردند و باز مینمودند سخت بیقرار و بی آرام میبود چون برتوسط قرار گرفت بیارامید و رسولان خان و ایلك بیامدند در این باب نامه آوردنـد وپیغام گذاردند و وی جواب در خوردآن داد که آزاری بیشتر نبود و آنچه بـود بتوسط و گفتـار ایشان همه زایل شد ورسولان‌باز گردیدند و پس از ایـن امیر محمود رسول فرستاد نزدیك خوارزم شاه خبر داد که مقرراست که میان ماعهد وعقد برچه جمله بوده‌است و حق ما برو تاکدام جایگاه است و وی دراین‌باب خطبه، دل مانگاه داشت که مآل آنحال ویرا برچه جمله بـاشد ولیکن نگذاشتند قومش ونگویم حاشیت وفرمان بردار براینجمله نباید چه‌حاشیت‌وفرمان بردار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت کن ومکن کـه این عجز پادشاه را باشد و در ملك خود مسلط ومستقل نبودن، ومامدتی‌دراز

اینجا ببلخ مقام کردیم تاصد هزار سوار و
پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد
تا آنقوم را که چنان نا فرمانی کنند و بر
رأی خداوند خویش اعتراض نمایند مالیده
آید و براه راست بداشته آید و نیز امیر
را که برابر برادر و داماد ماست بیدار
کنیم وبیاموزیم که امیری چون باید کرد
که امیرضعیف بکارنیاید اکنون مارا عذری
واضح باید تا [از] اینجا سوی غزنین باز
گردیم وازاین دو کاریکی باید کرد یا چنان
بطوع ورغبت که نهاده بودند خطبه باید
و یانثاری وهدیهٔ بتمام باید فرستاد چنانکه
فراخور ما باشد تا در نهان باز نزدیك
وی فرستاده آید که ما را بزیادت
مال حاجت نیست وزمین قلعتهای ما بدردند
از گرانی بار زر و سیم و اگر نه
اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت
پیش ما باستغفار فرستد تا با چندان
هزار خلق که آورده است باز گردیم
خوارزمشاه از این رسالت نیك بترسید
وجز فرمانبرداری روی ندید و بمجاملت
و مدارا پیش کار باز آمد و بر آن قرار
داد که امیرمحمودرا خطبه کند بنسا و فراوه
که ایشانرا بود در آنوقت و دیگر شهرها
مگر خوارزم و گرگانج و هزار دینار و
سه هزار اسب با مشایخ و قضات فرستاده
آید و کار قرار گیرد و مجاملت در میان
بماند وفتنه برپا نشود. تسلّط الأشرار :
لشکری قوی از آن خوارزمشاه بهزار
اسب بود وسالار ایشان حاجب بزرگش بود
البتکین بخاری و همگان غدر و مکر در
دل داشتند چون این حدیث بشنیدند بهانهٔ
بزرگ بدست آمد بانك برآوردند که
محمود را نزدیك ما محالست طاعت و از
هزار اسب در کشیده دست بخون شسته تا
وزیر و دبیر و ارکان دولت را باآنانکه با
امیر نصیحت راست کرده بودند و بلائی
بزرگ را دفع کرده جمله بکشتند و
دیگران بگریختند و روی پنهان کردند
که آگاه بودند از کار وصنعت آن بی
خداوندان و آن ناجوانمردان ازراه قصد
دار الأماره کردند و گرد اندر گرفتند و
خوارزمشاه بر کوشك گریخت آتش زدند
کوشك را و بدو رسیدند و بکشتندش و
این روز چهارشنبه بود نیمهٔ شوال سنهٔ
(۴۰۷) وعمر این ستم رسیده سی ودو سال
بود و در وقت برادر زادهٔ او ابوالحرث
محمدابن علی ابن مأمون رابیاوردند و بر تخت
ملك بنشاندند وهفده ساله بود والب تکین
مستولی شد بر کار ملك بوزارت احمد طغان
و این کودك را در گوشهٔ بنشاندند که
ندانست حال جهان و هرچه میخواستند
می کردند از کشتن و مال و نعمت ستدن و
خانمان کندن و هر کس را که با کسی
تعصبی بود بروی راست کردن وبروی دست
یافتن و چهارماه ملك ایشان را صافی بود
و خانهٔ آن ملك را بدست خویش ویران
کردند و آن رفت ازایشان که در کافرستان
بنرفتی برمسلمانان. چون امیرمحمود رضی الله
عنه بر این حال واقف شد خواجه احمد
حسن را گفت هیچ عذر نماند و خوارزم
بدست آمد ناچار مارا این خون بباید
خواست تا کشندهٔ دامادرا بکشیم بخون و
ملك میراث بگیریم وزیر گفت همچنین است
که خداوند میگوید اگر دراینمعنی تقصیر
رود ایزد عز ذکره نپسندد از خداوند ،
و بقیامت از این پرسد که الحمدلله همه
چیزی هست ، هم لشکری تمام وهم عدتی
و هنر بزرگتر آنکه لشکر آسوده است
و یك زمستان کار نکرده و این مراد سخت
زود برآید وحاصل شود امّا صواب آنست
که نخست رسولی رود و آن قوم را ترسانیده
آید براین دلیری که کرده‌اند و گفته شود
که اگر میباید که طلب این خون ننمائیم
واین خاندان را بجای بداریم کشندگان را
باید فرستاد ومارا خطبه باید کرد که ایشان
این رابغنیمت گیرند و تنی چند دل انگیزی را
فراز آرند و گویند اینها ریختند خون
وی ، رسول ما بدان رضا دهد و خاك و
نمکی بیارد تا ایشان پندارند که روا باشد
آنگاه از خویشتن گوید صواب آنست که
حرّه خواهر را باز فرستاده آید برحسب
خوبی تا او آن عذر بخواهد که از بیم
گناهکاری خویش میسازیم چون نامه برسید
که حرّه در ضمان سلامت بآموی رسید
آنگاه پلیته برتر کنیم و سخنی که امروز
از بهر بودن حرّه آنجا نمیتوان گفت بگوئیم
و آن سخن آنست که این فساد ازمقدمان
رفته است چون الب تکین ودیگران اگر
میباید که بدانجانب قصدی نباشد ایشانرا
رانده آید تا قصد کرده نشود امیر گفت
همچنین باید کرد و رسولی نامزد کردند واین
مثالها را بداد وحیله‌ها بیاموختند و برفتند
و وزیر در نهان کس فرستاد بختلان وقبادیان
و ترمذ تاتدبیرها بکردند و کشتی‌ها بساختند
و بآموی علف گرد کردند و رسول آنجای
رسید وپیغامها بروجه نیك بگزارد ولطائف
بحدی بکار آورد تا آن قوم را بخوابی
فرو کرد و از بیم سلطان محمود حرّه را
بعاجل الحال کار بساختند برسبیل خوبی با
بدرقهٔ تمام وتنی پنج وشش را بگرفتند و
گفتند چون رسول ما بازرسد و مواضعت
نهاده شود اینها را بدرگاه فرستاده آید
ورسولی را نامزد کردند وضمان کردند
که چون قصد خوارزم کرده نیاید و امیر
کینه از دل بشوید وعهد وعقد باشد دویست
هزار دینار وچهار هزار اسب خدمت کنند.
امیر چون نامه بدید سوی غزنین رفت و
رسولان نیز بیامدند وحالها باز گفتند امیر
جوابها داد و البتکین و دیگر مقدمان
را خواست تا قصاص کرده آید ایشان
بدانستند که چه پیش آمد کار جنگ
بساختند ومردم فراز آوردند پنجاه هزار
سوار نیك وحجت گرفتند بایکدیگر که
جان‌را بباید زد که این لشکر می‌آید که
از همگان انتقام کشد . گفتند دامن
در دامن بندیم و آنچه جهد آدمی است
بجای آریم ودر عنفوان کشتن خوارزمشاه
امیر فرموده بود تا نامه‌ها نبشته بودند بخان
وایلك بردست رکابداران مسرع وزشتی
ومنکری این حال که رفته بود بیان کرده
ومصرح بگفته که خون داماد را طلب خواهد
کرد و آن ولایت را بخواهد گرفت تا در
سرهم او را و هم ایشانرا بریده گردد
و ایشان را هر چند این باب مقبول نیامد
ودانستند که چون خوارزم اورا باشد خاری
قوی در دل ایشان نشیند ، جواب نبشتند
که صواب اندیشیده‌است وازحکم مروت و
سیاست ودیانت همین واجب کند که خواهد
کرد تا پس ازاین کس را زهره نباشد که
خون ارباب ملك ریزد وچون کارها بتمامی
ساخته بودند هرچند هوا گرم ایستاده بود
امیر قصد خوارزم کرد ، از راه آموی و
باحتیاط برفت و در مقدّمه محمد اعرابی را
خللی بزرگ افتاد وامیر برفت وآن خلل
را دریافت ودیگر روز برابر شد با آن
باغیان خداوند کشندگان. لشکری دید سخت
بزرگ که بمانندهٔ ایشان جهانی ضبط
توان کردن و بسیار خصم را بتوان زد
اما سخط آفریدگار جل جلاله ایشان را
بپیچیده بود و خون آن پادشاه بگرفته
نیرو کردند بر قلب امیرمحمود وهزیمت شدند
ایشان، چنانکه همگان را دربستند و آن
قصّه دراز است و مشهور ، شرح نکنم و
بسر تاریخ بازشوم که از اغراض دور مانیم
اینقدر کفایت باشد وقصیدهٔ غرّاست دراین
باب عنصری را، تأمّل باید کرد تا حال مقرر
گردد ومطلع قصیده اینست . قصیده :

چنین بماند شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان که کرد باید کار
بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان
که راستگوی تراز نامه تیغ او بسیار .

و اورا چنین قصیدهٔ دیگر نیست هرچه
ممکن بود ازاستادی وباریك اندیشی کرده
است وجای آن بود ، چنان فتح و چنین
ممدوح . وپس از شکستن لشکر مبارزان،
نیك اسبان بدم رفتند باسپاه سالار امیرنصر
رحمه الله، ودرمغدولان رسیدند و بسیار اسیران
برگردانیدند وبکتکین بخاری وخمارتاش
شرابی و شاد تکین خانی را که سالاران
حرس بودند با الب تکین حاجب بزرگ که
فساد را اوانگیخته بود گرفتند باچندتن

از مبارزان خونیان وهمگان را سراپای برهنه پیش سلطان آوردند . امیر سخت شاد شد از دیدن خونیان و فرمودتاایشان رابحرس بردند وبازداشتند و امیربخوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه‌ها برداشتند وامیر نونشانده را باهمه آل و تبار مأمونیان فرو گرفتند و چون از این فارغ شدند فرمود تاسه داربزدند واین سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشتند پس بردندانهای پیلان نهادند تابگردانیدند و منادی کردند که هر کسیکه خداوند خویش را بکشد ویرا سزا این است پس دارها کشیدند و بررسن استوار ببستند و روی دار ها را بخشت پخته وگچ محکم کردند چون سه پل و نام و نشان برآن نبشتند و بسیار مردم را نیز از خونیان میان بدونیم کردند و دست وپای بریدند و حشمتی سخت بزرگ افتاد و آن ناحیت رابحاجب آلتونتاش سپرد وبزودی خواست مراجعت کردن ، و فرمود تا اسب خوارزمشاه خواستند و ارسلان جاذب را با وی آنجای ماند تامدتی بباشدچندانکه آن ناحیت قرار گیرد پس باز گردد . . . انتهی .

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] مُبرّد. محمدابن یزید . رجوع به مبرد . . . شود.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] محمد ابن ابی‌عقال . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] محمد ابن احمد ابن عبدالله ابوالعبر . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] محمد ابن احمد معمری . رجوع بـه محمد . . . شود.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] محمد ابن اسحق السراج . ازعلما و زهاد بمائهٔ سیم . وفات اوبسال (۳۱۳) بود . رجوع به - ۳۰۱ - حبط (۱) شود . ورجوع به محمد ابن اسحق ابـن ابراهیم حافظ . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] محمد ابن حسن ابن دینار الاًحول . رجوع به ابی العباس احول . . . و رجوع به احول ابوالعباس محمد ابن حسن . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] محمد ابن خلف المرزبان . عالم نحوی لغوی ، از مردم ایران . او راست : کتاب الحاوی فی علوم القرآن . کتاب الحماسه . کتاب اخبارعبدالله ابن جعفرابن ابیطالب ورجوع به محمد ابن خلف . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] محمد ابن سمّاك القاص . ازروات حدیث است .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] محمد ابن صبیح ابن‌السماك‌الکوفی . رجوع به ابن سماك ابوالعباس . . . و رجـوع بـه محمد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] محمد ابن عبدالله عبدون حنفی . رجوع به محمد شود.

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] محمد ابن یزیـد ابن عبد الاکبر بصری ازدی معروف به‌مبرد . رجوع به‌مبرد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] محمد راضی . خلیفهٔ عباسی . رجوع به‌راضی ... شود .

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] مدینی ذباب ابن محمد . از روات حدیث است .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] - مرّاکشی . او راست : عنوان الـدلیل فی مرسوم خطالتنزیل .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عُ ب ب] - مرزبان ابن رستم ابن شروین ملقب به اصفهبدجیل‌جیلان معاصر سبکتین‌ومحمود غزنوی . رجوع به مرزبان . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] - مرزبان شروین ابن رستم ابن شروین ، جیل جیلان اصفهبد طبرستان . ابوریحان بیرونی کتاب مقالید علـم الهیئة را بنام او کرده است .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] - مرزوق الشامی . از روات حدیث است .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] مرسی. یکی از شیوخ اهـل طریقت و زاهـدی مشهور. گویند یعقوب ابن یوسف ابن عبدالمؤمن مقیسی پس از کشتن برادر خود از کرده پشیمان گشت وطالب شیخی شد که خود را تسلیم وی کند او را به شیخ ایوب ابن‌شعیب ابن حسن حوالت کردند یعقوب کس بطلب اوفرستادشیخ اطاعت اولوالامر را متوجه مراکش گشت لکن خبرداد کـه حکم الهی چنان است کـه من به تلمسان درگذرم و چون بتلمسان رسید بیمار شد و مرگ او فرا رسید و رسول یعقوب را گفت که گشاد کارتو بدست ابی‌العباس مرسی است وهمانجادر گذشت . یعقوب قاصدی به ابی‌العباس گسیل کرد والتماس حضوروی کرد وابوالعباس بمراکش آمد . و بروز دیدار ، یعقوب امر داد تا خروس بچهٔ را بخبه بکشتند و خروس دیگر را بطریق شرع تزکیه کردنـد و هردو را پخته نزد ابی‌العباس نهادند و ابی‌العباس خروس به خبه مرده‌را بخادم نمود و گفت آنرا بر گیر که‌مردار است واز دیگری بخورد و آن کرامت سبب‌مزید ارادت یعقوب گشت . رجوع به - ٤٠٤ - حبط (۱) شود .

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] مروزی. سیوطی در کتـاب الاوائل گویـد اول من تکلم‌بالعراق (کذا) فی بلدة مرو فی احوال - الصوفیة و کان فقیها محدثا اماماً ابوالعباس المروزی شیخ التصوف فی زمانه. مات سنة ثلثمائه. ظاهراًصاحب این ترجمه ابوالعباس احمد ابن محمد ابن مسروق است . رجوع به ابوالعباس مسروق شود .

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ بْ بْ] مروزی. ابن جبود. صاحب مجمع الفصحاء گوید اودر زمان مأمون خلیفهٔ عباسی میزیسته و بسال ۲۰۰ هجری درگذشته است و گوینـد مأمون را در سفر خراسان بفارسی مدح گفته وهزاردینارصلت یافته است وصاحب لباب‌الالباب نام‌ان شاعررا که برای مأمون مدیحه گفته است عباس آورده بی ذکر ابو وبعض قصیده این است :

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقَدَین

گسترانیده بجود و فضل درعالم یدین

مرخلافت را توشایسته چو مردم دیده را

دین یزدان راتو بایسته چورخ را هردوعین

ودراثناء این قصیده گوید :

کس براین منوال پیش ازمن چنین شعری نگفت

مرزبان پارسی را هست با این نوع بین

لیك زان گفتم من این مدحت ترا تااین لغت

گیرد ازمدح وثناء حضرت تو زیب وزین.

وانتساب این قصیده باول شاعرایران بعید است چه سادگی اولیه که درشعر قدما معیار شناسائی است در این اشعار دیده نمیشود وشاعر نیز مدعی نیست که من انکسم که باراول شعر فارسی گفته‌ام بلکه میگوید بدین‌منوال کس پیش ازمن شعری نساخته است وشاید مراد وزن وقافیه باشد . لکن درفرهنگنامه‌ها عدهٔ اشعار بشاهد آورده‌اند منتسب به ابوالعباس‌نام مروزی واز آنچه که در دست‌است زمان‌وممدوحین او شناخته نمیشود صاحب روضات الجنات از کتاب‌الاوایل‌سیوطی نقل میکندکه اول کس که بفارسی شعر گفت ابوالعباس بن جبودمروزی‌است‌ودرمورد دیگر بجای‌لفظ جبودحنوذ آورده است وبگمان‌ما ابوالعباس مروزی که در مأئهٔ دوم هجری میزیسته و اول شاعر زبان فارسی بوده است بی‌شبهه غیر صاحب قصیده مزبوره‌است چنانکه از ابیات فرهنگنامه ها که ذیلاً نقل میشود اختلاف بیّن میان صاحب این قصیده با صاحب اشعار ذیل نزد ارباب ذوق سلیم واضح میگردد :

وکنون باد ترا برگ همی خشك کند

بیم آنست مرا بشك بخواهد زدنا

من یکی زافه بدم خشك و بفرغانه شدم

مورد گشتم تروشد قامت‌من ناروناً .

سبوح ومزگت بهمان گرفت ودیزه‌فلان (۱)

و ما چو گاوان گرد آمده بغوشادا .

(۱) سبوك‌زنوكت . ن ل .

نامه که وصل ما خبرش نبود
باآب تر کن بطاق بر بشلا [کذا]

روزم ازدودش (۱) چون نیم شب است
شبم از بادش چون شاوغرا .

از فروغش بشب تاری بر ، نقش نگین
زسر کنگره برخواند مرد کلکا .

ریش چون بوگانا سبلت چون سوهانا
سر بینیش چو بورانی (۲) باتنگانا .

جان ترنجید از غم هجران مرا
از نسیم وصل کن درمان مرا (۳).

ماه کانون است ژاژك نتوان بستن
هم از این کومك برخشك وهمی بند آنرا.

که تنگ وادرم دارد و مرد باسلب است
بسرش بار فضول است و مرد وسواسا .

یکی مرد وی را بباید نخست
که گوید نیوشیده ها را درست.

آن روز نخستین که ملك جامه‌ش پوشید
بر کنگرهٔ کوشك بدم من چوغلیواج

کی خدمت را شایم تا پیش تو آیم
با این سر و این ریش چو پاغندهٔ حلاج.

گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است
بنویس یکی نامه که چندت همه کاس است.

بافراخی است ولیکن بستم تنگ زید
آن چنان شد که چنو هیچ ختنبر نبود.

کارمن خوب کرد بی صلتی [کذا]
هر که او طمع مالکانه کند

ساده دل کودکا مترس اکنون
نزیك آسیب خرفکانه کند .

زارزوی جماع چون بالید
شیر نر از نهیب آن کالید .

بارسیم غلبه چو حرم نماند [کذا]
غلبه پریدو نشست برسر فلغند.

دم سلامت گرفته خاموش [کذا]
پیچیده بر عافیت چو فرغند .

اکنون که همیت باز باید داد
خاتوله کنی و چند گونه شر .

گر دنگل آمده است پسر تا چند
بر بندیش بآخر هر مهتر .

گفتا که یکی مشك است نی مشك تبتی
کاین مشك حشو نقبی است ازخم ژوآغار (۵)

همی بر آیم با آنکه برنیاید خلق
و برنیایم با روزگار خورده کریز .

زیغ بافان را باوشی با فان ننهند
طبل زن را ننشانند بر رود نواز .

ژاژ میخایم و ژارم شده خشك
خار ها دارد چون نوك بغاز .

چون عقب بخشدی گزیت ببخش
هم بده شعر نوت را بغیاز .

نرم نرمك چو عروسی که غرند آمده بود
باز آنسوی برندش که از آن سو شد باز. (۵)

نهاده روی بحضرت چنانکه روبه پیر
به تیم واتگران آید از درتیماس .

تکژ نیست گوئی در انگور او
همه شیره دیدیم یکسر رزش .

پشك بز ملوکان مشك است و زعفران
بیساو مشکشان و بده زعفران خویش .

بجای مشك نبویند هیچکس سرگین
بجای باز ندارند هیچکس وركاك .

من بخانه درو آن عیسی عطار شما
هردو یکجاي نشینیم چودو مرغ کرك .

ودوش نامه رسیدم یکی زخواجه نصیر
درون نامه همه ترف وغوره وغنجال

زخانمان وقرابت بغربت افتادم
بماندم این جا بی سازو برگ و انگشتال .

پس پند پذیرفتم واین شعر بگفتم
از من بدل خرما بس باشد کنجال .

بنجشگ چگونه لرزد از باران
چون یاد کنم از او چنان لرزم .

ترسم که روز بگذردو ژاژ بر رسد
وزخانه آب رافه نیارد مرا حکیم .

نتوانم این دلیری من کردن
زیرا که خم بگیرد بالارم .

ای میر ترا گندم دشتی است بسنده
بانغنککی چند ترا من انبازم.

تخم محنت بپاش در گلشان
خنجر کین سپوز دردلشان .

هیزم خواهم همی دوامنه زجودت
چون دو جریب (؟) ودوخم سیکی چون خون.

دی چه باآکنده شدم یافتم
آخور چون پاتله سفلگان .

بوالحسن مرد که زشت است تو بگذار وبنه
آن نگیری که مر اورا دو کسانند بکدن .

بشك آمد بر شاخ درختان
افکند رداهای طیلسان .

این سلب من در ماه دی
دیده چو تشلیخ در کیشان . [کذا]

از هر سوئی فراغ بجان تو
بسته یخ است پیش چو سندان . [کذا]

که من از جوریکی سفله برادر که مراست
از بخارا برمیدم چو خران از ینشو .

یکذره ترا نکرد هموار
نجار زمان بمشت رنده .

آب جو برد پیش آب خوره
چون گسست آب بر بماند خره .

مراسز ساغرك از ملکت [کذا]
تازه شد چو باغ نوا جسته [کذا]

معذورم کن ای شیخ که گستاخی کردم
زیرا که که غریبم من و مجروحم و خسته.

رفتم بماه روزه بازار مرسمنده
تا گوسپند آرم فربه کنم برنده .

ای میر شاعریست همه ژاژ آنك
ژاژنی و لیك فرغستم. [کذا]

ندانستی تو اي خرغمر کبج لاك پالانی
که باخرسنگ برناید سروزن پور ترخانی.
[کذا]

بجنگ دعوی داری و سخت تفته زنی
درشت گوئی پرخوار وخستوانه تنی .

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی
وغیوی برزدم چون شیر برروباه درغانی .

هردوان عاشقان بی مزه اند
غاب گشته چو سه شبه خوردی .

به پنج مرد یکی شخش پوستین برتان
به پنج کودك نیمی گلیم پوشدنی (٦)

ویا فدیتك امروز تو بدولت میر
توانگری وبزرگی و برس راجینی [کذا]

ورجوع به ابی العباس عباسی شود .

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] مروزی. جعفر ابن احمد. یکی از مؤلفین درعلوم عدیده. کتب او سخت عزیز و جلیل است . و او اوّل کس است که درمسالك وممالك کتاب کرد. وفات وی باهواز بود و کتب او را پس از وی بسال (۲۷٤) ببغداد برده در طاق حرّانی بفروختند . اوراست : کتاب المسالك والممالك . کتاب الآداب الکبیر . کتاب الآداب الصغیر. کتاب تاریخ القرآن التأیید کتب السلطان . کتاب البلاغة والخطابة . کتاب الناجم .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] مستظهر بالله . احمد . رجوع به مستظهر ... شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل عَ ب ب] مستغفری . جعفر ابن ابی علی محمد ابن ابی بکر نسفی سمرقندی . محدّث و فقیه ومورخ وادیب شافعی . وی ازمشاهیر علمای ماوراءالنهراست . چندی بمرو و زمانی سرخس و روزگاری به بخارا شده و استادان بسیاردیده است . اوراست : کتاب تاریخ سمرقند . کتاب تاریخ نسف و کش . کتاب الشعر والشعراء کتاب الوفاء . کتاب دلائل النبوة . کتاب الدعوات و سید ابن طاوس ازاین کتاب نقل کند. کتاب خطب النبی. و کتاب طب النبی و این کتاب در طهران بطبع رسیده است . و وفات وی به شهر نسف بسال (٤۳۲) بود .

ابوالعباس. [اَ بُ ل عَ ب ب] مسروق. احمدابن محمد ابن مسروق طوسی. یکی از مشایخ تصوف است و بمائهٔ سیم میزیست وشیخ جنید گفته است که بلعباس یکی از اساتید شیخ علی رودباری و خود شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی است و هم درك صحبت محمد ابن منصور و محمد ابن

(۱) دربعض از نسخ بجای دودش، دردش . وبجای بادش یادش آمده است و اگردود و باد اصل باشد محتمل است شاوغرا بادغرا باشد . با اینکه درفرهنگ منسوب باسدی بیت برای شاوغرا شاهد آمده است. (۲) برداني . ن ل. (۳) این بیت را یکی ازمعاصرین به ابی العباس نسبت کرده ومن در کتب قدما ندیده ام . (۵) ظ : گفتا که بلی مشك است نی مشك تبت کاین مشك ازمشك خشوفغن است ازخم ژواغا را.
(۵) ظ، باز آن سوی برندش که از آن آمد باز . (٦) ظ ، به پنج مرد یکی شخش پوست نی برتان به پنج کودك نیمی گلیم پوشده نی .

حسین برجلانی کرده است . وی در بغداد اقامت گزید و بسال (۲۹۹) هم بدانشهر درگذشت واو گفت ، من ترك التدبیرعاش فی‌راحته . یعنی آنکه ترك چاره گفت در امان آسایش او تعالی بخفت . و سئل عن‌التصوف فقال خلو الاسرار مما منه بدو تعقلها بما لیس منه بد . او را از تصوف پرسیدند گفت تصوف تهی کردن دل است ازهرچه که ازآن گزیر است ودرآویختن بناگزیر. گفتند که‌راوقت‌خوشتر گفت آنرا که ازمرزخویش نگذرد وادب نگاهدارد. کسی از وی نصیحتی خواست گفت جهد کن تا اگر حق بین نباشی باری خودبین نیزنباشی . رجوع به نامهٔ دانشوران جلد دویم صفحهٔ (۳۹۷) شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َب ب] مشهدی. صاحب حبیب السیر گوید: درماه محرم (۴۹۳) قاضی عبدالله اصفهانی باهتمام ابوالعباس مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد . صفحهٔ (۳۶۴) جلد اول .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َب ب] المعتضد باللّه احمد عباسی . رجوع به معتضد . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] مغیرة ابن جمیل ابن اثیرالکندی . از رواة حدیث است .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َب ب] مفضل ابن محمد ابن الضّبی . یا ابو عبدالرحمن مفضل . رجوع به مفضّل . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َب ب] موزه زن بغدادی . یکی ازشیوخ طریقت تصوف اصلاً از مردم ایران و ساکن بغداد بود. خواجه عبدالله انصاری در کتاب خویش ذکر او آورده است . واز سخنان اوست که گفتی ، تن رابکاردار پیش ازآنکه او ترا بکار دارد . و گاه بدین بیت ترنم کردی .

لقد جلب الفراغ علیك شغلاً
و اسباب البلاء من الفراغ .

و موزه زن‌صیقل وروشن گر است . رجوع به‌جلد دویم ازنامهٔ دانشوران صفحهٔ (۳۹۸) شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َب ب] الناشی. شاعر. اوازرؤسای‌متکلمین زنادقه [مانویه] بودکه باسلام تظاهرمیکرد. اوراست: دیوان شعر و کتاب فضیلة السودان علی البیضان . از ابن‌الندیم . رجوع بناشی . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] الناصر لدین الله . رجوع بناصر لدین الله . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] ناطقی. اوراست : ثواب‌الاعمال .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] النامی شاعر . احمدابن محمد الدارمی المصیصی . مداح سیف‌الدولة‌ابن حمدان . ابن‌الندیم گوید شعر او صد و پنجاه ورقه است و و ابواحمدالخلال دیوان اورا گرد کرده است . وفات وی بسال (۳۹۹) یا (۳۷۰) یا (۳۷۱) در (۹۰) سالگی بود . رجوع به ابن‌خلکان چاپ طهران جلد اول صفحهٔ (۴۰) شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] النباتی . او راست : کتاب الرحلة . و نباتی بتقدیم نون بر باء منسوب به نبات‌است .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َب ب] نجاشی احمد ابن علی ابن احمد . صاحب کتاب فهرست معروف . و بعضی کنیت او را ابوالخیر و برخی ابوالحسین گفته اند . رجوع به نجاشی . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] نسوی. اصل او از نسای خراسان بود و بمصر سکونت گرفت . یکی از شیوخ طریقت تصوف و معاصر شیخ فقیر هروی و شیخ عموبود. وفات‌وی دراواخرمأته چهارم‌است وخواجه عبدالله انصاری در کتاب خود نقل حالات‌او کرده‌است. رجوع بنامهٔ دانشوران ج (۳) صفحهٔ (۹۰) شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] نفیس قطرسی . احمد ابن ابوالقاسم عبدالغنی ابن احمد ابن عبدالرحمن ابن خلف ابن مسلم اللخمی مالکی . یکی ازادباء روزگار خود و او را دیوان شعری است . وفات وی بهفتاد سالگی درسنهٔ (۶۰۳) بود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] - نهاوندی . احمدابن محمد ابن فضل . یکی از اکابر مشایخ صوفیه در نیمهٔ آخر مأئهٔ چهارم معاصر با الطایع‌لله عباسی و عضد الدوله وفخرالدولهٔ دیلمی . مولداونهاوند و منشا بغداد است . وی مرید شیخ جعفر خلدی وپیر اخی فرج زنجانی و شیخ عمو است . شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء شرح حال او کرده و گوید . آن محتشم روزگار آن محترم اخیار آن کعبهٔ مروت آن قبلهٔ فتوت آن اساس خردمندی شیخ ابوالعباس نهاوندی رحمة الله علیه ، یگانه عهدومعتبر اصحاب بود ودرتمکین قدمی راسخ داشت و در ورع و معرفت شأنی عظیم داشت . ازاو می آرند که گفت در ابتدا که مرا درد این حدیث گرفت دوازده سال علی الدوام سر بگریبان فرو برده بودم تاگوشهٔ دلم بمن نمودند . و سخن اوست که گفت با خداوند تعالی بسیار نشینید وباخلق اندك . و گفت آخر درویشی اول تصوف است و گفت تصوف پنهان داشتن حال است و جاه و مال را بذل کردن بر برادران . رجوع به تذکرة الاولیاء و نامهٔ دانشوران جلد سیم صفحهٔ (۱۴۱) شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] - ولیدالابان . رجوع به ولید . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] ولید ابن ابی الولید دمشقی . از رواة حدیث است و ازسعید ابن عبدالعزیزروایت کند.

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب]ولید ابن عبدالملك . رجوع به‌ولید . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] ولید ابن‌عقبة‌الطحّان . اوازثوری روایت کند .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] ولید ابن‌مسلم مولی‌قریش . رجوع به‌ولید . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب] ولید ابن مسلم . او از ثوری واوزاعی و مالك روایت کند .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] ولید ابن مغیره . رجوع به ولید . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] ولید ابن نافع حرانی . از شعبه روایت کند .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] ولید ابن‌یزید ابن‌عبدالملك . رجوع به‌ولید . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] ولید ابن یزید ابن‌عمیرابن‌ابی عماره . ازرواة حدیث است وازضمرهٔ شامی روایت کند.

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] وهب ابن جریرابن حازم . تابعی است .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] - هبة‌الله ابن محمدابن‌عبدالله الناشی‌الکاتب. رجوع به هبة‌الله . . . شود .

ابوالعباس . [اَ بُ ل ع َ ب ب] یحیی ابن‌ایوب‌بصری. رجوع به‌یحیی . . . شود.

ابوعبدان . [اَ عَ] اوراست : شروط الأحکام .

ابوعبدالجبار . [اَ عَ دِ ل ج َ ب ب] او از عائشه بنت سعد واز او عبیدالله ابن عمر روایت کند .

ابوعبدالجبار . [اَ عَ دِ ل ج َ ب ب] راشد . رجوع به راشد . . . شود .

ابوعبدالجلیل . [اَ عَ دِ ل ج َ] عبدالله ابن میسره . رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوعبدالجلیل . [اَ عَ دِ ل ج َ] او ازعبدالله‌ابن‌فروخ واوازعائشه‌روایت کند.

ابوعبدالحق . [اَ عَ دِ ل ح َ] ابراهیم ابن علی حنفی . رجوع بـه ابراهیم . . . شود .

ابوعبدالحمید . [اَ عَ دِ ل ح َ] از خاندان ابان ابن اللاّحق . شاعری مقل است .

ابوعبدالحمید . [اَ عَ دِ ل ح َ] - اسمعیل‌ابن‌محمدابن‌عامرابن‌حبیب . رجوع به اسمعیل . . . شود .

ابوعبدالحمید . [اَ عَ دِ ل ح َ] بکرابن عبدالعزیزابن اسمعیل ابن‌عبیدالله

از روات حدیث است .

ابوعبدالحمید . [اَ عَ دِ ل حَ] حمیدابن میمون . ازروات حدیث است .

ابوعبدالحمید . [اَ عَ دِ ل ح] عبدالمجید ابن عبدالعزیز ابن ابی رواد . از روات حدیث است .

ابوعبدالدائم . [اَ عَ دِ دا ءِ] محمد ابن البرماوی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدرب . [اَ عَ دِ رَ ب ب] عبیدابن المهاجر . رجوع به عبید . . . شود .

ابوعبدرب . [اَ عَ دِ رَ ب ب] الزاهد . عبدالرحمن . از روات حدیث است .

ابوعبدرب‌العزة . [اَ عَ دِ رَ ب ب ل ع ز زَ] دمشقی عبد الجبار . از روات حدیث است .

ابوعبدرب‌الوضوء [اَ عَ دِ رَ ب بِ ل و] عبدالرحمن ابن نافع . از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ ع دِ ر رَ ما] تابعی است وازابی‌بکرروایت کرده است.

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] از روات است و از شعبی روایت کند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] تابعی است . اواز ابی‌هریره و از اوصالح روایت کند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] یکی از علمای مذهب شافعی . اوراست : کتاب‌الاجماع و الاختلاف . کتاب‌المقالات فی‌اصول الفقه . ابن‌الندیم .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] از ابی عبدالله یا از ابی روایت کند. کتاب الکنی للبخاری . صفحهٔ (۵۱) سطر(۵).

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] ابن‌ابی‌اللیث بخاری.اوراست ذکر الصالحین. [کذا ولعله ذکری الصالحین .]

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] ابن شنبویه . از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [ا عَ دِ ر رَ ما] ابن عبدالله ابن حفص ابن عاصم العمری. وفات او بسال (۱۷۳) بود .

ابوعبدالرحمن . [اَ ع دِ ر رَ ما] ابن عمر یعقوب مغربی . رجوع به ابن‌عمر ابو عبدالرحمن . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ ع دِ ر رَ ما] ابن لهیعه عبدالله رجوع به ابن لهیعه . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] ابن مبارک عبدالله مروزی . رجوع به ابن مبارک ابو عبدالرحمن . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] ابن مسعود عبدالله صحابی . رجوع به ابن مسعود ابوعبدالرحمن . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] ابن مسلمه عبدالله . رجوع به ابن مسلمه ابو عبدالرحمن . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] ابن موسی ابن نصیرالأعرج .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] ابوبکرابن عبدالرحمن ابن الحارث ابن هشام . از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] ابوالزناد عبدالله. رجوع به‌ابی‌الزنادعبدالله . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] ابوعدنان عبدالاعلی‌ورداِبن‌حکیم .رجوع به ابی عدنان . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] احمد ابن شعیب النسائی مصنّف یکی از صحاح ستّ . رجوع به احمد . . . و رجوع به نسائی . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] اسحق ابن بشر . مولی عبدالله ابن اسیّد الخراسانی . لیث ابن سعد و حیوة ابن شریح از او روایت کنند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] اسحق ابن بشر . مولی عبدالله ابن عمر . تابعی است و ابوعوانه از او روایت کند.

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] اسحق‌ابن عطاء خراسانی . ازروات‌حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] اُمیّ . تابعی است .

ابوعبدالرحمن . [ا عَ دِ ر رَ ما] انصاری. صحابی است واوغزوهٔ بدرواحد را دریافته است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] بسر ابن ارطاة . صحابی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ ر رَ ما] بشر ابن‌غیاث‌ابن‌ابی کریمة المریسی. فقیه ومتکلم حنفی ، ازموالی زید ابن الخطاب او فقه ازقاضی ابویوسف حنفی فراگرفت، لکن بعلم کلام مشغول گشت وبخلق قرآن قائل بود و دراین باب ازوی اقوال شنیعه حکایت کنند واو مذهب مرجئه داشت و طائفهٔ مریسیّه از مرجئه بدو منسوبند . و میگفت نمازبردن بآفتاب و ماه کفرنیست لکن نشانهٔ کفراست . واورا باامام شافعی مناظراتی بود . ونحونمیدانست ودرگفتار لحنهای فاحش‌وگزاف می‌آورد و روایت حدیث ازحماد ابن سلمه وسفین ابن عیینه و ابی یوسف قاضی و جز آنان میکرد . وگویند پدر او یهودی بود و بکوفه رنگرزی‌میکرد . وبذی‌حجهٔ سال (۲۱۸) یا (۲۱۹) ببغداد درگذشت و درب مریسی ببغداد بدو منسوب است . رجوع به ابن خلکان چاپ طهران جلد اول صفحهٔ ۹۷ و نامهٔ دانشوران ج (٤) صفحهٔ (۱۳۷) و معجم‌البلدان کلمهٔ مریسه شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ بُ عَ دِ ر رَ ما] بقیّ ابن مخلد ابن یزید قرطبی اندلسی . یکی ازاعلام وصاحب تفسیرومسند . اواز یحیی‌ابن‌یحیی‌اللیثی‌ومحمدابن‌عیسی‌الاعشی اخذ حدیث وعلم کرد . سپس بمشرق شد و صحبت اکابر فقه وحدیث دریافت و در حجاز ازمصعب زهری وابراهیم ابن منذر و دیگرافرادآن طبقه و درمصر ازیحیی ابن بکیر و زهیر ابن عباد و طائفهٔ او وبدمشق از ابراهیم ابن هشام غسانی و صفوان‌ابن‌صالح وهشام ابن عماروجماعتی دیگر و نیز از احمد ابن حنبل و طبقهٔ او و بکوفه ازیحیی ابن عبدالحمید یمانی و محمد ابن عبدالله ابن نمیر و ابابکرابن ابی شیبه وطائفهٔ آنان ودربصره ازاصحاب حماد ابن زید روایت شنید . و در امر حدیث آن عنایت وبذل‌جهد کرد که مزیدی برآن میسرنیست وشیوخ او دویست وسی وچهار تن باشند . وابوعبدالرحمن زاهدی کثیرالصوم وصدوق وکثیرالتهجد و مجاب الدعوة و اندك نظیر و مجتهد بود و از هیچکس تقلید نکرد وخود برطبق اخبار فتوی‌میکرد . مولد او رمضان (۲۰۱) و وفات بجمادی‌الاخرة سال (۲۷٦) بود و صاحب نفح‌الطیب گوید ابن‌حزم گفته‌است در مسلمانی مانند تفسیرقرآن او تفسیری نیست حتی تفسیرمحمد ابن جریرطبری. و گویند‌او بامصنف ابن‌ابی‌شیبه بأندلس باز گشت و بتدریس و روایت آن پرداخت وگروهی از اهل رای بر مسائل خلافیهٔ آن کتاب انکار آوردند وعوام بر آن بشوریدند ومطلب بزرگ شد تاخبربسمع محمد ابن عبدالرحیم‌اموی صاحب اندلس رسید پس بقی ابن مخلد واصحاب رای را بخواندوجزءجزء کتاب را تاپایان پژوهش کرد آنگاه بخازن کتب خانهٔ خویش داد وگفت خزانهٔ کتب ما ازمانند چنین کتاب بی نیازنبودبگوی تاازآن نسخت برگیرند و درکتب خانه شاهی محفوظ دارند وبقی ابن‌مخلدرا گفت علوم خویش‌بطالبان آن بیاموز ومرویات محفوظهٔ خود روایت کن و اصحاب رای را از تعرض به بقی نهی کرد . و او راکتاب مسندیست که در آن از هزاروسیصد تن محدث صاحب تصنیف روایت کند و نیز کتابی در فتاوی صحابه و تابعین وآن از مصنف ابن ابی شیبه و مصنف عبدالرزاق و مصنف سعید ابن منصور جامع تر و سودمند تراست و ابن حزم گوید تصانیف ابن امام فاضل پایه‌های کاخ مسلمانی‌وبی مانندست وبقی درعداد بخاری ومسلم ونسائی بشمار است . رجوع به نفح‌الطیب و نامهٔ دانشوران جلد چهار صفحهٔ (۱۰۱) ومعجم‌الادباء یاقوت‌ورجوع به بقی . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] بلال ابن حارث المزنی . صحابیست .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] بلال . مؤذن رسول صلوات الله علیه . صحابیست وبعضی کنیت اورا ابوعبدالکریم گفته‌اند . رجوع به بلال‌مؤذن . . . شود.

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] تقی ابن مخلد اندلسی . مصحف بقی ابن مخلد است . رجوع به ابی عبدالرحمن بقی . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] ثوبان ابن بجدد ، مولی رسول‌الله صلوات الله علیه . صحابیست .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] جابر ابن عبدالله انصاری . به بعض اقوال کنیت جابر ، ابوعبدالرحمن است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] الجبلانی . ابوعبدالرحمن المرادی از او روایت کند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] جبلی ، عبدالله ابن یزید مصری . رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] الجراح ابن ملیح البحرانی . تابعی‌است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] الجهنی . صحابیست .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] حاتم ابن عنوان البلخی معروف به اصم . رجوع به حاتم اصم . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] حاضن عائشه . صحابی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] حسّان ابن ثابت صحابی‌است . رجوع به حسّان . . . شود و بعضی کنیت او را ابوعبدالله وبرخی ابوحسام وجمعی ابوالولید گفته‌اند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] حسین ابن محمد سلمی نیشابوری . رجوع به حسین . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] حکام ابن سلم الرازی . از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] حمراوی . موسوم به یَنّه . رجوع به یَنّه . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] حنظلة التمیمی . از روات حدیث است وازاوابونعیم وابواحمدزبیری روایت کنند.

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] خالد ابن هشام اموی . رجوع به خالد . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] خالد ابن ابی یزید . تابعی وخال محمد ابن سلمه است ومحمد ابن سلمه وحجاج اعور ازاو روایت کنند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] خالد ابن زیاد الأزدی . تابعی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] خالد ابن یزید . از روات است و از او عبدالوهاب ابن بخت روایت کند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] خلف ابن تمیم . ازروات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] خلیل ابن احمد فراهیدی یا فرهودی . رجوع به خلیل شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] ربیع ابن ابی‌راشد . از روات حدیث‌است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] زبید . از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] زبید ابن الحارث الیامی . رجوع به زبید . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] زرعة . تابعی است . او از ابن عباس واز اومالك ابن مغول روایت کند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] زرعة الوحاظی . از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] زهیر ابن نعیم البانی یا البابی رجوع به زهیر . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] زیاد ابن جدیر . ازروات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] زیاد ابن حدیدَ رالأسدی . رجوع به زیاد . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] زیاد ابن سعد . ازروات حدیث است . و ازاو زهری‌روایت کند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] زید ابن خالد . صحابی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] زید ابن الخطاب . برادر عمرابن الخطاب خلیفهٔ دویم . رجوع به زید . . . شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] سعود ابن عبدالرحمن الأزدی . او از ابن عائذ و از او معاویة ابن صالح روایت کند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] سعید ابن بشیر . ازروات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] سعید ابن قیس . از روات است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] سفینه . مولی ام سلمه . صحابیست .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] سلمی عاصم ابن بهدله . شاگرد یکی از قراء سبعه است . ابن‌الندیم .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] السلمی . عبدالله ابن حبیب . تابعی ویکی از روات حدیث وزاهدی معروف است و باسناد از عمر و عثمان وعلی وابن مسعود وابی‌الدرداء وغیرآنان روایت کند . مدت چهل سال بمسجد کوفه از خلافت عثمان تا روزگار امارت حجاج قرآن خواندی و درحیات حذیفه بمداین شد وبسال (۱۰۵) در نود سالگی درگذشت . و او استاد عاصم ابن ابی النجودازدی فقیه است که در (۱۲۸) وفات کرده است . رجوع به صفة الصفوه جلد (۳) صفحهٔ (۳۰) و - ۲۶۶ - حبط (۱) شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] سلمی . نیشابوری . محمد ابن حسین ابن محمد ابن موسی . نبیرهٔ دختری ابو عمرو ابن نجید . محدث صوفی . او درسایرفنون ادب صاحب مهارت بود . ودرتاریخ‌یافعی وهم در فتوحات مکّی بباب شصت و یکم ذکر اوآمده است . مولد و منشاء او در نیمهٔ دویم مائهٔ چهارم به نیشابور بود وی در طریقت شاگرد ابوالقاسم نصر آبادی وابوالقاسم مرید شبلی است . ونیز درک صحبت جدّخویش ابوعمر وواصمّ کرده‌است وعلاوه بر تفسیر نزدیك صد تألیف دارد . وابوسعیدابوالخیرپس‌ازوفات پیرابوالفضل سرخسی بخدمت سلمی پیوست و خرقه از دست او پوشید . واز جملهٔ کتب اوست ؛ کتاب طبقات الصوفیه موسوم بتاریخ اهل الصفوه. در این کتاب ذکربیش‌از (۵۰۰) تن از مشایخ تصوف را آورده است . کتاب‌سنن‌الصوفیة‌دراحوال‌شیوخ متصوفه. کتاب حقایق درتفسیر وآن مختصراست. کتاب‌آداب‌الصوفیه . کتاب‌آداب التعازی . کتابی در امثال قرآن . وجزئی‌درحدیث . وفات وی به نیشابور درسنهٔ (۴۱۲) بود. وهم بدان شهر مدفون است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] سمرةابن جندب صحابیست .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] شاذان‌الأسود ابن‌عامر . از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ] - شامی . خالدابن‌زید . تابعی است و معتمر ابن سلیمان از او روایت کند .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ] شامی. عبدالله ابن سعد . ازروات حدیث وتابعی است وبزمان‌ولید ابن عبدالملك در گذشت وی‌در جنگ صفین دررکاب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بودسپس بطریقهٔ‌عثمانیان رفت وبرعلی علیه‌السلام خرده میگرفت . الکنی للدولابی .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] شرحبیل‌الجعفی . صحابیست .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] طاوس‌ابن کیسان یمانی یکی از ابناءفارس

واعیان تابعین است وفتاوی او درفقه مذکور ومشهور است. او درك صحبت ابن عباس وابی هریره کرده واز آن دوحدیث شنیده است وبسال(۱۰۶) درمکّه در گذشته است. ورجوع به طاوس . . . شود.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] الطفاوی. ازروات حدیث است.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عاصم ابن سلیمان الأحول. رجوع به عاصم . . . شود

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالأعلی ابن سلیمان. از روات حدیث است واز هشام دستوائی روایت کند.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن حبیب. رجوع به عبدالله . . . شود.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن حمران. ازروات حدیث است.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن داود الخریبی. ازروات حدیث است.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن ذکوان ابوالزناد. از روات حدیث است.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] ابن السائب. صحابیست.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن سلمه. تابعی است.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن شقیق البصری. تابعی است واز امّ المؤمنین عائشه وعمروابوهریره روایت کند و گویند مستجاب الدعوه بوده است. رجوع بصفة الصفوه جلدسیم صفحهٔ(۱۳۶) شود.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن شوذب. تابعی است.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن عبدالعزیز العمری. رجوع به عبدالله . . . شود.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن عمرابن الخطاب. صحابیست.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن عمرالعمری. تابعی است.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن کعب. رجوع به عبدالله . . . شود.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن لهیعة ابن عقبة ابن لهیعه. رجوع به عبدالله . . . شود.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن المبارك ابن الواضح الحنظلی بالولاء المروزی. مولد او چنانکه ابن - جوزی در صفة الصفوة آورده است در (۱۱۸) یا (۱۱۹) بمرو بود. و ویرا بدانشهر خانهٔ بزرگ بود صحن آن پنجاه ذراع در پنجاه ذراع. احمد ابن الخلیل از حسن روایت کند که همهٔ عابدان و جوانمردان و صاحب قدران مرو هر روز بخانهٔ او گرد آمدندی و چون بیرون شدی درموکب او بشدندی. لکن آنگاه که بکوفه هجرت کرد درخانهٔ حقیر فرود آمد وجز هنگام نماز بدانجا منزوی و معتکف بودی و کس نزد او نرفتی. وقتی اورا گفتم با آنهمه معاشرین تو بمرو بدینخانه دلت نگیرد گفت من ازمرو نگریختم بلکه ازوضعی که مرا بدانجای بود دوری جستم. در آنجا بهر کاری بمن باز گشتندی و در هرمسئله گفتندی این ازپسر مبارك پرسیم وامروز ازاین رهگذر آسوده ودرعافیتم. و باز احمد گوید روزی براه عبدالله را تشنگی دریافت و بآبدانی فروشد تا آب آشامد، مردمان بروی انبوهی کردند و وی تشنه باز گشت و گفت زندگانی چنین باید یعنی بدانجا باید زیستن که کسان ترا نشناسند و توقیر نکنند. روزی کتابی بروی میخواندند درمناسك وبحدیثی رسیدند که مؤلف آورده بود این قول عبدالله ابن مبارك است وما نیز بر آنیم. عبدالله گفت این کتاب که کرده است نام مصنف بگفتند کتاب برداشت ونام خویش از آنجاستردن گرفت تاتمام حك شد پس گفت من کیستم که قول من در کتاب آرند. شقیق ابن ابراهیم حکایت کرده است که عبدالله را گفتند چون است که پس از نماز درمسجد با ما ننشینی گفت بخانه روم و همنشین صحابه و تابعین باشم. گفتند این چگونه تواند بود گفت چون بخلوت شوم و از دانسته‌های خویش اعمال واقوال آنان بیاد آرم چنان است که باایشان صحبت میدارم. ازمعاشرت مابایکدیگر چه خیزد جزغیبت مسلمانان. آنگاه که خلیفه هارون به رقّه بودروزی عبدالله ابن مبارك به رقّه درمی آمد مردمان یکجا بر کندند و غلبه و انبوهی چنان شد که از اصوات نعال و هلالوش مردمان گوشها کر و از غبار برانگیخته چشمها کور می نمود. زوجهٔ هارون ازبرج قصر خشبه سر بر کرد و گفت این چه رستاخیز است. گفتند عالمی ازمردم خراسان است موسوم بابن المبارك که بشهر درمی آید گفت سوگند بخدای که پادشاه این است نه هارون که بزخم چوب شُرَطگان و عوانان مردمانرا براو گرد می آرند.
نعیم ابن حماد می گفت: آنگاه که ابن - المبارك بخواندن کتاب الرقاق می آغازید، ازبسیاری گریه گفتی گاوی سر بریده است وهیچکس دراینوقت گستاخی نیارستی بوی نزدیك شدن یاازوی چیزی پرسیدن. سلیمان ابن داود گوید ازوی پرسیدم مردمان که باشند گفت دانشمندان. گفتم پادشاهان کیانند گفت زهاد گفتم غوغایان چه طائفه اند. گفت خزیمه واصحاب او گفتم سَفَله کیستند. گفت آنان که معاش ازدین خود کنند. اورا گفتند اسمعیل ابن علیّه متولی صدقات گشت بدونوشت:

یا جاعل العلم له بازیا
یصطاد اموال المساکین
احتلت للدنیا و لذّاتها
بحیلة تذهب بالدین
فصرت مجنوناً بها بعدما
کنت دواء للمجانین
این روایاتك فی سرد ها
عن ابن عون و ابن سیرین
این روایاتك والقول فی
لزوم ابواب السلاطین
ان قلت اکرهت فما ذا کذا
زلّ حمار العلم فی الطین.

وچون اسمعیل این ابیات بخواند گریه بر او افتاد واز شغل پذیرفته استعفا جست. محمد ابن علی ابن حسن ابن شقیق از پدر خویش آرد که چون موسم حج رسیدی مردم مرو بروی گرد آمدندی و گفتندی درصحابت تو بزیارت خانه شویم. او گفتی بیارید تا چه دارید وهر کس نفقهٔ راه خویش بوی می سپردی ووی درصندوقی مقفّل بنهادی وآنانرا راحله کری کردی واز مرو ببغداد بردی ودر راه خوشترین اطعمه ولذیذترین حلواها بدیشان خورانیدی پس از آن از بغداد با نیکو ترین زیّ وتمامترین جوانمردی آنان را بمدینة الرسول صلی الله علیه وسلم رسانیدی وچون بمدینة درآمدندی از هر یك پرسیدی که عیال تو ازطرف مدینة چه ارمغانی خواهش کرده است وآنان بگفتندی و وی بجمله بخریدی وهمچنین درمکّه این پرسش مکرّر کردی وچنانکه درمدینة ازامتعهٔ مکّه فراهم ساختی وآنان را بمرو باز گردانیدی و سه روز آنان را ولیمه نهادی وخانه‌های آنان در این سه روز بگچ کردی پس صندوق مقفّل بگشادی و کیسهٔ هریك ازآنان را که از پیش نام او بروی نوشته بودی بدیشان باز گردانیدی و بفضیل بن ایاز گفتی اگر تو و اصحاب تو نبودندی من تن فرا بازرگانی ندادمی وهرسال صدهزاردرم بفقرا بخشیدی. وقتی که برقّه بود جوانی باوی مراوده داشت و کارهاء او میکرد و ازوی حدیث میشنود کرّتی برقّه شد و جوان را نیافت واز وی بپرسید گفتند او را ده هزار درم وام گردآمده و وامخواهان ویرا بزندان سلطان در افکنده اند او وامخواهان را شبانه بدید وده‌هزار درهم وام را بر آنان بشمرد وآنان را سوگند داد که تا اوزنده است این معنی فاش نکنند صباح جوان

از زندان رهائی یافت و عبدالله از رقه بیرون شده بود ووی بشنید که ابن المبارك برقه بوده واینك بمرو بازمیگردد ازاثر وی بشد و بدو منزلی رقه بوی رسید عبدالله گفت ای جوان ترا برقه ندیدم گفت بعلت وامی درحبس بودم گفت چگونه رهائی یافتی گفت مردی قضاء دین من کرده و خلاصی من بخواسته است عبدالله گفت شکر خدایرا که ترا باداء دین توفیق داد.

سلمة بن سلیمان گوید :
مردی نزد عبدالله بن مبارك رفت و گفت بر من هفتصد درهم وامست و او بو کیل خویش نوشت که هفت هزاردینار بوی ده وکیل از مرد پرسید که تو از وی چه در خواستی گفت هفتصد درهم ادای دین را وکیل گمان کرد که در حواله سهوالقلمی رفته است بعبدالله نوشت که دین این مرد هفتصد درهم است و غلات در کار بآخر رسیدنست درجواب او نوشت ویراچارده هزار درهم ده اگر غله بآخر شد عمر ما نیز نزدیك بآخر شدنست .

عبدالله بن حبیق گوید : بابن المبارك گفتم مرا وصیتی فرمای گفت قدر خویش بدان .

سعیدبن یعقوب طالقانی گوید : بعبدالله بن مبارك گفتم آیا از ناصحین کسی مانده است گفت چرا از نصیحت پذیران نپرسی ومراد او این بود که اگر ناصحی برجای نیست گوش شنوا نیز بنمانده است .

شریح بن مسلمه گوید : که از عبدالله بن مبارك شنیدم که میگفت : ادب دو بهرهٔ از دین است وباز میگفت : علمرا برای دنیا آموختیم واو ما را ترك دنیا آموخت .

جماعتی از تابعین درك صحبت وی کرده اند وازانجمله است هشام بن عروة واسمعیل بن ابی خالد واعمش و سلیمان تیمی و حمید طویل وعبدالله بن عون وخالد حذاء ویحیی بن سعید انصاری و موسی بن عقبه .

و وی از کبار ائمه مانند ثوری و شعبه و اوزاعی و حمادین و نظراء آنان روایت کرده است وآنگاه که از غزا بازمیگشت بهیت سیزدهم رمضان سال صد و هشتاد ویك (۱۸۱) بشصت وسه سالگی در گذشت.

عبید بن جناد گوید : عطاء بن مسلم بمن گفت : عبدالله بن المبارك را دیدی گفتم: آری گفت مانند اورا ندیدهٔ وکس نخواهد دیدن و عبدالرحمن ابن مهدی گفت : دو چشم من کسی چون سفیان ندید وهیچکس را برعبدالله بن المبارك نتوانم تفضیل داد عبدالرحمن بن عبیدالله گفت : نزد فضیل بودم و خبر مرگ عبدالله بیاوردند فضیل گفت : خدای او را بیامرزاد هیچ کس پس از وی چون او نیاید و سفیان میگفت : آرزو کنندم که در تمام عمر یك سال چون عبدالله بن مبارك باشم لکن سه روز نیز نتوانم مانند او بودن . مردی نزد سفیان ثوری آمد و مسئلتی کرد ، سفیان گفت : از مردم کجائی ؟ گفت از اهل مشرق ، گفت آیا داناترین مردم مشرق نزد شما نیست ؟ پرسید او کیست ؟ گفت عبدالله بن مبارك . گفت : آیا او دانا ترین مردم مشرقست ؟ گفت : بلی ، و داناترین مردم مغرب نیز . ازوی پرسیدند : فروتنی چیست ؟ گفت : برتنی باتوانگران .

شیخ فریدالدین عطار گوید : اورا شهنشاه علماء گفته اند ، درعلم وشجاعت خودنظیر نداشت واز محتشمان اصحاب طریقت بود و از محترمان ارباب شریعت و در فنون علوم احوالی پسندیده داشت و مشایخ بزرگرا دیده بود و باهمه صحبت داشته و او را تصانیف مشهور است و کرامات مذکور . روزی می آمد سفیان ثوری گفت : تعال یا رجل المشرق ، فضیل حاضر بود ، گفت : و المغرب و ما بینهما . و کسی را که فضیل فضل نهد ستایش او چون توان کرد ، آنگاه از مرو رحلت کرد ، و در بغداد مدتی در صحبت مشایخ میبود پس بمکه رفت ومدتی مجاور شد باز بمرو آمد اهل مرو بدو تولا کردند و درس و مجالس نهادند و در آنوقت یك نیمه از خلایق متابع حدیث بودند و یك نیمه بعلم فقه مشغول بودند همچنانکه امروز ، او رارضی الفریقین گویند بحکم موافقتش باهریکی ازایشان ، وهردو فریق در وی دعوی کردندی . واو آنجا دو رباط کرد یکی بجهت اهل حدیث و یکی برای اهل فقه ، پس بحجاز رفت ومجاورشد نقل است که یکسال حج کردی ویك سال غزو کردی و یك سال تجارت کردی و منفعت خویش بر اصحاب تفرقه کردی ودرویشان راخرما دادی و استخوان خرما بشمردی و هر که بیشترخوردی بهراستخوانی درمی بدادی .

نقل است وقتی با بدخوبی همراه شدچون از وی جدا شد عبدالله بگریست گفتند چرامیگریی گفت آن بیچاره برفت وآن خوی بد همچنان باوی برفت و ازماجداشد و خوی بد از وی جدا نشد .

نقل است که عبدالله در حرم بود یکسال ، از حج فارغ شده بود ساعتی در خواب شد بخواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدندیکی از دیگری پرسید که امسال چند خلق آمده اند گفت ششصد هزار گفت : حج چند کس قبول کردند گفت: از آن هیچکس قبول نکردند،عبدالله گفت: چون این شنیدم ، اضطرابی درمن پدید آمد ، گفتم اینهمه خلایق که از اطراف و اکناف جهان با چندین رنج و تعب من کل فج عمیق از راههاء دور آمده و بیابانها قطع کرده این همه ضایع گردد ، پس آن فرشته گفت در دمشق کفشگری نام او علی بن موفق است او بحج نیامده است امّا حجّ اوقبول است وهمه را بدو به بخشیدند واین جمله درکاراو کردند چون این بشنیدم ازخواب در آمدم و گفتم بدمشق باید شد و آن شهر را زیارت باید کرد پس بدمشق شدم و خانهٔ آن شخص را طلب کردم و آواز دادم شخصی بیرون آمد گفتم نام تو چیست گفت علی بن موفق ، گفتم مرا با توسخنی است ، گفت : بگوی ، گفتم : تو چه کار کنی ؟ گفت : پاره دوزی میکنم پس آن واقعه با او بگفتم ، گفت نام تو چیست گفتم عبدالله مبارك نعرهٔ بزد و بیفتاد واز هوش بشد چون بهوش آمد گفتم مرا از کار خود خبر ده گفت سی سال بود تا مرا آرزوی حج بود و از پاره دوزی سیصدو پنجاه درم جمع کردم امسال قصد حج کردم تا بروم روزی سرپوشیدهٔ که درخانه است حامله بود مگرازهمسایه بوی طعامی میآمد مرا گفت : برو و پارهٔ بیار از آن طعام ، من رفتم بدرخانهٔ آن همسایه انحال خبر دادم همسایه گریستن گرفت ، گفت : بدانکه سه شبانروز بود که اطفال من هیچ نخورده بودند امروز خری مرده دیدم بار (۱) از وی جدا کردم و طعام ساختم بر شما حلال نباشد چون این بشنیدم آتش در جان من افتاد آن سیصد وپنجاه درم برداشتم و بدو دادم گفتم نفقهٔ اطفال کن که حج ما این است صَدَقَ الملَكُ فی الرؤیا وصَدَقَ الملِكُ فی الحکم والقضاء .

نقل است که زمستانی سرد دربازار نیشابور میرفت غلامی دید باپیراهن تنها ، که ازسرما میلرزید گفت چرا با خواجه نگوئی که از برای توجبهٔ سازد، گفت: چگویم ، اوخود میداند ومیبیند ، عبدالله را وقت خوش شد نعرهٔ بزد وبیهوش بیفتاد پس گفت :طریقت را از این غلام آموزید .

نقل است که عبدالله را وقتی مصیبتی رسید خلقی بتعزیت او رفتند گبری نیز برفت و با عبدالله گفت: خردمند آن بود که چون مصیبتی بوی رسد روزنخست آن کند که بعد ازسه روزخواهد کرد ، عبدالله گفت : این سخن بنویسید که حکمت است .

نقل است که ازو پرسیدند که کدام خصلت در آدمی نافعتر گفت : عقلی وافر، گفتند : اگرنبود ، گفت : حسن ادب ، گفتند اگر نبود گفت برادری مشفق که با اومشورتی

(۱) بار بمعنی پوست است .

کند ، گفتند اگر نبود ، گفت : خاموشی دائم ، گفتند اگر نبود ، گفت : مرگ در حال ، وگفت : دل دوستان حق هرگز ساکن نشود یعنی دائماً طالب بود که هر که بایستاد مقام خود پدید کرد وگفت : ماباندکی ادب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت : مردمان سخن بسیار گفته اند درادب و نزدیک من شناختن نفس است و گفت : سخاوت در چشم پوشیدن از آنچه در دست مردمان است فاضلتر از بذل کردن از آنچه دردست تست ، و گفت : هر که یکدرم بخداوند باز دهد دوست تر دارم از آنکه صد هزار درم صدقه کند . وگفت : مروت خرسندی به ازمروت دادن . وگفت : کسی که او را عیال و فرزندان بود ایشان را در صلاح بدارد و بشب از خواب بیدار شود کودکان را برهنه بیند ، جامه برایشان افکند آن عمل او از غزو فاضلتر بود وگفت : تواضع آن بود که هر که دردنیا بالای تست بروی تکبر کنی وبا آنکه فروتر است تواضع کنی .
نقل است که روزی جوانی بیامد ودر پای عبدالله افتاد وزار بگریست وگفت گناهی کرده ام از شرم نمی توانم گفت ، گفت : بگوی تاچه کردهٔ ، گفت : زنا کرده ام گفت : ترسیدم که مگر غیبت کردهٔ نقل است که در وقت مرگ چشم هاباز کرد ومی خندید و میگفت : لمثل هذا فلیعمل العاملون ، رحمةالله علیه .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن مسعود . صحابی است . رجوع به ابن مسعود ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن مسلمة ابن قعنب الحارثی . تابعی است . رجوع به قعنبی ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن المغیره . تابعی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن همام السلولی . رجوع به عبدالله ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبدالله ابن یزیدالجیلی . تابعی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبید ابن اسحق عطار کوفی . از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبید ابن شوذب . تابعی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبیدالله ابن عبدالرحمن الاشجعی . ازروات حدیث وصاحب سفیان ثوری است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبیدالله ابن محمد ابن عمر . تابعی است وازاین روکه مادراو عائشه نام داشت به عبیدالله ابن عائشه معروف است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عبیدة ابن حمید الحذاء ، تابعی است و کنیت او را ابوعبیدالله نیز گفته اند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عتبی شاعر . محمد ابن عبیدالله ابن عمرابن معاویة ابن عمر ابن عتبة ابن ابی سفیان صخر ابن امیهٔ قرشی اموی . رجوع به عتبی ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عثمان ابن جبله . تابعی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عثمان ابن حصین ابن علان . تابعی است . حکم ابن موسی ازثور وثور از اوروایت کند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عثمان ابن عبدالرحمن الطرائفی الحرّانی تابعی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عطوی کاتب و شاعر . دیوان او صد ورقه است . ابن الندیم . و رجوع به عطوی ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عقبة ابن علقمة البیروتی . از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] علی ابن حسن شقیق خراسانی . ازروات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عماره . تابعی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] عوف ابن مالك الأشجعی . صحابی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] غیاث ابن ابراهیم الکوفی . از روات و متروك الحدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] الفضل . تابعی است وخالد واسطی از او روایت کند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] فهری قرشی . عبد یا یزید ابن انیس یا کرزابن ثعلبه . صحابی است وغزوهٔ حنین را دریافته است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] فیروز دیلمی . صحابی است . رجوع به فیروز ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] قاسم ابن عبدالرحمن . مولی عبدالرحمن ابن یزید ابن معاویة ابن ابی سفیان . تابعی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] قاسم ابن ولید . تابعی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] قیس الأعمی . تابعی است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] کعب ابن مالك . صحابی است و بعضی کنیت او را ابوعبدالله گفته اند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] کندی . وی در شمار شامیان است و از کثیرابن مره حدیث شنیده است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] محمدابن حسین سلمی نیشابوری . رجوع به ابی عبدالرحمن سلمی نیشابوری ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] محمد ابن عبدالرحمن ابن ابی لیلی الأنصاری محدّث و فقیه . اوسی وسه سال درکوفه قضا راند وبسال (۱۴۸) درگذشت. رجوع به ابن ابی لیلی ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] محمد ابن عبدالرحمن ابن المغیرة ابن ابی ذئب . از فقهاء محدّثین . و بسال (۱۰۹) درگذشت. اوراست : کتاب السنن، محتوی کتب فقهیه مانند نماز، طهارت، صیام ، مناسك وجز آن . رجوع به ابن ابی ذئب ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] محمدابن عبدالله ابن محمد عتقی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] محمدابن عبدالله الأموی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] محمد ابن عبیدالله العرزمی . محدث و متروك الحدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] محمدابن فضیل از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] محمد ابن فضیل ابن غزوان ضبّی بالولاء . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] محمدابن فضیل ابن هلال ابن سباق . محدث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] محمد ابن منذر حافظ هروی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] محمدابن النضر الحارثی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] مدینی ، شعبه . محدث است ونافع ابن یزید از او روایت کند .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] المرادی . او از ابی عبدالرحمن الحبلی استماع حدیث کرده است. الکنی للبخاری.

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] مسرور . محدث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما] مسکین ابن بکیر الحذاء . محدث است .

ابوعبدالرحمن . [اَ عَ دِ رْ رَ ما]

مسلمه ، از رواتِ حدیث است و از صالح ابن درهم روایت کند.

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] مسور ابن مخرمة ابن نوفل . صحابیست .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] مطر . تابعی است و قتیبة ابن سعید ازاو روایت کند .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] مطرف ابن طریف . تابعی است .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] معاذبن جبل ابن عمروابن اوس . صحابی است . رجوع به معاذ . . . شود .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] معاویة بن ابی سفیان . رجوع به معاویه . . . شود .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] معاویة ابن عبدالکریم . تابعی است و قتیبة ابن سعید از او روایت کند .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] معبد . تابعی است و موسی ابن داود ازاو روایت کند .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] مفضل . تابعی است و صدقة ابن سابق از او روایت کند .

ابوعبدالرحمن. [اَ ع ا دِ ر رَ ما] مفضل ابن محمد الضّبی . وبعضی کنیت او را ابوالعباس گفته اند . رجوع به مفضل . . . شود .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] مفضل ابن محمدابن‌یعلی. رجوع به مفضل . . . شود .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] مفضل ابن مهلهل . از روات است .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَما] مکاتب عائشه . صحابی است .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] موسی‌ابن علی‌ابن‌رباع مصری . از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] موسی ابن‌نصیراللخمی بالولاء تابعی‌صاحب فتح اندلس . رجوع به موسی ابن نصیر . . . شود .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] موصلی . او از ابن عمر ، و از ابراهیم و از او موسی ابن ابی‌عائشه روایت کند .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] مولی ام مشکم . تابعی است و از ابی هریره روایت کند .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] مولی یزیدابن موهب‌الأملوکی . تابعی است ومحمدابن صالح الحمصی‌از اوروایت کند .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] مؤمّل ابن اسمعیل‌الثقفی . از ثوری‌وشعبه روایت کند .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] مؤمّل ابن‌اهاب از روات است .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] نسائی . احمد ابن شعیب ابن بحر صاحب کتاب سنن . رجوع به‌نسائی . . . ورجوع به احمد . . . شود .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر ر ما] نضرابن منصور العنزی . از روات است .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] الهمدانی ، عبیدالله ابن زیاد . یحیی ابن معین از او روایت کند .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] هیثم ابن عدی ابن عبدالرحمن. رجوع‌به هیثم . . . شود .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] یحیی ابن حمزة‌الحضرمی‌القاضی الدمشقی از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] یزیدی . اوراست : کتاب غریب القرآن . ابن الندیم .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] یسرة ابن صفوان ابن جمیل الدمشقی . از روات حدیث است .

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] یونس ابن حبیب جبلی نحوی . رجوع به یونس شود .

ابوعبدالرحمن. [اَ ع دِ ر رَ ما] یونس ابن حبیب‌الضبی . رجوع به یونس . . . شود

ابوعبدالرحمن. [اَ عَ دِ ر رَ ما] یونس ابن عبیدالله . از روات است .

ابوعبدالرحیم. [اَ عَ دِ ر رَ] حنظلة ابن عبیدالله . از روات است .

ابوعبدالرحیم. [اَ عَ دِ ر رَ] - خالد ابن یزیدالحرّانی . تابعی وثقه است .

ابوعبدالرحیم. [اَ عَ دِ ر رَ] شقیق الضّبی . از روات است .

ابوعبد. [اَ عَ] الریاحی . مملوک . او را سی ورقه شعر است . ابن الندیم .

ابوعبدالسلام. [اَ عَ دِ س سَ] تابعی است و از عمر روایت کند .

ابوعبدالسلام. [اَ عَ دِ س سَ] او از ثوبان واز او ابن جابرروایت کند.

ابوعبدالسلام. [اَ عَ دِ س سَ] زبید ابن جوانشیر . از روات حدیث و ضعیف است و حمّاد ابن سلمه از او روایت کند .

ابوعبدالسلام. [اَ عَ دِ س سَ] صالح ابن رستم . مولی بنی هاشم از روات است .

ابوعبدالصمد. [اَ عَ دِ ص صَ مَ] تابعی است . او از ام الدرداء وازاوحبیب ابن عمرالأنصاری روایت کند .

ابوعبدالصمد. [اَ عَ دِ ص صَ مَ] از فضیل ابن مرزوق و مسعودی روایت کند.

ابوعبدالصمد. [اَ عَ دِ ص صَ مَ] عبدالعزیزابن عبدالصمد . از روات حدیث است و بندار از او روایت کند .

ابوعبدالصمد. [اَ عَ دِ ص صَ مَ] منذر ابن نافع . از روات حدیث است و ابومسهر از او روایت کند .

ابوعبدالعزیز. [اَ عَ دِ ل عَ] - تابعی است . او از ابی هریره و از او ابو حمزه روایت کند .

ابوعبدالعزیز. [اَ عَ دِ ل عَ] سعید ابن عبدالعزیز . از روات است .

ابوعبدالعزیز. [اَ عَ دِ ل عَ] - عاصم ابن عبدالعزیز . از روات است .

ابوعبدالعزیز. [اَ عَ دِ ل عَ] - موسی ابن‌عبیدةالربذی . از روات است .

ابوعبدعوف. [اَ عَ دِ عَ] ابن اثاثه . معروف به مسطح . صحابی است

ابوعبدالغفار. [اَ عَ دِ ل غَ ف ف] عبدالرحمن ابن عیسی بصری . از روات است .

ابوعبدالغنی. [اَ عَ دِ ل غَ] سلیمان ابن بنین ابن خلف مصری دقیقی‌نحوی. متوفی‌بسال (۶۱۴) رجوع‌به سلیمان . . . شود .

ابوعبدالقدوس. [اَ عَ دِ ل قُ دد] شیث ابن ربعی از روات است .

ابوعبدالقهار. [اَ عَ دِ ل قَ ه ه] از انس روایت کند .

ابوعبدالکریم. [اَ عَ دِ ل کَ] - بلال مؤذن رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم . رجوع به بلال . . . شود .

ابوعبدالکریم. [اَ عَ دِ ل کَ] - عبدالله ابن عبدالکریم . از روات است.

ابوعبدالکریم. [اَ عَ دِ ل کَ] - عبیدة ابن معتب . از روات است .

ابوعبدالکریم. [اَ عَ دِ ل کَ] عطیه. از روات است .

ابوعبدالکریم. [اَ عَ دِ ل کَ] - مؤذّن‌رسول‌صلوات‌الله‌علیه، واورا کنیت‌های دیگر نیز گفته اند - رجوع به بلال . . . شود .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] صحابیست. و یحیی البکّاء البکائی ازاو روایت کرده است .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] ازروات حدیث است و از عبیدالله ابن ابی الجعد روایت کند .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] از روات حدیث است . و هشیم از او روایت کرده است .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] تابعی‌است. و ازابی هریره حدیث شنوده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ازرواة حدیث است و بکیر از او روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] از اوحسن ابن صالح ازدی روایت کرده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] تابعی است و از بلال و عبدالرحمن ابن عوف روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابان احمر ابن عثمان رجوع به ابان ابن عثمان و رجوع به جلد(۱) صفحهٔ (۳۵) معجم الادباء چاپ مارگلیوث شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] اوازسعید ابن جبیر و از او اسرائیل روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابراهیم ابن محمد ابن عرفه . رجوع به نفطویه . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابری ابن شاکر القطان . اوراست : کتاب فی مناقب الأمام شافعی .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابله بغدادی. رجوع به ابله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن آجروم ابوعبدالله محمد ابن محمد ابن داود صنهاجی. رجوع به ابن آجروم . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن ابار. محمد ابن عبدالله ابن ابی بکر قضاعی . رجوع به ابن ابار ابوعبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن ابی جعفر البرائی . زاهدی معروف . رجوع به صفة الصفوه جلد دویم صفحهٔ (۲۱۹) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل) ابن ابی دینار، محمد ابن قاسم رعینی قیروانی . رجوع به ابن ابی دینار . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن ابی زرع علی فاسی مراکشی . و بعضی کنیت او را ابوالحسن گفته اند . رجوع به ابن ابی زرع . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن احمد. وزیر احمد ابن اسماعیل سامانی . رجوع به ابی عبدالله محمد ابن احمد . . . شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن ادریس. محمد ابن احمد شافعی . رجوع به شافعی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن ازرق. محمد ابن علی. از مشاهیر علمای اندلس . وی قاضی غرناطه بود وانگاه که آنکشور بدست اهل تثلیث افتاد وی بتلمسان شد وازانجا بمصر هجرت کرد و سلطان مصر قایتبای را باسترداد اندلس تحریص کرد لیکن مقصود او میسر نگشت و وی بحجاز رفت وچون بازگشت سلطان مصر وی را قضای قدس داد واوبقدس این منصب داشت تا بسال (۷۹۵) بدانجا درگذشت . او را تألیفات بسیاراست ازجمله: بدایع السلک فی طبایع الملک وآن نظیرمقدمهٔ ابن خلدون است وشفاء الغلیل فی شرح مختصرالخلیل وروضة الأعلام و جز آن .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن اسحق. محمدابن یسار. رجوع به ابن اسحق ابوعبدالله محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن اسفکسار محمد ابن خفیف شیرازی . از پیشروان طریقت صوفیه، مولد ومنشاء اوشیرازاست. پدر اوازمردم آن شهرومادرش نیشابوریه است واو جامع علوم ظاهر وباطن وملقب بشیخ الأسلام و شیخ المشایخ بود و از شاگردان ابوطالب خزرج بغدادیست وعمری طویل یافته است و درك صحبت ابومحمد رویم و کتانی و یوسف ابن حسین رازی وابی الحسین مالکی و ابوالحسین مزین و ابوالحسین ابن دراج و طاهر مقدسی و ابوعمرودمشقی کرده ومعاصرمقتدروراضی ومکتفی و عمادالدوله و عضدالدوله دیلمی است و گویند هیچکس را در علم شریعت وطریقت چندان تصنیف نیست که او را و باز گویند او اول کس است از مشایخ که شعر گفت و صاحب مجمع الفصحاء وفات اورا در(۳۱۹) گفته است وبعضی(۳۳۱) و گروهی (۳۷۲) آورده‌اند .

وشیخ فریدالدین ابی حامد محمد بن ابی بکر عطار نیشابوری درتذکرة الاولیاء آورده است که اومجتهد بود درطریقت ومذهبی خاص داشت وجماعتی‌اند از متصوّفه که تولّی بدو کنند و در هرچهل روز تصنیفی ازغوامض حقایق میساخت و درعلم ظاهر بسی تصنیف نفیس دارد همه مقبول و مشهوروازابناء ملوك بود وبرتجرید سفرها کرده رُوَیم وجریری وابن عطا ومنصور حلاج را دیده بود وجنیدرا دریافته وبیست سال پلاس پوشیده بود و هرسال چهار چلّه بداشتی نقل است که در وقت او پیری محقق بود امّا از علماء طریقت نبود و در پارس مقام داشت نام او محمد ذُکیری وهرگز مرقّع نپوشیدی ازابوعبدالله خفیف پرسیدند که شرط در مرقّع چیست و داشتن آن که را مسلّم است گفت شرط مرقّع آنست که محمد ذُکیری در پیراهن سفید بجای میآورد و داشتن او را مسلّم است و ما درمیان پلاس نمیدانیم تا [شرط بجای توانیم آورد یا نه و اوگفت چهل سالست تا مرا قبولست میان خاص و عام و چندان نعمت برما ریختند که او را حد نبود وچنان زیستیم دراین مدت که زکوة فطره برمن واجب نشد نقلست که شیخ را مسافری رسید که اسهالش میآمد بدست خودآن شب طاس او برداشت ویکساعت نخفت تا نزدیك صبح شیخ یك نفس چشم بر هم نهاد آن مسافر آواز داد و گفت کجائی که لعنت برتو باد شیخ در حال برجست ترسان ولرزان وطاس آنجا برد بامداد مریدان شیخ گفتند آخر این چه مسافراست که لفظی چنین و چنین گفت و ما را طاقت تحمل نماند و توتا این غایت صبر میکنی شیخ گفت من چنین شنیدم که رحمت برتوبادو گفت صوفی آنست که صوف پوشد برصفا و هوا را بچشاند طعم جفا و دنیارا بیندازد از پس قفا و گفت قناعت طلب ناکردنست آنرا که در دست تونیست وبی‌نیازشدن از آنچه دردست تست. انتهی. و مرحوم هدایت بیت ذیل را بدونسبت کند :

هر کسی و کار خویش وهردلی و یارخویش
صیرفی بهتر شناسد قیمت دینارخویش.

ودرنامهٔ دانشوران بیت مزبور رابالواحقی در وزنی دیگر آورده اند بدینصورت :

هر کسی وکار خویش هر کسی و بارخویش
صوفی ودلق نژند زاهدو دستار خویش
هر که بکردار خود گشت گرفتارو باز
ماو بروز حساب بستهٔ کردار خویش
از دهن چون شکر تلخ چه گوئی جواب
رنجه چه سازی همی آن لب و گفتار [کذا] خویش
فتنهٔ دهری زروی شهرهٔ شهری زموی
گرم کنی از دوسوی رونق بازار خویش
گر بشناسد کسی مرد خدا بیخدا
پیداداریم ازو آنچه پدیدار خویش [کذا]
روی مگردان زمن چهره میوشان زمن
تا نشوم بیوطن از دل و غمخوارخویش.

و قطعه و رباعی دیگر نیز در آن کتاب بنام ابوعبدالله خفیف آمده است از قبیل ابیات فوق و نیز بیت تازی ذیل را بدو منسوب داشته اند :

اُرید لِانسی ذِکرها فکانّما
تمثّل لی لیلی بکلّ مکان

رجوع به نامهٔ دانشوران جلد دوم صفحهٔ (۴۳۹) وتذکرة الاولیا عطار شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن اعرابی محمد ابن زیاد . رجوع به ابن اعرابی ابوعبدالله محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن باذش . از نحات مغرب است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن باکو. علی ابن محمد ابن عبدالله شیرازی. یکی ازفضلای عرفای اواخر مائهٔ چهارم واوائل مائهٔ پنجم است واودرك صحبت شیخ ابوعبدالله خفیف کرده و در سفر نیشابور بخدمت امام قشیری وشیخ ابوسعیدابوالخیر رسیده ومدتی باشیخ ابوالعباس نهاوندی مصاحبت داشته و پس از مسافرتهای بسیار بشیراز باز گشته و در مغارهٔ نزدیك شهرمنزوی شده است . وفات او بسال (۴۴۰) درشیراز و قبر او بنام قبر بابا کوهی در آن غارمزار است وظاهراً سعدی درآنجا

که گوید : شنیدی که بابای کوهی چه گفت ... مرادش همین ابن باکو است که در زمان شیخ نام او نیز در تداول عوام ببابای کوهی نسخ شده است. رجوع بجلد سیم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۷۰) شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن بسر . صحابیست .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن بطوطهٔ رحاله . رجوع به ابن بطوطه ابوعبدالله محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن بطه . محمد ابن محمد ابن حمدان . رجوع به ابن بطه ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن بیّع . محمدابن عبدالله حاکم . رجوع به ابن بیّع حاکم ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن الثلجی خراسانی محمدابن شجاع الثلجی . رجوع به ابن الثلجی خراسانی ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن جلاء صوفی ، احمد ابن یحیی . یکی از شیوخ متصوفه واز زهاد مشهور. مولد او بغداد بود و سپس بشام اقامت گزید و مصاحبت ابوتراب نخشبی و ذوالنون کرد و بروز شنبهٔ دوازدهم رجب سال (۱۳۶) درگذشت و ابن جوزی گوید از او روایت حدیثی نشنیده‌ایم . واو گفت هر که همت ازاکوان بر تر داشت بمکون رسید آنکه همت بسوای حق گماشت از حق باز ماند چه حق تعالی عزیز تر از آن است که بشریك راضی باشد . و شیخ عطار در تذکرةالأولیاء گوید : ابوعبدالله ابن الجلا رحمةالله علیه ازمشایخ کبار شام بودو محمود ومقبول این طایفه بود و مخصوص بکلمات رفیع و اشارات بدیع ودر حقایق ومعارف و دقایق و لطایف بی‌نظیر بود . ابوتراب و ذوالنون مصری را دیده بود و با جنید صحبت داشته . ابوعمرو دمشقی گفت از او شنیدم که گفت در ابتدا مادر و پدر را گفتم مرا در کارخدای کنید گفتند کردیم پس از پیش ایشان برفتم مدتی ، چون باز آمدم بدر خانه رفتم ودر بزدم گفتند تو کیستی گفتم فرزند شما گفتند مارا فرزندی بود بخدای بخشیدیم و آنچه بخشیده‌ایم باز نستانیم و در بمن نگشادند . نقل است که سؤآل کردند ازفقر، خاموش شد پس بیرون رفت وباز آمد گفتند چه حال بود گفت چهار دانگ سیم داشتم شرمم آمد که در فقرسخن گویم آنرا صدقه کردم . پرسیدند که مرد کی مستحق فقر گردد گفت آنگاه که ازاو هیچ باقی نماند. و گفت اگر نه شرف تواضع استی حکم فقیر آنستی که بزودی میلنجیدی . (۱) و گفت تقوی شکر معرفت است وتواضع شکرعز وصبر شکر مصیبت . و گفت هر حق که با او باطلی شریك تواند بود از قسم حق بقسم باطل آمدبجهت آنکه حق غیور است . و گفت قصد کردن تو برزق ترا از حق دور کند ومحتاج خلق گرداند . رجوع به تذکرةالأولیاء وصفةالصفوه جلددویم صفحه (۲۵۰) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن جماعه کنانی محمد ابن ابراهیم فقیه . رجوع به ابن جماعه بدرالدین ابوعبدالله ... شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن جماعه، محمد ابن ابی بکر . رجوع به ابن جماعه ابوعبدالله محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ لل] ابن الحاج . اوراست : کتاب المناسك .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن حاجه. یکی از علمای نحواز مردم شذونهٔ (۲) اندلس .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن حاکم نیشابوری . او راست : فوائدالشیوخ . و وفات وی بسال (۴۰۵) بوده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن حجاج شاعر . حسین ابن احمدابن محمدابن جعفر ابن محمدابن الحجاج. وفات (۳۹۱) رجوع به ابن حجاج ابوعبدالله ... شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن حسن (سیّد ...) معروف به قرکار (۳). اوراست شرح تلخیص المفتاح . کشف الظنون .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن حمّاد. محمدابن علی مورّخ. رجوع به ابن حماد ابوعبدالله ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن خالویه حسین ابن احمد همدانی نحوی . رجوع به ابن خالویه ابوعبدالله حسین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن خطیب . رجوع به ابن الخطیب ملقب به ذی الوزارتین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن خفیف . رجوع به ابی عبدالله ابن اسفکسار ابن خفیف شیرازی شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن خمیس حسن ابن نصرابن محمدابن حسین ابن قاسم ابن خمیس ابن عامر کعبی . رجوع به ابن خمیس تاج الاسلام ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن خمیس محمد. رجوع به ابن خمیس ابوعبدالله محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن خوبی. محمد ابن احمد . رجوع به ابن خوبی قاضی شهاب الدین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن خیاط احمد ابن محمد دمشقی . رجوع به ابن خیاط ابوعبدالله ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن دیثی محمد ابن سعید . رجوع به ابن دیثی ابوعبدالله محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن دیبع عبدالرحمن ابن علی . رجوع به ابن دیبع وجیه الدین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن رزام رجوع به ابن رزام ابوعبدالله ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن رشیق فقیه مالکی محمدابن عبدالله ابن احمد ابن رشیق الزاهد . او از وداعی و ابن تیمیّه اخذ روایت وفقه کرده است . و بروزعرفه سال (۷۴۹) در گذشته است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن سراقه محی الدین ابن محمد ابن محمد ابن محمد انصاری شاطبی . رجوع به ابن سراقه ابوعبدالله ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن سعد محمد . رجوع به ابن سعد ابوعبدالله ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن السنجاری. اوراست : نظم کتاب سلوان المطاع فی عدوان الطباع واصل آن کتاب از ابی عبدالله محمد ابن محمد ابوالقاسم ابن علی القرشی معروف بابن ظفر مکی است . وفات ابن سنجاری بسال (۷۹۹) بوده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن شداد . محمد ابن علی ابن ابراهیم . رجوع به ابن شداد عزالدین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن شهر آشوب . محمد ابن علی ... رجوع به ابن شهرآشوب رشیدالدین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن صفار. محمدابن عبدالله قرطبی . رجوع به ابن صفار ابوعبدالله محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن طاهر المقدسی . اوراست : المبهمات.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن ظفر. حجةالدین محمدابن ابی محمد صقلی. اوراست : کتاب نجباءالأبناء . و کتاب ینبوع الحیات فی التفسیر درچند مجلد . ورجوع به ابن ظفرحجةالدین ابوعبدالله محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن عباد. محمدابن ابراهیم ابن عبدالله الحمیری . رجوع به ابن عباد ابوعبدالله محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ابن عبدالحکم محمد ابن عبدالله مصری فقیه شافعی .

---

(۱) رجوع به لنجیدن ولنجه شود .
(۲) Sidonia .
(۳) شاید مصحف کلمه فرگار .

رجوع به ابن عبدالحکم ابوعبدالله محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن عبدالرحمن احمدابن شعیب النسائی الحافظ. حاجی خلیفه در ذیل کتب مناقب علی ابن ابیطالب علیه السلام کتاب مناقبی را به ابوعبدالله ابن عبدالرحمن احمد ابن شعیب النسائی الحافظ نسبت کرده است و این ظاهراً غلط است چه نسائی مشهورصاحب سنن ابوعبدالرحمن احمدابن علی ابن شعیب ابن علی ابن بحرالنسائی الحافظ است و کتاب اونیزدرمناقب امیرالمؤمنین علی (ع) بنام الخصایص فی فضل علی ابن ابیطالب علیه السلام و اهل البیت است . رجوع به نسائی ورجوع به احمد ابن علی ابن شعیب . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن عبد الصمد ابن مردویه الصائغ . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن عذاری. محمد مراکشی . رجوع به ابن عذاری مورخ . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن عطار قرطبی . رجوع به ابن عطار ابوعبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن عم ابی هریره . تابعی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن فرات . جعفرابن محمد. رجوع به ابن فرات ابوعبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن قاسم غزی . رجوع به ابن قاسم غزی شمس - الدین . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن قایماز. محمد ابن احمد ذهبی . رجوع به ابن قایماز ابوعبدالله شمس الدین . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن قزاز. محمدابن جعفر قیروانی . رجوع به ابن قزاز ابوعبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن قصّاب. مؤیدالدین. رجوع به ابن قصاب ابوعبدالله مؤیدالدین . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن قیسرانی محمدابن نصر ابن صغیر . رجوع به ابن- القیسرانی اشرف الدین ابوعبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن قیم الجوزیه . محمدابن ابی بکرحنبلی . رجوع به ابن قیم الجوزیه شمس الدین . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن کیزانی. محمدابن ابراهیم ابن ثابت . رجوع به ابن کیزانی ابوعبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن لبان محمد . رجوع به ابن لبان شمس الدین . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن اللبودی. محمد ابن عبدان . رجوع به ابن اللبودی . شمس الدین . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن ماجه. رجوع به ابن ماجه ابوعبدالله محمد ابن یزید ابن ماجهٔ قزوینی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن مالک. محمد ابن عبدالله ابن مالک جیانی . رجوع به ابن مالک جمال الدین ابوعبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن مانک ارجانی. احمدابن ابراهیم ابن مانک یکی از مشایخ تصوّف درنیمهٔ دوم مائهٔ چهارم. معاصر طایع وقادر خلیفه وفخرالدوله وشرف الدولهٔ دیلمی . از مردم ارّجان فارس . شاگرد بندار ابن حسین ارّجانی . اودرک صحبت شبلی کرده وعمرش به یکصد و چند سال رسیده است . رجوع به نامهٔ دانشوران جلد سیم صفحهٔ (٦٦) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن محمد ابن داودکاتب وشاعر . اوقلیل الشعراست ابن الندیم .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن علی ابن صالح سلیمی مطرزی و ظاهراً مقدمهٔ مشهورهٔ به المطرزه از اوست وفات وی بسال (٤٥٦) بوده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن محمد الخزیمی . یکی از مذهبین مشهورمصاحف است . ابن الندیم .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن مرزوق . شمس الدین محمد ابن احمد . یکی . از علمای مغرب . مولد او بسال (٧١١) بتلمسان ووفات وی بسال (٧٨١) دراسکندریه . او نزد سلاطین بنی مرین خاصه ابوالحسن و پسران او ابوعنان و ابوسالم صاحب قدر و منزلت بود . لیکن درآخر بجرم توانگری مصادره ومحبوس گشت وپس ازرهائی نزد ابواسحق حفصی بتونس شد و از آنجا بسال (٧٦٤) باسکندریه رفت و ملک اشرف مقدم او گرامی داشت وتاآخر عمر بدانجا ببود . خطب مرتجل وبی رویّهٔ او نهایت فصیح بود و با بهترین منشآت ادبای بزرک که با تأمل و تعمق نوشته‌اند برابراست وآن خطب راگرد کرده‌اند ومطبوع اهل فضل وادب است . واورا درادب وفقه کتبی است و اشعار نیکو نیز داشته است .

حفید او نیز معروف به ابی عبدالله مرزوق (٧٦٦-٨٤٢) ازمعاریف علماء و صاحب تآلیف کثیره است وازآنجمله : کتاب نهایة الأمل فی شرح الجمل در منطق و کتاب اغتنام الفرصة و کتاب انوار الیقین و کتاب الروض البهیج . وکتاب انوارالدراری .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن مطرف . محمد ابن حجاج ابن ابراهیم حضرمی اندلسی اشبیلی . رجوع به ابن مطرف ابوعبدالله . . . و رجوع به جلد سیم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (٧٧) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن المعلم. محمد ابن محمد ابن نعمان معروف به مفید متکلم شیعی . رجوع به مفید (شیخ . . .) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن منجم. هرون ابن علی . رجوع به بنی منجم و رجوع به هارون . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن منده . محمد ابن یحیی اصفهانی . رجوع به بنی منده . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن ناظم . محمد ابن محمد ابن عبدالله . رجوع به ابن ناظم بدرالدین محمدابن محمد. . . شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن نجار . محمد ابن محمود . رجوع به ابن نجار حافظ محب الدین ابوعبدالله محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن نقیب. محمد ابن سلیمان . رجوع به ابن نقیب جمال الدین ابوعبدالله محمد. . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن واصل. محمد ابن سالم . رجوع به ابن واصل جمال الدین ابوعبدالله محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن وداع. عبدالله ابن محمد ابن وداع ابن زیاد . رجوع به ابن وداع عبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن هشام. محمد ابن احمد لخمی نحوی . اوراست شرحی به (قصیدة فی الهیئة) شیخ ابی علی الحسن ابن حسین بغدادی . و رجوع به ابن هشام محمد ابن احمد ابن هشام . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن یزداد. رجوع به ابن یزداد ابو عبدالله محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابن یعقوب ابن یوسف الأسم الشافعی فقیه . او مسند شافعی راگرد کرده و بسال (٢٤٦) در گذشته است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ابوحفص کبیر . رجوع به ابی حفص . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] احمد ابن ابراهیم ابن اسمعیل ابن داود ندیم و کاتب. ازاصحاب امام علی نقی وامام حسن عسکری علیهما السلام . اوراست کتابی درجبال و میاه و اودیه .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] احمدابن ابی دؤاد . معروف به ابن ابی دؤاد رجوع به احمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] احمدابن

پوشیده و دو سگ سیاه در دست . شیخ اصحاب را گفت جوانی بدین صفت میآید و باستقبال میباید رفت که کار او عظیم است . اصحاب برفتند و او را دیدند میآمد و دو سگ سیاه بردست ، همچنان روی بشیخ نهاد . شیخ چون او را بدید جای خویش بدو داد تا در آمد و سگان را با خود درسفره نشاند چون اصحاب دیدند که استقبال او فرمود و جای خویش بدو داد هیچ نتوانستند گفتن ، شیخ نظاره او میکرد تا او نان میخورد و بسگان میداد و اصحاب انکار میکردند پس چون نان بخورد و برفت شیخ بوداع او برخاست . چون باز گردید اصحاب گفتند شیخا این چه حالت بود که سگ را برجای بنشانیدی و ما را باستقبال چنین کسی فرستادی که جملهٔ سفره از نماز ببرد . شیخ گفت این سگ نفس او بود از پی او میدوید از بیرون مانده وسگ ما در درون مانده است و ما از پی او میدویم پس فرق بود از کسی که متابع سگ بود تا کسی که سگ متابع وی بود. سگ او بظاهر میتوان دیدن و ازشما پوشیده است ، این بتر از آن هزاربار . پس گفت این ساعت در آفرینش پادشاه او خواهد بود اگر سگ دارد و اگر ندارد کار روی بدو خواهد داشت . نقل است که ازاو پرسیدند که صفت مرید چیست ، گفت مرید در رنج است ولکن آن سُرُورِ طلب است نه عناء و تعب. ازاو پرسیدند ازصوفی وزاهد گفت صوفی بخداوند و زاهد بنفس . و گفت آلات مکشوف است و معانی مستور و گفت هر که دنیا را ترک کند از برای دنیا از غایت حبّ دنیا بود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] تمیمی . حکیم . اوراست : خواص القرآن .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ثقفی . اوراست : کتاب تمائم .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ثمة ابن لفافة العکی . از رواةحدیث است و محمد ابن یوسف الفریابی از او روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ثوبان . مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم . صحابیست .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جابرابن حیان ابن عبدالله الخراسانی الکوفی معروف بصوفی . رجوع به‌جابر . . . شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جابرابن عبدالله ابن عمرو ابن حرام . صحابیست .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جابرابن عبدالله انصاری . صحابیست و رجوع به جابر شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] الجدلی. عبدالرحمن . تابعی است . و از معاویه روایت کند ودرک صحبت علی علیه‌السلام وابی بکر کرده ودر فتنهٔ ابن‌الزبیر کشته شده است . و نیز نام او را عبد ابن عبد جبلی گفته اند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جدّملیح ابن عبدالله الخطمی . صحابی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جرمی . احمد ابن محمد ابن‌اسحق ابن ابی‌حمیضة المکی. معروف به ابن‌ابی‌العلاء . رجوع به جرمی ابوعبدالله احمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جریرابن عبدالحمید الضبّی . محدث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جریرابن عبدالله البجلی . صحابی است وبعضی کنیت او را ابوعمر گفته اند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]الجسری الحمیری . یا الخشنی . او از معقل ابن یسار وجندب و از او جریری ومثنی ابن عوف روایت کنند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جعفرابن ابیطالب. صحابی‌است‌ورجوع به‌جعفر . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل لِ] جعفرابن برقان . محدث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]جعفرابن زیاد الأحمر . محدث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جعفر ابن‌سلیمان هاشمی . محدث‌است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جعفرابن عبدالله الاسدی . محدّث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جعفرابن علی ابن الحسین ابن علی علیهم السلام . رجوع به جعفرصادق . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جعفرابن محمد الرود کی البنجی (۱) یا پنجدهی . رجوع به رود کی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جعفرابن محمدابن فرات . رجوع به‌ابن‌فرات ابوعبدالله یا ابوالخطاب جعفر . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جعفر ابن محمد ابن احمد دوریستی . فقیه شیعی. رجوع به ابی‌عبدالله دوریستی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جعفرابن محمدالسلیق . رجوع به - ۳۸۱ - حبط (۲) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جعفر - الصادق علیه السلام . رجوع به جعفر . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جلیس . جعفر ابن ربیعه . ازابی‌برده روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جنید - الحجّام الکوفی . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جنید - الفلسطینی . عکرمة ابن عمار ازاو روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جوهری . (الأمام الواعظ . . .) اوراست : کتاب التوبة والأسف والحذر فی‌المؤتنف . و تاریخ نوشتن این کتاب بسال (۷۳۶) بوده است . کشف‌الظنون .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] جیهانی . رجوع به ابوعبدالله محمد ابن احمد جیهانی شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حارث - ابن اسد محاسبی . رجوع بـه حارث . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حارثة‌ابن النعمان‌ابن النقیع الأنصاری . صحابیست .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حافظ زینی ابن واصل‌ابن عبدالشکورابن زین . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حاکم نیشابوری . رجوع به حاکم . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] الحجام المکی . تابعی است . اواز ابن عمر ، واز او عبدالله الیمامی روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حذیفة ابن الیمان . صحابی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حرملة تجیبی . ابن یحیی ابن عبدالله ابن حرملة ابن عمران ابن قراد زمیلی مصری فقیه و محدث صاحب امام شافعی . مولد او بسال (۱۶۶) . اوراست : کتاب المبسوط والمختصر . وبسال(۲۴۳) درگذشته‌است.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] حسان‌ابن ابی ساسان . محدّث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] حسان‌ابن ثابت . صحابی است و رجوع به حسان . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] حسن ابن احمد زعفرانی . رجوع به زعفرانی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] حسن‌ابن ایّوب حضرمی . محدّث است و عصام ابن خالد از او روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حسن‌ابن شرف تبریزی . رجوع بحسن . . . شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] حسن‌ابن صالح ابن مسلم ابن حی . محدّث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حسن ابن علی‌ابن‌مقله . او نیز چون برادر خود از خوشنویسان و خطاطین مشهور است‌مولد او بسال (۲۷۸) ووفات بسال (۳۳۸)بود. و رجوع به حسن . . . شود .

---

(۱) البنج ، ة بسمرقند ، منها ابوعبدالله جعفر ابن محمد الرود کی الشاعر توفی ببلده سنة (۳۲۳) . تاج العروس.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسن ابن عمران عسقلانی. محدّث است و شعبة ابن الحجام از او روایت کند.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسن ابن جابر ازرمی. رجوع به حسن... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسنی. اوراست تاریخ قیروان. و رجوع به حسنی ابوعبدالله... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] الحسین. چهارمین از حمدانیان موصل. (۳۷۱) تا (۳۸۰).

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسین ابن احمدابن بطویه. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسین ابن احمد ابن حجاج. رجوع به ابن حجاج ابوعبدالله حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسین ابن احمد ابن خالویه. رجوع به ابن خالویه ابوعبدالله... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن احمدالحجاج. رجوع به ابن الحجاج ابوعبدالله... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسین ابن احمدابن سعدان شیرازی. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسین ابن احمد زوزنی. (القاضی الامام...) اوراست: شرح معلقات سبع. و کتاب ـ المصادر و آن مصادر افعال عرب است مترجم بفارسی.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسین ابن احمدالمادرائی. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن احمدابن محمّد زکریا. رجوع به ابی عبدالله محتسب... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسین ابن اسماعیل محاملی. رجوع به محاملی... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسین ابن جعفر مراغی. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسین ابن جمال ابن حسین قهستانی. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسین ابن حسن. از رواة حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن حسن ابن محمد ابن حلیم فقیه شافعی جرجانی. رجوع به حلیمی جرجانی... و رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن حسن دمیاطی. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دَ ل ل] (سید عزالدین...) حسین ابن حیدر ابن قمر کرکی عاملی. از علمای دورهٔ صفویه ملقب بمفتی و مجتهد ساکن اصفهان. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن زید کوفی. از رواة حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن عبدالسلام. معروف به جمل. شاعری مشهور مادح خلفاء و امراء. او بدمشق نزد احمد ابن مدبّر که مقصد شعرای عصر بود شد و این احمد را رسم چنان رفته که بشعرهای مدیحهٔ خویش چون نیکو بودی صلات جزیله عطا کردی و اگر سخیف و ردی بودی او را با یکی از خدام خویش بمسجد جامع گسیل کردی و خادم تا شاعر صد رکعت نماز نگذاردی اورا رها نکردی. ابوعبدالله حسین جمل اشاره باین رسم احمد قطعهٔ ذیل بگفت و بروی بخواند و صلت یافت:

اردنا فی ابی حسن مدیحا
کما بالمدح تنتجع الولاة
فقالوا اکرم الثقلین طراً
ومن جدواه دجلة والفرات
و قالوا یقبل الشعراء لکن
اجل صلات مادحه الصلوة
فقلت لهم و ما یغنی عیالی
صلاتی انما الشأن الزکاة
فیأمرلی بکسر الصاد منها
فتصبح لی الصلاة هی الصلات.

مولد او پیش از سال (۱۷۰) بود و عمری طویل یافت و بمصر مأمون را مدح گفت و نیز مدائحی درشأن امراء دیگر وقت دارد. وفات او بربیع آلاخر سال (۲۵۸) بوده است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن عبدالله بصری. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] حسین بن علی بن ابراهیم المعروف بالکاغذی منبوز به جعل ازمردم بصره شاگرد ابوالقاسم بن سهلویه ملقب به به قشور از اصحاب ابی هاشم عبدالسلام بن محمد بن جبائی متکلم معتزلی. او فقیه و متکلمی نامدار و نبیه القدر عالم بمذهب خویش ومشهور دراصقاع و بلدان خاصه بخراسان بوده است واز ابی هاشم عبدالسلام متکلم معتزلی وابی الحسن کرخی و ابی جعفر معروف بسهکلام صیمری عباداتی علم کلام وفقه وحدیث فرا گرفته وصحابت ابوعلی ابن خلاد داشته است. مولداو بسال (۳۰۸) و به بغداد در ۳۹۹ در گذشته است. و اوراست: کتاب نقض کلام الروندی فی انّ الجسم لا یجوزان یکون مخترعاً لامن شیئی و نقضه لنقض الرازی لکلام البلخی علی الرازی کتاب نقض کتاب الرازی فی انّه لایجوزان یفعل الله تعالی بعد ان کان غیر فاعل. کتاب الجواب عن مسئلتی الشیخ ابی محمد الرامهرمزی. کتاب الکلام فی ـ انّ الله تعالی لم یزل موجوداً ولاشیٔ سواه الی عن خلق الخلق. کتاب الایمان. کتاب الأقرار. کتاب المعرفة. ازابن الندیم. و رجوع به ابی عبدالله بصری... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ـ ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ـ ابن علی ابن حسین ابن بابویه. برادر صدوق. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن علی ابن حسین طبری. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن علی ابن محمد. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن علی ابن موسی ابن بابویه قمی. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن علی الجعفی ازرواة حدیث. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن علی صیمری. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن علی نحوی. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن علی نمری بصری لغوی. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن محمد ابن عبدالوهاب. معروف به بارع دباس. نحوی شاعر. رجوع به ابی عبدالله بارع ورجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن محمد القطان الشافعی. اوراست: کتاب المطارحات.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن محمدوتی قهستانی فرضی حاسب امام در فرائض. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن موسی ابن هبةالله دینوری نحوی معروف به جلیس. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن میکائیل. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن ناصر الدوله. از ملوک بنی حمدان درموصل از (۳۷۱) تا (۳۸۰). ورجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن نصر ابن خمیس. رجوع به حسین... شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن نصر ابن احمد . رجوع به حسین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن نصر ابن محمد کعبی . رجوع به حسین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن نظام الملک (خواجه ...) یکی از وزرای سلجوقی است . ورجوع به حسین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن هارون ابن جعفر ضبی . رجوع به حسین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن یحیی ابن عیاش قطان . رجوع به حسین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حسین ابن یحیی متوی . رجوع به حسین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حصری . از قدمای شیوخ طریقت وزهد، معاصر هارون و مأمون عباسی . در اواخر مائهٔ دویم و اوائل مائهٔ سیم. مولد ومنشأ وی بصره و شاگرد فتح موصلی است . و درک صحبت بشر حافی کرده است . او گوید : که از فتح موصلی شنیدم که میگفت صحبت سی تن از شیوخ در یافتم که جملگی در شمار ابدال بودند و همگی بمن وصیت کردند که بپرهیز از همنشینی جوانان . و او میگفت صرف عمر در کاری کن که دنیا و آخرت هر دو بدست کنی پرسیدند آنکار کدام باشد، گفت کسب معرفت .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حضرمی . از مشاهیر عرفای اواخر مائهٔ سیم معاصر معتضد ومقتدر عباسی . وشیخ محمد مرتعش درک صحبت او کرده است و گوید پس از آن که بیست سال با کس سخن نگفته بود از وی پرسیدم تصوف چیست باز برای اینکه سخن نگفته باشد این آیت از قرآن خواندن گرفت :

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حکم ابن عبدالله ابن سعد الأیلی . محدث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حکم ابن عیینه ، مولی الکنده محدّث است و بعضی کنیت او را ابومحمد گفته‌اند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حکم ابن معبد الاصفهانی . رجوع به حکم ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حمّاد خیاط . از تابعین است و احمد ابن حنبل از او روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حمزة ابن حسین اصفهانی . رجوع به حمزه ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حموی بغدادی ، یاقوت . رجوع به یاقوت ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حمید . او از سعد ابن اوس و از او سهل ابن حماد و ابوعتاب روایت کنند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حمیدی . او راست : الفوائد المنتقات . کشف الظنون . وظاهراً این کتاب همان جمع بین الصحیحین است که در موضع دیگر بنام ابوعبدالله محمد ابن ابی نصر فتوح الحمیدی الاندلسی ، متوفی بسال (۴۸۸) آورده است . ورجوع به محمد ابن ابی نصر فتوح ابن عبدالله ابن حمید اندلسی میورقی شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] حمیر ابن بشیر . محدّث است . او از معقل ابن یسار و از او مثنی ابن عوف روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] الحنشی . از اصحاب ابن اخشید ابوبکر احمد ابن علی است . ابن الندیم .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خاقان . یکی از مشایخ صوفیه معاصر المتوکل علی الله عباسی . منشاء او بغداد است و بسال (۲۷۷) بروزگار خلافت المعتضد بالله در گذشت وهم بدانشهر مدفون گشت. وشیخ جعفر حذاء و ابن قصاب رازی درک صحبت وی کرده اند. رجوع به نامهٔ دانشوران جلد (۳) صفحهٔ (۵۴) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خالد ابن معدان . از رواة حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خالد ابن معدان الکلاعی . رجوع به خالد ... شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خالد الزیات . محدّث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خباب ابن الأرت ابن جندله . صحابی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خُبیب جهنی . صحابی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خشنی قیروانی . او راست ذیل صلهٔ ابن بشکوال .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خطیب اسکافی . او راست : شرح حماسهٔ ابی تمام حبیب ابن اوس . ووفات اسکافی در (۴۲۱) بود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خطیب ملقب به ولی الدین او راست : مشکات ـ المصابیح که در (۷۳۷) از آن فراغت جسته و کتاب اسماء رجال المشکات .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خطیب قلعة الفخریه . محمد ابن عبدالله . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خفیف. رجوع به ابی عبدالله ابن اسفکسار ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خویل. محدّث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خولانی. رجوع به ابن مهرویه ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] خیاط. از رواة حدیث است او از ابی رهم غفاری و از وی سعید ابن هلال روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] داستانی. محمد ابن علی . از مشایخ صوفیه . منشاء او بسطام و معاصر باهجویری صاحب کشف المحجوب است . و خود او از اقران شیخ ابوالحسن خرقانی و نسبت خرقه بدو واسطه بشیخ عمی بسطامی برادرزاده بایزید دارد . وشیخ سهلکی درک صحبت او کرده است . وفات وی به بسطام بماه رجب (۴۱۷) بود . رجوع به کشف المحجوب هجویری و نامهٔ دانشوران جلد سیم . صفحهٔ (۷۳) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] دامغانی. قاضی القضات . او یحیی ابن عیسی ابن جزله طبیب را پس از قبول مسلمانی بر کشید و مکانت وی بدانجا رسانید که کتابت سجلات خویش بدو مفوض داشت . او راست : شرح کتاب الحیطان مرجی ثقفی . و رجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیك صفحهٔ (۳۶۶) سطر (٤) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] دمشقی. محمد ابیطالب انصاری صوفی شیخ الربوه جغرافیائی. مولد او (۶۵۴) وفات (۷۲۷) او راست : نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] دوری. از مردم دور ، محلّهٔ به نیشابور . او راست : کتاب فضائل القرآن . از ابن الندیم .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] دوریستی. جعفر ابن محمد ابن عباس ابن فاخر عبیسی وی از مردم دوریست قریهٔ به دو فرسنگی ری است که امروز آنرا درشت نامند. صاحب امل الآمل گوید او ثقهٔ عین عظیم الشان و معاصر باشیخ ماطوسی است و شیخ او را در رجال خویش یاد و توثیق کرده است و او را کتبی است از جمله : کتاب الکفایة ، کتاب الیوم واللیلة ، کتاب الأعتقادات ، کتاب الرد علی الزیدیة و جز آن و شیخ منتجب الدین قمّی در فهرست خویش گوید : او شاگرد مفید و مرتضی بود و ابن شهر آشوب نیز ذکر او آورده و در لؤلؤة البحرین آمده است که او روایت از سید رضی و سید مرتضی و از شیخ ابی عبدالله احمد ابن محمد ابن عبدالله ابن الحسن الجوهری و نیز از پدر خود محمد ابن احمد دوریستی دارد. و از علمائی که از وی روایت کرده‌اند

شیخ محمد بن ادریس حلّی و شاذان بن جبرئیل قمّی وابوجعفر مهدی بن ابی‌حرب حسینی و شیخ حاکم ابومنصور علی بن ابراهیم زیادی وفضل الله ابن محمود فارسی وسید علی‌ابن ابیطالب سلیقی وعبدالجبّار ابن عبدالله المقری الرّازی و عدهٔ کثیر دیگر باشند و از فرزندان او جماعتی از علما بوده‌اند مانند پسر او موسی بن جعفر و حفید وی محمد ابن موسی و فرزند محمد جعفربن محمد وپسر جعفر ابومحمد عبدالله‌بن جعفر بن موسی . و خاندان دوریستی خود را از نسل حذیفهٔ یمانی میشمردند . وقاضی نورالله شوشتری درمجالس‌المؤمنین او را مدعو بخواجه جعفر می‌خواند و از کتاب عبدالجلیل رازی نقل کرده است که خواجه جعفر در فنون علم مشهور بود و مصنف کتب و اخبار بسیار است و از بزرگان این طایفه [امامیه] و علمای ایشان است و در هر دو هفته نظام‌الملک ازری پیش او آمدی وازاو استماع‌اخبار کردی . وخاندان اوخاندان بزرگ‌است و خلفاً عن سلف بعلم و عزت و امانت آراسته بوده‌اند . وپس‌ازآن ازعبدالله‌ابن جعفر ابن محمّد و خواجه حسن ابن‌جعفر دو ریستی ترجمهٔ مختصر آورده است . رجوع به عبدالله. . . و رجوع به حسن . . . دراین لغت‌نامه ورجوع به‌معجم‌البلدان ذیل کلمهٔ دوریست و رجوع به روضات الجنات صفحة (١٤٤) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] دونی دینوری . یکی ازشیوخ عرفان در اواخر مائهٔ چهارم و اوائل مائهٔ پنجم . رجوع‌به نامهٔ دانشوران جلد (٣)صفحهٔ (٦٧)شود.

ابوعبدالله . [اَ ع دِ ل ل] دیبلی . یکی از شیوخ متصوفه . محمد ابن منصور طوسی درك صحبت او کرده و حکایتی‌از او آورده است . رجوع به صفة الصفوة جلد (٤) صفحهٔ (٥٢) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] دینوری. محمد ابن عبدالخالق . یکی از مشایخ عرفاست . وی بمأئهٔ چهارم‌میزیست. مولد او دینور و زمانی دروادی‌القری اقامت گزیده است. رجوع بنامهٔ دانشوران جلد سیم صفحهٔ (٦٨) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ذهبی،محمد ابن احمد . رجوع به ذهبی . . . و رجوع به ابن قایماز . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] راعی . شمس‌الدین محمّد ابن اسمعیل الاندلسی . مولد او بسال (٧٨٠) درغرناطه بود و ومنشاء وی نیز همان شهر است . ویکی از علمای نحو و عربیت و فقه و حدیث است و شعر نیز نیکو میگفت . و علوم ادبیه ازابوجعفر احمدابن ادریس اندلسی فراگرفت و از ابوبکر عبدالله ابن محمّد ابن محمد معافری معروف به ابن عام و خطیب ابوعبدالله محمدابن علی ابن حفار استماع‌حدیث کرد و کتاب‌خلاصة‌الباحثین و جرومیه را بر صاحب فهرست کبیر محمّد ابن عبدالملك ابن علی قیسی قرائت کرد و اجازهٔ روایت‌ازابوالحسن‌علی‌ابن‌عبدالله جذامی وقاسم‌ابن‌سعید ومحمد ابن‌ابراهیم ابن عبدالرحمن ابن امام وابوعبدالله‌محمد ابن مرزوق تلمسانی گرفت‌وهم ازابوبکر مراغی و محمد طبری و کمال الدین ابن خیر کندری فوائدجمه اخذ کردوابواسحق ابراهیم ابن عفیف و برهان بقاعی‌وحافظ ابن‌فهد از اوروایت‌آرند . وبسال(٨٢٥) بزیارت خانه شد و از آنجا بقاهره رفت و بدانجا متوطن گشت وازشهاب متولی و و ابن جزری و حافظ ابن حجر و جمعی دیگر استماع حدیث کرد . و در مؤیدیه امامت ومجلس درس‌داشت سخاوی‌قطعاتی از اشعار او نقل‌کرده است و از تألیفات اوست: شرح القواعد .انتصارالفقیرالسالك لمذهب‌الأمام‌الکبیر مالك . شرح‌جرومیه. شرح‌الفیه . کتاب النوازل‌النحویه و در آخر عمر مبتلا بعمی گردید و بذی حجهٔ (٨٥٣) درگذشت .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] ربیع‌ابن ابی‌راشد . رجوع به ربیع . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] رودباری احمدابن عطا . از مردم رودبار بغداد و منشاء وی‌شهر صور درمائهٔ چهارم‌هجری. وی‌خواهرزاده‌شیخ‌ابوعلی‌رودباری ومادر او مسماة‌بفاطمه است اواز قرّاآن معروف و نیز یکی از بزرگان اهل تصوف است و شیخ‌الاسلام در تاریخ عرفای خویش ذکر او آورده است و از او نقل کند که گفت : التصوف ترك‌التکلف‌واستعمال التظرف و حذف‌التشرف . یافعی وفات او را بسال (٣٦٩) گفته است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] زبید ابن حارث الیامی . رجوع به زبید . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] زبیرابن احمد ابن سلیمان زبیری شافعی . رجوع به ابی عبدالله زبیری شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] زبیر ابن بکار ابن عبدالله ابن مصعب ابن ثابت ابن عبدالله ابن الزبیرابن العوام. رجوع به زبیر . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] زبیرابن بکرابن بکار قرشی . قاضی مکّه . وفات او در هشتاد و چهار سالگی در (٢٥٦) بوده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] زبیرابن جعفر المعتزبالله . رجوع به زبیر شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] زبیرابن العوام‌ابن خویلدابن اسد ابن عبدالعزی. یکی‌از کبار صحابهٔ‌رسول صلوات‌الله علیه . رجوع به زبیر . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]زبیری. زبیر ابن احمد ابن سلیمان . فقیه شافعی بصری . وی ازنسل زبیرابن عوام صحابی است . وامام شافعیان بصره بود . و وقتی ببغداد رفت و اهل حدیث از وی استماع روایت کردند . اورا کتب بسیار درحدیث وفقه‌بود. وقبل‌از سال (٣٢٠) در گذشت .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] زریق . محدث است وارطاة ابن منذرازاو روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ ع دِ ل ل] زعفرانی. اوراست : کتاب الزکات . کتاب الضحایا . کتاب الصلاة . کتاب الحیض .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] الزناتی. اوراست : لباب فی علم‌التراب . و رسالة فی الرمل .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] زنفل ابن عبدالله العرفی . محدث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] زیدابن مبارك‌الصنعانی‌الخراز.ازروات‌حدیث‌است.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] زینی‌ابن واصل ابن عبدالشکور ابن زین . محدث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سالم‌ابن سبلان . محدث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سالم ابن عبدالله ابن عمرابن‌الخطاب . تابعی‌است و بعضی کنیت اورا ابوعمر گفته اند .

ابوعبدالله . [اَ عَ د لل]سالم‌البراد. محدث است و اسمعیل ابن ابی خالد ازاو روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سالم مولی شداد . محدث است وبکیر ابن‌اشبج از او روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سالمی . احمد ابن محمد ابن سالم . یکی ازشیوخ طریقت در مائهٔ سیم . شاگرد سهل ابن عبدالله تستری . مولدومنشاء اوشهر بصره است . و ظاهراً در حدود (٢٨٠) وفات یافته است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سامری حلبی . او راست : المستوعبه .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سجزی. یکی از مشایخ تصوف در مأئهٔ سوم . از شاگردان ابوحفص حداد. وشیخ ابوحفص میگفت‌ابوعبدالله شیخ وپیرمعنوی ماست . او سفر شام و طرابلس کرده است . و از سخنان‌اوست : علامة‌الأولیاء ثلث : تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة . یعنی نشانهٔ دوستان خدای سه باشد فروتنی باوجود بلندی پایگاه و پرهیز با

وجودتوانائی وداد دادن از خویش باقدرت ترک آن . اورا گفتند چرا جامهٔ صوفیان نپوشی گفت جامهٔ جوانمردان در بر کردن بی‌فتوت ، نشان دوروئی باشد . رجوع به نامهٔ دانشوران جلدسیم صفحهٔ (۵۷) شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سعدابن خیثمة ابن الحارث . صحابی انصاری است.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سعدی. حسین ابن عبدالله . از محدثین امامیه است و او را از غلات شیعه شمرده‌اند و نجاشی گوید احادیث کتب او صحیح است و مصنفات بسیار دارد در حدیث . رجوع به فهرست نجاشی و نیز نامهٔ دانشوران جلد دویم . صفحهٔ (۶۳۳) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سعدی. ضیاءالدین محمد بن عبدالواحد . مولد او دمشق در۵۶۹ . اودرطلب حدیث مسافرت مصر و بغداد و اصفهان وهمدان و مرو و امکنهٔ دیگر کرد وبدمشق باز گشت و به تدریس وتصنیف اشتغال جست . او مؤسس دارالحدیثی است در دمشق که کتب بسیار برآن وقف کرده است و خود و را نیز تألیفاتی‌است. وفات‌وی به۶۴۳ بوده‌است.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سعید بن جبیر تابعی . رجوع به سعید . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سعید بن الحکم بن‌ابی مریم نسابهٔ اخباری . رجوع به ابن ابی مریم شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سعید بن صبیر سکسکی . محدث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سعید بن عبدالرحمن مدنی. قاضی بغداد. یکی ازعلما وصالحین. وفات او بسال ۱۷۶ بوده‌است . رجوع به - ۲۷۹ - حبط (۱) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سعیدبن یزید . یکی ازبزرگان اهل طریقت متصوفه درمائهٔ سیم ، از اقران ذوالنون مصری. و احمدبن ابی الحواری ازاصحاب اوست و بدان مباهات میکند . و اصلش از قریهٔ بناج بصره است . ابوعبدالله مدتی درعراق وگاهی درشام اقامت داشت وازسخنان اوست ؛ الادب حلیة الاحرار ونیز او گفته‌است الکل شئی خادم و خادم الدین الادب و باز گفت چشم براو دار که هیچ نشانی روشنتر از اونیست. و او تاحدود ۲۶۰ هجری حیات داشت.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب ثوری کوفی تابعی . صاحب تذکرة الاولیا گوید او را امیرالمؤمنین گفتندی هر گز خلافت نا کرده. نقل است که گفت ای اصحاب حدیث زکوة حدیث بدهید گفتند حدیث را زکوة چیست گفت آنکه از ۲۰۰ حدیث به پنج حدیث کار کنید. روزی بایکی بدرسرای محتشمی میگذشت آن کس برآن ایوان نگریست اورا نهی کرد. بدو گفت اگرشما آنجا [نظر] نمیکردتی ایشان چندین اسراف نکردندی پس چون شما نظر میکنید شریك باشید درمظلمت این اسراف. واو را همسایهٔ وفات کرد بنماز جنازهٔ اوشد بعد ازآن شنید که مردمان میگفتند که اومردی نیکو بودسفیان گفت اگر دانستمی که خلق از اوخشنودند بنمازجنازهٔ او نرفتمی زیرا که تا مرد منافق نشود خلق از اوخشنود نگردند . نقل است که جوانیرا حج فوت شده بودآهی کرد ، سفیان گفت چهل حج کرده ام بتو دادم تو این آه بمن دادی؟ گفت دادم آن شب بخواب دید که او را گفتندسودی کردی که اگر بهمهٔ اهل عرفات قسمت کنی توانگرشوند . روزی اصحاب راگفت خوش و ناخوش طعام بیش ازآن نیست که از لب بحلق رسید این قدراگر خوش است واگر ناخوش صبر کنید تاخوش و ناخوش بنزدیك شما یکی شود و گفت اگر خلق بسیارجائی نشسته باشند وکسی منادی کند که (هر) کی میداند که امروز تا شب‌خواهدزیست برخیزد یکتن برنخیزد وعجب آنکه اگر همه خلق را گویند با چنان کاری که درپیش است هر که مرگرا ساخته آید برخیزد یکتن برنخیزد و گفت زهد در دنیا نه پلاس پوشیدن است و نه نان جوین خوردن ولکن دل در دنیانابستن است وامل کوتاه کردن و گفت هیچ نمیدانم اهل این روزگار را باسلامت تراز خواب و گفت بهترین سلطانان آن است که بااهل علم نشیند واز ایشان علم آموزد وبدترین علما آنکه باسلاطین نشیند و گفت دنیا را بگیر از برای تن راوآخرت را بگیر از برای دل را و گفت هر که از حرام صدقه دهد وخیری کندچون کسی بود که جامهٔ پلید بخون بشوید یا ببول که آن جامه پلید تر شود . گفت اگر کسی ترا گوید نعم الرجل انت واین ترا خوشتر آید ازآنکه گوید بئس الرجل انت بدان که توهنوز مردی بدی. پرسیدند که سید صلی الله علیه و آله وسلم گفت خدای دشمن دارد اهل خانه‌ئی را که دروی گوشت بسیار خورند گفت اهل غیبت را گفته است که گوشت مسلمانان را خورند . نقل‌است که گاه مرگ دست در زیر کشید وهمیانی هزار دینار بیرون آورد و گفت صدقه کنید گفتند سبحان‌الله سفیان پیوسته گفتی دنیارا نبایدگرفت وچندین‌زرداشت. سفیان گفت این پاسبان دین من بود ودین خودرا بدین‌توانستم‌داشت که ابلیس بدین بر من‌دست نبرد که اگر گفتی امروز چه‌خوری وچه پوشی گفتمی اینك زرا گر گفتی کفن نداری گفتمی اینك زر ووسواس او ازخود دفع کردمی هرچند مرا بدین حاجت نبود . ودروجه انتساب او به‌ثور شیخ فریدالدین عطاردرتذکره دوروایت‌ذیل‌آورده‌است ، یکروز بغفلت پای چپ درمسجد نهاد(۱) آوازی شنید که یاثور ثوری از آن‌سبب گفتند . چون آن آواز شنید هوش‌ازوی برفت چون بهوش باز آمد محاسن خود بگرفت و طپانچه بر روی خود میزد و میگفت چون پای بأدب در مسجد ننهادی نامت از جریدهٔ انسان محو کردند . هوش‌دار تاقدم چگونه می‌نهی . نقل است که پای درکشت‌زاری نهاد آواز آمد که یاثور . و ابن خلکان گوید این نسبت به ثور ابن عبد منات است و سلسلهٔ نسب‌او او را بدین‌گونه آورده است : سفیان‌ابن سعیدابن مسروق ابن حبیب ابن رافع ابن عبدالله ابن موهبة ابن ابی ابن‌عبدالله ابن منقد ابن نصرابن الحکم ابن‌الحارث ابن ثعلبة ابن ملکان ابن ثور ابن‌عبد منات. لکن این انتساب نهایت غریب مینماید چه عادتاً عرب و غیر آنان کس را از مردم عادی بنام جدّ پانزدهم که او نیز صاحب شهرتی‌خاص نیست نخوانده اندوالله‌اعلم. و صاحب تلخیص‌الآثار نسبت‌او را به‌ثور اطحل نام کوهی بمدینه کند . و این‌همان کوه است که ثور ابن عبد منات نیزبدان منسوب است . و در هرحال مولد ومنشاء او چنانکه‌ابن‌خلکان ودیگران آورده‌اند. بسال(۹۵)یا(۹۶)یا(۹۷)بکوفه ووفات‌او آنگاه که متواری و مختفی میزیست در سال (۱۶۱) یا (۱۶۲) به بصره بود . واورا به‌شب دفن کرده‌اند . وعلت تواری واختفاء وی چنانکه مسعودی در مروج ـ الذهب از قعقاع ابن حکیم روایت کرده این است : قعقاع گوید نزد مهدی خلیفه بودم ، سفیان ثوری را درآوردند و چون داخل شد سلام گفت ، سلام عادی ومعمول نه‌تسلیم به‌خلافت چنانکه رسم‌سلام برخلفا بود وربیع دربشت سر خلیفه ایستاده بود بر شمشیر خویش تکیه کرده و چشم بر فرمان دوخته . مهدی با روئی گشاده متوجه سفیان شد وگفت از ماگریزی وبداینجا وبدآنجا پنهان شوی‌وگمان بری که اگرما را نسبت بتو سوءقصدباشدبرتو دست نیابیم . اینك بنگر که برتو دست یافتیم . آیا نترسی که در بارهٔ تو بهوای خویش حکم رانیم . سفیان گفت اگر بر من حکم توانی راندن آن پادشاه قادر نیز که حق و باطل را ازهم جدا کندحکم خویش تواندراند. ربیع گفت‌یا امیرالمؤمنین

(۱) مستحب است در ورود به‌مسجد پای راست ودرخروج پای چپ پیش نهادن .

آیا رسد این نادان را با تو چنین سخن گفتن دستوری ده تا گردن وی بزنم مهدی گفت خاموش که امثال این مرد خواهند که ما آنانرا کشیم تا ما در سلک اشقیا و آنان در زمرهٔ سعدا در آیند او را فرمان قضای کوفه نویسید و هیچکس را بر وی حق تعرض نباشد . عهد بنوشتند و باسفیان دادند واو بیرون شد وفرمان دردجله افکند وخود بگریخت ومتواری گشت چنانکه هر گز ویرا نیافتند . سفیان ابن عیینه گفت هیچکس را بحلال وحرام داناتر از سفیان ندیدم وعبدالله ابن مبارک می گفت برروی زمین اعلم ازسفیان ثوری نشناسم . وگفته اند که عمرابن خطاب بروزگار خویش سر و پیشوای خلق بودوپس ازوی عبدالله ابن عباس درزمان خویش این مقام داشت و بعد ازو شعبی در عهد خود دارای این رتبت بود و بدنبال او سفیان درعصرخود این مکانت یافت . وباز ابن خلکان گوید او یکی از ائمهٔ مجتهدین است وابوالقاسم جنیدبروایتی [در فقه] برمذهب اومیرفت و سفیان از ابی اسحق سبیعی و اعمش و کسان این طبقه حدیث شنید واوزاعی وابن جریح و محمد ابن اسحق و مالک و طبقهٔ آنان ازسفیان حدیث شنیدند . وابوصالح شعیب ابن حرب مداینی، یکی از بزرگان ائمهٔ کبار در حفظ ودین ، می گفت گمان برم که برستاخیز سفیان ثوری را چون حجتی از خدا در مقابل خلق دارند و گویند راست است که کس از شمایان درک زمان رسول صلوات الله علیه نکرد لکن سفیان ثوری را همگی دیدید چرا ازاقتدا کردن بوی تن زدید . وباز آورده‌اند که آنگاه که وی حکم قضای کوفه بدجله غرق کرد قضای کوفه شریک ابن عبدالله نخعی را دادندوچون بپذیرفت شاعر گفت :

تحرّز سفیان وفاز بدینه
وامسی شریک مرصد اللدراهم .

دمیری گوید سفیان را از عثمان و علی پرسیدند گفت : بصریان عثمان را برعلی تفضیل نهند و مردم کوفه برجحان علی بر عثمان قائلند . گفتند توچه گوئی . گفت من مردی کوفیم . با اینهمه محدثین امامیه او را از رجال روایت خود نشمرند چنانکه علامه در خلاصه وابن داود در کتاب رجال خویش تصریح کنند که وی از رواة شیعه نباشد و نجاشی حتی از وی نام نبرد ودر مجموعهٔ ورام آمده است که وی ببصره صحبت رابعهٔ عدویه درک کرده است و ابن حجر درتقریب گوید سفیان ثقه، عابد، امام و حجت و یکی از سران طبقه هفتم است وگاه نیز درروایت تدلیس (۱) کرده است و آورده‌اند که او بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و گفت یابن رسول الله مرا وصیتی فرمای آنحضرت فرمود یا سفیان لامروّة لکذوب ولااخ لملول ولا راحة لحسود ولاسوددلسیّئ الخلق قلت یابن رسول الله زدنی فقال لی یا سفیان ثق بالله ان کنت مومنا و ارض بما قسم الله لک تکن غنیا و احسن مجاورة من جاورک تکن مسلما ولا تصحب الفاجر فیعلمک من فجوره و شاورفی امرک الذین یخشون الله عزوجل فقلت یابن رسول الله زدنی فقال یا سفیان من اراد عزا بلا عشیرة و غنی بلا مال و هیبة بلا سلطان فلینقل من ذل معصیة الله الی عز طاعته فقلت زدنی یابن رسول الله فقال لی یا سفیان امرنی والدی بثلاث و نهانی عن ثلاث وکان فیما قال لی یابنی من یصحب صاحب السوء لایسلم ومن یدخل مداخل السوء یتهم و من لایملک لسانه یاثم. ثم انشدنی :

عودلسانک قول الحق تحظ به
ان اللسان لما عودت معتاد
موکل بتقاضی ما سننت له
فی الخیروالشر فانظر کیف تعتاد.

وباز گوید که در یکی از سالها که بمکه شده بودم بزیارت حضرت صادق جعفربن محمد رفتم ومکان وی پرسیدم و مرا راه نمودند برفتم و در بکوفتم گفت کیست گفتم صاحب توسفیان. دربگشود . . . و فرمود مرحبا یا سفیان از سوی شمال آئی گفتم آری یابن رسول الله چگونه است که ازمردم کناره جستهٔ فرمود ای سفیان فسدالزمان وتغیرالاخوان و تقلبت الاعیان فرایت الانفراد اسکن للفواد . معک شیئ تکتب فیه قلت نعم فقال اکتب :

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب
والناس بین مخاتل و موارب
یفشون بینهم المودة والصفا
و قلوبهم محشوة بعقارب .

قلت زدنی یابن رسول الله. قال اکتب :

لا تجزعن لوحدة و تفرد
ومن التفرد فی زمانک فازدد
ذهب الاخاء فلیس ثَمّ اخوّة
الا التملق باللسان و بالید
فاذانظرت جمیع مابقلوبهم
ابصرت ثم نقیع سم الاسود.

. . . فقلت زدنی. قال : اذا تظاهرت علیک الهموم فقل لاحول ولا قوة الا بالله و اذا استبطات الرزق فعلیک بالاستغفار و علیک بالتقوی ولزوم الصبر وکن علی حذرفی امر دینک و آخرتک فقمت وانصرفت . مولد او بسال (۶۵) یا (۹۵) و وفات در شعبان (۱۶۳) و رجوع به (۲۷۶) و (۲۷۹) حبط (۱) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سفیان ثوری . رجوع به ابی عبدالله سفیان ابن سعید . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سفیان ابن عبدالملک . صاحب ابن المبارک . محدث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلام ابن عبدالله . رجوع به سلام . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلمان . او درک صحبت ابن الزبیر کرده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلمان ابن عبدالله حلوانی . رجوع به سلمان . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلمان ابن عبدالله نحوی . رجوع به سلمان . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلمان فارسی . رجوع به سلمان . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلمان یا سلیمان ابن محمد ابن فتی الحلوانی نهروانی نحوی لغوی و محدّث . منشاء او اصفهان است وصاحب تألیفی از جمله : قانون در لغت . کتابی درتفسیر . شرح ایضاح وشرح دیوان متنبی و جزآن . و بسال (۴۹۴) درگذشته است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلمان مولی جهینه . رجوع به سلمان . . . شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلمة ابن تمام الشقری . شعبه ؟ محدّث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلمة ابن فضل الرازی . محدّث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلیمان ابن حسن صهرشتی فقیه شیعی . رجوع به حسن . . . شود و بعضی کنیت او را ابوالحسن گفته‌اند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلیمان ابن عبدالله ابن علی ابن ماحوزی بحرانی . عالم شیعی . وفات او در (۴۴) سالگی بسال (۱۱۲۱) بود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلیمان ابن عبدالله حلوانی . رجوع به سلیمان . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلیمان ابن عبدالله رازی . رجوع به سلیمان . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلیمان الأغر . محدّث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلیمان مدنی یامدینی . محدّث است . او ازعبدالله ابن دینار وازاو معتمر ابن سلیمان روایت کند .

(۱) التدلیس فی الاسناد هو ان یحدث عن الشیخ الاکبر ولعله ما راه وانما سمعه ممّن هو دونه او ممن سمعه منه و نحو ذلک وفعله جماعة من الثقات . منتهی الارب.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سلیم - ابن اخیمر . محدّث است و از ابن عون روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سنجری . اوراست : الفوائدالحدیثیه . کشف‌الظنون.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] سهل‌ابن یوسف . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] شافعی. خیاطی : اوراست : فتاوی‌الخیاطی .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] شافعی. محمدابن ادریس . امام شافعیان . رجوع به شافعی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] الشامی . جعفر ابن سلیمان از او روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] الشحام. محدّث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] شرحبیل ابن حسنه . صحابی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] الشرعبی او از ثوبان واز اوعبدالقدوس ابن حبیب روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] شریك ابن عبدالله ابن ابی‌شریك نخعی بخاری ، قاضی کوفه بروزگار مهدی‌خلیفه . رجوع به شریك . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] شعیب ابن راشد . محدث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] شمس‌الدین محمدابن احمد ابن عثمان بساطی طائی . عالم متفنن در اواخر مائهٔ هشتم و اوائل مائهٔ نهم . اوراست حواشی وشروح برکتب بسیارمانند مطول وشرح مطالع ومواقف وجزآن . وبسال (۸۴۲) بمصردر گذشته است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] شمس الدین محمد ابن اسمعیل اندلسی غرناطی معروف به‌ابوعبدالله راعی . رجوع به‌ابی عبدالله راعی شمس‌الدین محمد . . . شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] شقی . آخرین امیر خاندان بنی نصربه اسپانیا. رجوع به‌ابی عبدالله‌محمدابن‌علی‌ابوالحسن . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] شمیط ابن عجلان . رجوع به شمیط . . . شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] شیبانی . از روات امامیه وعاصم احول ازاو روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] شیرازی شیخ الکبیر محمد ابن الخفیف . رجوع به ابی عبدالله ابن اسفکسار . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] شیعی . رجوع به ابی‌عبدالله محتسب . . . و رجوع بابن حجاج شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] صالح ابن عمر ابن ابی بکر بریهی سکسکی . رجوع به صالح . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل]صفوان‌ابن سلیم الزهری . مولی‌حمیدابن عبدالرحمن ابن عوف . رجوع به صفوان . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]صفوانی. محمد ابن احمد ابن عبد الله ابن قضاعه . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] الصنابحی. از کبارتابعین . رجوع به عبدالرحمن ابن عسیله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] صوفی . درحبیب السیر بنقل از یافعی آمده است که ابوالقاسم محمدابن عبدالله ملقب بمهدی اسماعیلی در ذی حجة (۲۹۹) بمعاونت ابوعبدالله صوفی از ولایت افریقیه خروج کرد ودر (۳۳۳)درقلعهٔ مهدیه‌وفات یافت. رجوع به ـ ۳۵۸ ـ حبط (۱) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] صوفی همدانی . عارفی ازمردم چاوپاره محلی‌از ثغور روم ، دراواخرمائهٔ سیم و اوائل مائهٔ چهارم معاصر معتضدومکتفی ومقتدرعباسی. شیخ الاسلام انصاری و هجویری ذکر اوآورده‌اند واودرك صحبت ابوبکرزقاق مصری کرده ومدتی ببغداد بوده است . رجوع به کشف المحجوب هجویری ونامهٔ دانشوران جلد سیم صفحهٔ (۶۲) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] صومعی گیلانی. یکی ازشیوخ متصوفه بمائهٔ‌چهارم و اوجدّ مادری محیی الدین عبدالقادر گیلانی است و دختر او مادر عبدالقادر مسماة بأم‌الخیربوده‌است . ونسبت‌اوظاهراً به صومعه سرا موضعی به‌گیلان است که هم امروز بدین نام مشهور است. رجوع به‌نفحات جامی‌ونیزجلد سیم‌نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۷۳) و حبط (۱) صفحهٔ (۳۱۳) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل]طائی .زعیم عرب‌یکی ازامراءجیش‌محمودبن سبکتکین رجوع شود بترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ طهران‌صفحهٔ (۲۵۶) و (۲۹۶)و(۲۹۸)

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] طارق ابن شهاب البجلی ، صحابی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ضمرة ابن ربیعة الرّملی محدّث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] طاقی ، رجوع به ابی‌عبدالله محمد ابن فضل ابن محمد سیستانی طاقی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] طاهر ابن محمد حدادی مروزی . رجوع به طاهر . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] طبری شافعی . اوراست : کتاب‌الکفایه‌فی‌الفروق.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] طلحة ابن عبدالله . محدّث‌است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]طلحةابن مصرف الأیامی . از اهل همدان رجوع به طلحه . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]طلحة ابن مصرف ابن عمروابن کعب . رجوع بطلحه . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] طوال نحوی لغوی . رجوع به طوال . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عارف. اوراست : کتاب خطف‌البارق در تفضیل عرب برعجم .

ابوعبدالله.[اَ عَ دِلل] العاضدلدین‌الله . . . رجوع به عاضدلدین‌الله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] عبّادانی. وی بمائهٔ سیم درعبادان میزیست وشاگرد سهل ابن عبدالله تستریست و درك‌صحبت شبلی کرده‌است . و او گفت کاردانش راست اگر بعمل پیوسته باشد. رجوع به نامهٔ دانشوران جلد سیم صفحهٔ (۵۹) شود .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] عبدالرحمن ابن ثابت ابن ثوبان . محدّث است .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل] عبدالرحمن ابن‌عائذالأزدی‌الحمصی.ازروات‌حدیث‌است

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ لل]عبدالرحمن بن عسیلة الصنابحی ازروات حدیث‌است. و رجوع به عبدالرحمن ابن عسیله شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]عبدالرحمن بن علی . رجوع به ابن‌دیبع . وجیه‌الدین ابوعبدالله. . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِلل] عبدالرحمن بن قاسم مالکی . رجوع به عبدالرحمن . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عبدالرحمن ابن محمد . رجوع به‌عطاردی عبدالرحمن . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]عبدالرحمن الاعمی . ازروات حدیث است و ابن جابر ازاو روایت کند .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] عبدالعزیز بن‌عبدالله‌بن ابی سلمةالماجشون. محدّث‌است.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عبدالله بن علی سنجاری رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] عبدالله‌بن محمدبن جعفربن حیان . رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] العبسی . سلیمان بن ابی المغیرة . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عبیدالله بن عبدالله بن عتبة‌بن مسعود . تابعی‌است. وفات وی‌بسال ۹۷ یا ۹۸ هجری بوده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عبیدالله ابن محمد بن بطة . رجوع بـه ابوعبدالله عبیدالله بن محمد عکبری شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عبیدالله ابن محمد عکبری معروف به ابن بطه . یکی از محدثین اهل سنت . مولد او بسال ۳۰۴ بود وبرای استماع حدیث به بلاد بعیده سفر کرد و از ابوالقاسم بغوی و یحیی ابن صاعد و ابوبکر نیشابوری و جمعی دیگر استملای حدیث کرد و از او ابوالفتح بن ابی الفوارس وازجی و برمکی وجز آنان روایت آرند وابن جوزی گوید آنگاه که ابوعبدالله بن بطه از اسفار خود باز گشت چهل سال درخانهٔ خویش منزوی بماند که او را جز در روز عید اضحی و فطر در کوی وبرزن ندیدند و گویند شیخی مستجاب الدعوة بود واحمد بن علی محدث گوید لم ار فی شیوخ اصحاب الحدیث ولا فی غیر هم احسن هیئةً من ابن بطة . و دارقطنی از قول ابوذر عبدالرحمن بن احمد هروی در روایت ابن بطه کتاب سنن را از رجاء بن مرجی جرح کرده وابن جوزی گوید جرح او معتبر نیست چه ابوذر اشعری است و ابن بطه حنبلی و حنبلیان اشاعره را کافر دانند واین جرح ازروی خصومت وعداوت میان دومذهب بوده است . وفات او در عکبرا بـه محرم سال ۳۸۷ بود . ورجوع به ابن بطة شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عبیدة الحذاء . محدث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عتبة بن غزوان بن جابر بن وهیب . صحابی است و بعضی کنیت او را ابوعبدالرحمن گفته اند.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عتقی . عبدالرحمن بن قاسم بن خالد بن جنادة فقیه مالکی . رجوع به ابن قاسم عتقی شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عثمان بن ابی العاص الثقفی . صحابی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عثمان بن سعید المری. او ازمسعر روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عثمان بن عفان . خلیفهٔ سوم و کنیت دیگر او ابوعمرو است . رجوع به عثمان . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عثمان بن معاویه از روات حدیث است و از ثابت و ثابت از انس روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عروة بن زبیر ابن العوام قرشی اسدی تابعی . یکی ازفقهای سبعهٔ مدینه است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عکرمة ابن ابراهیم ازدی . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عکرمة ابن عبدالله بربری مولی عبدالله بن عباس از تابعین و محدث وفقیه است . وفات او بسال ۱۰۷ یا ۱۱۵ و عمر او هشتاد یا هشتاد و چهار سال بوده است . و رجوع به عکرمه . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عکرمة مولی ابن عباس . رجوع به ابوعبدالله عکرمه ابن عبدالله بربری شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عماد کاتب . محمد بن محمد بن حامد رجوع به عماد کاتب اصفهانی شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عمار، مولی بنی هاشم . تابعی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عمرو بن ایوب البزاز . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عمرو بن سفیان السلمی . رجوع به عمرو . . . شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عمرو بن العاص السهمی . صحابی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] (شیخ . . .) رجوع به عمرو بن عثمان شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عمرو بن مرة الجملی . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عمرو بن میمون الاودی . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عمرو بن میمون بن مهران . از روایت حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عیاش ابن ابی ربیعه . صحابی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] عیاش جشمی . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] غر . محمد ابن منصور ابن جمیل. رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] غندر، محمد بن جعفر . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] . فدائی. یکی از پیروان اسماعیلیه. اودر جمادی الاولی ۵۲۸ رئیس اصفهانی سیددولتشاه علوی را بکشت .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] الفراء. او از سالم و از او دراوردی روایت کند.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] فرات القزاز. ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] فرالاوی. محمد ابـن موسی. ازاجلهٔ شعرای دورهٔ سامانیان. معاصر شهید ورودکی . اوعمری طویل یافته وویرا جز دیوان غزل وقصیده مثنوی ببحرخفیف بوده وباعلو مقام ادبی ثروت و بضاعتی چنانکه باید نداشته است . رودکی در بارهٔ او ظاهراً در مقام مدح گوید :

شاعر شهید وشهره فرالاوی
وین دیگران بجمله همه راوی.

ازاشعار او جز چند بیت ذیل که درلغت- نامه‌ها مثال آمده چیزی در دست نیست :

لادرا بربنای محکم نه
که نگهدارلاد بن لاد است.

کفشگر دید مرد داور تفت
لیف در کون او نهاد و برفت .

چون نباشد بنای خانه درست
بی گمانم که زیر رشت آید .

هوشم ز ذوق لطف سخنهای جانفزاش
از حجرهٔ دلم سوی تابوک گوش شد (۱)

من رهی پیر وسست پای شدم
نتوان کرد راه بی پالاد .

صحرای سنگ‌روی و کُه سنگلاخ را
از سمّ آهوان وگوزنان شیار کرد.

زچشم مست توعالم خراب است
به بند زلف تو دلها گرفتار

نه همچون رخ خوبت گل بهار
نه چون تو بنکوئی بت بهار .

آن کن که بدینوقت همی کردی هرسال
خز پوش وبکاشانه شو از صفه وفروار .

نوعاشقم وازهمه خوبان زمانه
دخشم بتو است ارجو کم خوب بود فال.

هم آهو فنند است وهم تیز تک
هم آزاده خوی است وهم تیز گام .

چه شغل باشد واجب تر از زیارت آنك
اگر چه نیك بکوشم بخدمتش نرسم

اگر شفیع نیابم ازاو بعذر گناه
کریم طبعی او نزد او شفیع بسم .

چون مورد سبز بودگهی موی من همه
دردا که برنشست برآن مورد سبز بشم .

ماده گاوان گله‌اند هریك
شاه پرور بود چو برمایون .

میغ چون ترکی آشفته که تیراندازد
برق تیراست مراورامگرورخش کمان .

فزون زانکه بخشی بزایر تو زر
نه ساده نه رسته برآید زکان .

زناگه بار پیری برمن افتاد
چو برخفته فتد ناگه کرنجو .

آب گلفهشنگ گشته ازفسردن ای شگفت
همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته.

اگر با من دگر کاوی خوری ناگه
بسر برتیغ وبرپهلوی شنگینه .

روا نبود که بااین فضل و دانش
بود شربم همی دائم زمنده .

توشب آئی ، نهان بوی همه روز
همچنانی یقین که شب یازه .

جودیّ چنان رفیع ارکان
عمان چنان شگرف مایه

ازگریه و آه آتشینم
گاهی پره(۲)است وگاه پایه . [کذا]

(۱) کابوك . ن ل . (۲) شاید ، «بده».

من ز آغالشت نترسم هیچ
ور بمن شیر را بر آغالی .

و رجوع به فرالاوی شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] فزاری محمدبن ابراهیم بن حبیب . رجوع به‌فزاری . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] فضل‌بن موسی السینانی . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] فیومی. رجوع به فیومی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] فیریابی کبیر . محمد ابن یوسف ابن واقد . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] قاسم‌بن فضل بن احمد ثقفی . رجوع به قاسم . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] قاسم‌بن فضل اصفهانی . رجوع به ثقفی شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]قاسم‌ابن معن‌مسعودی . رجوع به‌قاسم . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] قاسم بن نافع‌بن ابی بزة . ازروات حدیث‌است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] قدامة‌بن عبدالله ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] القراظ، دینار مدنی . تابعی است و از ابی هریره روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]القردوسی ازدی . رجوع به‌هشام‌ابن حسان‌ابوعبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] قرشی . محمدابن احمدابن ابراهیم الهاشمی‌الأندلسی. یکی از زهاد معروف . ازمردم جزیرة - الخضراء بأندلس در مائهٔ ششم . وی در بلادمغرب به صحبت‌ششصدشیخ رسیده‌واز آنان‌چهارتن رابرای‌اقتدای‌خویش گزیده است‌وآن‌چهار، شیخ ابوالربیع‌وشیخ‌ابوالحسن ابن طریف و شیخ ابوزید قرطبی و شیخ ابوالعباس‌جوزی بودندوجمعی کثیربدواقتدا کرده‌اند ازقبیل شیخ ابوالعباس قسطلانی و غیره‌وابوالعباس گفته‌های اورادرجزوی گرد کرده‌است‌وابوعبدالله‌سپس‌ازاندلس بمصرواز آنجابقدس‌رفته وتا آخرعمر به بیت‌المقدس اقامت داشته وابن خلکان گوید جماعتی‌از مردم مصر رادیدم که ازاوخوارقی‌حکایت میکردند و گویند که او بهر یك اصحاب خویش وعدهٔ ولایت یا منصبی عالی کرد وهمه آن شدکه او نوید کرده‌بودودرآخر عمر بعلت جذام نابیناگشت و با نا بینائی از چیزها که اخبار ازآن رؤیت‌ومشاهدت خواهدآگاهی‌میدادازوی‌پرسیدندازچگونه بمرئیات آگاهی دارد گفت همه تن من چشم‌هاست وباهرعضو که اراده کنم توانم دید ونقل‌است که گفت : سیروا الی الله‌عُرجا مکاسیرفأنّ انتظار الصحة بطالة . ونیز گفت من‌لم یدخل فی‌الأمور بلطف‌الأدب لـم یدرك مطلوبه منها . وباز ازاوآورده اند که : من‌لم یراع‌حقوق‌الاخوان‌بترك‌حقوقه حرم بر کةالصحبة . مدت‌زندگانی‌او(۵۵) سال‌بودو به‌بیت‌المقدس‌بذی‌الحجهٔ (۵۹۹) درگذشت ودرمسجد اقصی‌بروی‌نماز کرده وبخاك سپردند وقبراومزار است . رجوع به نفح الطیب ونامهٔ دانشوران جلد دویم صفحه (۷۳۲) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] قرطبی . اوراست : ارجوزهٔ در اسماء نبی صلی‌الله علیه و آله .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] قصار . اوراست : تاریخ شیراز .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]القضاعی (قاضی . . .) رجوع به تاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیك صفحهٔ (۴۴۰) سطر (۱۲) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] قلانسی. یکی‌ازشیوخ عرفان درقرن سوم هجری . رجوع به جلد سیم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۵۳) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]قیس‌ابن ابی حازم . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]قیس‌ابن سعد . از عطاء روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]قیس ابن عباد . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] قینی - مصری . صحابی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] کاتب . اوراست : ملح‌النوادر .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] کاتب مهدی عباسی . یکی از بلغای زبان‌عرب . ابن‌الندیم .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]کدخدای بکتغدی . رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه . صفحهٔ (۲۲۰) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] کسائی . بهمن ابن فیروز . رجوع به کسائی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] کعب - ابن عبدالله . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] کعب - ابن مالك . صحابی است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] کلثومی. محمدابن عبدالملك . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] کهمس - ابن‌الحسن القیسی . رجوع به کهمس . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] اللاّنی معلم‌الأمراء، وی‌ازابی‌القاسم‌بغوی‌روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مالك ابن احمد ابن علی ابن ابراهیم . رجوع به ایناسی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مالك - ابن انس ابن مالك ابن ابی عامر اصبحی یمانی . امام مالکیان . یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و جماعت رجوع به مالك . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مالك ابن‌مغول الکوفی . ازروات حدیث‌است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مالینی. احمد ابن عبد الرحمن ابن‌نصر. یکی از مشایخ متصوفه از مردم مالان قریهٔ بدو - فرسنگی هرات و او جامع علوم ظاهر و باطن بود و باشیخ عمو بزیارت خانه شده است . و در اواخر مائهٔ چهارم و اوائل مائهٔ پنجم بهرات میزیسته است . وشیخ - الاسلام انصاری هروی معاصر او بوده و در تاریخ عرفای خود ذکر او آورده و درحیات‌وی‌بدیدار او میرفته وپس ازوفات بزیارت قبراو تبرك میجسته است ومولانا جامی گوید قبر وی اکنون درمالین‌هرات معروف است . رجوع به نفحات جامی و نامهٔ دانشوران جلد سیم صفحهٔ (۷۵)شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ماهانی. محمد ابن عیسی . عالم ریاضی مهندس . اوراست : رسالهٔ درعروض‌کواکب‌ورسالهٔ در نسبت . و کتابی‌در (۲۶) شکل‌ازمقالهٔ اولی اقلیدس .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] المثنی ابن صباح . ازعمروابن‌شعیب روایت کند.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محاسبی. حارث‌ابن اسد بصری متکلم زاهدصوفی . او راکتبی است دراصول‌وزهداز آنجمله : کتاب الرعایه . وفات وی بسال (۲۴۳) است . رجوع به ابن‌خلکان‌جلد اول‌صفحهٔ (۱۳۷) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محاملی . حسین‌ابن اسماعیل‌ابن محمّدالضبی.رجوع به محاملی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محتسب . حسین ابن احمد ابن محمد ابن زکریا . معروف به شیعی . یکی ازدهات رجال از مردم صنعای یمن . و او به بصره یاشهری دیگر ازعراق‌محتسب بود . وسپس‌طریقت اسماعیلیان گرفت و از دعاة آنان گشت. و در سفری بمکه با مردم بر بر آشنا شد و با ایشان بمغرب رفت و در قبیلهٔ کتامه بدعوت آغازید و قبیله را بر بنی الاغلب بشورانید و آنگاه‌که عبیدالله مهدی جدّ ملوك مصر در سلجماسه گرفتار و محبوس شد ابوعبدالله چندین کرت باآغالبه جنگ

کرد و عاقبت بر آنان فائق آمد و رقاده کرسی بنی اغلب را بسال (۲۹۶) متصرف گشت و سپس شهر تا هرت و سلجماسه را مسخر کرد لکن پس از توطید امارت مهدی، برادر بزرگتر ابوعبدالله محتسب که ابوالعباس احمد نام داشت همواره اورا نکوهش کردی و گفتی ملکی را که باسر شمشیر خویش گرفتی برایگان بمهدی سپردی تا آنکه ابوعبدالله بر کرده پشیمان شد و مخالفت مهدی در دل گرفت و مهدی این معنی دریافت و در (۲۹۸) هر دو برادر را در شهر رقاده به غیله بکشت.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد . یکی از وزرای مأمون خلیفه بود. رجوع بدستور الوزراء خوندمیر شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابان سید ابن ابان . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابراهیم ابن ثابت . رجوع به ابن الکیزانی ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابراهیم ابن جعفر . معروف به نعمانی . محدث شیعی . از مردم نعمانیه ، موضعی میان بغداد و واسط . ذکر اودر فهرست نجاشی آمده است . وفات او بمائهٔ چهارم در شام بود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابراهیم ابن جماعه . رجوع به ابن جماعه بدرالدین ابوعبدالله ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابراهیم ابن حبیب فزاری . رجوع بفزاری ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابراهیم ابن خلف . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابراهیم ابن دینار . از روات حدیث است.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابراهیم ابن سلامی شافعی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابراهیم ابن شق اللیل . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابراهیم ابن عبدالله ابن مالک . معروف به ابن عبادرندی . رجوع به ابن عبادابوعبدالله محمد ... در این لغت نامه و رجوع به جلد دویم صفحهٔ (۳۷۲) نامهٔ دانشوران شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابراهیم ابن قریش . رجوع بحکیمی ابوعبدالله محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابراهیم ابن محمد بیانی خزرجی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابراهیم ابن نحاس حلبی . رجوع بمحمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابراهیم سلمی مناوی شافعی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابراهیم فوشنجی . رجوع به محمد... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابی بکر ابن جماعه . رجوع به ابن جماعه ابوعبدالله محمد ابن ابی بکر ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابی بکر ابن رشید بغدادی شافعی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابی بکر ابن قیم الجوزیه . رجوع به ابن قیم الجوزیه ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابی بکر المقدمی . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابی الحسن اسمعیل ابن ابراهیم ابن المغیره الاحنف یزد به [امام بخاری ...] صاحب الجامع لصحیح والتاریخ . رجوع به محمد ابن ابی الحسن بخاری و رجوع به بخاری ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابی حفص بخاری . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابی السعادات عبدالرحمن ابن مسعود ملقب بتاج الدین خراسانی مروزی . وبقول دیگر کنیت اوابوسعید است . رجوع به ابوسعید محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابی شریف الحسنی التلمسانی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابی طالب انصاری صوفی . رجوع بمحمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابی العتاهیه . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن ابی الفضل غانم الأنصاری- معروف برصاع . رجوع به رصاع ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابی الفضل قاسم . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابی القاسم اندلسی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابی القاسم انصاری . رجوع به رصاع ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابی القاسم الخضر ابن علی ابن عبدالله . رجوع به ابن تیمیه ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابی محمد ابن ظفر الصقلی . منعوت بحجة الدین رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابی محمد عبدالله . از خاندان ابوزیان بتلمسان . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابی المعالی سعیدابن ابی طالب . رجوع به ابن الدبیثی ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ابی نصر فتوح ابن عبدالله ابن حمید اندلسی میورقی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل] محمد ابن احمدابن ابراهیم ابن قریش . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن احمدابن ابراهیم ابن مجیز . رجوع به ابن مجیز ذیل این لغت‌نامه شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن احمدابن ابراهیم قرشی هاشمی اندلسی . معروف به ابی عبدالله قرشی . رجوع به ابی‌عبدالله قرشی ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن احمدابن ابی بکرابن فرج . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن احمد ابن ادریس . فقیه شیعی . رجوع به ابن ادریس ابوعبدالله محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن احمد ابن ثوابه . کاتب معتضد خلیفه . اومترسلی بلیغ بود . اوراست : کتاب رسائل . ابن الندیم . و رجوع به بنی ثوابه شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن احمد ، ابن خوبی . رجوع به ابن خوبی قاضی شهاب الدین محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن احمدابن سلیمان . رجوع به احمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمد بن علی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدبن احمد ابن قایماز . رجوع به ابن قایماز ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدبن احمد ابن زهیر ابوخیثمة بن حرب . وی بطریقت پدر میرفت ویکی ازفقهای حنابله است . اوراست کتاب الزکوة و ابواب الاموال بعلله من الحدیث . کتاب التاریخ

و آن کتاب یابتمامه مدون نشده ویا از اصل ناتمام مانده است . از ابن الندیم .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] محمدابن احمد . ابن لبان رجوع به ابن لبان شمس‌الدین . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] محمدبن احمد بن خلف سعدی عبادی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] محمدبن احمدبن سلیمان . رجوع بـه محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمد بن شاکر قطان بصری . رجوع بـه محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمد بن عبدالله بصری مشهور بـه مفجع ادیب وشاعر شیعی . او استاد ابن خالویه نحوی است . اوراست کتاب ترجمان در معانی شعر .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدبن احمد بن عبدالله صفوانی . فقیه و محدث شیعی از پیوستگان ملوك آل حمدان .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمدبن عبیدالله بن سهیل . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمدبن‌عثمان بساطی . رجوع به ابی عبدالله شمس‌الدین محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمدبن عطار بکری. رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمدبن علی . رجوع به ابن الزکی ذیل این لغت نامه شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمدبن علی بن جابر اندلسی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمد بن عمر سالمی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمدبن لبان . رجوع به ابن لبان شمس - الدین . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمدبن مجیر یمنی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ ب دِ ل ل] محمد ابن‌احمدابن‌محمدابن کمال. رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمدابن‌محمدحسنی سبتی. رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدبن احمدبن محمدبن سلیمان بخاری. رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدبن احمدبن محمدبن عراق ملقب به شهید. آخرین حکمران از آل عراق . رجوع به محمد . . . ورجوع به آل عراق شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدبن احمد بن مرزوق تلمسانی . رجوع به ابی عبدالله ابن مرزوق شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدبن احمدبن هشام لخمی سبتی اندلسی. ادیب نحوی ویکی ازمعروفین به کنیت ابن‌هشام. رجوع به ابن هشام محمد بن احمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمد ادیب . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدبن احمد اقلیدی. رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل]محمدبن احمد انصاری قرطبی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ د ل ل] محمدبن احمد بجائی رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِلل] محمدبن احمد جیهانی وزیر نصر بن احمد صاحب خراسان . ابوبکر محمدبن جعفر النرشخی صاحب تاریخ بخارا گوید: چون امیر سعید ابوالحسن نصربن احمدبن اسمعیل السامانی در هشت سالگی بجای پدر نشست ابوعبدالله محمدبن احمد الجیهانی وزارت او گرفت وباز می نویسد چون امیر رشید ابوالقاسم نوح بن منصور بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی بملك نشست ... ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی وزیر شد و باز بسبب پیری عذرخواست وابن الندیم گوید الجیهانی ابوعبدالله احمد بن محمد نصر وزیر صاحب خراسان وله من الکتب: کتاب المسالك والممالك و کتاب العهود للخلفاء و الامراء و کتاب الزیادات فی کتاب آئین فی المقالات و کتاب رسائل و درذیل ترجمهٔ ابوزید بلخی از قول ابوزید گوید و کان لابی علی الجیهانی وزیرنصر بن احمدجواری یدر ها علیّ فلما املیت کتابی القرابین و الذبائح حرمنیها ... و کان الجیهانی ثنویاً. ومیرخواند در دستور الوزراء گوید ابوعبدالله محمدبن احمد در اوقات سلطنت امیراحمد بن اسمعیل به تنظیم امور مملکت اقدام میفرمود وچون امیراحمد ازعالم پرمحنت به جنت مخلد انتقال نمود اهالی بخارا ولدش امیر نصر را که در صغر سن بود بپادشاهی موسوم گردانیدند اماسایر سکان ماوراء النهر بسلطنت عم پدرش اسحق سامانی که حکومت سمرقند تعلق بوی میداشت رغبت نمودند واز امیرنصر چندان حسابی برنداشتند اماابوعبدالله متکفل مهام ملك شده درباب ضبط وربط مملکت واستمالت سپاهی و رعیت بنوعی قیام و اقدام فرمود که بتاییدات سبحانی امیر اسحق مغلوب گشت و سایر مخالفان امیرنصر سر بحلقهٔ اطاعت در آورده رتبه او ازمراتب آبا و اجداد در گذشت. انتهی. اگر دو جیهانی درتاریخ بخارای نرشخی که درصدر ترجمه نقل کردیم یك کس باشند فاصلهٔ مابین دو وزارت درحدودشصت سال میشودومعهذا بعیدنیست چه‌استعفای او ازوزارت باردوم بعذر پیری بود و کلمهٔ ابوعلی در ترجمه ابوزید بلخی درفهرست ابن‌الندیم‌ظاهراً مصحف ابوعبدالله باشد و همچنین لفظ ابو عبدالله احمد بن محمد نصر وزیر در ترجمهٔ جیهانی در الفهرست محتمل است مصحف محمد بن احمد وزیر نصر باشد والله اعلم . و رجوع بـه ۳۲۴ حبط (۱) و رجوع بجلد ششم معجم‌الادباء صفحهٔ (۲۹۳) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] محمدبن احمد الخضری المروزی . فقیه شافعی . رجوع بمحمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] محمدبن احمد ذهبی . رجوع به ابن قایماز . . . و رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] محمد بن احمدزهری. رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] محمد بن احمد معروف به شعاه موصلی . رجوع به شعلهٔ موصلی شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ لل] محمدبن احمدعجیسی تلمسانی . رجوع به محمد. . . شود .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمد فارسی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن احمد قرشی . رجوع بـه محمد . . . شود .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن‌احمد مروزی‌مسعودی. رجوع به‌مسعودی . . . شود .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن‌احمدمقدسی حنفی جغرافیائی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمد الموصلی ذوالتصانیف . وفات بسال ۶۵۶ . رجوع به - ۳۱۷ - حبط(۱) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن احمد وانوغی. رجوع به محمدبن احمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع. یکی از ائمه اربعهٔ اهل سنت معروف به

شافعی . رجوع به شافعی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن اسحق بن عباس مکی فاکهی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن اسحق بن مندهٔ اصفهانی . رجوع به ابن منده شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن اسحق ابن یسار . رجوع به ابن اسحق شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن اسحق شابشتی رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن اسماعیل بن ابراهیم حنفی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن اسماعیل بن ابراهیم بن المغیرة بن احنف یزذبه البخاری الجعفی بالولاء . رجوع به بخاری . . . و رجوع به محمد . . . شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن اسماعیل ابن صالح ابن یحیی الکاتب . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن اسماعیل اندلسی غرناطی . رجوع به ابی‌عبدالله شمس‌الدین محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن اسمعیل زبخی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن اسماعیل مغربی . وفات ۲۹۸ . رجوع به‌صفحهٔ ۳۰۰ - حبط (۱) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن اسمعیل نحوی حکیم قرطبی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن‌اعرابی . رجوع به ابن‌اعرابی ابوعبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن الیاس حموی نحوی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن‌بختیار‌بن عبدالله . رجوع به‌ابله بغدادی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن برکات‌ابن هلال . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن البشاری معروف به مقدسی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن بشر الکوفی . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن بکار . ازروات حدیث است و ازخالد واسطی روایت کند . الکنی للدولابی .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن بکار‌ابن‌بلال دمشقی . از روات حدیث است . الکنی للدولابی .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن تومرت مهدی رئیس موحدین . رجوع به ابن تومرت . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن ثابت البصری . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن جابربن سنان الرقی الحرانی الصابی البتانی حاسب ومنجم مشهور . رجوع به بتانی . . . و رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن‌جابر‌الیمامی . ازروات حدیث و ضعیف است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن جعفربن احمد بن خلف‌بن حمید مرسی اندلسی نحوی . شاگرد ابن ابی الرکب و استاد ابن حوط الله . مولد او به ۵۱۳ و وفات در۵۸۶ بوده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن جعفر قزاز . رجوع به ابن قزازشود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن جعفر انصاری . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن جعفرانصاری‌بلنسی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن جعفرالتمیمی النحوی معروف به قزاز قیروانی . رجوع به ابن قزاز شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن جعفر قزاز . رجوع به ابن قزاز . . . و رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن جماعة الکنانی . رجوع به ابن جماعة . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن جمال الدین مکی معروف به شهید اول . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن جهضم صاحب‌القصار . ازروات حدیث است و از شریك روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن جهم‌ابن هارون . رجوع به‌محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن حرب الخولانی الحمصی الابرش ازروات حدیث است و از زبیدی روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن الحرب المکی از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن حسان بسری . یکی از شیوخ تصوف در مائهٔ سوم هجری . او درك صحبت ابوتراب‌نخشبی کرده‌است وشیخ‌ابوعبدالله بن جلاء خدمت او دریافته است و او از سعید بن منصور خراسانی و عبدالغفار بن نجیح و آدم‌بن ابی‌ایاس و ابوصفوان‌قاسم بن یزید و ازابن نافع ارسوفی وعمروبن عبدالله‌بن‌صفوان‌روایت کند واز اوابراهیم بن عبد الرحمن بن عبدالملك بن مروان دمشقی و محمدبن عثمان اذرعی وابوبکر محمدبن عمار اسدی وابوزرعة عبدالرحمن ابن واصل و دیگران روایت کنند و بسر قریه‌ایست از اعمال حوران دمشق و مولد او آن قریه بود و سپس بدمشق شد و تا گاه مرگ بدانجابود وهم بدانجا مدفون است . رجوع به نامهٔ دانشوران جلد ۳ صفحهٔ ۵۵ شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن حسان ضبّی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدبن الحسن‌بن ابراهیم الاستراباذی یاجرجانی معروف به ختن ، فقیه شافعی . ازمبرزین علماء نظر وجدل . در(۳۳۷) به نیشابور رفت ودو سال بدانجا اقامت گزید . سپس باصفهان شد ومسند ابی داود را ازعبدالله بن جعفر استماع کرد وپس‌از آن بعراق سفر کرد . شرح کتاب تلخیص ابی‌العباس بن‌قاص ازاوست. ودرسال (۳۸۶) بهفتاد وپنجسالگی بجرجان درگذشت . و چون داماد ابی‌بکر اسمعیلی فقیه بود اوراختن می گفتند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن حسن ابن اخی هشام الشطوی . منجم و مهندس. اوراست: کتاب‌عمل‌الرخامة‌المطبله وصنعة البنادق وعمل الأرتفاع والسموت. ابن‌الندیم .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن حسن ابن فرقد فقیه حنفی دمشقی حرستائی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن حسن ابن محمد فاسی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن حسن ابن مخلوف . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن حسن اخمیمی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن حسن استرابادی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد

ابن حسن اسدی . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن حسن العنزی . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن حسن مذحجی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن حسن معروفی بلخی . از شعرای قرن چهارم است مولد او ببلخ بود . ومداحی ابوالفوارس عبدالملك ابن نوح ابن نصر ابن احمد سامانی وامیر بواحمد خلف ابن احمد سجزی صفاری می کرد و صحبت رودکی دریافته واومعروفی را بگرویدن بآل فاطمه وصیت کرده است واز سوء قضا ازاشعار اوچنانکه ازدیگر شعرای آنزمان جزیکی دوقطعه درتذکرهها وفردهای چند درلغت نامهها چیزی نمانده چنانکه ازشرح حال او نیز جزحکایتی که درذیل می آید ذکری نیست . و از همین ابیات معدود مشهود است که شاعر در اقسام قصیده و غزل و مثنوی از اوصاف و مدیح وهجا و جزان ماهرواستاد است وسادگی وبساطت قدمت نیز لطف و عذوبتی دیگر بر آن افزوده است .

نسخهٔ کهن خطی ازاحیاءالعلوم امام غزالی در کتابخانهٔ من موجود است که برهامش گاهی قصص وحکایاتی غیرمتناسب با موضوعات متن با سبکی قدیم از انشاء نوشتهاند و حکایت ذیل دربارهٔ معروفی ازآنجمله است. گویند روزی امیر خلف السجزی بشکار رفته بود برشکل ترکان کلاه کج نهاده و سلاح بربسته ، ناگاه از حشم جدا افتاد . مردیرا دید درّاعهٔ بسته و برخری سیاه نشسته . امیر بروی سلام کرد آن مرد جواب داد . امیر پرسید از کجائی ؟ گفت از بلخ. گفت کجا روی؟ گفت بسیستان بنزد امیرخلف ، که شنیدهام که او مردی کریم است ومن مردي شاعرم و نام من معروفی است ، شعری گفتهام ، چون دربارگاه او برخوانم ازانعام او نصیب یابم . گفت آن قصیده برخوان تا بشنوم . چون برخواند گفت بدین شعرچه طمع میداری ؟ گفت هزار دینار . گفت اگر ندهد ؟ گفت پانصد دینار . گفت اگر ندهد ؟ گفت صد دینار . گفت اگرندهد گفت . . . [دراینجا عبارتی سخت مستهجن هست از دست و پای خرك سیاه مرکوب خود] (۱) امیر بخندید وبرفت و چون بسیستان معروفی بخدمت او آمد و شعر ادا کرد ، امیر را بدید و بشناخت امّا هیچ نگفت و چون قصیده تمام بخواند امیرپرسید که از این قصیده چه طمع میداری ازمن ؟ گفت هزار دینار . گفت بسیار باشد . گفت پانصددینار امیرهمچنین مدافعت می کرد تابصد برسید امیر گفت بسیار باشد . گفت یا امیر خرك سیاه بردر است . امیرخلف بخندید واورا انعامی نیکو بداد و این گفته مثل شد که خرك سیاه بردر است . اینك اشعار او :

از نقش و از نگار همه جوی و جویبار
بسته حریر داردو وشی معمدا (۲)

بمکد دانم خواجه بمکد باللہ
... تو ...ش چون کپهمکد گر۳ا .

ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده
دامن بیا بدامن من درفکن غلج .

این دل‌مسکین من اسیر هوا شد
پیش‌هزاران هزارهزار گونه بلا شد
جادو کی بند کردوحیلت برما
بندش برما برفتو حیله رواشد
حکم قضا بودو وین قضا بدلم بر
محکم از آن‌شد که یار یارقضا شد
هرچه بگویم زمن نگر که نگیری
عقل جدا شد زمن که یارجدا شد . (۳)

خون سپید بارم بردو رخان زردم
آری سپید باشد خون دل مصعد .

آری چوسخنهای جفای (٤) تو شنودم
در گوش نگیرم سخن یافه و ترفند .

بار خدا بعبدلی را چه بود
کزپس پیران‌سردیوانه شد .

ایستاده میان گرمابه
همچوآسغده درمیان تنور .

همی‌زآرزوی . . . خواجه را گه نان
بجز زونج نباشد خورش بخوانش بر .

آواز توخوش‌تر بهر روی
نزدیك من ای نگار فرخار
زآواز نماز با مدادین
در گوش غمین مرد بیمار . (۵)

بیك پای لنگ و بیك دست اشل
بیك چشم کورو بیك چشم کاژ .

یاد آور پدرت را که مدام
گه تبنکش پچدی و گه خنجك .

چون کلاژه همه دزدند و رباینده چوخاد
همه چون بوم بدآغال وچودمنه محتال . (٦)

وزان پس که بد کرد بگذاشتم
بدو برسپاسه نه برداشتم [کذا]

من شست بدریا فرو فکندم
ماهی برمیدو بپردشستم .

دوست باقامت چون سرو بمن بر بگذشت
تازه گشتم چو گل و تازه شدآن مهر قدیم

باده برساعدش از ساتکنی سایه فکند
گفتی از لاله پشیزه ستی برماهی شیم

وزسرانگشت سیه کرده بحنی گفتی (۷)
غالیه دارد شوریده بما سورهٔ سیم

واندوزلفین برآن عارض او گوئی‌راست
بگل‌سوری بر، غالیه بفشاند نسیم

گشت برگشته سیه‌جعدتو عین اندر عین
گشت پرتاب سیه زلف توجیم اندرجیم.

سیه چشم معشوق و آن ابروان
ببردند جان‌ودلم هردوان .

زگنجه چون بسعادت نهاد روی براه
فلك‌سپرد بدو گنج وملك‌وافسروگاه.

همه کبرو لافی بدست تهی
بنان کسان زندهٔ سال و ماه

بدیدم من آن خانهٔ محتشم
نه نخ دیدم آنجاو نه پیشگاه

یکی زیغ دیدم فکنده در او
نمد پارهٔ ترکمانی، سیاه .

بیاستو نبود خلق را مگر بدهان
ترا بکون بودای کون بسان‌دروازه.

ای ترك بحرمت مسلمانی
کم بیش بوعدهها نپخسانی .

از رودکی شنیدم استاد شاعران
کزمردمان بکس‌مگروجز بفاطمی.

نگر زسنگ چه مایه به است گوهرسرخ
زخستوانه چه ماید به است شوشتری .

ببالا فزون است ریشش رشی
تنیده دراو خانه صد دیو پای .

همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من
بجای کفش وپلش دل کفیده‌بایستی.

در جهان دیدهٔ از این عجبی (؟)
کدهٔ بر مثال‌خرطومی .

و ابومنصور ثعالبی در ترجمهٔ ابوالحسن احمد ابن مؤمّل کاتب ابی الحسن فائق الخاصه دوبیت ذیل را از ابن مؤمّل آورده و گوید ترجمهٔ دوبیت معروفی است :

اذا لم تکن لی من‌لدنك مبرّة
وزال‌رجائی عن نوالك فی نفسی
فانت اذاً مثلی انیس مصور
فلم‌اعبدالشیئ المصورمن‌جنسی.

و اما مثنویهای او : بوزن خفیف :

حاکم آمد یکی بغیض و شبشت
ریشکی گنده و پلیدك و زشت
آن نگارین پریرخ زیبان
خوب گفتار و مهتر خوبان
دستفالی‌که جود او کرده
گرد از بحروکان برآورده.

---

(۱) ولی دست خررفت از اندازه بیش . سعدی . (۲) ویقال وشی معمد وهو ضرب منه علی هیئة العمدان . تاج العروس .
(۳) از المعجم . (٤) بجای ؟ (۵) به تصحیح قیاسی . اصل :

آواز تو خوشتر بهمه روئی
نزدیك من ای لعبت فرخار .
ز آواز نماند بامدادین
درگوش غمین مرد بیمار .

(٦) تصحیح قیاسی ، اصل: همه سال. (۷) به تصحیح‌قیاسی . اصل : نیك پرسید مرا گفتا دوست . فرهنگ اسدی . در کلمه شور.

و بوزن هزج :

ز تو یارستن این کار دور است
نه اندك دوربل بسیار دور است
زپا اورنجن آن سرو آزاد
بگل درمانده پای سرو، آزاد. (۱)
آن رفتن و آمدن کجا شد
کاری بنوا چه بینوا شد.

و بوزن متقارب :

وزان پس که بد کرد بگذاشتم
براو بر سیاسه نه برداشتم. [کذا]

و نیز این بیت اگر مطلع قصیدهٔ نیست.

سیه چشم معشوق و آن ابروان
ببردند جان و دلم هردوان.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن حسن واسطی، مولی بنی شیبان. رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن حسین یمنی نحوی. رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن حمدان طرائفی. رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن حمران البصری. از رواة حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن خالدالبرقی القمی. رجوع به برقی ابوعبدالله... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن خفیف شیرازی. رجوع به ابی عبدالله اسفکسار ومحمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن خلف‌مرابط. رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن خلف ابن المرزبان. رجوع به ابن‌المرزبان ابوعبدالله محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن خلف وشنانی. رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن‌خمیس. رجوع به‌ابن خمیس ابوعبدالله محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن دانیال ادیب. رجوع به‌محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن ربیعهٔ کوفی... رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن زکریا بن دینار الغلابی. رجوع به غلابی... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن زیاد. معروف به ابن الأعرابی. رجوع به ابن اعرابی ابوعبدالله محمد... ورجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن زید واسطی. رجوع به محمد... ورجوع به واسطی ابوعبدالله... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن زین‌الدین. رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سالم ابن نصرالله ابن واصل. رجوع به ابن واصل جمال الدین... و رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سعد زهری. رجوع به ابن سعد ابوعبدالله محمد... ورجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن‌سعید دبیثی. رجوع به ابن دبیثی... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سعید ابن عمر ابن سعد صنهاجی. رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سعید المهدی المراکشی. رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سعیدابن یحیی‌الواسطی مورخ‌وفقیه. رجوع به ابن دبیثی... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سعید خفاجی. رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سعید دولاصی بوصیری. رجوع به‌ محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سعیدواسطی. رجوع به‌ابن دبیثی... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سفیان قیروانی. رجوع به‌محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن سلام ابن عبدالله. رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سلام بیکندی. ازرواة حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سلام جمحی. رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن‌سلامه جعفرقضاعی فقیه شافعی مغربی. اوراست: کتاب شهاب وآن حاوی کلمات حکمی‌رسول‌صلوات‌الله‌علیه باشد و جمعی از علمأ مانند شیخ ابوالفتوح رازی‌وقطب راوندی آنرا شرح کرده اند. و رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سلمهٔ حرّانی. ازرواة حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سلیمان‌ابن ابی بکر. رجوع به محمد... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سلیمان ابن ابی داود الحرانی. از رواة حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سلیمان ابن سعد ابن مسعود رومی کافجی. استاد سیوطی. منشاء وی ایران وهم بدانجا تحصیل نحووسایر علوم ادبیه وعقلیه کرد وسپس بمصر رفت و در آنجا شهرت واعتباری تمام یافت. و وفات وی در (۸۷۹) بود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سلیمان معروف به ابن‌النقیب. رجوع به ابن نقیب جمال‌الدین... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن سلیمان شاطبی. معروف به‌ابن ابی‌الربیع معافری. نزیل اسکندریه. یکی ازشیوخ عرفان. جامع علوم ظاهر وباطن در مائهٔ هفتم. از مردم شاطبهٔ اندلس. او مردی ورع و زاهد ومنقطع بود و در مسقط‌الرأس خویش قرآن با قراآت‌سبع نزد ابوعبدالله ابن سعادهٔ شاطبی و دیگر مقریان درست کرد ودر دمشق ازواسطی وشاطبی تلمیذ راسی وابوالقاسم ابن‌مصری و ابوالمعالی ابن خضر و ابوالوفاء ابن عبدالحق استماع حدیث کرد و از دمشق بمدینة‌الرسول شد ودر محضر ابو یوسف یعقوب بسال (۶۱۷) باستملای حدیث پرداخت وسپس باسکندریه هجرت کرد و بر تربت ابوالعباس راسی معتکف شد و تا آخر عمر یعنی رمضان سال (۶۷۰) بدانجا بعبادت اشتغال‌ورزید. اوراتآلیف بسیار است وازجمله: کتاب مسلك‌القریب فی‌ترتیب الغریب و کتاب‌اللغة الجامعه فی العلوم النافعه فی تفسیر القرآن العزیز. کتاب شرف‌المراتب والمنازل‌فی معرفة العالی‌فی‌القراآت و النازل. کتاب مباحث السنیة فی شرح الحصریه. کتاب الحرقة فی لباس‌الخرقة. کتاب المنهج‌المفید فیما یلزم الشیخ و المرید. کتاب النبذ الجلیّه فی الفاظ اصطلح علیها الصوفیه. کتاب زهرالعریش فی تحریم‌الحشیش. کتاب زهرالمنصبی فی مناقب الشاطبی. کتاب الأربعین المضیئة فی الاحادیث النبویه. رجوع به نفح‌الطیب شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] محمد

(۱) آزاددویم بمعنی سخت ومحکم است.

ابن‌سلیمان مالقی : رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن سلیمان مقدسی بکری شافعی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن سماعهٔ تمیمی . رجوع به ابن سماعه . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن سمرة الشافعی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن سیدالناس . وی در اوائل مائهٔ هشتم از دست موحدین امیر بجایه بود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن شجاع ثلجی . ملقب بفقیه العراقین . رجوع به ابن‌الثلجی . . . و رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن شرف کلائی فرضی شافعی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن‌شریح ابن‌احمد رعینی‌اشبیلی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن‌الشهاب احمد ابن عبد الرحیم مرینی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن صالح ابن النطاح . رجوع به ابن ـ النطاح . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن صالح نوایحی . شاعر . رجوع به محمد . . . ورجوع به نوایحی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن طریف ابن‌عبدالله‌ابن‌الشخیر . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن طلحه . از رواة حدیث است و از ابی سهل‌ابن مالک روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن‌عائذ الدمشقی . از رواة حدیث است و رجوع به محمد ابن عائذ قرشی دمشقی شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل]. محمدبن العباس بن ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی‌الیزیدی . ازیزیدیین . نحوی‌لغوی و عالم بعربیت . و از کتب او است : کتاب مختصر نحو . کتاب الخیل . کتاب مناقب بنی‌العباس . کتاب اخبار‌الیزیدیین . و او در پایان عمر معلمی فرزندان مقتدر عباسی داشت ومدتی در اینخدمت ببود و بسال (۳۱۰) درگذشت . ابن الندیم . و رجوع به یزیدیین شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدان ، ابن‌اللبودی . رجوع به ابن اللبودی شمس‌الدین . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن‌عبدالحق ابن‌سلیمان‌التلمسانی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالخالق . رجوع به محمد . . . و رجوع به ابی‌عبدالله دینوری . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالدائم ابن بنت التیلَق . ملقب به ناصرالدین . از خاندان میلق . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالدائم ابن‌موسی‌البرماوی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالرحمن ابن ابی حاتم . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالرحمن دمشقی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالرحمن ضریر مراکشی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالرحمن نمری . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن‌عبدالرحیم ابن‌سلیمان‌الغرناطی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالسلام ابن اسحق تونسی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالعزیز واسطی رملی . از رواة حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالکثیر ابن‌شعیب . ازرواة حدیث است و از حبحاب روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله ابن بکر خزاعی از رواة حدیث است و از حماد ابن سلمه روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد بن عبدالله ابن تومرت منعوت به مهدی هرغی . رجوع به ابن تومرت . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله ابن خطیب . رجوع به ابن خطیب ملقب بذی‌الوزارتین . . . ورجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله‌ابن عبدالجلیل . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله‌ابن محمدابن ابی‌الفضل‌المرسی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله ابن‌محمد ابن حمویه نیشابوری . رجوع به ابن‌البیع . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد بن عبدالله بن محمد بن موسی‌الکرمانی . از علمای نحو و لغت . او صحیح النقل و خوشنویس بوده و شغل وراقی داشته است واز کتب اوست : کتاب ما اغفله‌الخلیل فی کتاب العین و ما ذکر انه مهمل و هو مستعمل وماهومستعمل وقد اهمل . و کتاب الجامع فی اللغة و کتاب النحو . و کتاب الموجز فی‌النحو . ابن‌الندیم .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله‌ابن مسعودابن احمد المسعودی الفقیه . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله‌ابن ناصرالدین دمشقی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله‌ابن یعقوب ابن داود یعقوبی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله اموی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ـ ابن‌عبدالله جنیدی . رجوع به جنیدی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله حاکم نیشابوری . رجوع به ابن بیع . . . ورجوع به حاکم نیشابوری . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله خطیب اسکافی . رجوع به‌محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن‌عبدالله‌الرقاشی . ازرواة حدیث‌است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله شیبانی یمنی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله الضریر . رجوع به محمد ابن عبدالله ضریر مکنی به ابی الخیر . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله مرسی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن عبدالله نحوی . رجوع به ابن‌مالک . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد ابن‌عبدالملک الأنصاری . ازرواة حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِل ل] محمد

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن عبدالمنعم حمیری . رجوع به‌محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن عبدالمؤمن،ملك مراکش . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن عبدالواحد مقدسی دمشقی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن عبدالهادی مقدسی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن عبدوس . رجوع به جهشیاری ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن‌عبیدابن‌حسان بصری . از روات حدیث است و از حمادابن زید روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن عبیدالطنافسی . برادر یعلی ابن عبید از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن عقیبه . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن عثمان ابن بلبل . رجوع بـه محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن عثمان رمّانی . رجوع بـه محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن عزالدین ابی بکر . رجوع بـه محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن‌علی. اوراست : رسالهٔ در استخراج مصحّف ومعمّی . ابن‌الندیم .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی ابن ابراهیم . رجوع بـه محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی ابن احمد . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی ابن احمد سودی . رجوع بـه محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی ابن احمد . معروف به‌ابن‌حمیده یکی‌از علمای نحو . شاگرد ابن خشاب . مولد او بسال ۴۶۸ و وفات ۵۰۵ بوده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی‌ابن‌حسن ابن بشرالمؤذن . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی ابن الحسین الترمذی رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی‌ابن حمیدهٔ حلبی نحوی . رجوع بـه ابی عبدالله محمد ابن علی ابن احمد معروف بأبن حمیده ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس ابن عبد- المطلب هاشمی پدرسفاح ومنصور. رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی ابن عمر فقیه مالکی تمیمی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی ابن محمد ابن حسن . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی ابن محمد بغدادی . رجوع بـه محمد ... شود .

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] (۱) محمد بن علی‌ابی‌الحسن . یکی‌ازملوك بنی نصر اندلس . وی آخرین پادشاه مسلم شبه جزیره اندلس است واو را محمد یازدهم خوانند بسال ۸۸۷ پدر را خلع کرد و بجای او نشست لکن‌مدت سلطنت او کوتاه بود چه مسیحیان شبه جزیره که انوقت بر غالب اصقاع اسپانیا مسلط شده بودند بـا وی جنگ کردند و او شکست خورد و دستگیر و محبوس گردید و در زندان به تابعیت آنان تن در داد و با این شرط از حبس خلاصی یـافت و بمقر ملك خویش بازگشت وعم خود ابوعبدالله را ازغرناطه براند لکن مسلمین از قبول تابعیت او کراهت می‌نمودند وتمکین وی نمیکردند ناچار او ازقبول تابعیت سرباز زد وملکهٔ قشتالـه از وی مطالبهٔ ایفای وعد میکرد وکار بجنگ انجامید و مسیحیان غرناطه رامحاصره وتسخیر کردند ووی بسال ۸۹۷ بافریقا گریخت‌وسلطنت مسلمین دراسپانیا منقرض شد وابوعبدالله بسال ۹۴۰ بفارس درگذشت ومسلمین‌بوی ملك اصغر نام‌دادند

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی‌ترمدی . رجوع به‌ترمدی (حکیم ...) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی‌جلاء . رجوع به جلاء ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی عظیمی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن‌علی‌مازندرانی . ابن‌شهرآشوب. رجوع به ابن شهرآشوب شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی مافوری . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن علی مؤیدالدین معروف‌به ابن قصاب. رجوع به ابن قصاب ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن عمر معروف به واقدی مورخ مشهور. رجوع به واقدی ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن عمربن حسین بن علی تمیمی‌طبرستانی رازی‌معروف به امام‌فخر رازی . رجوع‌به محمد بن عمر بن حسین‌ورجوع به‌فخرالدین رازی (امام ...) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن عمربن رشید فهری . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن عمر واقدی . رجوع به واقدی ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن عمران بن موسی بن سعید بن عبیدالله‌الکاتب المرزبانی الخراسانی . ولادت او بسال ۲۹۷ بود. وی‌صاحب‌تصانیف‌مشهوره‌است و دیوان یزیدبن معاویة‌بن ابی‌سفیان‌اموی را گرد کرده است . وفات او بسال ۳۸۴ بود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن عیسی‌بن‌ابی موسی. رجوع به‌ابن‌ابی‌موسی در ذیل این لغت‌نامه شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بن عنبسه بوزجانی خال ابوالوفای بوزجانی‌و ابوالوفاعددیات وحساب‌را ازوی‌فراگرفته است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن عیسی‌الضریر . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن غالب‌الرفاء‌الاندلسی‌الرصافی شاعر. رجوع به محمد بن غالب ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن فتوح ابن عبدالله . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن فرج‌بن عبدالله‌بن ابی‌نصر حمیدی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن فرج مالکی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن فضل . رجوع‌به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن فضل‌بن احمد بن محمد بن احمد بن ابی‌العباس صاعدی فراوی نیشابوری . رجوع بمحمد ... شود .

(۱) Boabdil .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن فضل بلخی سمرقندی. وفات او بسمرقند بسال ۳۱۹ بود . رجوع بصفحهٔ ۳۰۲ - حبط (۱) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن فضل شهرستانی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن فضل بن محمد سیستانی طاقی . یکی از شیوخ تصوف درمائهٔ چهارم از مردم طاق شهری کوچك به سیستان و منشاء وی هرات است وازشاگردان موسی بن عمران جیرفتی است . و وفات او در غرهٔ صفر ۴۱٦ هجری بوده است . رجوع به نامهٔ دانشوران جلد ۳ صفحهٔ - ۷۴ - شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن فلیح بن سلیمان. ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن قاسم . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن قاسم بن حسین بن معیة حلی دیباجی نسابه ، استاد شهید اول و احمدبن علی بن حسین بن عتبه صاحب کتاب عمدة الطالب وشاگرد علامه و فخرالدین پسر علامه ولقب اوسید تاج الدین است و بوسعت علم در تاریخ و انساب و کثرت اساتید و مشایخ مشهور است . از تصانیف اوست کتابی درمعرفت رجال در دومجلد. نهایة الطالب فی نسب آل ابیطالب . کتاب الثمرة الظاهرة من - الشجره الطاهرة . کتاب الفلك المشحون فی انساب القبائل و البطون . اخبارالامم ، ناتمام . سبك الذهب فی شبك النسب. کتاب تذییل الاعقاب . کتاب کشف الالباس فی نسب بنی العباس. رسالة الابتهاج فی الحساب. کتاب منهاج العمال فی ضبط الاعمال و غیر آن .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن قاسم غزی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن قرقاس حنفی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن قفال شاطبی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن قیم الجوزیة . رجوع به ابن قیم الجوزیه و رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن کثیر بصری . از روات حدیث و برادر سلیمان بن کثیر است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن الکرام ، رئیس فرقهٔ کرامیه . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن لبان . رجوع به ابن لبان شمس الدین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن مبارکشاه بن محمد هروی . رجوع بمحمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن مبارك صوری. از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محبوب . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محرز بن محمد وهرانی ملقب به رکن الدین . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمد بن احمدالحسنی السبتی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمد بن جعفر بستی . رجوع به ابن حبان محمدبن احمد شود . وصاحب کشف - الظنون نام پدر او را محمدآورده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمد بن حامد . کاتب وزیر . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمد بن سراقه . رجوع به ابن سراقه شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمد بن عباد مقری نحوی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمد بن عرفه . ورقمی تونسی. رجوع به محمد ... .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمدبن علی القرشی النحوی معروف به ابن ظفر مکی . رجوع به ابن ظفر حجة الدین ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمدبن عمر صالحی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمدبن محمدبن وفاء شاذلی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمدبن محمدحمیری. رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمد ابن نعمان بغدادی عالم شیعی مشهور به شیخ مفید . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمد ابن یعقوب کرخی. رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمد ادریسی . رجوع به محمد ... شود و بعضی کنیت اورا ابوسعد گفته اند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمد بلبانی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمد زوزنی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمد مالکی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن محمود . رجوع به ابن نجار حافظ ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن مخلد بن حفص العطار . محدثی ثقه است . مولد او بسال ۲۳۳ و وفات در ۳۳۰ . او راست کتاب السنن در فقه و کتاب الاداب و کتاب المسند الکبیر . ابن الندیم .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن مرزوق تلمسانی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن مستظهر ملقب به المقتفی . رجوع به مقتفی ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن مسعود . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن مصعب قرقسانی- تابعی است . وفات او بسال ۸۲ بوده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمدابن معاویهٔ نیشابوری . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن معمر فاخر قرشی اصفهانی ، محدث است . اوراست: کتاب مسند و کتاب جامع العلوم .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن معن ابن فضله . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن مفلح حنبلی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن الملاح الشاذلی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن مناذر . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن منصور ابن حمامه مغراوی سلجماسی. رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن المنکدر ابن عبدالله ابن الهدیر ابن محرزابن عبدالعزی . ازروات حدیث است ووفات وی بسال (۱۳۲) یا (۱۳۰) بود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن موسی . رجوع به ابی عبدالله فرالاوی ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن موسی ابن شاکر . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن موسی ابن نعمان مراکشی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن موسی الخوارزمی . رجوع بـه محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن موسی الدوالی الفقیه اللغوی . وفات وی بسال (٧٩٠) بود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن موسی الروانی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن موقع احمد ... رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن نامور خونجی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن نجاشم تمیمی . رجوع بـه محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن‌نصرابن صغیر . رجوع به‌ابن‌القیسرانی ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن‌نصرالمروروذی‌الفقیه . رجوع به‌محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن واسع . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن واسع‌ابن جابر . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یحیی ابن احمد تمیمی . رجوع بـه محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن‌یحیی ابن‌سعاده . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یحیی‌ابن منده . رجوع به محمد ... ورجوع به بنی‌منده شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یحیی‌ابن مهدی . رجوع به‌محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یحیی اصفهانی . رجوع به بنی منده شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یحیی جرجانی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یحیی الزبیدی . رجوع به‌محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یحیی عدنـی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل]محمدابن یحیی فقیه رئیس . از فقهای خراسان از آل مهلب . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یزداد ابن سوید . وزیر مأمون‌خلیفه . رجوع به ابن یزداد ابوعبدالله محمد ... و رجوع به تجارب‌السلف صفحهٔ (١٧٢) شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یزید ابن ماجة القزوینی . رجوع به ابن ماجه ابوعبدالله ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یوسف ابن الیاس قونوی . رجوع‌به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یوسف‌ابن‌عمر ابن علی المنیرة الکفرطابی النحوی . رجوع‌به محمد ... شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یوسف ابن محمد ابن قائد ، ملقب به موفق‌الدین اربلی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یوسف ابن محمد کبخی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یوسف ابن مطر فربری . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یوسف ابن معدان اصفهانی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یوسف البناء . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یوسف‌دمشقی صالحی . نزیل برقوقیه . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یوسف شرف‌الدین ایلاقی . رجوع‌به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یوسف غرناطی . معـروف بـالواق رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یوسف الفریـابی . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن‌یوسف کفرطابی . ابن‌المنیره . رجوع به محمد ... و رجوع به ابن المنیره در ذیل این لغت نامه شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابن یوسف کبخی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد ابوعبدالله ... رجوع به محمد ... شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد الأسدی . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد اطمانی‌حلبی . رجوع‌به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد اغلبی یا محمد ثانی . هشتمین‌ازامرای‌بنی اغلب افریقا . رجوع به ابی‌الغرانیق ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد امین ابن هارون‌الرشید . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد بنی نصری . یا محمد حادی عشراز ملوك بن نصر غرناطه . رجوع بـه محمد حادی عشر . مکنی به ابی‌عبدالله ... ورجوع‌به ابوعبدالله شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد حفصی ابن حسن مسعود . معروف بمحمد خامس . بیست‌ویکمین ازملوك بنی حفص از (٨٩٩) تا (٩٣٢)

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد حفصی . یا محمد ثانی ابن یحیی ، ششمین ازملوك بنی‌حفص از (٦٩٤) تا (٧٠٩) ورجوع به محمد ابن یحیی حفصی ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد حفصی . ملقب به‌مستنصرابن‌یحیی . دومین سلطان بنی حفص تـونس از (٦٤٧) تـا (٦٧٥) .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد دیباجی . رجوع به محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد مالکی لقانی . رجوع به محمد ... شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل] محمد مستنصر . رجوع به ابی‌عبدالله محمد حفصی یا محمد ثانی ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل] محمد معتز . رجوع به‌محمد ... ورجوع به معتز ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل] محمد مقتفی . رجوع به مقتفی ... و رجوع بـه محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد . مؤیدالدین القصاب . رجوع به‌ابن‌القصاب ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل] محمد مهتدی . رجوع به مهتدی ... و رجوع بـه محمد ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل] محمد . مهدی ابن منصور . سومین خلیفهٔ عباسی . رجوع به مهدی ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ ل] محمد میانجی . متخلص به‌عطار . رجوع به‌عطار ... شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل] محمد . ناصر

چهارمین سلطان موحّدی بمغرب . رجوع به‌ناصر . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمد یسار . ابن‌اسحق . رجوع به‌محمد . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمود ابن عمر نجاتی نیشابوری . رجوع بـه محمود . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محمود ابن محمد ابن ابی‌اسحق . فقیه حنفی . رجوع به محمود . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] محیی الدین ابن عربی ، صوفی مشهور . رجوع به‌ابن عربی . و کنیت مشهور محیی الدین ابوبکر است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مختار ابن محمد ابن احمد هروی . رجوع بـه مختار . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] المداینی . ازروات حدیث است و عمرو ابن هرم از او روایت کرده است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مراکشی . اوراست : کتاب تاریخ . کشف‌الظنون .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مرحوم ابن عبدالعزیز عطار . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مرزبانی خراسانی . محمدبن عمران بن موسی بن سعیدبن عبدالله . مولداوبسال (۲۹۷) ووفات‌درسنهٔ (۳۷۸) . یکی از بزرگترین مورخین و اخباریین ، با علمی واسع ولهجهٔ صادق . و کتب ذیل‌از اوست : کتاب اخبار ابی‌مسلم صاحب الدعوة و کتاب اخبار برامکه من ابتداء امر هم الی انتهائه مشروحاً نزدیک پانصد ورقه . و کتاب الأوائل فی اخبار - الفرس القدماء درهزار ورقه و کتاب اخبار ابی‌حنیفة النعمان بن ثابت در پانصد ورقه و علاوه براین ، کتب بسیاری در اشعار و شعراء و تاریخ داشته است بعض از آنها در ده هزار وپنج هزارورقه رجوع به‌ابن الندیم شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مرزوق الشامی الحمصی . از روات حدیث است و از ابی اسماء الرحبی روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] المزنی . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مسعود ابن احمد . رجوع به مسعود . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مسلم ابن ابی‌عمران البطین . یا مسلم‌ابن‌مخراق . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مسلم ابن ابی مریم . محدث است و اسامة ابن زید از او روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مسلم ابن کعب ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مسلم ابن کیسان ملائی . از روات حدیث‌است.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مسلم ابن یسار . ازروات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مسلم ابن یسار ، مولی طلحه . . . رجوع به‌مسلم . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مسلمة الرازی . ازروات حدیث‌است و ازاو داود ابن عبدالرحمن روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مصعب ابن ثابت‌ابن عبدالله ابن الزبیر . رجوع‌به مصعب . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مصعب ابن عبدالله ابن مصعب ابن ثابت‌ابن‌عبدالله ابن الزبیرابن العوام . رجوع به‌مصعب‌ابن عبدالله . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مصعب ابن المقدام . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مطرف ابن عبدالله ابن شخیر . رجوع به مطرف . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مطیع . والد عبدالله‌ابن مطیع . صحابی است ونام او بجاهلیت عاص بود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] معاذ ابن هشام ابن عبدالله الجهنی . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] معافری . محمد ابن احمد . فقیه و ادیب اندلسی . مولد او بسال (۵۹۱) بشهر بلنسیه . واو را چند منظومه درعلوم مختلفه است . وفات وی باسکندریه بود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] معافری . محمدابن سلیمان ابن ربیع اندلسی . مولد او در (۵۸۵) بشاطبه . وی از موطن خویش برای کسب علوم بمشرق شد و سپس در اسکندریه اقامت گزید و تاگاه وفات (۶۷۲) بدانجا ببود . اوراتآلیفی‌در تصوف و حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] المعتز . زبیر ابن جعفر . رجوع به معتز ... شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] معصومی اصفهانی محمد ابن عبدالله ابن احمد . فقیه و حکیم ، شاگرد شیخ الرئیس ابوعلی حسین‌ابن سینا . مولد و منشاء او اصفهان است و درجوانی به تحصیل ادب و فقه و علوم عقلیه پرداخت و آنگاه که شیخ‌الرئیس به‌اصفهان بود معصومی بخدمت او پیوست و بـه اکمال حکمت و فلسفه پرداخت وشیخ‌رابرای جودت‌فکرابوعبدالله با وی نظر خاص بود چنانکه وقتی گفت معصومی رابامن آن‌نسبت است که‌ارسطورا به افلاطون . وابوعلی رسالهٔ عشق‌را بنام او کرده است . و ابوعبدالله‌را کتابی است در اثبات مفارقات و تعدد عقول و افلاک و ترتیب مبدعات . و نیز جواب مسائل ابوریحان بیرونی‌را شیخ بدو محول کرد و این جواب‌درجهٔ‌فضل‌مرد‌رامقیاسی‌نیکوست . ومرحوم حاج میرزا ابوالفضل ساوجی آن مسائل ونیزاجوبهٔ آنرا به بهترین‌اسلوبی ترجمه کرد و درنامهٔ دانشوران جلد دویم ازصفحه (۵۸۵) تا (۶۰۴) آورده‌است . وفات معصومی درآواخر مائهٔ چهارم بوده است . وگفته‌اند محمود غزونی ویرابکشت . لکن این گفته براساسی نیست .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] معلی‌ابن سلام دمشقی . ازروات حدیث است واحمد ابن معلی‌ابن یزید از او روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] معمرابن سلیمان‌الرقی . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مغربی . ابن احمد ابن اسمعیل . یکی از بزرگان مشایخ صوفیه . ابراهیم شیبانی وابراهیم خواص از شاگردان وی بودند . و شیخ فریدالدین عطارگوید : این دوابراهیم‌که از او خاسته‌اند خود شرح دهندهٔ کمال‌او بسند یکی‌ابراهیم شیبان و دوم ابراهیم خواص رحمهماالله واوپیر این هردو بوده است و اورا کلماتی رفیع است و عمر او صدوبیست سال‌بود . کارهاء و عجیب بود . هیچ چیزی که دست آدمی بدان رسیده بودی‌نخوردی مگر بیخ گیاه . . . وهرگز جامهٔ اوشوخگن نشدی وموی اونبالیدی . نقل است که گفت سزائی از مادر میراث یافتم به پنجاه‌دینار بفروختم وبرمیان‌بستم و روی ببادیه نهادم عربی بمن رسید گفت چه داری گفتم پنجاه دینار . گفت بیار . بوی دادم بگشاد وبدید وبمن بازداد پس شتر بخوابانید و مراگفت برنشین . گفتم ترا چه رسیده است گفت مرا ازراستی تو دل پراز مهر شد بامن بحج آمد و مدتی در صحبت من بود و از اولیاء حق شد . نقل است‌که اوچهار پسر داشت هریکی‌را پیشهٔ آموخت گفتند این چه لایق حال ایشان است گفت کسبی درآموزم تا بعداز وفات من بسبب آنکه من پسر فلانم جگر صدیقان نخورند و در وقت حاجت کسبی کنند . و گفت فاضل ترین اعمال عمارت اوقات‌است بمراقبات . و گفت هرکه‌دعوی بندگی کند واورا هنوز مرادی مانده‌باشد

دروغزن است وگفت خوارترین مردمان درویش بود که با توانگران مداهنت کند وعزیزترین آنکه بادرویشان تواضع کند. وگفت مارأیت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتك وان ترکتها ترکتك .هر گز منصف تراز دنیا ندیدم که تا او را خدمت کنی ترا خدمت کند وچون ترك گیری او نیز ترك توگیرد . وفات او بطور سینا بودو هم آنجا دفن کردند . وابن جوزی گوید وفات او بسال ۲۹۹ یا ۲۷۹ بود وویرا بجبل طور نزد گور استاد او علی ابن رزین بخاك سپردند و ابو عبدالله مغربی باسناد از عمر وابن ابی غیلان روایت کند. رجوع به کشف المحجوب هجویری وصفة الصفوه جلدچهارم صفحهٔ (۳۰۵) وتذکرة الأولیاء جلددویم صفحهٔ (۹٤) چاپ طهران شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مغربی محمد ابن ابی حنیفه نعمان مغربی . فقیه شیعی . مولد او بمغرب در (۳٤۰) بود و با پدر خویش ابی حنیفه در موکب معز خلیفهٔ فاطمی بمصر شد وپس از پدر خود ابوحنیفه وبرادرخویش ابوالحسن بروزگار عزیز وحاکم منصب قاضی القضاتی داشت باعز و جاهی تمام . و در (۳۸۹) بمصر درگذشت .

ابوعبدالله . [اَ ع دِ ل ل] مغربی نحوی . اوراست : الفریدة البارزیه فی حلّ قصیدة الشاطبیه .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] المغیرة ابن شعبه . صحابی است وبعضی کنیت او را ابوعیسی گفته اند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مفجع. محمدابن عبدالله الکاتب البصری . اوشاگرد ثعلب و شاعری شیعی است و میان او و ابوبکرابن درید مهاجاتی است و او را قصیده‌ایست در مدیح امیرالمؤمنین علی علیه السلام . و دیوان او نزدیك صدورقه است واوراست : کتاب الترجمان فی معانی الشعر وآن محتوی کتب ذیل است، کتاب حدّالأعراب . کتاب حدّالمدیح . کتاب حدّالبخل . کتاب الحلم والرای . کتاب الهجاء . کتاب المطانا [المطایا ؟] کتاب الشجر والنبات . کتاب الأعراب . کتاب اللغز . ونیز ازاوست : کتاب المنقذ فی الأیمان . کتاب اشعارالجراب واین کتاب ناتمام مانده است . کتاب عرائس المجالس . کتاب غریب شعرزیدالخیل . ازابن الندیم.

ابوعبدالله . [اَ ع دِ ل ل] المقتفی لأمرالله محمد ابن احمد المستظهر بالله ، رجوع به مقتفی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مقداد . ابن عبدالله ابن محمد ابن حسین سیوری اسدی حلّی . فقیه شیعی معروف بفاضل مقداد . شاگرد شهید . اوراست : کنز العرفان ، تنقیح وشرح باب حادی عشر . شرح مبادی الأصول وارشاد الطالبین . و شرح نهج المسترشدین علاّمه در کلام . وی تا سال (۸۲۲) حیات داشته است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مقری . محمد ابن احمد ابن مقری . یکی ازشیوخ تصوف است درمائهٔ چهارم . او درك صحبت شیخ یوسف ابن الحسین و عبدالله خراز رازی ومظفر کرمانشاهانی وابومحمدرویم وابو محمد جریری و ابوالعباس ابن عطا کرده است . گویند ویرا پنجاه هزار دینار ازپدرمیراث ماند بیرون ضیاع وعقار واو آنجمله در کاردرویشان ومستحقان کرد. نقل است که گفت : درویش راستین آن است که ویرا همه چیز بودوهیچ چیزنبود. و گفت آنکه در خدمت اخوان تقصیر ورزید خدایتعالی او را آن خواری دهد که هر گزرستگاری در آن نباشد . و گفت آنکه از من چیزی پذیرفت منتی بر من نهادکه هیچ گاه از عهدهٔ شکرآن برنیایم . وقتی ازاومعنی فتوت پرسیدند گفت فتوت نیك اندیشی بجای دشمنان و بذل مال وحسن عشرت بامکروهان طبع است . وفات اورا یافعی بسال (۳٦٦) گفته است . رجوع بتاریخ یافعی و نفحات جامی و نامهٔ دانشوران جلد سیم صفحهٔ (٦۷) شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مکحول ابن ابی مسلم شهراب بن شادل بن سندبن سروان بن بردیك و جد او شادل از اهل هرات بوده ودختر یکی از پادشاهان کابل رابزنی کرده وشهراب آنگاه که زن باردار داشت بمرد وآن زن بکابل باز گشت و مکحول را بزادوچون اوبسن بلوغ رسید درجنگی اسیر گشت وسعید بن عاص اورا بزنی بخشید وزن اوراآزاد کرد. و اوبعلوم وقت پرداخت وبدانجایگاه از دانش رسید کوزهری گوید علماء چهارند سعیدبن مسیب بمدینه شعبی بکوفه وحسن به بصره ومکحول بشام ودر تاریخ یافعی آمده است که وی هر گاه فتوائی دادن میخواست می گفت لاحول ولا قوة الاّ بالله هذا رأئی ورأئی یخطی ویصیب . ومکحول استاد اوزاعی است . وردمشق مقیم گشت وشعر بعربی نیکو می گفت و بسال (۱۱۸) در گذشت . وصاحب حبیب السیر وفات اورا بسال (۱۱۳) گفته‌است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] منصور ابن دینار . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] منی . [مِ نی] یکی از علمای لغت است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] موسی ابن داود . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] موسی ابن عبدالرحمن یاعبدالله الجهنی . مولی جهینه. از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مولی ابی موسی . او ازسعید ابن ابی الحسن واز او عبدربه ابن سعید روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مولی الجندعیین . تابعی است . واز ابی هریره واز او سلیمان ابن یسار روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مولی هروی . یکی از شیوخ متصوفه است در مائهٔ چهارم هجری و اوائل مائهٔ پنجم . مولد ومنشاء اوهرات است . گویندروزی در جامع هرات مردمانرا توحید میگفت چون سخن وی بپایان رسید گفت اگرشما را توحید محض در کار است اینك توحید واگرعلم کفچ و کدومی باید فرداابوسعید بیاید وشمارا بگوید . ومراداوازابوسعید پیر ابوسعید است که معاصر وی بوده و بهمان جامع مجلس می گفته است . رجوع بنامهٔ دانشوران جلدسیم صفحهٔ (٦٦) شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مؤیدالدین محمد ابن علی . رجوع به ابن قصاب...شود.

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مهتدی بالله محمد ابن واثق . رجوع به مهتدی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مهدی ابن منصور عباسی . محمد ابن عبدالله ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس . رجوع به مهدی . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] مهدی ابن هلال . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] میمون. از روات حدیث است وعوف اعرابی ازاو روایت کند .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] میمون اقرن . رجوع به میمون . . . شود .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] میمون خراسانی . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] میمون القصار. از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] میمون مدنی . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] میمون الناجی . از روات حدیث است .

ابوعبدالله . [اَ عَ دِ ل ل] ناتلی. ازحکمای ریاضی. نام این حکیم درشرح حال ابوعلی ابن سینا آمده است . آنگاه که ابوعبدالله ناتلی به بخارا آمد پدر ابوعلی ویرا بخانهٔ خویش برد و ابوعلی را بوی سپرد واو منطق ومقداری هندسه ومجسطی بشیخ آموخت . اوراست: رسالهٔ در وجود و رسالهٔ در کیمیا . شهرزوری . ودر بعض کتب دیگر آمده است که شیخ منطق و کتاب الأرکان یا اسطقسات

اقلیدس(۱) و هم مجسطی را از وی فرا گرفته است. رجوع به ۳۰۵- حبط (۱) و صفحهٔ (۴۱۳) و (۴۱۴) تاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیک شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] ناشری یمنی شافعی. اوراست: شرح حاوی صغیر عبدالغفار قزوینی.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] ناصح المحلمی. از روات حدیث است. او از سماك ابن حرب واز او اسمعیل ابن ابان وراق روایت کند.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] ناعم. مولی ام سلمه. تابعی است و یزید ابن ابی حبیب ازاو روایت کند.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] نافع تابعی دیلمی. رجوع به نافع دیلمی . . . شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] نافع. مولی عبدالله ابن عمر. تابعی است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] نباجی. سعید ابن یزید. رجوع به ابی عبدالله سعید . . . شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] نجّار. حسین ابن محمد ابن عبدالله. از متکلمین مجبرّه. رجوع به نجّار . . . شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] نجرانی. او از قاسم ابن ابی قرّه واز او سویدابن عبدالعزیز روایت کند.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] نصرابن علی ابن محمد شیرازی. رجوع به نصر... ورجوع به ابن ابی مریم شود.

ابوعبدالله. [اَ غَ دِ ل ل] نعمان ابن بشیر. صحابی است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] نعیم المجمر. از روات حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] نفطویه. ابرا[illegible]ن محمد عرفه. رجوع به نفطویه . . . شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] النمری. نحوی ولغوی است. ابن الندیم.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] النمیری. رجوع به نمیری . . . شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] نیشابوری. رجوع به محمد ابن رافع ابن ابی یزید القشیری شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] واقد. از روات حدیث است. و زائده وعبدالله ابن امیه والدیعلی ابن عبید ازاوروایت کنند.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] واهب. از روات حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] وبرابن ابی دلیله. از روات حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] ورودی. یکی از علمای نحو معاصر ابی تمام است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل]ولی الدین. رجوع به ابی عبدالله خطیب ملقب بولی الدین . . . شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] وهب ابن مُنَبّه الیمانی الصنعانی. تابعی. از ابناء فارس. رجوع به وهب . . . شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] وهرانی. محمدابن محرز ابن محمد. ملقب برکن الدین رجوع به محمد . . . شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] هارون ابن علی ابن هارون ابن علی ابن یحیی ابن ابی منصور ابان. رجوع به هارون . . . شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل]هارون بن علی بن یحیی بن منصور منجم و جدّ پدر او ابومنصورمنجم ابوجعفر المنصورعباسی. او ایرانی ومجوسی بود و پسر او یحیی از پیوستگان ذوالرّیاستین فضل بن سهل بود وفضل در احکام نجوم برأی اوعمل میکرد وپس ازفضل یحیی منجم و ندیم مأمون عباسی گشت و مأمون او را بقبول اسلام ترغیب کرد واو بپذیرفت و یحیی آنگاه که مأمون بطرسوس میرفت درحلب وفات کرد وقبر او تا زمان ابن خلکان معروف بوده است. وابوعبدالله هارون بن علی، ادیبی حافظ وراوی اشعار و نیکو معاشرت بود و کتاب بارع او در اخبار شعراء مولدین معروف است و آن کتاب را بشرح حال ومنتخب اشعار بشارابن برد ایرانی شروع و بمحمد بن عبدالملك بن صالح ختم کرده است. و این کتاب اصل و کتاب الخریده و کتاب خطیری وباخرزی و ثعالبی فروع این اصل است و مؤلفین این کتب همه از ابوعبدالله هارون سرمشق گرفته و پیروی او کرده اند. و نیزازکتب اوست: کتاب النساء. وفات ابوعبدالله بسال (۲۸۸) بوده و در جوانی درگذشته است. و از این خاندان جماعتی ازفضلاء وادباء وشعراء وندماء برخاسته اند. ورجوع به ابن منجم شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] هارون الأعورالقاری. از روات حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] هذلی فقیه. عبیدالله ابن عبدالله ابن عتبة ابن مسعود. تابعی ویکی از فقهای سبعهٔ مدینه است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] هذیل ابن مسعرالأنصاری. تابعی است و آدم ابن ابی ایاس از او روایت کند.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] هروی. مختار ابن محمد ابن احمد. یکی از مشایخ تصوف در مائهٔ سیم معاصر طاهریان و صفاریان وابایزید بسطامی وابراهیم ستنبه. وی علوم ظاهر و باطن با هم جمع داشت و اورا سید امام خواندندی. وبهرات میزیست. وازمریدان او ابوعثمان مرغزی فقیه ملقب بشوق سوخته و ابویعلی ابن مختار حسینی باشند نقل است که روزی محمدابن طاهر آخرین ملوك طاهریان بروی میگذشت ویرا برخاك نشسته دید بصورت انکار گفت ازماننده کردن خویش ببزرگان بزرگ شدن خواهی؟ گفت این را تشبه نگویند و نعوذبالله اگر ما خود را چون آنان دانیم اینتأسّی است و درتأسّی امید نجات است محمد باخویش آمد وازگفته پشیمان گشت پس فرمانکرد تا بدرهٔ زر نزد وی نهادند گفت این بدره خود انفاق کن تا اگر آنرا مزدیست خود برده باشی گفت پس از من چیزی خواه گفت آن خواهم که با زیردستان برأفت باشی و خدایرا فراموش نکنی محمدرا از آنروز حال دیگر گون شد وعطوفت وی بمردمان فزونتر از پیش گشت. نقل است که گفت طعام چنان خور که تو اورا خورده باشی نه او ترا. و هم گفت چنان زی که چون عزرائیل ترا دریابد ترا بکار دیگر نباید شد. مدفن او شهر هرات است و تاریخ لوح گوروی (۲۷۷) هجری است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] هشام ابن حسان. از روات حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] هشام ابن الغاز. از روات حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] هشام ابن معاویة الضریرالکوفی النحوی از اصحاب کسائی. رجوع به هشام . . . شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] یاقوت حموی. ابن عبدالله رومی ملقب به شهاب الدین. رجوع به یاقوت . . . شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] یزید. تابعی است و اعمش از او روایت کند.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] یزید. از روات است وعوف اعرابی ازاوروایت کند.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] یزیدابن ابی زیادالکوفی. مولی عبدالله ابن الحارث. از روات حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] یزید الشیبانی. ابونعیم از او روایت کند.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِ ل ل] یزیدی. محمد ابن عباس ابن محمد ادیب نحوی. وی درآخر عمر معلّم اولاد مقتدر خلیفه

(۱) Les Elèments.

بود. اوراست: کتاب‌الخیل و کتاب‌مناقب بنی‌العباس. وفات وی بهشتاد و دوسالگی در (۳۱۰) بوده است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِل ل] یعقوب ابن داود ابن عمر ابن عثمان ابن السلمی بالولاء خراسانی. وزیر مهدی خلیفه عباسی. پدر یعقوب، داود ابن طهمان، دبیر نصر سیار و از معتقدان یحیی ابن زید علوی بود. پس از قتل یحیی داود از نصر بگسست و بابی‌مسلم صاحب الدعوه پیوست. آنگاه که محمد و ابراهیم پسران عبدالله علوی حسنی درمکّه خروج کردند یعقوب باآنان بود وپس‌ازآنکه آندو کشته شدند منصور دوانیقی یعقوب‌را دستگیر ومحبوس‌ساخت و وی تا روزگار مهدی بزندان بود و در زمان مهدی خلاص یافت وبا شهرت صلاح و نیکمردی که داشت مورد توجه خلیفه گشت تاآنجاکه بسال(۱۶۳)منصب‌وزارت یافت لکن پس از سه سال (۱۶۶) بعلت اینکه ادمان سکررا برخلیفه انکار میکرد و نیز علوی بی گناه را از مرگ خلاصی بخشیده بود خلیفه بر وی خشمگین گشت واورا معزول و بار دیگر بزندان کرد و چشمان وی در این حبس بشد و بزمان هارون بخواهشگری یحیی برمکی نابینا از زندان رهائی یافت و بمکّه شد وبدانجا ببود تا در گذشت.

ابوعبدالله. [اَ ع دِل ل] یعیش ابن ابراهیم اموی. رجوع به‌یعیش... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِل ل] یموت ابن مزرع‌ابن موسی‌ابن سیار. رجوع به یموت... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِل ل] یوسف ابن عمرابن محمدابن‌الحکم الثقفی. پسر عم حجاج ابن یوسف. رجوع به یوسف... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِل ل] یوسف ابن یعقوب. رجوع به یوسف... شود.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِل ل] یونس ابن عبید. از روات حدیث است.

ابوعبدالله. [اَ عَ دِل ل] یونس ابن عبید. مولی عبدالقیس. رجوع به یونس... شود.

ابوعبدالمسیح. [اَ عَ دِمَ] مفروق؟

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِمَ لِ] ابن فرج اوراست: کتاب الحس والمحسوس.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِمَ لِ] اسحاس. رجوع بشهریاران گمنام صفحهٔ (۱۰۱) و (۱۰۳) شود.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] اسلم‌ـ بن عبدالملک. محدث است و ابن عیینه از او روایت کند.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] بکر ابن‌مضر ابن حکیم ابن سلیمان البصری. از روات حدیث است و بعضی کنیت اورا ابومحمد... گفته اند ورجوع به‌ابومحمد... شود.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] حسین‌ـ بن یحیی‌الخشنی. از روات حدیث است.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] حکم ابن ابی‌العاص‌الثقفی. صحابی است.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] حیان‌ـ الأعرج. از روات حدیث‌است.

ابوعبدالملک. [اَ ع دِ مَ لِ] صفوان ابن‌صالح الدمشقی. ازروات حدیث است.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] عبد ربه بن میمون الاشعری. قاضی دمشق از روات حدیث است.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] علی‌ـ بن یزیدالدمشقی صاحب‌القاسم. از روات حدیث است.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] محمد‌ـ بن ایوب بن عایذ. معاویة بن صالح از او روایت کند.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] محمد‌ـ بن عمروبن حزم. صحابی است.

ابوعبدالملک. [اَ ع دِ مَ لِ] مروان‌ـ بن‌الحکم‌بن ابی‌العاص. صحابی است و رجوع به مروان... شود.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] مروان بن‌محمد معروف به‌حمار. رجوع به‌مروان... شود.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] مروان مولی‌بنی‌اسید. تابعی است وولیدبن‌مسلم از او روایت کند.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] مولی ام مسکین بنت عاصم بن عمربن خطاب. او از ابی هریرةوازاو علی‌بن‌العلاء‌روایت کند.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] هشام‌بن اسماعیل العطار الدمشقی. ازروات حدیث است.

ابوعبدالملک. [اَ عَ دِ مَ لِ] یعلی اللیثی. قاضی بصره. از روات حدیث است.

ابو عبدالنعیم. [اَ عَ دِ مُ عِ] ـ طویس مخنث. عیسی بن عبدالله و او را طاوس خواندندی و سپس او را طویس گفتند. رجوع به‌طویس‌شود.

ابوعبدالواحد. [اَ عَ دِ حِ] زید. از روات حدیث است.

ابوعبده. [اَ عَ دِه] از روات استو بدل بن‌المحبر ازاو روایت کند.

ابوعبده. [اَ عَ دِه] الوزیر. حسان ابن مالک ابن ابی‌عبدة اللغوی الأندلسی. رجوع به حسان... شود.

ابوعبده. [اَ عَ دِه] یوسف‌بن عبده بصری. تابعی ثقه است و از ثابت‌البنانی روایت کند.

ابوالعبر. [اَ عَ بَ] بیهوده گوی. فسوس کننده. ابوعبره.

ابوالعبرة. [اَ عَ بَ رَ] وابوعبره [اَ عَ بَ رَ] بیهوده گوی. فسوس کننده. منتهی الأرب.

ابوالعبرالهاشمی. مکنی به ابوالعباس محمد بن احمد وهو حمدون الحامض بن عبدالله بن عبدالصمد بن علی‌بن عبدالله بن عباس. معاصر هرون و تازمان متوکل میزیسته‌است. جحظه گوید احفظ ونیکو شعرتر از وی ندیدم و او هر صناعتی که در دنیا هست میدانست و بکار می بست. و ناصبئی متعصب بود وقتی ازاو ناسزائی نسبت بعلی علیه‌السلام صادر گشت وقومی از رافضیان ان بشنیدند و او را شب در خواب از بام بیفکندند و بمرد در قصر ابن هبیره بسال (۲۵۰). ومولد او بسال (۱۷۵) بودواز اوست: کتاب الرسائل. کتاب جامع‌الحماقات و حاوی الرقاعات. کتاب المنادمه و اخلاق الخلفاء و الامراء کتاب نوادر و امالی او. کتاب اخبار و شعر او. رجوع به ابن الندیم. و رجوع به جلد (۶) ص ۲۷۱ معجم‌الادباء چاپ مارگلیوث شود.

ابوعبس. [اَ عَ] ابن جبر. صحابی است.

ابوعبس. [اَ عَ] ابن‌محمد ابن ابی عبس‌ابن جبرألانصاری. پسر اوعبدالمجید از وی روایت کند.

ابوعبس. [اَ عَ] عبدالرحمن‌ابن‌ابی جبر. یا جابرابن عمروابن زید انصاری حارثی. صحابی است. بدر ومشاهددیگر را دریافت و بسال (۳۴) در هفتاد سالگی درگذشت. و او پیش از اسلام کتابت عربی‌میکرد.

ابوالعبک. [اَ بُ ل ع] بختیار. یکی از علمای موسیقی کـه رودکی شاعر مشهور نواختن بربط ازوی فرا گرفت. لباب‌لألباب جلد (۲) صفحهٔ (۶).

ابوعبید. [اَ عُ بَ] صحابی است.

ابوعبید. [اَ عَ بَ] ازرسول‌صلی‌الله علیه و آله و شهر از او روایت کند.

ابوعبید. [اَ عُ بَ] ابن معاویة ابن سبرة ابن حصین ابن النمیری. یکی از روات حدیث است. و بعضی نام او را ابوالعبیدین السوائی‌ألأعمی، معاویة ابن سبرة ابن حصین کوفی، گفته‌اند.

ابوعبید. [اَ عُ بَ] احمد ابن محمد الهروی [الشیخ‌الأدیب] و ابن خلکان

نام اورا ابوعبید احمد ابن محمد ابن ابی عبیدالعبدی المؤدب الهروی الفاشانی (١) آورده و گوید برپشت نسخهٔ از کتاب ـ الغریبین دیدم که نام وی احمد ابن محمد ابن عبدالرحمن است . انتهی . در نسخهٔ کهن ازالغریبین که‌در کتابخانهٔ مؤلف‌این لغت نامه است در دیباچه آمده است از قول زولانی : اخبرناالشیخ‌الادیب‌ابوعبید احمدابن محمدالهروی رحمةالله علیه ودر اول کتاب‌الهمزة همین کتاب می آید : قال الشیخ ابوعبید احمد ابن محمد الأدیب رحمه‌الله . وباز ابن‌خلکان گوید او یکی‌از بزرگان علماست‌ودر کتاب الغریبین خویش از هیچ فروگذار نکرده است . لکن من برشرح حال او آگاهی نیافتم جز اینکه او از شاگردان ابو منصور ازهری لغوی است و از وی استفادات کرده و فرا راه علم‌افتاده است. ابوعبید در کتاب‌الغریبین تفسیر غریب القرآن و حدیث نبوی را جمع کرده است و این کتاب در همه آفاق مسلمانی‌معروف واز کتب سودمند است . و چنانکه باخرزی در ضمن ترجمهٔ یکی از ادباء خراسان اشاره کرده است ابوعبیدبذله گوئی‌دوست‌میداشت‌ودرخلوت طعام‌میخورد وبادبا درمجالس لذت‌وطرب آنان مشارکت می جست . وفات وی‌بسال (٤٠١) بود و شیخ‌العمید ابوسهل‌محمدابن حسن الزولانی کتاب‌الغریبین را از او روایت کرده است و رجوع به احمد ... شود .

ابوعبید. [اَ عُ بَ] بحر . ازروات حدیث است .

ابوعبید. [اَ عُ بَ] البسری‌وبسری قریه ایست به حوران دمشق . او یکی از زهاد و گویند مستجاب الدعوه بوده‌است. رجوع به جلد ـ ٤ ـ صفة الصفوه صفحهٔ ٢١٦ شود .

ابوعبید. [اَ عُ بَ] . بکری . عبدالله بن‌عبدالعزیز‌اندلسی‌نحوی‌لغوی. اویکی‌از امرای‌اندلس‌صاحب تألیفات‌وشروح چند بود. اوراست: اشتقاق‌الاسماء. معجم مااستعجم من البلاد والمواضع . کتابی‌دراعلام‌نبوت. شرح نوادرابوعلی قالی. شرح امثال ابی‌عبید. وفات‌او بسال ٤٨٧ بودوصاحب کشف‌الظنون کتابی بنام المسالك و الممالك بدو نسبت داده است .

ابوعبید. [اَ عُ بَ] حاجب سلیمان بن عبد الملك اموی . از روات حدیث است .

ابوعبید. [اَ عُ بَ] حزمی . یکی از مغفلین معروف و کتابی در نوادر او کرده اند . ابن‌الندیم .

ابوعبید. [اَ عُ بَ] حی . مولی سلیمان بن عبدالملك . رجوع به ابوعبید حاجب شود .

ابوعبید. [اَ عُ بَ] سعد . مولی عبدالرحمن بن الزاهر. ازروات حدیث است .

ابوالعبید. [اَ لْ عُ بَ] السوائی. معاویة بن سبرة بن حصین کوفی . از روات حدیث است . رجوع به ابوعبید بن معویة شود .

ابوعبید. [اَ عُ بَ] صاحب سلیمان بن عبدالملك و نام او حبی است . رجوع به‌ابوعبید حاجب ... ورجوع به‌ابوعبید حی ... شود .

ابوعبید. [اَ عُ بَ] طوسی . اوراست: انس المسافرین .

ابوعبید. [اَ عُ بَ] عبدالواحد ابن محمد جوزجانی . رجوع به ابوعبیدالله عبدالواحد ... شود .

ابوعبید. [اَ عُ بَ] علی بن حسین‌ـ بن حرب قاضی‌مصر . ازروات‌حدیث است.

ابوعبید. [اَ عُ بَ] فقیه . رجوع به ابوعبیدالله جوزجانی شود .

ابوعبید. [اَ عُ بَ] قاسم بن سلام بن مسکین بن زید جمحی هروی لغوی . ابن خلکان گوید : پدر او غلامی رومی مملوك مردی ازاهل‌هرات است وابوعبید به آموختن حدیث وادب وفقه پرداخت و صاحب‌دین‌وسیرت‌جمیله‌ومذهب‌نیکو‌وفضلی بارع بود . قاضی احمد بن کامل آرد که ابوعبید دردین وعلم‌خویش فاضل ومردی ربانی بود متفنن دراصناف علوم اسلام از قرآآت وفقه وعربیت واخبارونیکوروایت و صحیح النقل است و کسی را نشناسم که درامر دین براوطعنی آورده باشد ابراهیم حربی گوید ابوعبید کوهی جاندار بود ودر هر دانشی استاد. هیجده سال قضای مدینه طرسوس داشت وازابی‌زید انصاری واصمعی‌وابی‌عبیدة وابن‌الاعرابی و کسائی وفراء وجماعت کثیر دیگر روایت کند واز کتب مصنفهٔ او بیست و اند کتاب درقرآن کریم و حدیث و غریب الحدیث و فقه روایت کرده اند و اوراست کتاب غریب المصنف و کتاب امثال و معانی الشعر و دیگر کتب نافعه و او اول کس است که درغریب الحدیث تصنیف کرد و آن کتاب برعبدالله بن طاهر عرضه داشت و عبدالله آن کتاب به‌پسندید و گفت عقلی که صاحب خویش برنوشتن چنین کتاب بر انگیزد سزاوار آن است که به طلب معاش محتاج نباشد وده هزار درهم بمشاهره ویرامقرر داشت ومحمد بن وهب مشعری گوید از ابوعبید شنیدم که میگفت تصنیف این کتاب چهل سال بکشید وگاه بود که از افواه رجال استفاده‌ها کردمی وآنرا بجای خود در کتاب نوشتمی و شب از شادی نمی‌خفتم و شمایان چون بطلب علم نزد من‌آیید و دورهٔ استفادهٔ شما به چهار یا پنج ماه کشد گوئید دیرماندم . هلال بن علاء رقی گوید خدایتعالی بر این امت به چهار کس درچهار زمان منت‌نهاد: شافعی که اودرحدیث رسول صلوات‌الله علیه تفقه کرد ودیگری احمد بن حنبل که درتحمل محن وآلام درراه دین‌پای فشرد واگر ثبات او نبود مردم به کفر گرائیده بودند وسه دیگریحیی‌بن معین که احادیث‌دروغ ازراست جداکرد وچهارمین ابوعبید قاسم بن سلام که غریب الحدیث را تفسیر کرد و اگر تفسیر وی نبود مردمان در خطا و خبط غوطه ور بودند وابوبکر بن انباری گوید ابوعبید یك بهره از شب را درنماز و بهر دیگر را بخواب و پاس سوم را در نوشتن کتب صرف میکرد اسحق بن را ـ هویه گوید ابوعبید در علم اوسع از ما و درادب بیش و در احاطه پیشوای همهٔ ما بود ما محتاج به ابی‌عبید بودیم واو از ما بی نیازبود وثعلب گوید لوکان ابوعبید فی بنی‌اسرائیل‌کان عجباً و او بحنا سرو رو خضاب میکرد وهیبت ووقاری خاص‌داشت وآنگاه‌که به بغداد شد مردم بر او گرد آمدند وکتب او را از وی بشنیدند و از آنجا بزیارت خانه رفت و پس از گذاشتن مناسك حج درمکه یامدینه بسال ٢٢٢ یا ٢٢٣ در گذشت و بخاری گوید در سنهٔ ٢٢٤ وبعضی مرگ‌او را در محرم گفته‌اند و خطیب درتاریخ بغداد گوید شنیده‌ام که او به شصت وهفت‌سالگی‌رسید . ابن‌جوزی گوید مولد او بسال ١٥٤ بود و ابوبکر زبیدی در کتاب تقریظ آورده است که مولد او در ١٥٤ است‌وپس‌از آن گوید که ابوعبید آنگاه که حج بگذاشت و چاروا برای باز گشت به‌کری گرفت در شبی که فردای آن عزیمت مراجعت داشت رسول صلوات‌الله علیه را بخواب دید که مردمان می آمدند و بر آن حضرت‌سلام می گفتند و مصافحه میکردند چون ب نزدیك شدم مرا از دخول منع کردند گفتم چرا مرا بحضور او راه نمی دهید گفتند ترا نگذاریم چه فردا بعراق رفتن خواهی گفتم اگر باید نروم از من پیمان گرفتند و مرا راه دادند پس درآمدم و سلام گفتم و انحضرت با من مصافحه کرد فردا کرای چاروایان فسخ کردم ودر مکه سکونت گزیدم وپس‌ازاین خواب ابوعبید

(١) فاشان نام‌قریه‌ایست بهرات . ویاقوت نام اورا احمد ابن محمد ابن عبدالرحمن هروی باشانی گفته است .

تاوفات بمکه ببود و چون درگذشت جسد وی دردورجعفردفن کردندوبعضی گفته‌اند این خواب به مدینه بدیده است و وفات وی نیز به مدینةالرسول است پس از سه روز ازرحیل حاج. ومولد او بهرات بود و از تصانیف دیگراوست: کتاب‌المقصور والممدود فی‌القراآت والمذکر والمؤنث و کتاب النسب و کتاب الاحداث. ادب القاضی. عددآی‌القران. الایمان‌والنذور. الحیض‌و کتاب‌الاموال‌وغیرذلك‌وابن‌الندیم گوید: بعضی گفته اند او ابن سلام بن مسکین بن زید است و وی مؤدب اولاد هرثمه‌بود وبروزگار ثابت‌بن نصربن‌مالك قضاء طرسوس داشت واز پیوستگان‌ثابت بن نصروفرزندان وی‌بشمار میآمد وسپس به عبدالله‌بن طاهر پیوست وازابن‌اعرابی وابی‌زیاد کلابی واموی وابی‌عمر وشیبانی و فرا روایت کند و از بصریین از اصمعی وابی عبیدة وابی زید روایت آرد. وچون تألیف کتابی‌را بپایان‌میبرد کتاب‌را بعبدالله بن طاهر میفرستاد و او مالی خطیر بصله ویراحمل‌میکرد وبخط ابن‌النحوی‌خواندم که او از محمدبن صدقه کوفی شنیده‌است که حمادبن اسحق بن‌ابراهیم گفت ابوعبید مرا گفت کتاب غریب المصنف مرا بپدر خویش نمودی گفتم آری گفت در بارهٔ آن‌چه گفت گفتم پدرم گفت در او نزدیك دویست حرف تصحیف هست ابو عبید گفت در کتابی چنین دویست تصحیف به چیزی‌نیست. واز کتب اواست کتاب غریب المصنف. کتاب غریب الحدیث. کتاب غریب‌القرآن. کتاب معانی‌القرآن. کتاب الشعراء. کتاب المقصور والممدود. کتاب المذکر والمونث. کتاب القراآت. کتاب الاموال. کتاب النسب. کتاب الاحداث. کتاب الأمثال السائرة. کتاب عدد آی- القرآن. کتاب ادب القاضی. کتاب‌الناسخ والمنسوخ. کتاب الایمان والنذور. کتاب الحیض. کتاب فضائل‌القرآن. کتاب‌الحجر والتفلیس. کتاب‌الطهارة. واورا کتب‌فقهی دیگر نیز هست. واز اصحاب ابی عبید و شاگردان‌وروات‌اواست علی‌بن عبدالعزیز که درسال ۲۸۷ درگذشته است وثابت‌بن عمرو بن حبیب مولی علی‌بن رابطه (واز تمام کتب‌ابی‌عبید را روایت کرده است) و مشعری واسم‌اوعلی‌بن محمدبن وصب(۱) است و اوگوید از ابی عبید شنیدم که میگفت این کتاب یعنی غریب المصنف را ازده هزار دیناردوست‌تر دارم و عدد ابواب‌این کتاب یعنی‌غریب‌المصنف‌چنانکه گفته‌اند هزار باب است و حاوی هزار و دویست بیت شواهد شعریه است و باز ابن‌الندیم گوید اواز روات قرائت کسائی است ودربعض حروف باکسائی مخالف است‌ودرجای دیگر کتاب‌المجازفی‌القرآن را به‌ابوعبیدنامی‌نسبت کرده وظاهراً مراد صاحب ترجمه است. ورجوع به‌قاسم... شود.

ابوعبید. [اَ عُ بَ] محمد ابن حفص- الوصابی الحمصی. از روات حدیث است.

ابوعبید. [اَ عُ بَ] مستوفی. بسال(۴۹۲) ویرارستم دماوندی که‌ظاهراً یکی از ملاحده است بکشت. رجوع به ۳۶۴ حبط (۱) شود.

ابوعبید. [اَ عُ بَ] مولی رسول‌الله. صحابی است.

ابوعبید. [اَ عُ بَ] یحیی ابن عبید الغسانی. یکی از روات حدیث است. و حریز از وی روایت کند.

ابوعبید. [اَ عُ بَ] یونس‌ابن‌میسرة ابن حلبس. از روات حدیث است.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ ل ل] ابن یحیی. رجوع به ابن‌الهیثم... شود.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ ل ل]- ابوعبدالرحمن، عبیدة ابن حمید الحذاء. رجوع به ابی عبدالرحمن... شود.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ ل ل]جوزجانی. رجوع به ابی‌عبیدالله عبدالواحد ابن‌محمد جوزجانی شود.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ ل ل] سلیم المکی. مولی ام علی. وصاحب‌عبدالملك ابن ابی سلیمان. از روات حدیث است. اوازمجاهد وازاوعبدالملك ابن ابی‌سلیمان روایت کند.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ ل ل] طلحة ابن مُصَرف. تابعی است.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ ل ل]الظبیانی. تابعی است واصمعی ازاو روایت کند.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ ل ل]عبدالواحد ابن محمد جوزجانی. یکی از شاگردان ابوعلی‌ابن‌سینا. وی پس ازانقلاب جرجان و گرفتاری قابوس و بازگشت ابن سینا بخدمت وی پیوست و عبد الواحد همان کس‌است که شرح‌حال شیخ‌را روایت کرد ومورخین بیشتردرترجمهٔ‌حال ابوعلی‌اعتماد بدان کرده‌اند وآنگاه که‌ابومحمدشیرازی در جرجان از ابوعلی منطق و مجسطی میآموخت ابوعبیدالله نیز در مجلس درس شیخ حاضر میشد ودرکرت دوم که شمس الدوله منصب وزارت به ابن سینا داد ابوعبدالله از خدمت شیخ تمنا کرد تا کتب ارسطو را شرح کند وشیخ گفت با مشاغل کنونی فراغت این کار ندارم لکن اگر خواهی کتابی در حکمت بنویسم وبی نقل اقوال دیگران و گفتار مخالفین از خود تصنیفی کنم و ابوعبیدالله شیخ را بدین اقدام ثنا گفت وشیخ به تصنیف طبیعیات شفا پرداخت وپس از وفات شمس‌الدوله ابوعبیدالله از شیخ الرئیس درخواست تا کتاب شفارا بانجام رساند وشیخ گفت مرا کاغذومحبره آرورؤس مسائل‌شفارابنوشت و سپس بشرح هریك پرداخت و چون طبیعیات و الهیات به پایان آمد بتألیف منطق‌الشفاآغازیدوآنگاه که‌شیخ‌الرئیس از همدان بلباس صوفیان با برادر خویش محمود به اصفهان میشد ابوعبیدالله نیز با وی همراه بود وابوعبیدالله گوید آنگاه که علاءالدوله ازابوعلی بن‌سینادرخواست ایجاد رصدی کرد شیخ تهیهٔ لوازم رصد و ترتیب آلات آنرا بمن وا گذاشت و وی گوید که بعلت کثرت اسفار در امر رصد خللها راه می‌یافت ودرحیات شیخ بانجام نرسید و گفته‌اند که وفات ابوعبیدالله عبدالواحد ده سال پس ازوفات شیخ بوده است واگر وفات شیخ ۴۲۸ باشد وی تا ۴۳۸ حیات داشته است. رجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ‌لیپزیك‌صفحهٔ (۴۱۷) و (۴۱۹) شود.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ ل ل]محمدابن ابراهیم. او وابوالفتح محمد ابن فارسی باشتراك وزارت صمصام الدوله داشتند و مدت وزارت آنان دراز نکشید. رجوع به‌تجارب‌السلف. صفحهٔ(۲۴۷)و (۲۴۸) شود.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ ل ل]محمدابن علی‌ابن‌احمد. معروف بابن‌حمیده. رجوع به محمد... شود.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ ل ل]محمدابن عمران ابن موسی‌المرزبانی. رجوع به محمد ... شود.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ ل ل]مسلم‌ابن مشکم، صاحب معاذ ابن جبل. از روات حدیث است.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ] معویه‌بن عبیدالله‌بن یساراشعری از موالی‌اشعریان است‌وهندوشاه درتجارب‌السلف گویدوی پیش از خلافت کاتب مهدی بود و منصور بجهت آثار عقل‌و کفایت که در وی‌میدید میخواست بوی وزارت دهد لکن چون‌در خدمت مهدی میزیست برعایت احترام مهدی از این قصد دست‌بازداشت‌ومنصور به مهدی میگفت زینهار از فرمان ابی عبیدالله بیرون نباشی‌که او مردی عاقل و

(۱) شاید مصحف وهب‌است.

صاحب حزم است و چون خلافت بمهدی رسید ابوعبیدالله به منصب وزارت ارتقا جست و آن مقام را رونقی تمام بخشید و ابداع رسومی کرد که سابقه نداشت از جمله آنکه در غله خراج را بمقاسمه بدل کرد وپیش ازاو ازغله خراجی مقرر میستدند ونیز خراج بر نخل ودرختان میوه نهاد که تاکنون در بلاد آن قاعده برجای است و کتابی در علم خراج کرد و آن اول کتاب است که در این فن تصنیف شده است و این کتاب را قبولی عظیم بادید آمد که در عاریت دادن آن ضنت* میکردند ودر آن احکام شرعی وقواعد ودقائق تصرف مثبت بود لکن ابوعبدالله را خوی تکبرو تجبر بودوهم ازاین راه کار او خلل گرفت واز جملهٔ آن احوال آنکه پس از وفات منصور آنگاه که ربیع درمکه بیعت مهدی بگرفت وخلافت براومقرر کرد به بغداد آمد و اتفاق قدوم او بشب افتاد و پیش از آنکه بزیارت مهدی شود پیش ابوعبیدالله رفت فضل پسر ربیع پدررا گفت قبل اززیارت امیرالمؤمنین بدیدار ابوعبیدالله شوی گفت روا باشد زیرا او برمهدی مسلط است و نزد وی مقبول القول سبقت بدیدار اوزیان ندارد چون بدرخانهٔ ابوعبیدالله رسید زمانی دراز وی را بدر بازداشتند سپس حاجب بیرون شد وربیع را بدید وبسرای بازشد وابوعبیدالله را آگاهی داد و باز گشت و ربیع را بسرای برد چون ربیع درآمد ابوعبیدالله قیام نکرد وچنانکه رسم است مرحبائی نیز نگفت و احوال راه از وی نپرسید ربیع آغاز کرد کیفیت بیعت ستدن مهدی را از مکیان نقل کردن، ابوعبیدالله سخن اوببرید گفت یکبار شنیده‌ایم بتکرار حاجت نیفتد ربیع بغایت برنجید وبرخاست ابوعبیدالله با حاجب گفت عقده‌های ابواب بسته است موضعی خالی کن تافضل وربیع پسر او بدانجا استراحت کنند ربیع گفت پیش من درها وعقود بسته نباشد و بیرون شد وباپسر گفت خدای را برمن چنین و چنان اگرجاه ومال خویش درازالهٔ نعمت این احمق بذل نکنم پس‌از آن ربیع را پیش مهدی قربت ومنزلتی حاصل آمد و منصب حجابت براومقرر شد وخواست در حق ابوعبیدالله خبثی کند وبهیچ نوع براو دست نمی‌یافت تاآنگاه که یکی ازیاران ربیع که دشمن ابوعبیدالله بود درخلوت با ربیع گفت ابوعبیدالله مردی امین ومتدین است وبرعفاف وکفایت وزیر کی وادب اومزیدی تصور نتوان کرد و هیچ مکر و حیله براو مؤثر نیفتد اما پسر او به ردائت طریقت وقبح سیرت موصوف است دراو هر تصرف که کنی ناجح آید ربیع‌را این سخن خوش آمد و روی آن مرد ببوسید و بجای پسر ابوعبیدالله با مهدی خبث آغاز نهاد و تقبیح صورت حال اوبهر نوع که میتوانست پیش گرفت گاه او را با کنیزکان حرم نسبت میکرد و گاه زندقه (طریقه‌مانویه) براو می بست و مهدی این طائفه‌را بغایت دشمن داشتی و البته برایشان ابقانکردی چون بطول زمان گمان زندقهٔ پسر ابوعبیدالله در دماغ مهدی بنشست روزی بحضور پدرش، مهدی اورا بخواند و گفت آیتی از آیات قرآن یاد دارد گفت بلی یا امیرالمؤمنین امامدتی است تااز من مفارقت کرده و فراموش کرده است مهدی گفت برخیز و بریختن خون او بحضرت حق تعالی تقرب نمای ابوعبیدالله چون برخاست پایش بلغزید و بسر درآمد ولرزه دروی افتاد عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس گفت یاامیرالمؤمنین اورا از کشتن پسر بتن خویش عفو کن واین سیاست بر دست دیگری فرمای مهدی یکی از حاضران را بفرمود تا اورا بکشت بی‌هیچ بینهٔ شرعی و عرفی (۱۶۱) والحق هیچ پادشاهی با وزیر خود این حرکت نکرد پس از آن باز ابوعبیدالله برحال خویش وزیر بود متمکن در کار اما شکسته شد و دل او بامهدی متغیر گشت و دل مهدی هم بااو متغیر شد. روزی ازجائی نامهٔ چند آورده بودند مهدی گفت مجلس خالی کنید تا این نامه ها مطالعه کنیم مجلس خالی کردند امار بیع بیرون نرفت ابوعبیدالله خواست ربیع بیرون رود مهدی گفت دورشو ربیع گفت یا امیرالمؤمنین باتوهیچ سلاح نیست ترا باکسی که معویه نام دارد واز اهل شام است و توپسر اورا کشتهٔ و سینه او از تو پر کینه است درخانه تنهاچگونه گذارم مهدی متنبه شدو گفت برابوعبیدالله درهمهٔ حالات اعتماد دارم وفرمود که نامه‌ها عرض کن که از ربیع چیزی محجوب نیست وبعدازاین تاریخ باندك زمانی مهدی باربیع گفت من از ابوعبیدالله بسبب کشتن پسر او شرم دارم او را بگوی تا بخانه خود بنشیند وابوعبیدالله ملازم خانهٔ خودشد. نقل بمعنی واختصار ازتجارب السلف. و گفته‌اند که ابوعبیدالله پس از خلع از وزارت چندی منصب قضا داشت و در سال ۱۶۷ از آن منصب نیز معزول شد و در ۱۶۹ یا ۱۷۰ در گذشت.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ] معویة بن عبیدالله اشعری. از روات حدیث است. (الکنی للدولابی)

ابوعبیده. [اَ عُ بَ دَ] (مرج ...) مرتع و چرا خواریست بزرگ به جانب شرقی موصل ودرآن قریه‌ها و آبادیهاست. وآنرا مرج موصل نیز نامند.

ابوعبیدالله. [اَ عُ بَ دِ لل] مولی ابن عباس تابعی است. او از سلمان و از او یونس ابن خباب روایت کند.

ابوعبیدة. [اَ عُ بَ دَ] تابعی است او از انس روایت کند و ازاو سفیان بن حسین.

ابوعبیدة. [اَ عُ بَ دَ] از آل ابن سیرین وازروات حدیث است او ازسلیمان جرمی و ابن عون از او روایت کند.

ابوعبیدة. [اَ عُ بَ دَ] بروزگار ابوجعفر منصور دوانیقی حکومت ری داشت و آنگاه که سنباد مجوسی خروج کرد در در ابتداء باابوعبیده به جنگ پرداخت و بروی غالب آمد.

ابوعبیدة. [اَ عُ بَ دَ] ابن الجراح عامربن عبدالله بن جراح. یکی از صحابهٔ کرام و از عشرهٔ مبشره است و درنام او اختلاف کرده‌اند بعضی عامر وبعضی عبدالله گفته اند و از قریش است گویند دندان پیشین او افتاده بود و سبب آنکه بروز احد دوحلقه ازمغفررسول برروی آنحضرت فروشد و او با دندان آن دوحلقه بیرون کرد پس دودندان از ثنایای او برکنده شد و گفته اند که او از مهاجرین حبشه است ودرحضور او ببدر وحدیبیه اختلافی نیست و اورا درمیان صحابه به لقب القوی الامین میخواندند چه آنگاه که رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم اورا به نجران میفرستاد بمردم نجران فرمود لارسلن معکم القوی الامین ونیز برای قول رسول صلی‌الله علیه‌وآله که گفت هر امتی‌را امینی است و امین امت من ابوعبیدة بن الجراح است و بروز سقیفه ابوبکر صدیق گفت من یکی ازاین‌دومردرا بخلافت می‌پسندم بهریك خواهید بیعت کنید و آن دو عمر وابوعبیدة بن الجراح باشند آنگاه‌که رسول صلی‌الله علیه و آله بقصد حصار طایف بیرون شد ابوعبیدة بن الجراح‌را باخالدبن ولید و هزار مرد مقدمهٔ لشکر ساخت و آنگاه‌که نجرانیان با رسول صلی‌الله علیه مصالحه کردندومالی پذیرفتند مأمور آوردن آن مال گردید و در سقیفهٔ بنی‌ساعده در خلافت ابی‌بکر اصرار ورزید و آنگاه‌که ابوبکر مردم را در سقیفه به بیعت عمر و ابی‌عبیده خواند ابوعبیده و عمر گفتند با وجود فضیلت وسبقت تو دراسلام چگونه ما متصدی این امر گردیم دست بیرون آر تا باتوبیعت کنیم و درسال سیزدهم هجرت ابوبکر ایالت حمص‌را به ابی‌عبیده تفویض کرد و اوباقتضای رأی خویش یا باشارت ابوبکر هشام‌بن عاص‌را برسالت نزد قیصر فرستاد و اورا بقبول اسلام دعوت کرد و چون هشام‌ازروم باز گشت وامتناع قیصررا ازقبول اسلام باابوعبیده باز گفت ابوعبیده

عزیمت حرب روم کرد و ابوبکر خالد را امارت جیش داد و ابوعبیده پیوسته با او بود وپس ازوفات ابی بکر عمر گفت قسم بخدا خالد را از کار خلع کنم تا مسلمانان دانند که خدای دین خویش را نصرت تواند داد و ابوعبیده جراح را بجای وی نصب کرد و در این باب رسول فرستاد اتفاقاً درآنوقت که رسول برسید لشکر اسلام به حرب مشغول بودند چون او را بدیدند هر کس از او احوالی میپرسید واومردی عاقل بود ایشان را می گفت که من مقدمهٔ لشکری ام که امیرالمؤمنین عمر بمدد شما فرستاده است خوشدل و مستظهر باشید و هرسعی که در نصرت اسلام مقدور باشد بجای آرید و ایشان را از وفات ابوبکر اعلام نداد تا در سعی ایشان فتوری واقع نشود ایشان کوشش مضاعف کردند تاظفر یافتند ورسول چون بابوعبیده رسید پنهان ازهمه اورا از حقیقت حال اعلام داد ونامهٔ عمر بعزل خالد وتولیت او بنمود ابوعبیده که ازعشرهٔ مبشره است سعی خالد درنصرت اسلام وبذل عنایت وسعی اومشاهده میکرد وکمال رتبت او در ولایت و شجاعت و اخلاص او باحضرت عزت میدید و ازعزل او وتولیت خویش شرم میداشت و نخواست که اورا اعلام دهد چندان صبر کرد که فتح تمام شد و باری تعالی لشکر اسلام را نصرت داد و غنیمتی وافر روزی گردانید و بمدینه نامه فتح بنام خالد بنوشتند که لشکر اسلام را چگونه تعبیه کرد و چه مردانگیها نمود و چون این همه تمام شد آنگاه ابوعبیده خالد را از وفات ابوبکر و خلافت عمر و عزل او و تولیت خویش اعلام داد وخالد بسبب عزل از جای نرفت اما از وفات ابوبکر بغایت گرفته شد و گفت امین این امت را بشما فرستاده اند و ابوعبیده درجواب گفت ازرسول صلوات الله علیه شنیدم که فرمود خالد سیف من سیوف الله و نعم فتی العشیرة . و ابوعبیده دمشق را محاصره کرد و مدت محاصره یکسال بکشید و مردم شهر به قبول صد هزاردینار صلح کردند دررجب سال ۱۴. آنگاه ناحیت فحل را بگشود وپس از آن درسال ۱۵ در نواحی مرج الروم با سپاه روم جنگ درپیوست وسپاه روم را منهزم ساخت و بمحاصرهٔ حمص پرداخت و مردم آنجا مانند مردم دمشق بمصالحه رضادادند وهم معرة النعمان ولاذقیه را در آن سال مسخر کرد وسپس حلب وانطاکیه را بصلح بگرفت ومعاویة بن ابی سفیان را بقیساریه بفرستاد و او آنشهر بگشود ودر کنار نهر یرموك کرت دیگر سپاه روم را بشکست وعمرو بن العاص را بفتح بیت المقدس فرستاد و درسال ۱۷ باردیگر سپاه روم آهنگ مسلمانان کردند و ابوعبیده در نزدیکی حمص آن سپاه منهزم کرد . ابوعبیده در سال ۱۸ ازهجرت در طاعون عمواس که بزمین اردن و فلسطین افتاد در گذشت و در اینوقت سن او ۵۸ سال بود و قبرش در جامع جراح دمشق معروف است .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] ابن سلیمان بن عبدالملك یکی از آل امیه که بروزگار سفاح بقتل رسید .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] ابن عبدالله بن مسعود . محدّث است .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] ابن عبدالله بن مسعود الهذلی . از رواتاست. قتاده وتمیم بن سلمه از وی روایت کند .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] ابن عقبة بن نافع القرشی.عبدالکریم بن الحارث وصاعد بن محمد از وی روایت کنند .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] ابن عمرو بن محصن بن عتیك ازبنی نجار . صحابی است ودر بئر معونه شهید شد .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] ابن محمد بن عمار بن یاسر او از پدر وجد خویش واز او اسمعیل بن صخر روایت کند .

ابوعبیده . [اَ عُ بَ دَ] ابن مسعود ابن عمرو ثقفی . پدر مختار . او ازصحابهٔ رسول صلوات الله علیه است. عمر ابن الخطاب پس ازعزل خالد ابن ولید بسال (۱۳) از هجرت ، ولایت عراق ویرا داد و او را بمیان حیره وقادسیه باجابان جنگی درپیوست واو جیش جابان بشکست وجابان را اسیر کردو او خویش را بفدیه باز خرید . ابوعبیده در جنگی دیگر بامردانشاه ابن بهمن یکی از سالاران سپاه یزدجرد بیوم الجسر بسال سوم ملك یزدجرد کشته شد ودر کتاب الاستیعاب فی معرفة الاصحاب تألیف ابن عبدالبرّ چاپ هند نام او ابوعبید آمده است ومشهور خلاف آنست .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] ابن معن بن عبدالله بن مسعود هذلی . پسر او محمد و ابن المبارك از وی روایت کنند .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] ازدی . او ازمعاذ وابراهیم بن عبدالاعلی از اوروایت کند .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] اسماعیل بن سنان العصفری . محدّث است .

ابوعبیدة. [اَ عُ بَ دَ] امیة بن الحکم. محدّث است .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] ثقفی . رجوع به ابوعبیدة ابن مسعود شود .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] جد مالك بن عبیده . صحابی است .

ابوعبیدة. [اَ عُ بَ دَ] حمیدالطویل. از روات حدیث است .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] خواص و نام او عباد بن عباد است و به ابی عبیده مشهور شده لکن چنانچه بخاری ذکر کرده کنیت او ابوعتبه است .

او یکی اززهاد معروف است و کلمات و اشعاری نیز بدومنتسب است. رجوع به صفة الصفوة جلد ٤ صفحهٔ ۲٤۹ شود .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] الدیلی . - بقولی صحابی است .

ابوعبیدة. [اَ عُ بَ دَ] رزین البصری. از روات حدیث است .

ابوعبیدة. [اَ عُ بَ دَ] زیاد. رجوع به زیاد . . . شود .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] سُبَّخت . رجوع به ابوعبیدة معمر بن مثنی شود .

ابوعبیدة. [اَ عُ بَ دَ] سعید بن زربی. از روات حدیث است .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] شاذ بن فیاض البصری . نام او هلال وشاذ لقب او است واز روات حدیث است که ازرافع بن سلمه روایت کند و در ۲۲۵ در گذشته است .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] شرار بن محشر. از روات است . او از سعید بن ابی عروبة وازوی عبدالرحمن بن مهدی روایت کند .

ابوعبیدة. [اَ عُ بَ دَ] عامر بن عبدالله بن جراح . رجوع ابوعبیدة ابن الجراح شود . . .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] عبدالقیوم. صحابی است وپیش ازتشرف بخدمت رسول نام وی قیوم بود وانحضرت نام او به عبدالقیوم بگردانید .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] عبدالله بن عبدالعزیز بن مصعب بکری . رجوع به ابوعبید بکری عبدالله . . . شود .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] عبدالله بن قاسم از روات است وازمعتمر بن سلیمان روایت کند .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] عبدالمومن بن عبیدالله السدوسی. ازروات حدیث است.

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] عبدالواحد بن واصل الحداد . از روات حدیث است .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] عبدالوارث بن سعید . ازروات حدیث است .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] عبدالوهاب بن بخت المکی . از روات حدیث است .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] عمران بن حدیر . ازروات حدیث است .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] عمیس بن میمون . ازروات است .

ابوعبیده . [اَ عُ بَ دَ] فدائی. یکی ازاسماعیلیان . وی آقسنقر حاکم مراغه را بسال ۵۲۸ بکشت .

ابوعبیده . [اَ عُ بَ دَ] مجاعه . از

روات حدیث است وعبیدالله ابن موسی‌از او روایت کند.

ابوعبیده. [اَ عُ بَ دَ] مسلم ابن احمد ابن ابی‌عبیدهٔ بلنسی. رجوع به مسلم... شود.

ابوعبیدة. [اَ عُ بَ دَ] معمربن مثنی‌التیمی بالولاء، تیم قریش‌لاتیم‌الرباب. نحوی فارسی بصری الملقب به سبخت و بعضی او را مولی بنی عبیدالله بن معمر التیمی گفته‌اند. ابن الندیم از ابی العیناء واو از مردی روایت کند که ابوعبیده را گفتند تو همهٔ کسان را ببدی یاد کردی و در انساب آنان طعن آوردی مارا نگوئی که پدر تو واصل او چه بوده است گفت اونیز یهودی بود ازمردم با جروان. ابن الندیم گوید بخطابی‌عبدالله‌بن مقله‌خواندم که ابوالعباس ثعلب گفت‌ابوعبیدة برطریق خوارج رفتی وهر گاه‌قرآن‌خواندی‌بنظر خواندی. با کمال معرفت او بادب هر گاه انشاد بیتی کردی در اعراب آن مرتکب لحن شدی. سال عمر او نزدیك بصدرسید واو دانا بود بعلم اسلام وجاهلیت ودیوان عرب در خانهٔ او بود. وچون در گذشت ازآنجا که هیچ شریف ووضیعی از بذائت لسان وی‌بی‌نصیب نمانده بود کس برجنازهٔ او حاضر نیامد وباز ابن الندیم گوید بخط علان شعوبی دیدم که لقب او سحب (سبخت ؟) از مردم فارس و ایرانی نژاد است و مولد ابوعبیده بفارس در ۱۱۴ و وفات وی‌به‌۲۱۰ یا ۲۱۱ وبقول‌ابی‌سعید ۲۰۸ و بعضی گویند ۲۰۹ بوده است. وابن‌خلکان ازجاحظ آرد که برروی‌زمین از ارباب جماعت وازخوارج داناتر ازوی بجمیع علوم کس نبود واودشمن عرب بود ودرمثالب عرب کتابها کرده‌است و گویند درسال ۱۸۸ هرون خلیفه او را به بغداد خواست ومقداری از کتب ابوعبیده‌رانزد وی بخواندوابوعبیده ازهشام بن عروه و جز او روایت کند و از وی علی بن مغیرة الاثرم وابوعبید قاسم بن سلام وابوعثمان المازنی وابوحاتم سجستانی وعمربن‌شبة۔ النمیری وغیرآنان روایت کنند. ابوعبیده خود گوید فضل‌بن ربیع مرا از بصره‌طلب کرد چون بروی در آمدم او در خانهٔ عریض وطویل بود وسراسرآن بیك‌فرش پوشیده و در صدر آن فرشی نیکوتر برکرسی افکنده اورا بوزارت سلام گفتم اوپاسخ داد وبخندید ومرا نزدیك خواند تابرفراش اوبنشستم ومرا بپرسیدوانبساط و تلطف کرد وگفت مرا از اشعار عرب بخوان و من از مختارات اشعار جاهلیت خواندن گرفتم بمن گفت‌من‌غالب‌این‌اشعار را دانم از ظرائف اشعار عرب برخوان و من بخواندم پس بطرب آمد و بخندید وویرا نشاطی دست داد پس مردی درزی" کتاب با هیئتی نیکو داخل شد و او را پهلوی من جای داد وبدو گفت این مردرا شناسی ؟ گفت نه گفت این ابوعبیده علامهٔ اهل بصره است ما اورا بدینجا خواستیم تا از دانش او بهره برگیریم مرد او را دعا کرد وبراین کار او را ثنا گفت وروی بمن کرد و گفت بسی‌مشتاق دیدار تو بودم از من پرسشی شده دستوری دهی تاازتوبازپرسم گفتم‌بگوی گفت‌خدایتعالی فرمود طلعها کانه رؤس الشیاطین در وعد و ایعاد تشبیه به‌چیزی توان کرد که مُشَبَّهٌ به‌معروف و شناخته باشد و رؤس شیاطین کسی‌ندیده است گفتم قرآن باعرب بزبان آنان تکلم کند آیا قول امروالقیس را نشنیدهٔ که گوید:

ایقتلنی والمشرفی مضاجعی
ومسنونة زُرْق کانیاب اغوال.

وغول را کس‌ندیده است چون این بگفتم فضل را خوش آمد وسائل نیز به پسندید وازآن ساعت بخاطر گذاشتم که برای‌امثال واشباه این مواضع قرآن راکتابی نویسم و چون ببصره باز گشتم کتاب موسوم به المجاز را تألیف کردم و باز گوید روزی در خدمت هارون خلیفه بودم مرا گفت شنیده‌ام‌ترا کتابی‌است درصفت‌اسب خواهم که آن ازتو بشنوم اصمعی گفت کتاب چه باید اسبی حاضرآرند تامن همهٔ صفات‌آن برشمارم اسبی بیاوردند و اصمعی برپای خاست ودست برهرعضوی ازاعضای اسب می‌نهاد ومیگفت این عضو را چنین نامند وشاعر چنین گفته‌است وشعری برمیخواند تاهمهٔ اعضاء‌آن برشمرد رشید گفت تو در گفته‌های اوچگوئی گفتم‌بعضی‌آنهاصواب وپارهٔ دیگر خطا بود آنچه صواب است همان‌هااست که ازمن فراگرفته اما خطاها را ندانم از که آموخته است. وباز گویند که‌به ابی‌عبیده‌آگاهی دادند که اصمعی کتاب‌المجازتورا عیب کندو گویدابوعبیده قرآنرا تفسیر برای کرده است ابوعبیده پرسید مجلس او بکدام یك از روزهای هفته است پس در آنروز برخر خویش نشست و بحلقهٔ اصمعی درآمد و از خر فرود شد و سلام گفت ونزد وی بنشست و از هرباب سخن در میان آمد ازاصمعی پرسید معنی خبز چیست گفت آنکه نان کنی وخوری ابوعبیده گفت کتاب‌خدای‌را برای تفسیر کردی چه او تعالی فرماید و قال الاخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزاً اصمعی گفت بنظر من این آمد و گفتم این‌چه جای‌تفسیربرای‌است ابوعبیده گفت همه‌آن موارد که برما گیری‌وبتفسیر رأی تهمت کنی بنظر ما چنین آمده و گفته ایم و برخاست و برخر خود نشست و باز گشت و باهلی صاحب کتاب معانی برآن‌بود که چون به مجلس‌اصمعی‌درآئی پشك از بازار جوهریان خریده باشی و در محضر ابی عبیده دُرّ از بازار پشك فروشان چه اصمعی اخبار واشعار ردیه‌را باانشادی آراسته بیان‌میکرد وبدینصورت هرقبیحی‌را متحسن مینمود لکن فوائدآن قلیل‌بود امّا گفته‌های ابی‌عبیده بابدی‌تعبیر و ادا محتوی فوائد کثیره وعلوم جمه بود و علی‌بن المدنی اورا به نیکی یاد میکرد و روایات ویرا از صحاح روایات میشمرد و میگفت وی ازعرب جزصحیح نقل‌نکرد و ابونواس از ابی عبیده لغت و ادب فرا میگرفت و اورا مدح میگفت و اصمعی‌را دشنام میداد و هجا میکرد و اسحق ابن ابراهیم‌الندیم الموصلی خطاب به‌فضل بن الربیع در قطعهٔ ذیل ابوعبیده را مدح و اصمعی را ذم کرده است:

علیك اباعبیدة فاصطنعه
فانّ العلم عند ابی عبیدة
و قدمه واثره علیه
ودع عنك القرید‌بن‌القریده.

و او تا گاه مرگ همیشه بکار تصنیف پرداخت و او را نزدیك دویست کتاب است.

وابوعبیده گویدچون نزدفضل‌ابن‌ربیع‌شدم پرسید که اشعر شعرا کیست گفتم راعی گفت از چه روی اورا بردیگران تفضیل نهی گفتم از اینراه که وقتی بخدمت‌سعید ابن عبدالرحمن اموی رسید و در همان روز سعید صلت وی بداد و باز گردانید راعی را درینمعنی قطعه ایست که وصف آنحال کند و گوید:

وانضاء تحنّ الی سعید
طروقاً ثم عجّلن ابتکارا
حمدن مناخه و اصبن منه
عطاءً لم یکن عدةً ضمارا.

فضل گفت لطیف حسن طلب و تقاضائی آوردی وهمان روز نزد هارون خلیفه‌شد وصلت من بستد وازمال خویش نیزبرآن مزید کرد و مرا ببصره رجعت داد. و ابوعبیده بد زبان و رك گوی بود و اهل بصره‌بجملگی‌ازترس آبروی خویش ازوی گریزان بودندوآنگاه که بدیدارموسی‌بن عبدالرحمن‌هلالی‌ببلاد فارس شد وبخدمت موسی رسید، موسی بغلامان خویش گفت: از ابی عبیده بپرهیزید چه همهٔ گفته های اونیش زنبوری‌است وچون طعام‌بگستردند

ظرفی شوربا از دست غلامی بردامن غلام ریخت موسی بغلام گفت : غم نیست ، من ترا ده جامه بجای این دهم ، ابوعبیدة بموسی گفت: بحثی برتو نیست چه اثراین شوربا باآب بشود، وازآن این میخواست که چربو در طعامهای مولای تو نباشد . موسی آن کنایت بدانست و خاموش ماند . و گویند مردی عرب بدانوقت که ابوعبیدة کتاب المثالب بنوشت بدو گفت : همهٔ عرب را بدشنام گرفتی ، گفت : ترا چه از آن ، ومرادش این بود که تو اصلا از نژاد عرب بیرون باشی واصمعی هروقت که ارادهٔ دخول مسجد کردی گفتی : بنگرید که او بدینجا نباشد ، و مقصودش ابوعبیده بود ، چه از زبان او بر خویشتن بیم داشت . ابوحاتم سجستانی گوید ، ابوعبیدة از اینکه من از خوارج سیستانم مراحرمت نهادی . ثوری گوید : ابوعبیدة در مسجد نشسته بودوبدست بازمین بازی میکرد از من پرسید گویندهٔ این بیت کیست ؟ :

اقول لها وقد جشأت وجاشت
مکانك تحمدی او تستریحی .

گفتم قطری بن فجاة راست ، گفت خاکت بردهان ، چرا نگفتی امیرالمؤمنین ابی نعامه راست [قطری بن فجاة امیر خوارج بود .]

ابن خلکان گوید : دراین حکایت نظر است، ازآنکه این بیت از ابن الأطنابه انصاری خزرجی است و در میان ادبا مخالفتی در این انتساب نیست وازابیات مشهوره اوست چنانکه وقتی معاویه گفت ، بدان وقت که درجنگ قصد هزیمت داشتم جز گفتهٔ ابن الأطنابة مرا از فرار باز نداشت وآنگاه چند بیت ازابن الأطنابة بخواند که بیت سابق نیزازجملهٔ آن بود . و گویند شهادت او را هیچ قاضی نپذیرفتی چه او متهم به میل بغلمان بود اصمعی گوید : روزی من و ابوعبیدة بمسجد درآمدیم ناگاه چشم ما برخطی افتاد جلی نزدیك هفت ذراع بر اسطوانهٔ که عادتاً ابوعبیده بدانجا نشستی وآن این بود :

صلی الأله علی لوط وشیعته
ابا عبیدة قل بالله آمینا .

ابوعبیده بمن گفت : این را بستر ، من بر دوش او برآمدم و محو کردن خط گرفتم و تن من بر وی سنگینی افکند ، گفت سخت گرانی کمر من بشکستی ، گفتم شکیبا باش تنها (طاء) لوط برجای مانده است گفت بدترین حروف این بیت همان است . مرگ او بسال دویست ونه یا یازده یا شانزده و یاسیزده ببصره بود و گویند محمد بن قاسم بن سهل نوشجانی وی را موزی خورانید وبدان بمرد .

واز مجموع شروح فوق برمی آید که مرد صاحب فضایلی بسیار و یگانهٔ عصر خود بوده وازاینروحسادبسیار بروی گردآمده اند وازطرفی چون دین خوارج گرفته ونیز بذائت لسان داشته است دشمنان دیگری برحاسدین افزوده است ومجموع آنان او را بانواع تهمتها از قبیل لحن در اعراب ویهودی الأصل بودن و غلامبارگی متهم داشته اند .

اوراست : غریب القرآن . مجازالقرآن . کتاب المثالب الذی کان یطعن فیه علی بعض اسباب [کذا] النبی صلی الله علیه و سلم . کتاب معانی القرآن . کتاب غریب الحدیث . کتاب الدیباج . کتاب جفوة خالد. کتاب الحیوان. کتاب الامثال. کتاب مسعود. کتاب النصرة . کتاب خبرالروایه . کتاب خراسان . کتاب مغارات قیس والیمن . کتاب خبرعبدالقیس. کتاب خبرابی بغیض. کتاب خوارج البحرین والیمامه . کتاب الموالی. کتاب العلة . کتاب الضیفان. کتاب الطروفه. کتاب مرج راهط. کتاب المنافرات. کتاب القبائل . کتاب خبر التوأم . کتاب القوادیر . کتاب البازی . کتاب الحمام . کتاب الحیات. کتاب التوائح. کتاب العقارب. کتاب خصی الخیل . کتاب النواشد. کتاب الأعتبار. کتاب الملاص . کتاب ایادی الازد. کتاب مناقب باهلة . کتاب الخیل . کتاب الأبل . کتاب الأسنان . کتاب المجان . کتاب الزرع . کتاب الرحل . کتاب الدلو. کتاب البکره . کتاب السرج . کتاب اللجام. کتاب القوس . کتاب السیف . کتاب مثالب باهلة. کتاب الشوارد . کتاب الأحلام . کتاب الرواند . کتاب مقاتل الفرسان . کتاب قامة الرئیس . کتاب مقاتل الأشراف . کتاب الشعر والشعراء . کتاب فعل وافعل . کتاب المصادر. کتاب المثالب. کتاب خلق الانسان. کتاب الفرق . کتاب الحسن . کتاب مکة والحرم . کتاب الجمل وصفین. کتاب بیوتات العرب . کتاب اللغات . کتاب الغارات. کتاب المعاتبات . کتاب الملاویات. کتاب الاضداد. کتاب مآثر العرب . کتاب القبائلین . کتاب العقفه . کتاب مآثرغطفان . کتاب الأوفیاء. کتاب اسماء الخیل . کتاب مقتل عثمان . کتاب قضات بصره . کتاب فتوح ارمینیه . کتاب فتوح الأهواز. کتاب لصوص العرب. کتاب ادعیاء العرب . کتاب اخبار الحجاج. کتاب قصة الکعبه. کتاب الحمس من قریش. کتاب **فضائل الفرس** . کتاب اعشار الجزور . کتاب الحمالین والحمالات . کتاب ماتلحن فیه العامه . کتاب مسلم ابن قتیبه . کتاب روستقباذ . کتاب السواد و فتحه . کتاب مسعود ابن عمرو ومقتله . کتاب من شکر من العمال. کتاب غریب بطون العرب. کتاب تسمیة من قتلت بنواسد. کتاب الجمع والتثنیه . کتاب الأوس والخزرج . کتاب محمد وابراهیم ابنی عبدالله ابن حسن ابن حسین . کتاب الأمثال . کتاب الأیام. کتاب الحرات . کتاب اعراب القرآن . کتاب ایام بنی یشکر واخبارهم . کتاب بنی مازن و اخبارهم. تااینجا اسامی کتب ازابن الندیم است وابن خلکان نامهای دیگری ازتألیفات ابوعبیده آورده است که بعض از آنهاشاید اصل مصحفات روایت ابن الندیم و بعض دیگر عکس آن است : کتاب التاج . کتاب الحدود . کتاب خراسان . کتاب البله. کتاب خبر البراض. کتاب القرائن. کتاب النواکح. کتاب النواشر . کتاب حضر الخیل . کتاب الأعیان. کتاب بیان باهلة . کتاب الأنسان. کتاب الفرس یا کتاب الترس. کتاب الخف. کتاب الملاومات. کتاب اوعیة العرب. کتاب مقتل عثمان . کتاب اسماء الخیل . کتاب العفه یا کتاب العقیقة . کتاب قضات البصره. کتاب لصوص العرب . کتاب الخمس من قریش . کتاب محمد وابراهیم ابنی عبدالله ابن الحسن ابن علی ابن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین . کتاب الأیام الصغیر خمسة وسبعون یوماً و کتاب الأیام الکبیر الف ومائتا یوم . کتاب ایام بنی مازن واخبارهم. و در کشف الظنون کتاب الأبدال را بابی عبیده نامی نسبت کرده است محتمل است که مراد صاحب این ترجمه باشد . ابن خلکان . حبیب السیر جلد (۱) صفحهٔ ۲۹۰ نامهٔ دانشوران جلد (۱) ص ۳۲۲ و ابن الندیم .

ابوعبیدة. [اَ عُ بَ دَ] مولی رفاعة بن رافع . صحابی است .

ابوعبیده . [اَ عُ بَ دَ] ناجی، بکربن ابی الاسود ازحسن روایت کند ویحیی بن معین گوید او کذاب است .

ابوعبیدة . [اَ عُ بَ دَ] ولید بن کامل البجلی . از روات حدیث است ویحیی بن حمزه وعلی بن عیاش از وی روایت کنند.

ابوالعبیر . [اَ عَ] عنبر . یا عباس در لغت نامهٔ اسدی بیت ذیل ازاین شاعر فارسی برای کلمهٔ فرکند شاهد آمده است :

نه دروی آدمی را راه رفتن
نه دروی آبهارا جوی وفرکند .

ابوعتاب . [اَ عَ ت ت] غراب . (المرصّع)

ابوعتاب . [اَ عَ ت ت] سهل بن حماد دلال . از روات حدیث است و از شعبه روایت کند .

ابوعتاب . [اَ عَ ت ت] منصور بن المعتمر . از روات حدیث است .

ابوالعتاهیه . [اَ ع َ ی َ] ابواسحق اسماعیل بن قاسم بن سوید بن کیسان العنزی بالولاء العینی معروف به ابی العتاهیهٔ شاعر مشهور. مولد او به عین التمر شهر کی به حجاز نزدیک مدینه است وبعضی گفته‌اند از اعمال سقی الفرات و یاقوت حموی در کتاب المشترک گوید از عین التمر نزدیک انباراست. منشاء او کوفه و مسکن وی بغداد بود . وی سفال فروشی داشت و بمحبت عتبه کنیزک امام مهدی مشهور بود و بیشتر تغزلات وی راجع بدان زن است ابوالعباس مبرد در کامل آرد که ابوالعتاهیه هرسال به مهدی بنوروز و مهرجان از معمولات خویش هدیه فرستادی باری سفالینهٔ بحضرت خلیفه ارسال داشت و در آن جامه نرم ببوی خوش کرده ودرحواشی آن این دوبیت نگاشته :

نفسی بشئی من الدنیا معلقة
الله والقائم المهدی یکفیها
انی لایاس منها ثم یطمعنی
فیها احتقارک بالدنیا ومافیها.

ومراد او ازشئی دنیا عتبهٔ جاریه بود خلیفه عتبه را بدو فرستادن خواست کنیزک زاری کرد و گفت ای امیر مومنان آزرم و نیکو بندگی من فراموش کردی و مرا بمردی زشت روی کوزه گر که نان ازطریق شعر بدست آرد فرستی و خلیفه براو ببخشید وگفت سفالینهٔ وی را از نقدینه انباشته بوی دهند او به کتاب گفت قصد خلیفه انباشتن به دینار بود گفتند ما ندانیم آنرا بدراهم پر کنیم واگر خلیفه صریح بگفت بزر بدل سازیم واین اختلاف یکسال بکشید عتبه گفت اگر این عاشق درعشق خویش دروغزن نبود یکسال درکار تبدیل درهم بدینار نمی گذاشت ومرا فراموش نمی کرد. واورا مدایحی است درحق خلیفه وعمرو بن العلا وازمولدین ودرطبقه بشار وابی - نواس است. ودرزهد نیز ویرا شعار بسیار است ودرسال ۲۱۱ یا ۲۱۳ ببغداد درگذشت و گوراو بنهرعیسی رویاروی قنطرة الزیاتین است . رجوع به ابن خلکان ورجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی صفحهٔ ۲۳۸ و حاشیهٔ مرحوم ادیب طاب ثراه بدان صفحه شود .

ابوالعتاهیة . [اَ ب ُ ل ع َ ی َ] محمد مکنی به ابی عبدالله . شاعری ازعرب رجوع به محمد ابوعبدالله . . . شود

ابوعتبة . [اَ ع ُ ب َ] ازروات حدیث است . اوازسعید بن جبیر وازوی ادریس اودی روایت کند .

ابوعتبه . [اَ ع ُ ب َ] ابن الاعتق . نام او بکر است ویزید بن هرون ازوی روایت کند وابوعتبه ازعطاء وبکربن عبد.

ابوعتبه . [اَ ع ُ ب َ] احمد بن الفرج المعروف بالحجازی . او ازبقیه وابی حیوة بن شریح بن یزید روایت کند .

ابوعتبه . [اَ ع ُ ب َ] اسماعیل بن عباس الحمصی. ازروات حدیث است و از معویة بن یحیی روایت کند .

ابوعتبه . [اَ ع ُ ب َ] (بئر . . .) چاهی است بظاهر مدینه براه مکه . رجوع به ـ ۱۳۴ ـ حبط (۱) شود .

ابوعتبه . [اَ ع ُ ب َ] بکربن الاعنق . ازروات است وابوعلی حنفی ازاو روایت کند .

ابوعتبه . [اَ ع ُ ب َ] ضمرة ابن حبیب . ازروات حدیث است .

ابوعتبه . [اَ ع َ ت َ ب َ] عباد ابن عباد الخواص. ازروات حدیث است .

ابوعتبه . [اَ ع ُ ب َ] عبدالرحمن ابن یزید ابن جابر . ازروات حدیث است .

ابوعتبه . [ا ع ُ ب َ] کندی حمصی . او از ابی امامه و از او معاویة ابن صالح روایت کند .

ابوعتبه . [اَ ع ُ ب َ] مولی مروان . وی بصحبت عبدالله ابن معقل رسیده و عبدالله ابن الولید المعقل از او روایت کند.

ابوعتبه . [اَ ع ُ ب َ] مولی ولدمروان. از روات است .

ابوعتبه . [اَ ع ُ ب َ] ولیدابن ولیدابن سمره . از روات است .

ابوالعتیق . [اَ ب ُ ل ع َ] ابوبکر ابن عبدالله یافعی جندی . رجوع به ابی بکر . . . در ذیل این لغت نامه و رجوع به یافعی . . . شود.

ابوعتیق . [اَ ع َ] اسید ابن حضیر صحابی . رجوع به اسید . . . شود .

ابوعتیق . [اَ ع َ] البصری . از ابان ابن زید روایت دارد .

ابوعتیق . [اَ ع َ] عبدالرحمن ابن ابی بکر . تابعی است .

ابوعتیق . [اَ ع َ] عبدالرحمن ابن جابرابن عبدالله . تابعی است .

ابوعتیق . [اَ ع َ] عبدالرحمن ابن عبدالله ابن محمدابن عبدالرحمن ابن ابی بکر الصدیق . از روات است .

ابوعتیق . [اَ ع َ] محمدابن عبدالرحمن ابن ابی بکرابن ابی قحافه . محدث است .

ابوعتیک . [اَ ع َ] اسید ابن حضیر صحابی . رجوع به اسید . . . شود .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] کنیت بیست تن از صحابهٔ کبار است .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] رجوع بتاریخ ـ الحکماء قفطی چاپ لیپزیک صفحهٔ (۳۲۵) سطر (۱۰) شود .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] تابعی است . او از ابی هریره و از او معاویة ابن صالح روایت کند .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] او ازپدر خویش و او ازمعقل ابن یسار روایت کند . واین ابوعثمان غیر ابوعثمان نهدی است .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] ابن بفونش . سعید ابن محمد . رجوع به ابن بفونش ابوعثمان . . . شود.

ابوعثمان. [اَ ع ُ] ابن حداد قیروانی. رجوع به ابن حداد . . . در ذیل این لغت نامه شود .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] ابن سنة الخزاعی. تابعی است . وبعضی گفته‌اند صحابی است.

ابوعثمان . [اَ ع ُ] ابن لیون. اسعد ابن ابی جعفر . ادیب وشاعر اندلسی. وی در سایر علوم نیز بابصیرت بود ودرپایان مائهٔ هفتم و اوائل مائهٔ هشتم باندلس میزیست . اورا کتبی در هندسه و فلاحت و آداب و مواعظ هست و بایجاز بیان و اختصار اداء موصوف و معروف است . چنانکه مردم اندلس بدان مثل زدندی و هرمردی طویل القامه را گفتندی وی برقلم ابن لیون نگذشته است . از کتب مشهورهٔ اوست : کتاب کمال الحافظ و جمال اللافظ . کتاب انداء الدیم . کتاب نصایح الأحباب . کتاب نفح السحر . وکتاب اختصار بهجة ـ المجالس .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] ابن مرجانه . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] ابن مسحج. رجوع به ابن مسحج . . . شود .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] ابن یعقوب الدمشقی. رجوع . رجوع به ابوعثمان دمشقی شود.

ابوعثمان . [اَ ع ُ] ابوضمضم کلابی. سعید ابن ضمضم . رجوع به ابی ضمضم کلابی . . . شود .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] احمدابن ابی عثمان ابن ابی المطوس . از روات حدیث است.

ابوعثمان . [اَ ع ُ] اسقاندانی. [شاید مصحف اشناندانی] اوراست :کتاب معانی الشعر . (کشف الظنون) .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] اسمعیل ابن عبدالرحمن صابونی . رجوع به اسمعیل . . . شود .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] اسمعیل ابن محمد ابن احمد اصفهانی . رجوع به اسمعیل .. شود .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] اشناندانی. رجوع به اشناندانی ابوعثمان وراق . . . شود .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] امیة ابن ابی الصلت . رجوع به امیه . . . شود .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] الأنصاری . صحابی است .

ابوعثمان . [اَ ع ُ] انصاری . قاضی

مرو بود ونقش خاتم او اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم .

ابوعثمان . [اَ عُ] ایوب . از روات است و ازعبدالله‌ابن ابی‌قیس روایت کند .

ابوعثمان . [اَ عُ] بکرابن محمدمازنی نحوی رجوع به مازنی . . . و رجوع به محمد . . . شود .

ابوعثمان . [اَ عُ] بلخی . عطاءابن ابی‌مسلم . رجوع به عطاء . . . شود .

ابوعثمان . [اَ عُ] جاحظ، عمروابن بحرابن محبوب کنانی لیثی بصری . رجوع به جاحظ عمرو . . . و رجوع به عمرو . . . شود .

ابوعثمان . [اَ عُ] جریرابن عثمان . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] جعدابن عثمان . تابعی است . او از انس‌ابن مالک و شعبه از او روایت کند .

ابوعثمان . [اَ عُ] حجاج‌الصواف . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] حیری رازی . سعد یا سعیدابن اسمعیل . فقیه صوفی بمائهٔ سیم . اصل اوازری ومنشا ومقام وی به نیشابوردر محلهٔ حیره بودوانتساب او باین محله است . او پس ازفراگرفتن علوم ظاهر بخدمت ابوحفص حداد وشاه شجاع کرمانی رسید و بمجاهدات و ریاضات مراتب سلوک به پیمود و خود یکی از مشایخ بزرگ تصوف و عرفان است وبقول یافعی در(۲۹۸) در گذشت . شیخ فریدالدین عطار در تذکره گوید : او از اکابر این طایفه و از معتبران اهل تصوف بود و رفیع قدر بود و عالی همت و مقبول اصحاب ومخصوص بانواع کرامات وریاضات . ووعظی شافی داشت واشارتی بلند و در فنون علوم طریقت و شریعت کامل بود و سخنی موزون و مؤثر داشت و هیچکس را در بزرگی او سخن نیست چنانکه اهل طریقت درعهد اوچنین گفتند که در دنیا سه مردند که ایشانرا چهارم نیست بوعثمان درنشابور وجنید در بغداد وبوعبدالله‌الجلابشام و عبدالله محمد رازی گفت جنید و رویم و یوسف حسین و محمد فضل و ابوعلی جوزجانی و غیر ایشانرا از مشایخ بسی دیدم هیچکس از این قوم شناساتر بخدای از ابوعثمان حیری ندیدم و اظهار تصوف در خراسان ازو بود واو باجنیدورویم ویوسف‌حسین و محمد فضل صحبت داشته بود و او را سه پیر بزرگوار بود اول یحیی معاذ و دوم شاه شجاع کرمانی و سوم ابوحفص حداد و هیچکس از مشایخ از دل پیران چندان بهره نیافت که او یافت و در نشابور او را منبر نهادند تا سخن اهل تصوف بیان کرد و ابتداء او آن بودکه گفت پیوسته دلم چیزی ازحقیقت می‌طلبید درحال طفولیت و از اهل ظاهر نفرتی داشتم و پیوسته بدان می بودم‌که جز این که عامه برآنند چیزی دیگر هست وشریعت را اسراریست جز این ظاهر. نقلست که روزی بدبیرستان میرفت باچهار غلام یکی حبشی ویکی رومی ویکی کشمیری و یکی ترک ودواتی زرین در دست و دستاری قصب برسر و خزی پوشیده بکاروانسرائی کهنه رسید و در نگریست خری دید پشت ریش کلاغ از جراحت او میکند و اورا قوت آن نه که براند رحم آمدش غلام را گفت تو چراپا منی گفت تاهراندیشه که برخاطر توبگذرد با آن یار تو باشم در حال جبه خز بیرون کرد و بر دراز گوش پوشید و دستار قصب بوی فروبست درحال آن خر بزبان حال درحضرت عزت مناجاتی کردبوعثمان هنوز بخانه نرسیده بود که واقعهٔ مردان بوی فروآمد چون شوریدهٔ بمجلس‌یحیی افتاد ازسخن یحیی معاذ کار بروی گشاده شد از مادروپدر ببرید وچندگاه درخدمت یحیی ریاضت کشید تاجمعی از پیش شاه شجاع کرمانی برسیدند و حکایت شاه باز گفتند اورا میلی عظیم بدیدن‌شاه کرمانی پدید آمد دستوری خواست و بکرمان شد بخدمت شاه ، شاه اورا بارنداد . گفت تو بارجا خوکردهٔ و مقام یحیی رجاست کسی که پروردهٔ رجا بود از وی سلوک نیاید که برجا تقلید کردن کاهلی بارآورد و رجایحیی را تحقیق است و ترا تقلید بسیار تضرع نمود و بیست روز برآستانهٔ او معتکف شد تا باردادند در صحبت او بماند وفوائد بسیار گرفت تاشاه عزم‌نشابور کرد بزیارت بوحفص عثمان باوی بیامدو شاه قبا میپوشید بوحفص شاه را استقبال کرد وثنا گفت پس بوعثمان را همه همت صحبت بوحفص بود اما حشمت شاه او را از آن منع میکرد که چیزی گوید‌که شاه غیور بود بوعثمان ازخدای میخواست تا سببی سازد که بی آزار شاه پیش‌بوحفص بماند از آنک کار بوحفص عظیم بلندمی دید چون شاه عزم بازگشتن کرد بوعثمان هم‌برگ‌راه بساخت تا روزی بوحفص گفت باشاه بحکم انبساط‌این‌جوانرا اینجابمان که ما را باوی خوش است شاه روی بعثمان کرد و گفت اجابت کن شیخ را پس شاه برفت وبوعثمان آنجابماندودیدآنچه دید تا ابوحفص‌درحق‌ابوعثمان گفت‌که‌آن واعظ یعنی یحیی معاذ را او را بزبان آوردتاکه بصلاح بازآیدیعنی نخست‌آتشی بوده‌است کسی میبایست تاآنرا زیادت کند ونبود [کذا] (۱) نقلست که بوعثمان گفت‌هنوز جوان بودم که بوحفص مرا از پیش خود براند . و گفت نخواهم که دگر نزدیک‌من آئی‌هیچ نگفتم و دلم ندادکه پشت بروی کنم همچنان روی سوی او بازپس‌میرفتم گریان تا ازچشم او غایب شدم ودربرابر او جائی ساختم و سوراخی بریدم و از آنجا اورا می‌دیدم وعزم کردم که ازآنجا بیرون نیایم مگر بفرمان شیخ چون‌شیخ مرا چنان دید و آن حال مشاهده کرد مرا بخواند و مقرب گردانید و دختربمن داد و سخن اوست : که چهل سال است‌تا خداوند مرا درهرحال‌که داشته است‌کاره نبوده ام . ومرا از هیچ حال بحالی‌دیگر نقل‌نکرده‌است‌که من درآن حال ساخط بوده‌ام ودلیل برین سخن آنست که‌منکری بود اورا بدعوت خواند بوعثمان برفت تا بدرسرای او گفت ای شکم‌خواره چیزی نیست بازگرد بوعثمان بازگشت چون‌پاره بازآمدآوازداد که ای‌شیخ‌بیاپس‌بازگشت گفت نیکو جدی‌داری در چیزی خوردن چیزی کمتر است بروشیخ‌برفت دیگر بار بخواندبازآمد گفت سنگ‌بخورو‌الا باز گرد شیخ برفت دیگر همچنین تاسی بار اورا میخواند و میراند شیخ می آمد و میرفت که تغییری دروی پدید نمی آمد بعد ازآن آن مرد در پای شیخ افتاد و بگریست و توبه کرد ومرید اوشد و گفت توچه مردی که سی بار ترا بخواری براندم یک ذره تغییر در تو پدید نیامد بوعثمان گفت این سهل کاریست کارسگان چنین باشد که چون برانی بروند و چون بخوانی بیایند وهیچ تغییردرایشان‌پدیدنیایداین‌بس‌کاری نبود که سگان با ما برابرند کار مردان کاری دیگراست . نقلست که روزی‌میرفت یکی از بام طشتی خاکستر برسراوریخت اصحاب درخشم شدندخواستندکه آنکس را جفاگویند بوعثمان گفت هزاربارشکر می باید کرد که کسی که سزای آتش‌بود بخاکستر بااو صلح کردند . بوعمرو گفت در ابتدا توبه کردم در مجلس بوعثمان و مدتی بر آن بودم باز در معصیت افتادم وازخدمت اواعراض کردم‌وهرجائی که او را میدیدم می گریختم روزی‌ناگه بدو رسیدم مراوگفت ای پسر با دشمنان منشین مگر که معصوم باشی از آنکه دشمن عیب تو بینند چون معیوب باشی

(۱) از نسخهٔ چاپ طهران .

دشمن شاد گردد و چون معصوم باشی اندوهگین شود اگر ترا باید که معصیتی کنی پیش ما آی تا ما بلاء ترا بجان بکشیم و تو دشمن کام نگردی چون شیخ این بگفت دلم از گناه سیر شد و توبهٔ نصوح کردم. نقلست که جوانی قلاش میرفت ربابی در دست وسرمست ناگاه بوعثمان را دید موی در زیر کلاه پنهان کرد و رباب در آستین کشید پنداشت که احتساب خواهد کرد بوعثمان از سرشفقت نزدیك او شد و گفت مترس که برادران همه یکی اند جوان چون آن بدید توبه کرد و مرید شیخ شد وغسلش فرمود وخرقه دروی پوشید و سر برآورد و گفت الهی من از آن خود کردم باقی ترا می باید کرد درساعت واقعهٔ مردان بوی فرو آمد چنانکه بوعثمان در آن واقعه متحیر شد نماز دیگر را ابوعثمان مغربی برسید بوعثمان حیری گفت ای شیخ در رشك میسوزم که هرچه ما بعمری دراز طمع میداشتیم رایگان بسر این جوان در افکندند که از معده اش بوی خمر میآمد تا بدانی که کار خدای دارد نه خلق. نقلست که یکی از او پرسید که بزبان ذکر میگویم دل با ان یار نمیگردد گفت شکر کن که یك عضو باری مطیع شد ویك جزو را از تو راه دادند باشد که دل نیز موافقت کند. نقلست که مریدی پرسید که چگوئی درحق کسی که جمعی برای او برخیزند [اورا] خوش آید واگر نخیزند ناخوش آید شیخ هیچ نگفت تا روزی در میان جمعی گفت از من مسئلهٔ چنین و چنین پرسیدند چه گویم چنین کسی راکه اگر درهمین بماند گو خواه ترسا میر خواه جهود. نقلست که مریدی ده سال خدمت او کرد واز آداب وحرمت هیچ باز نگرفت و با شیخ بسفر حجاز شد و ریاضت کشید و در این مدت میگفت که سری از اسرار با من بگوی تا بعداز ده سال شیخ گفت چون بمبرز روی ایزار پای بکش که این سخن دراز است فَهِمَ مَن فَهِم. این سخن بدان ماند که از ابوسعید ابوالخیر پرسیدند رحمة الله علیه که معرفت چیست گفت آنکه کودکان را گویند که بینی پاك کن آنگه حدیث ما کن. و گفت صحبت با خدای بحسن ادب باید کرد و دوام هیبت و صحبت با رسول صلی الله علیه وسلم بمتابعت سنت ولزوم ظاهر علم وصحبت با اولیاء بحرمت داشتن و خدمت کردن و صحبت با برادران بتازه روئی اگر درگناه نباشند وصحبت با جهال بدعا ورحمت کردن برایشان و گفت چون مریدی چیزی شنود از علم این قوم و آنرا کار فرماید نور آن بآخر عمر در دل او پدید آید ونفع آن بدو رسد وهر که ازو آن سخن بشنود او را سود دارد وهر که چیزی شنود ازعلم ایشان وبدان کار نکند حکایتی بود که یاد گرفت روزی چند برآید فراموش شود. و گفت هر که را در ابتدا ارادت درست نبود اورا بروزگار نیفزاید الا ادبار و گفت هر که سنت را برخود امیر کند حکمت گوید و هر که هوا را برخود امیر کند بدعت گوید و گفت هیچ کس عیب خود نه بنید تا هیچ ازو نیکو بیند که عیب نفس کسی بیند که در همه حالها خود را نکوهیده دارد و گفت مرد تمام نشود تا در دل او چهار چیز برابر نگردد منع و عطا وذلّ وعزّ. و گفت که عزیزترین چیزی بروی زمین سه چیز است عالمی که سخن او از علم خود بود ومریدی که اوراطمع نبود وعارفی که صفت حق کند بی کیفیت. و گفت اصل ما دراین طریق خاموشی است وبسنده کردن بعلم خدای. و گفت خلاف سنت در ظاهر علامت ریاء باطن بود. و گفت سزاوار است آنرا که خدای تعالی بمعرفت عزیز کرد که او خود را بمعصیت ذلیل نکند و گفت صلاح دل در چهار چیز است در فقر بخدای واستغنا از غیرخدای وتواضع ومراقبت وگفت هر کرا اندیشه او درجملهٔ معانی خدای نبود نصیب او در جملهٔ معانی از خدای ناقص بود. و گفت هر که تفکر کند در آخرت وپایداری آن، رغبت در آخرتش پدید آید. و گفت هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عز وریاست، دلی فارغش بدید آید ورحمت بربندگان خدای. و گفت زهد دست داشتن دنیاست و پاك ناداشتن اندر دست هر که بود. و گفت اندوهگن آن بود که پروای آنش نبود که از اندوه پرسد. و گفت اندوه بهمه وجه فضیلت مؤمن است اگر بسبب معصیت نبود. و گفت خوف از عدل اوست و رجا از فضل او. و گفت صدق خوف، پرهیز کردن است از روزگار بظاهر و باطن. و گفت خوف خاص دروقت بود و خوف عام در مستقبل. و گفت خوف ترا بخدای رساند وعجب دور گرداند. و گفت صابر آن بود که خوی کرده بود بمکاره کشیدن. و گفت شکر عام برطعام بودو برلباس وشکر خاص برآنچه در دل ایشان آید ازمعانی. و گفت اصل تواضع از سه چیز است ازآنك بنده ازجهل خویش یاد کند واز آنك از گناه خویش یاد کند واز آنچه احتیاج خویش بخدای تعالی یاد کند وگفت توکل بسنده کردن است بخدای ازآنکه اعتماد بروی دارد. و گفت هر که از حیا سخن گوید و شرم ندارد از خدای در آنچه گوید او مستدرج بود. و گفت یقین آن بود که اندیشه و قصد کار فردا اورا اندك بود. و گفت شوق ثمرهٔ محبت بود هر که خدایرا دوست دارد آرزومند خدای ولقاء خدای بود. و گفت بقدر آنکه بدل بنده از خدایتعالی سروری رسد بنده را اشتیاق پدید آید بدو و بقدر آنکه بنده از دورماندن او واز راندن او میترسد بدو نزدیك شود. و گفت بخوف محبت درست گردد وملازمت ادب بردوست مؤکد گردد. و گفت محبت را از آن نام محبت کردند که هرچه در دل بود جز محبوب محو گرداند. و گفت هر که وحشت غفلت نچشیده باشد حلاوت انس نیابد. و گفت تفویض آن بود که علمی که ندانی بعالم آن علم بگذاری و تفویض مقدمهٔ رضا است والرضا باب الله الأعظم. و گفت زهد درحرام فریضه است است ودرمباح وسیلت ودرحلال قربت. و گفت علامت سعادت آنست که مطیع میباشی ومیترسی که نباید که مردود باشی. و گفت علامت شقاوت آن است که معصیت میکنی وامید داری که مقبول باشی. و گفت عاقل آنست که ازهرچه ترسد پیش از آنکه در اوافتد کار آن بسازد و گفت تو در زندانی از متابعت کردن شهوات خویش چون کار بخدای بازگذاری سلامت یابی و براحت برسی. و گفت صبر کردن برطاعت تا فوت نشود ازتو طاعت بود وصبر کردن ازمعصیت تا نجات یابی ازاصرار برمعصیت هم طاعت بود. و گفت صحبت دار با اغنیا بتعزز و بافقرا به تذلل که تعزز براغنیا تواضع بود و تذلل اهل فقر را شریفتر. و گفت شاد بودن تو بدنیا شاد بودن بخدای از دلت ببرد وترس تو از غیر خدای ترس خدای ازدلت پاك ببرد وامید داشتن بغیر خدای امید داشتن بخدای از دلت دور کند. و گفت موفق آنست که ازغیرخدای نترسد وبغیراو امید ندارد ورضاء او برهوای نفس خویش برگزیند. و گفت خوف از خدای ترا بخدای رساند و کبر وعجب نفس ترا ازخدای منقطع گرداند وحقیر داشتن خلق را بیماری است که هرگز دوا نپذیرد. و گفت آدمیان براخلاق خویش اند تامادام که خلاف هواء ایشان کرده نیاید وچون خلاف هواء ایشان کنند جمله خداوندان اخلاق کریم خداوندان اخلاق لئیم باشند. و گفت اصل عداوت ازسه چیز است طمع درمال وطمع درگرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق، و گفت هر قطع که افتد مریدرا ازدنیا غنیمت بود. و گفت ادب اعتماد گاه فقر است و آرایش اغنیا و گفت خدایتعالی واجب کرده است بر کرم

خویش عفو کردن بندگان که تقصیر کرده‌اند در عبادت که فرموده است کتبَ ربکم علی نفسه الرّحمة و گفت اخلاص آن بود که نفس را در آن حظ نبود در هیچ حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص خاص آن بود که برایشان رود نه بایشان بود طاعتها که می آرند شان و ایشان از آن بیرون و ایشان را در آن طاعت پندار نیفتد و آن را بچیزی نشمرند . و گفت اخلاص صدق نیت است با حق تعالی . و گفت اخلاص نسیان رؤیت خلق بود بدایم نظر با خالق . نقلست که یکی از فرغانه عزم حج کرد گذر بر نشابور کرد و بخدمت بوعثمان شد سلام کرد و جواب نداد فرغانی باخود گفت مسلمانی مسلمانی را سلام کند جواب ندهد بوعثمان گفت که حج چنین کنند که مادر را در بیماری بگذارند وبی رضاء او بروند گفت باز گشتم و تا مادر زنده بود توقف کردم بعد از آن عزم حج کردم و بخدمت شیخ ابوعثمان رسیدم مرا باعزازی وا کرامی تمام به‌نشاند همگی من در خدمت اوفرو گرفت جهدی بسیار کردم تا ستور بانی بمن داد و بر آن میبودم تا وفات کرد در حال مرض موت پسرش جامه بدرید وفریاد کرد . بوعثمان گفت ای پسر خلاف سنت کردی و خلاف سنت ظاهر کردن نشان نفاق بود کما قال کل اناء یترشح بمافیه ودرحضور تمام‌جان تسلیم کرد. رحمةالله علیه .

ابوعثمان . [اَ عُ] خالد ابن حارث الهجیمی . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] خالدی . سعد یا سعیدابن‌هاشم برادر ابوبکرمحمد خالدی . رجوع به خالدیان ورجوع به‌فوات‌الوفیات جلد (۱) صفحهٔ (۱۷۰) شود .

ابوعثمان . [اَ عُ] دمشقی . سعید ابن یعقوب . از مجیدین نقله ومترجمین . واواز اصحاب حسن ابن موسی النوبختی و از خواص علی ابن عیسی وزیر مقتدر خلیفه وطبیب اوبود وبسال (۳۰۲) منصب ریاست بیمارستان بوی مفوض گشت . ابوعثمان ظاهراً بزبان یونانی وسریانی هردو آشنا بوده است وقفطی گوید او را تصانیفی در طب هست . و ترجمهٔ بعض کتب ارسطو واقلیدس واسکندرافرودیسی‌وفرفوریوس وبابوس اسکندرانی کرده است . وازجمله نقل کتاب الکون والفساد ارسطو بعربی . ونقل هفت مقالهٔ از ترجمه سریانی اسحق از کتاب طوبیقای ارسطو بعربی . و نقل تفسیر اسکندر افرودیسی برمقالهٔ رابعه‌از سماع طبیعی‌ارسطو، بعربی . وابن‌الندیم نقل کتاب المدخل الی القیاسات الحملیهٔ فرفوریوس را بدو نسبت می کند . و نقل مقالاتی ازاصول هندسهٔاقلیدس . ولکلرك احتمال میدهد که نسخهٔ از هندسه که‌ترجمهٔ آن بلاطینیه در کتابخانهٔ پاریس به نمرهٔ (۷۲۶۶) و (۹۳۳۵) موجود است از تألیفات ابوعثمان دمشقی است .

ابوعثمان . [ا عُ] ربیعة ابن ابی عبدالرحمن فروخ التیمی بالولاء معروف بربیعة الرّأی . او اصلا ایرانی واز موالی آل‌المنکدر است و اورا ربیعةالرای گویند و این لقب از آن بدو دادند که نخستین کس بود از فقها که در احکام و فتاوی برای عمل میکرد و ویرا فقیه اهل مدینه گویند و درك صحبت جماعتی از صحابه رضی الله عنهم کرده و مالك بن انس از وی روایت کند . بکر بن ابی عبدالله صنعانی گوید ازمالك بن انس حدیث‌فرا میگرفتیم واوازربیعه‌الرای روایت‌میکرد و ما از روایات ربیعة طلب بیشی و افزونی میکردیم یك روز ما را گفت این همه حدیث ربیعه از من طلبید اینك خود ربیعه ! در آن طاق خفته است مانزد ربیعه شدیم و ویرا بیدار کردیم و گفتیم توئی ربیعة بن ابی عبدالرحمن گفت آری و گفتیم و هم ربیعة بن فروخ گفت آری گفتیم و هم ربیعة الرای گفت آری گفتیم تو آنکسی که مالك بن انس از تو روایت آرد گفت آری گفتیم او ازروایات تو سود وتمتعُ میبرد وتو برای خود هیچ نفعی از دانسته های خویش حاصل نکنی گفت آیا ندانید که یك‌جوبخت ازخرواری هنر بهتراست. عبدالله‌بن‌عطا خفاف گوید مشایخ من از اهل‌مدینه مرا روایت‌کردند که فروخ ابوعبدالرحمن پدرربیعه دریکی از جنگهای خراسان بروزگار بنی امیه بغزاء خراسان شد ودر اینوقت مادر ربیعه برببعه آبستن بود فروخ سی هزار دینار نزد زن گذاشت وبغزو شد وپس‌ازبیست‌و هفت سال باز گشت سواره و نیزه بدست وبردرخانه خویش فرو آمد وبا نوك نیزه در بگشاد ربیعه ازخانه بیرون شد و گفت ای دشمن خدا بی‌دستوری من بخانهٔ من درآئی فروخ گفت توبرخلاف دشمن خدا باشی که به‌حرم من درآمدهٔ پس بیکدیگر در آویختند و همسایگان برآن دو گرد آمدند وخبر بمالك بن انس ومشیخه‌رسید آنان نیز بکمك ربیعه بشتافتند ربیعه سوگند یاد میکرد که من ترا تا نزدقاضی نبرم رها نکنم فروخ میگفت من نیز ترا تاپیش قاضی رها نخواهم کرد وبانك هردو بالا گرفت زن فروخ در درون خانه آواز شوهر بشنید وبشناخت وبیرون شد و گفت این شوی من و آن فرزند من است وبه فروخ گفت آنگاه که تو بغزو میشدی من به ربیعه بار داشتم پدر وپسر یکدیگر را در بر کشیدند و بگریستند گریهٔ شوق و فروخ بخانه درآمد و مال برنهاده از زن طلب کرد و گفت چهار هزار دینار دیگر دارم برسر آن نهیم زن گفت آنرا زیر خاك نهفته‌ام پس از چند روز بیرون کنم وربیعه ازخانه به‌مسجد شد ودرحلقهٔ‌خویش بنشست وشیوخ حدیث چون مالك‌بن انس و حسن بن زید و ابن ابی علی اللهبی و مساحقی و اشراف مدینه برسم هرروزه بروی گرد آمدند ومردم بر گرد آنان حلقه زدند زن ابوعثمان بشوی گفت آیا به‌مسجد نشوی تا نماز گذاری وابوعثمان به مسجد شد ونماز بگذاشت و آن انبوهی بدید و بدانسو شد راهی برای او باز کردند و بدرون حلقه شد وربیعه سر بزیر افکند مثل اینکه پدر را ندیده است و قلنسوهٔ طویل برسر داشت فروخ در امر اوبشك شد و گفت این‌مرد کیست گفتند اوربیعة‌بن ابی عبدالرحمن است ابو عبدالرحمن گفت خدای پسر مرا منزلتی رفیع عطا فرموده است وبخانه باز گشت وزن را گفت پسرت را در حالتی دیدم که هیچیك از اهل علم وفقه را درعمرخویش بدان منزلت‌ندیده‌ام زن گفت کدام یك از این دو را دوستتر گیری سی هزار دینار را یا حالتی را که وی در آن است گفت قسم بخدای این حالت را زن گفت تمامت آن مال به تعلیم او انفاق کردم ابوعثمان گفت چیزی از دست ندادهٔ ومال ما تباه نشده است . راوی گوید سوار بن‌عبدالله گفت هیچکس را اعلم از ربیعة الرای نیافتم پرسیدم حتی حسن و ابن سیرین گفت حتی حسن و ابن سیرین و در مدینه مردی در سخا وجوانمردی نسبت بدوستان و غیر دوستان چون ربیعةالرای نبود یکبارچهل هزار درهم بکسان ودوستان‌خویش‌تفرقه کرد وسپس‌برای باد روزهٔ خویش‌ازآنان وام می‌ستد او را گفتند مال خویش از دست دهی و آب روی‌خویش برای‌زندگی پیش کسان ریزی گفت تا آنگاه که مردم برجاه من رشك برند شیمت و خوی من براین خواهد بود . گویند ربیعه بسیار سخن بود و میگفت مرد خاموش چیزی است میان خفته و گنگ نه این و نه آن. وهم آمده‌است که‌روزی‌درمجلس خودسخن میراند اعرابی از بادیه بحلقهٔ وی درآمد ودیری بایستاد و سخنان وی بشنید ربیعه گمان کرد که گفتار او اعرابی را خوش آمده است گفت ای‌اعرابی بلاغت نزدشما چه باشد گفت کوتاهی ورسائی گفت عی

درماندگی درسخن چیست گفت همانکه اکنون تو در آنی وربیعه شرم زده شد. وفات او بسال ۱۳۰ وبروایتی ۱۳۶ بوده است درهاشمیه، وآن مدینه ایست که سفاح پی افکند بنزدیکی انبار. مالك ابن انس گوید از آنگاه که ربیعه بمرد حلاوت فقه برفت. ابن خلکان گوید جمع بین وفات ابوعثمان در ۱۳۰ ومدفون بودن وی به هاشمیه ممکن نتواند بود چه ارباب تواریخ متفقند که سفاح درجمعهٔ سیزدهم ربیع الاخر سال ۱۳۲ بخلافت نشست. حمدالله مستوفی درتاریخ خود گوید که ربیعة الرای میگفت آنچه کمتر توان یافت ازمردمان این پنج فرقه است: عالمی زاهد. فقیهی صوفی. توانگری فروتن. فقیری شاکر. علوی سنی. وبقولی مدفن او مدینه است.

ابوعثمان. [اَ عُ] زیاد بن المصفر تابعی است وثوری از او روایت کند.

ابوعثمان. [اَ عُ] زید بن مرثد. تابعی است. او ازابی الدرداء وازاو خالد بن معدان روایت کند.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعد بن احمد بن عبدالله اندلسی یکی ازعلمای نحو به مائهٔ هفتم ومنشاء او بغداد است.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعد ابن حسن ابن شداد. رجوع به سعد ... شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعد ابن هاشم ابن سعید خالدی بصری. رجوع به سعد ... شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعدان بن مبارك الطخارستانی. رجوع به سعدان ... شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعیدبن اسماعیل. رجوع به ابوعثمان حیری شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن حمید بن بختگان کاتب ایرانی. رجوع به سعید بن حمید ... شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن سالم - القداح. ازروات حدیث است.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن سلیم ضبی. محدث است و ازانس بن مالك روایت کند.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعیدبن سلیمان. از روات حدیث است.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن شبیب طرسوسی. ازروات حدیث است وازابن ابی زائده روایت کند.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن عبد - الجبار بصری. ازروات حدیث است واز حاتم بن اسماعیل و سعید بن سلیم الضبی روایت کند.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن عبید - الهنائی. ازروات حدیث است.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن غالب بغدادی. ابن ابی اصیبعه گوید اوطبیبی عارف وعالم ونیکومعالجه بود ودرخدمت معتضد خلیفهٔ عباسی میزیست و معتضد احسان و انعام فراوان درحق وی کردی وپدراو غالب نیز ازاطباء مشهوراست ونزد موفق خلیفه وهم معتضد مکانتی بسزا داشت وابوعثمان نزد پدر ودیگر اساتید فن طب آموخت و معتضد خلیفه او راگرامی میداشت و در سفر وحضر پیوسته بااو بود ودریکی از اسفار که وی در رکاب خلیفه بود خبر وفات غالب پدروی برسید وخلیفه امرداد ازوی نهان دارند تاخود این خبربدودهد واورا بخواست واین خبر بالطف وملایمتی بوی انها کرد ورخصت انصراف داد ووی بماتم پدر به نشست و وزراء و امرأ وقت ازهرطبقه بتعزیت وی رفتند وخلیفه خواص خدام خویش را مانند مونس خادم وسعید را بفرمود تا از وی منفك نشوند و او را مشغول دارند تاگرانی مرگ پدر بر وی آسان شود و خدام مذکور هفت روز با اخبار وحکایات ویرا سرگرم میداشتند و پس ازهفتهٔ خلیفه ویرا بخواند وآنچه از مرسوم و اقطاع پدر وی را بود در حق وی مستمر داشت و او بزمان مکتفی و مقتدر نیز دردربار هردو خلیفه همین مقام داشت ودرجمادی الاخره (۳۰۷) هجری در بغدادوفات کردوهم بدانجا جسدوی بخاك سپردند واورا رساله ایست درمزاج وآنرا بامر معتضد خلیفه کرد وخلیفه آن رساله بپسندید، وهزار دینار وخلعتی فاخرویرا صلت داد ونیزاورا رساله ایست درخواص وطریقه خوردن افیون.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن فتحون. رجوع به سعید ... شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید ابن فرج رشاشی. رجوع به سعید ... شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن محمد اندلسی معافری قرطبی لغوی معروف به ابن حداد. رجوع به سعید ... شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن محمد سرقسطی. رجوع به سعید ... شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن محمد نحوی قرطبی ملقب بنافع. وی در نحو شاگرد ابوالحسن انطاکی است و چون قرآن بقرائت نافع خواندی او را نافع لقب کردند.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن مروان الرهاوی. ازروات حدیث است وابن واره ازاو روایت کند.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن منیرة الصیاد. ازروات حدیث است.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن وهب از موالی بنی سامة بن لوی. شاعر ماجن وهزال وبسیارشعروغالب اشعار اومغازلات وخمریات است. ابتدا به بصره بود وسپس به بغدادشد وتوبه کرد وپیاده حج بگذاشت. وفات وی به روزگار مأمون خلیفه بود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعیدبن هارون اشنانداني. از روات است وی از ابی محمد التوزی واز او ابن درید روایت کند. و صاحب الفهرست کتابی بنام کتاب معانی الشعر بنام اشنانداني مطلق آورده است ونیز سعیدابن هارون کاتب را مطلق در جای دیگر نامبرده ونمیدانم هرسه نامیك تن است یانه رجوع به اشنانداني و سعید ابن هارون شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعید بن هاشم - خالدی. رجوع به خالدیان شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سعیدبن یعقوب دمشقی. رجوع به ابی عثمان الدمشقی شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سلیم بن عثمان. ازروات حدیث است واز محمدبن زیاد روایت کند.

ابوعثمان. [اَ عُ] سهل بن بشر بن هانی. رجوع به سهل ... شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] سیبویه. رجوع به سیبویه شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] شراحیل ابن مرثد. از روات حدیث است.

ابوعثمان. [اَ عُ] صابونی نیشابوری. وفات وی بسال ۴۴۹. او راست کتاب اربعین.

ابوعثمان. [اَ عُ] صفار. رجوع به عفان بن مسلم ابوعثمان ... شود.

ابوعثمان. [اَ عُ]. صفار. عماربن مطر. رجوع به عمار ... شود.

ابوعثمان. [اَ عُ] صنعانی. ازشمار روات شامیان است وتابعی است از سلمان فارسی روایت کند وابوالاشعث ازوی روایت آرد.

ابوعثمان. [اَ عُ] عبدالجبار شامی. از روات حدیث است ولیس بشیٔ.

ابوعثمان. [اَ عُ] عبدالرحمن بن عثمان. ازروات است وعبدالرحمن بن یحیی بن اسماعیل الدمشقی از او روایت کند.

ابوعثمان. [اَ عُ] عبدالرحمن بن عمرو الحرانی. از روات حدیث است.

ابوعثمان. [اَ عُ] عبدالرحمن النهدی البصری. رجوع به ابوعثمان النهدی شود.

ابوعثمان . [اَ عُ] عبدالسلام‌بن‌هاشم البصری . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] عبدالله‌بن‌عثمان‌بن حیثم . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] عبدالملك . واز اعمش و از او معتمر بن سلیمان روایت کند .

ابوعثمان . [اَ عُ] عبدالملك بن - قدامه . از روات حدیث است و حجاج بن المنهال از او روایت کند .

ابوعثمان . [اَ عُ] عبیدالله‌بن‌عمربن حفص‌بن عاصم بن عمربن‌الخطاب . مشهور بعلم و صلاح . وفات وی بسال ۱۴۷ بوده است .

ابوعثمان . [اَ عُ] عبیدالله صاحب - الالقاب از روات حدیث است و محمد بن المثنی ازاو روایت کند .

ابوعثمان . [اَ عُ] عفان بن مسلم . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] عمربن سالم . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] عمروبن الازهر . از روات حدیث است وعلی‌بن حجر از او روایت کند .

ابوعثمان . [اَ عُ] عمروبن‌بحرجاحظ بصری . رجوع به جاحظ . . . شود .

ابوعثمان . [اَ عُ] عمروبن‌عاصم - الکلابی . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] عمروبن عبیدبن باب کابلی متکلم وزاهد مشهور . رجوع به عمروبن عبید . . . شود .

ابوعثمان . [اَ عُ] عمرو بن عون - الواسطی. از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] عمروبن محمدبن ابی‌رزین . او از ثوری واز او ابوموسی الزمن روایت کند .

ابوعثمان . [اَ عُ] عمروبن محمد - الناقد . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] عمروبن مرزوق. از شعبه روایت کند .

ابوعثمان . [اَ عُ] عمرو البکالی . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ]عنبسةابن ابی‌سفیان. از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] فنینی . ازروات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] قتیبه ابن قدامة الرواسی . ازروات حدیث است و وکیع از وی روایت کند .

ابوعثمان . [اَ عُ] مازنی . بکرابن محمد ابن بقیة ابن حبیب بصری نحوی . رجوع به مازنی . . . شود .

ابوعثمان . [اَ عُ] محمد ابن بکر - البرسانی . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] محمدابن شریك. ازروات حدیث است . و ازعمروابن دینار روایت کند .

ابوعثمان . [اَ عُ] مروان العجلی . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] مسلم ابن یسار مصری طنبذی . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] مغربی . یکی از کبارمشایخ صوفیه است مرید شیخ‌ابوعلی کاتب و شیخ ابوالقاسم گرگانی مرید اوست . شیخ فریدالدین عطار گوید : او از اکابر ارباب طریقت بود و از جملهٔ اصحاب ریاضت ودرمقام ذکر وفکر آیتی بود و در انواع علم خطوه داشت و در تصوف صاحب تصنیف (۱) بود و بسی مشایخ کبارراً دیده بود وبا نهر جوری و ابوالحسن صایغ صحبت داشته و صدوسی سال عمر یافت گفت نگاه کردم در چنین عمری ، درمن هیچ چیز نمانده بود که همچنان برجاء بود که در وقت جوانی ، مگر امل. نقل است که گفت ازغایت حلاوت ذکرنخواستمی که شب بخواب روم حیلتی ساختمی برسنگ لغزان بمقدار یك قدم در زیر آن وادی که اگر فرود افتادمی پاره پاره شدمی.وگفت هر که دعوی سماع کند و اورا از آواز مرغان و آواز ددها و از باد اورا سماع نبود در دعوی سماع دروغزن است و گفت عاصی به بود از مدّعی زیرا که عاصی توبه کند و مدّعی در حال دعوی خویش گرفتار آمده بود وگفت هر که دست بطعام توانگران دراز کند بشره و شهوت هرگز فلاح نیابد و در این عذر نیست مگر کسی‌را که مضطر بود وگفت هر که باحوال خلق مشغول‌شد حال خویش ضایع کرد .
سؤال کردند ازصحبت گفت نیکوئی‌صحبت آن باشد که فراخ داری بر برادر مسلمان آنچه برخود میداری و درآنچه اورا بود طمع نکنی وقبول کنی جفای او ، انصاف او بدهی و از وی انصاف طلب نکنی و مطیع او باشی و اورا تابع خود ندانی و هرچه از وی برتو رسد تو آنرا از وی بزرگ و بسیار شماری و هرچه ازتوبدو رسد احقر و اندك دانی وگفت هیچکس چیزی نداند تاکه ضدآن نداند وازبرای این‌است که درست نگردد مخلص‌راالخلاص مگر بعد از آنکه ریارا دانسته باشد و مفارقت از ریا دانسته بود و گفت مثل مجاهدهٔ مرد در پاك کردن دل چنانست که کسی را فرمایند که این درخت بر کن هرچند اندیشه کند که بر کند نتواند گوید که صبر کنیم تاقوت یابیم آنگاه هرچند دیرتر رها کند درخت قویتر گردد و او ضعیف تر میشود و بکندن دشوارتر . نقلست که بوقت وفات سماع خواست و وصیت کرد که برجنازهٔ من امام بوبکر فورك نماز کند این بگفت ووفات کرد. علیه‌الرحمه .

ابوعثمان . [اَ عُ] مورق العجلی . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] مولی المغیرة ابن شعبه . از روات حدیث است .

ابوعثمان. [اَ عُ] نهدی. عبدالرحمن ابن مل یا ملی‌ابن عمروابن عدی. از کبار تابعین است . او بزمان رسول صلوات‌الله علیه مسلمانی گرفت وصدقه‌داد لکن شرف صحبت آن حضرت نیافت و دوازده سال مصاحبت سلمان فارسی رضی‌الله عنه کرد . وگویند او از بنی قضاعه بود و در کوفه اقامت داشت و پس از واقعهٔ قتل حسین ابن علی علیهماالسلام بکربلااز کوفه‌هجرت کرد و گفت درشهریکه دخترزادهٔ رسول کشندمقام‌نگزینم وبه‌بصره شد . واوبحسن وفامثل‌است یافعی‌وابن‌جوزی گفته‌اند که‌او صدوسی‌سال‌عمریافت‌وبسال (۱۰۱) دراول ولایت‌حجاج بعراق‌در گذشت‌وحمادابن‌سلمه از حمید و او از ابی‌عثمان روایت کند که می گفت نزدیك صدوسی سالگی رسیدم و همه‌چیز درمن روی بنقص آورد مگرامل که امروز همچنان است که در اوان صبا و جوانی بود . و او از عمر ابن الخطاب و ابن مسعود وابی‌موسی و سلمان فارسی و اسامة و ابی‌هریره روایت کند . رجوع به صفة الصفوه جلد سیم ص ۱۲۶ چاپ حیدرآباد دکن شود .

ابوعثمان . [اَ عُ] ولیدابن‌ابی‌الولید. از روات حدیث است و حیوة ابن شریح از او روایت کند .

ابوعثمان . [اَ عُ] هشام ابن لاحق المداینی . از روات حدیث است .

ابوعثمان . [اَ عُ] الهمدانی. رجوع به یزیدابن مرثد . . . شود .

ابوعثمان . [اَ عُ] یحیی ابن یزید - المخزومی . از روات حدیث است و ابن الحباب از او روایت کند .

ابوعثمان . [اَ عُ] یزیدابن زیادابن ربیعةابن مفرغ . رجوع به یزید و رجوع به ابن مفرغ شود .

(۱) درکشف‌الظنون کتابی بنام ادب‌السلوك بزبان پارسی باابوعثمان مغربی نسبت داده شده است .

ابوعثمان. [اَ عَ] یزید ابن صهیب الفقیر. از روات حدیث است.

ابوعثمان. [اَ عَ] یعلی. صحابی است.

ابوعثیم. [اَ عُ ثَ] سعیدابن حدیر الحضرمی. از روات حدیث است.

ابوعثیمه. [اَ عُ ثَ مَ] سلمة ابن مخبون. تابعی است و ثوری از اوروایت کند.

ابوالعجب. [اَ بُ ل عَ جَ] خداوند شگفتی. (قاضی محمد دهار) شعوذی. (اساس البلاغهٔ زمخشری) مشعبد. حقه باز. تردست. چشم‌بند. بوالعجب. بلعجب. و منصور ابوالعجب یکی از آنان است که برای معتمد خلیفه بازی کرده و ابن‌الندیم صاحب‌الفهرست نیز لعب حقهٔ اودیده‌است. ورجوع به بلعجب شود.

ابوعجرد. [اَ عَ رَ] ملخ. (مهذب الاسماء)

ابوالعجفاء. [اَ بُ ل عَ] او ازعمر روایت کند و شیبانی از او روایت آرد.

ابوالعجفاء. [اَ بُ ل عَ] السلمی. هرم‌ابن نُسَیب. از روات حدیث است.

ابوعجفاء. [اَ عَ] عبدالله ابن مسلم. تبع تابعی است.

ابوعجفاء. [اَ عَ] هرم‌ابن‌نُسَیب. تابعی است.

ابوعجل. [اَ عِ] گاونر. (المرصع)

ابوالعجل. [اَ بُ ل عِ] ستارهٔ دَبَران. (المرصّع)

ابوالعجل. [اَ بُ ل عِ] زمستان. (دهار). (مهذب‌الأسماء).

ابوالعجلان. [اَ بُ ل عَ] تباهه. مهذب الاسماء.

ابوالعجلان. [اَ بُ ل عَ] المحاربی. تابعی است. و ازابن عمر روایت کند و در جیش ابن‌الزبیر بود. وفضیل‌ابن یزید و حمید ابن ابی عتبة ازاو روایت کنند.

ابوالعجماء. [اَ بُ ل عَ] ازروات است و شیبانی از او روایت کند.

ابوالعجماء. [اَ بُ ل عَ] شیبانی. تابعی است.

ابوالعجماء. [اَ بُ ل عَ] عمروابن عبدالله سیبانی دیلمی. او از عوف ابن مالک روایت کند. و صاحب تاج العروس گوید صواب ابوالعجفاء باشد.

ابوعجینه. [اَ عَ نَ] ازروات‌حدیث است.

ابوالعدام. [اَ بُ ...] شاعری مقل است. ابن‌الندیم.

ابوالعدبس. [اَ بُ ل عَ دَ بَ] لزروات است. الکنی للبخاری.

ابوعدبس. [اَ عَ دَ بَ] ابن سلیمان. ازروات حدیث است.

ابوعدبس. [اَ عَ دَ بَ] تبیع یا منیع ابن سلیمان. ازروات حدیث‌است وابوالعنبس ازاو روایت کند.

ابوالعدبس. [اَ بُ ل عَ دَ بَ] منیع ابن سلیمان. ابوبکرابن عیاش ازاو روایت کند.

ابوالعدرج. [اَ بُ ل عَ دَ رَ]. موش بزرگ. (المرصّع)

ابوعدس. [اَ عَ دَ] مهات. و آن قسمی از آهوست بزرگ با رنگ سفید و سیاهی در گردن باشاخهای بزرگ لولبی. (۱) و این کلمهٔ بربری است و معرّب شده است.

ابوعدنان. [اَ عَ] ابن حسنویه ابن حسین کرد. چون درسال (۳۶۹)حسنویه وفات کرد عضد الدولهٔ دیلمی متوجه کردستان شد و پسران حسنویه از در اطاعت وانقیاد در آمدند. و اوبدر پسر حسنویه را فرمانروائی کردستان داد وبدر یك یك شش برادر خویش و از جمله ابوعدنان را بکشت. رجوع به صفحهٔ - ۳۵۴ - حبط(۱) شود.

ابوعدنان. [اَ عَ] ابو عبدالرحمن عبدالأعلی. واو را ورد ابن حکیم نیز گویند. اوراویه‌ابی البیداء‌الریاحی بصری است. و خود شاعر و عالم بلغت است. اوراست: کتاب‌النحویین. کتاب‌غریب. کتاب‌الحدیث. و ترجمة ماجاء من الحدیث المأثورة عن النبی مفسراً و علی اثره مافسر العلماء من السلف. ابن الندیم. و درموضع دیگر ابن‌الندیم گوید، اوراست غریب الحدیث.

ابوعدنان. [اَ عَ] سلمی. اوراسی ورقه شعر است. ابن‌الندیم.

ابوعدی. [اَ عَ یْ] کیك. برغوث. (المزهر) ابوثاب. ابوطامر. قدّه. || بچه شیر. شبل.

ابوعدی. [اَ عَ یْ] صحابی است.

ابوعدی. [اَ عَ یْ] ابراهیم. والد محمد ابن ابی‌عدی. از روات حدیث است.

ابوعدی. [اَ عَ یْ] ارطاة ابن المنذر الحمص‌السکونی. ازروات حدیث است.

ابوعدی. [اَ عَ یْ] زبیرابن‌عدی کوفی. از روات است و قاضی ری بود.

ابوعدی. [اَ عَ یْ] یمان‌ابن‌عدی حضرمی. از روات حدیث است.

ابوعذبة. [اَ عَ بَ] الحضرمی. از روات حدیث است.

ابوعذر. [اَ عُ] ابوعذرزنی، آنکه دوشیزگی اوبرداشت (المزهر). دوشیزگی برنده. ابوعذرالمرأة، آنکه دوشیزگی او بگرفت. نخستین مرد که بادوشیزه آرمد. || مبتکر امری.

ابوالعذراء. [اَ بُ ل عَ] صحابی است. او ازرسول صلوات‌الله علیه و عمر ابن هانی ازوی روایت کند.

ابوعذره. [اَ عُ رَ] ابوعُذر.

ابوعذره. [اَ عُ رَ] صحابی است و ازعائشه روایت کرده است.

ابوعذیه. [اَ عَ یَ ؟] تابعی است و از عمر روایت کرده است.

ابوالعراب. [اَ بُ ل عُ] عمّ پدر العزیز بالله ابومنصور نزار ابن المعزلدین الله. و او باعزیز بیعت کرد.

ابوعرابه. [اَ عَ بَ]غاضرةابن‌عروه. ازروات حدیث است.

ابوالعرابید. [اَ بُ ل عَ] نهری‌در حد غربی ایران که از شط العرب تا آذربایجان بکشد. میان نهرخین‌تادویرج نزدیك دعیجی والحد.

ابوعرار. [اَ عِ] از بنی عجل یکی ازشعرا وفصحای‌عرب. ابن‌الندیم. و در موضع دیگر این نام را ابوعرار العجل - الاعرابی آورده است.

ابوالعرب. [اَ بُ ل عَ رَ] کنیت سام ابن نوح.

ابوالعرب. [اَ بُ ل عَ رَ] ابن‌معیشة. رجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیك صفحهٔ (۳۱۹) سطر (۱۶) شود.

ابوعرس. [اَ . . .] صحابی است.

ابوالعرف. [اَ بُ عُ] نوعی گاودشتی بافریقیه. (۲)

ابوعرفجه. [اَ عَ فَ جَ] عمیر همدانی. محدث است.

ابوالعرق. [اَ ل عِ] کحیلا. حمحم. وحمحم را بمعنی گاوزبان (لسان الثور) وهم خاکشی آورده‌اند.

ابوالعرمض. [اَ بُ ل عَ مَ] گاو میش. جاموس. (المزهر).

ابوعروبه. [اَ عَ بَ] حسین ابن مودود حرانی. او حدیث شیوخ‌راتصنیف می کرد. ابن‌الندیم. وی‌فقیهی بوده‌است بحرّان. ودر کشف‌الظنون، کتاب‌امالی وکتاب تاریخ بنام ابوعروبهٔ حرانی آمده

---

(۱) Abou Addas. Addace. Addax nasomaculatus. (۲) Egocère bleu.

است وظاهراً ابوعروبه مؤلف این دو کتاب اخیر همین حسین ابن مودود است .

ابوعروبه . [اَ عَ بَ] مهران . از رواة حدیث و والد سعید . و سعید از پدر خویش روایت کند .

ابوعروه . [اَ عُ وَ] نام دهی است بمکه .

ابوعروه . [اَ عُ وَ] مردی جهوری الصوت که به بلندی صیحهٔ او مثل زنندی .

ابوعروه . [اَ عُ وَ] او از عمر و ابن شعیب واز او خلف ابن غالب روایت کرده است . الکنی للبخاری .

ابوعروه . [اَ عُ وَ] جریر . از او سلیمان ابن بلال حدیث کند .

ابوعروه . [اَ عُ وَ] حسن ابن عبیدالله . صاحب ابراهیم نخعی . از رواة حدیث است .

ابوعروة . [اَ عُ وَ] السباع . رجوع بهابوعروه مردی جهوری الصوت . . . شود .

ابوعروه . [اَ عُ وَ] قاسم ابن مخیمره . از رواة حدیث است .

ابوعروه . [اَ عُ وَ] معمر ابن راشد . از رواة حدیث است .

ابوعروه . [اَ عُ وَ] موسی ابن میسرة الدیلی . از وی ابوادریس روایت کند .

ابوعریان . [اَ عُ] کرکی (المرصع) کلنگ .

ابوالعریان . [اَ بُ ل عُ] تابعی است . او از انس واز او مروان ابن معاویه روایت کند .

ابوالعریان . [اَ بُ ل عُ] انیس . رجوع به انیس . . . شود .

ابوالعریان . [اَ بُ ل عُ] خالد ابن بسیط . از حسن بصری حدیث کند .

ابوالعریان . [اَ بُ ل عُ] المجاشعی . از رواة است وخالد الحذاء از او روایت کند .

ابوالعریان . [اَ بُ ل عُ] مجاشعی بصری . تابعی است ونام او برکه است و از ابن عباس روایت کند .

ابوالعریان . [اَ بُ ل عُ] موسی ابن ابی مروان مروزی . ازرواة حدیث است و ابوتمیله از او روایت کند .

ابوالعریان . [اَ بُ ل عُ] هیثم ابن اسود نخعی . صحابی است .

ابوالعریس . [اَ بُ ل عِ ر ر] اسد . (المرصّع) شیر .

ابوالعریسه . [اَ بُ ل عِ ر رِ سَ] اسد . (المرصّع) شیر .

ابوعریش . [اَ عَ] ناحیتی است بحدیدهٔ یمن بـه شش ساعتی ساحل بحراحمر . در قدیم این ناحیت تابـع حکومت یمن بود ودر مائهٔ دوازدهم امارتی مستقل داشت و بسال (۱۲۸۸) آنگاه که دولت عثمانی ابوعریش را فتح و تسخیر کرد تابع حکومت عثمانی شد و پس از جنگ بین المللی انگلیسان آنجا را غصب کردند . سکنه آن شش هزار تن است .

ابوعریض . [اَ عَ یاع] صحابی است از مردم خیبر .

ابوالعریف . [اَ بُ ل عُ رَ] شیر . اسد . (المزهر)

ابوالعرین . [اَ بُ ل عَ] شیر . اسد. (المرصّع)

ابوالعز . [اَ بُ ل عِ ز ز] ابن اسمعیل. اوراست : کتاب قلائد العقاید .

ابوالعز . [اَ بُ ل عِ ز ز] ابن شداد، یوسف ابن رافع . رجوع بـه ابن شداد بهاء الدین . . . شود .

ابوالعز . [اَ بُ ل عِ ز ز] ابن کاوش . اوراست : کتاب انتصار .

ابوالعز . [اَ بُ ل عِ ز ز] طاهر ابن حسن ابن حبیب حلبی . معروف بـه ابن حبیب . رجوع به طاهر ابن حسن . . . و رجوع بهابن حبیب بدرالدین . . . شود .

ابوالعز . [اَ بُ ل عِ ز ز] محمد ابن الحسین بندار قلانسی . رجوع بـه محمد . . . شود .

ابوالعز . [اَ بُ ل عِ ز ز] محمد ابن محمد مواهب ابن محمد . رجوع بـه ابن الخراسانی درذیل این لغت نامه . ورجوع به محمد . . . شود .

ابوالعز . [اَ بُ ل عِ ز ز] مظفر ابن ابراهیم ابن جماعة ابن علی . رجوع به مظفر . . . شود .

ابوالعز . [اَ بُ ل عِ ز ز] مظفر اعمی ابن ابراهیم ابن جماعة ابن علی ، شاعر . رجوع به مظفر ابن ابراهیم ابن جماعه . . . شود .

ابوالعز . [اَ بُ ل عِ ز ز] یوسف ابن رافع ابن تمیم . معروف بهابن شداد . رجوع به ابن شداد بهاءالدین . . . شود .

ابوالعزار . [اَ بُ ل عَ] وابوالعیزار. مرغی است با گردنی نیک دراز که پیوسته در آب باشد وماهی گیرد . ونام دیگر آن بعربی سَیَطر باشد . صاحب منتهی الأرب گوید وبا کرکی است و بگمان ما ابو - العزار وابوالعیزار وسَیَطر چوبینهٔ قدماست. وامروز درسواحل دریای خزر ازاین مرغ بسیار باشد .

ابوعزره . [اَ عَ رَ] برادر طارق ابن شهاب است وطارق از او روایت کند .

ابوعزره . [اَ عَ رَ] تابعی است . او از ثوبان و ثوبان از رسول صلوات الله علیه روایت کرده است .

ابوالعزم . [اَ عَ] محمد ابن محمد حلاوی مقدسی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعزه . [اَ عَ ز ز] صحابی است .

ابوعزه . [اَ عَ ز ز] اسقف ملکیه در حرّان. اوراست کتابی که درآن براسطو- روس رئیس طعن کند وجماعتی این کتاب را نقض کرده‌اند . ابن الندیم .

ابوعزه . [اَ عَ ز ز] حکم ابن طهمان. از رواة حدیث است .

ابوعزه . [اَ عَ ز ز] حکم ابن عطیة الدباغ . از رواة حدیث است .

ابوعزه . [اَ عَ ز ز] حکم ابن قاسم - الحنفی . او از ابی الرباب واز او محمد ابن یونس روایت کند .

ابوعزه . [اَ عَ ز ز] عمر ابن عبدالله جحمی . شاعری از مشرکین بروزگار رسول صلوات الله علیه . وی دراشعارخویش مکیان را بهحرب مسلمانان تحریض کردی. ودر جنگ بدر اسیر مسلمین شد ورسول علیه و علی آله السلام ویرا با پیمان ترک اغراء کفار بـه شعر آزاد فرمود واو وفا بشرط نکرد ودر غزوهٔ احد نیز در جیش مردم مکّه بقتال مسلمین آمد وهم بدان جنگ کشته شد .

ابوعزه . [اَ عَ ز ز] هذلی . یسار ابن عبد یا یسار ابن عمرو از بنی لحیان نزیل بصره . صحابی است .

ابوالعزیز . [اَ بُ ل عَ] ابن اسمعیل ابن رزاز جزری ملقب ببدیع الزمان . اوراست : کتاب الالات الروحانیه .

ابوعزیزه . [اَ عَ] ابن جندب ابن نعمان. نام او درصحابهٔ رسول آمده است وصاحب استیعاب گوید معرفت بحال وی ندارم .

ابوالعزیز . [اَ بُ ل عَ] ابن شداد . یوسف ابن رافع . رجوع به ابی العز . . . شود .

ابوعزیز . [اَ عَ] ابن عمیر ابن هاشم ابن عبد مناف برادر مصعب ابن عمیر . صحابیست و گویند نام اوزراره است .

ابوالعسا . [اَ بُ ل ع] از کنای عرب است .

ابوالعساکر . [اَ بُ ل عَ کِ] حبیش ابن خمارویه . سومین ازپادشاهان بنی طولون بمصر. از (۲۸۲-تا۲۸۳) رجوع بهحبیش . . . شود .

ابوالعسکر . [اَ بُ عَ کَ] برادرعیسی مغرور . وی بزمان مسعود غزنوی پس از عصیان برادر از دست مسعود حکومت

مکران یافت . رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۵۴) و (۶۲) و (۶۳) و (۲۴۰) و (۲۴۱) و (۲۴۲) و (۲۴۳) و (۲۴۴) و (۲۵۰) و (۴۳۷) شود.

ابوعسله . [اَ عَ لَ] گرگ . ذئب . (المزهر) .

ابوعسیب . [اَ عَ] مولی رسول الله صلوات الله علیه . صحابی است . و بعضی گفته‌اند نام او احمر است .

ابوعسیله . [اَ عُ سَ لَ] گرگ . (المرصّع)

ابوعسیم . [اَ عَ] صحابیست .

ابوالعشائر . [اَ عَ ءِ] ابن جمیع . هبة الله ابن زید اسرائیلی. رجوع به ابن جمیع موفق ورجوع به نامهٔ دانشوران جلد (۱) صفحهٔ (۳۹۳) شود .

ابوالعشائر. [اَ بُ لْ عَ ءِ] عبدالله ابن عمر اسدی ساوی . رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوعشانه . [اَ عُ نَ] حیّ ابن یومن. تابعی است وعمرو ابن الحارث و ابن لهیعه از او روایت کنند .

ابوالعشراء . [اَ بُ لْ عُ شَ] الدارمی. یا داری . اسامة ابن مالك ابن قهسم. از روات حدیث است وبعضی نام او را یسار ابن بکر وبرخی عطارد ابن بکر و جمعی یسار ابن بکر ابن مسعود ابن خولی ابن قتاده گفته اند .

ابوعصام . [اَ عِ] اواز حسن وازاو سری ابن یحیی روایت کند .

ابوعصام . [اَ عِ] او از خالد ابن عبید ویحیی ابن واضح از او روایت کند.

ابوعصام . [اَ عِ] او ازانس وازاو دستوائی وعبدالوارث روایت کنند .

ابوعصام . [اَ عِ] خالد ابن عبید . از روات است .

ابوعصام. [اَ عِ] رواد ابن الجراح العسقلانی . از روات حدیث است .

ابوعصرون . [اَ عَ] عبدالله ابن محمدابن هبة‌الله. رجوع به محمد . . . شود.

ابوعصمه. [اَ عِ مَ] احمدابن عبدربّه. از روات است .

ابوعصمة . [اَ عِ مَ] السبیعی . صاحب حرس امین ابن هارون الرشید خلیفه. رجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیك صفحهٔ (۱۴۴) شود .

ابوعصمه. [اَ عِ مَ] ریحان ابن سعید. از روات است .

ابوالعصمه. [اَ بُ لْ عِ مَ] مسعود ابن محمد عجدوانی. رجوع به مسعود . . . شود .

ابوعصمه. [اَ عِ مَ] نوح ابن ابی مریم قاضی مرو . از محدثین است .

ابوعصیده . [اَ عَ دَ] محمد ثانی . ششمین ازسلاطین حفصی بتونس . و کنیت دیگر او ابوعبدالله است . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعصیده . [اَ عَ دَ] احمدابن عبید ابن ناصح ابن بلنجر کوفی . اصل وی از دیلم است . وابن الندیم گوید : ابوعصیده احمدابن عبید ناصح از علمای لغت ونحو بمذاهب کوفیین است وقاسم انباری از او روایت کند واو معلم فرزندان متوکل و منتصر ومعتز خلیفه بود واز کتب اوست : کتاب مقصور و ممدود . کتاب مذکر و مؤنث . کتاب زیادات ازمعانی شعر . کتاب عیون اخبارواشعار . انتهی. و کنیت دیگر او ابوجعفر است . وفات وی بسال (۲۷۳) یا (۲۷۸) وشاگرد اصمعی و واقدی است و گویند دروقتی که مؤدبی برای فرزندان متوکل طلب میکردند عدهٔ بسیاراز ادباء را گرد کردند و پس از اختبار و امتحان ابوعصیده وابن قادم را ازمیان برگزیدند . ورجوع به احمد . . . شود .

ابوعطا . [اَ عَ] نام آوازیست .

ابوعطاء . [اَ عَ] تابعی است وازعلی روایت کند .

ابوعطاء . [اَ عَ] احمد ابن محمد دنیسری. رجوع به احمد . . . شود .

ابوعطاء . [اَ عَ] افلح . رجوع به ابی عطاء مرزوق . . . شود .

ابوعطاء . [اَ عَ] خلیفة ابن عبدالواحد از روات است .

ابوالعطاء. [اَ بُ لْ عَ] محمدابن علی کرمانی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالعطاء . [اَ بُ لْ عَ] محمودابن علی المرشدی الکرمانی . ملقب به کمال الدین و متخلص بخواجو . رجوع به خواجو . . . شود .

ابوعطاء . [اَ عَ] مرزوق ابن یسار . یا افلح ابن یسار شاعر . اصل وی ازسند و مولد او کوفه است و از پیوستگان و مدّاحان خلفای اموی بود و چون دولت بنی امیّه بعباسیان منتقل گشت وی از بیم بنی العباس تاوفات منصورمتواری میزیست.

ابوالعطاء . [اَ بُ لْ عَ] ملیحی . - اوراست کتابی در فضائل قرآن .

ابوعطاء . [اَ عَ] الیحبوری . از - عبادة ابن ثابت روایت کند .

ابوعطاء . [اَ عَ] یزید ابن عطاء السکسکی . از روات است .

ابوعطارد . [اَ عُ رِ] اوازابن مسعود واز وی ایاد ابن لقیط روایت کند .

ابوعطاف . [اَ عَ] ساك . (المرصّع) .

ابوعطاف . [اَ عَ] الأزدی . تابعی است . او از ابی هریره وجریری ازوی روایت کند .

ابوعطاف . [اَ عَ] بصری . حریری از اوروایت کند .

ابوالعطوف . [اَ بُ لْ عَ] جراح - ابن منهال . محدّث وضعیف است .

ابوعطیه . [اَ عَ یْ یَ] صحابیست.

ابوعطیه . [اَ عَ یْ یَ] جبیر ابن عطیه . از روات است .

ابوعطیه . [اَ عَ یْ یَ] حرد ابن - قطن الثکنی . او از ابومسهر الأعرابی روایت کند . ابن الندیم .

ابوعطیه . [اَ عَ یْ یَ] عمر ابن - جندب . تابعی است وبرخی نام وی مالك ابن عامرالهمدانی گفته اند . اودر ولایت عبدالملك در گذشت .

ابوعطیه . [اَ عَ یْ یَ] المذبوح . از روات است .

ابوعطیه . [اَ عَ یْ یَ] مولی بنی عقیل . او از مالك ابن الحویرث و از او بدیل ابن میسره روایت کند .

ابوعطیه . [اَ عَ یْ یَ] وادعی . برخی نام ویرا مالك ابن عامروبعضی عمرو ابن ابی جندب گفته اند . صحابی است وابن سیرین از وی روایت کند .

ابوالعظیم . [اَ بُ لْ عَ] ابن عبد- القوی منذری زکی الدین [کذا] متوفی بسال (۶۵۶) اوراست : کتاب ترغیب وتر- هیب (کشف الظنون) .

ابوالعفاء . [اَ بُ لْ عِ] خرّ .

ابوعفان . [اَ عَ فْ فا] عثمان ابن خالد . از روات است .

ابوعفان . [اَ عَ فْ فا] غالب ابن خطاف القطان . از روات است .

ابوعفان . [اَ عَ فْ فا] غالب القطان. اورا روایت حدیث است .

ابوعفان . [اَ عَ فْ فا] مهزمی . شاعر واخباری ومصنف است . اوراست: کتاب الأربعه فی اخبار الشعراء . کتاب صناعة الشعر و ابن الندیم گوید آن کتابی بزرگ است و من بعض اجزاء آنرا دیده ام .

ابوعفراء . [اَ عَ] صالح ابن عبدالله ابن ابی فروه . از روات حدیث است .

ابوعفك . [اَ عَ فَ] مردی ازیهود که سالم ابن عمر بامر رسول صلوات الله علیه ویرا بکشت .

ابوعفیر . [اَ عُ فَ] عریف بنی‌سریع. تابعی است . او از عبدالله‌ابن عمر روایت کند و ابن نمیر از او .

ابوعقاب . [اَ عُ] از روات است .

ابوعقال . [اَ عَ] ابن علوان مغربی . یکی از زهاد و مشایخ اهل سلوك درمائهٔ سیم . وی مجاورمکه بود وصحبت ابوهارون اندلسی دریافته بود . مدفن‌اومکه‌ووفات‌وی دراواخرمائهٔ سیم هجری‌است . رجوع بنامهٔ دانشوران جلد دویم صفحهٔ (۲۱۷) شود.

ابوعقال . [اَ عِ] الأغلبی . چهارمین ازملوك بنی‌الأغلب بتونس . از (۲۲۳) تا (۲۲۶) .

ابوعقال . [اَ عِ] سعیدابن محمدابن جریج قیروانی . رجوع به‌سعید . . . شود.

ابوعقال . [اَ عِ] هلال ابن‌یزید . از روات است .

ابوعقبه . [اَ عُ بَ] خوك . (مهذب الأسماء)خنزیر . و درالمرصع معنی‌خروس وشپش درشت نیز برآن افزوده است .

ابوعقبه . [اَ عُ بَ] تابعی‌است واز ابن عمر حدیث کند .

ابوعقبه . [اَ عُ بَ] جابرابن قطن. از روات است .

ابوعقبه . [اَ عُ بَ] فارسی . ازابناء فارس. صحابی است وغزوهٔ بدررا دریافته است و بعضی نام اورا رشید گفته‌اند .

ابوعقبه . [اَ عُ بَ] فاکه‌ابن سعد . صحابیست .

ابوعقبه . [اَ عُ بَ] مولی‌الأنصار . صحابیست .

ابوعقده . [اَ عُ دَ] نبیذ خرما .

ابوعقرب . [اَ عَ رَ] الأسدی. از عبدالله‌ابن مسعود روایت کرده است .

ابوعقرب . [اَ عَ رَ] بکری‌یاکنانی، خویلد ابن بجیر یا عویج ابن خویلد یاابن خالد ابن عمر یا معاویهٔ ابن خویلد . صحابیست .

ابوعقرب . [اَ عَ رَ] القریحی . صحابیست .

ابوعقرب . [اَ عَ رَ] نابغهٔ بنی‌ذبیان. رجوع به نابغه . . . شود .

ابوعقیل . [اَ عَ] صحابیست .

ابوعقیل . [اَ عَ] پسر او رضی‌ازوی روایت‌کرده است .

ابوعقیل . [اَ عَ] بلوی . انصاری . صحابی است اوبدر واحد ودیگرمشاهدرا دریافته است و در جنگ یمامه بشهادت رسیده است و نام او بجاهلیت عبدالعزّی بود ورسول صلوات‌الله علیه به‌عبدالرحمن بگردانید .

ابوعقیل . [اَ عَ] ثقفی . عبدالله ابن سعد . صحابیست . رجوع به ـ ۳۹۹ ـ حبط (۲) شود .

ابوعقیل . [اَ عَ] جعدی.صحابیست .

ابوعقیل . [اَ عَ] حبان‌الحارث.تابعی است وشبیب‌ابن غرفده از اوروایت کند .

ابوعقیل . [اَ عَ] دورقی . بشیرابن عقبه . از روات است و عبدالرحمن ابن مهدی از او روایت کند .

ابوعقیل . [اَ عَ] زهرةابن معبدابن عبدالله‌ابن هشام . از روات حدیث است .

ابوعقیل . [اَ عَ] صاحب‌الصاع‌صحابی است . قتاده گوید نام او حثحاث است . و ازانرو ویرا صاحب‌الصاع گویند که روزی بدو صاع خرما مزدوری آبکشی کرد و یك صاع آن باهل خویش گذاشت وصاع دیگر برسم صدقه برسول صلوات‌الله علیه برد .

ابوعقیل . [اَ عَ] عبدالرحمن ابن عبدالله‌ابن ثعلبه . صحابیست .

ابوعقیل . [اَ عَ] عبدالله ابن عقیل ـ الثقفی کوفی . از روات است .

ابوعقیل . [اَ عَ] لبیدابن ربیعة ابن عامرابن مالك . شاعری از عرب . رجوع به لبید . . . شود .

ابوعقیل . [اَ عَ] محمد ابن علی‌ابن محمد صابونی محمودی . اوراست جزئی درحدیث، مترجم بکتاب تحفه .

ابوعقیل . [اَ عَ] محمد ابن عمر ابن الفضل . ازروات حدیث است و عمرو ابن علی ازاو روایت کند .

ابوعقیل . [اَ عَ] معمرالحرمی ، ابن عمّ ابی‌قلابه . ازروات حدیث است .

ابوعقیل . [اَ عَ] واقع ابن‌سحبان . ازروات حدیث است .

ابوعقیل . [اَ عَ] وراق . وی بنیمهٔ اوّل مائهٔ چهارم میزیست و کتابت مصحف نیز میکرد . ابن الندیم .

ابوعقیل . [اَ عَ] هاشم ابن هلال ـ الدمشقی . قاضی واسط . ازمحدثین است .

ابوعقیل . [اَ عَ] یحیی ابن حبیب ابن اسمعیل . ازروات حدیث است .

ابوعقیل . [اَ عَ] یحیی‌ابن المتوکل. ازروات حدیث است .

ابوعکاشه . [اَ عُ كَ كَ شَ] او از ابی‌رفاعه وازوی ابولیلی روایت کند .

ابوعکرمه . [اَ عِ رِ مَ] کبوتر.(مهذب الأسماء) حمام . (المزهر) ابوسهل ابوالهدیل .

ابوعکرمه . [اَ عِ رِ مَ] ازقاسم ابی عبدالرحمن روایت کند . الکنی للبخاری .

ابوعکرمه . [اَ عِ رِ مَ] اصمعی‌ازاو روایت کند .

ابوعکرمه . [اَ عِ رِ مَ] عامر ابن عمران‌ابن‌زیاد. رجوع‌به عامر . . . شود.

ابوعکرمه . [اَ عِ رِ مَ] ابو محمد الصادق . رجوع به ابی محمد . . . شود.

ابوالعلاء . [اَ بُ ل عَ] پالوده . (دهار) (منتهی‌الأرب) حلوا . فالوده . فالوذج . || بلستك . (مهذب الأسماء) . پرستو . پرستوك . || زنبور . (مهذب ـ الاسماء) . || ابوالملیح . چکاوك.

ابوالعلاء . [اَ بُ ل عَ]اورافدائیان درحدود (۴۹۳) بکشتند . رجوع به ـ ۳۶۴ ـ حبط (۱) شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل عَ] یکی از افاضل معروف دولت‌سلاجقه . او را بـا خطیر الملك وزیـر محمود ابـن سنجر مقاوله ایست . رجوع بـه ـ ۳۸۳ ـ حبط (۱) شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل عَ] رجوع به ۳۶۸ ـ حبط (۱) شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل عَ] از اصحاب ابن اخشید ابوبکر احمد ابن علـی ابن معجور الاحشاد است . ابن‌الندیم .

ابوالعلاء. [اَ بُ ل ع] (خواجه...) یکی‌ازافاضل‌روزگارخویش معاصرسلطان سنجر . رجوع بـه ـ ۳۸۳ ـ حبط (۱) شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل عَ] از روات حدیث است وسعید ابن عبدالرحمن از او روایت کند .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل عَ] آبسکونی. احمدابن صالح ابن محمد ابن‌صالح تمیمی. محدثی کثیرالحدیث. ابواحمد عبدالله ابن عدی ازوی روایت کند . انساب سمعانی . صفحه (۱۲) و (۱۳)

ابوالعلاء . [اَ بُ ل عَ] ابن اسحق ابن‌ابراهیم‌ابن‌یزید . رجوع‌به ابن کرینب ابوالعلاء . . . شود . قفطی ص (۲۸۸) و (۱۶۹)

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] ابن حسنویه پس از آنکه بدر ابن حسنویه از جـانب عضدالله بحکومت کردستان مستقر گشت ابوالعلاء و دیگر برادران خود را بکشت

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع] ابن زهرابن محمدابن عبدالملك اندلسی رجوع به‌ابن زهر (۳) شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل عَ] ابن نمرابن اسعد و بقولی سعد . از روات حدیث‌است و ابواسحق سبیعی از او روایت کند .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل عَ] احمد ابن صالح. رجوع به ابوالعلاء آبسکونی شود.

ابوالعلاء . [اَ بُ ل عَ] احمد ابن

عبدالله ابن سلیمان معری. رجوع به ابوالعلاء معری ... شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] احمد ابن عبدالله مقری. رجوع به احمد ... شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] احمد ابن عبیدالله ابن حسن ابن شقیرا. رجوع به احمد ... شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] احمد ابن علی المثنی الموصلی. صاحب مسند. وفات اوبسال (۳۰۷) بود. رجوع به - ۳۰۱- حبط (۱) شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] ادریس ابن یعقوب. ملقب به مأمون. نهمین سلطان موحدی بمغرب از (۶۲۶) تا (۶۳۰).

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] ایوب ابن مسکین. از او یزید ابن هارون روایت کند.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] ایوب قصاب. ازروات حدیث است.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] بختیار ابن مملان. رجوع به بختیار ... شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] برد ابن - سنان ازروات است.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] جمهان. ازروات است.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] جنید ابن - العلاء. ابواسامه ازاو روایت کند.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] حسن ابن احمد ابن حسن ابن احمد ابن محمد ابن سهل ابن سلمهٔ عطار ازمردم شهرهمدان. او در نحو و لغت و علوم قرآن و حدیث و زهد ونیکو طریقتی و تمسک به سنن. امام وقت خویش بود. وجوه قراآت ببغداد از حسین دبّاس و هم در اصفهان از دیگرقرآن بیاموخت و از ابو علی حداد و ابوالقاسم ابن بیان ونیز بخراسان از ابی عبدالله القراوی حدیث شنود و حفاظ و بزرگان حدیث ازوی اخذ روایت کردند. سپس بمسقط‌الراس خویش همدان بازگشت وتاپایان عمر وقت خویش بقرآن و حدیث حصر کرد. و بردیگر حفاظ عصر در انساب و تواریخ و رجال برتری داشت. و در انواع علوم تصانیف کرد و کتاب جمهره را ازبرداشت. و با اینهمه متصف بعفت بود وباکسان مراوده نداشت وهیچ مدرسه و تکیهٔ نپذیرفت و درس بخانهٔ خویش می گفت. وصیت او درآفاق و اقطار برفت و در دلهای خاص و عام منزلتش عظیم گشت و چون بررهگذری میگذشت تاکودکان و جهودان باحترام وی بربای میخاستند و ویرا دعا میگفتند و سنت را شعار خویش داشت وهیچگاه بی وضوء مس حدیث نکرد. مولداو (۱۴) ذیحجهٔ سال (۴۸۸) ووفات او در ۸۱ سالگی بشب پنجشنبه (۱۴) جمادی‌الاولی (۵۶۹) بود. و یافعی گوید او را در قراآت و حدیث تصانیفی است در مجلدات کثیره و از آن جمله است کتاب زادالمسافر در پنجاه مجلد. و رجوع به حسن ... شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] حسن بن زید عطار. رجوع به حسن ... شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] حسن بن سوار. از روات حدیث است.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] حیان ابن عمیر. ازروات حدیث است.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] الخفاف. خالدبن طهمان. از روات است.

ابوالعلاء. [ا بُ ل عَ] داود بن عبدالله الاودی. ازروات حدیث است.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] زهر بن عبدالملک ایادی. رجوع به ابن زهر ... شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] زیاد مولی بنی کلاب. او از حسن روایت کند.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] زید. معتمر بن سلیمان از او روایت کند.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] سالم. کاتب هشام بن عبدالملک. رجوع به سالم ... شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] سالم المرادی از روات است.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] ششتری شاعر. او در مأئهٔ چهارم میزیسته است. لکن درتذکره‌های دسترس ما نام او نیامده است وظاهراً آنکه از ابوالعلاء بیت ذیل منوچهری مرادهمین ابوالعلا ششتری باشد چه او را دررد یف شعرای فارسی زبان آورده‌است:

بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیک و بوالمثل
آنکه آمد ازنوایح و آنکه آمد ازهری.

تنها درلغت نامهٔ اسدی ابیات ذیل ازاو دیده میشود:

بیاور آنکه گواهی دهد زجام که من
چهار گوهرم اندر چهار جای مدام
زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غزب
سهیلم اندرخم آفتابم اندر جام.
ای ... من ای ... توانجیره گذاری
سرگین خوری وقی کنی وباک نداری
ریچاله گری پیشه گرفتی تو همانا
بخیره [کذا] درشیر بری کامه برآری.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] صاعد بن حسن بن عیسی اللغوی، موصلی بغدادی. اوراست کتاب فصوص. و رجوع به صاعد ... شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] صبیح. ازروات است. او از ابن بریده واز او عبدالعزیز بن مسلم روایت کند.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] صلة بن زفر. از روات حدیث است.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] ضحاک بن یسار. وکیع ازاو روایت کند.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] الطبیب. طبیبی بروزگار بویهیان و مصاحب ملوک آل بویه در سفر وحضر آنان. و ظاهرا بزمان سلطان الدوله در شیراز میزیسته است. رجوع به تاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیک صفحهٔ (۴۱۱) شود. وظاهراً این طبیب پس از بویهیان بخدمت سلاطین غزنوی پیوسته است و بزمان مسعود با یعقوب دانیال سمت طبیب خاصه ومنادمت مسعود داشته و واسطهٔ پیغام مسعود به امراء و بزرگان وقت بوده است. رجوع تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحهٔ (۶۰) و (۲۳۴) و(۵۱۷) و(۵۱۸) و(۵۱۹) و (۶۰۸) و(۶۱۰) شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] عبدالرحمن بن امین. از روات حدیث است.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] عبدالرحمن بن العلاء. ازابی‌سعید مولی بنی‌هاشم روایت کند.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] عبیس بن محمد بن عبیس شوکانی. ازمردم شوکان، شهری میان سرخس وابیورد. رجوع به عبیس ... شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] عطاء ابن یعقوب الکاتب معروف بناکوک. رجوع به عطاء ... شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل ع] عقبة بن مغیرة الشیبانی. ازروات حدیث است.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] علی ابن عبدالرحمن خزاز شوشی. رجوع به علی ... شود.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] علیلة ربیع بن بدر. ازروات حدیث است.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل عَ] عمروبن - العلاء. ابوالولیدطیالسی ازاوروایت کند.

ابوالعلاء. [اَ بُ ل ع] فارسی طبیب معاصر آل بویه. از وی کتابی در دست نیست لکن مصنفین اطبا از گفته های وی شاهد صدق اقوال خویش آرند وابوماهر وعلی بن عیسی مجوسی وابن مندویهٔ اصفهانی هم عصر وی بوده اند و یک چند طبیب عساکرعضدالدوله بویهی و پس ازعضدالدوله طبیب خاص شرف الدولة ابن عضدالدله بود و آنگاه که شرف الدوله بامرض صعب العلاج در گذشت وی را به تسامح وتعلل عمدی در معالجت شرف الدوله متهم داشتند واو

از این معنی دلگیر شده واز شیراز بعزم بصره مسافرت کرد و در راه بمرض رشته [پیوک = عرق‌مدنی] مبتلا گشت و بهمان مرض در حدود ۳۸۰ هجری درگذشت .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] الفرضی . اوراست کتاب معجم الشیوخ .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] قبیصة بن جابر . از روات است .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] کاتب معروف بمارذکا . رجوع به تاریخ الحکماء چاپ لیپزیك صفحهٔ (۳۹۳) شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] کامل بن العلاء . زیدبن حباب از او روایت کند .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] کثیر بن - نباته . معتمر از او روایت کند .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] گنجوی شاعر معاصر و مداح شروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین اختستان منوچهر و فرزندان او بود و خاقانی و فلکی شروانی هر دو شاگرد وی بوده اند و حمدالله مستوفی گوید که ابوالعلاء دختر خود به خاقانی داد و فلکی شروانی نیز هوس دامادی بوالعلاء کرد و چون میسر نگشت برنجید و استعداد مهاجرت کرد ابوالعلاء بیست هزار درم به شاگرد بخشید و گفت فرزند این بهاء پنجاه کنیزك ترکیه که همه بهتر از دختر ابوالعلایند و فلکی بدین راضی و خشنود شد و نظامی گنجوی و ابوالعلاء فلکی و ذوالفقار و شاهفور بروزگار او بودند و لقب او نظام الدین است ومیان او وداماد خود خاقانی نقاری پدیدآمد و به مهاجات کشید . رجوع به تذکرهٔ دولتشاه چاپ لیدن صفحهٔ (۷۰) ومجمع الفصحا جلد (۱) صفحهٔ (۸۱) و(۳۸۱) و کتاب شاهد صادق شود .

ابوالعلا . [اَ بُ ل ع َ] محمدبن ابی المحاسن بن ابی الفتح کرمانی . رجوع به محمد ... شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] محمد بن عبدالباقی بخاری . رجوع به محمد ... شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] محمد ابن محمدبن یحیی ابن بحر . تاج الدین سندبیسی واسطی . رجوع به محمد ... شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] محمد بن محمودغزنوی . رجوع به محمد ... شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] مسیب بن رافع . از روات حدیث است .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] مطر . از روات است .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] معاذ بن عوذالله البصری از روات است .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] معرّی . احمدبن عبدالله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان بن احمد بن سلیمان بن داود المطهر بن زیاد بن ربیعة بن الحارث بن ربیعهٔ تنوخی معری شاعرلغوی . وی درفنون ادب استاد بود ونحو ولغت را درمعره ازپدر خویش وبحلب از محمد بن عبدالله سعدنحوی فرا گرفت و ابن خلکان گوید او را تصانیف کثیرهٔ مشهوره ورسائل مأثوره است و از نظم اوراست: لزوم مالایلزم در پنج جزء یا نزدیك آن ونیز اوراست سقط الزند که خود او را شرح کرده وضوء السقط نامیده است ونیز شنیده‌ام که کتابی دارد موسوم به الایك والغصون و آن معروف است به الهمزة والردف ونیز اورا در ادب نزدیك صدجزء است. اوعلامه روزگارخویش بود وابوالقاسم علی بن محسن تنوخی وخطیب ابوزکریای تبریزی ازوی ادب فراگرفتند ولادت او بروز جمعه ۲۷ ربیع الاول سال ۳۶۳ به معره بود ودر اول سال ۶۷ یا بله نابینا شد وآنگاه که از تصنیف کتاب لامع غریری در شرح شعر متنبی فارغ شد و مردم آن کتاب نزد وی خواندند وصف او در افواه افتاد وابوالعلا در اینوقت گفت گوئی متنبی با چشمی غیب بین در این بیت نظر بمن داشته است که گفت :

انا الذی نظر الاعمی الی ادبی
واسمعت کلماتی من به صمم.

ونیز اوراست اختصار دیوان ابی تمام وشرح آن که آنرا بنام ذکری حبیب خوانده است. ونیز شرح دیوان بحتری و آنرا عبث الولید وشرح دیوان متنبی و آنرا اسم معجزاحمد داده است ودرغریب اشعار شعرای مذکور و معانی آن و آنچه از دیگران برده‌اند و اعتراضاتی که براشعار آنان شده است وامثال آن سخن رانده است و کرتی در سال ۳۹۸ ونوبت دیگر در ۳۹۹ به بغداد رفته ویکسال وهفت ماه بدانجا اقامت کرده وسپس بمعره بازگشته و در خانهٔ خویش انزوا گزیده و به تصنیفات خود شروع کرده است و در این وقت طلبهٔ ادب از آفاق روی بدو کردند و علما و وزراء و بزرگان با او بمکاتبه پرداختند واو خود را رهین المحبسین میخواند واز دو محبس خانه ونابینائی خویش اراده میکرد ومدت چهل وپنجسال از تناول گوشت ابا داشت ودر این امر به رای حکمای متقدم میرفت چه آنان از ذبح حیوان وتعذیب آن پرهیز میکردند واواز یازده سالگی بگفتن شعر آغاز کرد واز ابیات او در لزوم مالایلزم است قطعه ذیل :

لاتطلبن بآلة لك رتبة
قلم البلیغ بغیر جد مغزل
سکن السماکان السماء کلاهما
هذا له رمح وهذا اعزل.

ووفات او بشب جمعهٔ سوم یا دویم شهر ربیع الاول وبقولی سیزدهم آن ماه در سال ۴۴۹ به معره بود و گویند اووصیت کرد که بیت ذیل را برسنگ قبر او حك کنند :

هذا جناه ابی علی وماجنیت علی احد.

وابن خلکان گوید این نیز متعلق باعتقاد حکماست چه آنان گویند ایجاد و آوردن آدمی بدین جهان جنایتی است بر او چه او معرض حوادث وآفات خواهد شد . و بیماری او سه روز بیش نکشید و بروز چهارم درگذشت وجزبنی اعمام وی کسی نزد او نبود و بروز سوم گفت آنچه گویم بنویسید و آنان قلمها و دواتها حاضر آوردند وپراکنده‌هائی گفت قاضی ابومحمد عبدالله تنوخی که حاضر بود گفت خدای شما را در عزای او اجر جزیل دهاد مرد مرده است وشاگرد او ابوالحسن علی بن همام پس از مرگ او وی را بقطعهٔ ذیل رثا گفت :

ان کنت لم ترق الدماء زهادة
فلقدارقت الیوم من جفنی دما
سیرت ذکرك فی البلاد کانه
مسك فسامعه تضمخ او فما(۱)
و اری الحجیج اذا ارادواالیلة
ذکراك اخرج فدیة من احرما.

ویاقوت گوید جد او سلیمان قاضی معره بود وسپس قضاء حمص داشت و در حمص بسال ۲۹۰ وفات کرد و ابوبکر محمد عم ابی العلا قائم مقام او شد و پس از او ابو محمد عبدالله پدر ابوالعلا جای او گرفت و او نیز به حمص بسال ۳۷۷ درگذشت. ابوالمجد محمد بن عبدالله برادر مهتر ابی - العلاء نیزشاعر بودوابوالمجد ثانی برادر(۲) ابی العلاء که عماد در خریده ذکر او آورده است وعماد گوید پسر او قاضی ابوالیسر کاتب مرا حکایت کرد که او فاضل و ادیب وفقیه برمذهب شافعی وتا دخول افرنج بمعرّه در ۴۹۲ قضا معره داشت سپس به شیزر شد و زمانی بدانجا میزیست و بعد از آن به حماة رفت تا محرم سنهٔ ۵۲۳ بدانجا درگذشت . و مولد او بسال ۴۴۰ بوده است و اورا دیوان و رسائلی است ونیز از این خاندان است ابوالیسر شاکر بن عبدالله بن محمد بن ابی المجد بن عبدالله بن سلیمان و او بگفتهٔ عماد ، کاتب انشاء

(۱) مسك یضمخ‌منه سمعا اوفما (۲) شاید پسر برادر

نورالدین محمود زنگی بود و پس از استعفای وی عماد مذکور جای وی گرفت و نیز از این دوده است قاضی ابو مسلم وادع بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن سلیمان و نیز ابوعدی نعمان بن ابی مسلم وادع و ابوسهل عبدالرحمن بن مدرك بن علی بن محمد بن عبدالله بن سلیمان و از شعر اوست :

ولما سالت القلب صبراً عن الهوی
و طالبته بالصدق و هو یروغ
تیقنت منه انـه غـیر صابـر
و انّ سلوّاً عنه لیس یسوغ
فان قال لا اسلوه قلت صدقتنی
وان قال اسلوعنه قلت دروغ (۱)

و برادر او ابوالمعالی صاعد بن مدرك بن علی بن محمد بن عبدالله بن سلیمان شاعر . گویند ابوالعلا هواخواهی متنبی کـردی و اورا بر بشار و ابی نواس و ابی تمام فضیلت نهادی و سیدمرتضی متنبی را دشمن داشتی روزی درمحضر مرتضی ذکر متنبی میرفت و سیدمرتضی عیوب او برمیشمرد و ویرا تنقیص میکرد معری گفت اگرمتنبی را ، جزاین قصیده که بمصراع :

لك یا منازل فی القلوب منازل

آغاز میشود نبود نمودن فضل اورا بسنده و کافی بود سید مرتضی چون این بشنید به خشم شد و فرمود تا اورا کشکشان از مجلس بیرون بردند و سید روی بحضار کرده گفت مقصود این کوررا از ذکر این قصیده دانستید گفتند سید نقیب بهتر داند گفت ازاین قصیده مراد او این بیت است :

و اذا اتتك مذمتی من ناقص
فهی الشهادة لی بانی کامل .

او در دین خویش متهم و بمذهب براهمه میرفت وافساد صورت را ناروا میشمرد و گوشت نمی‌خورد و ایمان به رسل و بعث و نشور نداشت و هشتاد و چند سال عمر یافت وچهل و پنج سال از خوردن گوشت امتناع جست گویند وقتی بیمار شد وطبیب اورا جوجهٔ مرغ تجویز کرد چون نزدوی آوردند آنرا بدست بپسود و گفت چون ترا ضعیف یافتند درنسخه‌های طبی خوردن تو تجویز کردند لکن از شیربچه نـامی نبردند و یاقوت گوید در اشعار او اموری که ازسوء اعتقاد ونحله ومستند اوحکایت کند بسیار است و غرس النعمه ابوالحسن الصابی گوید ابوالعلا مدت چهل و پنجسال از خوردن گوشت و تخم مرغ باز ایستاد و ایذاء و ایلام حیوانرا حرام شمرد و بروئیدنیها اکتفا کرد . و جامه درشت پوشید و روزه بروزه پیوست ابو زکریا گوید روزی معری به من گفت اعتقاد تو چیست در دل گفتم کنون عقیدهٔ معری را خواهم دانست گفتم من شاك و مرتابی بیش نیستم گفت شیخ تونیز مثل تو است و ابن خلکان در ترجمهٔ احمد ابن یوسف منازی آورده است که وی نزد ابوالعلا رفت و ابوالعلا شکایت میکرد که مردمان مرا آزار میکنند احمد گفت آنانرا با تو چکار که دنیارا بدیشان واگذاشتهٔ ابوالعلا گفت و آخرت را نیز . و باز یاقوت گوید قاضی ابویوسف عبدالسلام قزوینی گوید معری بمن گفت من در عمر خویش هیچکس را هجا نگفته ام گفتم راست گوئی مگر انبیا علیهم السلام را و رنگ گونه او بگردید . و ابوزکریا گوید چون ابوالعـلا بمرد هشتاد و چهار رثا برقبر او خواندند و از جمله ابیات علی بن همام است . و از گفته‌های ابوالعلاء است :

ضحکنا وکان الضحك منا سفاهة
و حق لسکان البسیطة ان یبکوا
یحطمنا صرف الزمان کاننا
زجاج ولکن لایعاد لنا سبك.

❀❀❀

فلا تشرف بدنیا عنك معرضة
فما التشرف بالدنیا هوالشرف
واصرف فؤادك عنها مثلما انصرفت
فکلنا عن مغانیهـا سینصرف
یا ام دفر لحاك الله والدة
فیك الخناءُ وفیك البؤس والسرف
لوانك العرس اوقعت الطلاق بها
لکنك الأم مالی عنك منصرف.

ابومنصور ثعالبی دریتیمه گوید که ابوالحسن دلفی مصیصی شاعر گفت در معرة النعمان یکی از شگفتیهای عالم را دیدم واو شاعری ظریف بود که شطرنج ورند (شاید نرد) میباخت ومرد هرفنی از جد وهزل بود و ابوالعلاء کنیت داشت ومیگفت من سپاس دارم خدایرا برنابینائی خویش چنانکه دیگران شکراو گویند بربینائی خود و گوید روزی درمحضراو بودم واودرجواب نامهٔ یکی از رؤسا ابیات ذیل املاکرد :

وافی الکتاب فاوجب الشکرا
فضممتـه ولثمتـه عشراً
و فضضتـه و قرأتُه فاذا
اجلی کتاب فـی الوری یقرأ
فمحاه دمعی من تحدره
شوقا الیك فلم یدع سطراً.

و نیز از اشعار خویش قطعهٔ ذیل ، مـرا برخواند :

است ادری ولا المنجم یدری
ما یرید القضاء بالانسان
غیر انی اقول قول محق
قدیری الغیب فیه مثل العیان
ان من کان محسنا فا بکیه (؟)
الجمیل عواقب الاحسان.

ابوزکریای تبریزی شاگرد ابوالعلاء گوید چندین سال در خدمت ابی العلا تلمذ میکردم . روزی درمسجد معرة النعمان نزد وی بودم ویکی از تصانیف او را بر وی قرائت میکردم وسالها بود که هیچکس از مردم تبریز بدین شهر نیامده بود در این وقت ناگهان یکی از همسایگان من بـه تبریز برای نماز بـه مسجد درآمد و من او را بدیدم و بشناختم و سخت شاد شدم ابوالعلا گفت چه رسید ترا ماجری بگفتم گفت برخیز و باوی سخن گوی گفتم اجازت فرمای تا سبق بپایان رسد گفت برخیز من من منتظر تـو خواهم نشست برخاستم و نزد همشهری خویش شدم وبزبان آذری دیری بـا یکدیگر سخن گفتیم و هرچه خواستم از وی بپرسیدم چون بـاز گشتم ابوالعلا گفت این چه زبانی است گفتم این زبان آذربیجان است گفت من این زبان ندانم و فهم نکنم لکن آنچه باهم گفتید من حفظ کردم وهمهٔ الفاظ ما بی زیاده و نقصان تکرار کـرد و همسایهٔ مرا سخت شگفت آمد و گفت چگونه سخنانی را که معنی آن نداند ازبر کرد . واز گفته‌های او است :

اسالت اتی الدمع فوق اسیل
و مالت لظل بالعراق ظلیل
ایاجارة البیت الممنع اهله
غدوت ومن لی عند کم بمقیل
لغیری زکوة من جمال وان تکن
زکوة جمال فاذکری ابن سبیل
و ارسلت طیفاخان لمّابعثته
فلاتتقی من بعده برسول
خیالاً ارانا نفسه متجنبا
وقد زار من صافی الوداد وصول
نسیت مکان العقد من دهش النوی
فعلقته من وجنة بمسیل
وکنت لاجل البین شمس غدیة
ولکنها للبین شمس اصیل
اسرت اخانا بالخداع و انه
یعد اذا اشتد الوغی بقبیل
فان تطلقیه تملکی شکر قومه
وان تقتلیه توخذی بقتیل
وان عاش لاقی ذلة واختیاره
وفات عزیز لاحیاة ذلیل
و کیف یجر الجیش یطلب غارة
اسیر بمجرور الذیول کحیل.

و از شعر اوست درلزوم مالایلزم :

(۱) کلمه فارسی است بمعنی کذب .

يا محلى عليك منى سلام
سوف امضى وينجز الموعود
فلجسمى الى التراب هبوط
ولروحى الى الهواء صعود
وعلى حالها تدوم الليالى
فنحوس لمعشر و سعود
اترجون ان اعود اليكم
لاترجوا فاننى لا اعود.
ارى جيل التصوف شرّ جيل
فقل لهم و اهون بالحلول
اقال الله حين عبد تموه
كلوا اكل البهائم وارقصوا لى.

و گفته‌اند که ابو العلا عبارات ذیل را نظیرهٔ قرآن ساخت:

اقسم بخالق الخيل
والريح الهابة بليل
بين الشرط و مطالع سهيل
ان الكافر لطويل الويل
وان العمر لمكفوف الذيل
اتق مدارج السيل
و طالع التوبة من قبيل
تنج و ما اخالك بناج.

وهم گفته است:

اذلت العائذة اباها
واصاب الوحدة و رباحا
والله بكرمه اجتباها
اولاها الشرف بما حباها
ارسلا الشمال و صباها
ولايخاف عقباها.

و گفته است:

ماجارَ شماسك فى كلمة
ولا يهوديك بالطامع
والطيلسان اشتق فى لفظه
من طلسة المبتكر الخامع
والقس خيرالك فيما ارى
من خاطب يخطب فى جامع.

و هم اوراست:

قالوا فلان جيد فاجبتهم
لاتكذبوا مافى البرية جيد
فغنيهم نال الغناء ببخله
و فقير هم بصلوته يتصيد.

ویاقوت گوید مردم را درامر ابی العلاء آراء مختلف است برخی او را زندیق دانند و سخنانی چنانکه قبلاً گفتیم بدو نسبت کنند وبعضی گویند اوزاهدی عابد وقانع بود و نفس خویش بریاضت و خشونت و اکتفاء بهرچه کمتر ازدنیا واعراض از اعراض آن میداشت وابوالیسر شاکر بن عبدالله بن سلیمان المعری گوید مستنصر خلیفهٔ فاطمی وقتی آنچه در بیت المال معرّه از حلال بود بدو بخشید واو هیچ نپذیرفت و گفت:

كانما نهاية لى من غنى
فعد عن معدبن اسوان
سرت برغمى عن زمان الصبى
يعجلنى وقتى و اكوانى
صد ابى الطيب لما غدا
منصرفا عن شعب بوان.

وهم گفت:

لا اطلب الارزاق وال-
مولى يفيض علىّ رزقى
ان اعط بعض القوت اع-
لم انّ ذلك ضعف حقى.

وبازابوالیسر گوید که حساد او را بقول به تعطیل تهمت میکردند و شاگردان ابوالعلاء ودیگران ابیاتی متضمن الحاد بقصد هلاک او میساختند و بوی نسبت میکردند ابوالعلا خود در این معنی گوید:

حاول اهوانى قوم فما
واجهتم الا باهوان
يخرسونى بسعاياتهم
فغيروا نية اخوانى
لواستطاعوا لوشوا بى ال-
مريخ فى الشهب و كيوان

ونیز دراین باب گوید:

غريت بدمى امة   وبحمد خالقها غريتُ
وعبدت ربى ماastطع-
ت و من بريته بريت
و فرتنى الجهال حا
سدة على وما فريت
سعروا علىّ فلم اُح-
س وعندهم انى هريت.

وازاشعاری که دلالت برسوء عقیدت او کند قطعات ذیل است:

الا فانعموا واحذروا فى الحياة
ملمّا يسمى زوال النعم
اتوكم باقوالهم والحسام
يسد به زاعم ما زعم
تلوا باطلا وجلوا صارماً
وقالوا اصدقنا فقلنا نعم
زخارف ما ثبتت فى القلو
ب عمّى عليكم بهن المعمّ

وهم گوید:

فقد طال العناء فكم تعانى
سطوراً عادكاتبها بطمس
دعا موسى و زال وقام عيسى
و جاء محمد بصلوة خمس
وقيل يجئ دين غير هذا
فاودى الناس بين غدوامس
اذا قلت المحال رفعت صوتى
وان قلت اليقين اطلت همسى.

ونیز:

وجدت الشرع تخلقه الليالى
كما خلق الرداء الشرعبى
هى العادات يجرى الشيخ منها
على شيم تعودها الصبى
واشوى الحق رام مشرقى
ولم يرزقه آخر مغربى
فذا عمر يقول وذا سواه
كلا الرجلين فى الدعوى غبى

ونیز اوراست:

اذا ما ذكرنا آدما و فعاله
وتزويج بنتيه لابنيه فى الدنى
علمنا بان الخلق من اصل ريبة
وان جميع الناس من عنصر الزنا.

ودر سالهٔ غفران گوید: آنگاه که عمر بن الخطاب اهل ذمه را ازجزيرة العرب نفی کرد این امر برآنان گران و ناگوار بود ومردی ازیهود خیبر موسوم به سمیر بن ادکن دراین معنی گفت:

يصول ابوحفص علينا بدرة
رويدك ان المرء يطفو ويرسب
مكانك لا تتبع حمولة ما قط
لتشبع ان الزاد شئى محبب
فلوكان موسى صادقا ما ظهرتم
علينا ولكن دولة ثم تذهب
ونحن سبقناكم الى المين فاعر فوا
لنار تبة البادى الذى هو اكذب
مشيتم على اثارنا فى طريقنا
و بُغيتُكم فى ان تسودوا و ترهبوا.

وهم گوید:

و هيهات البرية فى ضلال
وقد نظر اللبيب لما اعتراها
تقدم صاحب التورية موسى
و اوقع فى الخسار من اقتراها
فقال رجاله و حى اتاه
وقال الناظرون بل افتراها
وما حجى الى احجار بيت
كؤس الخمر تشرب فى ذراها
اذا رجع الحليم الى حجاه
تهاون بالمذاهب و ازدراها

ونیز گوید:

خذالمرآة و استخبر نجوماً
تمر بمطعم الارى المشور
تدل على الحمام بلا ارتياب
ولكن لاتدل على النشور.

و اوراست:

هفت الحنيفة والنصارى ما اهتدوا
و يهود حارت والمجوس مضللة
اثنان اهل الارض ذو عقل بلا
دين و آخر ديّن لا عقل له.

ونیز گوید:

انّ الشرائع القت بيننا احنا
و اورثتنا افانين العداوات.
و ما ابيحت نساء الروم عن عرض
للعرب الا باحكام النبوات.

وهم گوید:

تناقض مالنا الاالسكوت له
وان نعوذ بمولانا من النار
يد بخمس مئين عسجداً فديت
ما بالها قطعت فى ربع دينار.

ونيز گويد :
عقول يستخف بها سطور
ولا يدرى الفتى لمن الثبور
كتاب محمد وكتاب موسى
و انجيل ابن مريم والزبور.
ونيز گويد :
صرف الزمان مفرق الآلفين
فاحكم الهى بين ذاك و بينى
انهيت عن قتل النفوس تعمداً
و بعثت انت لقتلها ملكين
وزعمت ان لها معاداً ثانيا
ماكان اغناها عن الحالين.
ونيز گويد :
اذا كان لايحظى برزقك عاقل
وترزق مجنونا وترزق احمقا
فلا ذنب يا رب السماء على امرئ
راى منك مالا يشتهى فتزندقا
ونيز گويد :
فى كل امرك تقليد تدين به
حتى مقالك ربى واحد احد
وقد امرنا بفكر فى بدائعه
فان تفكر فيه معشر لحدوا
لولا التنافس فى الدنيا لما وضعت
كتب التناظر لاالمغنى ولا العمد.
ونيز گويد :
قلتم لنا خالق قديم
صدقتم هكذا نقول
زعمتموه بلا زمان
ولا مكان الاتقولوا
هذا كلام له خبئ
معناه ليست لكم عقول.
وهم گفته است :
دين وكفر و انباء تقال وفر
قان ينص وتوراة وانجيل
فى كل جيل اباطيل ملفقة
فهل تفرد يوما بالهدى جيل.
و نيز اوراست :
الحمدلله قدا صبحت فى لجج
مكابداً من هموم الدهر قاموسا
قالت معاشر لم يبعث الاهكم
الى البرية عيساها و لاموسا
و انماجعلوا الرحمن مأكلة
و صيرو دينهم الملك ناموسا
ولوقدرت لعاقبت الذين بغوا
حتى يعود حليف الغى مغموسا
و هم گويد :
ولا تحسب مقال الرسل حقا
ولكن قول زور سطروه
و كان الناس فى عيش رغيد
فجاءوا بالمحال فكدروه.
و گويند آنگاه كه ابونصر بن ابى عمران داعى الدعاة مصر اين بيت ابوالعلاء بشنيد كه گويد.

غدوت مريض العقل والراى فالقنى
لتخبر انباء العقول الصحائح.

گفت من آن مريض عقل ورايم و اينك به استشفاء بتو توسل كنم مرا شفا بخش و مكاتبات بسيار ميان آندو در پيوست ودر آخر ابونصر اورا به حلب خوانده ووعده كرد از بيت المال او را نصيبى بخشد و چون ابوالعلا بدانست كه مراد از اين احضار قتل يا اسلام اوست خود را مسموم كرده بكشت ياقوت گويد چون بر اين قصه واقف شدم خواستم برصورت آن مكاتبات آگاه گردم و مجلدى لطيف در چند رساله از ابونصر هبة الله بن موسى بن ابى عمران خطاب به معرى و پاسخهاى آن از جانب معرى بدست آمد وان اسئله و اجوبه را در معجم الادبا ملخصا آورده است بدانجا مراجعه شود. آنگاه كه صالح بن مرداس صاحب حلب معرة النعمان را محاصره كرد و منجنيق ها بر قلعه برافراشت مردم معره كه تاب مقاومت باسپاه اونداشتند به ابوالعلا متوسل شدند و كاررا براى وتدبير او تفويض كردند وشيخ ازيكى ازدروازه هاى معرة النعمان درحالى كه دست در دست عصا كشى داشت بيرون شد صالح ويرا ازدور بديد و گفت او ابوالعلاست اورا نزد من آريد و چون ابوالعلا نزديك رسيد سلام كرد و گفت الامير اطال الله بقاه كالنها رالماتع قاظ وسطه طاب ابرده او كالسيف القاطع لان متنه وخشن حداه خذالعفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين. صالح درجواب گفت لاتثريب عليكم اليوم قدوهبت لك المعره و اهلها و امر بركندن خيام و باز كردن منجنيق ها داد ومحاصره برداشت وابوالعلا بازگشت و ميگفت.

نجّى المعرّة من براثن صالح
رب يداوى كل داء معضل
ماكان لى فيها جناح بعوضة
الله الحفهم جناح تفضل.

واين قصه نوع ديگر نيز روايت كرده اند وآن اين است كه بروز جمعه در مسجد جامع معره زنى فرياد برداشت كه صاحب ميخانه متعرض من گشت و مرا بميخانه كشيدن خواست مردم از جامع بجماعت بيرون شدند و ميخانه را ويران كردند و تا چوب و تير آن بغارت ببردند و اسدالدوله در اينوقت در نواحى صيدا بود و اين آگاهى بدو رسيد و او بنصيحت وزير خويش تادرس بن الحسن الاستاد هفتاد تن از مردم معره را بازداشت و هزار دينار جريمت برايشان نوشت وشيخ ابوالعلاء معرى نزد اسدالدوله صالح كه در اينوقت در خارج معره بود شد و گفت مولانا السيد الاجل اسدالدولة و مقدمها و ناصحها كالنهار الماتع اشتد هجيره و طاب ابراده و كالسيف القاطع لان صفحه وخشن حداه خذالعفو وامر بالمعرف و اعرض عن الجاهلين. صالح گفت اى شيخ من آنرا بتو بخشيدم و ابوالعلا بازگشت و پس از آن اين قطعه بسرود :

تغيبت فى منزلى برهة
ستير العيون فقيد الحسد
فلما مضى العمر الاالاقل
وحم لروحى فراق الجسد
بعثت شفيعا الى صالح
وذاك من القوم راى فسد
فيسمع منى سجع الحمام
و اسمع منه زئير الاسد
فلا يعجبنى هذا النفاق
فكم نفقت محنة ما كسد.

و صفدى گويد ابوالعلا بطرابلس شد و بدانجا كتبى وقف بود و وى از آن كتب تمتع فراوان برگرفت و از آنجا بلاذقيه رفت و باراهبى عالم به اقاويل فلاسفه مصاحبت كرد واز سخنان آن راهب شكوكى در عقيدت او راه يافت واشعار متضمن الحاد وكفر او در اثر مصاحبت آن راهب است.
ناصرخسرو علوى درسفرنامهٔ خويش گويد: درآن شهر (يعنى معرة النعمان) مردى بود كه ويرا ابوالعلاء معرى ميگفتند نابينا بود ورئيس شهر اوبود نعمتى بسيار داشت وبندگان و كارگذاران فراوان و خود همه شهر اورا چون بندگان بودند وخود طريق زهد پيش گرفته بود گليمى پوشيده و در خانه نشسته نيم من نان جوين رابنه كرده كرده شبانه روز بگردهٔ قناعت كند و جز آن هيچ نخورد ومن اين معنى شنيدم كه درسراى بازنهاده است ونواب و ملازمان اوكار شهر ميسازند مگر بكليات كه رجوعى باو كنند ووى نعمت خويش را ازهيچكس دريغ ندارد وخود صائم الدهر قائم الليل باشد وبهيچ شغل دنيا مشغول نگردد واين مرد درشعر وادب بدرجه ايست كه افاضل شام و مغرب و عراق به فضل و علم وى مقرند و كتابى ساخته آنرا الفصول والغايات نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلها به الفاظ فصيح و عجيب كه مردم بر آن واقف نميشوند مگر بر بعضى اندك ونيز آنكسى كه بروى خواند، چنانكه اورا تهمت كردند كه تواين كتاب بمعارضهٔ قرآن كردهٔ و پيوسته زيادت از دويست كس ازاطراف نزد وى شعر وادب خوانند وشنيدم كه او را زيادت از صد هزار بيت

شعر باشد کسی ازوی پرسید که ایزد تبارک وتعالی اینهمه مال و نعمت ترا داده است چه سبب است که مردم امیدهی وخویشتن نمیخوری جواب داد که مرا بیش از این نیست که میخورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز درحیات بود . انتهی . ودر تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی آمده است که امیرالقائم بامرالله عباسی او را اعزاز نمودی ومربی او بودی در خاندان عباسی ابوالعلاء را قصاید است حکایت کنندکه ابوسعید رستمی شاگرد ابوالعلاء بود و ابوسعید از اکابر واعیان فضلا وشعراست ودر نهایت حال ابوالعلا نابینا شد واو را ابوالعلاء ضریر بدان سبب گویند هرگاه ابوالعلا مدحی جهت خلیفه انشا کردی ابوسعید رستمی قائد اوشده اورا بمجلس خلیفه آوردی و دارالخلافه را دروازه‌ها چنان بلند بودی که علمداران بدانجا علم خم نا کرده در آوردندی . هرگاه ابوسعید رستمی ابوالعلا رابدروازه رسانیدی گفتی خم شو ابوالعلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و ابوالعلا گفتی احسنت زهی شاگرد خلف. و معرّی این قطعه در نابینائی خود و نکوهش اهل دنیا گفت :

ابا العلاء بن سلیمانا

عماك قد اولاك احسانا

انك لوا بصرت هذا الورى

لم یر انسانك انسانا .

الا انما الایام ابناء واحد

و هذی اللیالی کلها اخوات

فلا تطلبن من عند یوم ولیلة

خلاف الذی مرت به سنوات .

من راعه سبب اوهاله عجب

فلی ثمانون حولا لاارى عجبا

الدهر کالدهر والایام واحدة

والناس کالناس والدنیا لمن غلبا .

واوراست : کتاب لزوم مالایلزم در ۱۲۰ کراسه و کتاب راحة اللزوم در شرح لزوم مالایلزم صد کراسه . دیوان مشهور به سقط الزند . وصدرالأفاضل قاسم ابن حسین خوارزمی را برآن شرحی است کتاب الفصول والغایات. کتاب خطب الخیل ودر آن بزبان خیل سخن رانده است . کتاب خطبة الفصیح وتفسیر آن. کتاب المواعظ السنیه در ۱۵ کراسه. کتاب امالی. کتاب العظة والزهد در ۲۲۰ کراسه . کتاب القائف، به اسلوب کلیله ودمنه در ۶۰ کراسه وآن ناتمام مانده است . کتاب منار القائف درده کراسه وآن شرح کتاب القائف است . کتاب خماسیة الراح . ملقى السبيل در مواعظ . مبهج الاسرار . رسائل المعونة . تاج الحرة . جامع الاوزان الخمسة . رسالة الصاهل والشاحج. رسالة الملائكة . رسالة السندیه. رسالة الغفران . رسالة العروض. رسالة المنيح . رسالة الاغريض . كتاب خادمة الرسائل . نظم السور(۱) . الحقير النافع فی النحو . اختصار دیوان بحتری . شرح شواهد جمل زجاجی موسوم به عون الجمل وآن نا تمام مانده است . كتاب الشاذن يا كتاب السادن در بیست کراسه وآن در ذکر غریب کتاب الفصول والغایات است . کتاب اقلید الغایات در ده کراسه. کتاب الایك والغصون . تضمين الآى و آن چهارصد کراسه است . کتاب تفسیر الهمزة والردف . کتاب سیف الخطبة در دوجزء . کتاب نشرشواهر الجمهرة و آن سه جزء است و ناتمام مانده است. کتاب دعاء وحرز الخیل . کتاب مجد الانصار فی القوافی . کتاب دعاء ساعة . وقعة یارقعة الواعظ. کتاب سجع الحمائم وآن چهار جزء است در سی کراسه . کتاب زجر النابح . کتاب متعلق بزجرالنابح موسوم به بحرالزجر . کتاب الجلی والجلی وشاید مصحف الحلی الحلبی باشد چه این کتاب را بنام ابن الحلی از مردم حلب کرده است . کتاب السجع السلطانی . کتاب سجع الفقیه . کتاب سجع المضطرین . کتاب ذکری حبیب درغریب شعرا بی تمام . کتاب عبث الولید فیما یتصل بشعر البحتری . کتاب الریاش المصطفی. کتاب شرف السیف و آنرا بنام نوشتکین دزبری کرده است . کتاب تعلیق الجلیس معروف به جمل. کتاب اسعاف الصدیق . کتاب قاضی الحق . کتاب الطل الطاهری . کتاب مختصر الفتحی. کتاب فی الرسائل الطوال. کتاب رسل الراموز. کتاب المواعظ الست . کتاب ضوء السقط تفسیر غریب سقط الزند . کتاب دعاء الایام السبعه. کتاب رسالة علی لسان ملك الموت. کتاب بعض فضائل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام . کتاب ادب - العصفورین . کتاب سجعات العشر . کتاب شرح سیبویه در پنجاه کراسه وآن ناتمام مانده است . ظهیر العضدی یتصل بالکتاب العضدی فی النحو . رسالة الفرض . کتاب رسائل قصار . کتاب عظات السور . کتاب الراحلة . کتاب استغفر و استغفری . کتاب یعرف بالرسالة الحفیة . کتاب مثقال النظم فی العروض . کتاب اللامع العزیزی . و گویند اورا کتب دیگری در عروض و شعر بوده است که پارهٔ ناتمام و بعضی تمام است و حسین ابن عبدالله ابن احمد معروف به ابن ابی حصینة المعری در رثاء ابی العلاء گوید درقصیدهٔ طویله واز آن قصیده است:

العلم بعد ابوالعلاء مضیع

والأرض خالیة الجوانب بلقع

اودی وقد ملأ البلاد غرائبا

تسری کما تسری النجوم الطلع

ما کنت اعلم و هو یودع فی الثری

انّ الثری فیه الکواکب تودع

جبل ظننت وقد تزعزع رکنه

انّ الجبال الراسیات تزعزع

و عجبت ان تسع المعرة قبره

ویضیق بطن الأرض عنه الأوسع

لوفاضت المهجات یوم وفاته

ما استکثرت فیه فکیف الأدمع

تتصرّم الدنیا ویأتی بعده

امم وانت بمثله لاتسمع

لاتجمع المال العتید و جدبه

من قبل ترکك کل شیئ تجمع

وان استطعت فسر بسیرة احمد

تأمن خدیعة من یضر ویخدع

رفض الحیات و مات قبل مماته

متطوعاً بأبر ما یتطوع

عین تسهد للعفاف و للتقی

ابداً و قلب للمهیمن یخشع

شیم تجمله فهنّ لمجده

تاج ولکن بالثناء یرصع

جادت ثراك اباالعلاءغمامة

کندی یدیك و مزنة لاتقلع

ما ضیع الباکی علیك دموعه

انّ البکاء علی سواك مضیع

قصدتك طلاب العلوم ولا اری

للعلم بابا بعد بابك یقرع

مات النهی و تعطلت اسبابه

وقضی العلاوالعلم بعدك اجمع.

ابوالعلاء . [اَ بُ لْ عَ] منشی طغرل بك.صفی الدین رجوع به ۳۰۸ - حبط (۱) شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ لْ عَ] موسی . تابعی است او ازانس واز او حماد بن سلمه روایت کند .

ابوالعلاء . [اَ بُ لْ عَ] مولی محمد بن عبدالله بن جحش اسدی . صحابی است .

ابوالعلاء . [اَ بُ لْ عَ] ناصح . از روات حدیث است .

ابوالعلاء . [اَ بُ لْ عَ] الواثق ادریس بن محمد بن عمر بن عبدالمومن . سیزدهمین وآخرین سلاطین موحدین از ۶۶۵ - تا ۶۶۷ . سلسلهٔ نسب مذکور بنا بقول زرکشی است وابن خلکان ادریس بن ابی عبدالله یوسف بن عبدالمومن گفته است .

ابوالعلاء . [اَ بُ لْ عَ] وزیر . او

(۱) یاقوت تظلم السور ضبط کرده است .

راست تفضیل الاتراک علی سایر الاجناد .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] هارون بن هارون از روات حدیث است .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] هبنقه . احمق داستانی عرب . رجوع به هبنقه شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] هلال بن خباب از روات است .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] همدانی . رجوع به ابوالعلاء حسن بن احمد . . . شود .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] یزیدبن اسعد الهمدانی . تابعی است و به حرب صفین در رکاب علی علیه السلام بودو به فتنهٔ ابن زبیر کشته شد .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع] یزید بن درهم . از روات حدیث است .

ابوالعلاء . [اَ بُ ل ع َ] یزیدبن عبدالله بن شخیر . رجوع به یزید . . . شود .

ابوعلاقه . [اَ ع َ ق َ] عبد الصمدبن محمد . از روات حدیث است .

ابوالعلانیه . [اَ بُ ل ع َ ن ِ ی َ] - محمدبن ابی یحیی ازروات است وعبدالرحمن ابن مهدی از او روایت کند .

ابوالعلانیه . [اَ بُ ل ع ن ِ ی َ] - محمدبن یحیی یا ابن اعین . ازروات حدیث است .

ابوالعلانیه . [اَ بُ ل ع َ ن ِ ی َ] - مسلم از روات است و محمدبن سیرین از او روایت کند .

ابوعلس . [اَ ع َ] خیری . خیرو . (برهان) .

ابوعلقمه . [اَ ع َ ق َ م َ] یکی از مغفلین معروف و کتاب نوادری بنام او بوده است . ابن الندیم .

ابوعلقمه . [اَ ع َ ق َ م َ] شعبه ازوی روایت کند .

ابوعلقمه . [اَ ع َ ق َ م َ] تابعی است. او از عایشه و از او مسعر روایت کند .

ابوعلقمه . [اَ ع َ ق َ م َ] ابن عبدة بن عبدة . شاعری یمانی است .

ابوعلقمه . [اَ ع َ ق َ م] عبدالله بن محمد بن عبدالله بن ابی فروه . از روات حدیث است .

ابوعلقمه . [اَ ع َ ق َ م َ] موسی بن میمون ابن موسی . ازروات حدیث است.

ابوعلقمه . اَ ع َ ق َ م َ] مولی بنی هاشم یا مولی ابن عباس یا حلیف بنی هاشم . یعلی بن عطا . تابعی است واز ابی هریرة و محمد بن الحارث ازوی روایت کند .

ابوعلقمه . [اَ ع َ ق َ م َ] نصربن علقمه. از روات حدیث است .

ابوعلقمه . [اَ ع َ ق َ م َ] نمیری نحوی. یاقوت گوید ظاهراً او از اهل واسط است و یکی از ثقلا وگرانان مشهور است که شارد و غریب در سخن بسیار میآورد و شنوندگان درک گفتهٔ او نمیکردند و دراین معنی ازاو حکایاتی معروف ومذکور است ازجمله گویندوقتی دریکی ازشوارع بصره صفرا بروی غلبه کرد و بیفتاد و از هوش بشد و مردمان بروی گرد آمدندو گمان بردند او را از جن آسیب ومضرتی است و برای افاقه در گوش او اذان گفتن گرفتند چون بخودآمد و انبوهی مردمان بدید گفت: مالکم تکأکأتم علیّ کتکأکؤکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی یعنی چه رسیده است شما را که بر من چنانکه بر دیوزده گرد آمده اید و چون حاضران معنی تکأکؤ وافرنقاع نمی دانستند یکی از آنان گفت ویرا رها کنید چه دیواو بزبان هندی سخن میگوید و گویندوقتی او به شهادت عبد مضروبی نزد امیر شد وگفت اصلح الله الامیر بینا انااسیر علی کودنی هذا اذمررت بهذین العبدین فرایت هذاالاسحم قدمال علی هذا الابقع فحطاه علی فدفد ثم ضغطه برضفتیه فی احشائه حتیظننت انه تدمج جوفه و جعل یلج بشناتره فی جحمتیه یکاد یفقأهما و قبض علی صنارتیه بمبرمه و کاد یجذهما جذا ثم علاه بمنسأة کانت معه فعفجه بها و هذا اثر الجریال علیه بینا وانت امیرعادل امیرگفت قسم بخدای هیچ چیز از گفتهٔ تودرک نکردم ابوعلقمه گفت قد فهمناك ان فهمت و علمناك ان علمت و ادیت الیك ما علمت و ما اقدران اتکلم بالفارسیة(۱) وامیر جهد بسیار کرد تاشهادت او بداند و اومقصدخویش روشن کندواونکرد بغلام صقلبی گفت مراخنجری ده واوبداد و گمان برد که امیر خواهد از حبشی انتقام اوبازگیرد لکن امیر سربرهنه کرد و به صقلبی گفت پنج جای سر من بشکن ومرا از شهادت این مرد برهان و حکایات دیگر از این قبیل از او در کتب قوم بسیار است .

ابوعلوان . [اَ ع ُ] . عبدالله بن عاصم رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوعلوان . [اَ ع ُ] معز الدوله ثمال بن صالح . سومین ازملوک بنی مرداس حلب از ۴۳۴ تا ۴۴۹

ابوعلی . [اَ ع َ] (د . . . .) قریه ایست بجنوب شرقی کازرون بدو فرسنگی آن .

ابوعلی . [اَ ع َ] آبسکونی . رجوع به حسین ابن محمد آبسکونی . . . شود.

ابوعلی . [اَ ع َ] الآمر باحکام الله . رجوع به آمر . . . شود .

ابوعلی . [اَ ع َ] ابراهیم ابن محمد ابن محمدابن احمد . رجوع به ابراهیم . . . شود .

ابوعلی . [اَ ع َ] ابزون ابن مهبرد عمانی کافی مجوسی . اوراست دیوان شعری بعربی وآنرا ابن حاجب محمدابن احمد گرد کرده است . و ابن حاجب گوید قصائد فارسی وی مرا بعجب آورد و شنیدم که بتبریزاست بدانجا شدم واو بدانوقت به اعمال دیوانی اشتغال داشت.ومردی بامعرفت وذکاء ومتبحر در علوم بود واشعار وی با صفا وبها ومتناسب الالفاظ وخالی ازلغات غریبه وناگوارد بود وبشعر خویش اعجابی نمینمود . ومن اشعاروی را آنچه نسخهٔ آن نزد وی بود تبویب و بمدایح او در حق امیر ناصرالدین ابتدا کردم . وفات ابزون بسال (۴۳۰) بود .

ابوعلی . [اَ ع َ] ابن الآدمی . رجوع به محمدبن آدمی حسین ابن حمیدا لآدمی . . . شود .

ابوعلی . [اَ ع َ] ابن ابی الاحوص . رجوع به ابن ابی الاحوص . . . شود .

ابوعلی . [اَ ع َ] ابن ابی الخیرمسیحی پسرابوالخیرمسیحی طبیب . وفات (۶۲۰) رجوع به نامهٔ دانشوران جلد (۱) صفحهٔ (۲۲۳) شود .

ابوعلی . [اَ ع َ] ابن ابی عقیل . رجوع به ابن ابی عقیل ابومحمد . . . شود .

ابوعلی . [اَ ع َ] ابن ابی قره منجم علوی بصری . رجوع به ابن ابی قره . . . شود .

ابوعلی . [اَ ع َ] ابن ابی هریره . حسن ابن حسین ابن ابی هریره فقیه شافعی . اوراست شرح مختصرمزنی . وفات (۳۴۵) ورجوع به ابن ابی هریره . . . شود .

ابوعلی . [اَ ع َ] ابن استاد هرمز . از دست صمصام الدوله شش تن ازفرزندان عزالدوله بختیارابن معزالدوله را اسیر کرد و نزد صمصام الدوله برد واو دوتن را بکشت وچهار تن دیگر را بزندان کرد و کرتی دیگر صمصام الدوله اورا به بغداد بحرب بهاءالدوله فرستاد و چون خبر قتل صمصام الدوله بدو رسید از بهاءالدوله امان طلبید

---

(۱) صنارتان دو گوش بلغت حمیر . کودن . برذون . حطاه بیفکند او را . فدفد زمین درشت . رضفتاه دو زانوی او . شناتره انگشتان وی . جحمتان دو چشم . منسأة عصا. عفجه بها، زد اورابدان . جریال سرخ ، و باستعاره خون .

ودر سلك هواخواهان بهاءالدوله در آمد واو وی را برای دفع اولاد عزالدوله بفارس فرستاد. ابوعلی بدانجانب شتافت و بر ایشان غالب گشت.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن الیاس. و نام او محمد است و والی کرمان. در (۳۴۵) از ملوك دیالمه گریخته به بخارا رفت و ابوصالح منصور را به تسخیر ممالك دیالمه تحریض کرد و هردو طرف حاضر جنگ شدند لکن میان رکن الدولهٔ دیلمی ومنصور صلح افتاد ومقرر شد که رکن الدوله سالی صدوپنجاه هزار دینار بخزانهٔ منصور بپردازد ومنصوردختری از عضدالدوله پسر رکن الدوله را نیز برای تشیید دوستی بزنی کرد. رجوع بروضة الصفا جلد چهارم ترجمهٔ منصورابن نوح سامانی شود. وی در ۳۵۶ درگذشت.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن بصیر کاتب. او را بیست ورقه شعر است. ابن الندیم.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن بناء حسن ابن احمد حنبلی بغدادی فقیه. وفات بسال (۴۷۱). اوراست: کتاب طبقات الفقهاء. کتاب در علم وجوه و نظائر. الرسالة - المغنیة فی السکوت و لزوم البیوت.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن جزله. یحیی ابن عیسی. رجوع به ابن جزله... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن جنید. محمد ابن احمد معروف به اسکافی فقیه شیعی. رجوع به ابن جنید ابوعلی... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن حرب. رجوع به صیرفی، ابوعلی ابن حرب... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن حسین مروی یا نیشابوری. شاعری مدّاح سلطان علاءالدین سکندر. رجوع به مجمع الفصحاء ولباب - الالباب شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن حمویهٔ اصفهانی، وزیر. او پس از وفات صاحب ابن عباد با ابوالعباس الضبی ده هزار دینار پیشکش فخرالدوله کرده و بوزارت رسیدند ودست ظلم و تعدی و مصادره گشودند وتا آخر اوقات حیات او این شغل داشتند. رجوع به -۳۵۱- حبط (۱) شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن خاقان. محمد ابن عبدالله. رجوع به ابن خاقان ابوعلی ... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن خلاد بصری محمد. رجوع به ابن خلاد ابوعلی... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن خیران. حسین ابن صالح. رجوع به ابن خیران ابوعلی ... و رجوع به نامهٔ دانشوران جلد سیم

صفحهٔ (۱۳۴) شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن دَ وماء نعلی. محدّث است.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن رسته. احمدابن عمر. رجوع به ابن رسته ابوعلی... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن رشیق. حسن قیروانی. رجوع به ابن رشیق ابوعلی حسن ابن رشیق... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن زرعه. متوفی بسال (۳۹۸) رجوع به ابن زرعه ابوعلی ... شود. واز کتب اوست علاوه بر آنکه در ابن زرعه سابقاً آورده‌ایم: ترجمهٔ مقداری قلیل از کتاب برقلس در تفسیر فاذن از سریانی بعربی.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن سوار. کاتب و رئیس خزانه وقف بود به بصره. ابن الندیم.

ابوعلی بن سینا. (۱) حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا ملقب به حجة - الحق شرف الملك امام الحکماء. معروف به شیخ الرئیس. ازحکمای فخام و علمای کبار جهان واطبای اسلام است مراتب علمش بیشتر از آن که محاسب وهم تواند احصا کند و مقامات فضلش بالاتر از آن است که طایر خیال بر آن ارتقا جوید واو اول حکیمی است که در دورهٔ اسلامیه افاضت و

افادت را بساط عامّ بگسترد وطالبان علوم را از موائد حکمیه والوان طبیه متنعم ساخت پدرش عبدالله ازمردمان بلخ وازاعاظم و اعیان آن بلد است و پاره مناصب دیوانی تقلد داشته ودرعهد دولت منصور بن عبد - الملك سامانی به بخارا که مقرّ سلطنت سلاطین سامانیان بود بار گشود از فرط کفایت و کاردانی در نزد وزراء سلطان مقرب وموثق ومصدر انجام امور ومرجع مهام جمهور آمد یك چند با آن مشاغل در بخارا بزیست سپس باستصواب وزراء ازپی انجاح امر بساحت خرمیثن که از اعمال بخاراست رحل اقامت افکند و در قریهٔ آفشنه که در قرب آن سامان است زنی بود ستاره نام و عبدالله بوی رغبت کرده بعقد مناکحت خود آورد ویك چند نگذشت که خداوند او را بوجود چنان فرزند بیمانند منتی بزرك نهاد. بقول مشهور درسیم ماه صفر المظفر سنهٔ سیصد وهفتاد وسه وبروایت صحیح در سیصد و شصت و سه درخرمیثن بدین طالع تولد یافت.

و آن فرزند سعادتمند را مسمّی بحسین کرد وبعداز فطام برادرش که مسمّی بمحمود است در آن قریه بوجود آمد در زمانیکه سنین عُمر حسین بـه پنج رسید عبدالله را ازاعمال مرجوعه فراغتی حاصل گشت با

زایچهٔ تولد شیخ الرئیس ابوعلی سینا



(۱) با اختصار و تصرفاتی نقل از نامهٔ دانشوران.

اهل وفرزندان به بخارا معاودت کردچون آناً فآناً ازوی آثار رشد و تمیز و آیات دانش و بینش مشاهده میکرد بتربیت و تعلیم او همّت برگماشت ووی را بمعلمی دانشمند بسپرد تا خواندن قرآن واصول دین بدو بیاموخت و بعد از ان به اصول علم ادب از نحو وصرف ولغت و معانی و بیان و غیر ها اشتغال جست و از لطف قریحت و جودت ذهن و کمال استعداد در مدت پنجسال در آن علوم و فنون چندان احاطت یافت که مزیدی متصوّر نبود وچون از تکمیل آنها خاطر بپرداخت درنزد محمود مساح که مردی فاضل و در فنون ریاضی سرآمد عصر ویتیمهٔ دهر بود ومعاش خویش از کسب بقّالی میگذرانید فرش تلمذ بگسترد وازوی علم حساب وصناعت جبر و مقابله فرا گرفت تا آنکه با استاد هم ترازو شد و در آن کمالات مقامی منیع یافت سپس نزد اسمعیل زاهد که ارافاضل فقهای آن عصر بود بتحصیل علم فقه اشتغال ورزید ودر نزد آن فقیه کامل طریقهٔ سئوال ووجوه اعتراض وجواب مُجیب را چنانکه عادت فقها بر آن جاری بود نیکو فرا گرفت وچون در آن عصر ابوعبدالله ناتلی در فن ایساغوجی و صناعت منطق بمزید مهارت وفرط احاطت مسلّم بود پدرش عبدالله آن دانشمند یگانه رابخانه برد وابواب اکرام واحسان براو بگشود وازو درخواست تا از مخزونات خاطر بـروی مبذول دارد پس آن حکیم فرزانه تعلیم وتکمیل آن مراتب راوجههٔ همت ساخت و ابوعلی بکتاب ایساغوجی شروع کـرد پس استاد بحد جنس ابتدا کرده گفت :

اَلْجِنسُ هُوَ الْمَقولُ عَلَى الْكَثْرةِ الْمُختلفةِ ـ الْحَقائق فی جَواب ما هُو وچون از شرح معنی آن خاموش گشت ابوعلی بر ردّ و اعتراض لب گشود وایراداتی وارد کرد که استاد را مجال دفع و رفع نماند ابوعلی خود بجواب آنها مبادرت کرده با تحقیق وافی وبیان کافی غبار شبهه ازخاطر استاد بزدود واستاد را از آن دقّت نظر و حسن بیان زیاده شگفت آمده تحسینها کرد و آفرینها گفت پس استاد پدرشیخ رادر نهان بنزد خود بخواند و آن بیان و تقریر را که ازاو شنیده بود بوی باز گفت ودر تربیت اوشرط نصیحت بجای آورد ودر آن باب زیاده مبالغت کرد و ابوعلی همچنان درنزد آن حکیم دانشمند باکتساب صناعت منطقیه مشغول بود تا آنکه علم منطق را چنان تکمیل کرد که هیچکس را باوی مجال تنطق نبود پس کتاب اقلیدس را شروع کرد چون چند شکل اول را چنانکه رسم است بیاموخت مابقی را بقوت غریزیه وقدرت ذاتیه حلّ کرد وغوامض مسائل کتاب اقلیدس رابرای استاد تقریر میکرد بنحوی کـه هرساعت حیرت برحیرت استاد افزوده میشد آنگـاه متوسطات را تکمیل کرد بعد از آن بمجسطی مشغول گشت وازمقدمات آن فراغت یافت وباشکال هندسیّه پرداخت وچون ابوعبدالله خود را در تدریس وی عاجز وقاصر دید گفت این کتاب را خود مطالعه کن واگر مسئلهٔ لاینحل ماند با من درمیان نه تا آنرا حل کنم ابوعلی چنان کرد کـه استاد گفته بود دراندك زمان آن علم را بمقامی رسانید که هیچیك از اساتید فـن را آن مقام حاصل نگردیـد پس بسیاری از مسائـل مشکلهٔ مجسطی را حـل کرده بعقد تحریر در آورد و درخلال آن احوال ابوعبدالله ناتلی را مسافرت گرگانج پیش آمد واز وی مفارقت جست پس شیخ الرئیس بی زحمت استاد برنج تحصیل تن در داد وراحت از تعب ندانست وروز ازشب نشناخت وهمت براقتناء مطالب والتقاط مسائل برگماشت واز فنون حکمیّه هر کتاب درهر باب یافت در کتابخانهٔ خویش فراهم کرد و چون از مراتب حکمیّه چه طبیعیّه وچه الهیّه خاطر بپرداخت ومسائل طریفهٔ آن فنون را زیب خاطر وزیور اوراق کرد او را بعلم طب رغبت افتاد ودرنزد ابومنصورحسن بن نوح القمری که شرح حالش مسطور است بتکمیل صنایع طبیّه اقامت گزید ودر زمانی اندك فوایدی بسیار از آن علم شریف بیندوخت ودر آن صناعت مکانتی یافت که اساتید را بسی دقایق ونکات میآموخت بعدازاکتناز مسائل طبیّه آن لآلی تابناك را در درج اطباق ودیعت آورد ودر هرجزء ازاجزاء نظریه وعملیّه تصانیف وتوالیف مرتب کرد و چنان در آن فن عَلَم شد وعلماً و عَمَلاً مسلّم گشت که اساتید عصر بتلمذش گردن نهادند واز بیانات وتحقیقاتش حظّ وافـی وبهرهٔ کامل میبردند سپس بعلاج بیماران تعهد جسته هرروزه گروهی کـه بامراض مزمنه وعلل صعبه گرفتار بودند بخدمتش میرسیدند وازتدابیر حسنه ومعالجات جیّده واعمال یدیه صحّت مییافتند باوجود مشاغل طبیّه ازاشتغال علم فقه آن زمان ومناظرات فقها آنی غفلت نداشت ارباب سیر آورده اند در آن اوان کـه خود بدان مقام رسید عمرش به بیست نرسیده بود پس باردیگر همت برمطالعهٔ منطق و سایر علوم فلسفه برگماشت ودرمدت یکسال چندان اشتغال داشت که شبهـا بخواب نرفتی الّا باندازهٔ که قوای نفسانـی را ضرر نرسد و طعام نخوردی مگر بقدری که بدنرا ضعف نیاید وهر گاه خواب غلبه کردی ازاشربهٔ مرکّبه مقویّه نوشیدی نقل است که هر گاه مسئلهٔ از مسائل منطقیه و غـیرهـا بروی مشکل آمدی با طهارت بجامـع بزرگ رفتی و واستغاثه کردی وحلّ آن مسئله رادرخواست کردی وآن مهّم مکتوم بروی کشف گشتی وهمواره در تحریر کتب و تقریر مطالب بسرمیبرد تا آنکه برجُل علوم محیط گشت بعد از آن بمطالعهٔ کتاب مابعد الطبیعه که ماقبل الطبیعه وعلم اعلی وعلم کلی وفلسفه اولـی نیز گویند بپرداخت و چون آن علمی است کـه بحث کرده میشود در آن از اموریکه در وجود خـارجـی و ذهنی محتاج بماده نیست مانند ذات باریتعالـی و مجرّدات چنانکـه در محل خود ذکر شده است لهـذا شیخ الرئیس با کمـال جودت ذهـن وحـدّت قریحت نتوانست بمطالعت مطالب آنرا فهم نماید از خود مأیوس گشته یکچند از مطالعه اعراض و اغماض کرد و بدان جهت همواره خاطری پریشان وحالتی پژمان داشت روزی دربازار بخارا میگذشت در اثنای راه کتابفروشی بنزد وی شتافت و کتابی در دست داشت برای خریداری برشیخ الرئیس عرضه کرد و چون بگشود و سطری چند برخـواند مستفاد گشت که درعلم مابعدالطبیعه است و چون خاطر شیخ الرئیس را از آن فن ضجرتی بود درخریداری کتاب تأمل داشت کتابفروش گفت مالك زیاده تهی دست وقیمت بسی ارزان است هر گاه در بهای آن کتاب سه درهم مبذول داری مرا رهین تشکر و مالك آنرا قرین امتنان فرمودهٔ شیخ ـ الرئیس محض رعایت آن شخص و اعانت مالك درهمی چند داده کتاب را ابتیـاع کرد و بخـانه برد چون نیك تأمل کرد معلوم شد از مؤلّفات معلم ثـانی ابونصر فارابی است ودر بیان اعراض مابعدالطبیعة است با کمال نومیدی بمطالعت مشغول گشت از فضل الهی و فیض نامتناهی مسائلی که [تا آنگـاه] فهم آن بروی دشوار بود بآسانی دریافت وچون ازحل آن مطالب صعبه خاطر بپرداخت ابتهاجی بی نهایت و انبسـاطی بی پایان بر وی رخ نمود و بشکرانهٔ آن مواهب سنیه و سپاس از الطاف جزیله مبلغی از اموال خویش بر ارامل وایتام انفاق کرد ائمهٔ سیر آورده اند درآن اوان امیر نوح ابن منصور سامانی را مرضی صعب العلاج طاری گشت اطبای آن بلد از معالجت عاجز آمدند امیر را را رنج نومیدی برنکایت بیماری مزید گشت وچون آن حکیم فرزانه درفنون طبیه علماً و عملاً منحصر وصیت انحصارش درهر جا منتشر بود شمهٔ از فضایل او بپایه سریر اعلی معروض افتاد و باحضارش فرمان رفت ابوعلی ببالین امیر آمد و از دلایل طبیه و

اسباب سابقه وواصله تشخیص مرض کرد و باصلاح مزاج و انجاح علاج مبادرت جست و در اندك زمان انحراف باستقامت ومرض بصحّت مبّدل گشت سلطان از آن هنر که خود مانند سحری بود زیاده خوشوقت گردید و آنچه درخورشأن سلطنت بود بازاء آن خدمت بروی مبذول فرمود و مقررداشت که همواره ملازم آستان وحاضر بارگاه باشد ابوعلی بالتزام سدّهٔ علیا مواظبت جست چندی نگذشت که رتبه و شأن وی ازجمیع اعیان وارکان در گذشت و در آن ایام از سلطان رخصت یافت که یك چند در مخازن کتب سلطانی بسر بَرَد ابوعلی بدان مخازن که معادن جواهر شریفه ولآلی نفیسه بود درآمد و چندان کتب دید که دیده اش خیره گشت و در آنجا مقیم شد و هرلحظه دامان خاطر را از آن گوهرهای آبدار مالامال میکرد و هر کتاب که متعدد بود یکی را از برای خود ضبط و ذخیره می‌نهاد و هر کدام منحصر بفرد می‌یافت باستنساخ واستکتاب نسخهٔ ازجهت خویش فراهم میفرمود چون اینگونه توفیقات یزدانی و تأییدات سبحانی برای اومیسر آمد درعلوم شرعیه وصناعات فلسفیه وفنون ادبیه که نتایج افکار متقدمین و متأخرین بود تصانیف وتوالیف بپرداخت قضا را در خلال آن احوال شبی آتش بکتابخانه در افتاد وبسیاری از آن کتب شریفه یکسره بسوخت جمعی ازاهل حسدوخداوندان حقد که پیوسته باوی طریق خصومت می‌پیمودند شهرت دادند که شیخ خود بعمداً درآن کتابخانه آتش افکنده تا آنکه کتب متقدمین که نسخ آنها بفرد انحصار دارد یکباره از میان برود سپس آنهارا ازمکنونات خاطرخویش ومخزونات کتابخانهٔ خود مدّون ومرتب ساخته انشاء وابداع آنها را بخویشتن نسبت دهد رفته رفته اینمعنی بسمع مقربان حضرت ومرتبان خدمت رسیده در پیشگاه امیر مکشوف آمد سلطان از آن سخنان روی در هم پیچید واصلاً ازشأن وی نکاست وهمچنان برقدرش می افزود .

نقل است درآن زمان ابوالحسن عروضی ازآن حکیم فرزانه درخواست که درعلوم حکمیّه کتابی جامع ونافع تالیف کند پس شیخ الرئیس آنجاحاً لمأموله کتاب مجموع راکه جز ریاضی جامع جمیع اجزاء فلسفه است در رشتهٔ تألیف آورد. آورده اند که شیخ ابوبکر برقی از مردم خوارزم که در علم فقه وتفسیرافضل اهل آن زمان وودرزهد و تقوی سر آمد زهّاد آن دوران بود و باکتساب علوم حکمیّه واقتناء اجزای فلسفیه رغبتی تمام داشت از ابوعلی ملتمس شد که در مطالب حکمیّه که همواره مطلوب او بود کتابی آورد بنا بر آن در بیست مجلّد اجزاء فلسفه را بپرداخت وآن را حاصل ومحصول نام نهادوهم شیخ ابوبکر متمنی گشت کتابی در علم اخلاق تصنیف کند کتاب البّر والأثم رادرآن علم شریف تألیف کرد وبموجب شرحیکه ابن خلکان در ترجمهٔ شیخ الرئیس آورده است در آن ایام عمرش بیست ودوسال بوده است. بالجمله درآن روزگار امیر نوح بن منصور غریق بحر عدم گشت وسفینهٔ حکمرانی سامانیان درهم شکست وچهار موجهٔ فتنه وآشوب بخارا را درمیان گرفت یك چند منصوربن امیر نوح درآن طوفان حوادث مهارمهام بگرفت سپس غزنویان درآن دیار رایت استیلا برافراختند روزگاری امور آن نواحی برین منوال بودوچون درآن زمان پدر شیخ الرئیس در حیات نبود و بساط سلطنت سامانیان بربادرفته بودآن حکیم بروفق دلخواه سروسامانی نداشت لاجرم بساحت گرگانج رخت بر کشیدوچون وزیر خوارزمشاه ابوالحسین سهلی که خوداز فقها و هم فقیهانرا زیاده دوستدار بود خاطر شیخ بلقای او میل نمود و لختی از رنج سفر برآسود و باتحت الحنك و طیلسان بمجلس ابوالحسین درآمد وزیر احترامی که در خور فضیلت او بود منظورنکرد چون مجلس خالی از اغیار گردید ابوعلی سخن از مسائل فقهیه بمیان آورد .

ابوالحسین بحری زخار وابری در ربار دید دراثنای مناظرات ومباحثات ازجای برخاست واورا درمکان خویش بنشاند وبعد ازطی مراسم اعزاز واکرام از نام و نشانش جویا گشت و چون دانست او کیست و مقصودچیست بسدهٔ سنیه مأمون خوارزمشاه شتافت و ازقدوم آن حکیم بزرك بشارت برد وخاطرخوارزمشاه را ابتهاج بی پایان رخ داد و روزانهٔ دیگر بحضور طلب کرد شیخ الرئیس بکاخ سلطانی در آمد و به توجهات کامله وتفقدات شامله مفتخر گشت و خانهٔ در خورشان و شهریهٔ بقدر کفاف او را مقررشد چون در آن ایّام ازافاضل حکما و افاخم اطباء و اعاظم منجمین و اکابر ادبا و اماثل شعرا جمعی کثیر در ظل حضرت خوارزمشاه مجتمع بودند شیخ الرئیس را نیزدرسلك ایشان منظوم داشته واو به منادمت و مصاحبت آن جمع بسر میبرد و صحبت ایشانرا غنیمت میشمرد وپیوسته آن جمع را زیب بزم سلطنت کرده ازمناظرات علمیّه ومباحثات حکمیّه ایشان زیاده محظوظ میگشت یك چند برین وتیره روزگاری میگذرانید و چون سلطان محمود بر آن نواحی نیز استیلا یافت و بر کل آن بلاد فرمان روا گشت چنانکه خوازرم شاه نمیتوانست از فرمانش سر پیچد بنمیمت نمّامان و سعایت ساعیان در پی قتل آن حکیم بیمانند افتاد ولی بر مقصود ظفر نیافت تفصیل آن اجمال آنکه سلطانمحمود درمذهب سنّت وجماعت قدمی راسخ داشت و از ترویج طریقهٔ عامه غفلت نمیورزید قومی در نزد آن سلطان متعصب معروض داشتند که شیخ الرئیس در مناهج تشیّع سلوك دارد و در اثبات حقیت ایشان جدّ کافی وسعی بلیغ میورزد لاجرم ابوالفضل حسن بن میکال را که ازاعیان دولت محمود بودبفرمود تا بنزد خوارزم شاه رود وپیغام گذارد که برمن معلوم گشته که جمعی از افاضل حکماء و افاخم اطبا و اعاظم علما که بی مثل و نظیرند در آن دیار توطّن دارند و در نزد شما مجتمعند مقصود آنکه آن جماعت را بپایهٔ سریراعلی فرستی تا شرف مجلس همیونرا ادراك نمایند وعمدهٔ مقصود سلطان محمود قتل شیخ الرئیس بودچون خوارزمشاه ازآن داستان آگاهی داشت و مقصود و منظور سلطانمحمود را میدانست ابوریحان وشیخ الرئیس ودیگرانرا بخواند و شرح ماجری باز نمود و صورت حال در میان نهاد و گفت دوست ندارم که مثل شما جماعتی را که بامن مصاحب بوده اید بتکلّف به نزد سلطانمحمودفرستم ولی مرا ازاطاعت فرمان او گزیری نیست ازآن پیش که حسن بن میکال درآید هریك رفتن غزنین را کراهت دارید سرخود گیرید و چون حسن بخوارزم درآید و بزم مارا از حلیهٔ وجودشما عاطل بیند برای ماعذری موجه باشد چون شیخ الرئیس از حقیقت امر آگاه بود بیدرنك بجامهٔ سفرتن بیاراست و عتبهٔ علیارا وداع گفت. ابوسهل مسیحی نیز از رفتن غزنین اعراض کرده با وی متابعت کرد و آن دو حکیم بیمانند از گرگانج طریق مسافرت پیش گرفتند و ابوریحان وابن الخمار برفتن غزنین رضادادندچنانچه در ترجمهٔ هر دو مذکور است مع القصه حسن بن میکال در پی مطلوب بخوارزم درآمد و چون از نیل مقصود محروم ماند لاجرم صورت واقعه بعرض حضور سلطان برسانید و چون سلطان محمود را در آن باب اهتمام تمام بود بفرمود تا ابونصر که درعلم تصویر خبیر بود صورت ابوعلی را بپرداخته و مصوران از آنروی بر نقش جمال ابوعلی اطلاع یافته تمثال شیخ الرئیس را بپرداختند و مقرر داشت که آنها را

بمردم هوشیار بسپارند تا هر کس‌را بدان شباهت بینند واصل‌را باسواد مطابق یابند گرفته بپایهٔ سریر سلطنت فرستند من‌جمله چند تمثال هم بساحت جرجان فرستاده شد القصه شیخ الرئیس با همراهان بعزیمت جرجان و ری روانه شدند ابوسهل‌مسیحی در طی طریق از فرط تشنگی راه عدم پیش گرفت . شیخ‌الرئیس افتان و خیزان با رنج بسیار خود را بابیورد رسانید با آنکه رنجور و آشفته حال بود در آنجا درنگ نکرده بنسا ارتحال کرد واز آنجا به نیشابور انتقال جست و یکچند در آن سرزمین بعزم اقامت بسر برد روزی از ماوای خویش بیرون شد گروهی را دید گرد آمده اند و سخنی در میان دارند شیخ‌الرئیس بیهانهٔ درآنجا ایستاده‌استراق سمع کرد ونام خود بشنید چون نیک گوش فرا داشت مکشوف افتاد که آن جماعت از فرار شیخ و فرمان سلطان محمود سخن میرانند شیخ زیاده برخود بترسید وصلاح وقت درآن دید که از آنجا مهاجرت کند لاجرم روی بجرجان نهاد وآن اوان‌زمان سلطنت قابوس بود ارباب سیر درآداب و سیرآن سلطان یادکرده‌اند که‌وی‌پادشاهی فاضل وفاضل دوست و هنرمند وهنرپرور و حکما را خواستار بود و چون صیت فضایل آن امیرعادل فاضل گوش زد اعلی و ادنی شده بود شیخ با کمال استظهار درآن بلد رحل اقامت افکند و از آنکه راه معاش بروی تنگ آمد ناچار طبابت پیش گرفت و رفته رفته بدان فن شریف علم شدگروهی که بامراض مزمنه مبتلاشده وازهیچ علاج سودی نیافته بودندباستعلاج نزد وی حاضر میشدند و در زمانی اندك آن رنج بسیاررا بهبود حاصل میگشت و از آنروی ویرا ثروت و مکنتی فراهم شد و در خلال آن احوال خواهرزادهٔ قابوس سخت رنجور گشت و زمانی دراز پهلو بربستر ناتوانی نهاد اطبای آن‌شهر با جد بلیغ وجهد کافی دسته‌دسته بمعالجت بربالین وی می نشستند و بعجز تمام برمیخاستند و روز بروز قوی در نقصان و مرض در ازدیاد بود وامیرقابوس‌را از آن رنجوری ولاعلاجی ملالتی بی‌پایان بود روزی بعرض رسانیدند که دراین اوقات طبیبی باین‌شهر درآمده که در تشخیص امراض یدبیضا میکند و درعلاج مرضی دم مسیحی بکار میبرد قابوس‌چون این بشنید باعجلت‌بسیار باحضار او فرمان داد و ملازمان عتبهٔ علیا نزد شیخ شتافتند بیدرنگ ویرا بدربار امیر بردند و امیر بفرمود تا بربالین بیمار قدم گذارد بنابفرمودهٔ سلطان ببالین‌مریض درآمد جوانی دید خوبروی‌متناسب‌الاعضا که سنین عمرش به بیست نرسیده شیخ نزدیك بستر مریض بنشست زمان ابتدا بپرسید ونبض بگرفت و قاروره بخواست بعلامات ودلایل طبیه متوجه گشت ساعتی بفکرت فرورفت و گفت اکنون‌مراشخصی باید که جمیع محلات وبیوتات شهر بشناسد آنگاه‌مردیرا که ازهمه‌جا آگاه بودحاضر کردند پس بفرمود تا مجلس را از اغیار بپردازند چون بنحویکه میخواست مجلس خلوت گشت آن مرد را بنزد خود خواند و بنشانید و نبض مریض بگرفت و گفت نخست نام محلاترا بیان کن همی یك یك میشمردند تا بمحلتی منتهی گشت که از ذکر آن محلت شریان‌را در زیرانگشتان حرکات مختلفه و قرعات مضطربه طاری شد شیخ الرئیس جسّ نبض از دست بداد آن‌مردرا بفرمود که اینك خانهائیکه‌دراین محلّت است تعداد نما سپس نبض بگرفت هوش برنبض وگوش برگفتار آن‌مرد فرا داد وهمی اسامی‌خانه میگفت تا بنام خانهٔ رسید که شریان‌را حالات مختلطه و آثار غریبه ظاهر گشت شیخ‌الرئیس نبض‌را از دست رها کرده گفت کس دیگر خواهم تا اسامی ساکنان آن سرا بداند مردی بدینصفت حاضر کردند شیخ بدو گفت نام اهالی آن خانه یکان یکان بازگوی پس انگشتان برنبض نهاد و سمع برگفتارمرد دوخت و آن مرد نام یك یك میگفت تا آنکه نامی برزبان راند که نبض ازکار طبیعی‌مانده بارتعاش وارتعاد درافتاد اگر درهربار سایر حالات بدنیه نیزدگرگون میگشت دراین‌بار آخرین‌زیاده تغییریافت شیخ‌الرئیس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت این‌پسر برفلان دختر که درفلانخانه و درفلان کوی و فلان محلّت است عاشق است وازدرد فراق‌ورنج هجران باینحالت درافتاده است درمان آن درد وچارهٔ آن رنج دیدار معشوق و وصل محبوب است ودرتمام اعمال ازآن جوان رنجور احوال و اقوالی ظاهر میگشت که برصدق آن مقالات برهان ساطع بود بعد از اتمام مجلس و تحقیق مطلب محقق گشت که امر چنان است ومایهٔ بیماری‌همان. بعداز آن مراتب را بعرض قابوس رسانیدند قابوس‌را عجب آمد ویرا طلب کرد چون بحضورقابوس‌درآمدوباوی‌سخن درپیوست از نشانها که در تمثال شیخ دیده بود اورا بشناخت از جای برخاست و درکنارش گرفت و برمسند خود بنشانید و گفت ای افضل فیلسوفان وای اکمل دانشمندان از تشخیص آن مرض بازگوی گفت چون نبض وتفسره وعلامات دیگر دیدم دانستم که این مرض در ابتدا از امراض بدنیه نبوده است بلکه از اعراض نفسانیه بوده است و چون یقین میدانستم که آن بیمار از فرط حیا کتمان سرّ خواهد کرد ناچار راه تشخیص‌را در سلوك آن منهاج دیدم و چنانچه معروض افتاد اصابهٔ حدس کردم پس‌صورت ماجری مکشوف داشت‌ملك‌را زیاده خوش‌آمد وآفرینها راند وشیخ‌را بصلات وجوایز وباکرام و اعزاز چندان بنواخت که‌مزیدی متصور نبود وپس گفت‌ای اجل‌حکیمان‌این‌هردوخواهرزادگان‌من‌وبا یکدیگر خاله‌زادگانند اختیاری نیکو کن تا دختر را برای این پسر بعقد ازدواج پیوند دهیم پس شیخ بحسب‌فرمان قابوس اختیاری معین‌کرده عقد بربستند بیماررا دراندك زمان آن رنج بسیار زایل گشت بالجمله قابوس مصاحبت آن فیلسوف بزرگ‌را غنیمت دانسته آناً فآناً براعزاز و احترام وی می‌افزود و در نزد سلطان محمود شفاعت و ضراعت در بارهٔ او از حد بگذرانید و از آن مفاوضات و مراسلات عاقبت‌کار محمود گردید و غبار کینه که سلطان محمود ازشیخ‌الرئیس درسینه داشت یکسره زایل گشت مع القصه یکچند آن حکیم بزرگ درملازمت قابوس بسر برد قضارا در آن ایام اهل مملکت برقابوس شورش کرده نوائرفتنه چنان اشتعال‌یافت که ازهیچ تدبیرخاموش‌نشد بساط سلطنت پامال و خود او دستگیر آمده دریکی از قلاع بسطام که موسوم بخناشنك بود اورا بقید حبس آوردند وبعداز چندروزمقتول گشت چنانکه این‌واقعه درتواریخ‌مضبوط است پس‌بناگزیر شیخ ازجرجان باعجلت تمام بیرون شده طریق‌دهستان‌پیش گرفت ومدتی‌درآن سرزمین اقامت وبتألیف چند کتاب اشتغال جست وپس از چندی بیمار و ناتوان بساحت‌جرجان معاودت کرد ودر بسط بلوی و بث شکوای خویش قصیدهٔ غرائی که یك بیتش این است بیاورد :

لَمّا عَظُمْتُ فَلَیسَ مِصرٌ واسعی
لَمّا غَلاثَمنی عَدِمتُ المُشتری.

وهم‌درآن‌ایام‌ابوعبیدالله‌جوزجانی‌مسمّی به عبد الواحد بجهت تحصیل علوم فلسفه مصاحبت شیخ‌الرئیس اختیار کرد وهمواره تا اواخر ایّام زندگانی آن حکیم فرزانه بملازمتش بسر میبرد و اکثرمورخین تمام حالات شیخ را ازقول او روایت کرده‌اند وغیر اخبار اورا درآن باب مستند ومعتمد ندانسته اند از ابوعبیدالله نقل کرده اند ابومحمدشیرازی که‌درجرجان‌ساکن‌بودوبه تحصیل علوم فلسفه رغبتی تمام داشت از

شیخ درخواست کرد که فضل شامل عام و فیض کامل تام را از وی دریغ نداشته بافادات وافاضات خویش ویرا مستسعد و مستفیض دارد شیخ الرئیس از قبول این معنی بروی منّت نهاد پس ابومحمّد درقرب جوارخود از برای شیخ الرئیس خانهٔ خرید و شیخ در آنجا فرود آمد و با فراغ بال و رفاه حال بدانجا بسر میبرد و همه روزه بمحضر شیخ سعادت اندوز شده علم منطق و مجسطی ازاو فرامیگرفت وابوعبیدالله نیز ازهرباب درهر کتاب با اوموافقت ومرافقت داشت و چون روزگار دراز از وی دست فتنه و آشوب کوتاه مانده بود بتصنیف و تألیف مواظبت جسته کتاب اوسط جرجانی ومبدأ ومعاد و دیگر کتب را در آن ایام بپرداخت چنانکه تفصیل جملهٔ آن کتب مرقوم خواهد گشت وهم مؤلفاتی را که در دهستان شروع کرده بود بپایان برد چون زمانی برین بگذشت و از ملک جرجان دلگیر گشت از آنجا مسافرت کرده بجانب ری متوجه شد وآن روزگار ایام سلطنت مجدالدوله و ملکه مادرش بود برخی که از جلالت قدر شیخ الرئیس مطلع و از ورود او آگاه بودند نزول ویرا بدان سر زمین معروض داشتند و او شیخ الرئیس را طلب کرد و چون بشرف حضور سعادت یافت زیاده توقیرش نمودند و در التزام سُدّهٔ علیاحکم اکیدعزّصدور یافت شیخ الرئیس تقبل آستان کرده و در عتبهٔ علیه ملازمت جست اتفاقاً در آن ایام مجدالدوله رامرض مالیخولیائی عارض گردید ملکه شیخ را بمعالجت بخواند ودراندك زمان از علاج آنمرض آثار مسیحا ظاهر کرد و احسان بسیار و اکرام زیادت از ملکه بدید ودر آن ایام کتاب معاد را بنام مجدالدوله تصنیف کرد در اثنای آن روزگار این معنی اشتهار و انتشار یافت که سلطان محمود بعزم تسخیر ری مراحلی طی کرده وعما قریب رایت استیلای او در آن نواحی شقه گشا خواهد شد شیخ الرئیس را خوف و هراس غالب آمد ناچار از ری بقزوین انتقال کرد و از قزوین بهمدان رفت وآن ایام نوبت امارت وحکمرانی بنام شمس الدولة بن فخرالدوله بود شیخ الرئیس بکدبانویه (؟) که از امرای شمس الدوله بود بپیوست و یك چند نظارت امور وی باوتعلق گرفت قضا را در آن ایام شمس الدوله را قولنجی طاری گردید ومراتب طبیّهٔ او در حضرت سلطنت مکشوف افتاد آن حکیم رابخواست و استعلاج کرد شیخ الرئیس باحقن وشیافات مفتحه و سایر تدابیر طبیّه ویرا از آن مرض خلاص داد ومورد تحسین و آفرین شمس الدوله گردید و درهمان مجلس آن حکیم اجل را بخلاع گرانمایه بنواخت وهم بمنادمت خویش امتیاز داد در این اثنا شمس الدوله بکرمانشاهان و حرب عناز که حاکم آن دیار بود توجه فرمود و شیخ نیز در آن سفر ملازم بود بعد از تلاقی فریقین شمس-الدوله را مطلوب میسر نگردید و فتحی دست نداد و بهمدان معاودت کرد و از شیخ الرئیس درخواست که کلیهٔ امور وزارت ویرا متقلد گردد واو قبول کرد و یك چند رتق وفتق مهام را با نهایت اقتدار بگذرانید چون در آن ایام خزانهٔ شمس الدوله تهی از سیم وزر بود تمنای لشکریان و وظایف ملازمان و مرسومات صاحبمنصبان چنانچه بایستی بایشان عاید نمیشد مردمان این معنی را از شیخ الرئیس دانسته بتحریك ارباب غرض وتفتین اصحاب حسد گروهی از لشکریان بسرای شیخ ریختند و آنچه یافتند بغارت بردند سپس ویرا گرفته بحضور شمس الدوله آوردند و برقتلش تحریض میکردند شمس الدوله آن عرایض را التفاتی نیاورد ولی محض اطفاء نوایر فتنه و اخفاء محبّت آن حکیم فرزانه دست وزارت او را کوتاه کرد لاجرم شیخ الرئیس خانه نشین و خلوت گزین گردید و بمنزل ابوسعید دخدوك که با او اتحاد داشت فرود آمد و هم قریب چهل روز در آنجا متواری بود اتفاقاً در آن ایام مرض قولنج که شمس الدوله را معتاد بود بروی عارض گشت ودر طلب شیخ الرئیس جدّ و جهد بسیار کرده بعد از جستجوی بی شمار از وی نشانی جستند شمس الدوله جمعی از خواص رابنزدوی فرستاده وحضورش راخواهشمند گردید شیخ الرئیس اطاعت کرده پس از درك حضور شمس الدوله از دیدار وی فرحی بی نهایت حاصل کرده و با تفقدات بی پایان و توجّهات بیکران مراسم اعتذار بجای آورد شیخ الرئیس دیگر باره آن عارضه را علاج کرد و شمس الدوله ازقدر معاندینش بکاست وبیش از پیش براعزاز واکرام او بیفزود وثانیاً منصب جلیل وزارت بوی تفویض فرمود در آن ایام ابوعبیدالله که ازاجلهٔ تلامید شیخ الرئیس وازخواص اصحاب اوبود متمنی گشت که کتب ارسطو را شرح کند و چون از برای آن حکیم بزرگ باوجود مشاغل وزارت فراغتی نبود از آن درخواست معذرت خواست وچون ابوعبیدالله الحاح از حد بگذرانید فرمود اکنون که ترابکشف حقایق حکمیّه رغبت است مخزونات و معتقدات خود را مدون خواهم داشت و بی آنکه مباحث دیگران و اقوال مخالفین درمیان آرم تألیفی خواهم کرد ابوعبیدالله بشکرانهٔ آن نعمت ثنا کرد و دعاگفت پس شیخ الرئیس قبولاً لملتمسه بتصنیف طبیعیات شفاپرداخت وایضاً کتابی از کتب خمسهٔ قانون را نیز در آن ایام برشتهٔ تصنیف در آورد وازفرط میل وکثرت ولع که اورا در مقالات علمیه بود هرشب جمعی کثیر ازطلاب علوم وجمی غفیر از علماء آن مرز وبوم در حضرتش جمع میشدند و از بیانات شافیه و مقالات وافیه آن فیلسوف اعظم استفاده و استفاضه می کردند ابو عبیدالله گوید هریك از متعلمان را نوبتی بود که تقدیم وتأخیر میسر نمیشد من در موعد مقرر از کتاب شفامستفید گردیده سپس دیگران مستفیض می شدند و زمانی براین منوال برگذشت اتفاقاً شمس الدوله بحرب حاکم جبال که طغیان وسرکشی آغاز کرده بود تصمیم عزم داد و بفرمود تاشیخ الرئیس نیزمانند رایت منصورهمراه باشد پس شیخ الرئیس از ملازمت استعفا کرده معاف شد و در همدان بماند و امیر بیرون رفت باقتضای تقدیر وسوء تدبیر درعرض راه دیگر باره امیر را مرض قولنج عارض گشت از وجود مقوّیات مرض وفقدان اسباب علاج قولون را از هرباره رنج افزون آمد و باستصواب امر او و سایر ملازمان ازبی اصلاح مزاج و انجاح مرام بصوب همدان عطف عنان کردند وامیر را درمحفهٔ جای داده روی براه نهادند هنوز ببلدهٔ همدان نرسیده بودند که گرگ اجل در رسید و صولت حیاتش درهم شکست امرا واعیان آن مملکت بحکومت فرزند وی تاج الدوله رضادادند و با وی بیعت کردند و کس بطلب شیخ فرستادند تاوزارت را متقلد شود چون در روز گار شمس الدوله ازلشکریان و سایر مردمان رنج بسیار دیده و ناملایم بیشمار شنیده بود از قبول وزارت امتناع جست وازخوف اجبار وبیم الزام ایشان بخانهٔ ابوغالب عطار که از تلامیذ وهم ازخواص دوستان او بود متواری گردید و مکتوبی بعلاء الدوله ابوجعفر کاکویه بنوشت ایما برآنکه اشتیاق تقبیل حضوروزیاده ازآنست که در ذرایع و عرایض درآید هرگاه به احضارم اظهاری شود بزیارت عتبهٔ علیه شتابان خواهم شدوآن مکتوبرا درنهانی بجانب علاء الدوله بفرستاد مع القصه درآن هنگام ابو عبیدالله از شیخ الرئیس درخواست کرد که اکنون که اوان فراغت وزمان رفاهیّت است خوشتر آنکه اوقات سراسر افاضات با تمام تتمهٔ شفا و قانون مصروف آید شیخ قبول کرد وابوغالب را

بخواست وازوی کاغذ ومحبره طلب کرد
پس رؤس مسائل حکمت را که بایستی در
آن کتاب درج کند دردهروز فهرست کرده
سپس درمطالب عالیه و مقاصد شریفهٔ آن
کتاب تجدید نظر فرمود ویك یك را شرح
می کرد وبرد قایق و نکات آن می افزود و
آنچه را متعلق بمطلبی ومقامی میدانست
درمحل خود ایراد میکرد وهرروز چندین
ورق براین نسق تسوید وتحریر میفرمود
وچون ازطبیعیّات والهیّات آن کتاب خاطر
بپرداخت وجمله را ازسواد به بیاض آورد
بتألیف اجزاء منطقیه آستین برزد وجزوی
ازآن اجزاء برنگاشت آورده اند که تاج-
الملك درایام شمس الدوله درسلك امرای
وی منسلك بود چون پسرش تاج الدوله
برمسند حکمرانی جای گرفت ودست وزارت
براو مسلم شد نظر بکینهٔ دیرینهٔ که از
شیخ الرئیس دردل داشت درحضرت تاج-
الدوله ازشیخ الرئیس سعایت برد وشکایت
آغاز کرد که ویرا با علاءالدوله کاکویه در
نهانی مراسلات ومفاوضات است آن سخنان
برتاج الدوله اثر کرده بفرمود تا شیخ را
گرفته بزندان برند جمعی درصدد برآمدند
و در هرجا گمان رفتی میرفتند آخرالامر
گروهی ازمعاندین وی گماشتگان تاج-
الملك را بخانهٔ ابوغالب عطار دلالت کردند
وناگهان بخانهٔ ابوغالب درآمده شیخ رابند
کرده بقلعه بردان بردند نقل است که
چهار ماه در آن قلعه بماند ودر آن ایام
که هنگام سجن وسجین او بود فراغ وقت
را غنیمت شمرده بعض اجزاء شفا را که
ناتمام مانده بود باتمام برد وکتاب هدایه
ورسالهٔ حی بن یقظان را نیز در آن قلعه
تصنیف کرد وقصیدهٔ درشرح حال خود که
یك بیت آن این است انشاد فرمود :

دُخُولی فی الیَقینِ کما تراه
و کُلُّ الشَّكِ فی امرِ الخُرُوجِ .

درخلال آن حال علاءالدوله بقصد تنبیه
تاج الدوله وتسخیرهمدان بدانصوب متوجه
شد تاج الدوله چون تاب مقاومت نیاورد
بقلعهٔ بردان که شیخ محبوس بود پناه برد
وچون علاءالدوله بی منازعی بهمدان درآمد
بحکم فتوّت و مروّت همدان را به پسر
شمس الدوله واگذار وخود باصفهان مراجعت
کرد بعدازنهضت علاءالدوله و تاج الملك
وزیر باشیخ الرئیس درمقام اعتذار برآمده
وازوی درخواست که درصحبت ایشان به
همدان بازگردد شیخ مسئول ویرا مقبول
شمرده بمصاحبت پسر شمس الدوله وتاج-
الملك بهمدان آمده درخانهٔ یکی ازسادات
علوی که از دوستان وی بود منزل گزید
وباب مراودت ومخالطت برمردمان مسدود
کرد و اجزاء منطقیه و سایر مباحث شفارا
که ناتمام بود درخانهٔ علوی بپایان برد و
رسالهٔ ادویهٔ قلبیّه را هم در آن زمان بپرداخت
گویند بعداز وفات شمس الدوله قرب دو
سال در کنج انزوا باگنج تالیف وتصنیف
بسربرد وچون ازطول اقامت دلتنگ شده
بود بهوای رفتن اصفهان درافتاد ودر انتظار
وقت وانتهاز فرصت میگذرانید تا آنکه
مقتضیات را موجود وموانع را مفقودیافت
ولباس اهل تصوف درپوشید وبرادر کهتر
خود محمود را بـا ابوعبیدالله و دو غلام
برداشته طریق اصفهان را وجههٔ همت ساخت
بعدازرنج بسیار بقریهٔ طبرك که نزدیك
شهراصفهان بوددرسیدوچون یك دو روز در
آن قریه از رنج راه برآسود علاءالدوله
را خبر شد که آن مطلوب و آن مقصود که
همواره انتظـارش میبرد بقلمرو او وارد
گشته جمعی ازمشاهیرامراوارکان وگروهی
ازمعارف فضلا واعیان اصفهان را بفرمود
که ویرا استقبال کنند و جنیبتی مخصوص
باساخت سلطانی و خلعتی گرانبها و سایر
تشریفات نیز برای شیخ آماده دارند پس
در کمال اعزاز بشهر اصفهان در آمد و
دریکی ازمحلات درخانه عبدالله بن ابّی که
ازاعاظم رجال بود فرود آوردند و هرگونه
مایحتاج که در خور و شایسته بود فراهم
کردند پس علاءالدوله دیگر روز شیخ-
الرئیس را بحضور خود دعوت کرد وزیاده
ازحد تعظیم و تبجیل مرعی فرمود ومقرر
داشت تادرلیالی جمعه جمعی ازفقها وحکما
که درآن بلد اقامت داشتند بمجلس علاء-
الدوله حضور بهمرسانند و جز مناظرات
علمیّه ومباحثات حکمیه سخنی درمیان نیارند
نقل است درهرشب جمعه که علما حاضر
می گشتند شیخ الرئیس مسئلهٔ را مطرح
میفرمودی وچون بسخن درآمدی دیگران
سراپا گوش می شدند وازبیاناتش استفادات
می کردند وهریك رادرهر باب شبهتی بودازوی
میپرسیدواوبابیانی موجزحل میفرمود ودر آن
ایام وقتی ابومنصورحیان که یکی ازفضلا و
ادبای اصفهان بود در نزد امیر علاءالدوله
نشسته وشیخ نیز حاضر بود از لغات عربیّه
سخن بمیان آمد وشیخ در آن باب لوای
مفاخرت برافراشت ابو منصور گفت شیخ
علوم فلسفه وحکمت را چندان داراست که
هیچکس را باوی یارای همسری وبرابری
نیست ولی فنّ لغت بسماع اهل لسان منوط
وموکول است بدین واسطه در این مورد
اقوال شیخ حجّت نباشد شیخ را آن سخن
گران آمد وبکتب لغت رجوع کرد دو کتاب
تهذیب اللغة را که از تصانیف ابو منصور
ازهری است از خراسان بطلبید و نسخ
دیگر نیز بدست کرد وبمطالعه مشغول گردید
ودر علم لغت بمرتبهٔ رسید که مافوق آن
متصوّر نبود بعدازآن قصیدهٔ انشاد کرد
مشتمل برلغات طریفه و الفاظ بدیعه و سه
رساله انشاد فرمود که هر رساله بر چند
فصل مشتمل بود یکی برطریقهٔ ابن عمید
وثانی برسبك صاحب ابن عباد و دیگری
برشیوهٔ ابراهیم ابوسحق صابی وآن رسایل
را مانند کتب قدیمه مرتب داشت و آن
داستان با امیر در میان نهاد و در خواست
تا آن راز را مکتوم فرموده و بهیچوجه
ابراز نفرماید بنا بر رسم معهود روزی
ابومنصور بحضور امیر درآمد وبعدازطی
مقالات بدومتوجه گشت وگفت این رسایل
را دراین روزهایافتیم و همی خواهیم تا
مضامین نظم ونثر آنرا معلوم کنیم ابومنصور
بگرفت وآنها را با دقت نظر مطالعت کرد
و بسیاری از آن مواضع بروی مشکل
ماند دراین اثنا شیخ الرئیس حاضر گشت
وهرلغتی که برابومنصورمشکل مانده بودبیان
فرمودودراستدلال واستشهادچندان احاطت
واستیلاء ظاهر کرد که حاضران در حیرت
شدند ابومنصور بفراست دریافت که آن
نظم ونثر از نتایج طبع اوست لاجرم خجل
ومنفعل بنشست وبمعذرت برخاست وگفت
آمنّا وصدّقنا که توخود درهرفن ازهرذی فن
افضل واعلمی و در آن اوان کتاب لسان
العرب را که در فن لغت است تألیف
فرمودلیکن شیخ را فرصتی دست نداد که
آنرا ازسواد بهبیاض آرد وآن کتاب باسایر
مؤلفات وی بغارت رفت چنانکه تفصیل آن
در خاتمهٔ ترجمه یاد خواهیم کرد ومقارن
آن ایام علاءالدوله منصب جلیل وزارت را
را بدو تفویض فرمود نقل است در آن
روزگار که عنان وزارت در کف کفایت
شیخ الرئیس بودهمواره قبل از طلوع صبح
صادق از خواب برخاستی و بتصنیف و
مرور کتب اشتغال ورزیدی و بعداز ادای
فرایض تلامید اومانند کیا رئیس وبهمن یار
وابومنصور رزیله وعبدالواحد جرجانی و
ابوعبدالله معصومی وسلیمان دمشقی وجمعی
دیگر درحضرتش حاضر می شدندوحقایق
حکمیّه و دقایق طبیّه و دیگر علـوم را
استفاضه می کردند بهمنیار گوید دران
ایام شبی در صحبت احباب بعشرت وعیش
صبح کرده بودیم و بعداز افتراق بمدرس
اجتماع کردیم شیخ الرئیس بتحقیقات دقیقه
مبادرت جست هرقدر درتفهیم مطالب وتوضیح
مقاصد اهتمام فرمود آثار فهم و ادراک
در ما ندید وبجانب من متوجه گشت وگفت
پندارم که دوش اوقات شریفه و عمر عزیز
را بتعطیل واهمال ضایع کرده اید عرض

کردم چنان است که دریافته اید پس برآشفت وآب دردیدگان بگردانید وآه سرد برآوردو گفت بسی افسوس دارم که عمر گرانمایه به بیهودگی در باخته وباین معارف ومعانی قدری و وقعی ننهاده اید سبحان‌الله ریسمان بازان در پیشهٔ خود به مقامی میرسند که مایهٔ حیرت هزار عاقل میشوند وشما در إقتناء معارف فقه چندان قادر نشده اید که جهال زمان از ملکات روحانیهٔ شما متحیر کردند. الغرض آن شاگردان فخام که هر یك استادی مسلم بودند همه روزه از محضروی استفادت‌می کردند ودرادای فرایض‌پنجگانه بوی‌اقتدا میکردند و بفیض صلوة جماعت مستفیض میشدند سپس شیخ الرئیس بقطع و فصل امور و اصلاح نظام جمهور میپرداخت و از رای رزین و فکر دور بین در اصلاح عباد و تعمیر بلاد و اطفاء فساد تدبیراتی میکرد که اصحاب کیاست را عقول بحیرت فرو میشد. آورده‌اند که در آن ایام یکی از اجلاء امراء که خود ازمنتسبان سلطنت بود بمرض مالیخولیا گرفتار شد ودرخاطر وی‌چنان‌نقش گرفته‌بود که‌خود گاو فربهی شده است و همه روزه بانك گاو همی کرد وهر کس بنزدیك وی میرفت او را رنجه میداشت و میگفت اینك من گاوی فربهم مرا بکشید و از گوشت من هریسه نیکو فراهم کنید روزگاری بر این احوال بر گذشت و مرض وی هر روز بیش از پیش بود رفته رفته اشتداد آن مرض بجائی‌رسید که‌هیچ‌ازاشربه‌واغذیه‌نمیخورد و از آن روی او را هزالی مفرط عارض شده بود اطبا از معالجت عاجز آمدند لاجرم تفصیل‌مرض‌وعجز اطبارا درحضرت علاءالدوله عرضه داشتند ومتمنی شدندکه شیخ را بمعالجت برگمارد پس علاءالدوله شیخ‌الرئیس را بخواست و بفرمود تاآن مرض را معالجه کند شیخ پرستاران‌مریض را بخواند و از ماهیت آن مرض چنانچه باید اطلاع یافته گفت بروید واورابشارت دهید که اینك قصاب را خبر کرده ایم و می‌آید تا تو را بکشد مریض چون این خبر بشنید شادی بسیار کرد و از جای برخاست و بنشست شیخ باتجمل و کوکبهٔ وزارت بدر سرای بیمار آمد و خود کاردی بدست گرفته بایك دوتن ازملازمان بدرون سرای رفت و فریاد زد گاوی که او را باید کشتن در کجاست بیرون بیاورید تابکشم بیمار چون این بشنید از منزلی که داشت مانند آواز گاو بانگی کرد یعنی اینجاست شیخ فرمود که او را میان سرای بکشید و ریسمان بیاورید که

دست و پای اورا به بندید بیمار را چون این آواز بگوش رسید ازفرط خوشحالی برخاسته میان سرای در آمد و بسر پهلو بخفت پس دست و پای او سخت محکم به بستند شیخ خود نزدیك آمد و کاردبر کارد بمالید و بنشست و دست بر پهلوی او میزد چنانکه عادت قصابان است پس گفت این گاو سخت‌لاغراست امروز برای کشتن خوب نیست چند روز او را علوفه دهید تا فربه شود و زودتر اورابکشند بیمار از شوق آنکه زودتر کشته شود بخوردن درآمد و بدان سبب از هرگونه اشربه و اغذیه‌بدودادندوداروهای‌مناسب‌خورانیدند و اطباء بفرمودهٔ شیخ دست بمعالجت بر گشودند و دراندك زمان آن بیمار ازآن مرض صعب‌العلاج‌خلاص یافت علاءالدوله را ازآن تدبیر صایب وآن علاج نیکوزیاده شگفت آمد و بر تحسین و آفرین شیخ بیفزود. درتاریخ الحکما مضبوط است که در آن ایام باتمام بقیهٔ کتاب شفاء بپرداخت و از کتاب منطق و مجسطی فراغت یافت چه‌قبل‌ازآن‌بر کتاب اقلیدس وارثما طیقی وموسیقی اختصار کرده بود و درهر کتاب ازریاضیات زیادتیها که محتاج‌الیه میدانست بیفزود اما درمجسطی ده شکل ازاختلاف منظر ایراد کرده و همچنین در آخر مجسطی درعلم هیئت مطالبی آورد که قبل از وی نیاورده بودند و در کتاب اقلیدس شبهاتی‌چندایراد کردودر ارثماطیقی‌خواص حسنه استنباط کرد و در موسیقی مسئلها افزود که‌متقدمین حکما ازآنها غافل بودند وهمی‌برآن کتاب‌میفزودتاآنکه‌بجمیع‌فنون حکمیه مشحون آمد و بتصحیح و تنقیح آن پرداخت و جملهٔ آنها در آنجا اتمام پذیرفت‌الا کتاب نبات وحیوان گویندآن کتاب‌را درسالی که‌علاءالدوله بشاپورمیرفت در عرض راه تصنیف کرد و ایضاً در آن روزگار که متقلدوزارت و مقیم اصفهان بود کتاب نجاترا که ازاجل تصانیف اوست برشتهٔ جمع و تألیف درآورد. الغرض هر روزه بیش از پیش در حضرت علاءالدوله اختصاص ومزیتی دیگرمیدید و گویند در ایامی که علاءالدوله محض اصلاح پارهٔ از مفاسد بهمدان رفت شیخ نیزملازم او بود وابوعبیدالله که‌پیوسته مصاحب‌شیخ‌الرئیس بود حکایت کند در آن ایام شبی درمجلس علاءالدوله صحبت از نجوم در پیوست و اختلالی که درتقاویم معموله بحسب ارصاد قدیمه واقعست بمیان آورد علاءالدوله بفرمود که شیخ الرئیس دست از آستین فضایل برآورده بپای‌مردی دانش و بینش

رصدی‌بنا کندپس گنجورخویش‌را بخواند و مقرر فرمود که هرنوع وهر طور که آن دستور معظم دستور دهد بیدرنگ مصارف مقرره‌را بپردازدابوعبیدالله گوید که شیخ مرا طلب کرده اصلاح آن امر و انجام آن قصد را در عهدهٔ‌اهتمام من مفوض داشت ومحض‌تسهیل عمل وتشریح نکات و توضیح دقایق خود رسالهٔ در آن باب املا فرمود و من بحسن‌اهتمام و کمال مراقبت درچند سال نیل مقصود را چندان آلات و ادوات فراهم آوردم که مزیدی متصور نبودولی کثرت‌اسفارعلاءالدوله‌ووفور مشاغل شیخ الرئیس در هر سال از بنای رصد خانه شاغل و مانع گشت و از آن روی آن امرمعوق ماند و حاصلی که در آن باب عاید شدآن بود که‌اکثر غوامض نجومیه منحل گشت و اغلب اعمال رصدیه معلوم‌ومشهود گردید و کتاب‌حکمت‌علائیه را در آن‌ایام‌بانجام‌رسانید وهم ابوعبیدالله گویدمدتها گذشت که در زمرهٔ تلامیذآن استاد الکل فی الکل بودم هرگز ندیدم که درسیر کتب بترتیب مطالعه کند بلکه مواضع مشکلهٔ هر کتاب را تفحص کردی تاشأن و مقام مصنف را بشناشد و هم نقل است که چون کتاب مختصراصغر را که در منطق تألیف کرده است بشیراز بردند فضلا وحکمای آن سرزمین درچندموضع آن کتاب ایرادات وشبهات یافته برجزوی چند بنوشتند با مکتوبی بنزد ابوالقاسم کرمانی که رفیق ابراهیم‌بن بایار دیلمی بود فرستادند ابوالقاسم آن اجزا رابنزد شیخ‌الرئیس برد شیخ اجزا را بگرفت و نظر میکرد و با ابوالقاسم سخن می گفت وبا سایر مردم تکلم می کرد تاهنگام نمازعشا براین منوال بگذرانید پس‌آغاز نوشتن ایراد وجواب یك‌یك ازآن‌شبهات کرد و آن ایام فصل تابستان و شبها در نهایت کوتهی بود هنوز شب از نصف نگذشته بود که تمام آن ایرادات و آن شبهاترا جواب بنوشت ابوالقاسم کرمانی گوید برشیخ وارد گشتم درحالتی که‌شیخ بر مصلّی نشسته و اجزائی که در جواب مشکلات علمای شیراز نوشته بود نزدمن بگذاشت وفرمود این اجزا را بگیر ودر مکتوب خود از تحریر جواب مسائل و صورت حال بنویس ابوالقاسم صورت‌حال را بنوشت وچون فضلا وعلمای شیرازآن تحریر دلپذیر ومطالب بی نظیر را دیدند متعجب گردیدندو برفضائل‌او وقصورادراك خود اعتراف واقرار آوردند.

حکایت کرده‌اند درهنگامی که آن‌فیلسوف بزرگ در اصفهان‌متقلّدوزارت بودوقتی

علاءالدوله کمربندی از سیم که مُحلّی بزر ومکلّل بلاآلی بود با کاردی که از جواهر ترصیع واز گوهرهای قیمتی آویزها داشت بوی موهبت فرمود وچون کمر مُرصّع و وکارد مکلل بازّی وی مناسب نبود بیکی از غلامان که مقرّب حضور بود ببخشید پس از چند روز علاءالدوله بدید که آن غلام کمر را در میان بسته وآن کارد را برکمر زده حقیقت امر را پرسید غلام عرض کرد که شیخ الرئیس بمن مکرمت کرده است علاءالدوله زیاده ازینمعنی بر-آشفت چه آن کمر وآن کارد از مختصّات علاءالدوله بود غلام را بسیاست بلیغ کرده بقتل شیخ کمر بربست یکی از محرمان حضور که باوی اتحاد ودوستی داشت شیخ را از ماجری مطلّع ساخت و آن حکیم از لباس معتاد بکسوت دیگر تن بیاراست و از اصفهان روی بری نهاد چون بدان سرزمین درآمد ازپی تحصیل قوت بیازار شد بهرسوی مینگریست دکهٔ بنظر درآورد که درآنجا جوانی نیکوروی نشسته جمعی از مرضی بروی اجتماع دارند شیخ نزدیك دکهٔ آنجوان طبیب بایستاد و در اعمال و اقوال او چشم دوخته و گوش فرا داشت درآن اثنا زنی قاروره بر دست باستعلاج بنزد وی حاضر شد جوان چون قاروره بدید بلاتأمل ودرنگ گفت مریضی که این قارورهٔ اوست یهودیست بعدازآن گفت چنین میدانم که صاحب قاروره امروز ماست خورده گفت چنین است سپس گفت خانهٔ این مریض وخوابگاه او درمقامی پست است زن گفت آری شیخ الرئیس ازحدس آن جوان زیاده در تعجب شد ناگاه جوان را بروی نظر افتاد شیخ الرئیس را بنزد خود خواند و برصدرش بنشانید چون از عمل ومعالجت فراغت یافت گفت چنان میدانم که توخود شیخ الرئیس باشی که از بیم علاءالدوله فرار کردهٔ شیخ را حیرت زیاده شد پس استدعا کرد که بروی منّت گذارد ودرمنزل او فرود آید شیخ الرئیس با جوان طبیب روی بمنزل نهادند پس ازشرایط میزبانی وسایر تکلّفات که از وی بتقدیم رفت روزی شیخ الرئیس سخن از ماضی بمیان آورده گفت درآن روز ازچه رودانستی آن قاروره از یهودیست و او ماست خورده ومکانش در جای پست است عرض کرد که چون آن عورت دست بیرون آورد پیراهنی که بس قیمتی ولکن چرکین بود درتن داشت دانستم که آن زن یهودیه است وهم آلودهٔ بماست بود حکم کردم که ماست خورده و چون در این شهر محلّهٔ یهودیان در مقام پستی است لهذا گفتم که منازل شما اینحال دارد شیخ دیگر باره پرسید که از چه دانستی که من ابو علیم واز بیم علاءالدوله فرار کرده ام جوان گفت چون صیت فضایل و آوازهٔ جلالتت شنیده بودم آنرا در ناصیه-ات مشاهدت کردم بخاطرم بگذشت که شاید ابوعلی باشی ومیدانستم که علاءالدوله بارغبت واختیار ازمانند تو حکیم ووزیری دست بردار نخواهد شد لاجرم حادثهٔ روی داده است وبدان واسطه باید از وی فرار کرده باشی شیخ الرئیس بدان طبیب گفت اکنون مسئول تو از من چیست تا آنرا قرین انجاح کنم گفت علاءالدوله ازچون توئی چشم نخواهد پوشید وعما قریب در استرضای خاطر شریف برآید وبرمنصب سابق برقرارت دارد ملتمس آنست که چون نزد وی روی آنچه از من دیدهٔ بعرض برسانی ومرا درسلك ندیمانش منتظم سازی چند روزی برنیامد که علاءالدوله جمعی از خواص خود را باتشریف وزارت بمعذرت نزدشیخ فرستاده وویرا باصفهان بخواند شیخ الرئیس آن جوان طبیب را همراه برده پس ازرسیدن بحضورعلاءالدوله ماجرای آن جوان را بعرض رسانید رفته رفته او رادرجرك ندمای علاءالدوله منسلك داشت در زمانیکه شیخ الرئیس دراصفهان بشغل وزارت و امر ریاست میگذرانید چندان نوادر و لطایف در طی مکالمات درج میکرد که ادبای دقیقه یاب و ندمای نکته سنج در حیرت میشدند در تاریخ نگارستان نگارش یافته که شیخ الرئیس هرچند بر اصحاب علوم وارباب فنون در استادی مسلّم بود ودر هرباب وهر کتاب همه کس را ملزم میکرد ولی وقتی از اوقات از مردی کناس چندان الزام دیدکه در نزد همراهان رفته ازفرط شرم وخجلت خاموش گردید وآن داستان چنان بود که روزی باکوکبهٔ وزارت از راهی میگذشت کناسی را دیدکه خود بدان شغل کثیف مشغول و زبانش بدین شعر لطیف مترنم است :

گرامی داشتم اي نفس ازآنت
که آسان بگذرد بردل جهانت

شیخ را از شنیدن آن شعر تبسم آمد با شکر خندهٔ از روی تعریض آواز داد که الحق حدّ تعظیم وتکریم همان است که تو در بارهٔ نفس شریف مرعی داشتهٔ قدر جاهش اینست که در قعر چاه بذلّت کناسی دچارش کرده وعزّ شانش اینست که بدین خفّت وخواری گرفتارش ساختهٔ وعمرنفیس را در این امر خسیس تباه میکنی و این کارزشت را افتخار نفس می شماری مرد کناس دست از کار کوتاه و زبان بروی دراز کرده گفت در عالم همت نان ازشغل خسیس خوردن به که بارمنت رئیس بردن ابوعلی غرق عرق شد وباشتاب تمام بگذشت الغرض ابوعلی درملازمت علاءالدوله چندان دُرر آبدار ولآلی شاهوار در درج اطباق بیادگار گذاشته است که از مدح ووصف واز قوهٔ تحریر بیرون است درکتب تواریخ مسطوراست که چون سلطان محمودسبکتکین عراق عجم را مسخر کرد و مجدالدوله دیلمی را گرفته بغزنین فرستاد ابوجعفر علاءالدوله کاکویه که ازجانب مجدالدوله حاکم اصفهان بود از صولت سلطان محمود خائف گردیده بفارس رفت سلطان محمود پس از ضبط آن مملکت وتسخیر ری ایالت عراق و مضافات آنجا را بفرزند خود مسعود بازگذاشت وخود بغزنین مراجعت کرد علاءالدوله بصلاح وقت پسر خودرا با تحف بسیار وهدایای بیشمارنزد سلطان مسعودفرستادوآن کرداردربیشگاه حضور سلطان مقبول و پسندیده افتاد وحکومت اصفهان ومضافات آن ملك را بدستورسابق بوی ردکرده براستقرارواستیلایش اهتمام کرد تا مسلط شد چون چندی برگذشت ازفرط استیلاوحسن تدبیرات شیخ الرئیس ملك را ازهرخلل مصون دیده داعیهٔ استقلال پیدا کرد سلطان مسعود را ازما فی الضمیر وی اطلاع حاصل شد بالشگر جرّار روی باصفهان نهاد علاءالدوله تاب مقاومت نیاورده از اصفهان بشاپور و اهواز رفت سلطان مسعود باصفهان درآمد و خواهر علاءالدوله بدست سلطان مسعود افتاد شیخ الرئیس سپاس نعمت قدیم را منظور داشته درحفظ ناموس علاءالدوله زیاده مراقبت داشت فکر رزین و عقل دوربین ویرابرآن رهنمائی کردکه درنهان بسلطان مسعود بنوشت که خواهرعلاءالدوله راشان ورتبه بحدّیست که کفو توخواهد بود بهتر آنست که او را از پردگیان حرم خویش فرمائی و چون چنین کنی علاءالدوله بیمزاحمت خط اصفهان برتومسلم خواهد داشت پس خواهرعلاءالدوله را بعقدخویش درآورد و در زمرهٔ پرده نشینان خاصش بمزید مرحمت اختصاص داد سپس اصفهان را بعلاءالدوله بازگذاشت و خود بری معاودت کرد وچون چندی برگذشت نمّامان وبدگویان بعرض سلطان مسعود رسانیدند که علاءالدوله بتهیهٔ اسباب جنگ مشغول است وعزم رزم وتسخیر ریرا وجههٔ همّت کرده سلطان مسعود زیاده خشمناك گشته بعلاءالدوله پیغام فرستاد که راستی بیندیش و از خیال کج در گذر وعرض خود مبر و

زحمت ماميسندو گرنه خواهرت را رهاميكنم وباوباش لشكر می بخشم چون علاءالدوله آن سخنان بشنيد موی بر تنش عَلَم شد و سراپا چون شعله بر افروخت شيخ را بفرمود تا از جانب خود جواب را بكتابت آرد شيخ الرئيس بعدازطی مراسم مقرّره بنوشت كه هر گاه اهل شقاق و نفاق درباب خلاف علاءالدوله چيزی بعرض رسانيده‌اند بهتان صرف وافترای محض است درخصوص بانوی حرم شرحی رفته بود اگر چه آن مخدّره خواهرعلاءالدوله است ولی اكنون منكوحهٔ اميراست اگرطلاقش دهی مطلّقهٔ تو باشد وجميع عالميان دانند كه غيرت زنان برازواج است نه براخوان سلطان مسعود چون رسيلهٔ شيخ مطالعت فرمود از صدق آن عبارات وساير امارات بر وی معلوم گشت كه آن خبراصلی ندارد وبجبران آن گفتار ازشأن نمّامان زياده بكاست و برحرمت خواهر وی بيفزود اهل سير آورده‌اند كه هم مقارن آن اوان سلطان محمود ازتخت وكاخ بتخته و خاك رفت چون آن خبر بفرزندش سلطان مسعود رسيد دواسبه بجانب غزنين تاخته تاملك موروثرا بيزحمت مدعی و رنج انتظار درتصرّف آورد پس وارد غزنه گرديد بعداز استقرار واستقلال ابوسهل همدانی را والی عراق گردانيد ابوسهل باعلاءالدوله طريق تكبّر و تجبّر پيش گرفت وبلاف و گزاف سخن راند علاءالدوله تحمل تكاليف اونكرده آخرالامر كارعلاءالدوله وابوسهل به پيكار ومحاربه كشيد وعلاء الدوله منهزم گشت ابوسهل باصفهان درآمد و بسياری ازامتعهٔ نفيسه و كتب شيخ الرئيس كه از سواد به بياض نرفته بود بغارت رفت و چون يك چند بگذشت ديگربار علاءالدوله ساز لشكر كرده برابوسهل بتاخت واو را منهزم كرده وبرمسند ايالت مستقل ومستقر گشت و شيخ الرئيس ثانياً بجمع و ترتيب كتبی كه ازسواد به بياض نرفته بودبپرداخت مع القصه شيخ الرئيس در ارتقاء مدارج كمال چنان مقام اعلی گرفته كه هر كس را ادنی تدرّبی است ازسيرمؤلفات آن فيلسوف يگانه بر مراتب فضل او مطلّع خواهد گشت اگرچه ثبوت آن مدّعاووضوح آن معنی كالشمس فی رابعة النّهاراست ولی محض تزيين اين اوراق وترصيع اين اطباق پارهٔ از ظرايف اين كلمات و شمهٔ از نوادر و حكايات او را كه هريك در جای چون در يتيم است دريـن گنجينه لآلـی بوديعت ميگذاريم نقل است كه استاد ابوريحان بيرونی هجده مسئله طبيعيه را كه اوايل

آن مسائل براين شرح است ازاعتراضات برارسطوو استفساربعض مطالب واشكالات خود انتخاب والتقاط كرده دررسالهٔ مدوّن داشته نزد وی بفرستاد مسئلهٔ اولی اعتراض برارسطو درباب خفة و ثقل اجسام فلكيه مسئلهٔ دوّيم اعتراض برآن فيلسوف درباب قدم عالم و در خصوص اتكال وی در اين عقيدت بر اقوال قرون ماضيه و احقاب سالفه مسئلهٔ سيم اعتراض برارسطو وساير حكماء متقدمين در باب جهات سته كه از چه‌روی جهات را منحصر درشش دانسته‌اند مسئلهٔ چهارم اعتراضات بر آن فيلسوف كه از چه جهت بر عقيدت قائلين جزء ـ لايتجزی تشنيع آورده با آنكه حكما را نيز از آن ايراد كه برمتكلمين وارداست گزيری نيست مسئلهٔ پنجم اعتراض برآن حكيم دانشمند كه چرا وجود عالمی را كه خارج ازين عالم باشد ممتنع ومحال شمرده و بر معتقدين اين عقيدت تشنيع آورده باآنكه براهين امكان وجود آن بسی واضح ودلايل امتناعش زياده مقدوح است مسئلهٔ ششم اعتراض برآن فيلسوف كه شكل فلك را چراكری دانسته و در نفی شكل بيضی و عدسی بلزوم خلاء تمسك جسته با آنكه هر دانا ميداند كه ممكن است شكل فلك بيضی وعدسی باشد و خلاء نيز لازم نيايد مسئلهٔ هفتم اعتراض برآن حكيم درباب تعيين يمين وجهت مشرق كه خود مستلزم دور خواهد بود مسئلهٔ هشتم در اعتراض برارسطو درباب كرويّت شكل نار باآنكه بمذهب ارسطولازم است كه شكل نارغير كروی باشد واستفسار پارهٔ مطالب كه در كتب ارسطو ديده است مسئلهٔ نهم سؤال ازحقيقت حرارت و شعاعات كه اجسامند يااعراض مسئله دهم اندراستفهام از حقيقت استحاله و انقلاب عناصر كه استحالات آنها بر يكديگر از چه قبيل است مسئلهٔ يازدهم اندر پژوهش ازسبب احراق شيشهٔ كه مملو از آب صافی باشد اجسام محاذيه با خودرا مسئلهٔ دوازدهم در سؤال ازمكان طبيعی عناصر مسئلهٔ سيزدهم استفهام از كيفيت ادراك باصره مسئلهٔ چهاردهم درسؤال ازسبب اختصاص ربع مسكون شمالی ارض بعمارت با آنكه ربع شمالی ديگر آن بار بعين جنوبين دراين حكم مشترك اند و سبب امتيازی نيست مسئلهٔ پانزدهم استفهام و استنكار درتلاقی سطوح با برهان هندسی مسئلهٔ شانزدهم استفهام ازامتناع خلأ باآنكه امكان خلأ

در زجاجهٔ مصوصه محسوس است مسئله هفدهم اندر پژوهش ازسبب شكستن اوانی از شدّت برودت مسئلهٔ هجدهم درسؤال از سبب وقوف يخ بالای آب باآنكه يخ بمراتب از آب ثقيل تر است (۱) مع الجمله چون استادابوريحان را باابوعبدالله معصومی كه ازافاضل شاگردان شيخ است معارضات و مراسلات در ميان بود شيخ الرئيس بعد از تتبّع و تصفّح آن رساله جواب آن مسائل و حلّ آن مشكلات را بر عهدهٔ ابوعبدالله متحتم شمرده از ايراد اجوبهٔ آنهادم فروبست وچون دررّدجواب تأخيری رفت ابوريحان و سيلها بينگيخت و رسيله‌ها بفرستاد وجواب طلب كرده شيخ الرئيس از مطاوی نامجات ابوريحان مستحضر شده بايراد اجوبه آنها كلك تحقيق بر گرفت نخست باعتذار برخاست ودرآغاز رساله خود عباراتی برنگاشت كه مفاد آن‌ها براين بيان است خدايت ياری كند و ازشرّ هر مكروه مصون دارد در اجوبهٔ مسائل و ارسال رسايل اگر تأخير شد تقصير نيست چه می پنداشتم كه ابوعبدالله معصومی تاكنون اجوبهٔ آنها را پرداخته و بدانجانب فرستاده است مع الجمله شيخ ـ الرئيس جواب هريك هريك را درذيل هر سؤال بيان كرده درچند ورق مرتب ومدّون داشت و آن رساله را بدين عبارت خاتمت آورد :

فهذا جواب ماسألتنيه من المسائل و نحب ان اشكل عليك شيی من هذالفصول ان تمن علی بمطالبة المعاودة لشرحها حتی اعجل فی ايضاحها وانفاذها اليك .

آورده‌اند كه شيخ الرئيس روزگاری دراز برتجرد نفس ناطقه سخن كرد تااينكه كلام را منجر كرد بر اينكه اجسام عنصريه پيوسته در تبدل و انحلال و زوال است و جامع مابين متشتتات وواصل بين المتفرقات واصل محفوظ و سنخ باقی، نفس ناطقه است كه اصلاً تغيّر و تبدل دراو راه ندارد بهمنيار انكار كرده گفت چنانچه اجسام دائماً در تبدل و تغيّراند و باوجود اين تبدلات در ظاهر متصل واحد ديده ميشوند چه ضرر دارد كه نفس ناطقه نيزمانند اجسام همواره درتبدل باشد وچون نفس خودغيرمحسوس است تبدل او نيز محسوس نباشد ودراين انكار مبالغت آورد جواب اين شبهه ونقض اين انكار را از شيخ مطالبت داشت شيخ الرئيس سائر تلامذه را مخاطب ساخته فرمود كه اين سائل حق مطالبه جواب ندارد زيرا كه اين سائل شك دارددراينكه

(۱) رجوع به ترجمهٔ ابوريحان بيرونی درهمين لغت نامه شود .

از من سئوال کرده یا از غیر من چه بنابر عقیدت اوممکن است شیخ ابوعلی نخستین زوال یافته ابوعلی دیگری بجای اوموجود شده باشد ودر ترجمه شیخ ابوسعیدابوالخیر یافت خواهد شد که آن عارف یگانه با این فیلسوف فرزانه ضیاء یك عصر و فروغ یك عهد بوده‌اند آن عارف کامل بفضایل این حکیم دانا زیاده اعتراف داشت و همواره مابین ایشان طریق موالات مسلوك و ابواب مراسلات مفتوح بود چنانچه نقل است یکدوسال قبل از وفات شیخ الرئیس این نامه گرامی را نوشته نزد ابوعلی ارسال داشت :

ایها العالم وفقك الله لماینبغی و رزقك من سعادة الابد ماتبتغی انی من الطریق المستقیم علی یقین الا ان اودیة الظنون علی الطریق المجد متشعبة و انی من کل طالب طریقه لعل الله یفتح لی من باب حقیقة حاله بوسیلة تحقیقه وصدقة تصدیقه وانك بالعلم وفقت لموسوم و بمذاکرة اهل هذه الطریقة مرسوم فاسمعنی مارزقت و بین لی ما علیه وقفت والیه وفقت و اعلم ان التذبذب بدایة حال الترهب ومن ترهب تراب وهذا سهل جداً و عسر ان عدّ عداً والله ولی التوفیق. حاصل ترجمه آنکه خدای عزّ وجل بدان معارف و معالی که در خور و شایسته است توفیقت دهاد و سعادت جاودانی را که خود جویا و پویای آنی مرزوقت داراد من خود در طریق مستقیم برجادهٔ یقینم ولی بر طریقهٔ حقه اودیهٔ ظنون و انهار عقاید منشعب و پراکنده است و من هرکس را ازطریقی که پیموده است پرسان میشوم شاید که حضرت حق بوسیلهٔ تحقیق او و از صدقهٔ تصدیق او حقیقت حال را براین فقیر مکشوف دارد چون آن عالم کامل که خدایش توفیق دهد درمراتب علمیه حکیمی نامدار و درالسنهٔ سالکان طریقهٔ حقه ما اثر و نشان است از این روی از وی درخواست میکنم مطالب حقه‌که بآن عالم مرزوق شده باین فقیر مسموع دارد و آن معانی را که بر دقایق آنها واقف گشته برای من توضیح کند و آن عالم یگانه بایدبداند که تذبذب خود بدایت حال ترهّب است و کسیکه ترهّب کند بمقام ترأب فایز باشد و این امر بسی سهل در پندار باشد ولی درمقام کردار زیاده صعب بشمار آید. پس شیخ درجواب نوشت :

وصل خطاب فلان مبیناً ماصنع الله تعالی الیه وسبوغ نعمه علیه والاستمساك بعروته الوثقی والاعتصام بحبله المتین والضرب فی سبیله و تولیه شطر التقرب الیه و التوجه تلقاء وجهه نافضا عن نفسه غبرة هذه الخربة رافضاً بهمته الاهتمام بهذه القذرة اعزّ وارد و اسرّ واصل و انفس طالع واکرم طارق فقرأته و فهمته و تدبّرته و کررته و حققته فی نفسی وقررته فبدأت لشکر الله واهب العقل و مفیض العدل و حمدته علی ماولاه وسالته ان یوثقه فی اخریه و اولیه و ان یثبت قدمه علی ماتوطاه ولایلقیه الی ماتخطاه و یزیده الی هدایته هدایة والی درایته آتی آتاه درایة انه الهادی المبشر والمدبر المقدر عنه یتشعب کل اثر والیه تستند الحوادث والغیر و کذلك تقضی الملکوت ویقتضی الجبروت و هو من سرّ الله الاعظم یعلمه من یعلمه و یذهل عنه من لایعصمه طوبی لمن قاده القدر الی زمرة السّعداء و حادبه عن رتبة الاشقیاء و اوذعه استرباح البقاء من رأس مال الغنی و ما نزهة هذا العاقل فی دار یتشابه فیها عقبی مدرك و مفوت و یتساویان عندحلول وقت موقّت دار الیمها موجع و لذیذها مشبع وصحتها قسر الاضداد علی وزن واعداد وسلامتها استمرار فاقة الی استمراء مذاقة ودوام حاجة الی مج مجاجة نعم والله المشغول بها الا مثبط والمتصرف فیها الا مخبط موزّع البال بین الم و بأس ونقود واجناس اخیذحرکات شتی وعسیف اوطار تتری واین هو من المهاجرة الی التوحید واعتماد النظام بالتفرید والخلوص من التشعب الی التراب و من التذبذب الی التهذب ومن بادیمارسه الی ابد یشارقه هناك اللذة حقّا والحسن صدقا وسلسال کلما سقینه علی الری کان اهنی واشفی و رزق کلّما اطعمته علی الشبع کان اغذی وامری ری استبقاء لاری اباء وشبع استشباع لاشبع استبشاء ونسأل الله تعالی ان یجلو عن ابصارنا الغشاوة وعن قلوبنا القساوة وان یهدینا کماهداه ویؤتینا مما آتاه و ان یحجر بیننا وبین هذه الغارّة الغاشّة البسور فی هیئة الباشة المعاسرة فی حلیة المیاسرة المفاصلة فی معرض المواصلة و ان یجعله امامنا فیما آثر و اثر وقائدنا الی ماصار الیه وصار انه ولی ذالك فاما ما التمسه من تذکرة ترد منی و تبصرة تاتیه من قبلی و بیان یشفیه من کلامی فکبصیر استرشد من مکفوف وسمیع استخبر عن موقور السمع غیرخبیر فهل لمثلی عن یخاطبه بموعظة حسنة ومثل صالح وصواب مرشد وطریق اسنّه له منقذ و الی غرضه الذی امّه منفذ و مع ذلك فلیکن الله تعالی اول فکر له وآخره وباطن کل اعتباره وظاهره ولتکن عینُ نفسه مکحولة بالنظر الیه و قدمها موقوفة علی المثول بین یدیه مسافراً بعقله فی الملکوت الاعلی وما فیه من ایات ربّه الکبری و اذا نحط الی قراره فلیرالله تعالی فی آثاره فانه باطن ظاهر تجلی بکلشیء لکل شیء ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد. فاذا صارت هذه الحالة ملکة انطبع فیها نقش الملکوت و تجلی له آیة قدس اللاهوت فالف الانس الاعلی وذاق اللذة القصوی واخذ عن نفسه هواها الاولی و فاضت علیه السکینة و حفت له الطمانینة و اطلع علی العالم الادنی اطلاع راحم لاهله مستوهن لحیله مستخف لثقله مستحسن لعقله مستطل بطرقه ویذکر نفسه وهی بها بهجة فتتعجب منهم تعجبهم منه وقد ودعها و کان معها کمن لیس معها ولیعلم انّ افضل الحرکات الصلوة وامثل السکنات الصیام وانفع البر الصدقة وازکی السیر الاحتمال وابطل السعی الریاء ولن تخلص النفس عن الدرن ماالتفتت الی قیل وقال ومناقشة وجدال وانفعلت بحالة من الاحوال وخیر العمل ماصدر عن خالص نیّة وخیر نیة ماینفرج عن جناب علم والحکمة امّ الفضائل ومعرفة الله اول الاوایل الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه ثم یقبل علی هذه النفس المزینة بکمالها الذاتی و یحرسها عن التلطخ بمایشینها من الهیآت الانقیادیة للنفوس المودیة التی اذا بقیت فی النفس المزینة کانت حالها عند الانفصال کحالها عند الاتصال اذ جوهرها غیر مُتشاوب ولا مخالطة وانما یدنسها هیئة الانقیاد لتلك الصواحب بل یفیدها هیات الاستیلاء والاستعلاء والریاسة ولذلك یهجر الکذب قولا و یخلّی حتی تحدث للنفس هیئة صدوقة فیصدق الاحلام والرؤیا واما اللذات فلیستعملها علی اصلاح الطبیعة و ابقاء الشخص والنوع والسیاسة واما المشروب فان تهجر شربه ملهیاً بل تشفیا تداویا و تعاشر کل فرقة بعادة و رسمه و یسمح بالمقدور من المال و تترك لمساعدة الناس کثیرا مما هو خلاف طبعه ثم لاتقصر فی الاوضاع الشرعیة و تعظیم السنن الالهیة والمواظبات علی التعبدات البدنیة ویکون دوام عمره اذا خلا وخلص من المعاشرین تطریة الرویة والفکرة فی الملوك الاول و ملکها واکیس عن عثار الناس من حیث لاتقف علی الناس عاهد الله ان تسیر بهذه السیرة و تدین بهذه الدیانة والله ولی الذین آمنوا حسبنا الله و نعم الوکیل حاصل مضمون و خلاصهٔ ترجمه آنکه خطاب مستطاب که خود گرامی وارد وسرور افزا واصل وبهترین طالع بود از افق عزت طلوع کرد ایما بر اینکه حق عزّ اسمه انواع نعمت و احسان خویش و فنون مواهب ومکارم خود درحق وی تکمیل فرموده بعروة الوثقی حقتعالی مستمسك گشته و بحبل المتین خدای متعال معتصم شده و

بجانب حضرت احدیت متوجه گردیده‌است و هم اشارت بر آنکه ازدامن نفس شریف گرد دنیوی بیفشانده و بحسن مجاهدات همّت خود را از تحمّل مشاغل این سرای دون بالاتر برده است آن نامهٔ نامی و آن کتاب گرامی را فرو خواندم و معنیش فهم و در مضمونش غور کردم و بی تأمل شکر و سپاس حضرت حق که دهندهٔ گوهر عقل و بخشندهٔ میزان‌عدل است آغازکردم سپس از واهب‌العطایا درخواست کردم که آن صدیق یگانه‌را در دنیا وعقبی‌توفیق‌دهد وقدم اورا درطریق حق که پیموده است استوار دارد و بدان عقبات خطیره که در نوردیده است باز نگرداند وهمی هدایت برهدایت‌و درایت بردرایت‌او مزید آورد زیرا که جز حق هادی طریق و غیراز او عز اسمه مبشّر و مدبّرنی. هراثری از آثار از وی منشعب شود وهرحادث ازحوادث بقدرت اومستند باشدکارگذاران نشأهٔ ملکوت چنین حکم رانند و مقرّبان بارگاه جبروت چنین فرمان‌دهند همانا این‌نکتهٔ لطیف ازاسرار الهی سرّی است اعظم آنکس بدینمعنی پی بردکه خدایش دیدهٔ بصیرت بیخشد و آنکس ازین راز محروم ماندکه خدایش در طریق حقیقت نگهبان نگردد و خنک آنکس‌را که تقدیرخدائی‌اورادرسلك‌سعدا برد و از زمرهٔ اشقیا براند و همی او را تحریض کندکه سود جاودانی‌را از سرمایهٔ بی‌نیازی‌طلب کند مرد خردمندرا چه‌تفرج و انبساط خواهد بود در سرائی که فقیر و مالدارش در پایان عمر و انجام امر با یکدیگر مانند باشند وهنگام حلول اجل موعود با همدگر مساوی و یکسان شوند فرزانگان میدانندکه دنیا خود سرائی‌است که آلامش اذیت دهد و لذایذش کسالت آورد صحتش در آنست که اضدادی چند برخلاف طبیعت بروزن مخصوص واستعداد معین بیایند و سلامتش درآن است که احتیاج استمرار یابد تا بذوقی استمراء پذیرد وهمواره بدفع فضولی محتاج باشد آری بخدا سوگند که جز احمقان که از ارتقاء مدارج کمال بازمانده‌اند براین‌دنیای دون دل نبندند وجز مختبطان براین دار فانی‌مفتون نشوند. فریفتهٔ دنیا همواره در ورطهٔ رنج و نومیدی گرفتار و پیوسته در خیال نقود و اجناس پریشان و افکار است و آنان همی درقید حرکات مختلفه باشند و مزدور حاجات متشتته‌آیند چنین مردم کجا هوای حق‌جوئی وحق شناسی‌دارند وچگونه ازشهرستان علایق بجانب‌توحید مهاجرت توانند با آنکه از مقام تفرق بمقام تراأب قدمی نگذاشته اند و ازدرجهٔ تذبذب بر تهذب بار نگشوده‌اند وازخوابگاه دنیا بسرمنزل آخرت دیده باز نکرده اند آن صدیق یگانه میداند که لذایذ حقیقیه ومحسنات صادقه درسرای عقبی است ودر آن سرای جاوید آبهائی است که هرقدر تناول کنند سیر نگردند و اینك ازحضرت حق درخواست میکنم که پردهٔ عمی و جهل از دیدگان ما بردارد و زنگ قساوت از قلوب ما بزداید و هدایت برهدایت افاضت کند و پردهٔ فیمابین ما و این‌دار غرور بیاویزد چه این‌دنیای‌فریبنده ترش روئی است که خودرا در کسوت بشاشت آراسته و امر دشواری است که خودرا در لباس آسانی جلوه داده وفصلی است که خویش‌را بصورت وصل باز نموده است ایزد پاك هدایت خودرا درهرامری که مختار اوست پیشوای ما قراردهد و قائد ما گرداند واوست ولی‌هدایت‌وتوفیق سپس مرقوم میشود که آن صدیق یگانه وآن عارف فرزانه ازمن خواهشمند شده که محض‌دلالت ورهنمائی‌شرذمهٔ ازنصایح و شمهٔ ازمواعظ برای آن صدیق بنویسم این تمنا بدان ماند که بصیری از نابینا استرشاد و سمیعی از ناشنوای غیرخبیر استخبار کند موعظه حسنه ومثل صالحی که خود سرمایهٔ نجات آن صدیق باشد و طریقهٔ که موجب ارشاد آن عالم فرزانه گردد ازبرای مثل من چگونه ممکن‌است ولی با وجود این گویم بایستی که درآغاز و انجام هرفکرت جزذات احدیت‌را مقصد ومطلب نشناسی درظاهر وباطن هراعتبار و رویه غیر از حضرت صمدیت را منظور ندانی و دیدگان نفس را از نظر توحید کحل‌آوری و دربرابر حق باقدمی‌راسخ ممثل و واقف باشی اگرچه پیکرت‌درعالم ناسوت مقیم باشد شهسوار عقل را بسیر عالم ملکوت مسافرت دهی و از اشراق آیات کبری خاطر اورا نشاط دیگربخشی و چون بتقدیس ذاتیه آراسته گشتی به تنزیه آثاریه پرداخته درمقام قرائت واذ-کار لساناً و جناناً حق‌را منزّه ومبرّا دانی چه آن ذات یگانه خود نهان و آشکار است و در هر چیز برای هر چیز خودرا جلوهٔ ظهور داده پس در هر چیز برای معرفت ذات یگانه آیت و برهانی است و آن براهین‌بروحدتش گواه‌فاش وصادقیست و اینمعنی برارباب بصیرت پوشیده نیست که چون وجود انسانی بدان کمالات آراسته گردید وآنها در وی ملکات گشت نقوش ملکوتیه در نگین آن نقش شده نزهت و قدس لاهوتیه درآن وجود تجلی گیرد و با عالم قدس انس یابد و با انس اعلی الفت پذیرد وبمذاق روحانیت لذتیرا که خوشتر از آن نباشد دریابد و خودرا نگهبان‌باشد وازمبدء فیاض‌وقار وسکینتی بروی افاضت گردد و از نواحی آن عالم آرامش واطمینانی اورا فراهم آیدوچون بتاج آن کمالات متوج گشت و در قصر جلال خویش جای گرفت ازمنظرهٔ حشمت و رفعت برآن عالم پشت گوشه چشمی بیفکند وبرآن عالم دون بنحوی‌بنگرد که توگوئی آن‌لحظات ولمحات نظارهٔ آنکسی است که از حضیض بندگی باوج سلطنت رسیده است چون روز گار گذشته‌رابنگرد براهل و کسان خویش رحم آورد و خیل حشم سابق‌را سست‌وموهون شمارداحمال واثقال خود را سبك داندپس بجانب‌اقبال خویش متوجه شده خود را بزرگ داند و ماسوای خود را حقیر شمارد و هر وقت از خویش یاد کند مبتهج و مسرور گردد از رفعت مقام خود وپستی‌شان اهل عالم تعجب گیرد چنانکه ایشان نیز از تجرد ذات وبلندی‌جای او متعجب باشندباآنکه از داردنیا بسرای عقبی رخت نبرده دنیا را ازدست نهاده توگوئی مانند کسی‌است که در دنیانباشد وبایستی بدانند که‌بهترین حرکات اقامهٔ صلواة است و نیکوترین سکنات امساك و صیام است ونافع ترین مبرات‌صدقاتست وپاکیزه‌ترین‌محامدتحمل شداید است و باطل ترین مساعی مراء و لجاج است مادامیکه نفس به‌علایق قیل و قال و عوایق بحث و جدال مشغول است هرگز ازقذرات‌دنیای‌دون خالص‌وپاکیزه نگردد و بهترین اعمال آنست که از نیّت خالص و عقیدهٔ صافی باشد و نیکوترین نیات آنست که از معدن علم منشعب‌شود حکمت ام فضایل است و شناختن ذات حضرت احدیّت اوّل اوایل و اهمّ مشاغل است چه کلمات طیّبه بجانب حضرت حق ارتقا جویندواعمال صالحه مایهٔ صعودآنها شوند و بایستی آن صدیق یگانه بجانب نفس شریف که خود بکمال ذاتی مزین است نظر کند وآن را از اختلاط احوال قبیحه ومطاوعت اموردنیویه نگهبان‌شود زیراکه چون نفس را ملکات‌رذیله حاصل شود که بعدازمفارقت ازبدن آنها رازوالی متصوّرنگرددچه‌نفس برحسب فطرت‌اصلی وجوهر ذاتی از اختلاط مادّه و از امور دنیویه مفارق بوده است متابعت این امور مایه ظلمت و کدورت آن جوهر شریف خواهد بود وهم آن خلیل جلیل با نفس خود خلوت‌نماید تاهیئت صدق دراوراسخ شود وبدان واسطه احلام‌ورؤیا راتصدیق

کند و بایستی درلذّات بدنیّه اهتمام نورزد جز بر حسب اصلاح طبیعت و ابقاء شخص ونوع واجرای احکام سیاست وتمدّن ودر باب مشروبات قناعت کند براطفاء حرارت وطریق مداوا وترك کند مشروباتیکه مایهٔ لهو ولعب شود ومعاشرت کند باهرفرقه بر حسب عادت ورسم آن فرقه وبقدر المقدور در بذل اموال مضایقه نکند و بسیاری از خواهش‌های نفسانی خویش رابجهت مساعدت مردم متروك دارد ودر اوضاع شرعیه تقصیر روا ندارد و در تعظیم سنن الهیّه اهمال جایز نشمارد ودروظایف شرعیه بدنیّه زیاده مواظبت کند چون ازمعاشرت مردم فراغت یابد وخلوتی فراهم آورد بایستی اوقات خود را در احوال ملوك پیشینیان وممالك ایشان مصروف دارد وازحالات آنها عبرت گیرد چونکه ازبواطن امور مردم مستحضر نیست از آنچه لغزش شناسد در گذرد و برمردم خرده نگیرد ومعاهده کند باحضرت احدیت که سیر این طریقه را نصب العین کند واین دین را پیشه خودنماید. ودر بعض تواریخ بنظر رسیده است که شیخ الرئیس را بـا نسوان زیاده موانست و محبّت بود از کثرت مباشرت اندك اندك بنیه راهزال وقوه راضعف طاری گشت انتهی ودرسالی که علاءالدوله بمحاربهٔ ابن فراس بباب الکرخ رفته بودشیخ الرئیس راقولنجی صعب عارض گردید وچون علاج بحقنه های حادهٔ قویّه اختصاص داشت از شدّت وجع بفرمود تـا ویرا در یك روز هشت مرتبه حقنه کردند بدان واسطه قرحهٔ درامعا پدید گشت ودر خلال آن احوال علاءالدوله باکمال سرعت بسمت ایذج نهضت فرمود وچون شیخ را از متابعت چاره نبودلاجرم همراه شددرعرض راه صرعیکه احیاناً تابع قولنج است عارض گردید وچون آن صرع زایل گشت محض اصلاح قرحه بفرمود تاحقنه مغرّی ومزلقی ترتیب دادندومقداردو دانگ تخم کرفس که خود کاسر الرّیاح است داخل کنند بعضی از غلامان که مباشر ترتیب حقنه بودند بعمد یا به سهو پنج دانگ از کرفس داخل کردند پس قرحه وسجح زیادشد چون محض علاج صرع معجون مثرودیطوس استعمال میکرد برخی از غلامـان که در مال آن حکیم بزرگ خیانتها کرده بودند و برخود میترسیدند فرصتی بچنگ آورده مقـدار کثیری از افیون داخل آن معجون کردند وشیخ الرئیس دروقت معتاد تناول فرمود و مرض اشتداد یافت پس ناچار ویرا بامحفه باصفهان بردندوچون باصفهان رسیدضعف

چنان قوت گرفت که قدرت حرکت نمـاند یکچند در معالجت ومداوای خودبکوشید واندکی از ضعفش زایل شد گاهی بحضور علاءالدوله میرفت وچون نقاهت باقی بود آن مرض گـاهی عود میکرد و گـاه بهتر می شد قضـا را عـلاءالدوله بهمدان متوجه شد و شیخ را همـراه خود ببرد بدان سبب آن علت در عرض راه باشدّت تمام نکس کرد چون بهمدان رسید بیقین دانست که قوت ساقط گشته وطبیعت ازمقاومت مرض بکلی عاجز شده است ترك مداوای خود گرفت ومی گفت قوّهٔ مدّبره دربدن من از تدبیر باز مانده است اکنون دیگر معالجت فایده ندارد پس غسل کرده وآنچه داشت برفقراصدقه کردوغلامانرا خط آزادی داد وهمواره باستغفارمشغول بودو پیوسته بتلاوت کلام الله میگذرانید و برین منوال بسر میبرد تا آنکه اجل موعود از پایش دراورد. آورده‌اند که در حال احتضار این بیت مکرر بر زبان میراند :

نَمُوتُ وَ لَیسَ لَنا حاصِلٌ
سِوی عِلمِنا اَنَّهُ ماعَلِم .

حاصل معنی آنکه مردیم و آنچه باخود بردیم این است که دانستیم که هیچ ندانستیم. الغرض روزجمعهٔ اوّل شهر رمضان المبارك سنهٔ چهار صد و بیست و هفت هجری بنا برمشهور و بقول قاضـی نورالله شوشتری و جمعی دیگر از ارباب سیر درچهار صد و بیست وهشت هجری بجوار رحمت الهی درپیوست ودرهمدان درتحت السوردرجانب جنوبی مدفون گردید و از این دو فرد که نوشته میشود سال تولد و اوان تکمیل علوم و زمان وفات وی معلوم میگردد :

حجة الحق ابوعلی سینا
درشجع آمدازعدم بوجود
درشصا کسب کرد کل علوم
درتکز کرد اینجهان بدرود.

ولی عقیدت صاحب حبیب السیر آن است که عمر وی شصت و سه سال و هفت ماه شمسی بوده و صحت این قول را مؤیدات بسیاراست منجمله استعلاج امیرنوح است چه بنا بر اقوال سابقه در آن زمان سن شریف آن فیلسوف بزرك سیزده سال بوده است و دانشمندان میدانند درلیاقت و استحقاق علاج و اعتماد واعتقاد مریض کبرسن را زیاده مـدخلیت است و دیگر آنکه آن تألیفات و تصنیفات که یاد کردیم باصغرسن اگرمحال نباشدلااقل امتناع عادی خواهد داشت منجمله آنکه فضلاء مورخین بجای کلمه شجع لفظ شجس ثبت کرده‌اند

و ما از جملهٔ مؤیدات باندکی اقتصار و مابقی را بکیاست و درایت فرزانگان و دانایان حـوالت کردیم نقل است بعد از وفات شیخ الرئیس رسالهٔ جواب ابوریحان دررسیدابوعبدالله‌معصومی کهاجل‌شاگردان آن فیلسوف فرزانه بود بپاس نعمت تعلیم یك یك جواب ابوریحان را ردکرده در رسالهٔ مدون داشت گویند تمام آن سؤالات و جوابات مجلدی شده است ودر اصفهان موجود است ودرباب عقاید دینیه اوچندان سخن رانده‌اند که بطون کتب ومتون صحف از آنها مشحون است و این دو رباعی که بالقطع والیقین(۱) ازنتایج طبع آن حکیم است برصحت عقیدت و حسن طریقت او دلالتی تام دارد :

رباعی

تاباده عشق در قدح ریخته اند
واندرپی‌عشق عاشق انگیخته‌اند
با جان و روان بوعلی مهر علی
چون‌شیروشکر بهم برآمیخته‌اند.

وله ایضاً

بر صفحه چهرها خط لم یزلی
معکوس نوشته است نام دو علی
یك لام دوعین با دو یای معکوس
از حاجب و عین وانف باخط جلی.

قاضی نورالله‌آورده است بیشتر ازآنمردم که شیخ را نسبت بکفرداده‌اند فقهای سنت وجماعت بوده‌اند وشیخ الرئیس این رباعی رادرآن باب فرموده است :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکم تـر از ایمان من ایمان نبود
دردهر یکی‌چون من و آن هم کافر
پس درهمه دهر یك مسلمان نبود.

ابن خلکان از کمال الـدین یونس روایت کرده‌است که اورا علاءالدوله مغلول کرده بزندان فرستاد وهم درآنجا میبود تاجان سپردواین اشعار براینمعنی اشعاردارد :

رایت ابن سینا یعادی الرجال
و فی الحبس مات اخس الممات
فلم یشف مانابه بالشفاء
ولم‌ینج من موته بالنجات.

یعنی دیدم‌ابن سینارا که همواره بابزرگان ورجال معادات‌مینمود و کسی را با وی از هیچ راه یارای همسری نبود عاقبت الامر در حبس با سوء حال و ردائت احـوال در گذشت کتاب شفا مرض او را بشفا تبدیل نکرد و کتاب نجاة از مرگش نجات‌نداد. مـورخ خزرجی و قطب الـدین لاهیجی ودیگران اینمعنی باور ندارند وکلمهٔ حبس را باحتباس طبیعت تاویل کرده اند و روایت

(۱) باتأکیدی که در صحت انتساب این دو رباعی کرده اند ، معهذا این نسبت مشکوك مینماید .

کمال‌الدین یونس را بغرض و عناد مستند داشته‌اند. اشعار فصیحه و منظومات ملیحه آن یگانه حکیم علیم از تازی و پارسی بسیار است ودرین مورد غرض جز ترجمهٔ احوال آن دانشمند بی مانند نیست چند شعر ازاشعار او که مشعر برسلامت طبع وجزالت بیان اوست مینگاریم تابربینندگان این دفتر مبارك روشن گردد که این‌هنررا نیزدرنهایت کمال جامع بوده است ودرین قصیده بتجرّد نفس ناطقه و نزول او از عالم عقول نوریه اشاره کرده ودرآخرآن استفسارمیکند که آن جوهر مجرّد باآنکه در عالم طبیعت طیّ کمالات نکرده است ازچه روی از بدن مفارقت و بعالم عقول معاودت می کند :

هبطت الیك من المحلّ الارفع
و رقاءُ ذات تعزّز وتمنّع
محجوبة عن کلّ مقلة عارف
وهی الّتی سفرت ولم تتبرقع
وصلت علی کره الیك و ربّما
کرهت فراقك فهی ذات تفجّع
انفت و ما انست فلمّا واصلت
الفت مجاورة الخراب البلقع
و اظنّها نسیت عهوداً بالحمی
و منازلا بفراقها لم یقنع
حتّی اذا اتّصلت بهاء هبوطها
عن‌میم مرکزها‌بذات الاجرع
علقت بها ثاءُ الثقیل فاصبحت
بین‌المعالم والطّلول الخضع
تبکی وقد ذکرت عهوداً بالحمی
بمدامع تهمی و لمّا تقلع
وتظلّ ساجعة علی الدّمن الّتی
درست بتکرار الرّیاح الاربع
اذعاقها الشرك الکثیف و صدها
قفس عن الأوج الفسیح المربع
حتّی اذا قرب المسیر من الحمی
و دنا الرّحیل الی الفضاء الاوسع
وغدت مفارقةً لکلّ مخلّف
عنها حلیف الترب غیرمشیّع
سجعت و قد کشف الغطاء فابصرت
مالیس یدرك بالعیون الهجّع
وغدت تغرّدفوق ذروة شاهق
والعلم یرفع کلّ من‌لم یرفع
فلأیّ شیئی اهبطت من شامخ
عال الی قعرالحضیض الاوضع
ان کان اهبطها الاله لحکمة
طویت علی الفذّ اللّبیب الاروع
و هبوتها ان کان ضربة لازب
لتکون سامعة بمالم تسمع
و تعود عالمة بکل خفیّة
فی العالمین فخرقها لم یرقع
وهی الّتی قطع الزّمان طریقها
حتّی لقد غربت بغیرالمطلع
فکأنّها برق تالّق بالحمی
ثم انطوی فکأنّه لم یلمع .

حاصل مضمون آنکه کبوتری بس منیع و ارجمند از جایگاهی زیاده رفیع وبلند بر تو فرود آمد با آنکه برقع برافکندو بی پرده روی نمود از بصر ارباب نظر مستور مانده و دیده خداوندان بینش از دیدنش محروم گشت اگر چه دولت‌وصال آن باکراهتی بکمال‌میسر آمدولی‌خودبعد ازوصل‌برعارضهٔ فراق‌وسانحهٔ هجران بسی اندوهناك‌و نالان گشت نخست‌ازمجاورت‌این فضای‌تیره‌مرنگ تنگ‌داشتی‌وبرغیرفراخای مألوف‌انس‌نگرفتی‌لیکن‌چون باکراهت خاطر بهوای این ویرانهٔ بی‌آب و گیاه بال گشود و چنان الفت پذیرفت که گوئی از عهود گذشته و منازل قدیم یکباره فراموش کرد همینکه بناچار از میم‌مرکز نخستین بهاء هبوط در پیوست ازثاء ثقیل غباری برپر و منقار آن بنشست‌ودرمیان اینخاکدان‌ویران غوطه‌ور گردیده آشیان جست هرزمان که‌ازمعاهددیرین وقورقگاه قدیم یاد آورد سیل سرشك جاری کند و باران اشك ببارد و بر فراز دیاری که بتواتر باد های مختلف صورت ویرانی پذیرفته بنشیند و بانك اشتیاق برداشته نالهای زار برکشد چه آن طائر برج عزّت را رشتهٔ دام سطبر از پرواز فضای وسیع پای بربسته وتنگنای قفس ثقیل از عروج اوج فراخ مانع آمده تاآنگاه که‌زمان مراجعت و اوان رحیل نزدیك گردد و از بند علایق وچنگل عوائق بازرهدو آشیانهٔ دیرین در این تودهٔ خاك بگذارد و ازپی آهنگ خویش بگذرد چون پردهٔ حجاب از دیده اش گرفته شود و اشیائی بدیع و اموری طریف بنگرد که خفتگان بستر طبایع از دیدن آنها محرومند از فرط وجدآغازطرب کند وبرفراز قلهٔ افراخته آواز تغرید برکشد زینهار بعلو مقام و سمو مکان آن طایر شگفتی نگیری زیرا که علم خداوندان دانش را منزلتی عالی بخشد ومرتبتی‌بلند دهد. ندانم‌این‌هبوطرا سبب چه بود واین عروج‌را جهت چه‌اگر حکیم علی‌الاطلاق آنرا از اوج بلند برای حکمتی وسری درقعر حضیض پست فرود آورده است همانا آن حکمت بالغه و سر لطیف بردیدهٔ خردمند یگانه و دانشور فرزانه پوشیده و مستور است اگرگوئی سر این هبوط و حکمت این نزول آنست که نفس را در این نشأهٔ فانی کمالات جاودانی‌پدیدآید ومراتب‌استعدادبمقامات ظهور پیوندد و بدستیاری قوی و حواس بسی‌معلومات درحوصلهٔ خود بیندوزد پس از چه روی قبل ازنیل مقصود وفوزمأمول از شاخسار کالبد طیران کرد و از آلات تکمیل و ادوات تحصیل دست بداشت و صیاد زمانه طریق پرواز برآن قطع کرد تابرخلاف‌مأمول ازغیرمطلع نخست‌غروب کرد بدانسان که گوئی درجوحمای قدیم برقی بدرخشید و دردم چنان درپیچید که گویا هیچ پدید نگشت. ومن‌اشعاره قدس سره :

هذب النفس بالعلوم لترقی
و ذرالکل فهی للکل بیت
انّما النّفس کالزجاجة والعلم
سراج و حکمة المرء زیت
فاذا اشرقت فانّك حی
فاذا اظلمت فانّك میت .

یعنی بسبب اکتساب فضایل و اقتباس‌علوم نفس را ازهر رذیله پاك ساز واز ماسوای علم چشم بپوش زیرا که علم خود مجموعه ایست که همه چیز در اوجمع‌است و نفس چون‌آبگینه‌است‌وعلم سراج‌اوست‌وحکمت درآن‌سراج بمثابهٔ زیت‌است زجاجهٔ‌نفس‌را هرگاه روشن ودرخشان باشد همواره در زمرهٔ احیا منتظم باشی وچون تاریك‌شود درعداد مردگان معدود گردی. وله ایضاً :

عجباً لقوم یجحدون فضائلی
ما بین عیّابی الی عذّالی
عابوا علی فضلی و ذمّوا حکمتی
واستوحشوا من نقصهم و کمالی
انّی و کیدهم و ما عابوا به
کالطود تحضر نطحة الاوعال
واذا الفتی عرف الرّشاد لنفسه
هانت علیه ملامة الجهّال.

یعنی شگفت دارم از گروهی عیب جو و ملامت گو که برمراتب فضل من‌حسد برند وازآن روی برفضیلتم عیب گرفته وحکیم را مذمّت آورند همی از نقصان خود و کمال من بهراس در افتاده‌اند وحال آنکه حیل وبدگوئیهای ایشان در جنب فضایل من بدان ماند که بزهای کوهی خواهند بضرب شاخهای خود آن کوه از جای بردارند ولی چون کسی برای‌نفس‌خویش رشاد را تصور کند ملامت جهال بر او آسان نماید. و ازاشعار فارسی اوست :

غذای روح دهد باده رحیق الحق
که‌رنگ‌وبوش‌زند رنگ‌وبوی گل رادق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیك مفید
به پیش مبطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشته بفتوای عقل بر دانا
حرام گشته باحکام شرع براحمق.

وله ایضاً :

زمنزلات هوس گربرون نهی قدمی
نزول درحرم کبریا توانی کرد
ولیك این عمل رهروان چالاك است
تونازنین جهانی کجا توانی کرد.

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
یکموی ندانست ولی موی شکافت

انـدر دل من هزار خورشید بتافت
آخر بکمال ذرّه راه نیافت.

از قعر گل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
هر بند گشاده شد مگر بند اجل.

آورده‌اند که فیلسوف دانا شیخ الرئیس در بدایت حال آنگاه که هنوز بر مدارج کمالات چنانچه باید ارتقاء نجسته بود وقتی بمجلس ابوسعید بن ابوالخیر در آمد و بر زبان آن عارف کامل سخنی از طاعت و معصیت گذشت و حرمان اهل عصیان و عفو و غفران خداوند از نکال و حرفی درمیان آمد شیخ الرئیس این رباعی را درمجلس بگفت:

مائیم بعفو تو تولّا کرده
وز طاعت و معصیت تبرّا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده.

ابوسعید درجواب آن رباعی بدیهة برگفت:

ای نیك نکرده و بدیها کرده
وانگاه خلاص خود تمنّا کرده
برعفو مکن تکیه که هرگز نبود
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده.

مصنفات و مؤلفات و رسایل آن فیلسوف بزرگ از تازی و پارسی بدین شرح است، آنچه دربخارا پرداخته:

کتاب مجموع که حکمت عروضیه نامیده است چه شیخ ابوالحسن عروضی تالیف آن کتاب را درخواست کرده است گویند در آن زمان سنین عمر شیخ بیست و یك بوده و این کتاب اوّل نسخه ایست درحکمت که شیخ الرئیس برشتهٔ تألیف درآورده کتاب حاصل و محصول که برای شیخ ابوبکر برقی نوشته دربیست و یك مجلّد کتاب البر و الاثم دردو مجلّد که هم بنام شیخ ابوبکر برقی دراخلاق پرداخته است کتاب لغات سدیدیه بنام امیرنوح بن منصور سامانی در اصطلاحات طبیّه درپنج مجلد. مؤلفات ومصنّفات که درخوارزم پرداخته است: رسالهٔ مبسوطی در الحان موسیقی بنام ابوسهل مسیحی و رسالهٔ بجهة ابوسهل در علم درایه مقالهٔ درقوای طبیعیّه بنام ابوسعید یمامی. قصیدهٔ عربی در منطق بنام ابوالحسین سهلی. وزیر مأمون خوارزمشاه. کتاب درعلم کیمیا و درهیئات صور فلکیه بنام ابوالحسین سهلی مورخین فرانسویه(۱) درترجمه شیخ الرئیس درذیل ذکر این رساله چنین یاد کرده اند که شیخ الرئیس در آن رساله بیانات طریفه و حکایات بدیعه آورد. در باب تکون سنگ(۲) شرحی گفته و ازقرون ماضیه سخن کرده و در باب ثانی از ابواب آن رساله در تکون جبال فصل مشبعی گفته است گوید که جبال بواسطهٔ اسباب اصلیه و اتفاقیه بوجود آیند(۳) و از جمله اسباب اتفاقیه زازله است و مطلب دیگری که گویا از حلیهٔ صدق و صحت عاطل است این است که میگوید پارهٔ اجسام مرکبه که جزء غالب آنها مس بود در ایران زمین از آسمان فرود آمد در حالتیکه مشتعل بود و بنار خارجی هم اذابه نمی‌شد و ایضاً گوید که قطعهٔ آهنی هم بوزن یکصد و پنجاه من فرود آمد آنرا پیش پادشاه بردند حکم کرد از آن قدارهٔ ساختند و عقیدهٔ اعراب آنست که قداره‌های یمانی که سخت نیکو است ازین آهن است. کتاب تدارك درانواع خطاء طبیب در معالجات ایضاً بنام ابوالحسین سهلی و دیگر رساله ایست در بیان نبض بزبان فارسی و در عنوان آن رساله نگاشته است فرمان عضدالدوله بمن آمد کتابی کن اندر دانش رگ همانا گروهی که در علم سیر تتبع وافی دارند میدانند که آن دیباچه از حلیهٔ صدق عاطل است چه یکسال قبل از تولد شیخ الرئیس عضدالدوله وفات کرده است و آنچه بخاطر فاتر میرسد این است که آن رساله‌را ابوعلی مسکویه درعقد تألیف آورده است و یا آنکه کاتب اشتباه کرده‌است و بجای مجدالدوله یا شمس الدوله عضد الدوله نوشته است ولی آن مسئله موسیقاریه که در قانون فرموده است و عباراتی که برخلاف آن در آن رساله ثبت است قول اول را تأیید کند والله‌اعلم. کتبی را که درجرجان پرداخته است کتاب اوسط جرجانی در منطق بنام ابومحمد شیرازی. کتاب مبداء و معاد درنفس ایضاً بنام شیخ ابومحمد بن ابراهیم فارسی. کتاب در ارصاد کلیه بنام شیخ ابومحمد. آنچه را در ری پرداخته: کتاب معاد بنام مجدالدولهٔ دیلمی. رسالهٔ درخواص سکنجبین. واین رسالهٔ‌را بزبان لاتین ترجمه کرده‌اند. رسالهٔ انتخاب از کتب ارسطو در خواص حیوانات. آنچه‌را درهمدان پرداخته: کتاب شفا درحکمت درهیجده مجلد و آن کتاب شریف از اجل مصنفات آن فیلسوف بزرگ است. صاحب طبقات الاطباء مینویسد که دربیست ماه آن کتاب را بپایان بردخلاصهٔ اقوال متقدمین و نقاوهٔ افکار متأخرین را در آن کتاب ذکر کرد و طرایف مشاهدات و غرایب مُعاینات را فصل مشبعی آورد پوشیده نماند چنانکه شیخ الرئیس درطی مراحل الهیه از زلت اقدام مصون نبوده است در ذکر مسائل ریاضیه نیز ازورود شکوك واوهام محفوظ نمانده است و از غرور کمالات و قصور آلات دربیان فلکیات از ذروهٔ فهم بحضیض و هم اکتفا کرده و بتحقیق امر و تحصیل حق عنایتی نیاورده بلکه مشهود خودرا عین مقصود دانسته و برسبیل جزم نقل کرده که من خود ستارهٔ زهره‌را مانند خالی برروی جرم شمس دیدم شگفت تر آن است که ابن اندلسی با آنکه با او موافقت کرده‌مزیدی هم آورده‌است و گوید: روزی بربام خانه‌بودم ناگاه چشمم برقرص خورشید افتاد دبرروی قرص دوخال دیدم از خیالم بگذشت که شاید آن دوخال عطارد و زهره باشند از فراز بام بزیر آمدم کتاب زیج برگرفتم و در جدول تقاویم سیارات استخراج کردم روشن گشت که عطارد و زهره با یکدیگر قران و آن دو را با شمس احتراق است آنگاه حدس خویش راصائب دانسته جزم کردم که آن دوخال عطارد وزهره بوده‌اند اگر چه شناعت اقوال اندلسی از قباحت گفتار شیخ الرئیس بسی افزون است ولی خطای بزرگان‌را هرچندخرد باشد بزرك دانند و درمورد ایراد جز ایشانرا موقع طنز و محل طعن نیاورند وما اکنون شرذمهٔ ازکلمات قوم و شمّهٔ از ایرادات وارده را مینگاریم. قاضی‌زاده رومی درذکر ترتیب افلاك گوید که صاحب مجسطی را عقیدت آن‌است که عطارد وزهره فوق فلك قمر و تحت فلك شمس میباشند و رای او را جمهور متأخرین صواب دانسته‌اند و بُاوی همراه وهم رای شده اند بعد از آن گوید که مشهود شیخ الرئیس براثبات مدعای ایشان شهادت دهد و آن عقیدت را تایید کند. انتهی. ملکزادهٔ دانشمندوزیرعلوم در بعض از مجامیع خود آورده است که زیاده مقام حیرت و محل شگفتی است که حکمای‌ما بااحاطت واستیلائی که درمسائل هَیویّه و مقاصد نجومیّه داشته اند و درامر کسوف علل واسباب آنرا استقراء کافی و استقصاء وافی کرده اند چنانکه در باب کسوف مشروحاً آورده اند مع ذلك محض انعدام عرض واحتراق زهره وعطارد

(۱) مقصود مؤلفین نامهٔ دانشوران از مورخین فرانسوی، تاریخ طب عرب تألیف و ترجمهٔ دکتر لوسین لکلرك است.

(۲) این جا دراصل نامهٔ دانشوران سنگ مثانه بود ومترجم ظاهراً از کلمهٔ Lapidum باشتباه افتاده‌است چه این کلمه اصلاً بمعنی حجاره‌است و بمعنی حصاة مثانه نیز آید. تمام این قسمت از فن خامس از طبیعیات شفاء ازمقالهٔ اولی است. رجوع به صفحهٔ(۲۴۷) شفاء چاپ طهران شود.

(۳) این عبارت بدترجمه شده است، متن شفاء: سبب بالذات وسبب بالعرض، است.

با شمس از مشاهدهٔ خالی که بر روی جرم شمس بوده است جزم کرده اند براینکه آن یك خال ستارهٔ زهره بوده است چنانکه شیخ الرئیس گفته است، یاآنکه آن دوخال عطارد وزهره بوده‌اند چنانکه ابن اندلسی آورده است و هردانا میداند که در چنین مورد ازوهم وگمان بایستی اجتناب کرد تا بجزم و اذعان چه رسد تأیید مدعای ما و توهین ادعای ایشان ازعلم هیئات جدیده زیاده واضح و روشن میشود چه ایشان کالشمس فی رابعة النّهار محقق و معین کرده‌اند که بر روی شمس نیز کلفهاست چنانکه در مؤلفات خویش آورده اند که چون بتوسط شیشهای رنگین قرص آفتاب را بچشم یابدوربین نظر کنیم درصفحهٔ آن کلفهای سیاه رنگ باوضاع مختلفه بنظر درآید و از روی حرکت آنها معلوم شده است که آفتاب درمدت بیست وپنج شبانه روز و کسری یك دوره حول محورخود میگردد و منجمان در آنها اوضاع مختلفه وحالات متشتته مشاهده کرده‌اند و اول کسیکه آن کلفهارا مشاهده کرد شخصی بود که فابرلیون نام داشت وی درسنهٔ هزارو بیست هجریه آنها را رؤیت کرده است و بعد از آن شخصی که گالیله نام داشت درسال هزارو بیست و یك هجریه آنها را مشاهدت نموده بالجمله اشکال آن کلفها در کمال بی نظمی و بی ثباتی است و محیط هر یك از آنها در نهایت وضوح وظهوراست و دراکثر آنها حاشیه وکنار روشن تر ازمتن و میان آنهاست توگوئی مثل شبه ظل محیط است وهرشل که ازصنادید واساطین حکمای فرنکستان است در باب آن کلفها شرحی ذکر کرده است و ما ترجمهٔ آنرا بعینها نقل میکنیم گوید: کلفهای آفتاب را ثبات وبقائی نیست و روز بروز بلکه ساعت بساعت درمقدار و مساحت آنها تغیرات و تبدّلات عارض میشود و فزایش وکاهش در ابعاد آنها ظاهر میگردد و اشکال آنها دگرگون میشود و بعد از آن آن کلفها از محل مرئی بکلّی محو شده و در موضع دیگر که اصلاً کلفی نداشت بغتةً نمایان و هویدا میشود وچون کلفی بانتفاء و انقضاء شروع می کند اولاً درمتن و وسط آنها که باریکتر است نقصان پدید آید وهمی از عرضش کاسته وبرطولش افزوده میشود و همی براین کاهش و فزایش خواهد بود تاآنکه بکلی مستطیل بشود وازآن پیشتر که خود منتفی شود روشنائی اطراف و حواشی آنها محو ونابود میگردد وگاهی اتفاق افتد که یك کلف بدو کلف منشق شود و گاهی بچند کلف کوچك منقسم گردد و ظهور هریك از آن حالات دلیل است بروجود سیلان وجریان شدیدی که واقع نمیشود جز درمایعات سائله وصورت نپذیرد جز دراقسام رقیقه و هم بروز آنها دلیل است بروجود تموّج شدیدی که آن گونه تموّج مناسب نباشد جز بهوا یابجائی که درحالت بخار باشد و چنان ندانید که عرصهٔ ظهور این حرکات را وسعتی نیست بلکه در وسعت بسیار ممتد خواهند بود و منجمان کلفهائی رصد کرده اند که قطر حقیقی آنها از ده هزار فرسنگ متجاوز بوده واینمقدارقریب به پنج برابرقطرزمین است پس درهرشبانه روز هریك ازضلعین چنین کلف بقدر دویست و سی فرسنگ بل متجاوز سیر کرده و بهمدیگر نزدیك میشوند و همی براین صفت خواهند بود تا آنکه پس از شش هفته آن کلف بکلی محو ومنتفی گردد و کلفی که زیاده ازشش هفته ثابت و باقی باشد بندرت اتفاق افتد ولی هرشل گوید کلفی برروی قرص ظاهر و مشهود گردید که هفتاد روز بقا و دوام داشت و از غرایب مشاهدات که هم اونقل کرده است آنست که درحول کلفهای بزرك و یا در محلی که کلفها بسیار باشند در اکثر اوقات مواضعی بنظر درآید که از سایر صفحات روشن تراست وآن مواضع مضیئه را بفرانسه فاکول گویند یعنی مشعل چه درقرب آن مشعلها گاه گاه بعضی کلفها رویت شده است که سابقاً درآن مواضع مشهود نبوده‌است و با احتمال قوی محتمل است که این کلفها بعینها طوفانهای عظیمه باشند که از جهة وزیدن بادهای شدیدبر طبقهٔ اعلای هوائی که بر آفتاب محیط است ظاهر شوندالغرض با این همه تفاصیل تا کنون تقدیر و تعدادآنها مضبوط نشده است چه آنها زیاده شباهت دارند بقطعات ابر که غالباً دورزمین بنظرمیرسد چنانچه تعیین و شمارهٔ آنها ممکن نیست تحقیق امر کلف هم درتحت قاعده وضابطه نیاید. انتهی. و از قضایای طریفه وامورات بدیعه آنست که حکمای ما باوجود نقصان آلات بلکه با فقدان آنها بر آن خالها متفطن شده و در مؤلفات و مصنفات خود بدانها اشارت کرده‌اند چنانکه قاضی زاده گوید وَ زَعَمَ بعضُ النّاسِ اَنَّ في وَجهِ الشَّمس نقطة سوداءفوق مرکزها بقلیل کالمحو فی وجه القمر یعنی برخی از مردم پنداشته‌اند که برروی قرص آفتاب نقطه‌ایست سیاه که از مرکز آن اندکی بالاتر است مانند کلف که درروی صفحهٔ ماه نمودارمیباشد. روان ایشان را بسی رحمت باد که زیاده مستحق تحسین وسزاوار آفرینند چه‌انظار دقیقه و افکارعمیقهٔ ایشان بادراك چیزهائی مبادرت جسته که حکمای اروپا بعدازسنین بسیاروقرون بیشمار بواسطه آلتهای معتبره وطلسکوبهای نفیسه برآنها اطلاع یافته‌اند و هم بر صدق مدّعای ما و کذب ادعای شیخ الرئیس وابن اندلسی این معنی شهادت دهد که اصحاب هیئت جدیده وخداوندان ارصاد موجوده که ازبرای شناختن کسوف شمس از زهره و عطارد طریق تحقیق و تدقیق سپرده‌اند و جمیع علل و اسباب آنرا معلوم و در آن باب تأسیس اساس و تقنین قانون کرده‌اند چنین آورده اند که برحسب استخراجات صحیحه واضح ومبرهن نشده است که درهیچ عصر زهره وعطارد هردو در یکمرتبه و در یك زمان برروی شمس بوده باشند اگرچه‌این واقعه را ممتنع ومحال ندانند ولی وقوع آنرا چنانکه اندلسی نقل کرده است جازم و معتقد نیستند وامّا درباب مُرور یکی ازآنها بر روی شمس اعتقاد راسخ و اعتمادکامل دارند و گویند کرةً بعد اخری واقع شده وهم واقع خواهد شد چنانکه مسیوارا کو رئیس سابق رصد خانهٔ دولتی فرانسه در خصوص عبور عطارد ازروی قرص آفتاب نوشته که شخص طبیب ومنجم عرب معروف بابن رشد درمائهٔ دوازدهم مسیحی مطابق مائهٔ پنجم هجری چنین پنداشت که جرم عطارد را برروی قرص آفتاب دیده ولی قطر عطارد دراوقات عبور از روی قرص آفتاب دوازده ثانیه بیش نیست وکلف مستدیر ومظلمی که بقطر دوازده ثانیه باشد درروی قرص آفتاب باچشم دیده‌نشود واحتمال قوی است که آن شخص را صد عرب کلفی از آفتاب را دیده و عطارد پنداشته و بلکه همین بحث را داریم در خصوص ادعای سکالیژه و ادعای کپلر مشهور که گمان کرده عطارد را در ۲۸ ماه مه درسنهٔ ۱۶۸۷ مسیحی مطابق اواسط ماه صفرسنه ۱۰۱۶ هجری برقرص آفتاب دیده و محققاً اوّل شخصی که عطارد را بر روی آفتاب دیده گاساندی میباشد معلّم مدرسهٔ پاریس ومعاصر ما، این شخص در روز هفتم نوامبر ماه سنهٔ ۱۶۳۱ مسیحی مطابق اواسط سنهٔ ۱۱۰۴ هجری درشهر پاریس عطاردرادید برروی عکس قرص آفتاب که برورقی کاغذ سفید افتاده بود دراطاق تاریکی واین تدبیر آن اوقات معمول بودبرای رؤیت کلفهای آفتاب خلاصه ازرؤیت این واقعه باکمال شعف وبی اختیاری فریاد برکشید که یافتم چیزیراکه سالها است حکمای طبیعی باکمال اصرار در طلب وجستجوی آن میباشند وعطارد را درشمس دیدم. و مقصود او کنایه بود از حجر حکما و از

زیبق وطلا(١) . الغرض ما در وقتی میتوانیم آنچه بر روی شمس است ستاره زهره بدانیم که آن مشاهده باوجود مقتضیات وفقدان موانع مقارن باشد و هم اصحاب هیئت و نجوم و ارباب ارصاد و زیجات که در اثبات دعاوی خویش جز دلایل قاطع و براهین هندسیه را معتمد و مستند نمیدانند اعلان کرده باشند چنانچه در چند سال قبل ازین منجمین اروپا استخراج کرده‌اند که در روز چهارشنبهٔ بیست و هشتم شهر شوال سنهٔ هزار ودویست ونود ویك هجریه مطابق با هشتم دسامبر ماه فرانسه سال ١٨٧٤ عیسوی جرم زهره ازروی جرم شمس مرور میکند و کسوفی از جرم زهره در جرم شمس حادث میشود میرزا عبدالغفار نجم‌الملك که در مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون معلم کل علوم ریاضی است او نیز برحسب احاطت و اطلاعی که درهیئت جدیده دارد مطابق استخراج منجمین اروپا استنباط کرده و موافق اخبار ایشان اعلام داد وهم در تقویم از حدوث آن واقعه و وقوع آن حادثه شرحی برنگاشت بالجمله منجمین اروپا بعد از استنباط و استخراج اینمعنی صورت واقعه‌را ممثّل ومصوّرداشته شرح آن واقعه را باقطار و امصاریکه در آنجا مشاهدت و رؤیت ممکن و محتمل بود بفرستادند وهم با طلسکوبهای معتبره ودوربین‌های صحیحه وسایر آلات وادوات که استعمال آنها در آن اعمال بکار آید باطراف واکناف متفرق شدند تا آنکسف و انکساف‌را برای‌العین مشاهده کنند برخی بجانب چین رفتند بعضی بطرف هندروانه شدند وبعضی ازراصدین پروس بایکهزار صفحه عکس و سایر آلات باصفهان درآمدند و در آنجا بماندند وجمعی از آنها درطهران رحل اقامت انداختند و در عمارت کلاه فرنگی مرحوم سپهسالار میرزامحمدخان قاجاردولو در آمدند ومنزل گزیدند وهمی بانتظار روز موعود و شهود مقصود بسر میبردند تا آنکه روز بیست وهشتم شوال دررسید ملك زادهٔ دانشمند اعتضاد السلطنه وزیر علوم گوید هنگام طلوع آفتاب درصحبت نواب مستطاب اشرف والا معتمدالدوله فرهاد میرزا بخانهٔ مرحوم سپهسالار رفتیم و جناب مستطاب اشرف مشیرالدوله وزیر امورخارجه وسپهسالار اعظم حاجی میرزاحسین‌خان حاضر بودند ودر آن مجمع نیز بعضی ازارباب علم واصحاب فضل مثل مقرب الخاقان جعفر قلیخان رئیس مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون و میرزا عبدالغفار نجم‌الملك بود بالجمله با آنکه شمس در برج قوس بود و در هوا احتمال انقلاب میرفت ابریکه مانع از آن رؤیت شود وکدورتی که از آن مشاهدت باز دارد چندان حادث نگشت پس آلات وادواتی که در آن باب لازم بود منصوب شد و چیزهائیکه در آن خصوص مانع بود مرفوع گشت وبعد از آن بطور دلخواه بآن کسف وانکساف متوجه شدند علی‌-التقریب دو ساعت مستوی زهره بر روی جرم شمس عبور داشت واز کنار جرم آن مرئی می گشت وماهمی بر آنها نظر داشتیم وتا زمانی که بیست دقیقه مانده بود که زهره‌ازجرم‌شمس جداشود چندین بار ملاحظه کردیم بجهة شعاع شمس درهوای مجاورزهره عوارض واختلافاتی حادث میشد که خیلی طرفه و بدیع بود الغرض آنچه در کتب هیئات اروپا مطالعت کرده بودیم بتمامه مشاهده شد و انقلاب هوای مجاور زهره را که شنیده بودیم برأی العین دیدیم ... مع القصّه بعدازمراجعت ما آن چند نفر منجمین پروسی که‌در آنجاحاضر بودند بحساب پرداختند واز قراریکه استخراج واستنباط کرده‌اند اعلان داشته‌اند که بعدازانقضاء مدت هشت سال دیگر ایضاً جرم شمس‌از زهره‌منکسف خواهدشد وهم صدسال دیگر صورت ماجری واقع خواهد گشت اگرچه راصدین و منجّمین اروپا در تحصیل عامهٔ مجهولات و تکمیل کافهٔ معلومات همیشه بذل جهد داشته و دارند ولی در اعصار این کسف و انکساف زیاده درپی کشف و انکشاف بوده‌اند زیرا که از مخابرات فوریّه تلگرافیّه بنحوی که در کتب ایشان مضبوط است میتوانند باحسن‌الوجه مثلثی اخذ نمایند و بدان واسطه اختلاف منظر آفتاب و بعد زمین را از مرکز شمس که مبنای علم ابعاد اجرام است معلوم کنند فلهذا دراین اوقات هرگاه برحسب استخراجات صحیحه برچنان کسوف واقف شوند در مشاهدهٔ آن تعلّل و تأمّل جایز ندانند و لاجرم در هر سر زمین که رؤیت ممکن باشد و مشاهدات میسّر آید آنصوب را نصب العین عزیمت کرده قبل از وقوع واقعه بدانجا بشتابند و این فائدهٔ که شرح دادیم اندکی از بسیار و مشتی از خروار است زیراکه فوائد و عوائد آن اطلاعات بیش از آن است که دراین اوراق گنجیده شود امّید از میامن الطاف الهیه آنکه از فرّ دولت قویشوکت همایون خلدالله ملکه ویمن سلطنت‌جاوید آیت‌روزافزون آنکه در ایران بشهر ناصره رصد خانهٔ بپا شود و اینگونه مطالب عالیه و مسائل صعبه در نهایت سهولت و آسانی منحل و ومشهود گردد. ایضاً کتبی راکه درهمدان تألیف و تصنیف کرده : کتاب هدایه در حکمت. رسالهٔ درادویهٔ قلبیّه. اشارت دریك مجلد. کتاب درعلاج قولنج. رسالهٔ در ارشاد بنام شیخ محمود برادرخود. رسالهٔ حی بن یقظان . گویند حيّ بن یقظان حاکم آن شهری بوده است که شیخ در آنجا محبوس بوده ودیگر کتاب‌قانون‌است در علوم و صناعات طبیّه بعض از آنرا در جرجان وبعضی درری وبعضی‌را درهمدان تصنیف کرده وهم درآنجا بجمع وترتیب آن پرداخته و آن کتاب منقسم به پنج کتاب است کتاب اوّل در امور کلیّه است مشتمل بر چهارفن کتاب‌دویم درادویهٔ مفرده مشتمل بردوجمله کتاب‌سیّم درامراض جزئیهٔ واقعهٔ در اعضای انسان ازسر تاقدم مشتمل بر بیست و دو فن. کتاب چهارم در امراض جزئیه که واقع‌شود دراعضای غیر مخصوصه مشتمل بر پنج‌فن. کتاب پنجم در ادویهٔ مرکبه مشتمل برچندمقاله ودوجمله. شیخ‌الرئیس در آن کتاب در علاج سل و قروحی که درنواحی‌صدرافتد آورده است: وممّا جرّبته مراراً کثیراً الخ ، حاصل آنکه من‌خود درهربدن آزموده‌ام و نافع دیده‌ام که اصحاب‌سل یکسال‌تمام‌بگل‌قند شکری مداومت نمایند و هر روز هر قدر توانند اگرچه بنان خورش باشد صرف نمایند وهرگاه ضیق‌النفس‌طاری‌شود بقدرحاجت شربت زوفابنوشند واگرحمی دقیه اشتعال جوید قرص کافوربکاربرندوبهیچوجه ازآن طریقه تخلف نورزند البته برء و بهبود حاصل میشود و اگر از مردمان تقیه نمی کردم و از تکذیب ایشان نمی اندیشیدم دراین خصوص فوایدعجیبه‌حکایت میکردم یکی ازآنها اینست زنی بمرض سل مبتلا گردید و آن مرض چندان قوت و شدت گرفت که تاب و تحملش نماند از طول مدت و فرط شدت تن بمرك درداد و درخواست میکرد که جهازموت برایش آماده کنند برادرش بمعالجت برخاست و بر بالینش بنشست و بدان دستور که یاد کردیم مواظبت و مداومت کردی از فضل الهی سل وی زایل گردید و عافیت حاصل شد و من خجلت میبرم که بگویم چه مقدار گلقند بوی‌خورانیدم واز عهدهٔ امکان بیرون میدانم که‌آن میزان و مقدار را معلوم کنم وبر زبان‌رانم. وآنچه را در اصفهان برشتهٔ تألیف در آورده کتاب‌انصاف دربیست مجلد ودر آن کتاب شرح کرده کتب ارسطو را و وجه تسمیهٔ آن کتاب بانصاف آن است که حکم کرده در آن کتاب بین فلاسفهٔ مشرق و مغرب چنانکه صاحب‌طبقات‌الاطباء مسطورداشته

(١) ظاهراً مترجم خواسته است عبارت ارشمیدس (Eurêka! eurêka !) را ترجمه کند وبدینصورت مسخ کرده است.

وانصف فیه‌بین‌المشرقیین والمغربیین‌وآن کتاب‌درهنگامیکه‌سلطان مسعود اصفهانرا بتصرف درآورد بیغما رفته و ثانیاً بقسمی که باید مدوّن و مرتب نگردید. کتاب لغة العرب در پنج مجلّد و این کتاب از سواد بیباض نرفت و در محاربهٔ ابوسهل چنانکه گذشت به یغما رفت. کتاب‌حکمت علائیه موسوم بدانش نامه بپارسی نگاشته بنام علاء الدوله. کتاب نجات در دومجلد. کتاب‌درعلم قرائت‌ومخارج حروف. رسالة - الطیر. کتاب حدودالطّب. مقاله درقوای طبیعیّه. کتاب عیون الحکمه در ده مجلّد و در آن کتاب از حکمت طبیعی والهی و ریاضی گفتگو کند. مقاله‌درعکوس‌ذوات - الخطب التوحیدیه. مقاله درالهیّات. کتاب موجز کبیر درمنطق. کتاب منطق نجات مسمّی بموجزصغیر. مقالهٔ درتحصیل سعادت و آنرا حجج عربیّه گویند. مقاله درقضا و قدر. درهنگامیکه‌ازهمدان باصفهان‌میرفت در طیّ طریق تصنیف کرده مقاله در خواص کاسنی. مقالة فی اشارة الی علم المنطق. مقالهٔ درتعریف وتقسیم حکمت وعلوم. مقالهٔ‌دربیان نهرهاومیاه. تعالیق‌طبیّه بجهة ابومنصور. مقاله درخواص‌خط استوا درجواب‌ابوالحسین بهمنیار. رسالهٔ هیجده مسئله درجواب ابوریحان‌بیرونی. مقالهٔ در هیئت ارض و بیان آنکه ثقیل مطلق‌است. کتاب حکمة المشرقیه. مقالهٔ درمدخل‌ودر صناعات موسیقی و این مقاله غیر از فصل موسیقی‌است که‌در کتاب نجات بیان کرده. مقالهٔ دراجرام سماویّه. کتاب‌درآلات‌رصد درهنگامیکه علاء الدوله بآن حکیم فرمان داد که دراصفهان بنای‌رصد کند. کتاب در کبیسه‌ورصد ودرهمان کتاب تعلیقاتی کرده درعلم‌طبیعی. مقالهٔ‌درعرض‌قاطیغوریاس. رسالهٔ اضحویه‌درمعاد. مقالهٔ درجسم‌طبیعی‌وتعلیمی. کتاب حکمت‌عرشیه، درالهیات. مقالهٔ در اینکه علم زید غیرازعلم عمرواست. کتاب در تدبیر لشکری و اخذ خراج ازممالك. مناظراتیکه مابین او و ابوعلی نیشابوری واقع شده درماهیت نفس. کتاب در خطب و تهجّدات و اسجاع وقوافی. جواباتی که متضمن‌اعتذار از آن کتابی است که‌منسوب ساخته اند باو بعضی از خطب‌را. مختصر اقلیدس که اورا خیال بوده که جزوکتاب نجات کند. مقالهٔ درارثماطیقی. قصایدعشره واشعاردیگر در زهدوغیره. رسایل‌فارسی و عربی در مخاطبات ومکاتبات. تعالیق بر کتاب مسائل حنین ابن اسحق درطب. کتاب در معالجات موسوم‌بقوانین. رسالهٔ درچند مسئلهٔ طبیّه. جواب بیست مسئله که سؤال کردند از او فضلای‌عصر. مسائل در شرح الله‌اکبر. جوابات مسائل ابوحامد. جواب مسائل علمای بغداد که سؤال کرده بودند ازشخصی که درهمدان‌مدعی‌حکمت بوده. رسالهٔ در علم کلام در دوباب. شرح کتاب نفس‌ارسطاطالیس. مقالهٔ در نفس. مقاله در ابطال احکام‌نجوم. کتاب‌الملح در نحو. فصول الهیّه فی‌اثبات‌الاوّل. فصول در نفس و طبیعیات. رساله در زهد بجهت ابوسعیدبن‌ابی‌الخیر. مقالهٔ در آنکه جایز نیست که شیئ واحدهم جوهر باشد و هم عرض. رسالهٔ‌درمسائلی که‌گذشته‌است‌بین‌او وفضلای‌عصر درفنون‌علوم. تعلیقاتیکه استفاده کرده است ابوالفرج ابن ابوسعید یمامی در مجلس تدریس وی وجوابات‌آن مسائل. مقاله در ذکر مصنفات و مؤلفات خود که هریك را در چه شهر و چه وقت برشتهٔ تصنیف‌درآورده. رسالهٔ دراجوبهٔ سؤالات ابوالحسن‌عامری، چهارده‌مسئله. کتاب‌مفاتح الخزاین درمنطق. رساله درجوهروعرض. کتاب در تأویل‌وتعبیر رؤیا. مقاله در رد کلمات ابوالفرج ابن‌طیّب. رسالهٔ درعشق بنام‌ابوعبدالله معصومی. رسالهٔ در قوی و ادراکات‌انسان. مقالهٔ درحزن واسباب آن. رسالهٔ درنهایه ولانهایه. کتاب حکمت بنام حسین سهیلی.

سینا بکسر سین مُهمله و سکون یاء مثناة در تحت و فتح نون و بعد از نون الف ممدوده پدرپنجم شیخ الرئیس ابو علی بن سیناست.

قطب‌الدین لاهیجی در ترجمهٔ شیخ‌الرئیس آورده است که سینا وزیرفخرالدولهٔ‌دیلمی بودلیکن‌آن مورخ‌کامل را در این قول اشتباهی روی داده چه از زمان سینا تا اوان سلطنت فخرالدوله متجاوز ازیکصد سال است وسینا دربدایت سلطنت سلاطین سامانیان دربخارا متصدی مشاغل و امور کلی‌بود. والعلم‌عندالله. انتهی.

لوسین‌لُکلِرك مستشرق‌معروف و مؤلّف تاریخ طبّ اسلام و مترجم مفردات ابن بیطار، پس‌ازآنکه‌ترجمهٔ حال‌شیخ‌الرئیس را برطبق روایت ابو عبیدالله جوزجانی میاورد‌میگوید: اینکه بعضی گفته‌اند(۱) او سفری به اسپانیا کرده است براساسی نیست ونیز تکمیل مقدمات وی در بغداد باحقیقت وفق نمیدهد چه ابن‌سینا هرگز بساحل دجله پای ننهاده و مربی و معلم ابوعلی خود ابوعلی است.

وی بهمهٔ علوم آشنا شد و مثل اعلی در هرعلم گردید.

و سپس گوید: ابوعلی‌چون رازی‌ودیگر اطبای متوسط صاحب تألیفات عدیده در طب نیست بلکه کتاب او منحصر بقانون است و آن شامل همهٔ اجزاء طب میباشد وکلمهٔ قانون یونانی است بمعنی قاعده. پیش از قانون کتاب الحاوی رازی وطبّ ملکی علی‌بن‌عباس بزرگترین‌تألیف‌طبی اسلامی بود لکن کتاب حاوی تنها بطب عملی نظر دارد و دیگر اینکه اسلوب و روش منطقی درکتاب رازی نیست و اما طبّ ملکی با اینکه صاحب اسلوب‌وروش منطقی است موجز و محدود است و چنین مینماید که صاحب او علم طب را کامل‌و مدون گمان میبرده و فقط امور فرعیه وجزئیه رااز‌مأخوذات ومکتسبات‌خود بی ذکر نام مآخذ یاد میکند.

قانون، کتاب ملکی‌را مانند کتاب حاوی دربوتهٔ فراموشی گذاشت‌وقبول عامه یافت و آن کتاب شامل پنج باب است:

باب اول‌درامور‌کلیه.

باب دوم درادویهٔ مفرده.

باب سوم‌درامراض جزئیه اعضاء آدمی از سرتاقدم.

باب چهارم درامراض جزئیه اعضاء.

باب پنجم درادویهٔ مرکبه.

باب اول را که قسمت نظری طب است غالباً بنام (کلیات القانون) خوانده‌اند و وباب دوم کتاب که‌کاملترین‌مبحث‌ادویهٔ‌مفردهٔ عصر خویش است شامل نزدیك هشتصد ماده است که قسمتی‌ازآن‌همانست که از پیش دیسفوریدس وجالینوس در کتب خود آورده و طریق استعمال آن راگفته اند لکن قسمت‌دیگر ادویهٔ ایست که درکتب قدما نام آنها نیامده وطرز استعمال آنها نیز بیان نشده است.

لکلرك میگوید قبلا من این باب‌را ترجمه کردم لکن سپس که مفردات ابن بیطار بدست آمد از طبع آن منصرف شدم و باز گوید متن قانون که در روم طبع شده مملو ازاغلاط وخطاهاست.

باب سوم کتاب در ذکر امراض مختلفهٔ هر عضو وهرجهاز عضوی است وبااینکه شیخ درباب اول علم تشریح را آورده دراینجا نیز پیش‌از ذکر مرض هرعضو یا جهازی تشریح وعلم وظائف الاعضاء آنرا مورد بحث قرار داده است.

قانون را شروح بسیار است وبعلت حجیم بودن کتاب چند بار نیز ملخص شده و مشهورترین‌ملخصات‌آن، کتاب ابن‌النفیس است که‌بنام(الموجز) معروف‌وبسال ۱۸۲۸ درکلکته بطبع رسیده است. این کتاب را ژرار ازاهالی‌قریمون(۲) وآلپاگوس(۳) بلاطینی ترجمه کرده اند و هریك چندین بار طبع شده است و نیز اجزائی از آن جداگانه چاپ شده و از آن جمله

(۱) مراد روایت لیون افریقائی Leon l'africain است. (۲) Gérard de Crémone. (۳) Alpagus

طبع پلمپیوس(۱) است و باید گفت که بوسیلهٔ این ترجمه‌ها ابن‌سینا مدت پنج‌مائه ازلحاظ تعلیمات طبی‌معلم اروپا بوده‌است علاوه‌براین‌متن عربی‌قانون درسال ۱۵۹۳ در روم چاپ شد بقطع وزیری بزرگ واین‌چاپ علاوه‌برقانون شامل آثارفلسفی ابن‌سینا نیزهست وباآنکه اغلاطی درمتن آن دیده میشود در میان کتب مطبوعهٔ شرقیه ازحیث ظرافت طبع وخوبی‌حروف در نوع خود منفرد است .

از ترجمه‌های قانون بزبانهای دیگر ترجمه ایست بعبری که نسخ متعددی از آن در کتابخانهٔ پاریس موجود است . دیدو(۲) وقاموس العلوم (۳)درآنجاکه بترجمهٔ‌حال ابن‌سینا پرداخته اند طرز تبویب و تقسیم کتاب قانون‌را عجیب شمرده‌اند لکن‌بنظر ماخود این‌قضاوت‌عجیب است چه‌تقسیمات قانون کاملا بامنظور ابن‌سینا مطابق ودر تقسیمات جزئیه ثانویهٔ آن نیز خطائی بمؤلف نسبت نمیتوان کرد و برخلاف در همه جا اثر اسلوب منطقی و روش علمی بروشنی و وضوح دیده میشود . شپرنگل (۴) ازدیگر باحثین‌فن درباب کتاب‌قانون مفصلتر سخن میراند :

مهمترین تألیف‌طبی ابن‌سینا پس‌ازقانون، منظومهٔ‌اوست دربحررجز که بنام(ارجوزه) وهم (منظومه) معروفست واین همان کتاب است که آرمانگان (۵) و آلپاگوس دو مترجم آثار ابن سینا بنام (کانتی کوم) یا (کانتی کا) (۶) نامیده اند و جای حیرت است که ووستنفلد (۷) در ترجمهٔ احوال ابن سینا و درترجمهٔ ابن رشد متوجه نبوده است که این دو عنوان نام یك کتاب است . مشهور ترین شروح ارجوزه شرح ابن رشد استکه آن نیز بلاطینی ترجمه شده‌وشرح‌دیگری در کتابخانهٔ پاریس بنمرهٔ ۱۰۲۲ـ ضمیمه ، موجود است که بی‌ارزش نیست و مشروحتر از شرح ابن رشد میباشد . . . وشرح‌دیگر شرح‌ابن نفیس شارح‌وملخص قانون است و نسخهٔ این‌کتاب بسال ۷۸۸ هجری مطابق۱۳۸۶ میلادی بخط محمد بن اسمعیل میباشد ودراین‌کتاب‌آمده‌است که ابن زهر که بقانون‌ابوعلی‌وقعی‌نمی‌نهاد ارجوزه را سخت میستود و میگفت این منظومه شامل همهٔ اصول علمیهٔ طب و ارزش آن بیش از مجموعهٔ از کتب طبی میباشد . . . . نسخ کتاب قانون و منظومهٔ ارجوزه در کتابخانه های اروپا بسیار است . دیگر از آثار ابن سینا که دارای ارزش متوسطه است مقاله‌ایست در باب ادویهٔ مفرحه‌یاقلبیه ، این‌رساله‌نیز بلاطینی ترجمه شده وغالباً باقانون‌دریکمجلدبطبع رسیده است و دیگر (مبحث سر کنگبین) نیز ترجمهٔ لاطینی‌دارد .

میشل سکوت (۸) را نیز برمقالهٔ ملخص حیوانات ابوعلی از ارسطو ترجمه‌ایست .

و اما کتاب ابوعلی راجع بکیمیا که بنام ابوالحسین‌احمدابن محمدسهیلی کرده‌است و همچنین کتاب دیگراو درموضوع صور فلکیه بنام همان وزیر است .

و در تکون احجار وجبال ابن سینا قرنها از عصر خویش پیش رفته است چنانکه در اسباب عرضیهٔ تکون جبال زلزله را نام میبرد (۹) . . . . . . :

وازآثار دیگر ابن‌سینا که بلاطینیه ترجمه نشده است کتب ذیل است :

رسالهٔ درخواص کاسنی.

کناش طبی (۱۰) ونسخهٔ از ترجمهٔ عبری این کتاب‌در کتابخانهٔ اکسفرد محفوظ‌است.

مقالهٔ درنبض بفارسی (۱۱).

قوای طبیعیه .

قوانین معالجات .

جواب بیست مسئلهٔ طبیه.

تعالیق برمسائل حنین در طب .

رسالة فی‌القولنج .

در کتابخانهٔ پاریس‌بنمرهٔ ۱۰۸۵ و۱۰۹۳ کتب قدیمه ، منظومهٔ طبی از آثار ابن سیناموجوداست‌وآن‌سوای‌منظومهٔ(ارجوزه) است و کمّاً از ارجوزه کمتر است .

کازیری(۱۲)درتحت نمرهٔ ۸۶۸(فهرست جدید) نام تالیفی دیگر ازابوعلی‌آورده در ۲۱ ورقه ، وآنرا بسیار ستوده است لکن ما آن کتاب را در خور آن ستایش نیافتیم .

کتابخانهٔ بودلین نیز دومنظومه ازابن‌سینا جز ارجوزه داراست .

در کتابخانهٔ فلورانس قطعاتی از ترجمهٔ سریانی ابوالفرج از این دو کتاب موجود است . . .

مجموع تألیف ابوعلی بصد کتاب ورساله میرسد در مواضیع مختلف از قبیل کلیات حکمت، مابعدالطبیعه ، منطق ، طبیعیات. ریاضیات ، نجوم ، موسیقی ، کیمیا ، دین و غیره .

مونك (۱۳) دانشمند معروف گوید :

فلسفهٔ ابن‌سینامبتنی برحکمت مشاء استودر تمام آن آثار جدیّت اسلوب آشکار و هویدا است . ابوعلی‌سعی داردشعب مختلفهٔ علوم فلسفه را در سلسلهٔ محکم و استوار مقید کند و روابط ضروریهٔ آنها را بیکدیگر نشان دهد .

در کتاب شفا ابن‌سینا علوم را بسه قسمت بخش کرده است :

۱ ـ علم اعلی (مابعدالطبیعه) .
۲ ـ علم ادنی (طبیعیات) .
۳ـ علم اوسط (ریاضیات) .

در این تقسیم وی پیروی ارسطو کرده و برخلاف‌پیشوای‌خویش در همه‌جا صراحت بیان وروشنی‌اداء دیده میشوددرصورتیکه ارسطو در این مباحث مبهم ومغلق سخن میراند .

ابن‌سیناباآنکه‌اصول‌فلسفهٔ‌خویش‌رامیخواهد بامتکلمین اسلامی وفق‌دهد ، درباب‌قدمت عالم باحکما موافق است . وهمچنین علم باریتعالی‌رابرامورکلیه‌متعلق‌میشمارد وعلم برامورجزئیه‌را بنفوس فلکیه نسبت‌میکند.

مسئلهٔ روح در فلسفهٔ ابوعلی دارای دقّت خاصی است ومعتقد است‌که ارواح‌بشری باقی است وهم بوجود وحی‌ایمان دارد و میگویدمابین روح آدمی وعقل اول رابطهٔ طبیعیه‌هست‌بی‌آنکه‌بعقل‌مکتسب‌محتاج‌باشد.

با اینهمه باید گفت که‌ابن‌سینامجموع‌عقاید حکمیهٔ خویش را با اصول اسلامی‌توفیق نداده است وازاینروست که غزالی کتاب تهافت الفلاسفه را دررد او نوشته است .

هورئو (۱۴) درتاثیر افکارفلسفی و طبی ابوعلی در قرون وسطی گوید :

در اواخر مائهٔ دوازدهم میلادی ژرار از اهالی قریمون قانون ابوعلی و گوندی سالوی(۱۵)شروح اورا درمقالات نفس، السماءوالعالم،طبیعیات‌ومابعدالطبیعه وابن الدث(۱۶) یهودی تحلیل‌ارغنون ابن‌سینا رابلاطینی ترجمه کرده‌اند بطوریکه‌میتوان گفت در آغاز مائهٔ سیزدهم میلادی تمام آثار فلسفی ابوعلی در اروپا منتشر بوده ومجموع آن آثار درواواخرمائهٔ پانزدهم‌در ونیز (بندقیه) بطبع رسیده است و تأثیر این کتب درمدارس قرون‌وسطی بسی‌عظیم استوبروکر(۱۷)درکتاب خویش (۱۸) آثار مزبوره را بحق ستوده است . »

(۱) Plempius (۲) Didot (۳) Dictionnaire Encyclopèdique (۴) Sprengel (۵) Armengand
(۶) Canticum - Cantica (۷) Wüstenfeld (۸) Michel Scot.
(۹) رجوع بصفحهٔ . . . شود .
(۱۰) Compandium .
(۱۱) در طهران بطبع رسیده است .
(۱۲) Casiri (۱۳) Munk
(۱۴) Hauréau (۱۵) D.Gundisalvi (۱۶) Avendeath (۱۷) Brucker (۱۸) De la Philosophie Scolastique

از اسلاف ابن سینا فقط دوتن را با او مقایسه کرده اند: کندی و رازی لکن عمق تتبعات ابن سینا با کندی طرف مقایسه نیست ودیگر آنکه کندی رانمیتوان طبیب شمرد. ودرطب‌عملی اگرابوعلی بپایهٔ رازی نیست در مقابل فلسفهٔ او با رازی طرف نسبت نمی باشد.

از پیروان ابوعلی جزابن زهر وابن رشد را نمیتوان با وی مقایسه کرد ولی نسبت ابوعلی باابن زهر همان نسبت اوست با رازی. علاوه برآنکه ابن زهر جز در طب مقام علمی دیگر ندارد. و اما ابن رشد هرچند درفلسفه با شیخ برابری تواندداشت لکن درطب بااوقابل‌قیاس‌نیست. ابن رشد همانطور که بر کتب ارسطوشرح نوشته کتب شیخ را نیز شرح کرده است. موضوعی که در آثار ابوعلی نهایت قابل تذکار است توجه او بایجاد نظم واسلوب منطقی درعلم میباشد. ابن‌سینابالقطع‌والیقین بزرگترین نمایندهٔ دبستان طب و فلسفهٔ اسلامی‌است. درکتابخانهٔ ملی پاریس‌بنمرهٔ ۱۰۰۲ضمیمه، ترجمهٔ عربی فرق‌جالینوس موجود است ودر صفحهٔ اول این کتاب نام مالك آن خوانده میشود و رنو (۱)عقیده دارد که این مالك ابن‌سیناست ومانیز باین عقیده‌میباشیم. تاریخ کتابت این کتاب ۴۰۷ یا ۴۰۹ هجریست واثرقدمت در سبك خط آن پیداست. انتهی.

در بیست و پنج سال پیش آقای شیخ محمد حسین‌معروف بفاضل تونی درباب نژادوملیت ابن سینا دو دلیل روشن از آثار خود ابن‌سینا برای من نقل کردند که مرحوم فروغی درمقدمهٔ ترجمهٔ سماع طبیعی ابن‌سینا عیناً آنرا آورده ونامی‌ازآقای فاضل تونی مستنبط آن نبرده‌اند. واین است قسمتی‌از مقدمهٔ مزبوره: ترجمهٔ این کتاب‌را این‌جانب درسال (۱۳۱۱) شمسی بدست گرفتم ودر این سال (۱۳۱۶) بپایان رسیده که سال نهصدم وفات شیخ‌الرئیس ابوعلی سیناست (بسال شمسی) و باین مناسبت‌دانشمندان کشورهای اسلامی از شیخ بزرگوار یاد کردندودربارهٔ او به‌تجلیل‌وتعظیم پرداختند ایرانیان بنگارش شرح حال شیخ و ترجمه وطبع آثاراودست بردندوبتهیهٔ مقدمات‌اصلاح آرامگاه او که در شهرهمدان‌است‌مشغول شدند. دانشگاه استانبول مجالس باشکوه بپاداومنعقدساخت،ودانشمندان ترکیه‌باتفاق فضلای ملل دیگر درقدردانی اوداد سخن دادند. مردم افغانستان بهمین‌مناسبت انجمن کردند وابن سینا را چنانکه باید ستودند و دانشمندان ممالك عربی زبان نیز شیخ را فراموش نکردند و رسالهٔ دربارهٔ او پرداختند و امیدوارم مردم بخاراهم از ادای این تکلیف غفلت نورزیده باشند و این جمله بجا و سزاوار بود و شك نیست که ابن سینا برای کلیهٔ ممالك مشرق زمین مایهٔ سرافرازی است. عربی زبانان حق دارندکه از او سپاسگزار باشند چون مصنفات خودرا باقتضای زمان بزبان عربی نگاشته ونیز مسلمان بوده‌وعرب درتأسیس اسلام مقامی خاص دارد که از مفاخر کلیهٔ مسلمین از هرقوم و ملت باشند بهره مند است. بر مردم افغانستان هم رواست که بوجود شیخ بنازند بملاحظهٔ اینکه اصلش از شهر بلخ است و بلخ امروز جزء دولت افغانستان‌میباشد. مردم بخارانیزبهمشهری بودن با ابن سینا مفتخرند از آنرو که تولدش در آنجا و مادرش از آن شهر بوده و زمان کودکی و آغاز جوانی را درآن محل بسر برده است. مردم ترکیه هم‌کاری‌بسزا کردند که‌بزرگترین فیلسوف شرق را از خویش بیگانه ندانستند و به تجلیل او مبادرت کردند، تنهانغمهٔ ناسازی که شنیده شد و مایهٔ شگفتی گردید این بودکه بعضی درآن موقع دربیانات خود مخصوصاً ایرانی بودن او را منکر شدند ولازم دانستند بدلیل ثابت کنند که ابن‌سینا ایرانی‌نبوده است ولیکن دلایلی برایرانی نبودن او آوردند که همه خلاف واقع بود مثلاگفتندابن‌سیناا گرایرانی‌میبودشیعی‌بود و بیاد نیاوردندکه تازمان سلطنت صفویه اکثر ایرانیها اهل تسنن بودند و الان‌هم که چهارصد سال‌است تشیع مذهب رسمی ایران شده است باز اهل سنت در آن بسیارند. ایرانی ترازشیخ سعدی کیست؟ و حال آنکه درسنی بودن‌او شکی نیست بامزه تر اینکه‌هرچندایرانی بودن باتشیع ملازمه‌نداشته‌است‌اتفاقاً شیخ‌الرئیس شیعه بوده و در بارهٔ پدرش تصریح کرده‌اندکه اسماعیلی بود. دلیل دیگر که بر ایرانی نبودن ابن‌سیناآورده‌اند این بود که‌گفتند آثاری بزبان فارسی‌ندارد در صورتیکه آثارنداشتن بزبان فارسی دلیل برایرانی نبودن نیست زیراکه تا همین اواخر زبان علمی همهٔ مسلمانان عربی بود و چه بسیار از دانشمندان ملل مختلف ایرانی و ترك وهندی آثارخود را بزبان‌عربی‌نگاشته‌اند وبزبان مادری اثری از خود نگذاشته‌اند و مسلمانانیکه بزبان غیرعربی چیز نوشته اند نادرند. شمارهٔ آنان که بزبان مادری اثری ندارند سخن را درازمیکند بذکرچند نمونه ازایرانی‌ها اکتفامیکنیم. از پیشینیان‌ابن مقفع که بهترین نثرنویس عربی است ودرایرانی بودنش شکی‌نیست اثر فارسی ندارد. سیبویه نحوی معروف را همه کس ایرانی میداند حتی اینکه اسمش هم ایرانی است با اینهمه یك‌کلمه بزبان‌فارسی‌ننوشته است. ابونواس شاعر شهیر هارون‌الرشید مسلم است‌که ایرانی بوده ولیکن هرچه شعر از او باقی است بعربی است. طغرائی شاعر نامی که در اوائل مائهٔ ششم هجری میزیسته یك بیت شعر بزبان فارسی ندارد وحال آنکه‌چنان ایرانی‌است‌که قصیدهٔ لامیهٔ مشهور او را لامیة العجم میگویند. از قدما گذشته متأخرین ما نیز همین شیوه را داشتند. صدرالدین شیرازی معروف بملاصدرا که بزرگترین حکمای ایرانی عصر صفویه است همهٔ مصنفاتش بزبان عربی است‌حتی از معاصرین خود ما بسیارند که مؤلفات خویش را بعربی‌نوشته اند واگر بخواهم اسم ببرم مایهٔ دردسر خواهد شد وبعلاوه حاجت باین استدلال نداریم چون اتفاقاً ابن‌سینا از ایرانیانی‌است‌که بزبان فارسی هم رساله وکتاب متعدد نوشته است و بعضی ازآنها بطبع نیز رسیده وحتی‌شعر فارسی هم ازاونقل کرده‌اند، واگر کسی باور ندارد،بکتاب کشف‌الظنون کاتب چلبی مشهور بحاجی خلیفه که سیصد سال پیش دراستانبول نوشته شده و در حدود هشتاد سال پیش در اروپا ومصر و۴۵ سال پیش در خود استانبول بچاپ رسیده مراجعه کنند خواهند دید درکلمهٔ «دانش‌نامه» میگویدازشیخ‌الرئیس‌ابن‌سیناست‌وبفارسی نوشته‌شده است (صفحه ۳۶۶ چاپ بولاق جلداول) همچنین‌درکلمهٔ «رسالة‌فی‌المعاد» میگوید ازشیخ‌الرئیس ابن‌سیناوسپس‌خود اوآنرابفارسی‌نقل کرده‌است(صفحهٔ ۴۳۲) و (۴۳۳) ودرکلمهٔ «رسالة فی‌المعراج» میگوید شیخ‌الرئیس ابن سینا دراین باب رسالهٔ فارسی‌نوشته‌است(صفحهٔ۴۳۲)(۲) علاوه بر این من ازکلمات خود ابن سینا میتوانم استدلال کنم براینکه اوغیرازعربی و فارسی‌زبان دیگر نمیدانسته‌است مثلا در کتاب اشارات که در حکمت بعد از شفا مهمترین مصنفات اوست در باب منطق در

---

(۱) Reinauqd

(۲) برآنچه مرحوم فروغی در متن از تالیفات فارسی ابوعلی آورده است رسالهٔ بنض را باید افزود.

اشارهٔ ششم آنجا که تحقیق درقضیهٔ سالبهٔ کلیه میکند میگوید : لکن اللغات التی نعرفها قدخلت فی عاداتها عن استعمال النفی علی هذه الصورة . . . . . فیقولون بالعربیة لاشئی من ح ب . . . . و کذلك مایقال فی فصیح لغة الفرس هیچ ح ب نیست . ملاحظه بفرمائید که ابتداء میگوید: « در زبانهای که مامیدانیم ،آنگاه مثال ازعربی میزند سپس از زبان فارسی شاهد میآورد وعین عبارت رانقل میکند که « هیچ ح ب نیست » واگرزبان دیگرهم میدانست البته میگفت در آن زبان چگونه میگویند .

گمان من این است کسانیکه ابن سینا را ایرانی ندانسته اند از یک امر باشتباه افتاده‌اند و آن این است که ابن سینا در بخارا متولد شده وبخارا در کشوری است که‌این‌زمان‌ترکستان روس میگویند پس بخارا را جزء ترکستان دانسته و از اینرو گمان برده‌اند ابن سینا ایرانی‌نبوده است ولیکن دراین عقیده چندین خطا رفته‌است اولا فراموش کرده اند که ابن سینا اصلا بخارائی نیست و بلخی است یعنی پدرش بلخی بوده‌وبلخ‌بی شبهه‌ازشهرهای خراسان است . ثانیاً بخارا هم در قدیم ترکستان نبوده بلکه‌یکی‌ازمراکزایرانیت بوده‌است و آن کشور را در دورهٔ اسلامی‌ماوراء النهر میگفتند و ترکستان درشمال شرقی ماوراء النهربوده‌است وازعلمای جغرافیای قدیم هیچکس بخارا را از بلاد ترک نشمرده‌اند و زبان اهل بخارا را سغدی گفته‌اند (کتاب الاقالیم اصطخری) که مسلماً از زبانهای ایرانی است . کتابهای جغرافیای اروپاهم تاصد سال پیش دراهل بخا را فارسی زبانان را اکثریت مردم آنجا قلمداد میکردند وهم اکنون پس‌از چندین قرن تسلط ترک ومغول بسیاری‌از اهل بخارا فارسی‌زبانند وزمانیکه ابن‌سینا دربخارامتولد شده سامانیان‌درآنجاسلطنت داشتند و بخارا پایتختشان بود و دولتشان یکی از بهترین دولتهای ایرانی بوده‌که پس از انقراض سامانیان آنها دوباره ایرانیت را زنده کردند . مادر ابن‌سیناهم که اهل بخارا بوده ستاره نام داشته است که لفظی‌است فارسی دراینصورت چگونه میتوان از اهل بخارا عموماً ایرانیت را مفی کرد ومن باز ازکلام خود ابن سینا استفاده میکنم که بخارا ازبلاد ترک نبوده است . ازجمله در کتاب شفادرفصل‌ششم از مقالهٔ اول ازفن پنجم آنجاکه در خصایص شهرها واقالیم‌وتأثیر سرما و گرما درمردم گفتگو میکند میفرماید : « درحال‌ترکان نظر کنید که چون‌ازسرد سیرند بدنشان‌از سرماچندان متأثر نمیشود چنانکه حبشیان چون از گرمسیرند از گرما تألم نمی‌یابند . »

البته چون بخارا با بلاد ترک مجاور بوده یقین است که اهل آنجا بیش‌از دیگران با ترکها آمیزش داشته‌اند وزودتر‌ازجاهای دیگر بدست ترکان افتاده وعجب ندارد که امروزدرآنجا غلبه باترک باشد ولیکن هزارسال‌پیش‌را که بحالت‌امروزنباید قیاس کرد وبهترین دلیل‌این مدعااینکه‌رودکی که یکی از مؤسسین شعر فارسی است و عمعق که از بزرگان شعرای ایرانی‌است هردو بخارائی‌هستند وشعرای فارسی‌زبان بخارا بسیارند وبرفرض که شبهه را قوی بگیریم و بخارا را از بلاد ترک بشماریم بازدلیل نمیشود که هر کس‌دربخارازاده و بزرگ شده ایرانی نباشد خاصه اینکه معلوم است که پدرش ازجای دیگر است وپس از کودکی همه عمر را در بلادایران گذرانیده و نزد امرای ایرانی بوزارت رسیده است . حرف حسابی این است که ابوعلی‌سینا افتخار عموم مسلمانان است و همه باید باوبنازیم و شایسته نیست مربیان عالم انسانیت را که برای کلیهٔ نوع بشر کار کرده‌اند مایهٔ جنگ ونزاع بسازیم . انتهی . رجوع به‌ابن‌خلکان . نزهة‌الأرواح. دستورالوزراء خوندمیر . و تتمهٔ صوان الحکمه ونامهٔ دانشوران ومجلهٔ آینده سال اول مقالات آقای درگاهی . و قاموس الأعلام و دائرة المعارف اسلام و تاریخ طب‌لوسین‌لکلرك جلد اول ومقدمهٔ سماع طبیعی ترجمهٔ آقای فاضل تونی و انشاء مرحوم محمدعلی فروغی شود .

ابوعلی . [اَ عَ] ابن شاذان . حسین ابن‌احمد ، محدث مشهور . ازمردم‌بغداد. مولد او در سنهٔ (۳۳۷) ببغداد است . او از دست داود پدر الب ارسلان سلجوقی متولی‌ووکیل بلخ‌بود وخواجه نظام‌الملك وزیرمعروف شاگرد اوبود . وفات‌ابوعلی بسال (۴۲۵) است .

ابوعلی . [اَ عَ] ابن شبل ، حسین ابن عبدالله . رجوع به‌ابن‌شبل ابوعلی، حسین . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] ابن شخباء ، حسن ابن عبدالصمد عسقلانی . رجوع به ابن شخباء ابوعلی . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] ابن صدقه ، حسن ابن‌علی ، عمیدالدوله . رجوع به‌ابن‌صدقه جلال‌الدین عمیدالدوله . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] ابن ضحاك حسین خراسانی . معروف به‌خلیع شاعر . رجوع به‌ابن ضحاك ابوعلی . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] ابن عبدالله ابن‌الحارث ابن رحضة ابن عامرقرشی . صحابی‌است. از مسلمین یوم‌الفتح . واوبیمامه کشته شد .

ابوعلی . [اَ عَ] ابن عبدالله ابن یحیی ابن خاقان . مقتدر خلیفه پس از عزل ابن فرات علی ابن‌محمد ، بسال ۲۹۹ ابوعلی را بوزارت برداشت واووزیری‌بی‌کفایت بود ، وبزودی با استصواب مونس خادم عزل وعلی ابن عیسی بجای او نصب شد . رجوع به‌صفحهٔ (۳۰۰) حبط(۱) شود.

ابوعلی . [اَ عَ] ابن‌عطا . پس ازوفات شمس الدوله چون شیخ الرئیس ابوعلی حسین ابن عبدالله ابن سینا راکرت دیگر بوزارت پسر شمس الدوله نامزد کردند ، ابن سینا از قبول این منصب سرباز زد و در خانهٔ ابوعلی ابن‌عطا بهمدان متواری گشت و طبیعیات و الهیّات شفا و مقدمهٔ منطق الشفارا دراین‌فترت درخانهٔ ابن‌عطا نوشت .

ابوعلی . [اَ عَ] ابن‌فضال . حسن‌ابن علی . رجوع به‌ابن‌فضال‌ابوعلی . . .شود.

ابوعلی . [اَ عَ] ابن ماکولا . وزیر جلال‌الدوله بویهی . هبة‌الله ابن علی ابن جعفر. صاحب حبیب‌السیر کنیت ابن‌ماکولا را ابوعلی آورده‌است ودیگران ابوالقاسم گفته‌اند. رجوع به‌ابن ماکولاابوالقاسم . . . و رجوع به صفحهٔ (۳۵۳) حبط(۱) شود .

ابوعلی . [اَ عَ] ابن مأمون . پدر ابوعلی ، مأمون خوارزمشاه بود و چون درگذشت پسر او موسوم به‌ابی‌علی بجای پدر نشست و برای استحکام امر خویش خواهر محمود ابن سبکتکین را بخواست وبزنی کرد وتابزیست قاعدهٔ مصادقت‌میان او ومحمود برقرار بود وپس از وی‌برادر وی‌مأمون ابن‌مأمون بجای‌اوخوارزمشاهی یافت ومخلّفهٔ برادر را خطبه‌کرد ومحمود بدان رضاداد وآنگاه‌که ینالتکین باروٴسای دیگرسپاه ، خوارزمشاه مأمون‌ابن‌مأمون را بکشتند محمود بنام خونخواهی شوهر خواهر، لشکربخوارزم کشید وکشندگان مأمون را بسزا رسانید ومملکت خوارزم را ضمیمهٔ ملك خویش کرد .

ابوعلی . [اَ عَ] ابن‌محتاج . احمد ابن ابی‌بکر محمد . رجوع به ابی‌علی محتاج شود .

ابوعلی . [اَ عَ] ابن‌محمدابن‌قطب‌الدین. اور است : رسالهٔ درالفاظ کفر.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن مطهر. رجوع بهصفحهٔ (۲۳۵) حبط(۱) شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن‌المقتفی لامرالله. او پس از مرگ پدر داعیهٔ خلافت داشت ومادر وی در مرض موت مقتفی، المستنجد را بدست کنیز کان کشتن میخواست تا پسر خود ابوعلی را بمسند خلافت نشاند. استاد الدار عضدالدین براین معنی‌وقوف یافت‌ومستنجد را آگاه کردو قتل مستنجد میسر نگشت‌ازاینرو آنگاه که‌مستنجدبخلافت رسید ابوعلی ومادر او را دستگیرومحبوس کرد و کنیز کان هم‌عهد مادر اورا بدجله غرق کرد.

ابوعلی. [اَ ع] ابن مقله، محمد ابن علی. رجوع به‌ابن‌مقله‌ابوعلی ... ورجوع به‌صفحهٔ (۲۴۵)سطر (۷)تاریخ‌الحکماء قفطی چاپ لیپزیك شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن منکجا الکاتب النصرانی. رجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیك صفحهٔ(۱۱۲) سطر(۱۰) شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن مندویه رجوع به ابن مندویه ابوعلی و رجوع بتاریخ الحکماءقفطی چاپ لیپزیك صفحهٔ(۴۳۸) سطر (۱) شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن‌مندویه، احمدابن عبدالرحمن طبیب اصفهانی. رجوع به‌ابن مندویه ابوعلی . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن‌نصر. حسن‌ابن‌علی شاعر. رجوع به ابن نصر ابوعلی حسن . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن نوشتکین. یکی از امراء و جیش ابوعلی سیمجور. رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب‌ثراه، صفحهٔ (۲۰۳) وترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ طهران صفحهٔ (۱۵۰) شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن الولید. شیخ المعتزله. فقیه ومنطقی. رجوع بتاریخ الحکماء قفطی‌چاپ لیپزیك صفحهٔ(۳۶۵) و (۳۶۶) شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن هود، حسن ابن عضدالدوله مرسی. رجوع به ابن هود ابوعلی حسن . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن هیثم. حسن ابن حسن، یاحسین بصری. رجوع به‌ابن‌هیثم ابوعلی حسن . . . ورجوع به‌صفحهٔ(۵۰) نزهة الارواح شهر زوری شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ابن یزیدالابلی.برادر یونس ابن یزید. اواززهری روایت کند.

ابوعلی. [اَ عَ] ابو نواس حسن ابن هانی ابن عبدالاول ابن صباح اهوازی. رجوع به‌حسن . . . و رجوع به‌ابی نواس . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] احمد ابن ابراهیم‌ابن ایوب المسوحی. رجوع به‌احمد . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] احمد ابن اسمعیل ابن الخصیب‌الانباری‌الکاتب. رجوع به‌نطاحه . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] احمد ابن افضل. رجوع به احمد . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ]احمدابن‌جعفر دینوری. رجوع به‌احمد . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] احمد ابن عاصم الانطاکی. رجوع به‌احمد . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] احمدابن عبدالرحمن ابن‌مندویهٔ اصفهانی. رجوع به‌ابن‌مندویه ابوعلی . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] احمد ابن علی ابن الحسن المادرائی الکاتب. رجوع به احمد . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] احمد ابن‌محمد ابن‌بشر ابن‌سعد المرثدی. رجوع به‌احمد... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] احمدابن‌محمد ابن‌جعفر ابن‌مختارواسطی. رجوع به‌احمد . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ]احمد ابن محمدابن‌حسن اصفهانی معروف بامام مرزوقی. ادیب و شاعر شیعی. شاگرد ابوعلی فارسی. وفات (۴۲۱) ورجوع به‌احمد . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] احمد ابن محمد ابن المظفر ابن محتاج چغانی. او دوسال‌پیش از مرگ پدر یعنی بسال (۳۲۷) بجای پدر از دست امیر نصر ابن احمد سامانی حکومت و سپاهسالاری خراسان یافت و در (۳۲۹) بحرب ماکان به‌ری و جرجان شدوماکان‌را بشکست وجرجان وطبرستان و بلاد جیل وزنجان‌و کرمانشاهان رامطیع سامانیان ساخت و بسنهٔ (۳۳۳) امیرنوح ابن نصروی را از حکومت خراسان‌عزل کرد و او از طاعت سامانیان سرپیچید و نوح‌را خلع کرد وبربلاد خراسان‌مستولی گشت و امیر نوح ابن نصر را خلع کرد و نوح بسمرقند گریخت و تاسال (۳۴۴) میان ابوعلی و امیرنوح جنگها و صلحها پیوسته بود تادر وبای عام ری به (۳۴۴) در گذشت.

ابوعلی. [اَ عَ] احمد ابن محمد ابن یعقوب ملقب به مسکویه خازن. رجوع به احمد... ورجوع به‌ابوعلی مسکویه . . . شود.

ابوعلی.[اَ عَ] احمدابن محمدرودباری. رجوع به‌ابی علی رودباری . . . شود.

ابوعلی.[اَ عَ] احمدابن محمد مرزوقی. رجوع به ابوعلی احمد ابن محمد ابن حسن . . . و رجوع به احمد . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] احمدابن‌مظفرچغانی رجوع به لباب الالباب چاپ برون صفحهٔ (۲۷) سطر (۹) شود.

ابوعلی. [اَ عَ] احمد ابن نصر کاتب. رجوع به‌احمد . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] احمدبن نصر بن‌الحسین البازیار. رجوع به‌ابن بازیار ابوعلی‌احمد . . . ورجوع به‌احمد . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] ازدی. رجوع به‌حسن ازدی مهدوی شود.

ابوعلی. [اَ عَ] اسحق. رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحهٔ (۵۸) سطر (۱۸) شود.

ابوعلی. [اَ عَ] اسدالدوله صالح بن مرداس. رجوع به‌اسدالدوله . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] اسمعیل‌بن قاسم قالی لغوی بغدادی. رجوع به ابوعلی قالی و رجوع به اسمعیل . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] اسمعیل بن محمد بن اسمعیل ابن صالح صفار. رجوع به صفار . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] اسماعیل بن نشیط. از روات حدیث است.

ابوعلی. [اَ عَ] اسمعیل ضریرنحوی. رجوع به اسمعیل . . . شود.

ابوعلی. [اَ عَ] الیاس. نام این شاعر با شعری لایقرء در لغت نامهٔ اسدی ذیل کلمه پژول بمعنی شتالنك آمده است و بیت این است:

نه اقعس سرون ونه نقرس دو پای
نه‌اکفس پژول ونه شم زاستر.

ابوعلی. [اَ عَ]اوراجی. یکی ازاهل‌سیر وسلوك وابوعبدالله خفیف یاد او در کتاب خویش کرده و اورابشیرازدرزمان‌حکومت عماد الدوله دیده است ودر آنوقت اوشغل وعمل دیوان داشته است و عوائد خویش صرف فقرا میکرده و برای آنان مائده مینهاده وپس‌ازهر نمازشام بحلقهٔ ابوعبدالله خفیف میشده‌است ابوعبدالله گفت بر گردن اونشانیی دیدم بمقدارطوقی پرسیدم این چیست گفت در کوه لکام چندی بریاضت مشغول بودم وپلاس‌میپوشیدم وپلاس گردن من‌بخورد پس‌از آنکه از آن حال‌انصراف دست داد دیگر باره گوشت بر آورد گفتم چه باعث شد که پس از آن همه ریاضت

بعمل دیوان تن دردادی گفت مرا مادری پیر و ضعیف و خویشاوندان محتاج بود و برمن نیز وام بسیار گرد آمده تا آنجا که فراهم آوردن جزئی قوتی میسر نبود در این وقت بخیال عملی دردیوان افتادم ودل بدان راضی نمیشد درراهی پیری بمن گذر کرد ودرمن نگریست و گفت آن خیال مبارك است بعمل دیوان تن درده وفقراء وخویشان خود را اعانت کن که ثواب آن بیش‌از اعتزال و پوشیدن دلق است و من برهنمائی آن پیر بدین شغل پرداختم واو میگفت که در یکی از جبال چندی نزد عارفی مرتاض بودم و چون عزم انصراف کردم از وی وصیتی خواستم گفت : از ناشناخت بگریز با ناکس میاویز با اهل خود مستیز ونیز گفت آنرا که درخلقت‌او عیب ظاهر بینی زنهار بااو منشین چه آن نشانه از خبث باطن است که گفته اند کل ناقص ملعون .

ابوعلی . [اَ عَ] اهوازی مقری . اوراست : النیر الجلی فی قرائة زید بن علی .

ابوعلی . [اَ عَ] بصیر . از شعرای مخضرمی ومترسل بلیغ میان او وابی‌العینا مکاتبات و مهاجات بود . اوراست: کتاب رسائل ودیوان شعر .

ابوعلی . [اَ عَ] بغدادی . رجوع به ابوعلی قالی شود .

ابوعلی . [اَ عَ] بلعمی . رجوع به بلعمی . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] تمیم بن المعزبن‌المنصور القائم بن المهدی . رجوع به تمیم شود .

ابوعلی . [اَ عَ] ثقفی . شیخ فرید-الدین عطار گوید امام وقت بود و عزیز روزگار وصحبت بوحفص وحمدون یافته و در نشابور تصوف از او آشکارا شد . درعلوم شرعی کمال داشت و در هر فنی مقدم بوده دست ازهمه بداشت وبعلم اهل تصوف مشغول شد بیانی نیکو داشت و خلقی عظیم‌چنانکه نقل‌است همسایهٔ داشت کبوتر باز وهمه روز او را از آن زحمتی عظیم بودی که کبوترانش بربام سرای نشستندی و اوسنگ انداختی روزی شیخ نشسته بود وقرآن همی‌خواند وسنگی در کبوتر انداخت سنگ برپیشانی شیخ آمد وبشکست وخون برروء اوفرودوید اصحاب شاد شدند وگفتند فردا بحاکم شهر رود وشر اورا دفع کند که بنزدیك امیر شیخ مقبول‌القول است ومااززحمت او بازرهیم شیخ خدمتکاری را بخواند و گفت درآن بوستان رو و چوبی باز کن و بیاور چون خادم چوب بیاورد گفت اکنون پیر و به کبوتر بازده و بگو این کبوتران را بدین چوب برانگیز . و گفت هرکه با بزرگان صحبت دارد نه از طریق حرمت محروم‌ماند ازفوائد ایشان‌وازبرکات ایشان و از انواری که ایشان را بود هیچ بر او نتابد وگفت فروع صحیح نخیزد مگر از اصل صحیح پس هرکه خواهد که افعال او صحیح بود و بر جادهٔ سنت بود گو نخست دردل اخلاص درست کن که درستی اعمال ظاهر ازدرستی اعمال‌باطن‌خیزد . وگفت: علم،حیات دل‌است‌ونورچشم‌ازظلمت جهل. وگفت روزگاری درآید که زندگانی در اوخوش نباشد هیچ‌مومن‌را، مگرخویشتن را برفتراك منافقی بندد .

ابوعلی . [اَ عَ] ثمامة بن شفی . از رواة حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] جبائی . محمد بن عبد الوهاب بن سلام بن‌خالدبن‌حمران بن ابان. ازمردم خوزستان‌واصلاً فارسی‌است . یکی‌ازشیوخ‌متکلمین‌معتزله. مولدوی‌بسال ۲۳۵ دربلدهٔ‌جُبّی،روستائی‌بخوزستان. اوپس ازفراگرفتن مقدمات علوم به بصره شدواز محضر ابویوسف یعقوب بن عبدالله شحام بصری رئیس معتزله فوائد جمه یافت و ابوالحسن اشعری از شاگردان اوست‌که سپس مذهب دیگری آورد و بنام اشعریه معروف شد. وفات‌اوبسال ۳۰۳ بوده‌است . اوراست‌کتاب المخلوق (راجع‌به‌قرآن) ابن الندیم .کتاب متشابه القرآن . کتاب-التفسیر علی قرآن الکریم . ابن الندیم . و رجوع به‌کلمهٔ معتزله واشعریه و رجوع به ابوهاشم عبدالسلام بن محمد و رجوع به الجبائیه درملل ونحل‌شهرستانی وجلد اول نامهٔ دانشوران صفحهٔ ۴۰۶ و ملحقات ابن‌الندیم چاپ مصرورجوع به ـ ۲۳۵ ـ و ـ ۳۰۳ ـ حبط (۱) شود .

ابوعلی . [اَ عَ] جعفربن علی‌بن‌احمد بن حمدان اندلسی . امیر زاب، ازاعمال افریقیه . شهر مسیله‌را او پی‌افکنده است وابوالقاسم محمدبن هانی اندلسی‌رادربارهٔ او مدائح فائقه است و ازآن جمله است :

المدنفان من‌البریة کلها
جسمی وطرف بابلی احور
والمشرقات النیرات ثلثة
الشمس‌والقمرالمنیروجعفر.

ومیان او وزیری‌بن مناد جد معزبن‌بادیس کینه و مشاجراتی بود که منتهی به جنگ شد و در آن جنگ زیری بقتل رسید و سپس پسر او بلکین بجای پدر نشست و بخون خواهی زیری برخاست و ابوعلی جعفربن علی چون دانست‌که باوی برنیاید مملکت خویش بگذاشت و به اندلس گریخت و درآنجا بسال ۳۶۴ کشته شد .

ابوعلی . [اَ عَ] جعفر بن فلاح کتامی . یکی از سرهنگان‌المعز تمیم بن معد بن منصور عبیدی صاحب افریقیه . و او درجنگ با حسن‌بن احمد قرمطی بسال ۳۶۰ در دمشق کشته شد .

ابوعلی . [اَ عَ] جعفر بن سیمون . از رواة حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] جلال‌الدین بن بهاء الدین سام . او پس از انتقال پدر مدت هفت سال در بامیان فرمانروائی داشت و بدان سال‌که سلطان محمد خوارزمشاه در ماوراء النهر بود بیك ناگاه بجانب بامیان ایلغار کرده وبی‌خبربسرجلال‌الدین ابوعلی رسید واورا بکشت وقلمرو وی ضبط کرد.

ابوعلی . [اَ عَ] جوزجانی حسن بن علی . یکی از شیوخ طریقت خراسان او در اواخر مائهٔ سوم و اوایل مائهٔ چهارم میزیسته است و درك صحبت محمدبن علی ترمذی ومحمدبن‌فضل بلخی کرده وتصانیف چند داشته‌است. شیخ فریدالدین عطار گوید: اوازکبار مشایخ و از جوانمردان طریقت بود و در مجاهده بکمال و او را تصانیف است درمعاملات ، معتبر ومشهور وکلماتی مقبول و مذکور و مرید حکیم ترمذی بود. نقل است‌که‌گفت گمان‌نیکو بردن‌بخدای‌غایت معرفت بود بحق وگمان بد بردن بنفس اصل معرفت بود به نفس. رجوع به تذکرةالاولیاء فریدالدین عطار و جلد سوم نامهٔ دانشوران صفحهٔ ۱۳۶- شود .

ابوعلی . [اَ عَ] جوینی نیشابوری ملقب به فخرالکتاب جوینی نام اوحسن‌بن علی بن ابراهیم است و از ندماء اتابك زنگی بشام بود .

ابوعلی . [اَ عَ] جیهانی . رجوع به ابوعبدالله محمدابن احمد جیهانی شود .

ابوعلی . [اَ عَ] چغانی . رجوع به ابی علی محتاجی . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حاتمی . محمد بن الحسن المظفر الکاتب اللغوی البغدادی معروف‌بحاتمی. صاحب رسالهٔ حاتمیه وآن شرح ماجرای او بامتنبی ابوطیب و اظهار سرقات و عیوب شعر اوست . و نیز کتابی دیگر بنام حلیة المحاضره داشته است . وفات او بسال ۳۸۸ بود .

ابوعلی . [اَ عَ] الحاکم بامرالله منصور . رجوع به حاکم بامرالله . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حرمازی . رجوع

به حرمازی ابوعلی حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حرمی بن حفص . از روات حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] حسان . از روات حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن ابراهیم بن علی بن برهون . فقیه شافعی از مردم میافارقین . رجوع به ابی علی فارقی حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن ابی المعالی ابن مسعود ابن الحسین معروف به ابن باقلانی . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن ابی نعیم . او طبیب مشهور روزگار خویش بود و باورشلیم میزیست . تمیمی طبیب شاگرد وی بود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن احمد المعروف به ابن الکاتب . رجوع به حسن . . . شود.

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن احمد ابن عبدالغفار . رجوع به ابوعلی فارسی . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن احمد ابن عبدالله ابن البناء . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن احمد بن یحیی . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن احمد استرابادی . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن بشر . از روات حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن حارث خوارزمی . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن حسین بن ابی هریره فقیه شافعی . وی فقه از ابی العباس بن سریج و ابی اسحق المروزی فرا گرفت و به بغداد درس گفت و عدهٔ کثیری از شاگردان او درفقه برتبهٔ استادی رسیدند و امامت عراقین بوی منتهی گشت و نزد سلاطین و رعایا اورا حرمتی بسزا بود و در رجب (۳۴۵) درگذشت . اوراست : شرح مختصرالمزنی و مسائلی در فروع و برشرح مزنی اوابوعلی طبری را تعلیقاتی است .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن حسین بغدادی . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن خطیر بن ابی الحسن النعمانی فارسی . نسبت او به نعمانیه قریهٔ میان بغداد وواسط است. مولد اوبسال ۵۴۸ بود . اوفقه بشیراز آموخت وچنانکه صاحب معجم الأدباء گوید وی درنحو ولغت وعروض و قوافی و اشعار و اخبار مبرّز بود و تفسیر قرآن و فقه و خلاف و کلام و حساب ومنطق و هیئت وطب میدانست . و بده قرائت قرآن قرائت میکرد و عالم به شواذ بود و در لغت عربیه براعت داشت و اورا با اهل لغت مناظراتی است وازهر علم کتابی از برداشت و حنفی مذهب بود. وقتی بشام شد و در قدس مدتی بزیست تا آنگاه که عزیز بن صلاح بن ایوب روزی او را نزدیك صخره بدید که درس میگفت پرسید او کیست و چون منزلت ویرا در علم بدانست ویرا بخواند و بقصد شکستن شهاب طوسی ویرا بمصر برد ومشاهرهٔ به شصت دینار و صد رطل نان و برهٔ بروی مقرر کرد و مردم بوی گرائیدند و عزیز مجالس مناظره میان او و طوسی منعقد میساخت و بعض آن مناظرات در کتب رجال مذکوراست ودرآخر امردرمدرسهٔ امیة الأسدی انزوا گزید و درآنجا بمذهب ابی حنیفه فقه میگفت و درذی القعدهٔ سال ۵۹۸ درگذشت . و از تصانیف اوست : کتاب تفسیر کبیر. شرح الجمع بین الصحیحین للحمیدی . تنبیه البارعین علی المنحوت من کلام العرب وجز آن .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن خلف بن عبدالله بن ثلیمه یا بلیمه (۱) . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن خمیر الخرازی. از روات است و عمران بن بکار ازاو روایت کند .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن داود ابن حسن بقار یا نقاش یا نقاد قرشی کوفی . رجوع به نقاد ابوعلی حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن داود رقی. رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن ربیع . از روات حدیث است .

ابو علی . [اَ عَ] حسن بن رشیق قیروانی ازدی ادیب وشاعر . رجوع به ابن رشیق ابوعلی حسن شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن زیاد لؤلؤی. رجوع به لؤلؤی حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن سجّادة . از روات حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن شعیب . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن عبدالعزیز جروی، ازروات حدیث است . اوازبشر بن بکر وازاو یحیی بن حسان روایت کند .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن عبدالله اصفهانی . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن عبدالله بندنیجی. رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن عبدالله عثمانی نیشابوری . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن عبدالله لغده یا لذکه . رجوع به ابو علی لذکه حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن عبدالله . اوراست: شرح ابیات کتاب ایضاح ابوعلی فارسی در نحو .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن علی ابن ابراهیم ابن یزداد ابن هرمز ابن شاهویهٔ اهوازی . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن علی بن اسحق بن عباس قوام الدین نظام الملك طوسی رادکانی وزیر الب ارسلان وملکشاه . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن علی ابن حسن براد مدینی . ازروات حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن علی ابن صدقه . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن علی ابن موسی یکی از شیوخ تصوف مصراست، بروزگار کافوراخشیدی . وی مرید شیخ ابوعلی کاتب بود وصحبت ابویعقوب سوسی دریافت و منشاء وی در مشتول یکی از قراء مصر بود و بیشتر عمر خویش در آن قریه گذاشت. وفات وی درسال ۳۴۰ هجری بود واو گفت: هلاك مرد درخرده بینی وسوء عاقبت وی درخودبینی است.

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن علی ابن نصر ابن عقیل ابوعلی السعیدی الواسطی البغدادی المنعوت بالهمام . شاعری ازمردم واسط مادح بعض امراء شام وعراق. اومقیم دمشق بود ومذهب شیعه داشت وقوصی ازاو روایت کند و درآخر بخدمت امجدصاحب بعلبك پیوست . وفات اوبسال(۵۶۹)بود. عماد کاتب درخریده ذکراوآورده است. رجوع به جلد اول فوات الوفیات صفحهٔ (۱۲۴) و رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن علی استر- آبادی رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن علی اسکندرانی . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن علی جویباری . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن علی جوینی کاتب . رجوع به حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن علی حرمازی. رجوع به حسن . . . شود .

---

(۱) صاحب کشف الظنون در دو مورد این کلمه را بدین دو صورت آورده است .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن علی مراکشی. رجوع به حسن ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن عمر ابن المراغی . رجوع به حسن ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن قاسم بن علی مرادی . رجوع به حسن ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن قاسم الطبری فقیه شافعی. او فقه از ابی علی بن ابی هریره فرا گرفت و تعلیقهٔ مشهورهٔ وی تعلیقاتی است برفقه ابوعلی بن ابی هریره. او ببغداد میزیست و بعد از مرگ استادِ خود، ابی علی بدانجا درس گفت و کتاب محرر را در علم نظر بنوشت و آن اول کتاب است که درخلاف مجرد تصنیف شده. ونیز از کتب اوست: کتاب الافصاح فی الفقه. و کتاب العدة و آن کتابی بزرگ است نزدیک ده جزو و کتابی در جدل و کتابی دراصول فقه. وفات وی بسال ۳۵۰ در بغداد بود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن قطان مروزی . رجوع به حسن ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن بن محمد ابن اسعد نسابه. رجوع به حسن ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن محمد ابن اعین الحرانی . از رواة حدیث است و از معقل بن عبید روایت کند .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن محمد ابن حسن ابن مروان الموثق . رجوع به حسن ... شود .

ابوعلی. [اَ عَ] حسن ابن محمد ابن دقاق نیشابوری معروف به ابوعلی دقاق . صاحب تذکرة الأولیاء گوید : اوامام وقت بود وشیخ عهد و دراحادیث وتفسیر و بیان وتقریر و وعظ وتذکیرشأنی عظیم داشت . مرید نصرآبادی بود. بزرگان گفته اند که درهرعهدی نوحه گری بوده است ونوحه گر آن وقت بوعلی دقاق است . آن درد شوق و سوز و ذوق که او را بوده است کسی را نشان ندهند و ابتداء در مرو بود . شیخ ابو علی فارمدی باکمال عظمت خویش میگوید مرا هیچ حجت فردا نخواهد بود الا آنکه گویم هم نام بوعلی دقاقم . استاد ابوعلی میگوید : درخت خود روست که کسی او را نپرورده باشد برك بیارد ولکن بار نیارد و اگر بار بیارد بی مزه آرد. مرد نیز همچنین باشد چون او را استاد نبوده باشد از او هیچ خیرنیاید، پس گفت من این طریق از نصرآبادی گرفتم و او از شبلی و او از جنید و او از سری سقطی واو از داود واو ازمعروف و اوازتابعین. روزی برهنه بری رسید وبخانقاه عبدالله عمر رضی الله عنهما فرود آمد کسی اورا بازشناخت و گفت استاد است پس خلق براو زحمت کردند وبزرگان گرد آمدند تادرس گوید ومناظره کند گفت این خود صورت نه بندد ولکن انشاءالله که سخن چند گفته شود پس منبر نهادند و هنوز حکایت مجلس او کنند که آنروز چون برمنبر شد اشارت بجانب راست کرد و گفت الله اکبر پس روی بمقابله کرد و گفت رضوان من الله اکبر پس اشارت بجانب چپ کرد و گفت والله خیر وابقی . خلق به یکبار بهم برآمدند و غریو برخاست تا چندین جنازه برگرفتند استاد درمیان آن مشغله ازمنبر فرودآمده بود بعد از آن اورا طلب کردند نیافتند . بشهر مرو رفت تاآنگاه که به نشابورافتاد . نقلست که یك روز برسرمنبر ملامت آدمی میکرد که چه سودست که حسود ومعجب و متکبرو آنچه بدین ماند. سایلی گفت بااینهمه صفات ذمیمه که آدمی دارد اما جاء دوستی دارد.استاد گفت ازخدابترسید که میگوید؛ یحبهم و یحبونه . نقلست که روزی برسر منبر میگفت خدا وخدا وخدا کسی گفت خواجه خداچه بود گفت نمیدانم گفت چون نمیدانی چرامیگوئی گفت این نگویم چکنم. نقلست که درویشی در مجلس او برخاست و گفت درویشم و سه روز است تا چیزی نخورده ام وجماعتی از مشایخ حاضربودند او بانگ برو زد که دروغ میگوئی که فقر سرّ پادشاهست و پادشاه سرّ خویش بجائی ننهد که او باکسی گوید وعرضه کند بعمرو و بزید . نقلست که روزی یکی درآمد که از جاء دور آمده ام نزدیك توای استاد گفت این حدیث بقطع مسافت نیست از نفس خویش گامی فراترنه که همه مقصودها ترا بحاصلست . نقلست که یك روز جوانی از در خانقاه درآمد وبنشست وگفت اگر کسی را اندیشهٔ معصیتی بخاطر درآید طهارت را هیچ زیان دارد ؟ استادبگریست وگفت سؤال این جوانمرد را جواب بگوئید زین الأسلام گفت مرا خاطری درآمدلکن ازاستادشرم داشتم که بگویم طهارت ظاهر را خلل نکند اما طهارت باطن را بشکند . نقلست که گفت وقتی در بیابانی پانزده شبانه روزگم شدم چون راه بازیافتم لشکریی دیدم که مرا شربتی آب داد زیان کاری آن شربت آب سی سالست که هنوز در دل من مانده است . و گفتی کسی که بقالی خواهد کرد او را بخروار اشنان باید اما اگر جامه خواهد شست او را ده ستیر اشنان تمام بود یعنی علم آنقدر تمام است که بدان کار کنی اما اگر برای فروختن آموزی هرگزت کار برنیاید که مقصود از علم عملست وتواضع . وگفت هرکه جان خود را جاروب در معشوق نمیکند او عاشق نیست . وگفت شادیِ طلب تمامتر ازشادی وجدان ، از بهر آنکه شادی وجدان را خطر زوالست ودر طلب ، امید وصال . و گفت هر که ترك حرام کند ازدوزخ نجات یابد وهرکه ترك شبهت کند ببهشت رسد وهرکه ترك زیادتی کند بخدای رسد . وگفت چون حق تعالی تنهای شما را بخریده است ببهشت بدیگری مفروشید که بیع درست نباشد واگرباشد سودنکند. وگفت برشما باد که حذرکنید از صحبت سلاطین که ایشانرارأی چون رأی کودکان بود وصولت چون صولت شیران . وگفت شیوهٔ سلاطین آنست که ازیشان صبر و با ایشان طاقت نیست. وگفت تواضع توانگران درویشان را دیانتست و تواضع درویشان توانگرانرا خیانت . وگفت اگرطلب علم فریضه است طلب معلوم فریضه تر. وگفت ابراهیم علیه السلام اسماعیل راگفت ای پسر درخواب دیدم که ترا قربان همی باید کرد گفت ای پدر اگر نخفتی آن خواب ندیدی . گفتند فتوت چیست، گفت حرکت کردن ازبرای دیگران . وگفت اگرتوبه ازبیم دوزخ یاامید بهشت میکنی بی همتی است توبه بر آن کن که خدایت دوست دارد: ان الله یحب التوابین . وگفت فراغت ملك است که آنرا غایت نیست . وگفت از آب وگل چه آید جز خطا و از خدا چه آید جز عطا . وگفت عارف همچون مردیست که برشیر نشیند همه کس ازو ترسند و او ازهمه کس بیش ترسد . نقلست که آخر چندان درد درو پدید آمده بود که هرشبگاهی بربام خانه شدی آن خانه که اکنون در برابر تربت اوست و آنرا بیت الفتوح گفتندی چون بربام شدی روی بآفتاب کردی وگفتی ای سرگردان مملکت، امروز چون بودی و چون گذاشتی هیچ جا از اندهگینی ازین حدیث و هیچ جا از زبر وزیرشدگان این واقعه خبر یافتی ؟همه ازین جنس میگفتی تا که آفتاب فرو شدی پس از بام فرود آمدی . و سخن او در آخر چنان شد که کسی فهم نمیکرد وطاقت نمیداشت لاجرم بمجلس او مردم اندك آمدندی چنانکه هفده وهیجده کس زیادت نبودندی چنانکه پیر هری میگوید که چون بوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس او ازخلق خالی شد. و بازمیگفت ای خداوند آنکه ترا بتحقیق

بداند طلب تو همیشه کند و اگرچه داند که هرگزت نیابد . وگفت گرفتم که در فردوسم فرود آوردی وبمقام عالیم رسانیدی آنرا چکنم که بهتر ازین توانستمی بود و نبودم. نقل کرده‌اند که بمدّت یکسال ابوبکر صیرفی بعد ازنماز دیگر روز آدینه برسر تربت استاد نشستی یعنی که بمجلس آمده‌ام. انتهی . وابوالقاسم قشیری از شاگردان و نیز داماد اوست . وفات وی بقول صاحب نفحات و صاحب حبیب السیر در ذیقعدهٔ (٤٠٥) به نیشابور بود و مدفن او نیز بدانجاست وابن‌اثیر مرگ اورادرحوادث سال(٤١٢) نوشته است وخاقانی‌شیروانی گوید :

دقائقی که مرا در سخن بنظم آید
بسرّ آن نرسد وهم بوعلی دقاق .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن محمد ابن صباح زعفرانی فقیه . از اصحاب محمدبن ادریس شافعی است . ابن خلّکان گوید : او در فقه وحدیث براعت یافت و در آن دوعلم کتابها کرد ونام اودر آفاق پراکنده گشت و او به استاد خویش شافعی سخت شیفته بود و میگفت اصحاب حدیث خفته بودند تا آنگاه که شافعی آنانرا بیدار کرد و هیچکس محبره و دویتی برنداشته جز اینکه شافعی را براو منتی است و هم از سفیان بن‌عیینه وطبقهٔ اومانند و کیع بن الجراح وعمروبن الهیثم ویزیدبن هارون اخذ روایت کرده است واو یکی ازروات اقوال قدیمهٔ شافعی است و روات اقوال قدیمهٔ شافعی چهار تن باشند یکی از آنها صاحب ترجمه ودیگری ابوثور و سه دیگراحمد بن‌حنبل وچهارمین کرابیسی است . و روات اقوال جدیده ، مزنی و ربیع بن سلیمان الجیزی وربیع بن‌سلیمان المرادی و بویطی و حرمله و یونس بن عبدالاعلی باشند واز زعفرانی بخاری در صحیح خویش وابوداود سجستانی‌وترمذی وجز آنان‌روایت کرده‌اند. وفات وی‌بشعبان یا رمضان سال ٢٦٠ بود ودر کتاب‌انساب ربیع الآخر ٢٤٩ آمده است.

ابوعلی . [اَ عَ] حسن ابن محمد ابن عبدالصمد عسقلانی ، ابن ابی الشحناء . رجوع به‌حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن‌ابن‌محمداهوازی. رجوع به‌حسن . . . شود .

ابوعلی .[اَ عَ]حسن‌بن‌محمدبطلیموسی. رجوع به‌حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن‌ابن‌محمد زجاجی طبری شافعی . رجوع به‌حسن . . . شود.

ابوعلی . [اَ عَ]حسن‌ابن‌محمدسبزواری. رجوع به‌حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن‌ابن‌محمد عراقی حلبی . رجوع به‌حسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسن‌ابن‌محمد میکالی ملقب بسید الکفاة و معروف بامیر حسنك میکال . آخرین وزیر محمود ابن سبکتکین او بمبادی صبا در ملازمت سلطان محمود بسر می‌برد و در سفر وحضر همیشه با او بود آنگاه که سلطان براریکهٔ ملك‌نشست اورا ریاست نیشابورداد ووی در آن‌خدمت با بروز کفایت در نظر سلطان عزیز شد ومحمود دیوان غزنه بدو مفوض داشت . و پس از عزل احمدابن حسن اورا بوزارت خویش برگزید و صاحب تاریخ سیستان گوید اندر سنهٔ (٤١٨) حسنك بفرمان محمود به‌سیستان آمد و عزیز فوشنجه را بر خویشتن، لیلةالسبت من جمیدی‌الاولی، اندر این سال بقصبه درآمد وبومنصوررا معزول کرد وعزیزرا بعاملی‌بنشاند. انتهی. واو ممدوح شعرای دربارمحمود است واز جمله فرخی را درمدیح او قصاید غراست:

خواجه بزرگ ابوعلی آن بی‌بهانه‌جود
خواجه بزرگ ابوعلی آن بی‌بهانه راد
دستور شهریار که اندر سپاه او
صدشاه وخسرواست‌چو کسری‌و کیقباد .

❀❀❀

گر کدخدای شاه جهان خواجه بوعلیست
بس گردنا که او بکند نرم چون خمیر
ای روبهان‌کلته بخس در خزیدهین
کآمدز مرغزار ولایت همی زئیر .

❀❀❀

دستور شاه معتمد ملك بوعلی
خواجهٔ بزرگ تاج بزرگان روزگار
بشکیب تا ببینی کاخر کجا رسد
این‌کارآن بزرگ نژاد بزرگوار .

❀❀❀

خواجهٔ بزرگ بوعلی آن سید کفات
خواجه بزرگ بوعلی آن مفخر گهر
او از میان گوهر خویش آمده بزرگ
واندر خور بزرگی آموخته هنر .

❀❀❀

خواجهٔ سید وزیر شاه ایران بوعلی
قبلهٔ احرار وپشت لشکر وروی گهر
تیغ را میر جلیل وخامه را میر بزرگ
یافته میراث میری و بزرگی از پدر .

❀❀❀

خواجهٔ بزرگ تاج بزرگان ابوعلی
خورشید مهتران وسرخواجگان حسن .

پس از عزل احمد حسن ، محمود بمقربین دربار گفت کسانی راکه شایستگی مقام وزارت دارند نام نویسند و بوی عرضه دارند تا یکی را از میان بدین شغل برگزیند ارکان وقت نام ابوالقاسم‌عارض وبوالحسین عقیلی واحمدابن عبدالصمد و حسنك‌میکال را نوشته نزد وی فرستادند . سلطان گفت اگر منصب وزارت ابوالقاسم را دهیم شغل‌عرض مهمل ماند وبوالحسن عقیلی روستائی‌طبع‌است ووزارت رانشاید واحمد ابن عبدالصمد در خور این منصب است لکن مهمات خوارزم در عهدهٔ وی است امّا حسنك بعلو نسب و کمال حسب و وقوف بردقایق امور برهمه فائق است و تنها عیب او جوانی و حداثت سن است . امرا ازسخنان سلطان دانستند که میل وی روی با حسنك دارد لاجرم یکزبان عرضه داشتند که ازاوشایسته‌تری ندانند وسلطان آن منصب‌عالی‌را بوی گذاشت واوتاوفات محمود همان مقام داشت و بروزگار محمد ابن محمود نیز آن شغل میراند و هوادار محمد بود . و گویند در سخنان خویش بدانوقت که مسعودبعراق بود حدّ ادب‌نگاه نمیداشت چنانکه وقتی دردیوان برسرجمع گفت اگر مسعود پادشاه شود حسنك را بردار باید کشید . ابوالفضل بیهقی گوید: و از این قوم که من سخن خواهم گفت یکدوتن زنده‌اند در گوشهٔ افتاده وخواجه بوسهل زوزنی چند سالست تاگذشته شده است وبدانچ آنکه ازوی رفت گرفتار وما را باآن کار نیست هرچند مرا از وی بد آید بهیچ حال چه عمر من بشصت وپنج سال آمده وبراثر وی می‌بباید رفت ودر تاریخی که میکنم سخنی‌نرانم که‌آن‌بتعصّبی ومیلی کشدوخوانندگان‌این‌تصنیف گویند شرم باد این پیر را بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند وطعنی نزنند این بوسهل مردی امامزاده ومحتشم وفاضل وادیب بود اما شرارت و زعارت در طبع وی مؤکد شده ولاتبدیل لخلق‌الله وباآنشرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم‌نهاده بودی تاپادشاهی بزرگ وجبار برچاکری خشم گرفتی وآن چاکر رالت زدی و فرو گرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی وآنگاه لاف زدی که فلانرا من فرو گرفتم و اگر چنین کارها کرد کیفر کرده چشید وخردمندان دانستندی که‌نه‌چنانست وسری‌میجنبانیدندی وپوشیده خنده میزدندی که‌وی گزاف گویست. جز استادم که ویرا فرونتوانست برد با ان‌همه حیلت که درباب وی ساخت وازآن درباب وی‌بکام نتوانست رسید که قضای‌ایزدتعالی

باتضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد ودیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگرو در روزگار سلطان محمود رضی الله عنه بی آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد دل این سلطان مسعود رحمةالله علیه نگاه داشت به همه چیزها، که دانست تخت ملك پس ازپدر ویرا خواهد بود وحال حسنك دیگر بود که برهوای محمد نگاهداشت دل وفرمان محمود این خداوند زاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء آنرا احتمال نکنند تاپادشاه چه‌رسد همچنانکه جعفر برمکی واین‌طبقه وزیری کردند بروزگار هرون‌الرشید و عاقبت کار ایشان همان بود که‌از آن این وزیر آمد وچاکران‌وبندگان را زبان نگاه باید داشت باخداوندان که‌محال است‌روباهانرا باشیران چخیدن . و بوسهل باجاه ونعمت ومردمش درجنب امیرحسنك یکقطره‌آب بود ازرودی، فضل‌جای دیگر وبرتر نشیند اما چون تعدی‌ها رفت ازوی که درتاریخ پیش‌ازاین بیاورده‌ام‌یکی آن بود که عبدوس را گفت امیرترا باید گفت که من آنچه کنم بفرمان خداوند خود میکنم اگر وقتی تخت ملك بتو رسد حسنك را بردار باید کرد لاجرم چون سلطان‌پادشاه شداین‌مرد برمرکب چوبین نشست وبوسهل وغیربوسهل دراین کیستند که حسنك عاقبت تهور وتعدی خود کشید و پادشاه بهیچ حال بر سه چیز تحمل نکند : الخلل فی‌الملك و افشاء السر والتعرّض. و نعوذبالله من الخذلان . چون حسنك را از بست بهراة آوردند بوسهل زوزنی او را بعلی رایض چاکر خویش سپرد ورسید بدو وازانواع‌استخفاف آنچه رسید که چون بازجستی‌نبود کاروحال اورا، انتقامها وتشفیها رفت وبدانسبب مردمان زبان فرابوسهل گشادند که زده وافتاده را توان زد وانداخت مردآنست که گفته‌اند العفو عند القدرة بکار تواند آورد وقال‌الله عزذکره و قوله الحق: الکاظمین‌الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و چون امیرمسعود رضی‌الله عنه ازهراة قصد بلخ کرد وعلی رایض حسنك‌را به‌بندمیبرد واستخفاف میکرد وتشفی وتعصب وانتقام میبود هرچند میشنودم‌ازعلی پوشیده وقتی مرا گفت که از هرچه بوسهل مثال داد از کردار زشت درباب این مرد ازده یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی و ببلخ درایستاد ودرامیر میدمید که ناچار حسنك را بردار باید کرد وامیربس حلیم و کریم بود جواب نگفتی و معتمد عبدوس گفت

روزی پس‌ازمرگ حسنك ازاستادم‌شنودم که امیر بوسهل‌را گفت حجتی وعذری‌باید کشتن‌اینمردرا ابوسهل گفت‌حجت‌بزرگتر ازاینکه مرد قرمطی‌است‌وخلعت مصریان پوشید تا امیرالمؤمنین القادر بالله بیازرد ونامه‌ازامیرمحمود باز گرفت وا کنون‌پیوسته ازاین میگوید وخداوند یاد دارد که به نشابوررسول خلیفه آمد ولوا وخلعت آورد ومنشور وپیغام دراین باب برچه جمله بود فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت امیر گفت تادراین معنی‌بیندیشم پس ازین هم‌استادم‌حکایت کرداز‌عبدوس که‌بابوسهل سخت بدبود که چون بوسهل بسیار درین باب بگفت یکروز خواجه احمد حسن از بار چون بازخواست‌گشتن امیر گفت که خواجه تنها بطارم بنشیند که بسوی او پیغامی است بزبان عبدوس خواجه بطارم رفت وامیر رضی‌الله عنه مرا بخواند گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنك‌برتو پوشیده نیست که بروزگارپدرم چنددردی دردل‌ماآورده وچون پدرم گذشته. شد چه قصدها کردبزرك درروزگار برادرم‌ولیکن نرفتش وچون خدای عزوجل بدان‌آسانی تخت ملك بما داد اختیارآنست که‌عذر گناهکاران‌بپذیریم وبگذشته مشغول‌نشویم امادراعتقاد این مرد سخن میگویند بدان که خلعت مصریان بستد برغم خلیفه و امیرالمؤمنین بیازرد و مکاتبت ازپدرم بگسست‌ومیگویند که رسول‌را که بنشابور آمده بود وعهد ولوا وخلعت آورده پیغام داده بود که حسنك قرمطی است ویرا بر دار باید کرد و ما بنیشابور شنیده بودیم و نینکو یادینست خواجه اندر این چه بیند وچگوید چون پیغام‌بگذاردم خواجه‌دیری اندیشید پس مرا گفت بوسهل زوزنی را با حسنك چه افتاده است که چنین مبالغتها درخون ریختن او گرفته است گفتم نیکو نتوانم دانست این‌مقدارشنیده‌ام که‌یکروز بسرای حسنك شده بود بروزگاروزارتش پیاده وبدرّاعه پرده‌داری بروی استخفاف کرده بودویرا بینداخته گفت ای‌سبحان‌الله این مقدار را چه در دل باید داشت پس گفت خداوند را بگوی که درآنوقت که من بقلعهٔ کالنجر بودم بازداشته،وقصد جان من میکردند وخدای عزوجل نگاهداشت نذرها کردم‌وسوگندان خوردم که درخون کس حق وناحق سخن نگویم وبدانوقت که حسنك ازحج ببلخ آمد وماقصد ماوراء‌النهر کردیم وباقدرخان دیدار کردیم پس ازبازگشتن بغزنین ما را بنشاندند ومعلوم

نه که درباب حسنك چه رفت وامیرماضی با خلیفه سخن برچه روی گفت بونصرمشکان خبرهای حقیقت دارد از وی باز باید پرسید و امیر خداوند پادشاه است هرچه فرمودنی است بفرماید وپوست باز کرده بدان گفتم که تا مرا درباب وی سخن گفته نیاید که من از خون همه جهانیان بیزارم و هر چند چنین است از سلطان نصیحت بازنگیرم که خیانت کرده باشم تاخون وی و هیچکس نریزد البته که خون ریختن کاری بازی نیست. چون این‌جواب باز بردم سخت دیر اندیشید پس گفت خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید خواجه برخاست سوی دیوان رفت در راه مرا که عبدوسم گفت تابتوانی‌خداوند را برآندار که‌خون حسنك ریخته نیاید که زشت‌نامی تولد گردد گفتم فرمان بردارم و بازگشتم وباسلطان بگفتم قضا درکمین بود کار خویش بکرد پس از این مجلسی کرد با استادم او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت گفت سلطان پرسید مرا از حدیث حسنك پس از آن حدیث خلیفه و دین و اعتقاد این و خلعت ستدن از مصریان من در ایستادم و حال حسنك و رفتن بحج تا آنگاه که از مدینه بوادی القرا بازگشت براه شام و خلعت مصری بگرفت و ضرورت را ستدن و از موصل راه گردانیدن و ببغداد باز نشدن وخلیفه را بدآمدن که‌مگر سلطان محمودفرموده است همه‌بتمامی شرح کردم امیر گفت‌پس از حسنك در این باب چه گناه بوده است که اگر راه بادیه آمدی در خون آنهمه خلق‌شدی گفتم چنین بود ولیکن خلیفه‌را چندگونه صورت کردند تانیك‌آزار گرفت و از جای بشد و حسنك را قرمطی خواند و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است وامیر ماضی چنانکه لجوجی‌وضجرت وی بود یکروز گفت بدین خلیفهٔ خرف شده باید نبشت که من ازبهر قدر عباسیان انگشت درکرده‌ام در همه جهان وقرمطی میجویم و آنچه یافته آید و درست شود بردار میکشند واگر مرا دُرست شدی که حسنك قرمطی است خبر بامیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی ویرا من پرورده ام بافرزندان و برادران من‌برابر است واگر وی‌قرمطی‌است منهم‌قرمطی‌ام هرچند آن سخن پادشاهانه نبود بدیوان آمدم و چنان نبشتم نبشتهٔ که بندگان به خداوان نویسند وآخر پس ازآمدوشدن بسیاربرآن قرار گرفت که آن خلعت که حسنك ستده بود وآنطرایف که‌نزدسلطان محمود فرستاده‌بودند آن مصریان بارسول ببغداد فرستد تابسوزند و چون رسول‌باز

آمدسلطان پرسید که آن خلعت‌وطرایف
بکدام موضع سوختند که سلطان را نیك
دردآمده بود که حسنك را قرمطی‌خوانده
بودند و بآن وحشت و تعصب خلیفه زیاده
میگشت اندر نهان نه آشکارا تا سلطان
محمود فرمان یافت بنده آنچه رفته است
بتمامی باز نمود گفت بدانستم پس از این
مجلس نیز بوسهل البته‌خودفرونایستاداز کار.
روز سه شنبهٔ بیست و هفتم صفر چون بار
بگسست سلطان خواجه را گفت بطارم
باید نشست که حسنك را آنجا خواهند
آوردباقضاةومزکیان تاآنچه‌خریده‌آمده
است جمله بنام ماقباله نبشته آید و گواه
گیرد برخویشتن خواجه گفت چنین کنم
وبطارم رفت وجمله خواجه شماران واعیان
و صاحبدیوان رسالت و خواجه ابوالقاسم
کثیر هرچند معزول بود اماجاهی وجلالی
عظیم داشت و بوسهل زوزنی و بوسهل
حمدوی همه آنجای آمدند و سلطان
دانشمند نبیه و حاکم لشکر را ونصرخلف
آنجای فرستاد وقضاة بلخ و اشراف‌وعلما
و فقها و معدلان و مزکیان و کسانیکه
نامدار فراروی بودند همه آنجای‌حاضر
بودند ونبشتند وچون‌این کوکبه راست‌شد
منکه بوالفضلم وقومی بیرون طارم‌بدکانها
بودیم نشسته در انتظار حسنك ، یکساعت
بود حسنك پیدا آمد بی بند جبهٔ داشت
حبری‌رنك باسیاه میزد خَلِق گونه ودرّاعه
وردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری
مالیده و موزهٔ میکائیلی نو درپای و موی
سرمالیده زیر دستار پوشیده کرده اندك
مایه پیدا میبود و والی حرس باوی وعلی
رایض و بسیار پیاده از هر دستی ویرا به
طارم بردند و تانزدیك نماز پیشین بماند
پس بیرون آوردند و بحرس بردند و بر
اثروی قضاة وفقها بیرون آمدند اینمقدار
شنودم که دو تن بایکدیگر میگفتند که
خواجه بوسهل را برین که آورد که آب
خود ببرد. وبراثر خواجه‌احمد بیرون آمد
بااعیان و بخانه خود باز شد و نصر خلف
دوست من بود از وی پرسیدم که چه‌رفت
گفت که چون حسنك بیامد خواجه برپای
خاست چون وی این کرامت بکرد همه
اگر خواستند واگر نه برپای خاستند
بوسهل زوزنی برخشم خود طاقت نداشت
برخاست نه تمام و بر خویشتن می ژکید
خواجه احمد او را گفت درهمه کارها نا
تمامی وی نیك از جای بشد و خواجه‌امیر
حسنك را هرچند خواست که پیش وی
نشیند نگذاشت وبردست راست من‌نشست
و دست راست خواجه ابوالقاسم کثیر و
بونصر مشکان را بنشاند هرچند بوالقاسم
کثیر معزول بود امااحرمتش سخت‌بزرگ
بود و بوسهل بر دست چپ خواجه ازین
نیز سخت بتابید و خواجهٔ بزرگ روی‌به
حسنك کرد و گفت خواجه چون میباشد و
روزگار چگونه میگذرد گفت جای‌شکر
است خواجه گفت دل شکسته نبایدداشت
که چنین حالها مردان را پیش‌آیدفرمان
برداری باید نمود بهرچه خداوند فرماید
که تاجان‌درتن‌است‌امید صدهزار راحت
است‌و فرج. بوسهل را طاقت برسید گفت
خداوند را کرا کند که با چنین سك
قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان
امیرالمؤمنین چنین‌گفتن، خواجه بخشم
دربوسهل‌نگریست حسنك گفت سك‌ندانم
که بوده‌است خاندان من و آنچه مرابوده
است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان
دانند جهان خوردم وکارها راندم وعاقبت
کارآدمی مرگست اگر امروز اجل‌رسیده
است‌کس بازنتواند داشت‌که بردار کشند
یا جزدار که بزرگتر از حسین علی نیم
این‌خواجه که‌مرا‌این‌میگوید‌مراشعر گفته
است و بر در سرای من ایستاده است امّا
حدیث قرمطی به ازاین باید که ویرا باز
داشتندبدین تهمت نه مرا واین معروفست
من چنین چیزها ندانم - بوسهل را صفرا
بجنبیدوبانگ برداشت‌وفرا دشنام‌خواست
شد خواجه بانگ بر او زد و گفت این
مجلس سلطان را که اینجا نشسته‌ایم هیچ
حرمت نیست ماکاریرا اینجاگرد شده‌ایم
چون ازاین فارغ شویم این‌مرد پنج‌شش
ماه است تا دردست شماست هرچه‌خواهی
بکن. بوسهل خاموش‌شد و تاآخر مجلس
سخن نگفت و دو قباله نبشته بودند همه
اسباب و ضیاع حسنك را بجمله از جهة
سلطان ویك‌یك‌ضیاع رانام بروی‌خواندند
و وی اقرار کرد به فروختن آن بطوع
ورغبت و آن سیم که معین کرده بودند
بستد و آنکسان گواهی نبشتند و حاکم
سجل کرد و در مجلس و دیگر قضاة نیز
علی‌الرسم فی‌امثالها. چون از این فارغ
شدند حسنك را‌گفتند باز باید‌گشت ووی
روی بخواجه کرد و گفت زندگانی‌خواجهٔ
بزرگ درازباد بروزگار سلطان محمود
بفرمان وی‌درباب خواجه ژاژ میخوائیدند
که همه خطا بود از فرمانبرداری چه
چاره داشتم وزارت مرا دادند ونه‌جای‌من
بودوبباب‌خواجه هیچ‌قصدی نکردم‌وکسان
ویرانواخته داشتم‌پس گفت‌من‌خطا کرده‌ام
و مستوجب هرعقوبت هستم که خداوند
فرماید ولکن خداوند کریم است مرافرو
نگذاردکه دل از جان برداشته‌ام از عیال
و فرزندان اندیشه باید داشت و خواجه
مرا بحل کند و بگریست و حاضران را
بروی رحمت آمد و خواجه آب در چشم
آورد و گفت از من بحلی و چنین نومید
نبایدبود که‌بهبود ممکن‌باشد ومن‌اندیشیدم
و بپذیرفتم ازخدای عزوجل اگرقضائیست
برسروی‌قوم اورا تیماردارم‌حسنك‌برخاست
و خواجه و قوم برخاستند و چون همه‌باز
گشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار
ملامت کرد و وی بسیار از خواجه عذر
خواست و گفت باصفرای خویش برنیامدم
واین مجلس‌را حاکم لشکروفقیه نبیه بامیر
رسانیدند و امیر بوسهل را بخواند و نیك
بمالید که گرفتم که برخون این مرد تشنهٔ
مجلس وزیر مارا حرمت و حشمت بایستی
داشت بوسهل گفت از آن‌ناخویشتن‌شناسی
که وی با خداوند درهراة کرد درروزگار
سلطان ماضی یادکردم خویشتن را نگاه
نتوانستم داشت و بیش چنین سهوی‌نیفتد.
وازخواجه عمید عبدالرزاق شنودم که این
شب که دیگر روز آن حسنك‌را بردار
میکردند بوسهل نزدیك پدرم آمد نماز
خفتن پدرم گفت چرا آمدهٔ گفت نخواهم
رفت تا آنگاه که خداوند بخسبد که نباید
رقعتی نویسد بسلطان‌درباب حسنك‌بشفاعت.
پدرم گفت نبشتمی اما شما تباه کرده‌اید و
سخت ناخوبست و بجایگاه خواب رفت و
آنروز و آنشب تدبیر بردار کردن‌حسنك
پیش گرفتند و دومرد پیك راست کردند
با جامهٔ پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامهٔ
خلیفه آورده که حسنك قرمطی را بردار
باید کرد و بسنگ بباید‌کشت تا باردیگر
برغم خلفا هیچکس خلعت مصری‌نپوشدو
حاجیانرا درآن دیار نبرد و چون کارها
ساخته آمد دیگر روز چهارشنبه دو روز
مانده از صفر امیرمسعود برنشست و قصد
شکار کرد و نشاط سه روزه باندیمان و
خاصگان ومطربان و درشهر خلیفهٔ‌شهررا
فرمود داری‌زدند برکران مصلی‌بلخ‌فرود
شارستان وخلق‌روی‌آنجا نهادند و بوسهل
برنشست و آمد تا نزدیك دار و بالای
بایستاد و سواران رفته بودند با پیادگان
تا حسنك‌را بیارند چون از کران بازار
عاشقان درآوردند و میان شارستان رسید
و میکائیل اسب بدانجا بداشته بود پذیرهٔ
وی آمده وویرا مواجرخواند ودشنامهای
زشت داد حسنك در وی ننگریست و هیچ
جواب نداد عامهٔ مردم ویرا لعنت کردند
بدین حرکت ناشیرین که‌کرد و از آن
زشتها که برزبان راند و خواص مردم خود
بتوان گفتن که این میکائیل‌را چه گویند و
پس ازحسنك‌این میکائیل که خواهرایازرا
بزنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها
کشید وامروز برجایست و بعبادت‌وقرآن

خواندن مشغولست چون دوست زشت کند
چه چاره ازباز گفتن. وحسنك‌را بپای‌دار
آوردند نعوذبالله من قضاء‌السوء و پیکانرا
ایستادانیده بودند که از بغداد آمده اند و
قرآن‌خوانان‌قرآن میخواندند. حسنك‌را
فرمودند که جامه بیرون کش وی‌دست اندر
زیر کرد وازاربند استوار کرد و پایچهای
ازار به بست و جبه و پیراهن بکشید ودور
انداخت با دستار و برهنه بأزار بایستاد و
دستها درهم زده تنی‌چون‌سیم سپید وروئی
چون صد هزار نگار و همه خلق بدرد
میگریستند خودی روی پوش آهنی
بیاوردند عمداً چنانکه روی و سرش را
بپوشیدی و آواز دادند که سر ورویش را
بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را
به بغداد خواهند فرستاد نزدیك خلیفه و
حسنك را هم چنان میداشتند و وی لب
میجنبانید وچیزی‌میخواند تاخودی‌فراختر
آوردند و دراین میان احمد جامه‌دار بیامد
سوار وروی بحسنك کرد و پیغامی گفت که
خداوند سلطان میگوید این آرزوی‌تست
که خواسته بودی‌که چون پادشاه شوی
مارابردار کن مابرتورحمت خواستیم کرد
اماامیرالمؤمنین نبشته است که وی قرمطی
شده و بفرمان او بردار میکنند - البته
حسنك هیچ پاسخ نداد پس از آن خود
فراختر آورده بودند سر وروی ویرا بدو
بپوشانیدند پس‌آوازدادند که بدو[شاید ،
دهید]واودم‌نزدوازایشان‌نندیشیدوهر کس
گفتند که شرم ندارید مردیرا که میکشید
بدارچنین کنیدو گوئید وخواست کهشوری
بپای‌شودسواران‌سوی‌عامه‌تاختندوآن‌شور
بنشاندند وجلادش استوار به بست ورسنها
فرود آورد وآواز دادند که سنگ دهید
هیچکس دست بسنگ نمیکرد و همه زار
زارمیگریستندخاصه نشابوریان. پس‌مشتی
رندرا سیم دادند که سنك زنند ومرد خود
مرده بود که جلادش رسن‌بگلو افکنده بود
و خبه کرده. این است حسنك و روزگار
اوو گفتارش رحمةالله علیه. این بود که خود
بزندگی گاه گفتی که مرا دعای نشابوریان
بسازد ونساخت واگر زمین و آب‌مسلمانان
بغصب بستدنه زمین ماند بدو و نه آب و
چندان غلام و ضیاع و اسباب زر وسیم و
نعمت هیچ او را سود نداشت وی رفت و
اینقوم که این‌مکر ساخته بودند نیز برفتند
رحمةالله علیهم. و این افسانه است با بسیار
عبرت و اینهمه اسباب منازعت و مکاوحت
از بهر حطام دنیا بیك سونهادند. احمق
مردیکه دل دراینجهان بندد که نعمتی‌بدهد
و زشت بازستاند. نظم :

لعمرك ما الدنیا بدار اقامة
اذا زال عن‌عین‌البصیرغطائها
و کیف بقاء‌الناس فیها وانما
ینال باسباب‌الفناء بقائهـا.

شعر :

بسرای سپنج مهمـان‌را
دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاك اندرونت باید خفت
گرچه اکنونت‌خواب بردیباست
باکسان بودنت چه سود کند
که بگور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاك موروممگس
چشم بگشا ببین کنون‌پیداست.

چون از این فارغ شدند بوسهل وقوم از
پای دارباز گشتند وحسنك‌تنهاماند چنانکه
تنها آمده بود از شکم مادر وپس ازآن
شنیدم از ابوالحسن خربلی که دوست من
بود واز مخلصان بوسهل که یکروز شراب
میخورد وبا وی بودم مجلسی نیکوآراسته
وغلامان ماه رویان بسیار ایستاده‌ومطربان
همه خوش‌آواز. درآن میان‌فرموده بودتا
سرحسنك ازما پنهان آورده بودند وبداشته
درطبقی بامکبه پس گفت نوباوه آورده‌اند
ازآن بخوریم همگان گفتند خوریم گفت
بیارید آنطبق بیاوردند و از او سرپوش
برداشتند سرحسنك را دیدیم همگی‌متحیر
شدیم ومن از حال بشدم وبوسهل بخندید
واز اتفاق شراب در دست داشت ببوستان
ریخت وسرباز بردند ومن درخلوت دیگر
روز او را بسیار ملامت کردم گفت ای
بوالحسن تو مردی مُرغدلی سردشمنان
چنین باید و اینحدیث فاش شد و همگان
ویـرا بسیار ملامت کردند بدین حدیث و
لعنت کردند و آنروز که حسنك را بردار
کردند استادم بونصرروزه بنگشاد وسخت
غمناك واندیشمند بودچنانکه هیچوقت‌اورا
چنان ندیده بودم و میگفت چه‌امید ماند.
و خواجه احمد حسن هم برینحال بود و
بدیوان ننشست و حسنك قریب بهفت سال
بردار بماند چنانکه پایهایش همه فرو
تراشید و خشك شد چنانکه اثری نماند
تا بدستوری فرود گرفتند و دفن کردند
چنانکه کس ندانست که سرش کجاست وتن
کجاست ومادر حسنك‌زنی‌بودسخت‌جگر-
آور چنان شنودم که دوسه ماه ازو این
حدیث نهان داشتند و چون بشنید جزعی
نکرد چنانکه زنان کنند بلکه بگریست
بدرد چنانکه حاضران از درد وی خون
گریستندپس گفت بزرگامردا که این‌پسرم
بود که پادشاهی چون محمود این جهان
بدو داد و پادشاهی چون مسعود آنجهان
وماتم پسرسخت نیکوبداشت وهرخردمند
که این بشنید بپسندید وجای آن بود و
یکی از شعرای خراسان، نیشابوری این
مرثیه بگفت اندر مرگ وی وبدین جای
یاد کرده شد . رباعی :

ببرید سریرا که سرانرا سر بود
آرایش دهر وملك را افسر بود
گر قرمطی وجهود وگر کافر بود
از تخت بدار برشدن منکربود.

و بوده است در جهان مانند این و چون
عبدالله زبیر برتخت خلافت بنشست‌رضی‌الله
عنه بمکه، وحجاز وعراق او را صافی شد
و برادرش مصعب بخلیفتی وی بود ببصره
و کوفه و سواد که گرفته بود و عبدالملك
مروان با لشکر بسیار از شام قصد مصعب
کرد که مردم و آلت وعدّت وی داشت و
میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب
کشته شد عبدالملك سوی شام بازگشت
وحجاج‌بن یوسف‌را بالشکر انبوه وساخته
بمکه فرستاد چنانکه آن اقاصیص بشرح
در تواریخ مذکور است حجاج با لشکر
بیامد و باعبدالله جنك پیوست ومکه حصار
شد وعبدالله مسجد مکه را حصار گرفت و
جنگ سخت شد ومنجیق سوی‌خانه روان
شد وسنك میانداختند تا یك رکن را فرود
آوردند وعبدالله‌چون کارش سخت‌تنگ شد
ازجنگ‌بایستادوحجاج‌پیغام‌فرستادسوی‌وی
که از تو تاگرفتار شدن یکدوروز مانده
است ودانم که برامانی که من دهم‌بیرون
نیائی برحکم عبدالملك بیرون آی تا ترا
بشام فرستم بی‌بند عزیزاً مکرماً آنگاه او
داند که چه‌باید کرد تادر حرم بیش‌ویرانی
نیفتد وخونها ریخته نشود وعبدالله گفت‌تا
در این بیاندیشم آنشب با قوم خویش که
مانده بودندرأی‌زد بیشتر اشارة‌آن کردند
که بیرون باید رفت‌تافتنه بنشیند والمی‌بتو
نرسدوی نزدیك مادرآمد اسماء که دختر
بوبکر صدیق بودرضی‌الله‌عنه وهمه حالها
باوی بگفت‌اسماء زمانی اندیشیدپس گفت
ای فرزند این خروج که تو بر بنی امیه
کردی دین را بود یا دنیا را گفت‌بخدای
که دین‌را بودودلیل‌آنکه نگرفتم یکدرم
از دنیاواین ترامعلوم است گفت پس‌صبر
میکن‌برمرگ‌و کشتن‌ومثله کردن چنانکه
برادرت مصعب کرد که پدرت زبیر عوام
بوده است و جدّت از سوی من بوبکر
صدیق رضی‌الله عنه ونگاه کن که حسین‌بن
علی رضی‌الله عنهما چه کرد و او کریم بود
برحکم پسر زیادعبیدالله تن درنداد. گفت
ایمادر منهم براینم که تو میگوئی
اما رأی ودل توخواستم جویم وبدانم که
در این چه گوئی‌اکنون بدانستم ومرگ
باشهادت پیش‌من خوش گشت اما میاندیشم
که چون کشته شوم مرا مثله کنند مادرش
گفت چون گوسفند را بکشند از مثله

کردن وپوست باز کردن دردش نیاید. عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن میخواند وقت سحر غسل کرد ونماز جماعت بامداد بگذارد وسورهٔ نون والقلم وسورهٔ هل اتی علی الانسان در دو رکعت بخواند وزره بپوشید وسلاح به بست و در عرب هیچکس جنگ پیاده چون او نکرده است و در وقت مادر را در کنار گرفت وبدرود کرد و مادرش زره بروی راست میکرد و بغلگاه میدوخت و میگفت دندان افشار با این فاسقان تا بهشت یابی چنانکه گفتی بپالوده خوردن میفرستد والبته جزعی نکرد چنانکه زنان کنند و عبدالله بیرون آمد لشکر خویش را بیافت پراکنده وبرگشته وویرا فرو گذاشته مگر قومی که از اهل وخویش او بودند که با وی ثبات خواستند کرد در جوشن وزره و مغفر وسلاح غرق بودند آوازداد که رویها برمن نمائید همگان رویها بوی نمودند عبدالله این بیت بگفت. شعر :

انی اذا اعرف یومی اصبر

اذ بعضهم یعرف ثم ینکر.

چون بجنگ جای رسیدند بایستادند روز سه شنبه بود هفدهم جمادی الاولی سنهٔ ثلاث وسبعین من الهجرة و حجاج بن یوسف از روی دیگر درآمد با لشکر بسیار وایشان را مرتب کرد اهل حمص را برابر در کعبه بداشت ومردم دمشق را دربرابر در بنوشیبه ومردم اردن را برابر درصفا ومروه ومردم فلسطین را برابر در بنوجمح ومردم قنسرین را برابر در بنوسهم وحجاج و طارق بن عمرو با معظم لشکر برمروه بایستاد وعلم بزرك را آنجای بداشتند عبدالله زبیر چون دید لشکری بی اندازه ازهرجانبی روی بدو نهادند روی بقوم خویش کرد و گفت یا آل الزبیر لو طبتم لی نفساً عن انفسکم کنا اهل بیت من العرب اصطلمنا عن آخرنا وما صحبنا عارا. اما بعد. یا آل الزبیر فلا یرعکم وقع السّیوف فانی لم احضر موطنا قطّ الا ارتثثت فیه بین القتلی و ما اجد من داء جراحها اشد مما اجد من الم وقعها. صونوا سیوفکم کما تصونون وجوهکم لا اعلمّن امراءً منکم کسر سیفه و استبقی نفسه فان الرجل اذا ذهب سلاحه فهو کالمرئة اعزل غضوا ابصارکم عن البارقة ولیشتغل کل امرء بقرنه ولا یکفّنکم السئوال عنی ولا یقولن احد این عبدالله بن الزبیر الا من کان سائلا عنی فانّی فی الرعیل الاول ثم قال . نظم :

ابی لابن سلمی انه غیر خالد

یلاقی المنایا ای صرف تیمما

فلست بمبتاع الحیوة بسبة

ولا مرتق من خشیة الموت سلّما.

پس گفت بسم الله . هان ای آزاد مردان حمله برید ودرآمد چون شیری دمان برهرجانب وهیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد با کم ازده تن که نه ازپیش وی دررمیدند چنانکه روبهان ازپیش شیران گریزند وجان را میزدند و جنگ سخت شد و دشمنان بسیار بودند عبدالله نیرو کرد تاجمله مردم ـ برابر درها را پیش حجاج افکندند و نزدیك بود که هزیمت شدندی حجاج فرمود تا علم پیشتر بردند وسواران آسوده مبارزان نامدار از قلب بیرون شدند وبا یکدیگر درآویختند در این آویختن عبدالله زبیر را سنگی سخت بر روی آمد خون برروی وی فرو دوید وآواز داد گفت : ـ نظم ـ

فلسنا علی الاعقاب تدمی کلومنا

ولکن علی اقدامنا تقطر الدّما.

وسنگی دیگر آمد قویتر وبر سینه وی خورد که دستهایش ازآن بلرزید ویکی ازموالی عبدالله چون دید بانگ کرد که امیرالمؤمنین را بکشتند ودشمنان ویرا نمیشناختند که روی پوشیده داشت چون ازمولی بشنیدند بجای آوردند که او عبدالله است بسیار مردم بدو شتافت و بکشتندش رضی الله عنه و سرش برداشتند وپیش حجاج بردند سجده کرد وبانك برآمد که عبدالله زبیر را کشتند زبیریان صبر کردند تا همه کشته شدند و فتنه بیارامید وحجاج درمکه آمد وبفرمود تا آن رکن را که بسنك منجنیق ویران کرده بودند آباد کنند وعمارتهای دیگر کنند نیکو وسر عبدالله زبیر رضی الله عنه را بنزدیك عبدالملك مروان فرستادند وفرمود تا جثهٔ عبدالله را بردار کردند وخبر کشتن او ـ بمادرش آوردند هیچ جزع نکرد وگفت انا لله وانّا الیه راجعون اگر پسرم نه چنان کردی نه پسر زبیر ونه نبسهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنهما بودی ومدة دراز برآمد حجاج پرسید که این عجوز چه میکند گفتار و صبوری وی باز نمودند گفت سبحان الله العظیم اگر عایشه ام المؤمنین رضی الله عنها واین خواهر وی دو مرد بودندی هرگز این خلافت به بنی امیه نرسیدی این است جگر و صبر و گفت حیلت باید کرد تا مگر ویرا بر پسرش بتوانند گذرانید تا خود چگوید پس گروهی زنان را براین کار بگماشتند و ایشان درایستادند وحیلت ساختند تا اسما را بر آنجانب بردند چون دار بدید بجای آورد که پسرش عبدالله است روی بزنی کرد از شریف ترین زنان و گفت گاه آن نیامد که این سوار را از این اسب فرود آورند وبراین نیافزود و برفت واین خبر بحجاج بردند بشگفت بماند وفرمود تا عبدالله را فرو گرفتند ودفن کردند واین قصه هرچند دراز است درو فایدهاست و دیگر دوحال را بیاوردم که تا مقرر گردد که حسنك را در جهان یاران بودند بزرگتر ازوی اگر بوی چیزی رسید که بدیشان رسیده بود بس شگفت داشته نباید ودیگر اگر مادرش جزع نکرد وچنان سخن بگفت طاعنی نگوید که این نتواند بود که میان مردان وزنان تفاوت بسیار است وَرَبُّكَ یَخلقُ مایشاء ویختار. وهرون الرشید جعفر را پسر یحیی برمکی چون فرموده بود تا بکشند مثال داد تا بچهارپاره کنند وبچهار دار کشیدند و آنقصه سخت معروف است ونیاورده ام که سخن سخت دراز میکشد وخوانندگان را ملالت افزاید وتاریخ را فراموش کنند وبوالفضل را بودی که چیزهای نا شایست گفتندی و هرون پوشیده کسان گماشته بود که تا هرکس زیر دار جعفر گشتی وتندّمی وتوجّعی وترحّمی [کردی] بگرفتندی ونزدیك وی آوردندی وعقوبت کردندی وچون روزگاری برآمد هرون پشیمان شد ازبرانداختن برمکیان. مردی بصری یکروز میگذشت و چشمش برداری ازدارهای جعفر افتاد با خویشتن گفت ـ نظم :

اما والله لولا قول واش

و عین للخلیفة لاتنام

لطفنا حول جزعك و استلمنا

کما للناس بالحجر استلام.

ودرساعت این خبر و ابیات بگوش هرون رسانیدند ومرد را گرفته پیش وی آوردند هرون گفت منادی ما نشنیدی این خطا چرا کردی گفت شنوده بودم ولیکن برمکیان. را برمن دستی است که کسی چنان نشنوده است خواستم که پوشیده حقی گذارم و گذاردم وخطائی رفت که فرمان خداوند نگاه نداشتم و اگر ایشان بر آنحال من شاهد شوند هرچه بمن رسد روادارم هرون قصه خواست مرد بگفت هرون بگریست و مرد را عفو کرد و این قصههاء دراز از نوادری ونکتهٔ وعبرتی خالی نباشد وچنان خواندم نیز دراخبار خلفا که یکی ازدبیران میگوید که بوالوزیر دیوان صداق و نفقه بمن داد در روزگار هرون الرشید یکروز پس از بر افتادن آل برمك جریدهٔ کهن بود نزد من باز نگریستم در ورقی دیدم نبشته بفرمان امیرالمؤمنین نزدیك امیر بوالفضل جعفر ابن یحیی البرمکی ادام الله لامعه برده آمد از زر چندین وزفرش چند و کسوة وطیب واصناف نعمت چندین وز جواهر چندین ومبلغش سی بار هزارهزاردرم بود پس بورقی دیگر رسیدم نبشته بود که اندرین روز اطلاق کردند بهاء بوریا ونفط که جسد جعفر یحیی برمکی

را سوخته آید ببازار چهار درم وچهار دانك و نیم سبحان الله الذی لایموت ابداً. ومنکه بوالفضلم کتاب بسیارفرونگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن التقاطها کرده و در میان این تاریخ چنین سخنان ازبرای آن میآرم تا خفتگان و بدنیا فریفته شدگان بیدار شوند وهر کس آن کند که امروز وفردا ویرا سود دارد. والله الموفق لمایرضی بمنّه وسعة رحمته. وابن بقیة الوزرا راهم بردار کردند درانروزگار که عضدالدوله فناخسرو بغداد را بگرفت و پسرعمش بختیار کشته شد که ویرا عزّالدوله میگفتند در جنك که میان ایشان رفت وآنقصه دراز است ودراخبار آل بویه بیامده در کتاب تاجی که بواسحق دبیر ساخته است واین پسر بقیة الوزرا که‌جباری بود ازجبابره ومردی فاضل وبانعمت وآلت وعدّت وحشمت بسیار اما متهور وهم خلیفه الطایع لله را وزیری میکرد وهم بختیاررا ودرمنازعتی که‌میرفت میان بختیار وعضدالدوله بی‌ادبیها وتعدّیها وتهوّرها کرد واز عواقب نیاندیشید که باچون عضد مردی باستی خداوندش آنها کرد که کردن ان خطاست وبا قضامغالبت نتوانست کرد تا لاجرم چون عضد بغداد گرفت فرمود تا ویرا بردار کردند و با تیروسنگ بکشتند ودرمرثیهٔ وی‌این‌ابیات بگفتند. نظم:

علوّ فی‌الحیات و فی الممات
لحق انت احدی المعجزات
کانّ الناس حولك حین قاموا
وفودنداك ایام الصّلاة
کانك قائم فیهم خطیبا
وکلهم قیام للصلوة
مددت یدیك نحوهم احتفالاً
کمدهما الیهم بالهبات
لعظمك فی النفوس تبیت‌ترعی
بحفّاظ و حراس ثقات
و تشعل حولك النیران لیلا
کذلك کنت ایام الحیوة
ولما ضاق بطن‌الارض عن ان
یضمّ علاك من بعد الممات
اصاروالجوّ قبرك و استنابوا
عن الاکفان ثوب‌السافیات
رکبت مطیة من قبل زید
علاها فی السنین الذاهبات
و تلك فضیلة فیها تأس
تبعد عنك تعییرالعدات
ولم یرقبل جذعك قطّ جذع
تمکن من عناق المکرمات
اسأت الی‌النوائب فاستثارت
فانت قتیل ثارالنایبات
و صیّرد هرك الاحسان فیه
الینامن عظیم السیئات
وکنت لمعشر سعداً فلمّا
مضیت تمزقوا بالمنحسات.
وکنت تجیر من صرف اللّیالی
فعاد مطالبالك بالّترات
لحبك ذائب ابداً فوادی
یخفّف بالدموع الجاریات
ولو انّی قدرت علی قیام
لفرضك والحقوق الواجبات
ملأت الارض من نظم المراثی
ونحت بها خلال النایحات
ومالك تربة فاقول تسقی
لانك نصب هطل الهاطلات
ولکنی اصبّر عنك نفسی
مخافة ان اعد من الجنات
علیك تحیة الرّحمن تتری
برحمات غوادرایحات.

این ابیات بدین نیکوئی ابن الانباری راست. واین بیت که گفته است:

رکبت مطیة من‌قبل‌زید...

زید بن علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابیطالب را خواهد رضی‌الله عنهم اجمعین واین زید را طاقت برسید از جور بنی‌امیه و خروج کرد در روز گارهشام بن عبدالملك ونصر سیار امیر خراسان بود و قصهٔ این خروج دراز است ودر تواریخ پیدا وآخر کارش آنستکه ویرا بکشتند. رحمةالله علیه وبر دار کردند وسه چهارسال بر داربگذاشتند حکم‌الله بینه‌وبین جمیع آل‌الرسول وبینهم. و شاعر آل عباس حث میکند بوالعباس‌را بر کشتن بنی‌امیه در قصیدهٔ که گفته است و نام شاعر سدیف بود و این بیت از آن قصیده‌بیارم. بیت:

واذکرن مصرع الحسین وزید
و قتیلاً بجانب المهراس(۱)

اینحدیث بر دار کردن حسنك بپایان آوردم وچندقصه ونکته بدان‌پیوستم سخت‌مطول ومبرم در این تألیف و خوانندگان بلکه معذور دارند و عذر من بپذیرند واز من بگرانی‌فرانستانند ورفتم بسرتاریخ که بسیارعجائب درپرده است که اگرزندگانی باشد آورده‌آیدانشاءالله تعالی. (۲)

ابوعلی. [اَ عَ] حسن‌ابن مروان. خواهرزادهٔ‌بادحکمران‌حصن کیفا. مؤسس سلسلهٔ کوچکی معروف به‌بنی مروان که از دست سلاطین بویهی یاخلفای فاطمی بدیار بکر حکومتی نیم مستقل داشتند و مدت حکومت ابوعلی حسن از (۳۸۰) تا (۳۸۷) بود.

ابوعلی. [اَ عَ] حسن ابن مظفر نیشابوری‌لغوی. رجوع به حسن... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] حسن ابن موسی الاشیب. از رواة حدیث است.

ابوعلی. [اَ عَ] حسن ابن واقع الرملی. از رواة است و از ضمرة ابن ربیعه روایت کند.

ابوعلی. [اَ عَ] حسن‌ابن‌وهب‌ابن‌سعید. رجوع به‌حسن... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] حسن‌ابن یزید کوفی. از رواة حدیث است.

ابوعلی. [اَ عَ] حسن ابن یوسف. رجوع به حسن... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] حسن اربلی. رجوع به‌حسن... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] حسن بصری. بقولی کنیت حسن ابوعلی بوده است.

ابوعلی. [اَ عَ] حسن‌الطوسی، نظام

---

(۱) اشاره بحمزه است که بقرب مهراس مدفون است. رجوع به‌کلمهٔ مهراس درمعجم البلدان شود. (۲) سدیف بن میمون‌ازموالی خزاعه بود فتزوج مولاة لآل ابی لهب فادعی ولائهم. ومن تمام این‌اشعار را دراینجا مینگارم‌زیرا که بمجرد شنیدن این اشعار لرزه براندام ابوالعباس افتاد وحکم بقتل تمام بنی‌امیه داد در همان مجلس:

اصبح الملك ثابت الأساس — بالبهالیل من بنی العباس
بالصدور المقدمین قدیماً — والبحور القماقم الرؤاس
طلبوا وترهاشم فشفوها — بعد میل من الزمان ویاس
یاامام‌المطهرین من الّذم — ویا رأس منتهی کل راس
انت مهدی هاشم وفتاها — کم اناس‌رجوك بعد ایاس
لاتقیلّن عبد شمس عثارا — واقطعن کل رقلة وغراس
انزلوها بحیث‌انزلها الله — بدار الهوان والا تعاس
خوفها اظهر التودد منها — وبها منکم کحز المواسی
اقفهم‌ایها الخلیفة واحسم — عنك‌بالسیف شافة‌الارجاس
واذکرن‌مصرع‌الحسین‌وزید — و قتیلا بجانب المهراس
والقتیل‌الذی‌بحران❀امسی — ثاویا بین غربة وتناس
فلقد سائنی و ساء سوائی — قربها من‌نمارق وکراسی.

ابوالعباس مبرّد درکامل این اشعاررا بشبل غلام بنی‌هاشم نسبت داده. مرحوم ادیب نیشابوری رحمةالله علیه درحاشیهٔ تاریخ‌بیهقی صفحهٔ (۱۹۲) و (۱۹۳). ❀ (ظاهراً مرادابراهیم‌ابن‌الامام‌محمدابن علی ابن عبدالله ابن عباس که مروان محمد و را بحران بازداشت و پس از دو ماه بدانجا بطاعون در (۲۳۲) درگذشت).

الملک . رجوع به‌حسن‌ابن علی ابن‌اسحق ... شود .

ابوعلی. [اَ عَ] حسن مراکشی. رجوع به‌حسن ... شود .

ابوعلی. [اَ عَ] حسن نیکبخت. رجوع به حسن ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین ابن حسین ، اختیارامیرالمؤمنین، برادر مسعودابن‌الحسین و عم شمس‌المعالی رجوع به حسین ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین ابن خطیر نعمانی . رجوع به‌حسین ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین ابن زیاد . از روات حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین‌ابن سعد ابن حسین ابن محمد . رجوع به حسین ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین‌ابن شعیب‌ابن محمد سنجی . رجوع به‌حسین ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین بن صالح بن خیران‌الفقیه‌الشافعی . رجوع به ابن‌خیران ... شود .

ابوعلی. [اَ عَ] حسین‌بن‌ضحاك خلیع. رجوع به‌ابوعلی خلیع ورجوع ابن ضحاك شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین بن‌عبدالعزیز بن محمد قرشی‌فهری[ظاهراً، نهری منسوب به نهر قلوم] غرناطی معروف به ابن ابی الاحوص و ابن الناظر . رجوع به ابن‌ابی الاحوص شود .

ابوعلی. [اَ عَ] حسین بن عبدالله بن احمد خرقی . رجوع به‌حسین ... شود .

ابوعلی. [اَ عَ] حسین‌ابن عبدالله‌ابن سینا . رجوع به ابن‌سینا ... شود .

ابوعلی. [اَ عَ] حسین‌ابن عبدالله‌بن عبدالعزیز نهری بلنسی (کذا فی کشف الظنون) ظاهراً مراد ابن ابی الاحوص است و حاجی خلیفه در یك جا در سلسلهٔ نسب اوعبدالله را افزوده ودر مورد دیگر حذف کرده است وباز وفات‌وی‌را درجائی ٦٦٩ و درجای‌دیگر ٦٧٩ آورده‌است. رجوع به ابن‌ابی‌الاحوص شود .

ابوعلی. [اَ عَ] حسین‌ابن عبدالله‌ابن یوسف ابن احمدابن شبل . رجوع به‌حسین ... و رجوع به‌ابن شبل شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین‌بن‌علی‌بن‌یزید کرابیسی . رجوع به حسین ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین‌ابن‌علی‌رحبی. از روات حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین‌ابن عمران . تابعی است و ثوری از او روایت کند .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین‌ابن‌عیاش بن عمر، ابی‌وائل . از روات‌است‌وابوالاحوص از او روایت کند .

ابوعلی. [اَ عَ] حسین‌ابن‌قاسم‌الطبری. حاجی خلیفه‌درکشف‌الظنون در ذیل کتاب محرر نام او را حسین ضبط کرده و ظاهراً تصحیف حسن است . رجوع بـه ابوعلی حسن بن قاسم شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین ابن مبارك صیرفی صوفی . رجوع به‌حسین ... شود.

ابوعلی . [اَ عَ] حسین بن محمد بن احمد مروالروذی فقیه شافعی . او به قاضی حسین‌مشهوراست. ابن‌خلکان گویدابوعلی امامی کبیر وصاحب وجوه غریبه درمذهب است وهرجا که امام الحرمین در کتاب نهایة المطلب و غزالی درالوسیط ونیز در البسیط قاضی گویند مرادصاحب‌ترجمه‌است نه غیر او. و اوفقه ازابی‌بکر قفال مروزی فراگرفت‌وصاحب‌تصانیفی دراصول وفروع وخلاف است وپیوسته بقضا و درس‌وفتوی عمر گذاشت‌واوراست: کتاب تعلیقه درفقه و جماعتی از اعیان، فقه ازوی فراگرفتند از جمله ابومحمد حسین بن مسعود فراء بغوی صاحب کتاب تهذیب وکتاب شرح السنه و غیرآن دو . وفات حسین صاحب ترجمه در ٤٦٢ به مرورالروذ بود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین‌ابن محمد ابن احمد غسانی جیانی . رجوع به حسین ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین بن محمد بن عبدالله بغدادی‌معروف به‌ابن‌شبل . رجوع به‌ابن شبل شود .

ابوعلی. [اَ عَ] حسین‌ابن محمدالسهواجی. رجوع به حسین ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین‌بن محمدالقبائی محدث . صاحب حبیب‌السیر در وفیات سال ٢٨٩ ذکر او آورده وگوید اورا کتاب مسند درحدیث وکتاب‌تاریخ نشابوراست.

ابوعلی. [اَ عَ] حسین بن واقد . از روات حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] حسین ابن هبةالله. رجوع به حسین ... شود .

ابوعلی. [اَ عَ] حسین‌بن‌یحیی‌بخاری زندوستی، رجوع به‌حسین ... شود .

ابوعلی. [اَ عَ] حسین‌سنجی‌خراسانی. رجوع به‌حسین بن شعیب سنجی شود .

ابوعلی. [اَ عَ] خازن. احمدابن‌محمد ابن یعقوب مسکویـه . رجوع به‌ابی علی مسکویه شود .

ابوعلی . [اَ عَ] خاقانی . محمد ابن عبیدابن یحیی ابن خاقان . رجوع به‌محمد ... و رجوع به‌ابن خاقان ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] خبائری . یونس بن یاسربن ایاد. محدث واخباری است و سعید بن کثیر از او روایت کند .

ابوعلی. [اَ عَ] خطیر. وزیرمجدالدوله. آنگاه‌که میان مجدالدوله وسیده مادر او محاربه‌روی‌داد ، ابوعلی‌بامجدالدوله‌اسیرشد وشاید مکتوم ابن جنی خواجهٔ خطیر در دیوان‌منوچهری مراد همین ابوعلی باشد.

بلبل بزخمه گیرد می برسر بهار
چون خواجهٔ‌خطیر برد دست‌را بمی
پیروز بخت مهترکهتر نواز نیك
مخدوم اهل مشرق مکتوم بن جنی .

ابوعلی . [اَ عَ] خلف طولونی . از موالی بنی‌طولون. طبیب وکحالی‌معروف وقت خویش. اودراواخرمائهٔ سوم واوائل مائهٔ چهارم میزیسته است اوراست: کتابی موسوم به الکفایة. ظاهراً درفن کحالت و این کتاب‌را در ٣٠٢ به‌پایان رسانیده‌است.

ابوعلی. [اَ عَ] خلیع ، حسین‌بن‌ضحاك بن یاسر شاعر بصری . اصل او از خراسان است از موالی اولاد سلیمان بن ربیعة باهلی صحابی . اوشاعری مزاح بود ودر انواع شعر دست داشت وگفته‌های او مطبوع است و درگستاخی در مجالس خلفا هم سنگ اسحق بن ابراهیم ندیم موصلی است . در ابتدا بخدمت محمدامین ابن هارون الرشید پیوست بسال ١٩٨ و پس از او بـا دیگر خلفا همـان مناسبت داشت تا زمان‌مستعین و ابن خلکان گوید: او در طبقهٔ اولی از شعرای مجیدین است ومیان او وابی نواس ماجراهای لطیف و وقایع شیرین بوده است و وجه تسمیهٔ او به‌خلیع کثرت مزاح او است . ابن‌المنجم در کتاب بارع وابوالفرج اصفهانی دراغانی ذکر اوکرده اند . وفات وی بسال ٢٥٠ بود . خطیب در تاریخ بغداد گوید مولد او بسال ١٦٢ بود و گویند او نزدیك صد سال بزیست . رجوع به جلد چهارم صفحهٔ (٣٠) معجم الأدباء چاپ مارگلیوث ورجوع به‌ابن ضحاك شود .

ابوعلی . [اَ عَ] خیاط . یکی از علمای نجوم واحکام است. رجوع به‌طبقات الأمم قاضی صاعد اندلسی شود .

ابوعلی . [اَ عَ] دامغانی . اندك مدتی وزیرامیرنوح سامانی پیش ازابوعلی بلعمی و بعد از عبدالله عزیز بود .

ابوعلی . [اَ عَ] دعبل‌بن‌علی‌بن‌رزین شاعر . رجوع به دعبل ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] دقاق . رجوع به ابوعلی حسن بن محمدبن دقاق شود .

ابوعلی . [اَ عَ] دندانی. عبدالله بن علی‌النصرانی . رجوع به‌دندانی عبدالله ... شود .

ابوعلی . [اَ عَ] دهدار . یکی از

مخصوصان اتباع حسن صباح . حسن گاه مرگ بکیا بزرگ امید وصیت کرد که منصب وزارت بدو گذارد . و چون کیا بزرگ امید ریاست یافت اورا وزارت داد و تا آخر عمر این مقام داشت . رجوع به صفحهٔ - ٣٦٤ - حبط (۱) و صفحهٔ (۲۲۹) دستورالوزراء شود .

ابوعلی . [اَ عَ] دیلمی . اسمعیل بن یوسف . رجوع به اسماعیل . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] رازی . از شیوخ عرفان. اودرمائهٔ سوم هجری میزیسته است. رجوع به نفحات الانس جامی و رجوع به نامهٔ دانشوران جلد ۳ صفحهٔ ۱۳۳ شود.

ابوعلی . [اَ عَ] رازی . از فقهاء حنفیه است . اوراست کتاب الضحایا . وفات وی بسال ۲۱۱ بوده است .

ابوعلی .[اَ عَ]رجاء. یکی ازرؤساء مذهب زنادقه(مانویه)در دولت عباسیان. ابن الندیم.

ابوعلی . [اَ عَ) رجالی . محمد بن اسمعیل مازندرانی. مولدومنشاء او کربلای معلی . وی از شاگردان سیدعلی صاحب ریاض و سید مهدی طباطبائی بحرالعلوم است . اوراست کتاب منتهی المقال فی علم الرجال. وهرچند این کتاب از بسیاری از فوائد کتب دیگر فن خالی است لکن بواسطهٔ کثرت عناوین، مشهور و در خور استفاده است . وفات وی بسال ۱۲۱۵ بوده است .

ابوعلی . [اَ عَ] رودباری . احمدبن محمدبن القاسم یامحمدبن احمد. شیخ فریدالدین عطار گوید: او ازکاملان اهل طریقت بود و از اهل فتوت و ظریفترین پیران وعالم ترین ایشان بعلم حقیقت . . . واهل بغداد جمله حضرت اورا خاضع بودند و جنیدقائل فضل او بود و درحقائق زبانی بلیغ داشت و صحبت جنید و نوری و ابن جلا یافته او را کلماتی بلیغ و اشاراتی عالی است . ازوپرسیدند صوفی کیست گفت صوفی آن است که صوف پوشد برصفا وبچشاندنفس را طعم جفا و بیندازد دنیارا ازپس قفا و سلوك کند بطریق مصطفی و گفت صوفی که ازپنج روزه گرسنگی بنالداورا ببازار فرستید و کسب فرمائید و گفت تصوف صفوت قرب است بعد از کدورت بعد و گفت خوف ورجا دوبال مردند مانندمرغ چون هردوبایستد مرغ بایستد وچون یکی بنقصان آیددیگر ناقص شود وچون هردونماند مرد درحد شرك بود و گفت حقیقت خوف آن است که باخدای ازغیرخدا نترسی . پرسیدند ازسماع گفت من راضی ام بدانکه از سماع سربسر خلاصی یابم . گفتند چگوئی درکسی که ازسماع ملاهی چیزی بشنود گوید مراحلال است که بدرجهٔ رسیدم که خلاف احوال در من اثر نکند گفت آری رسیده است ولیکن بدوزخ . و گفت آفت ازسه بیماری زاید: اول بیماری طبیعت دوم بیماری ملازمت عادت سوم بیماری فسادصحبت . گفت هرچیز را واعظی است وواعظ دل حیاست. و گفت تنگترین زندانها هم نشینی با نا اهل است. وابن الجوزی در صفة الصفوة آورده است که سلمی، نام ابوعلی را احمد ابن محمد ابن القاسم و بوبکر خطیب اسم اورا محمدابن احمد گفته اند واصل وی ازبغداداست وبمصر میزیست ووی می گفت استاد من درحدیث ابراهیم حربی ودرفقه ابوالعباس ابن سریج ودرنحو ثعلب ودرتصوف جنید است واو صحبت جنید و نوری وابن الجلاء ومسوحی رادریافت. وفات وی بمصردر (۳۲۲) وبقولی(۳۲۳)بود. وصاحب حبیب السیر سال وفات او را(۳۲۰) گفته است .

ابوعلی . [اَ عَ] زرارة ابن اعین ابن سنسن شیبانی . اسم اوعبدربه وزراره لقب اوست. و کنیت دیگراوابوالحسن است. تابعی ویکی ازمحدثین وفقهای امامیه ازرواتِ امام محمد باقر وامام جعفر صادق وامام موسی الکاظم علیهم السلام است و چنانکه علامهٔ حلی درخلاصه آورده است وی علاوه بر علم حدیث وفقه مقری و متکلم و شاعر و ادیب بود وشیخ طوسی اورااز ثقات شمرده ووی را تصانیف چند است از جمله : کتاب فی الاستطاعة والجبر . اونود سال عمریافت وبسال (۱۵۰) در گذشت . وعقیل اورا از ضعفا شمرده است . و امتیاز او با دیگر همنامان او این است که از زرارة ابن اعین صاحب عنوان رواتِ ذیل روایت کنند : ابوبکیر. هشام ابن سالم . عبدالله ابن هشام. حماد ابن عثمان . عماد ابن ابی طلحه . عبیدالله ابن یحیی کاهلی . موسی ابن بکر . جمیل ابن دراج . علی ابن رباب . ابن ملکان. علی ابن عطیّه . زیاد ابن ابی الخلال . ابن خالد . نصر ابن شعیب . محمد ابن عمران . جمیل ابن صالح وابان ابن عثمان .

ابوعلی . [اَ عَ] سائب ابن زید . صحابیست .

ابوعلی . [اَ عَ] سعید . نام رئیس مقالصه ازمانویه ، بروزگارمأمون ومعتصم خلیفه . ابن الندیم . ودرجای دیگر او را بنام یکی از رؤسای زنادقه (مانویّه) در دولت عباسی ذکر کرده است .

ابوعلی . [اَ عَ] سعید ابن عثمان ابن سکن . رجوع به سعید . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] سندی . یکی از مشایخ صوفیه باوآخر مائهٔ دویم و اوائل مائهٔ سیم . اوازاستادان ابویزید بسطامی است و بایزید گفت من از او علم فناء در توحید آموختم و وی از من الحمد و قل هوالله فرا گرفت وباز گفت تا بوعلی راندیدم بعض مقامات مرا کشف نشد وهم فهم پارهٔ سخنان شیوخ برمن مشکل بود . وابوعلی گفت : علم کامل نشود جز بتهذیب حال و حال مهذب نگردد مگر بیاری پیروپیروی وی . از او وصیتی خواستند گفت : دل بد مدار وزبان از طعن دیگران کوتاه کن و خود را مستای و هنر مفروش . گفتند دنیا را چگونه یافتی . گفت چون زندانی که هر لحظه امید رهائی از آن در دل می پروریدم . گفتند لذت وراحت دنیا در چیست گفت در مخالفت نفس . و شیخ روزبهان درشرح شطحیات ذکر اوآورده است .

ابوعلی . [اَ عَ] سنیدابن داود . از از رواتِ حدیث است .

ابوعلی. [اَ عّ] سیاه. یکی ازشیوخ تصوف باواخرمائهٔ چهارم واوائل مائهٔ پنجم . او از مردم مرو بود و صحبت ابوالعباس قصاب آملی واحمدابن نصر وابوعلی دقاق دریافته بود . پیش ازتوبه دهقنت ورزیدی وامّی بود ونوشتن و خواندن نمیدانست . گویند روزی مفتی مرو امام ابوعلی فتوائی کرد دهقانی را ، دهقان آن فتوی بستدو بخانه می شد در راه بوعلی سیاه ویرا بدید و گفت کاغذ فتوای بامام باز بروبگوی در آن خطائی فاحش افتاده است مرد فتوی بأمام برد واو در فتوی خویش بار دیگر نظر بلیغ کرد و خطای خویش دریافت و درست کرد و از دهقان پرسید که شیخ این فتوی بخواند گفت نه چه اوعامی باشد وسواد خوانی نداند امام برخاست و بنزد ابوعلی شد وبرپای او افتاد ودستش ببوسید و گفت اگر این بوعلی نبودی این بوعلی ازدوزخ رهائی نیافتی .وقتی مریدی از او بسفر تجارت می شد نزد شیخ شد و وصیتی درخواست شیخ گفت باکم ازخویش انبازی مکن وبانودولتان مپیوندو ازشکم خوارگان بپرهیز . وفات شیخ در شعبان سال (٤٢٤) بمرو بود وهم بمرو مدفون است و گوروی مزاربود . رجوع به نفحات الانس وتاریخ یافعی ونامهٔ دانشوران جلد سیم صفحهٔ (۱۳۷) شود .

ابوعلی . [اَ عَ] سیرجانی. یکی از شیوخ تصوف بمأئهٔ چهارم بودوشیخ الأسلام هروی در کتاب خویش ذکراو آورده است. رجوع به جلد سیم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (١٣٤) شود .

ابوعلی سیمجور.[اَ عَ]. محمدالمظفر ابن ابی الحسین محمدبن ابراهیم ابن سیمجور

دواتی یکی از امرای دولت سامانی. وی ازدست سامانیان پس از پدر خویش ابوالحسین امارت مغرب خراسان داشت ومیان وی وفائق حاکم هرات محارباتی روی داد ودر آخر فائق منهزم گشت وامارت تمامی خراسان از جانب نوح بن منصور بدو دادند لکن چنانکه بایدنسبت بنوح بن منصورراه اطاعت نمیرفت ونوح ازوی رنجیده خاطر بود وازینرو درجنگهائی که میان او وبغراخان درگرفت بوعلی امیرنوح را مساعدت نکرد وپادشاه سامانی سبکتکین غزنوی رابدفع وی فرستاد ابوعلی دراین جنگ مغلوب شد(۳۸۴)و بفخر الدوله دیلمی پناهید وباردیگر باسپاهی عازم خراسان گشت بسال ۳۸۵ و بامحمود غزنوی درظاهر نشابور مصاف دادومحمود درآن جنگ مغلوب گشت وبازدرنزدیکی طوس با سبکتکین محاربه در پیوست و سپاه ابوعلی بپراکندووی بکلات گریخت وچندی دربلاد متواری بود تا امیرنوح وی را دستگیر کرده نزد سبکتکین فرستاد و سبکتکین وی را محبوس ساخت تاآنگاه که درحبس در گذشت رجوع بترجمهٔ تاریخ یمینی وتاریخ ابوالفضل بیهقی ازصفحهٔ ۱۹۶ تا ۲۰۵ وحبیب السیر چاپ طهران جلد اول ازصفحهٔ ۳۲۸ تا ۳۳۶ و ۳۵۴ و انساب سمعانی کلمهٔ سیمجور شود. وآنگاه که ابوعلی سیمجور درجنگ باسبکتکین منهزم گشت ابوالفتح بستی این ابیات بگفت :

الم تر ما اتاه ابو علی
وکنت اراه ذا رای وکیس
عصی السلطان فابتدرت الیه
رجال یقلعون اباقبیس
وصیر طوس معقله فصارت
علیه الطوس اشأم من طویس.

ابوعلی سیمجور ممدوح ابوالفرج سگزی استاد عنصری است ودرلغت نامهٔ اسدی بیت ذیل ازابوعلی سیمجور برای کلمهٔ سان شاهد آمده است :

این جهان بر کسی نخواهد ماند
تاجهان بدنبد مگر زاینسان .

و در نسخهٔ از لغت نامهٔ مزبور قطعهٔ ذیل نیز به سیمجور مطلق منسوب است : وباسابقهٔ انتساب بیت فوق به ابوعلی ظاهراً قطعهٔ ذیل نیز از او باشد :

ای همچو پك پلید وچنو دیده ها برون
مانند آن کسی که مراو راکنی خبك
تاکی همی درآئی و گردم همی دوی
حقا که کمتری وفژاگن تری زپك .

و رجوع به سیمجوریان ورجوع به ابراهیم سیمجور و ابوالحسن سیمجور وابوالقاسم ابن ابوالحسن سیمجور و ابوالحسن ابن ابوعلی سیمجور شود .

ابوعلی . [اَ عَ] سینا . رجوع به ابوعلی ابن سینا شود .

ابوعلی . [اَ عَ] شاذان . از رواة حدیث است وسید مرتضی محمدابن محمدابن زید ازاو روایت کند .

ابوعلی . [اَ عَ] شبویه مروزی . محمدابن محمدابن عمر . یکی ازشیوخ طریقت صوفیه بـاواخر مأئهٔ چهارم و اوائل پنجم. معاصر ابوسعید ابوالخیر . مولد ومنشاء او مروالروذ بود . واو بروزگار خویش زبان وقت ودرناحیت خویش بی‌مانند بود واز اصحاب شیخ ابوالعباس سیاریست واز ابو عبدالله محمد ابن یوسف فربری روایت کند . شیخ ابوسعید ابن ابوالخیر گوید صحیح بخاری‌را بمرونزد وی قرائت کردم ودرآن ایام استاد ابوعلی دقاق بمروآمد وبا پیرشبوئی دیدار کردوشبوئی اورا گفت یا اباعلی ما را دراین طریق چیزی بگوی واز این علم بیانی کن ابوعلی دقاق گفت این علم برما بسته است وگشاده نیست که توانیم دراین باب چیزی گفتن . پیرشبوئی گفت دراین حال‌روا بود که مانیاز خویش پیش کشیم تا ترا در اینطریق برنیاز ما سخن بگشاید (۱) شیخ ابوعلی دقاق گفتهٔ وی اجابت کرد و مجلس تدریس نهاد و بر منبر رفت و او را سخن گشاده نمی گشت ازآنروی که‌حاضران اهل‌نبودند درآنحال پیرشبوئی ازدرمسجد درآمد استادابوعلی را چشم‌بروی افتاد سخنش بگشود وآنچه بایـد گفت بگفت . و شیخ شهاب الدین سهروردی ازاو آرد که گفت : دوستی با خداخواه‌کن نه با خودخواه و باز گفت نیاز با اهل راز کن و دل بسوی کسی دار که دل بسوی تودارد و گفت ازخود ستای وخودبین بپرهیز . وفات‌اوظاهراً درحدود چهارصد وبیست هجری بوده است .

ابوعلی . [اَ عَ] شحاذه . اوراست : مسائل ابی علی .

ابوعلی. [اَ عَ]شرف‌الملك. رجوع به ابوعلی ابن سینا . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] شقیق بن ابراهیم بلخی. یکی‌ازمشایخ کبار متصوفه . گویند او درك خدمت امام موسی الکاظم علیه السلام کرده بود وحاتم اصم ازمریدان او است ودرماوراء النهربسال ۱۷۴ وبروایتی در(۱۵۳)درجهادباترك وبقولی به‌جرم تشیع کشته‌شد . شیخ فریدالدین عطاردر تذکرة الاولیاء گوید‌اویگانه‌عهدبودوشیخ... وقت و تصانیف بسیار دارد وطریقت ازابراهیم ادهم گرفته بود . . . نقل است که در بلخ قحطی عظیم بود چنانکه یکدیگر میخوردند غلامی دید در بازار شادمان و خندان گفت ای غلام چه جای خرمی است نه بینی که خلق ازگرسنگی چونند غلام گفت مرا چه باك که من بنده کسی‌ام که وی‌را دهی است خاصه و چندین غله دارد مرا گرسنه‌نگذارد شقیق آنجایگاه‌ازدست برفت گفت الهی این غلام بخواجهٔ که انبار داشته باشد چنین شاد باشد و تو مالك الملوکی و روزی پذیرفتهٔ ما چرا اندوه خوریم درحال ازشغل دنیا رجوع کرد و توبهٔ نصوح کرد و روی براه حق نهاد و درتوکل بحدکمال رسید . پیوسته گفتی من شاگرد غلامی‌ام . نقل است که شقیق درسمرقندمجلس میگفت روی بقوم کرد و گفت ای قوم اگرمرده‌اید بگورستان واگر کودکید بدبیرستان واگردیوانه‌اید بیمارستان و اگر کافرید کافرستان و اگر مسلمانید داد مسلمانی از خود بستانید ای مخلوق پرستان . نقل است که چون شقیق قصد کعبه کرد وبه بغداد رسید هارون‌الرشید اورابخواند چون شقیق بنزدیك هارون رفت هارون گفت توئی شقیق زاهد گفت شقیق منم اما زاهد نیم هارون گفت مرا پندی ده گفت هشدارکه حق‌تعالی‌ترا بجای صدیق نشانده است از تو صدق خواهد چنانکه از وی وبجای فاروق نشانده است از تو فرق خواهد میان حق وباطل چنانکه از وی و بجای ذوالنورین نشانده است از توحیا وکرم خواهد چنانکه ازوی وبجای مرتضی نشانده است ازتوعلم وعدل‌خواهد چنانکه از وی گفت زیادت کن گفت‌خدای را سرائی است که آنرا دوزخ خوانندترا دربان ساخته وسه چیزبتوداده مال‌وشمشیر وتازیانه و گفته است که خلق را بدین سه چیز از دوزخ بازدارهر حاجتمند که پیش‌تو آیدمال‌ازوی دریغ‌مداروهر که فرمان‌حق را خلاف کند بدین تازیانه اورا ادب کن وهر که یکی را بکشد بدین‌شمشیر قصاص خواه بدستوری و اگر این نکنی پیشرو دوزخیان تو باشی گفت زیادت کن گفت‌تو چشمهٔ وعمال جویها اگر چشمه روشن‌بود به‌تیرگی جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریك بود بروشنی جوی هیچ امید نباشد گفت زیادت کن گفت اگر در بیابان تشنه شوی چنانکه بهلاکت نزدیك باشی اگر آنساعت شربتی آب یابی بچندبخری گفت

(۱) مراد ازاین‌تعبیر آنست که شیخ علیه الرحمه دراین بیت آورده است : فسحت میدان ارادت بیار - تا بزند مرد سخنگوی گوی .

بهرچه خواهد گفت اگر نفروشد الا به نیمهٔ ملک تو گفت بدهم گفت اگر آن آب بخوری ازتو بیرون نیاید چنانکه بیم هلاکت بود یکی گوید من ترا علاج کنم اما نیمهٔ از ملک تو بستانم چکنی گفت بدهم گفت پس به‌چه نازی بملکی که قیمتش یک شربت آب بود که بخوری و از تو بیرون آید هارون بگریست پس شقیق بمکه شد و آنجا مردمان بروی جمع شدند گفت اینجا جستن روزی جهل است و کار کردن بهر روزی حرام. وابراهیم ادهم بوی افتاد شقیق گفت ای ابراهیم چون میکنی در کار معاش گفت اگر چیزی رسد شکر کنم و اگر نرسد صبر کنم. شقیق گفت سکان بلخ همین کنند که چون چیزی باشد مراعات کنند و دم جنبانند واگر نباشد صبر کنند گفت شما چگونه کنید. گفت اگر ما را چیزی رسد ایثار کنیم واگر نرسد شکر کنیم. ابراهیم برخاست وسر او در کنار گرفت وببوسید و گفت انت الاستاذ و گفت هر که درمصیبت جزع کرد همچنان است که نیزه برگرفته است و با خدا جنگ میکند و گفت اصل طاعت خوف است و رجا و محبت و گفت علامت خوف ترک محارم است وعلامت رجا طاعت دائم است و علامت محبت شوق و انابت لازم است و گفت عبادت ده جزء است نه جزء گریختن ازخلق ویک جزء خاموشی. و گفت سه چیز قرین فقراست فراغت دل وسبکی حساب و راحت نفس . و سه چیز لازم توانگرانست رنج تن و شغل دل و سختی حساب و گفت من هیچ چیز دوستتر ازمهمان ندارم ازبهر آنکه روزی ومؤنت او برخدای است و من در میان هیچکس نیم ومزد و ثواب مرا و گفت هفتصد مرد عالم را پرسیدم از پنج چیز که خردمند کیست و توانگر کیست و زیرک کیست و درویش کیست وبخیل کیست هرهفتصد یک جواب دادند همه گفتند: خردمند آن است که دنیا را دوست ندارد وزیرک آن است که دنیا او را نفریبد وتوانگر آن است که بقسمت خدای راضی بود ودرویش آن است که دردلش طلب زیادتی باشد وبخیل آن است که حق ومال خدای ازخدای بازدارد.

ابوعلی . [اَ عَ] شلوبین . عمر ابن محمد اشبیلی نحوی . رجوع به عمر . . . شود .

ابوعلی. [اَ عَ] صاحبی . درلغت نامهٔ اسدی بیت ذیل ازاو شاهد کلمهٔ خودخروه آمده است :

ای خواجه چرا جدا شدستی زگروه
چونان که زجمع ترهاخود خروه .(۱)

ابوالعلی. [اَ ع لا] [کذا] صاعد . خطیب نیشابور بود بزمان محمود ومسعود غزنوی .

ابوعلی. [اَ عَ] صالح ابن مرداس . رجوع به‌صالح . . . شود .

ابوعلی. [اَ عَ] صدقه . جلال الدین وزیر مسترشد خلیفهٔ عباسی در (۵۱۳) .

ابوعلی. [اَ عَ] الصیقل . او ازجعفر ابن تمام وازاو منصور وثوری روایت کنند.

ابوعلی . [اَ عَ] طبرسی . فضل ابن علی ابن فضل ملقب به‌امین الدین . ازمشاهیر محدثین و مفسرین و فقهای مأئهٔ ششم است و او از شیخ ابو علی ابن شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی وعبدالجبار ابن علی مقری رازی و این دو از شیخ ابوجعفر طوسی روایت کنند . و از جملهٔ روایات ابوعلی طبرسی صحیفة الرضاست که برابوالفتح عبدالله ابن عبدالکریم ابن هوازی تستری (در سال (۵۲۵) در مشهد رضا علیه‌السلام) قرائت کرده است و ازشاگردان او یکی فرزندش رضی الدین ابو نصر حسن بن الفضل است صاحب کتاب مکارم الاخلاق و دیگر ابن شهراشوب صاحب مناقب ومعالم العلماء وشیخ منتجب الدین صاحب فهرست مشهور و قطب الدین راوندی شارح نهج-البلاغه وسیدابو الحمد مهدی بن نزارحسینی قاینی و سید شرفشاه بن محمد بن زیادة الافطسی وشیخ عبدالله بن جعفر دوریستی وشاذان بن جبرئیل قمی . وخاندان اوهمگی ازاکابرفضلا و علمای وقت خویش بوده‌اند از جمله رضی الدین مذکور وحفید ابوعلی ابوالفضل علی بن حسن صاحب مشکوة الانوار ومنتجب الدین قمی درفهرست وابن شهرآشوب درمعالم العلماء ونظام الدین قرشی درنظام الاقوال ومیرمصطفی التفرشی درنقدالرجال وعبدالله افندی در ریاض العلماء و شیخ یوسف بحرانی در لؤلؤة البحرین و شیخ طریحی درمجمع البحرین ذکر او کرده اند واز مؤلفات فائقه اوست: مجمع البیان فی تفسیر القرآن که در ذی القعدهٔ ۵۳۴ از تألیف آن فراغت یافت و آن ده مجلد است جامع فنون لغت و نحو و تصریف و معنی و نزول و بیشتر در نقل اقوال مفسرین از علمای اهل سنت روایت کند و از تفاسیر اهل‌البیت جزاندکی از تفسیر عیاشی وعلی بن ابراهیم قمی اخراج نکرده است و دیگر تفسیر وسیط درچهار مجلد وشیخ اسدالله کاظمی درمقابس گوید طبرسی را کتابی است موسوم به‌الکاف الشاف من کتاب الکشاف وظاهر آن است که تفسیر وسیط وی همین کتاب باشد ودیگر تفسیر وجیز در دو و بقولی در یک مجلد و دیگر اعلام الوری باعلام الهدی در احوال ائمهٔ اطهار ومولی نظام گوید سید بن طاوس ربیع الشیعه رابرنهج اعلام الوری نوشته ودر تمامت ابواب و فصول ومطالب متابعت شیخ طبرسی کرده واصلاً تفاوتی درمیان این دو کتاب نیست ودیگرجوامع الجامع ومولانا عبدالله التبریزی درریاض العلماء گوید شاید که این جوامع الجامع همان تفسیر وسیط باشد و الکاف الشاف تفسیر وجیز و دیگر تاج الموالید ودیگر الآداب الدینیة للخزانة المعینیه ونثراللئالی. وشیخ عبدالله تبریزی گوید این رساله‌ایست مختصر القبائی فراهم آمده ازکلمات قصار امیرالمؤمنین علی علیه السلام باسلوب کتاب غرر و درر آمدی و گوید بگمان من نثر اللئالی از علی بن فضل الله حسنی راوندی باشد و دیگر کتاب کنوز النجاح و دیگر عدة السفر و عمدة الحضر و دیگر کتاب معارج السؤال و کتاب اسرار الأئمة یا اسرارالائمة و بعضی این کتاب را به‌پسر شیخ طبرسی ابونصر حسن نسبت کرده‌اند وکتاب مشکوة الانوار دراخبار وآنرا در کتاب دفع المناواة بوی نسبت داده‌اند و ظاهراً این کتاب غیر مشکوة الانوار فی غرر الاخبار است که سبط وی علی نوشته است ودیگر رسالهٔ حقائق الأمور دراخبار وکتاب الوافی فی تفسیر القرآن وکتاب العمدة فی اصول الدین والفرائض والنوافل که بلغت پارسی است وکتاب الجواهر در علم نحو و بعضی آنرا به‌شیخ شمس الدین طبرسی نحوی منسوب داشته اند ودیگر غنیة العابد و مقالاتی چند نیزداشته است . وفات وی بسبزوار در۵۴۸ و بقولی ضعیف در۵۵۲ بوده است و مدفن او در مشهد رضوی درمحل معروف به‌قتلگاه مشهور و مزار است و در اصطلاح علماء شیعه هرجا طبرسی مطلق گویند منصرف به صاحب ترجمه است و گاه نیز به‌شیخ ابی‌منصور احمدبن ابیطالب اطلاق کنند ولی متبادر صاحب عنوان است . رجوع به روضات الجنات شود .

ابوعلی . [اَ عَ] طوسی . شیخ ابی حاتم. حاجی خلیفه کتاب المسندالمستخرج علی الترمذی را بدو نسبت کند .

ابوعلی . [اَ عَ] عاصم بن محمد بن الکاتب رجوع به‌عاصم . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] عبدربه زرارة بن اعین بن سنبس یاسنسن. رجوع به‌ابوعلی زراره و رجوع به زرارة بن اعین شود .

ابوعلی . [اَ عَ] عبدالرحمن بن بحر الخلال . از روات حدیث است .

(۱) صورت بیت درنسخ این است : ای خواجه چرا شدستی زگروه   خوبان که‌زدند طره‌ها خود خروه   وتصحیح قیاسی است .

ابوعلی. [اَ عَ] عبدالرحیم بن سلیمان رازی . از روات حدیث است .

ابوعلی. [اَ عَ] عبدالرحیم بن قاضی اشرف ابی‌الحسن علی بن حسن بن حسن بن احمد بن فرج بن احمد اللخمی العسقلانی المولد المصری الدار المعروف به القاضی الفاضل ملقب به محیی‌الدین . او وزیر ملک ناصر صلاح‌الدین و وی را نزد ملک مکانتی عظیم بود و درصنعت انشاءمبرز بود و بر متقدمین خویش تفوق داشت و او را با اکثاری که درانشادارددر آن غرائبی است . وابن‌خلکان گوید یکی از ثقات و مطلعین از فضلا مرا گفت که اگر مسودات رسائل و تعلیقات او را بر اوراق گرد کنند کمتر از صد مجلد نباشد و در بیشتر آنها جودت وی مشهود است و عماد اصفهانی در کتاب الخریده در بارهٔ او گوید رب‌القلم والبنان‌واللسن واللسان والقریحة الوقادةوالبصیرةالنقادة والبدیهة المعجزةو والبدیعة المطرزة والفضل‌الذی ماسمع به فی‌الاوائل ممن لوعاش فی زمانه لتعلق بغباره او جری فی مضماره فهو کالشریعة المحمدیة التی‌نسخت الشرائع ورسخت بها الصنائع یخترع الافکار ویفترع‌الابکار و یطلع الانوار ویبدع الازهار و هو ضابط الملک بآرائه ورابط السلک بلالائه ان‌شاء أنشأ فی یوم واحد بل‌فی‌ساعة واحدة مالو دوّن لکان لاهل الصناعة خیر بضاعة افصح من قس عند فصاحته و ابن قیس فی مقام حصافته ومن‌حاتم‌وعمرو فی‌سماحته‌وحماسته ودر تقریظ اواطالهٔ قول کند وابن خلکان قطعاتی ازنظم ونثر او را به نمونه آورده است. ولادت‌او درجمادی‌الاخره‌سال ٥٢٩ بشهرعسقلان بود وی پس‌از صلاح الدین نزد ملک العزیز وپس از اونزد پسرعزیز منصور تازمان ملک‌العادل‌همان مقام‌داشت وآنگاه که ملک‌العادل دیار مصریه‌بگرفت وبقاهره‌در آمدقاضی‌فاضل‌باوی‌بودو درشب چهارشنبهٔ هفدهم ربیع‌الاخربسال ٥٩٦ به فجاءهٔ بدآن شهر درگذشت و فردای آن شب درقرافةالصغری به سفح‌الجبل‌المقطم ویرا بخاک سپردند . وباز ابن‌خلکان گوید چند کرت زیارت‌قبراو کرده‌ام‌وتاریخ‌وفات او بر رخامی که برقبراست همان است که آوردیم ورجوع به‌ترجمهٔ یوسف‌بن‌الخلال در تاریخ ابن خلکان شود .

ابوعلی. [اَ عَ] عبدالکریم بن حسن بن حسین بن حکیم نحوی . رجوع به عبدالکریم . . . شود .

ابوعلی. [اَ عَ] عبدالله بن علی نصرانی معروف به دندانی . رجوع به دندانی . . . شود .

ابوعلی. [اَ عَ] عبیدبن عبد المجید الحنفی البصری . از روات حدیث است .

ابوعلی. [اَ عَ] عبیدبن‌علی. ازروات است .

ابوعلی. [اَ عَ] عسل ابن ذکوان العسکری . رجوع به عسل . . . شود .

ابوعلی. [اَ عِ] علم الدین شاتانی. حسن بن سعیدبن عبدالله بن بندار بن ابراهیم . فقیه وشاعر از مردم‌دیار بکر بودوبموصل اقامت‌گزید وباجنبهٔ فقاهت فن شاعری بر او غلبه داشت و گاه ببغداد میشد و وزیر ابوالمظفر بن‌هبیره در اکرام اوچیزی فرو نمی گذاشت. مولد وی‌بسال ٥١٠ ووفات در شعبان سال ٥٩٩ بموصل بود و عماد کاتب در خریده وابن‌الدبیسی درذیل‌ذکر او کرده وثنای وی گفته اند و اشعاری از وی آورده اند و از جمله قصیدهٔ در مدح صلاح‌الدین که اول آن این است .

اری‌النصر معقودابرایتك‌الصفرا
فسر واملك الدنیا فانت‌بها احری
یمینك فیهاالیمن والیسر فی‌الیسری
فبشری لمن یرجوالندی‌منهمابشری.

ابوعلی. [اَ عَ] علی‌ابن عبدالرحمن بن عیسی الهمدانی . رجوع به علی . . . شود .

ابوعلی. [ا عَ] علی‌بن‌محمدالمنجورانی البلخی . رجوع به علی . . . شود .

ابوعلی. [اَ عَ] علی‌ابن منصور ابن عبیدالله الخطیبی معروف به‌اجلّ . رجوع به علی . . . شود .

ابوعلی. [اَ عَ] عمر بن ابی سعید عثمان . از سلاطین بنی مرین مراکش برادر ابوالحسن علی وچون اواکبراولاد پدر بود ابوسعید عثمان‌ولایت عهدخویش بوی داد لکن او بزمان پدر طغیان کرد ومطرود گشت وپس ازفوت ابوسعیدبرادر وی بسلطنت رسید وعمر درجنگی بابرادر مغلوب وبسال ٧٣٣ مقتول گشت .

ابوعلی. [ا عَ] عمر بن محمد بن خلیل سکونی . رجوع بعمر . . . شود .

ابوعلی. [اَ عَ] عمر بن محمدشلوبین یاشلوبینی . رجوع به عمر . . . شود .

ابوعلی. [اَ عَ] عمروبن‌قائدالقدری. از روات حدیث است .

ابوعلی. [اَ عَ] عمروبن‌مالك‌الجنبی. از روات‌حدیث است وابوهانی خولانی‌از او روایت کند .

ابوعلی. [اَ عَ] عیسی‌ابن‌دینار . از روات حدیث است .

ابوعلی. [اَ عَ] عیسی‌بن‌زرعه‌نصرانی منطقی‌متوفی‌بسال ٣٩٨. اوراست کتابی‌در عقل‌ومقالهٔ‌مجهوله‌دراخلاق‌وترجمهٔ مقداری از کتاب برقلس در تفسیر فاذن از سریانی بعربی رجوع به ابن زرعه ابوعلی شود .

ابوعلی. [اَ عَ] غسّانی . حسین ابن محمدابن‌احمدجیّانی‌اندلسی . رجوع به‌حسین . . . شود .

ابوعلی. [اَ عَ] غنام‌ابن علی .ازروات حدیث است .

ابوعلی. [اَ عَ] فارسی . حسن ابن احمدابن عبدالغفار ابن محمدابن سلیمان‌ابن ابان الفارسی الفسوی النحوی . مولدوی شهر فسای شیراز بسال (٢٨٨) است . در (٣٠٧) ببغداد شد و سپس بشهر های دیگر سفر کرد وبسال (٣٤١) بحلب‌رفت و در آنجا مدتی در صحابت سیف الدولة ابن حمدان بزیست . و او را در آنجا با ابوالطیب متنبّی مجالسی است . سپس‌ببلاد فارس شد و بخدمت عضدالدولة ابن بویه پیوست ونزدوی مکانت‌ومنزلتی بسزایافت تا آنجا که عضدالدوله گفتی من در نحو شاگرد ابوعلی فارسی باشم و او کتاب ایضاح وتکمله را بنام وی کرد . گویند روزی‌بمیدان شیراز درموکب عضدالدوله بود . پادشاه بویهی پرسید ازچه مُستثنی در قام القوم الّا زیداً منصوب است گفت نصب آن بفعلی مقدراست گفت آن فعل مقدر کدام است گفت استثنی امیر گفت بجای استثنی امتنع تقدیر کنیم و زیدرا مرفوع خوانیم ابوعلی درماند و گفت این جوابی بودمیدانی وجواب‌عقلانی آن بگاه خویش بعرض ملك رسانم و سپس در این موضوع رسالهٔ کرد وبخدمت عضدالدوله برد و عضدالدوله آن رساله نپسندید . و درکتاب ایضاح برای رفع‌این دخل گوید نصب زید در مثال مزبور بفعل متقدم‌باشد باتقویت الّا . گویند در کتاب ایضاح‌بدین شعر ابی تمام استشهادکرده است :

من کان مرعی‌عزمه وهمومه
روض الأمانی‌لم‌یزل‌مهزولا.

وابی تمّام‌آن نیست که بشعروی تمثل کنند لکن چون عضدالدوله این بیت ابوتمّام‌را دوست‌می گرفت ومکرر میخواند ازآنرو آورده است . او ازابن سراج ومبرمان و زجاج فنون ادب فرا گرفت و گویند شاگردان اوویرا برابوالعباس مبردتفضیل می نهادند وعلاوه برایضاح و تکمله کتب ذیل اوراست : کتاب‌التذکره وآن کتابی بزرگ است وکتاب المقصور والممدود و کتاب الحجة فی القراآت در سه جلد و کتاب‌الأغفال فیمااغفله الزجاج‌من‌المعانی و کتاب العوامل المأئة و کتاب المسائل الحلبّیات و کتاب المسائل البغدادیات کتاب المسائل الشیرازیات کتاب البصریه کتاب المسائل‌المجلسیات‌وکتاب‌المسائل‌العسکریه و کتاب القصریات و آنرا بشاگردخویش محمد ابن طوسی قصری املا کرده است .

و کتاب المسائل الکرمانیات و کتاب فی ابیات العرب وتعلیقة الکتاب سیبویه . واو متهم باعتزال بود وابوالفتح ابن جنی معروف وعلی ابن عیسی الربعی ازشاگردان اویند. وفات وی بربیع لآخر یا ربیع الاول سال (۳۷۷) دربغداد بود ومدفن او در شونیزیّه است . رجوع به معجم الادباء جلد (۳) ص ۹ شود .

ابوعلی. [اَ عَ] فارسی. حسن ابن الظئر. رجوع به‌حسن . . . شود .

ابوعلی. [اَ عَ] فارقی . حسن ابن ابراهیم ابن علی ابن برهون . فقیه شافعی . مولد او بمیافارقین بربیع الآخر (۴۳۳) . وی در میافارقین نزد ابی‌عبدالله محمد الکازرونی به تحصیل علوم وقت پرداخت و پس از وفات استاد ببغداد شد و از محضر شیخ ابواسحق شیرازی صاحب المهذب وابونصر ابن الصباغ صاحب شامل کسب دانش کرد وپس از ابی تغلب قضاء شهر واسط بوی دادند ودراین شغل عقل وعدل وحسن سیرتی بیش ازتصور ابراز کرد . وزاهد ومتورع بود و حدیث از خطیب ابی‌بکر وطبقهٔ او شنید.وقاضی ابوسعید عبدالله ابن ابی‌عصرون از اواخذ روایت کرد وتاآخر عمر پیوسته به تدریس کتاب شامل ابن صباغ اشتغال داشت . او راست : کتاب الفوائد علی المهذّب . و بروز چهارشنبهٔ (۲۲) محرم (۵۲۸) بشهرواسط در گذشت .

ابوعلی. [اَ عَ] فارمدی. فضل ابن محمد. رجوع به‌ابی علی فضل . . . شود .

ابوعلی. [اَ عَ] فخرالملك عمار ابن محمد برادرامین الدوله . رجوع به عمار...شود.

ابوعلی . [اَ عَ] فسوی . رجوع به‌ابی علی فارسی . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] فضل ابن الحسین . رجوع به فضل . . . شود .

ابوعلی . فضل ابن محمد فارمدی . یکی ازشیوخ طریقت صوفیه. مولد اوقریهٔ فارمد طوس بسال ۴۰۲ بود وپس از براعت در علوم ظاهر قدم در طریق طریقت نهاد و درك صحبت شیخ ابوسعید ابوالخیر و ابوالقاسم گرگانی طوسی کرد واستاد وی درتذکیروموعظت شیخ ابوالقاسم قشیری بود وخواجه نظام الملك وزیر نسبت بوی ارادتی صادق داشت ویافعی درمتوفیات سال (۴۷۷) ذکراوآورده وگوید : هوالشیخ الشیوخ فی عصره ، المتفرد بطریقة فی التذکیر التی لم یسبق الیها فی حسن عبارته وتهذیبه وحسن آدابه ومليح استعارته ورقة الفاظه دخل نیشابور وصحب الاُستاد ابوالقاسم القشیری واخذ فی الاجتهاد البالغ الی ان نال وحصل له عند نظام الملك قبول خارج عن الحد و روی عن جماعة . و وفات وی بسال (۴۷۷) بطوس بود و گور وی بدان شهر است .

ابوعلی . [اَ عَ] فضیل ابن عیاض ابن مسعود ابن بشر تمیمی بالولاء الطالقانی الاصل الفندینی . مولد او به ابیورد وبقولی بسمرقند ومنشاء وی ابیورد بود. واصل او ازطالقان خراسان و فندین قریهٔ ازمرو است . وسپس بکوفه شد ودرآنجا استماع حدیث کرد وازآنجا بمکه رفت و تاپایان عمریعنی محرم سال (۱۸۷) بدانجا زیست . ابن خلکان گوید : اویکی ازرجال طریقت و ازاکابر سادات است و در اوّل عیار پیشه بود ومیان ابیورد وسرخس راه می‌برید وابتدای توبهٔ اوآن بود که وی فتنهٔ کنیزکی بود و یکشب که از دیوار خانهٔ کنیزك برمیشد شنید کـه کسی این آیت میخواند : الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله . و معنی آیت این‌است. که آیاگاه ان نرسید گروندگان بمسلمانی راکـه دلهاشان بیاد خدای خاشع گردد . فضیل گفت آری بار خدایا رسید وازدیوار فرودآمد وشبانه بویرانهٔ پناه جست وجمعی کاروانی دید بدانجاگرد آمده کـه بعض آنان می گفتند برویم و بعضی می گفتند بیائیم تا صبح دمد چه فضیل برراه است و راه ما ببرد . فضیل بخدای‌بازگشت و انابه کرد و آنانرا ایمنی داد . سفیان‌ابن‌عیینه گوید هرون‌الرشید ما را بخواند وفضیل با ما بود چون بر خلیفه در آمدیم فضیل دنبال‌همه بودسرخویش‌برداء خودپوشیده. ازمن پرسید کدام یك ازینان امیرالمؤمنین است باشارت دست بنمودم . روی بخلیفه کرد وگفت ای خوب چهر توئی کـه کار این‌امت بدست داری بزرگاتقلد و تعهدی که بگردن گرفتهٔ . خلیفه‌رااز این گستاخی وصراحت نصیحت گریه افتاد وهریك مارا بدرهٔ آوردند و همه بپذیرفتند جز فضیل که ردکرد خلیفه گفت یا اباعلی اگراین مال حلال ندانی بوامداری ده تادین‌خویش اداکند یـاگرسنهٔ را سیرکن و برهنهٔ را بپوشان فضیل گفت نتوانم وبیرون شدیم و من بابی علی گفتم خطاکردی زرمی‌ستدی ودرابواب برّ صرف می کردی فضیل دست فرازیش من برد و محاسن من بگرفت گفت ای‌اباً محمد توفقیه این‌شهر ومنظور نظرمردم آنی آیا سزد که درچنین غلطی افتی‌اگر این مال بردیگران حلال بودی برمن نیز حلال بودی . نقل است کـه روزی رشید بدوگفت شگفت زهدی که تراست فضیل گفت لکن زهد توازمن بیش است خلیفه گفت این چگونه تواند بود گفت ازانرو که زهد من ازدنیای فانی است وزهد تو ازآخرت باقی . وزمخشری در کتاب ربیع‌ـ الابرار درآخر باب طعام آورده است که فضیل روزی اصحاب خویش راگفت چه گوئید درمردی که آستین ازخرماپر کرده و بر سر حاجتگاه نشیند و یك یك آن خرماها درآن افکند گفتند چنین کس را دیوانه خوانیم گفت پس آنکه خرماهـا یك یك درشکم افکند تاآنگاه که پرشود از او دیوانه‌تر است چه آن حاجتگاه از این‌حاجتگاه پرشود . وگفت چون خدای تعالی بندهٔ را دوست دارد برغم اوافزاید وچون بنده را مبغوض دارد دنیا را بروی گشاده کند . وگفت اگر همهٔ دنیا بمن دادندی بی‌حسابی ، چنانکه شما ازپلیدی پرهیزید کـه جامه‌تان نیالاید من از وی پرهیز کردمی . وگفت ترك عمـل برای مردمان ریاباشد وعمل برای آنان‌شرك. وگفت من اثر عصیان خود در خلق خادم وخرخویش خوانم . وگفت اگر مرا یك دعـای مستجاب بودی‌آنرا در کار امامی کردمی چه باصلاح امام عباداین شوند. وگفت ملاطفت باهمنشینان وحسن معاشرت با آنان بهتر از زنده داشتن شب و روزه گرفتن‌بروزاست . ابوعلی رازی گفت سی سال ملازمت‌خدمت فضیل کردم ویك‌بار او را خندان یـا بکماران ندیدم جز بروز مرگ پسرش علی و از علت آن پرسیدم گفت خدای امری‌را خواست من‌نیز آنرا خواستم واین پسر جوان وجوانمرد و از جملهٔ کبارصالحین بود . وعبدالله ابن المبارك گفت‌بامرگ‌فضیل‌حزن بمرد . وفات‌فضیل درمکـه شرفها الله تعالی درمحرم (۱۸۷) بود . وشیخ فریدالدین عطار درتذکرة ـ الاولیاء گوید : او از کبار مشایخ بود و عیار طریقت بود و ستودهٔ اقران و مرجع قوم بود و در ریاضیات و کرامات شانی رفیع داشت ودرورع ومعرفت بی‌همتا بود اول حال اوآن بود کـه در میان بیابان مرو وباورد خیمه زده بود وپلاسی‌پوشیده و کلاهی پشمین برسر نهاده و تسبیحی در گردن افکنده و یاران بسیار داشتی همه دزدان و راهزن بودند و شب و روز راه زدندی وکالا بنزد فضیل آوردندی کـه مهتر ایشان بود و او میان ایشان قسمت کردی وآنچه خواستی‌نصیب‌خودبرداشتی وآنرا نسخه کردی وهرگز ازجماعت‌دست بنداشتی و هرچاکری که بجماعت نیامدی او را دور کردی یك روز کاروانی‌شگرف میآمد ویاران او کاروان گوش میداشتند مردی در میان کاروان بود وآوازدزدان

شنوده بود دزدان را بدید بدرهٔ زرداشت
تدبیری میکرد که این را پنهان کند با
خویشتن گفت بروم واین بدره را پنهان
کنم تا اگر کاروان بزنند این بضاعت
سازم چون از راه یکسو شد خیمهٔ فضیل
بدید بنزدیك خیمه او را دید برصورت و
جامهٔ زاهدان شاد شد و آن بدره بامانت
بدو سپرد فضیل گفت برو و در آن کنج
خیمه بنه مرد چنان کرد وباز گشت بکاروان
گاه رسید کاروان زده بودند همه کالاها
برده ومردمان بسته وافکنده همه رادست
بگشاد وچیزیکه باقی بود جمع کردند و
برفتند وآن مرد بنزدیك فضیل آمد تا
بدره بستاند او را دید با دزدان نشسته و
کالاها قسمت میکردند مرد چون چنان
بدید گفت بدرهٔ زر خویش بدزددادم
فضیل از دور او را بدید بانك کرد. مرد
چون بیامد گفت چه‌حاجت است گفت‌همانجا
که نهادهٔ برگیر وبرو مرد بخیمه در رفت
وبدره برداشت وبرفت یاران گفتند آخر
ما در همه کاروان یك درم نقد نیافتیم تو
ده هزار درم باز میدهی فضیل گفت این
مرد بمن گمان نیکو برد من نیز بخدای
گمان نیکو برده‌ام که مرا توبه دهد گمان
اوراست گردانیدم تا حق گمان من راست
گرداند بعد از آن روزی کاروانی بزدند
وکالا بردند وبنشستند وطعام می‌خوردند
یکی از اهل کاروان پرسید که مهتر شما
کدامست گفتند با مانیست از آن سوی
درختی است برلب آبی آنجا نماز میکند
گفت وقت نماز نیست گفتند تطوع کند
گفت باشما نان نخورد گفتند بروزه است
گفت رمضان نیست گفتند تطوع دارداین
مرد را عجب آمدبنزدیك اوشد باخشوعی
نماز میکرد صبر کرد تا فارغ شد گفت
الضدان لایجتمعان روزه‌ودزدی چگونه‌بودو
نماز ومسلمانان کشتن را باهم چه‌کارفضیل
گفت قرآن‌دانی گفت‌دانم گفت‌نه آخرحق
تعالی میفرماید وآخرون اعترفوابذنوبهم
خلطو اعملا صالحا و آخر سیئا مرد هیچ
نگفت‌وازکار اومتحیر شدنقلست که‌پیوسته
مروتی وهمتی درطبع او بود چنانکه‌اگر
در قافله زنی‌بودی کالاء وی نبردی‌وکسی
که سرمایهٔ اواندك بودی مال اونستدی‌و
باهر کسی بمقدارسرمایه چیزی بگذاشتی
وهمه میل بصلاح داشتی ودرابتدا بر زنی
عاشق بودهرچه از راه زدن‌بدست‌آوردی
بر او آوردی‌وگاه‌بگاه‌بردیوارها میشدی
درهوس عشق آن زن ومیگریستی یك‌شب
کاروانی میگذشت در میان کاروان یکی
قرآن میخوانداین آیت بگوش فضیل‌رسید
آلم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم
لذکرالله آیا وقت نیامد که این دل خفتهٔ
شما بیدار گردد ، تیری بود که بر جان او
آمد چنان آیت بمبارزت فضیل بیرون آمد
وگفت ای فضیل تاکی تو راه زنی گاه
آن آمد که ما نیز راه تو بزنیم فضیل از
دیوارفرودافتاد وگفت گاه‌آمداز وقت نیز
برگذشت سراسیمه وکالیو وخجل وبیقرار
روی بویرانهٔ نهاد جماعتی کاروانیان‌بودند
میگفتند برویم یکی گفت نتوان رفت
که‌فضیل بر راهست فضیل گفت بشارت‌شما
راکه او دیگر توبه کرد ودر مکه بعض
اولیاء را دریافت و با امام ابوحنیفه مدتی
هم‌صحبت بودوروایات عالی داردوریاضات
شگرف و در مکه سخن براو گشاده شد
ومکیان بروی جمع شدندی وهمه راسخن
گفتی تاحال او چنان گشت که خویشان و
اقرباء او از باورد بر خاستند و بدیدار او
آمدند ودر بزدند ودر نگشاد وایشان باز
نمی گشتند فضیل بربام خانه آمدو گفت‌اینت
بیکار مردمانی که شما هستید . خدای
کارتان بدهاد ومثل این سخن بسی بگفت
تا همه گریان شدند و از دست بیفتادند و
عاقبت همه نا امید از صحبت اوبازگشتند.
نقلست که‌یکشب‌هرون‌الرشید،فضل برمکی
را که یکی از مقربان بود گفت که‌امشب
مرا برمردی برکه مرا بمن نماید که دلم
از طاق وطارم در تنگ آمده است فضل
او را بدرخانهٔ سفیان عیینه برد در بزدند
گفت کیست گفت امیرالمؤمنین گفت چرا
رنجه میشد مراخبر بایست کرد تا من‌خود
بیامدمی هرون فضل را گفت این آن‌مرد
نیست که من میطلبم این‌همان طال بقائی
میزند که ما درآنیم سفیان را از آن‌واقعه
خبر دادند گفت چنانکه شمامیطلبید فضیل
عیاض است آنجا باید رفت آنجا رفتند
و این آیت برمیخواند که: ام‌حسب الّذین
اجترحوا السیّئات ان نجعلهم کالّذین آمنوا
وعملوا الصالحات الآیة ، هرون گفت اگر
پند می‌طلبم این کفایت است معنی آیت
آنست که پنداشتند کسانی که بد کرداری
کردند که ماایشانرا برابر داریم باکسانیکه
نیکوکاری کردند وایمان آوردند پس در
بزدند فضیل گفت کیست گفت‌امیرالمؤمنین
است‌گفت بنزدیك من چه‌کار دارد ومن با
اوچه‌کاردارم گفت‌طاعت داشتن‌اولوا الامر
واجبست گفت مرا تشویش مدهید گفت
بدستوری درآییم یا بحکم گفت دستوری
نیست اگر باکراه می درآئید شما دانید
هرون در رفت چون نزدیك فضیل رسید
فضیل چراغ را پف کرد تا روی آن‌نباید
دید هرون دست پیش برد فضیل را دست
بدو بازآمد، گفت ما الین هذا الکف لو
نجا من‌النار چه نرم دستی است اگر از
آتش‌خلاص‌یابد این بگفت وبرخاست ودر
نماز ایستاد هرون نیك متغیر شد و گریه
بدو افتادگفت آخر سخن بگوفضیل سلام
باز داد و گفت پدرت عم مصطفی بود
علیه‌السلام درخواست که مرا برقومی امیر
گردان گفت یا عم یك نفس ترا برتوامیر
کردم یعنی یك نفس تو در طاعت خدای
بهتر از هزار سال طاعت خلق ترا -
انّ الامارة یوم القیامة الندامة . هرون
گفت‌زیادت کن گفت‌چون‌عمربن‌عبدالعزیز
را بخلافت نصب کردند سالم بن عبدالله و
رجاء بن حیوة ومحمد بن کعب را بخواند و
گفت من مبتلا شدم بدین بلیات تدبیرمن
چه چیز است که این را بلا می‌شناسم‌اگر
چه مردمان نعمت میدانند یکی گفت‌اگر
میخواهی که فردا از عذاب خدای نجات
بود پیران مسلمانانرا چون پدر خویش
دان و جوانانرا برادر وکودکانرا چون
فرزندان نگاه کن با ایشان معاملت چنان
کن که با پدر و برادر وفرزندان کنند
گفت زیاده کن گفت دیاراسلام چون خانهٔ
تست واهل‌آن عیالان‌تو. زر اباك واکرم
اخاك واحسن علی ولدك. زیارت کن پدر
را وکرامت کن برادر را و نیکوئی کن
بجای‌فرزند. پس گفت‌میترسم ازروی‌خوب
توکه بآتش‌دوزخ مبتلاشود. ازخدایتعالی
بترس وجواب خدایرا ساخته‌کن وبیدار و
هشیار باش‌که روز قیامت حق تعالی ترا
ازآین یك‌یك مسلمانان بازخواهد پرسید
وانصاف هریك از تو طلب خواهد کرد
اگر شبی پیرزنی در خانهٔ بی برك خفته
باشد دامن تو گیرد و برتو خصمی کند .
هرون بسی بگریست چنانکه هوش از او
زایل خواست شد فضل وزیر گفت بس‌که
امیرالمؤمنین را بکشتی گفت خاموش‌باش
ای‌هامان که تووقوم تو او را هلاك‌میکنید
وآنگاه مرا میگوئی که او را بکشتی
کشتن این است . هرون را بدین سخن
گریستن زیادت‌شدآنگاه روی بفضل کرد
گفت وترا هامان از آن میگوید که مرا
بجای فرعون‌نهاد پس هرون گفت ترا وام
هست گفت‌بلی‌وام‌خداونداست‌برمن بطاعت
اگر مرا بدین گیرد وای برمن گفت ای
فضیل وام‌خلق میگویم گفت سپاس‌خدایرا
عز و جل که مرا از وی نعمت بسیار است
وهیچ گله ندارم تا با بندگانش بگویم
پس هرون صرّهٔ هزار دینار پیش او نهاد
که این حلالی است از میراث مادرمنست
فضیل گفت یاامیرالمؤمنین این پندهای‌من
هیچ ترا سودی نداشت و هم اینجا ظلم

آغاز نهادی و بیداد گری پیش گرفتی گفت چه ظلم است گفت من ترا بنجات میخوانم تو مرا در بلا میاندازی این ظلم بود من ترا میگویم آنچه داری بخداوند آن باز ده تو بدیگری که نمیباید داد میدهی سخن مرا فایده نیست این بگفت و از پیش او برخاست وزر بدر بیرون انداخت هرون برون آمد و گفت آوه! ای رجل هو. او خود چه مردی است ملك برحقیقت فضیل است وصولت او عظیم است و حقارت دنیا در چشم او بسیار . نقلست که یك روز بعرفات ایستاده بود آن همه خلق میگریستند باچنان تضرّع وزاری و گریستن وخواهش کردن گفت ای سبحان الله ! اگر چندین مردم بیکبار نزدیك مردی شوند واز وی یك دانگ سیم خواهند چه گوئید آنهمه مردم را نومید کند آن مرد گفت نه گفت برخداوند تعالی آمرزش همه آسانتر است از آنکه بر آن مرد دانگی سیم که بدهد که او اکرم الاکرمین است امید آنست که همه را آمرزیده گرداند. در عرفات شبانگاه ازاو پرسیدند که حال این مردمان چون می بینی گفت همه آمرزیده اند اگر من در میان ایشان نه امی . گفتند چونست که ما هیچ ترسنده نمی بینیم گفت اگر شما ترسنده بودید ترسکاران از شما پوشیده نبودندی که ترسنده را نبیند مگر ترسنده وماتم زده ماتم زدگانرا تواند دید گفتند مرد در کدام وقت در دوستی حق بغایت رسد گفت چون منع و عطا هر دو برویکسان شوند بغایت محبت رسیده است گفتند اصل دین چیست گفت عقل گفتند اصل عقل چیست گفت حلم گفتند اصل حلم چیست گفت صبر . احمد حنبل گفت رضی الله عنه که از فضیل شنودم که هر که ریاست طلب کرد خوار شد و گفت فضیل را گفتم که مرا وصیتی کن گفت دم باش سر مباش ترا این بسنده است. بشر حافی گفت رضی الله عنه از او پرسیدم که زهد فاضلتر یا رضا گفت رضا فاضلتر، از آنکه راضی هیچ منزل طلب نکند بالای منزل خویش . سفیان ثوری گفت رضی الله عنه که یك شب براو رفتم جمله شب آیات واخبار واثار میگفتیم چون برخاستم گفتم اینت مبارك شبی که دوش بود و اینت ستوده نشستی که این شب بود همانا که این نشست بهتر از وحدت. فضیل گفت اینت شوم شبی که دوش بود و اینت نکوهیده نشستی که نشست دوش بود گفتم چرا چنین گوئی گفت جمله شب تو در بندان بودی تا سخنی نیکو از کجا گوئی که مرا خوش آید و من بستهٔ آن بودم تا جوابی نیکو از کجا پسنداید هردو بیکدیگر و بسخن یکدیگر ازخدا بازمانده بودیم.

یك روز عبدالله مبارك را دید که روی بدو نهاده بود گفت اینجا که رسیدهٔ بازگرد یا نه من باز گردم می آئی تا تومشتی سخن برمن پیمائی و من مشتی نیز برتو پیمایم. نقلست که یکروز یکی قصد او کرد گفت بچه آمدهٔ گفت برای آسایش و مرا بدیدار تو راحت است گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر است ونیامدی الا بدانکه تو مرا فریبی کنی بدروغ ومن ترا دروغی برپیمایم و هم از آنجا بازگرد و گفتی میخواهم تا بیمار شوم تا بنماز جماعت نباید شد تا خلقم را نباید دید و گفت اگر توانید که درجایگاهی ساکن شوید که نه کس شما را داند ونه شما کس را عظیم نیکو بود چنین کنید و گفت منتی عظیم فرا پذیرم از کسی که برمن بگذرد ومرا سلام نکند وچون بیمار شوم بعیادت من نیاید . و گفت چون شب درآید شاد شوم که مرا خلوتی بود بی تفرقه باحق وچون صبح برآید اندوهگین شوم از کراهیت دیدار خلق که نباید که درآیند ومرا ازاین خلوت تشویش دهند و گفت هر که را از تنها بودن وحشت بود و بخلق انس دارد از سلامت دور است و گفت هر که سخن ازعمل شمرد سخنش اندك بود مگر درانکه اورا بکار آید و گفت هر که ازخدای ترسد زبان او گنگ بود و گفت چون حق تعالی بنده را دوست دارد اندوهش بسیار دهد و چون دشمنش دارد دنیا بر وی فراخ گرداند و گفت اگر اندوهگینی درمیان امتی بگرید جملهٔ امت را در کار آن اندوهگین کنند و گفت هر ـ چیزی را زکوتی است وزکوة عقل اندوه طویل است و از این استکه، کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الأحزان. و گفت چنانکه عجب است که کسی در بهشت بود ومیگرید عجب ترازآن بود حال کسی که دردنیا بود ومی خندد ونمیداند که عاقبت کار چون خواهد بود و گفت پنج چیز است از علامات بدبختی، قساوت دل و نابودن اشك وبی شرمی ورغبت در دنیا و درازی امل و گفت چون خوف در دل ساکن شود چیزی که بکار نیاید برزبان انکس نگذرد وازان خوف منازل شهوات وحب دنیا بسوزد و رغبت دردنیا ازدل دور کند و گفت هر که ازخدای بترسد جمله چیزها ازاو بترسد و هر که ازخدای نترسد ازجمله چیزها بترسد و گفت خوف وهیبت ازخدای برقدر علم بنده بود و زهد بنده دردنیا برقدر رغبت بنده بود در آخرت

و گفت اگر همه دنیا بمن دهند حلال و بی حساب ننگ دارم چنانکه شما ازمردار ننك دارید و گفت جمله بدیها را در یك خانه جمع کرده اند وکلید آن دنیا دوستی است و جمله نیکی ها را در یك خانه جمع کرده اند وکلید آن دشمنی دنیاست و گفت دردنیا شروع کردن آسانست اما از میان باز بیرون آمدن وخلاص یافتن دشواراست گفت دنیا بیمارستانست و خلق درو چون دیوانگان و دیوانگانرا در بیمارستان غلّ وقید باشد و گفت بخدای اگر آخرت از سفالی بودی باقی ودنیا از زر فانی سزا بودی که رغبت خلق بسفال باقی بودی فکیف که دنیانیست الاسفال فانی وآخرت زرباقی و گفت هیچ کس را هیچ ندادند ازدنیا تاازآخرت صدچندآن کم نکردند ازبهر آنکه ترا بنزدیك خدای آن خواهد بود که کسب کردهٔ ومیکنی اکنون خواه بسیار کن خواه اندك کن و گفت بجامهٔ نرم وطعام خوش لذّت مگیرید که فردا لذت آن جامه وآن طعام نباشد . و گفت مردمان که ازیکدیگر بریده شدند بتکلف شده اند هرگاه که تکلّف از میان برخیزد گستاخ بیکدیگر بتوانند دید و گفت خدای عزّوجل وحی فرستاد بکوهی که من بریکی ازشما باپیغمبری سخن خواهم گفت همه کوهها تکبّر کردند مگر طور سینا ، بروسخن گفت باموسی تواضع او را و گفت از تواضع فروتنی کردنست و فرمان بردن و هرچه گوید فرا پذیرفتن و گفت هر که خویشتن را قیمتی داند او را اندر تواضع نصیبی نیست و گفت سه چیز مجوئید که نیابید عالمی که علم او بمیزان عمل راست بود مجوئید که نیابید و بی علم بمانید و عاملی که اخلاص او باعمل موافق بود مجوئید که نیابید و بی عمل بمانید وبرادری بی عیب مطلبید که نیابید وبی برادر بمانید و گفت هر که بابرادر خود دوستی ظاهر کند بزبان ودر دل دشمنی او دارد خدای لعنتش کند وکور وکرش گرداند بدل و گفت وقتی بدانکه میکردند ریا میکردند اکنون بآنچه نمیکنند ریا میکنند و گفت دست بداشتن عمل برای خلق ریا بود و عمل کردن برای خلق شرک بود و اخلاص آن بود که حق تعالی اورا ازاین دوخصلت نگاه دارد و گفت اگر سوگند خورم که من مرائی ام دوستر دارم ازآنکه سوگند خورم که من مرائی نیم و گفت اصل زهد راضی بودنست از حق تعالی بهرچه کند و سزاوارترین خلق برضاء خدای تعالی اهل معرفت اند و گفت هر که خدایرا بشناسد بحق معرفت ، پرستش او کند بحق طاقت و گفت فتوت در گذشتن

بود از برادران و گفت حقیقت توکل آنست
که بغیر الله امید ندارد و از غیرالله نترسد
و گفت توکل آن بود که واثق بود بخدای
عزوجل که نه خدایرا درهرچه کند متهم دارد
و نه شکایت کند یعنی ظاهر و باطن یك
رنگ بود در تسلیم و گفت چون ترا گویند
خدایرا دوستداری خاموش باش که اگر
گوئی نه کافر باشی و اگر گوئی دارم فعل
تو بفعل دوستان نماند و گفت بسا مردا که
بمبرز رود و پاك بیرون آید وبسامردا که
در کعبه رود و پلید بیرون آید و گفت جنگ
کردن باخردمندان آسان ترست که حلوا
خوردن بابیخردان و گفت هرکه درروی فاسقی
بخندد خوش درویران کردن مسلمانی سعی
میکند و گفت هر که ستوری را لعنت کند
ستور گوید آمین ازمن و تو هر که بخدای
عاصی تراست لعنت براو باد و گفت اگر
مرا خبر آید که ترا یك دعا مستجاب است
هرچه خواهی بخواه آن دعا درحق سلطان
صرف کنم از بهر آنکه اگر درصلاح خویش
دعا کنم صلاح من بود تنها ودرصلاح سلطان
صلاح همه خلق بود و گفت دوخصلت است که
هردو ازجهل است : یکی آنکه میخندید و
عجبی ندیده اید و نصیحت میکنید و شب
بیدار نبوده اید و گفت خدای عزّ و جلّ
میگوید ای فرزند آدم اگر تو مرا یاد کنی
من تو را یاد کنم و اگر تو مرا فراموش
کنی من ترا فراموش کنم و آن ساعت که
تو مرا یاد نخواهی کرد و آن بر تست نه از
تست اکنون می نگر تاچون میکنی و گفت
خدای گفته است یکی از پیغامبران را
که بشارت ده گناه کاران که توبه کنید
بپذیرم وبترسان صدیقان را که اگر بعدل
با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم
یکروز کسی براو درآمد گفت مرا پندی
ده گفت ا ارباب متفرقون خیرام الله الواحد
القهار. یکروز پسر خود را دید که یك دینار
زر می سخت تابکسی دهد آن شوخ که درنقش
درست زر بود پاك میکرد گفت یاپسر این ترا
ازده حج وده عمره فاضلتر بس درمناجات
گفتی خداوندا رحمتی کن که توبه من عالمی
و عذابم مکن که برمن قادری وپس گفتی
الهی مرا گرسنه میداری و عیال
مرا گرسنه میداری و مرا برهنه
میداری و مرا بشب چراغ نمیدهی و تو
این بااولیاء خویش کنی بکدام منزلت
فضیل این دولت یافت ازتو. نقلست که سی
سال هیچکس لب او خندان ندیده بود
مگر آن روز که پسرش بمرد تبسمی بکرد
گفتند خواجه این چه وقت اینست گفت
دانستم که خدای راضی بود بمرگ این
پسر من موافقت رضاء او تبسمی بکردم و
در آخر کار میگفت از پیغمبرانم رشك
نیست که ایشان را هم لحد هم صراطهم
قیامت درپیش است وجمله باکوتاه دستی
نفسی نفسی خواهند گفت و از فرشتگان
رشك نیست که خوف ایشان زیادت ازخوف
بنی آدم است و ایشان را درد بنی آدم
نیست وهر کهرا این درد نبود من آن نخواهم
لکن از آن کس رشکست که هرگز از
مادر نزاد ونخواهد زاد. عبدالله مبارك گفت
چون فضیل بمرد اندوه، همه برخاست .

ابوعلی. [اَ ع] فضیل ابن عیسی .
ازروات حدیث است وازابی عوانه روایت
کند.

ابوعلی. [اَ ع] قالی ، اسمعیل ابن
القاسم عیذون ابن هرون ابن عیسی ابن
محمد ابن سلمان معروف به ابن عیذون .
یکی از ائمهٔ لغت ونحو بمذهب بصریین .
جدّ اعلی وی سلمان از موالی عبدالملك
ابن مروان بود . مولد او به منازجرد
نزدیك شهر خرت برت از خطهٔ دیار بکر
به جمادی الثانیهٔ سال (۲۸۸) است . اودر
طلب علم بسیاری از بلاد را بپیمود و
شاگردی ابی بکرابن دریدوابی بکرانباری
و نفطویه و زجاج و اخفش صغیر و ابن
سراج وابن ابی الازهر وابن شقیر ومطرزی
وجحظه و جز آنان کرد والکتاب سیبویه
را برابن درستویه بخواند واز ابوبکرابن
داود خراسانی وحسین ابن اسمعیل محاملی
وشیخ ابوبکرابن مجاهد ویحیی ابن محمد
ابن صاعد وابوالقاسم ابن بنت منیع بغوی
حدیث شنید ودرسال (۳۰۳) برای استماع
حدیث ازابی یعلی موصلی بموصل شد و در
(۳۰۵) ببغداد رفت و تا (۳۲۸) بدانجا
ببود. سپس باندلس شد ودرشعبان (۳۳۰)
بقرطبه درآمد و در آنجا متوطن گشت
و کتاب امالی وبیشتر کتب دیگرخویش در
این شهربنام خلیفهٔ اموی وبپیروی تألیف
کرد . و گویند چون آگاهی قدوم وی
بسمع حکم ابن عبدالرحمن ناصراموی رسید
امیر ابن رماحس عامل خود را با موکبی
جلیل از اشراف و امراء و علما و طبقات
دیگر مردم از چند منزلی باستقبال وی
فرستاد واو باشکوهی تمام بقرطبه درآمد
ویوسف ابن هارون رمادی درقصیدهٔ بدیع
ویرامدح گفت. وتا گاه مرگ، خلیفهٔ اموی
اندلس اورا مرفه ومعززداشت. صلاح الدین
صفدی در وافی و یاقوت در معجم الأدباء
و شمس الدین اربلی در وفیات و صاحب
نفخ الطیب وسیوطی و زبیدی در طبقات
و ابن خلکان دروفیات وابوزیدعبدالرحمن
ابن خلدون در تاریخ ذکراو آورده اند .
وزبیدی در بارهٔ او گوید : کان اعلم الناس
بنحو البصریین و احفظ اهل زمانه باللغة
و ارویهم للشعر الجاهلی و احفظهم لـه .
و ابن خلدون در ذیل عنوان علم ادب گوید :
از شیوخ خویش در مجالس درس شنودم
که می گفتند اصول وارکان این فن چهار
دیوان است یکی ادب الکاتب ابن قتیبه
دیگر کتاب الکامل مبرّد وسوم کتاب البیان
والتبیین جاحظ و چهارمین کتاب النوادر
ابی علی قالی . وهرچه جزاین چهار کتاب
است فروع این چهار اصل باشند . وابوبکر
محمد ابن الحسن الزبیدی اندلسی صاحب
مختصر العین وابوعبدالله فهری وعدهٔ کثیر
دیگر از شاگردان اویند و فهری بلقب
غلام ابی علی ، یعنی شاگرد ابوعلی قالی
مشهوراست . وازجملهٔ کتب ابوعلی است :
کتاب الامالی. کتاب البارع درغریب الحدیث
مبنی برحروف معجم و آن پنجهزار ورقه
است . کتاب المقصور و الممدود . کتاب
فی الابل و نتاجها . کتاب فی حلی الا نسان
یا خلق الانسان والخیل وشیاتها. کتاب فعلت
وافعلت . کتاب مقاتل الفرسان و کتاب شرح
قصائد معلّقات . وفات وی بشهر قرطبه در
ربیع الآخر وبقولی جمادی الاولی سال (۳۵۶)
بود وابوعبدالله جبیری بروی نماز گذاشت
وجسد او بظاهر قرطبه درمقبرهٔ متعه بخاك
سپردند . ونسبت قالی بشهر قالی قلاست.
لکن نسبت او بدانجا بی اساس است .

ابوعلی. [اَ عَ] قطرب ابن محمد ابن
مستنیر ابن احمد نحوی لغوی بصری . رجوع
به قطرب ... شود .

ابوعلی. [اَ عَ] قلندر. یکی ازمشایخ
تصوف بمائهٔ هفتم. وی ازمردم عراق عجم
بود وبهندوستان هجرت کرد وبراودرآن
ملك مریدان بسیار گرد آمدند و بسال
(۷۲۴) در شهر پانیپات درگذشت . گور
وی در پانیپات زیارتگاه است .

ابوعلی. [اَ عَ] قوام الدین . نقیب
طالبیان بروزگار ناصر و ظاهر عباسی
ببغداد .

ابوعلی. [اَ عَ] (شیخ ...) کاتب.
یکی ازقدمای مشایخ صوفیه او مرید سید
الطائفه ابوالقاسم جنید بغدادی است و شیخ
ابوعثمان مغربی از مریدان شیخ ابوعلی
کاتب است .

ابوعلی. [اَ عَ] الکاهلی . او ازابی
موسی اشعری واز اوعبدالملك ابن ابی -
سلیمان روایت کند .

ابوعلی. [اَ عَ] کرابیسی . رجوع به
حسین ابن علی ابن یزید ... شود .

ابوعلی. [اَ عَ] کرمانی انصاری .هشام
ابن ابراهیم .رجوع به ابوعلی هشام ...شود.

ابوعلی. [اَ عَ] الذکه . حسن ابن عبدالله
اصفهانی معروف به لذکه یالغذه نحوی لغوی.
یاقوت گوید او ببغداد شد و بمجلس زجاج
برای اکتساب ادب حاضر می آمد و سپس

بمخالفت زجاج برخاست و بخانهٔ خویش بتدریس نشست . . . ومیان اووابی حنیفه مناقضاتی است ودر آخر عمر درعراق او را نظیری نبود و از اشعار اوست :

ذهب الرجال المقتدی بفعالهم
والمنکرون لکلّ امرءٍ منکر
وبقیت فی خلف یزیّن بعضهم
بعضا لیستر معور من معور
مااقرب الأشیاء حین تسوقها
قدراً و ابعدها اذالم یقدر
الجد انهض بالفتی من کسره
فانهض لجد فی الحوادث اوذر
واذا تعسّرت الأمورفأرجها
وعلیك بالأمر الذی لم یعسر.

واز کتب اوراست: النوادر. خلق الأنسان. نقض علل النحو . خلق الفرس . مختصرفی النحو . الهشاشة والبشاشه . التسمیه .الرد علی ابن قتیبه فی غریب الحدیث . الردعلی ابی عبید وجزآن . وصاحب روضات گوید بعیدنیست این ابوعلی ، ابوالقاسم اصفهانی ملقب به تلیزه باشد که در قاموس ذکر او آمده است . (۱)

ابوعلی. [اَ عَ] ماجدابن هاشم ابن علی ابن مرتضی ابن علی، ابن ماجد الحسینی الأمامی الجدحفصی الهجری. معروف بسید بحرینی . محدث شیعی ازمشایخ ملامحسن فیض کاشانی . اوسیدی محقق ومدقق وشاعر وادیب ودرجودت تصنیف کم نظیراست و اشعار وخطبی بلیغ دارد واو را مصنفاتی است و از جمله : کتاب سلاسل الحدید و رسالة الیوسفیه و رسالهٔ در مقدمهٔ واجب . وفات اوبشیراز بسال(۱۰۲۸)بودومدفن وی در مشهد امام زاده سیداحمد معروف بشاه چراغ است . و از شاگردان اوست شیخ محمدابن حسن رجب مقابی رویسی ومیان اووشیخ بهاءالدین محمد عاملی مودت بود وشیخ بهاءالدین سید را می‌ستود .

ابوعلی [اَ عَ]محتاجی. چغانی احمدبن ابی بکر محمدمحتاج. یکی‌از امرای دولت سامانی که سپس از جانب خلیفه حکومت خراسان یافت او در اول در خدمت امیر نوح بن نصربن احمد بود وامیر نوح اورا بمحاربهٔ رکن الدوله دیلمی بری فرستاد و ابوعلی مغلوب‌شد سپس بمساعدت وشمگیر وباز گرفتن ملك جرجان ازحسن فیروزان و تسلیم آن به وشمگیر مأمور گشت و ابوعلی بانجام این مأموریت موفق شدو بار دیگر امیر نوح او را با لشکری جرار بجنگ‌رکن الدوله بری‌فرستادرکن‌الدوله بگریخت و ابوعلی ری و جبال را مسخر کرد لکن‌امیرنوح چنانکه انتظارابوعلی بود بخدمات وی وقعی نمی نهاد و از این رو ابوعلی طغیان کرد و ابراهیم بن احمدسامانی‌را که مقیم‌موصل بودبخواست و باوی بیعت کرد وباسپاهی بجنگ امیر نوح‌شد وامیرنوح‌را مغلوب کردوخراسان و ماوراءالنهر را متصرف گشت پس‌ازآن از ابراهیم نیز متوهم شد و بترکستان رفت وبالشکری متوجه بخارا گشت لکن امیرنوح این غیبت را مغتنم شمرد وببخارا رفت و با ابراهیم صلح کرد و هردو بدفع ابوعلی اتفاق کردند وابوعلی دراین رزم نیز فایق گشت وببخارا درآمد و با محمدبن نصریکی‌از شاهزادگان سامانی بیعت کرد و نوح و ابراهیم بگریختند ابوعلی کرّت دیگر ار بعض رؤسای لشکر متوهم گشته به چغانیان شد وامیرنوح باردیگر برملك خویش‌مستولی گشت وپس‌از چندی نفاق آن‌دو یعنی‌امیرنوح وابوعلی بوفاق‌انجامید وامیرنوح او رابحکومت خراسان فرستاد ومأمور جنگ رکن‌الدوله کرد رکن‌الدوله منهزم و در قلعهٔ طبرك متحصن گشت ابوعلی قلعه‌را به محاصره گرفت ومحاصره بطول انجامید ودرآخر صلح کردند باینکه هر ساله رکن الدوله دویست‌هزاردینار بخزانهٔ‌امیرنوح بپردازد ابوعلی دست از محاصره بکشید لکن امیرنوح ازاین صلح خرسند نبود ازاینرو ابوعلی را از امارت خراسان عزل کرد و وشمگیروامرای خراسان‌رابدفع اوامر داد وابوعلی بر کن‌الدوله پناهید ورکن‌الدوله بوسیلهٔ برادرخود معزالدوله ازخلیفه‌مطیع منشور حکومت خراسان در سال ۳۴۳ برای ابوعلی بگرفت وابوعلی دراین‌سال بخراسان بنام خلیفه مطیع خطبه خواند و یکسال پس‌از آن یعنی در ۳۴۴ بکربن مالك ازدست عبدالملك بن‌نوح برخراسان مستولی‌شدوابوعلی‌دراین سال وفات‌یافت. رجوع به صفحهٔ ـ ۳۲۵ ـ تا ـ ۳۲۸ ـ حبط (۱) شود .

ابوعلی . [اَ ع] محسن ابن ابراهیم ابن هلال . رجوع به محسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] محسن بن ابی القاسم علی بن‌محمد بن‌ابی‌الفهم داود بن ابراهیم ابن تمیم تنوخی بصری . شاعر و ادیب و پدر او علی نیز شاعر بوده است ولادت ابوعلی‌درسال ۳۲۷ ببصره بود نخست وی درسوق‌الاهوازامانت عیاردارالضرب‌داشت و سپس قضای جزیرهٔ ابن عمر و از آن پس از جانب مطیع خلیفه قضای عسکر مکرم وایدج‌و رامهرمز بوی مفوض گشت. اوراست کتاب فرج بعدالشدةو کتاب نشوان المحاضره‌و کتاب المستجاد ودیوانی بزرگتر از دیوان پدر خویش . وفات وی بسال ۳۸۴ ببغداد بود .

ابوعلی . [ا ع] محسن بن احمد فارسی . رجوع به محسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] محسن ابن علی ابن محمد . رجوع به محسن . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] محسن بن علی قاضی تنوخی . رجوع به ابوعلی محسن بن ابی‌القاسم علی شود .

ابوعلی . [اَ عَ]محمدبن‌احمدبن‌الجنید. رجوع به ابن جنید شود .

ابوعلی . [اَ عَ] محمد بن احمد بلخی شاعر . او را شاهنامهٔ بوده است که اخبار آنرااز کتاب‌سیرالملوك عبدالله‌ابن‌المقفع‌و سیرالملوك محمد بن جهم برمکی تصحیح کرده است. رجوع به دقیقی شود .

ابوعلی . [اَ ع] محمد بن الیاس ابن الیسع السمرقندی . رجوع به محمد . . . و رجوع به ابوعلی ابن الیاس شود .

ابوعلی . [اَ عَ] محمدابن حسن‌ابن جمهورقمی . رجوع‌به محمد . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] محمدابن حسن ابن علی ابن‌احمدفارسی نیشابوری‌ملقب به فتال. تلمیذ شیخ ابوجعفر طوسی . او راست : کتاب‌روضة‌الواعظین‌فارسی‌و کتاب‌التنویر فی التفسیر . و ابوالمحاسن عبدالرزاق ملقب به شهاب الأسلام رئیس نیشابور وبرا بکشت .

ابوعلی . [اَ عَ] محمدابن حسن ابن حسن ابن سهل ابن هیثم . رجوع به ابن هیثم‌حسن . . . شود. ابن‌ابی‌اصبعیه‌نام‌اورا محمد ابن حسن وقفطی‌حسن آورده‌است .

ابوعلی . [اَ عَ] محمد ابن حسن ابن مظفرحاتمی بغدادی . ادیب‌وشاعر . معارض متنبّی . او راست : کتاب حلیة‌المحاضره و رسالهٔ حاتمیه در ماجراهای میان‌او ومتنبّی و سرقات‌متنبّی و غیره . وفات وی بسال (۳۸۸) بود. ورجوع‌به محمد . . . شود.

ابوعلی . [اَ عَ] محمد بن حسین بن خلف بن احمد فراء رجوع به محمد . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] محمد بن حسین بن عبدالله بن شبل بغدادی . رجوع به ابن شبل شود .

ابوعلی . [اَ عَ] محمد بن حسین بن ناصرالحق . رجوع به محمدبن حسین . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] محمد بن سعید قشیری . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] محمد بن عبدالوهاب الجبائی . رجوع به ابوعلی جبائی شود .

ابوعلی . [اَ ع] محمد ابن عبیدالله‌ابن یحیی ابن خاقان . رجوع به ابن خاقان و

(۱) واین بضبط سمعانیست واز غیر سمعانی بباء موحّده است .

رجوع به تجارب السلف صفحهٔ (۲۰۵) و دستورالوزراء صفحهٔ ۷۶ شود.

ابوعلی. [اَ عَ] محمد بن عروس. رجوع به محمد... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] محمد بن علی بن حسین بن مقله. رجوع به ابن مقله شود.

ابوعلی. [اَ عَ] محمد بن علی الفیاض الکاتب... رجوع به محمد... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] محمد بن علی بن لیث. رجوع به محمد... شود.

ابوعلی. [اَ عَ] محمد بن فرات کوفی. از روات حدیث است.

ابوعلی. [اَ عَ] محمد بن محمد بن اشعث کوفی محدث شیعی. اوراست: کتاب جعفریات واودر اوائل مائهٔ چهارم درمصر میزیست.

ابوعلی. [اَ عَ] محمد بن محمد الوزیر البلعمی. وزیر امیرمنصور بن نوح سامانی. رجوع به بلعمی شود.

ابوعلی. [اَ عَ] محمد بن مستنیر نحوی لغوی مشهور به قطرب. رجوع به قطرب شود.

علی. [اَ عَ] محمد بن معاویهٔ نیشابوری. از روات حدیث است.

ابوعلی. [اَ عَ] محمد بن معن بن هشام القاری. او کتاب التوکل محمد بن یحیی ازدی یا آدمی راروایت کرده است. ابن الندیم.

ابوعلی. [اَ عَ] محمد بن یعلی بن زنبور. از روات حدیث است.

ابوعلی. [اَ عَ] مراکشی. اوراست کتاب آلات التقویم و رسالة فی العمل بالجیب.

ابوعلی. [اَ عَ] مسیحی. اوراست: عوالی.

ابوعلی. [اَ عَ] مسکویه یا مشکویه احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه. جد او یعقوب خازن ری بود. ابن ابی اصیبعه گوید: کان ابوعلی مسکویه فاضلا فی العلوم الحکمیة متمیزا فیها خبیرا بصناعة الطب جیداً فی اصولها و فروعها. در بدایت عمر از پیوستگان وزیرمعزالدوله دیلمی ابومحمد مهلبی وخازن کتب او بود وپس از او نزد ابن العمید و پسرش ابوالفتح ذوالکفایتین وزیر رکن الدولهٔ بویهی تقرب واختصاص تمام داشت آنگاه که ابوالفتح کشته شد او به خدمت عضدالدوله مخصوص گشت و سمت منادمت وخازنی اویافت. قفطی گوید او تا ۴۲۰ حیات داشت وحاجی خلیفه ونیز یحیی ابن منده بنقل یاقوت وفات او را در ۴۲۱ نوشته اند. در کتاب منتخب صوان الحکمة ابی سلیمان سجزی آمده است: ابوعلی احمد بن محمد بن مسکویه قد صحب الوزیر ابا محمد المهلبی فی ایام شبیبته ثم اتصل من بعد ذلک بخدمة الملک عضدالدولة الی ان فارق عضدالدولة الدنیا واما تحرم (کذا) بصحبة الاستاذ الرئیس ابی الفضل بن العمید وابنه ابی الفتح ذی الکفایتین والملک صمصام الدوله ومن بعد ذلک کونه فی الحضرة العالیة بالری وتخصیصه بسائر الاکابر الی وقتنا هذا فمما لایحتاج الی شرح لاشتهاره و له کتب فی جمیع الریاضیات والطبیعیات والالهیات والحساب والصنعة والطبایخ وغیرذلک مماترکته ولم انقله لکثرته وکان ذلک مع البلاغة الجیده والخط الحسن ولطف الصنعة.

وایاه قصد ابوحیان التوحیدی بمسائله التی یسمیها الهوامل فاجابه عنها بالاجوبة التی سماها الشوامل. وقصهٔ فضائله واحوال وسیره تستدعی طولا. وسپس نبذهٔ از گفته های او رضی الله علیه بطور نمونه آورده است: اما الدعاء فانه تعرض للاجابة، لالان الله یفعل عند ذلک مالا یفعله قبله و لالانه ینفعل ای یسمع بنحو من الانفعال او یرّق او یلحقه شی مما یلحقنا بل هو منزه عن جمیع هذا ولکن السبب فی الاجابة اننا اذا دعونا فی خلوة وخلوص سریرة عطلنا حواسنا عن وجه الانفعالات فتوفرنا علی الأنفعال الذی یخص بقبول اثر الباری فحینئذ یاتی ذلک الامر الذی استعددنا له و بهذا النحو من الفعل نستخرج المسائل العویصة ونقول الشعر ونتذکر و نتفطن وما اشبه ذلک... فکذا یکون الدعاء والاجابة. وقال ایضا: قدبین ان الذین یزعمون بقاء النفس هم طبیعیون بعد وجسمیون الاانهم یناقضون ویخلطون لذهاب وهمهم الی ان النفس تبقی عن الجسم وهی ذات تمیز من الذات الاخری التی هی هی واظنهم یتوهمون لها امکنة و یتصورونها کذلک وان لم یطلقوا قولا.

و قال: سبب الجزع هو کثرة نظرنا فی الجزئیات والحسیات وذلک الجوهر الشریف الذی فینا لانظر فیها بالذات(۱) فاذا توهمنا فقدان الحسیات و اشفقنا علیها فعرض لنا الجزع من الموت و لهذا نجد الفلاسفة یقولون: امت الارادة لان الموت الارادی هو التدرب فی هجر الحسیات والملاذ الجسمیة و اطراح الشهوات والتصرف مع العقل و العقلیات واذا انصرف الانسان بجمیع قواه او باکثرها الی هذا المعنی لم یلذ الابها ولم یشتق الی الجزئیات والحسیات ویکون کانه مفارق لها و ان کان متصلا بها وملابسا لها ویکون حینئذ غیر خائف من الموت ولاهائب له ویصیر من الآمنین و الفائزین وفی جوار الله الذی لیس فیه خوف ولااسف.

وقال فی الخواطر ایضا: ماالذی یشکک فی دوام وجود الجوهر و انه لاضدله والذی لاضدله لایفسد وانه غیر مکون من حیث هو جوهر وفی انّ النفس جوهر بجهة و عرض بجهة فاما ذاته و انیته فجوهر و اما کونه متمما فعارض عرض له والعرض یفسد لامحالة. فاما الجوهر فلا سبیل ان یتوهم له فساد فمن این تسلط الشک علی من یظن ان ذات النفس تتلاشی وتضمحل وهل یمکن ان تکون ذاته عرض (ظاهراً، عرضا) وهو معطی الحیوة والمتحرک من ذاته والعاقل لذاته فان هذه الثلاث الخواص هی للنفس تخصها. انتهی.

واز افسانه هائی که در اطراف نام این مرد هست یکی این است که روزی شیخ الرئیس به مجلس درس او درآمد و جوزی نزد وی افکند و گفت مساحت این جوز بشعیرات تعیین کن وابوعلی جزوی از کتاب اخلاق نزد وی انداخت و گفت تو کمی در اصلاح اخلاق خویش کوش تا من جوز را مساحت کنم وشیخ الرئیس در بعض از مصنفات خویش گوید من این مسئله را برسبیل محاضره باابوعلی درمیان آوردم و او بدشواری فهم میکرد ومکرر اعاده کردم و فهم نکرد آخر واگذاشتم. ویاقوت گوید او در اول دین مجوسی داشت وسپس مسلمانی گرفت. بعضی گفته اند قبر ابوعلی باصفهان درمحلهٔ خواجوست. مولفین نامهٔ دانشوران قصهٔ فرار ابوعلی بن سینا وابوسهل مسیحی را بالفاظه نسبت بابوعلی مسکویه کرده اند و با اینکه نامی هم از چهار مقاله وانتساب این حکایت بابوسهل مسیحی برده اند ذکری از مأخذ نکرده اند و نمیدانیم مأخذشان چه بوده است. او راست: کتاب تجارب الامم و تعاقب الهمم در تاریخ تاسنهٔ ۳۷۲. واین کتاب نفیسترین کتب تاریخ است و درخور آن است که یکی از فضلای عصر آن را بفارسی ترجمه کند. دیگر کتاب تهذیب الاخلاق وتطهیر الاعراق در علم اخلاق که در وصف او گفته اند:

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
و صار لتکمیل البریة ضامنا
مولفه قد ابرز الحق خالصا
بتالیفه من بعد ما کان کامنا
و وسمه باسم الطهارة قاضیا
به حق معناه ولم یك مائنا
لقد بذل المجهود لله دره
فما کان فی نصح الخلائق خائنا.

وهمین کتاب است که خواجه نصیرالدین طوسی بترجمهٔ آن با تصرفی پرداخته ونام اخلاق ناصری بدان داده است (۱) دیگر

---

(۱) لاتنظر فیه بالذات خ. ل

(۱) چاپ طهران. چاپ قاهره. چاپ قسطنطنیه.

از کتب او کتاب جاویدان خرد است که بر اسلوب جاویدان خرد هوشنگ تألیف شده (۲) و کتاب آداب العرب والفرس . کتاب ترتیب السعادة یا ترتیب العادات. کتاب السیاسة . کتاب ندیم الفرید یا انس الفرید . کتاب الفوز الاکبر . کتاب الفوز الاصغر. کتاب الجامع . کتاب مختار الاشعار . کتاب مجموعة الخواطر. کتاب المستوفی، و آن مختاری از اشعار است . کتاب السیر. و رجوع بمعجم الأدبا یاقوت جلد دو صفحهٔ ۸۸ چاپ مارگلیوث شود .

ابوعلی . [اَ عَ] المسوحی . حسن ابن علی . یکی از زهاد و مشایخ معاصر جنید

ابوعلی . [اَ عَ] مشرف الدولة. ابن بهاءالدوله . از سلاطین آل بویه. (۴۱۱ - ۴۱۶) . رجوع به مشرف الدوله شود .

ابوعلی . [اَ عَ] مصری . حسن ابن علی ابن موسی . رجوع به ابی علی حسن . . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] معتوه. یکی از عقلاء مجانین. خلف ابن سالم گوید ابوعلی معتوه را گفتم مسکن تو کجاست . گفت در آنخانه که عزیز و ذلیل در آن برابر باشند گفتم آن خانه کدام است گفت گورستانها . گفتم از تاریکی شب بگورستانها ترا ترس نگیرد گفت تاریکی قبر در نظر آرم و از آنرو تاریکی شب بر من سهل آید . گفتم گاه باشد که چیزهای هول و بیمناك بچشم تو آید گفت باشد لکن درهول وهراس آن جهانی چیزهاست که این هراس و وحشت پیش آن بچیزی نیست . رجوع به صفة الصفوة جلد دویم صفحهٔ (۲۹۲) چاپ حیدرآباد دکن شود .

ابوعلی . [اَ عَ] معقل ابن یسار . صحابیست . رجوع به معقل . . . شود .

ابوعلی. [اَ عَ] منصور. آمر باحکام الله ابن مستعلی ابن ظاهر ابن حاکم عبیدی . دهمین از خلفای عبیدی بمصر . رجوع به آمر باحکام الله . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] منصور. حاکم بأمر الله ابن العزیز ابن معز ابن منصور ابن قائم ابن مهدی قاطمی . رجوع به حاکم بأمر الله منصور . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] منصور ابوعلی عامر. رجوع به منصور . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] منطقی بصری . شاعری مادح عضدالدوله و ابن عباد و نصر ابن هارون وابوالقاسم علاء ابن حسن و او را در علم منطق یدی طولی بود . وی را دیوانیست دردو هزار بیت. مولد او بسال (۳۳۶) و وفات بعد از (۳۹۰) بشیراز و در آخر عمر نابینا گشت . رجوع بجلد پنجم معجم الادباء ص ۴۹۴ شود .

ابوعلی . [اَ عَ] مهدی ابن ابراهیم العمانی . از روات حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] مهندس مصری . ابن قفطی ذکر او آورده و گوید بمصر میزیست و دانای هندسه بود و در سال (۵۳۰) حیات داشت و از فضل و ادب و شعر نیز بابهره بود و بعض اشعار او را که اصطلاحات هندسی در آن بکار برده نقل کرده است رجوع به تاریخ الحکماء چاپ لیپزیك صفحهٔ (۴۱۰) شود .

ابوعلی . [اَ عَ] نسفی . فقیه حنفی . او راست : فوائد فی فروع الحنفیة .

ابوعلی . [اَ عَ] نظام الملك حسن ابن علی ابن اسحق ابن عباس طوسی. وزیر الب ارسلان و ملکشاه . رجوع به حسن . . . شود.

ابوعلی . [اَ عَ] وحشی . او راست : امالی .

ابوعلی . [اَ عَ] هارون ابن زکریا هجری . رجوع به هارون . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] هارون ابن علی ابن ابی منصور ابان . رجوع به هارون . . . شود.

ابوعلی . [اَ عَ] هارون ابن معروف. از روات حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] الهذلی . هلال ابن میمون . از روات حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] هشام ابن ابراهیم انصاری . معاصر و جلیس اصمعی و طبقهٔ او . ادیبی لغوی است . او راست : کتاب الحشرات . کتاب الوحوش . کتاب النبات. کتاب خلق الخیل .

ابوعلی . [اَ عَ] هشیم ابن هشام ابن سری ابن ابی ساسان . از روات حدیث است .

ابوعلی . [اَ عَ] همام اسکافی . او را وی یکی از کتب ابوجعفر محمد ابن احمد اشعری است .

ابوعلی . [اَ عَ] همدانی . یا اصبحی. نام او ثمامة ابن شفی است و از عقبة ابن عامر روایت کند .

ابوعلی . [اَ عَ] یحیی ابن خالد ابن برمك وزیر هارون . رجوع به یحیی . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] یحیی ابن غالب یا اسمعیل ابن محمد . تلمیذ ماشاءالله . رجوع به خیاط ابوعلی . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] یحیی ابن کامل ابن طلیحة الخدری . رجوع به یحیی ابن کامل ابوعلی . . . شود .

ابوعلی . [اَ عَ] یمامی رهمی. نام یکی از فصحای عرب بروزگار قاسم انباری . و از عبیدالقاسم ابن الأصبغ السلمی روایت کند . ابن الندیم .

ابوعمار . [اَ عَ م م] اسب فارسی . مهذب الاسماء .

ابوعمار . [اَ عَ م م] یا ابوعماره . از روات حدیث است . او از علی و از اوسدی روایت کند .

ابوعمار . [اَ عَ م م] ابراهیم ابن یزید ابن الأسود ابن عمر بن ربیعة ابن ذهل ابن ربیعة الحارثة ابن ذهل ابن سعد ابن مالك ابن خالد نخعی . یکی از فقهاء تابعین. مادر او ملیکه دختر یزید ابن قیس است. او خدمت امّ المؤمنین عائشه رضی الله عنها را دریافته لکن از او روایتی ندارد . و شاگرد دو خال خویش عبدالرحمن ابن قیس و اسود ابن قیس باشد و از علقمة ابن قیس النخعی نیز که عمّ اخوال او بیند اخذ روایت کرد . و ابوزرعه گوید النخعی من اعلام الاسلام . و ابوحنیفه بدرك حضور وی مفاخرت کردی . و او از سخنان بیهوده پرهیز داشت و اگر پرسشی از نابایست میرفت جواب نمیگفت یا پاسخی نه برمراد سائل میداد . چنانکه وقتی حال او پرسیدند گفت اگر خواهی وام من گذاری یا برهنگی من پوشی باز گویم و گرنه حال من نیز چون تو و دیگر کسان است . گفتند ولادت تو بچه زمان است گفت بدان زمان که ولادت من ضرورت یافت . پرسیدند نسب تو بکدام کس رسد گفت بجد من و او نام خویش داند . مولد او بسال چهل و شش یا هفت بود و در سال نود و پنج یا شش درگذشت .

ابوعمار . [اَ عَ م م] الحداد . تابعی است. او بصحبت انس رسیده و نافع ابن یزید از او روایت کند .

ابوعمار . [اَ عَ م م] زیاد ابن میمون الأبرص . تابعی است و از انس ابن مالك روایت کند .

ابوعمار . [اَ عَ م م] شداد ابن عبدالله. یحیی ابن کثیر و اوزاعی از او حدیث کنند.

ابوعمار . [اَ عَ م م] صاحب المزاود. تابعی است . او از انس روایت کند و او را بوالعمار الفارسی نیز گفته اند .

ابوعمار . [اَ عَ م م] عکرمة ابن عمار . از روات حدیث است .

ابوعمار . [اَ عَ م م] غریب ابن احمد . از او عمارة ابن عمیر روایت کند .

ابوعمار. [اَ عَ م م] مولی القوم بالمدینه؟ او از عبدالله ابن هداج و از او ابراهیم ابن المنذر روایت کرده است .

ابوعمار . [اَ عَ م م] یاسر ابن عامر ابن مالك . صحابی است . رجوع به یاسر . . . شود.

ابوعمارة . [اَ عَ رَ] صعتر . (مخزن

(۲) محمد ارجانی برای جهانگیر پادشاه هند بفارسی ترجمه کرده و بطبع رسیده است . واصل عربی آن را در الجزائر چاپ کرده اند .

الأدویه) سعتر . آویشن . || صقر . تحفهٔ چاپی وظاهراً مصحف صعتر است .

ابوعمارة . [اَ عَ رَ] الأنصاری . براءابن‌عازب . صحابی‌است . و بسال(۷۲) وفات یافت .

ابوعماره . [اَ عَ رَ] حجر . تابعی است و ازابی هریره روایت کند .

ابوعماره . [اَ عُ رَ] اوازشهر واز او اعمش روایت کند .

ابوعماره . [اَعُ رَ] حمزةابن‌الحارث ابن عمیر . او از پدر خود حارث و از او اسحق ابن ابی اسرائیل‌روایت کند .

ابوعماره . [اَعُ رَ] حمزة ابن‌حبیب ابن عمارة الزیات الکوفی. از موالی آل عکرمة ابن ربعی‌التیمی . او یکی از قراء سبعه است و ابوالحسن کسائی قرائت از وی فراگرفت‌وحمزه ازاعمش اخذقرائت کرد واز آنروی بنام زیات معروف گشت که زیت از کوفه به‌حلوان واز حلوان‌پنیر وجوز بکوفه بتجارت بردی . وفات وی به ۱۵٦ درحلوان بود . ورجوع به حمزه . . . شود .

ابو عمارة . [اَ عُ رَ] حمزة بن عبدالمطلب‌عم‌رسول‌صلوات‌الله‌علیه. رجوع به حمزه . . . شود .

ابوعمارة . [اَ عُ رَ] حمزه ملقب‌به مهنا ابن ابی هاشم داود الملقب بالقائم از شرفای مدینهٔ طیبه . رجوع بـه صفحهٔ - ۴۱۰ - حبط (۱) شود.

ابوعماره . [اَ عُ رَ] خزیمة بن‌ثابت بن‌الفاکه، ملقب‌به ذی‌الشهادتین . یکی‌از صحابهٔ کبار است. رجوع‌به خزیمه شود .

ابوعمارة. [اَ عُ رَ] الربعی . سواربن عمارة الرملی . از میسرة بن معبد اللخمی روایت کند .

ابوعماره . [اَ عُ رَ] رشیدبن مالك السعدی رسول‌قیصر . صحابی است وگاه اورا ابوعمیره می نامند .

ابوعمارة . [اَ عُ رَ] عبدخیربن یزید الهمدانی . از رواة حدیث‌است .

ابوعماره . [اَ عُ رَ] قیس مولی الانصار ، محدث‌است .

ابوعمارة . [اَ عُ رَ] محمدبن‌تمیم. او از حسن و از او حماد بن زید روایت کند .

ابوعمارة . [اَ عُ رَ] ولید . او از سلیمان بن بریده وازاو جعفر احمرروایت کند .

ابوعماره . [اَ عُ رَ] یعقوب‌بن‌اسحق. او از ابی عون و از او حجاج بـن محمد روایت کند .

ابوالعماقر. [اَ بُ لْ . . . قِ] القعینی. نام یکی ازفصحای عرب و ازاوکنانی روایت کند . ابن‌الندیم .

ابوالعمامه . [اَ بُ لْ عِ مَ مَ] بزرك عمامه . اساس‌البلاغهٔ زمخشری .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] رجوع بتاریخ‌الحکماء قفطی . چاپ‌لیپزیك صفحهٔ (۱٦۵) سطر (۱۵) شود .

ابوالعمر . [اَ بُ لْ عُ] کرکس .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] او از ابی جحیفه و از او شریك البجلی یا شریك المنبهی روایت کند .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] اوازحسن‌وحسن مرسلاً از رسول صلوات الله علیه روایت کند .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] ابراهیم ابن ابی‌الوزیر . از رواة حدیث است .

ابوعمر. [اَ عُ مَ] ابن‌جماعة، عبدالعزیز عزالدین . رجوع به ابن جماعة ابو عمر عبدالعزیز . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] ابن حجاج، احمد ابن‌محمدابن حجاج خطیب . رجوع به‌ابن حجاج ابوعمر احمد . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] ابن خلال، احمد ابن محمدابن حفص الخلال . رجوع به‌ابن خلال قاضی ابوعمر احمد . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] ابن دراج . رجوع به ابن دراج درذیل این لغت نامه ورجوع به ابی عمراحمد ابن‌محمد ابن عاصی . . . شود .

ابوعمر. [اَ عُ مَ] ابن راهبون، ابوعمر سهل‌ابن هارون . رجوع‌به ابن راهبون ابوعمر . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] ابن عات . احمد ابن هارون نفری . ادیب ومورخ اندلسی شاطبی، استاد ادب و حدیث . مولد او بشاطبه‌بسال (۵۴۲) بودوی سفری بمشرق کرد وهم‌بزیارت خانه شدوبموطن خویش باز گشت . اوراست:النزهة بشیوح‌الوجهة. ریحانةالنفس. راحةالأنفس فی‌ذکرشیوخ الأندلس . و دروقعهٔ عقاب (جنگی میان مسلمین و ترسایان) ابوعمر ناپدید شد و کس از او خبرنداد .

ابوعمر. [اَ عُ مَ] ابن عبدالبرّیوسف ابن عبدالله قرطبی. رجوع به‌ابن عبدالبر ابوعمر یوسف . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] ابن‌عبدربه. احمد ابن محمد ابن حبیب القرطبی . رجوع به ابن عبدربه به ابوعمر احمد . . . شود .

ابوعمر. [اَ عُ مَ] ابهری. کمال‌الدین وزیر طغرل ابن ارسلان ابن طغرل ابن محمدابن‌ملکشاه. صاحب حبیب‌السیر گوید وزارت طغرل مدتی‌مدید تعلق بکمال‌الدین ابوعمر الابهری میداشت و او بعلو اصل ونسب و وفور فضل و ادب موصوف‌بود و پیوسته نقش زهد و عبادت برلوح خاطر می‌نگاشت ودر آن اوقات که‌هرج و مرج بمملکت طغرل راه یافت ابوعمر از اعداء توهم نموده محاسن‌خودراتراشیده درلباس صوفیان بعربستان شتافت و دربادیهٔ حجاز این رباعی بگفت و بأبهر فرستاد :

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت
واندر قفس جهان هم‌آوازنیافت
در سایهٔ زلف خوبروئی گم شد
تاریك شبی بودو کسش‌بازنیافت.

و پس از او وزارت بعزالدین کاشی‌دادند.

ابوعمر . [اَ عُ مَ] احمد ابن سعید ابن حزم‌اندلسی . رجوع‌به‌احمد . . . شود .

ابوعمر. [اَ عُ مَ] احمد ابن عبدالله ابن طالب . رجوع به احمد . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] احمدابن عبدالملك اشبیلی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] احمدابن محمدابن عاصی ابن احمدابن سلیمان ابن‌عیسی ابن دراج اندلسی قسطلی شاعر و ادیب . او کاتب‌منصورابن‌ابی‌عامربود . و در اندلس بشعر مانند متنبی‌است بشام . مولد اوبسال (۳۴۷) و وفات در (۴۲۱) بود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] احمدابن محمدابن عبدربه . رجوع به ابن‌عبدربه . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] احمد ابن محمد ابن هاشم ابن خلف ابن عمرو ابن‌سعید. رجوع به احمد . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ]ازدی، تابعی‌است. وازابن عمر روایت کند .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] اسمعیل ابن مخالد ابن سعید . از رواة حدیث است .

ابی‌عمر. [اَ عُ مَ]الأعرج. از بطالین مشهور و از نوادر او کتابی کرده‌اند . ابن‌الندیم .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] باقلاوی . رجوع به عثمان ابن عیسی ابوعمر . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] بزاز . تابعی‌است. و ازمحمدابن‌الحنفیه روایت کند .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] البزاز . اوازمسلم ابن‌البطین روایت کند .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] بصری . رجوع‌به خلیفة ابن الخیاط . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] بکرابن‌اسودبصری. ابوزرعهٔ رازی از وی روایت کند .

ابوعمر. [اَ عُ مَ] بندار ابن‌عبدالحمید اصفهانی. رجوع به‌ابن‌لره بندار ابن عبد الحمید الکرجی الأصفهانی . . . شود .

ابوعمر. [اَ عُ مَ] تاشفین . چهاردهمین از امرای بنی مرین مراکش از (۷٦۲) تا(۷٦۳) و رجوع به تاشفین . . . شود .

ابوعمر. [اَ عُ مَ] جریرابن عبدالله البجلی. صحابی است.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] الجرمی. صالح ابن اسحق بصری نحوی فقیه. رجوع به صالح ... شود.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] جمیل ابن معمر ابن صباح ابن ظبیان ابن حن. شاعر مشهور عرب صاحب بثینه. رجوع به جمیل ... شود.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حبیب. تابعی است وعثمان ابن عمر ازاو روایت کند.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حجین ابن المثنی. ازروات حدیث است.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حصین ابن عمر الأحمسی. ازروات حدیث است.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حفص ابن ابی الصهباء العدوی. علاء ابن اسداز اوروایت کند.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حفص ابن سلیمان القاری. محدث ومتروك است.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حفص ابن عبیدالله الانصاری. تابعی است واز انس ابن مالك روایت کند.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حفص ابن عمر ابن عبدالعزیز ابن صهبان الدوری. رجوع به حفص ... شود.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حفص ابن عمر الحوضی البصری. از شعبه روایت کند.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حفص ابن عمر الخطابی البغدادی. او از معاویة ابن سلام روایت کند.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حفص ابن عمر الضریر. او از حماد ابن سلمه روایت کند و رجوع به حفص ضریر ابن عمر ... شود.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حفص ابن عمر المقری. اواز اسمعیل ابن عیاش روایت کند.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حفص ابن غیاث کوفی. اوازجعفرابن محمد علیهما السلام و اعمش روایت کند.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حفص ابن مغیرة مخزومی. صحابیست.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حفص ابن میسرة الشامی. از اوابن وهب روایت کند.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حماد ابن واقد البصری. از روات حدیث است.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حمزة الضبی. از روات حدیث است.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] حمزة العائذی. عوف ازاو روایت کند.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] خالد ابن ابی عمران. حیوة ابن شریح ازاو روایت کند.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] الدمشقی. معاویه ازاو روایت کرده است.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] دمشقی یکی از شیوخ تصوف در نیمهٔ آخر مائهٔ سیم واوائل مائهٔ چهارم معاصر اخشید. وی از مردم دمشق است و جامی در نفحات ذکر او آورده است. او از اصحاب ذوالنون مصری است وصحبت ابوعبدالله ابن جلا را نیز درك کرده. رجوع به نفحات و جلد دویم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (٣٩٦) شود.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] الدوری. اوراست: کتاب اجزاء القرآن. و کتاب الوقف والابتداء فی القرآن. و کتاب ما اتفقت الفاظه [واختلفت] معانیه فی القرآن: ابن الندیم.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] دینار. ازروات حدیث است.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] دینار، بزار. رجوع به دینار ... شود.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] ذربن عبدالله والد عمربن ذر. رجوع به ذر ... شود.

ابوعمر. [اَ عَ (م)] ریّان ابن علاء. یکی از علمای نحو وقرائت. [لغت نامهٔ مقامات حریری چاپ کلکتهٔ بسال (١٢٢٩) قمری.]

ابوعمر. [اَ عُ مَ] زاذان الکندی. ازاومنهال بن عمیر روایت کند.

ابوعمر. [اَ عُ مَ] الزاهد. محمدبن عبدالواحدبن ابی هاشم باوردی خراسانی ملقب بمطرّز ومعروف بغلام ثعلب، نحوی لغوی. ابن خلکان گوید اویکی ازمشاهیر ائمهٔ لغت وبسیار تالیف است. وی زمانی از اصحاب ابی العباس ثعلب بود واز این رو بغلام ثعلب اشتهاریافت واورا بر کتاب الفصیح ثعلب استدراکی لطیف است بنام (فائت الفصیح) ونیز کتابی دیگر که در آن فصیح را شرح کرده است. مولد او باورد یعنی ابیورد خراسان بسال (٢٦١) بود واشتغال دائم او بعلم ویرا از کسب رزق باز میداشت وازاین رو درعسرت و تنگی میزیست وچندی مؤدّبی پسرقاضی ابی عمر ومحمدبن یونس کرد. واز بسیاری روایات و غزارت حفظ که او را بود ادباء معاصر ویرابکذب تهمت کردندی وازجمله گفتندی اگرمرغی درهوا پردابوعمر گوید: ثعلب از ابن الأعرابی روایت کرد که ... و چیزی راجع به پریدن مرغ ذکر کند. لکن این سخنان تهمتی بیش نبودچه محدثین در روایت احادیث او را صادق وثقه گفته اند و در تأیید صحت روایات او در لغت نیز دوحکایت است که ابن خلکان نقل کند یکی آنکه معزّالدولة بن بویه شرطهٔ بغداد بجوانی خواجا (خواجه؟) نام داد وچون این آگاهی بابی عمر برداشتند وی درمجلس درس بود و (کتاب الیواقیت) بشاگردان املا میکرد. گفت: بنویسید (یاقوتهٔ خواجا)، الخواج فی اصل لغة العرب الجوع، وسپس بابی بر آن تفریع کرد واملا کردن گرفت ومردمان آنرا جعل و کذبی گمان بردند. لکن ابوعلی حاتمی کاتب لغوی درامالی حامض از ثعلب واو ازابن الأعرابی همین معنی را برای کلمهٔ خواجا بیافت.

وحکایت دویم این است: بدانوقت که او مؤدبی پسرقاضی ابوعمر محمد داشت روزی صد مسئله در لغت و غریب برشاگرد املا کرد ودوبیت در آخر آن مسائل که بدان استشهاد کرده بود. ابوبکرابن درید وابوبکر ابن الأنباری وابوبکرابن مقسم نزدقاضی ابوعمر حاضر آمده بودند قاضی درس پسر بآنان بنمود وآن سه تن هیچیك از آن مسائل بندانستند وآن دوبیت را نیز نشنیده بودند قاضی ابوعمر گفت: در این چه گوئید؟ ابن انباری گفت: خاطرمن اکنون متوجه تألیف (مشکل القرآن) است و در این باب چیزی نتوانم گفت. و ابن مقسم نیز سخنی نظیر آن گفت واظهار داشت که وقت من بالفعل مصروف قراآتست. ابن انباری گفت: این مسائل ازموضوعات ومخترعات ابی عمر است، و هیچ پایه و بنیان لغوی ندارد وباز گشتند. این گفته بمطرّز برسید ونزد قاضی شد و عین دواوین جماعتی از قدماء شعرا را طلب کرد، قاضی خزانهٔ کتب خویش بگشود و او آن دواوین بیرون کرد وابوعمر بنشست واز آن دیوانها شواهد و امثال برای هریکی از مسائل صد گانهٔ مذکور استخراج کردویکایك بقاضی بنمود، تا شواهدهرصد مسئله بپایان رسیدو گفت: اما آن دو بیت شعر را نیز که بدان تمثل جسته ام ثعلب در حضور شما انشاد کردو شمابخط خویش به پشت فلان کتاب بنوشتید آن کتاب بیاوردند وقاضی آن دوبیت بخط خود برظهر کتاب بدید. و رئیس الرؤسا گوید: چیزهای بسیاری از گفته‌های ابی عمر را که منکر میشمردند وبکذب منسوب می داشتند من در کتب لغت و بالخاصه در (غریب المصنف) ابی عبید بیافتم. و عبدالواحدبن علی بن برهان اسدی گوید: هیچ کس از اولین و آخرین نیکوتر از ابی عمر زاهد، درلغت سخن نکرد علاوه براستدراك کتاب الفصیح، اوراست: کتاب شرح الفصیح. کتاب الیواقیت یایاقوت در لغت وابن الندیم گوید بهترین روایت این کتاب روایت ابواسحق طبریست. کتاب الجرجانی. کتاب الموضح. کتاب الساعات. کتاب یوم ولیلة. کتاب المستحسن. کتاب العشرات. کتاب الشوری. کتاب البیوع.

کتاب تفسیر اسماء الشعراء . کتاب القبائل کتاب المکنون والمکتوم . کتاب التفاحه. کتاب المداخل کتاب علل المداخل یاحلی المداخل. کتاب النوادر. کتاب فائت العین . کتاب فائت الجمهره . کتاب ماانکرته الأعراب علی ابی عبید فیمارواه و صنّفه . و جزئی در حدیث و ابوعمر زاهد غریب اللغةوحوشی یعنی شوارد آنرا نقل میکرد و ابومحمد بن السید البطلیوسی آنچه در کتاب المثلث آورده نقل از ابو عمراست و نیز ابوالحسن و محمدبن رزقویه وابوعلی بن شاذان وغیر آن دوازاو روایت کنند . وفات اوبذی‌قعدهٔ (۳۴۵) وبقولی(۳۴۴) به‌بغداد بود و او را در صفّهٔ مقابل صفّهٔ گورمعروف کرخی به‌خاک سپردند ومیان آن دو گور فاصلهٔ عرض رهگذر باشد . وابن‌الندیم در الفهرست کتاب السریع و کتاب المرجان و کتاب علی الکلمات که آنرا بنام حصری کرده است و کتاب الموشح را نیزازوانام برده وکتاب استدراك الفصیح را نیز باسم فائت الفصیح و کتاب المستحسن را باسم فائت المستحسن یاد کرده‌است.وباز گوید که اوناصبی متعصب بود وابن‌خلکان گوید اورا جزئی بود در فضائل معاویه و چون تلمیذی‌نو پیش اورفتی ویرا بخواندن آن جزء ملزم ساختی . وابوعلی محمدابن‌حسن حاتمی گوید مرا بیماری افتاد و دیری بکشید و درك مجلس او میسر نگشت و چون چند روز ازغیبت من بگذشت ازمن پرسید گفتند او بیمار است فردا بپرسش من آمد قضا را من در آنساعت از خانه بحمام رفته بودم اوبخط خویش بااسفیداج بدرخانه نوشت :

و اعجب شیئی سمعنا به
علیل یعاد ولا یوجد .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] زبیدی . اوراست: الاحتفال.وآن‌منتخب‌اخبارفقهاءقرطبه‌است.

ابوعمر . [اَ عَ مَ] سالم ابن‌عمرابن الخطاب . از تابعین است .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] سالم ابن محرز ابن ابی‌هریره . ازتابعین است. صبیح‌ابن صهیب از او روایت کند .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] سکن . عبدالرحمن ابن مهدی از او روایت کند .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] الشامی . او از عبیدابن الحسحاس و مسعودی ازاوروایت کند .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] شبیب . ازروات حدیث است .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] شهاب ابن عباد العبدی . از روات حدیث است .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] صالح ابن اسحق جرمی کوفی‌نحوی . رجوع بجرمی‌ابوعمر صالح . . . شود .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] الصفار . او از عبدالله ابن العیزار المقری روایت کند .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] الضبی یالصینی. تابعی است . اواز ابی‌الدرداء وازاو حکم روایت کند . (الکنی للبخاری .)

ابوعمر . [اَ عَ مَ] طرفةابن العبد . رجوع به طرفه . . . شود .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عاصم ابن عمر - العمری . ازروات حدیث است .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عاصم ابن‌النضر. ازروات حدیث است واز معمرابن سلیمان روایت کند .

ابوعمر . [اَ عَ م] عامرابن‌شراحیل. رجوع به عامر . . . شود .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عباد ابن‌عمر ابن ابی حلیمه . ازروات حدیث است و عباس ابن عبدالعظیم از اوروایت کند .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عبدالحمید ابن حسن الهلالی . از روات است و حسن ابن حجر از او روایت کند .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عبدالرحمن ابن عمرالاوزاعی . رجوع به ابی عمر اوزاعی . . . شود .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عبد العزیز ابن فائد . از روات حدیث است .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عبدالله ابن ابی اسحق حضرمی . رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عبدالله‌ابن عبید. مولی اهبان ابن صیفی . از روات حدیث است .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عبدالله . مولی اسماء و او عبدالله ابن کیسان است. و از مغیرة ابن زیاد و حجاج ابن ارطاةروایت کند .

ابوعمر . [اَ عَ م عبدالملك ابن عمیر ابن سوید . او پس از شعبی قضاء کوفه داشت و از مشاهیر تابعین است . و رجوع به عبدالملك . . . شود .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عبدالواحد ابن احمد ابن ابی‌القاسم الملیحی هروی . لغوی و ادیب و محدثی از مردم هرات . شاگرد احمدابن محمد هروی . اوراست: الروضة و کتاب الرّد علی ابی عبید فی غریب القرآن . وفات وی بسال (۴۶۳) بود .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عثمان ابن عبدالرحمن الجمحی . او از محرز ابن عوف ابوالفضل روایت کند .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عدیّ ابن زید . رجوع به عدیّ . . . شود .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] العنبری. اخباری و نسابه است و اوراست : کتاب ادعیاء الجاهلیة و کتاب النساء .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] عیسی‌ابن‌عمر ثقفی نحوی بصری . او ازموالی‌خالد ابن ولید بود وبقبیلهٔ ثقیف در آمد وازینرو او را ثقفی گویند وبرادر حاجب ابن عمراست . وی قرائت را عرضا ازعبدالله ابن‌ابی‌اسحق فراگرفت وحروف را از عبدالله ابن کثیر وابن محیصن روایت کند واز حسن بصری استماع حدیث کرد و مصاحب ابی عمر و ابن العلاء بود و میان آن دو مسائل و مجالسی است .

واو را برقیاس عربیت در قرائت اختیاری است . احمد ابن موسی اللؤلؤی و هرون ابن موسی ابن النحوی واصمعی و خلیل ابن احمد و سهل ابن یوسف و عبید ابن عقیل وشجاع ابن ابی‌نصر نقل قراآت از وی کرده‌اند وسیبویه نحوازوی فراگرفت وکتاب الجامع در نحو از اوست .

و گویند که اساس‌الکتاب سیبویه‌همین کتاب است و سیبویه آنرا بسط داد واز خلیل بروی تعلیقات افزود و آنگاه که به بحث وتحشیه تکمیل یافت کتاب بسیبویه‌منسوب گشت . وابن خلکان گوید مؤید این گفته آنست که سیبویه پس از مفارقت ازعیسی ابن‌عمر بصری مذکور آنگاه که بملازمت خلیل شد خلیل از وی از مصنفات عیسی پرسید اوگفت او را هفتاد واند مصنف در نحو هست ویکی از توانگران جمله آن کتب گرد کرد وآفتی همگی را نابود ساخت وجز دوکتاب از وی برجای نماند که یکی موسوم‌به‌اکمال‌است وآن بفارس نزدفلان‌است ودیگری این کتاب که موسوم بجامع‌است ومن بدان مشغولم وخواهم که مشکلات آن برمن روشن فرمائی خلیل لحظهٔ‌خاموش ماند پس سربرداشت‌وگفت خدای تعالی عیسی را رحمت کند واین دو بیت انشاد کرد :

ذهب النحو جمیعا کله
غیرما احدث‌عیسی‌ابن‌عمر
ذاك اکمال و هذا جامع
وهما للناس شمس وقمر.

وخلیل نیز نزد عیسی شاگردی کرده بود و گویند که ابی‌الاسود الدوئلی از نحوجز باب فاعل ومفعول نیاورد .

وبنای کتاب عیسی‌ابن عمر تهذیب وتبویب کلیات قواعد نحواست ومستثنیات وشذوذ

را لغات نام میدهد . و او برعرب طعن میکرد ومشاهیرآن قوم از قبیل نابغه را در بعض اشعار آنان بخطامنسوب میداشت. و گویند اوسخن به‌تقعیر وتکلف میگفت و افسانهٔ در اینمعنی از او مشهور است که روزی از خرخویش فرو غلطید ومردمان بروی گرد آمدند . او بجای مالکم تجمعتم علی تجمعکم علی مجنون انکشفواعنّی، گفت : مالکم تکأکأتم علیّ تکأکؤکم علی ذی‌جنّه افرنقعواعنّی . و گفته‌اند در بازار برای تنگی نفس که داشت بیفتاد و چون مردم بروی انبوهی کردند این مقالت ادا کرد و یکی از حاضران گفت جنیّهٔ او بهندی سخن میگوید(۱) . وفات عیسی بسال (۱۴۹) بود . و رجوع به‌معجم‌الأدبا یاقوت جلد ششم صفحهٔ (۱۰۰) چاپ مارگلیوث شود .

ابوعمر . [اَ عَ مَ]عیسی‌بن‌عمرالقاری الکوفی. ازروات حدیث است .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] الغداتی . تابعی است، او ازابی‌هریره وقتاده از او روایت کند .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] الفارسی، مولی کندة . تابعی‌است‌ودرک صحبت عمر کرده ومذهب شیعه داشته‌است وبزمان‌عبدالملک در گذشت .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] القاری . زیادبن ابی‌مسلم وبعضی ابن مسلم گفته اند . ابن مهدی وابن عدی از او روایت کنند .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] القاری مبارک‌بن یزید. محدث است.

ابوعمر . [اَ عَ مَ] قعنب ابن محرر باهلی . رجوع به قعنب شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ]قنبل‌ابن‌عبدالرحمن ابن محمد. رجوع به‌قنبل . . . شود .

ابوعمر . [اَ عَ مَ] قیس بن رافع . ازروات‌حدیث است‌وعبدالکریم‌بن حارث ازاو روایت کند .

ابوعمر . [اَ عَ مَ]کیسان . ازروات است وازیزیدبن بلال فزاری روایت کند.

ابوعمر . [اَ عَ مَ] مبارک بن احمد انصاری . رجوع به مبارک . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ]محمد . شعیب‌بن حرب ازاو روایت کند .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] محمدبن ابان‌بن صالح . از روات حدیث است .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] محمد ابن احمد ابن سلیمان‌نوقاتی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] محمدبن‌عبدالواحد لغوی، معروف به‌غلام ثعلب . رجوع به ابوعمر الزاهد شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] محمد بن یحیی‌بن قیس المازنی. ازروات حدیث است .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] محمد بن یوسف کندی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] مروان بن‌جعفر بن سعد بن سمرة بن جندب . از روات حدیث است .

ابوالعمر . [اَ لْ عُ] مکوزة ابو العمر علاء بن بکربن عبدرب . رجوع به مکوزه ابوالعمر . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] منداد ابن عبد الحمید ابوعمر کرخی . رجوع به منداد . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] مولی بنی امیه. او ازمحمد بن ابی‌سفیان وازاو ابن المبارک روایت کند .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] مولی خزیمة یا جذیمة . او از مورق و از او سلام بن مسکین روایت کند .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] نضر بن عبد الرحمن خزار . ازروات حدیث است .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] النوقاتی. یکی‌از علما و بزرگان سیستانی است رجوع به تاریخ‌سیستان چاپ طهران صفحه ۲۰ شود.

ابوعمر . [اَ عُ مَ] یحیی بن عبید النهرانی. ازروات است وابواسحق وشعبه ازاوروایت کنند .

ابوعمر. [اَ عُ مَ] یزید بن ابی‌زیاد. ازروات حدیث است .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] یـزید بن حمیر شامی . تابعی است و شعبه از او روایت کند .

ابوعمر . [اَ عُ مَ] یـزید بن مسلم صنعانی . ازروات حدیث است .

ابوعمر . [اَ غُ مَ] یوسف‌بن‌عبدالله بن‌محمد بن‌عبدالبر القرطبی النمری . رجوع به ابن عبدالبر شود .

ابوعمر. [اَ عُ مَ] یوسف بن‌هارون الکندی القرطبی. شاعرمعروف به رمادی. رجوع به رمادی . . . شود .

ابوعمر . [اَ عُ مَ]یونس بن‌القاسم. ازروات حدیث است .

ابوعمران. [اَ عِ]ورشان. (الْمُرَصَّع) فاخته . مرغ الهی . کناد . کالنجه . صلصل.

ابوعمران . [اَ عِ] یکی از رؤسای خرمیان ، رقیب جاویدان ابن سهرک در ریاست این قوم ، بکوه بذ واطراف آن. رجوع به بابک . . . شود .

ابوعمران. [اَ عِ] ابراهیم‌ابن یزید ابن اسود ابن‌محمد ابن‌ربیعه یکی‌ازتابعین. متوفی بسال (۹۶) در (۴۹) سالگی . رجوع به ابراهیم نخعی . . . شود .

ابوعمران . [اَ عِ] ابن الأشیث . رجوع به ابن الأشیث ابوعمران موسی . . . شود .

ابوعمران . [اَ عِ] ابن رباح . او ازاصحاب ابن الاخشید ابوبکر احمد ابن علی است . ابن‌الندیم . رجوع به ابن رباح . . . شود .

ابوعمران . [اَ عِ] ابن الصیرفی . محمد ابن موسی ابن عبدالعزیز . رجوع به محمد . . . شود .

ابوعمران . [اَ عِ] ابن عامرعبدالله. یحصبی دمشقی . رجوع به ابن عامر . . . شود .

ابوعمران . [اَ عِ] اسلم التجیبی . ازعقبه روایت کند .

ابوعمران . [اَ عِ] الألهانی. تابعی است. او ازابی‌هریره وثوبان وابی‌امامه و ازاو معاویه و ارطاة روایت کرده‌اند .

ابوعمران . [اَ عِ] ایمن ابن نابل المکی . از روات است .

ابوعمران . [اَ عِ] الجونی . عبد الملک ابن حبیب. ازروات حدیث است . رجوع به عبدالملک . . . شود .

ابوعمران . [اَ عِ] حفص ابن‌عمران الأمام الرازی. ازروات حدیث است .

ابوعمران . [اَ عِ] زکریاابن‌سلیم. از روات حدیث است .

ابوعمران. [اَ عِ] سعید ابن میسرة البکری الموصلی . تابعی است و از انس ابن مالک روایت کند .

ابوعمران . [اَ عِ] سلمی ، مملوک. اورا پنجاه ورقه شعراست.

ابوعمران. [اَ عِ] سلیمان‌ابن‌عبدالله. تابعی است وازابی الدرداء روایت کند .

ابوعمران . [اَ عِ] عامرابن‌شرحیل الشعبی الکوفی . رجوع به‌عامر . . . شود.

ابوعمران . [اَ عِ] عبدالله‌ابن‌رجاء. از روات حدیث است .

ابوعمران . [اَ عِ] عبدالله‌ابن عامر الیحصبی . یکی‌از قراء سبعه . رجوع به ابن عامر . . . و رجوع بـه عبدالله . . . شود .

ابوعمران . [اَ عِ] عبدالملک ابن حبیب الجونی . رجوع بـه عبدالملک . . . شود .

(۱) پارهٔ این گفته به‌ابی‌علقمه نسبت کرده اند . رجوع به‌ابی علقمه . . . شود .

ابوعمران . [اَ عِ] فلسطینی. اواز یعلی ابن شداد ومجاهد و ازاو معاویة ابن شداد روایت کند .

ابوعمران . [اَ عِ] المذای . او از محمدابن‌علی و حجاج ابن حسّان از وی روایت کند .

ابوعمران . [اَ عِ] معافی ، ابن عمران الحمصی . ازروات حدیث است .

ابوعمران . [اَ عِ] موسی‌ابن‌رباح. رجوع به ابن رباح . . . شود .

ابوعمران . [اَ عِ] موسی‌ابن‌عبدالله ابن عمر ابن سعید الأَبح . ازاو فضل ابن سهل روایت کند .

ابوعمران . [اَ عِ] موسی ابن‌عبد - الملک ابن هشام اصفهانی . صاحب دیوان خراج . رجوع به موسی . . . شود .

ابوعمران . [اَ عِ] موسی‌ابن عیسی المقیل مالکی . رجوع به موسی . . . شود .

ابوعمران . [اَ عِ] موسی‌ابن‌میمون ابن عبیدالله القرطبی . (۱) رجوع به موسی . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ م ر] شاهین. (المرصع). || پلنگ. (المرصع) . || هرتن ازقبیلهٔ بنی- ذهل. (المرصع) .

ابوعمرو . [اَ عَ م ر] مغنّی وخوانندهٔ بدربار محمود غزنوی :

بونصر تو درپردهٔ عشاق رهی زن

بوعمروتو اندر صفت گل غزلی گوی .

فرخی .

ابوعمرو . [اَ عَ] تابعی‌است. اواز عثمان‌بن عفان واز او معن‌بن عیسی‌روایت کند (الکنی للبخاری)

ابوعمرو . [اَ عَ] ابن‌حاجب عثمان‌بن عمربن ابی‌بکر فقیه کردی . رجوع به‌ابن حاجب جمال‌الدین ابوعمرو . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] ابن حفص‌بن‌مغیرة المخزومی القرشی یا حفص بن عمر و بن مغیرة ونام او احمد یا عبدالحمید و بعضی گفته اند کنیت اونام اواست. صحابی‌است ورسول صلوات‌اللهعلیه یا امیرالمومنین‌علی علیه‌السلام اورا بیمن‌فرستاد . او ازرسول صلوات‌الله علیه وازاوناشرة‌بن سمی‌روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] ابن حماس . در نام او اختلاف است بعضی‌یوسف بن یونس و بعضی‌یونس‌بن یوسف گفته اند. رجوع به جلد - ۲ - صفة الصفوة صفحهٔ ۷۶ چاپ حیدرآباد دکن شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] ابن حماس‌سعد . صحابی است .

ابوعمرو .] ابن‌حماس اللیثی المدنی. او از پدرخود وازحمزة‌بن ابی‌اسیدروایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] ابن حمدان . او راست فوائدالحاج درچهار جزء .

ابوعمرو . [اَ عَ] ابن حیویه . از روات حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] ابن زرقان . این نام در یادداشتهای نویسنده بود و اکنون نمیدانم او کیست واز کجا نقل شده است .

ابوعمرو . [اَ عَ]ابن‌صلاح تقی‌الدین عثمان‌بن عبدالرحمن‌بن‌صلاح شهر زوری. فقیه‌شافعی ومفسر ومحدث‌ولغوی . اوراست المذهب فی‌ذکر شیوخ المذهب وسهل‌بن محمد ازآن منتخبی ترتیب کرده است . ورجوع به ابن‌صلاح تقی الدین در همین کتاب و - ۴۰۸ - حبط (۱) شود .

ابوعمرو . [اَ عَ]ابن‌عتاب.اوراست: لطائف‌الاحباب و وظائف‌الالباب .

ابوعمرو . [اَ عَ] ابن‌العلاء‌بن‌عمار‌بن عریان‌بن عبدالله‌بن حصین‌التمیمی المازنی البصری. ابن‌خلکان پس‌ازذکر نسب بصورت مزبور گوید بخط خود در مسودات دیدم که نام‌اوابوعمروبن العلاء‌بن‌عمار‌بن‌عبدالله بن الحصین بن الحرث‌بن جلهم‌بن خزاعی ابن مازن بن مالک بن عمروبن تمیم (و بعضی نام او را زبان گفته اند .) واویکی از قراء سبعه واعلم ناس بقرآن کریم وعربیت و شعر است وچون واضع نحو امیرالمؤمنین‌علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام را بشمار آریم او از طبقهٔ رابعه محسوب خواهد بودواصمعی گوید از ابی عمروبن العلاشنیدم که میگفت آن مقدار از نحو دانم که اعمش نمیدانست‌واگر نوشته‌شود اعمش را حمل آن میسر نتواند بود و باز اصمعی گوید از ابی عمرو هزار مسئلت کردم وباهزار حجت پاسخ گفت‌وابوعمرو درحیات حسن‌بصری‌سروپیشوای روزگار خویش بود وابوعبیده گوید ابوعمرو اعلم مردم به‌ادب وعربیت و قرآن وشعر است وآنچه ازعرب فصحاء شنیده ونوشته خانهٔ راتانزدیک‌سقف‌پر کردی . .. وبازاصمعی گوید‌ده‌سال ملازم ابی‌عمر وبن‌العلاء‌بودم ویکبار‌او‌به‌بیتی‌اسلامی تمثل‌نجست وفرزدق را در بارهٔ او ابیاتی است و صحیح این است که کنیهٔ او اسم اوست وبعضی نام او را زبان گفته اندوصحیح نیست وابن‌مناذر گفت‌ازابی‌عمروبن‌العلاءپرسیدم تعلم تا کی نیکو است گفت تا گاه مرگ . مولد او درسال ۷۰ یا ۶۸ یا۶۵ بمکه‌بود ووفات وی در ۱۵۴ یا ۱۵۷ یا ۱۵۶ بکوفه روی داد وعبدالله‌بن‌مقفع وی را رثا گفت وابن خلکان چند شعر از آن رثا بیاورده است . واختلافی در باب آن اشعار ذکر کرده . وصاحب‌الکنی‌اورا ازروات‌حدیث نام برده است‌وابن‌الندیم‌کتاب القراآت‌و کتاب‌النوادر‌را‌بدو‌نسبت کرده‌است. وگویند درنام‌او‌بیست‌ویک‌رأی‌مختلف‌است.سیوطی برخلاف ابن خلکان گوید زبان درست و ودیگرنام‌هاغلط‌است. ورجوع - ۲۷۵ - حبط (۱) و رجوع به فوات‌الوفیات جلد (۱) شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] ابن‌لرة، بندار‌بن عبدالحمید . رجوع به ابن لره بندار . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] ابن‌مرزوق‌عثمان. رجوع به ابن مرزوق ابوعمرو . . .شود.

ابوعمرو . [اَ عَ] ابن‌نجید. اسماعیل ابن نجید ابن‌احمد سلمی . یافعی گوید وی ازمردم نیشابور است. مشایخ عصرخویش را برای اخذ حدیث و آموختن اصول سلوک طریقت بدید و اموال خویش در راه زهاد وعلمای روزگارخود صرف کرد و درخراسان صاحب شهرتی عظیم و شیخ متصوفه بود و بسال (۳۶۵) درگذشت . وشیخ فریدالدین عطار گوید : او ازکبار مشایخ وقت بود و از بزرگان اصحاب تصوف و در ورع و معرفت و ریاضت و کرامت شأنی عظیم داشت و از نشابور بود وجنیدرادیده وآخر کسی‌ازشاگردان بوعثمان‌کوفات‌کرد او بود . او رانظری دقیق است . . . وکلماتی عالیست . از او می آید که گفت : صافی نشود قدم هیچکس در عبودیّت تاآنگاه که همهٔ کارهاء خویش جز ریانبیند وهمهٔ حالهاء خویش جزدعوی نداند . وگفت حالی که نه‌نتیجهٔ علم باشد اگرچه عظیم و باخطر بود ضرر آن از منفعت‌آن برخداوندش‌زیادت بود . وگفت هرکه دیدار او ترا مهذّب نگرداند بیقین دان که اومهذب نیست وادب نیافته وگفت. هرکه راست باستاد بدو هیچکس کج ننگریست وهرکه کج شود بدو هیچکس راست نشود و گفت انس گرفتن بغیرالله وحشت است وگفت فروترین درجهٔ تو کل حسن ظن است بخدا وگفت تصوف صبر کردن‌است در تحت امر و نهی . انتهی . و باز اوگفت : ربّ سکوت‌ابلغ من کلام .

ابوعمرو . [اَ عَ] احمد ابن محمدابن احمد ابن‌نصرابن میمون لفیف . رجوع به احمد . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] احمدابن محمدابن

(۱) Maimonide .

عبدالله معروف به‌رزدی نیشابوری . متوفی بسال (۳۳۸) رجوع به احمد . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] احمدابن محمدابن فرج جیانی اندلسی . رجوع به‌احمد . . . شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] احمدابن محمد زبیدی. رجوع به احمد . . . شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] احمدابن‌محمدطبری. رجوع به احمد . . . شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] احمدابن‌محمدمصری. شارح تجرید . رجوع به‌احمد . . . شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] الأحوص. اسحق ابن مرار شیبانی بالولاء کوفی . رجوع به اسحق . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] ازدی . تابعی است و از بشیر مولی معاویه روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] اسحق ابن‌مرار شیبانی . رجوع به اسحق . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] اسود ابن یزید ابن‌قیس‌ابن عبدالله . رجوع به اسود . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] اسود ابن یزید عمّ علقمة ابن قیس . ازروات حدیث‌است.

ابوعمرو. [اَ عَ] اشهب‌ابن‌عبدالعزیز ابن داود ابن‌ابراهیم قیسی، فقیه مالکی مصری . رجوع به اشهب . . . شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] اوزاعی. عبدالرحمن ابن عمرو . از اوزاع که نام قبیله ایست ، مذکر و واعظ و زاهد معروف . مولداو اوزاع ، قریهٔ بدمشق در (۸۸) . و مقام وی به‌بیروت بود وهم بدانجا درگذشت . ازسخنان اوست که گفت : الناس عندنااهل العلم . یعنی مردمی‌نزد مادانشمندی‌است. و گفت‌عافیت ده‌بخش است‌نه‌بخش خاموشی است ویك بخش گریختن از مردمان. نقل است‌که ترسائی او راکوزه انگبین آورد و درخواست تا عبدالرحمن بوالی بعلبك نویسدتاخراج وی حط کند . ابوعلی گفت اگر خواهی انگبین تو ردّ کنم و بوالی بنویسم واگر نه انگبین بپذیرم ونتویسم . ترسا انگبین بازگرفت و او بوالی بعلبك بنوشت وسی‌دینار ازخراج وی بیفکندند. وفات او بقول محمدابن سعد بشهر بیروت سال (۱۵۷) درخلافت ابی‌جعفر به هفتاد سالگی بود وعلی‌ابن المدینی وفات وی‌را بسال (۱۵۱) گفته است و ابن الندیم (۱۵۹) آورده‌است و گوید اوراست کتاب السنن فی‌الفقه وکتاب المسائل فی‌الفقه . رجوع به صفة الصفوة جلد (۴) صفحهٔ (۲۳۲) چاپ حیدرآباد دکن شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] ایوب ابن مدرك . از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] بزیع . از او معتمر روایت کند .

ابوعمرو. [اَ عَ] بشرابن‌حرب‌الندبی. از روات حدیث وضعیف است .

ابوعمرو. [اَ عَ] بشرابن‌السری . از روات حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] بشر ابن نمیر . از روات غیرثقه ومتروك است .

ابوعمرو. [اَ عَ] بشری . محدث‌است .

ابوعمرو. [اَ عَ] بکر ابن بکار . از روات حدیث است

ابوعمرو. [اَ عَ] بلال ابن سعید . از روات است .

ابوعمرو. [اَ عَ] ثعلبی . اصمعی‌ازاو واو از یونس ابن‌عبید روایت کند .

ابوعمرو. [اَ عَ] جریر ابن عبدالله البجلی . صحابیست .

ابوعمرو. [اَ عَ] جعفرابن عطیه . از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] جعفر ابن عمر ابن عبدالعزیز . یکی از روات قرائت کسائی است . ابن الندیم .

ابوعمرو. [اَ عَ] الجملی . اوازذاذان واز او صدقة ابن ابی‌سهل روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] جمیل ابن عبدالله شاعر عرب . رجوع به‌جمیل . . . شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] حارث ابن مسکین. از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] الحدانی. عبدالرحمن. او از زیاد نمیری روایت کند .

ابوعمرو. [اَ عَ] حفص الفرد. رجوع به‌حفص . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] حکم . از روات حدیث است وازضراراابن‌عمرروایت کند.

ابوعمرو. [اَ عَ] حکم. ازاومحمدابن طلحه وابوعمرو از ضرار روایت کند .

ابوعمرو. [اَ عَ] حماد ابن یحیی . از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] حمّاد عجرد شاعر . رجوع به‌حماد شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] خلاد ابن یزید ابن سیف الباهلی . از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] خلیفة ابن خیاط‌ابن ابی‌هبیرة خلیفة ابن خیاط شیبانی عصفری معروف بشباب . رجوع به‌خلیفه...شود.

ابوعمرو. [اَ عَ] دانی . عثمان ابن سعید ابن‌عثمان ابن سعید ابن‌عمرالاموی المقری القرطبی الدانی . مولد او سال (۳۷۱) به‌قرطبه ومسکن‌ومنشاء وی‌دانیه بود . او برای کسب علوم وقت به بسیاری از بلاد اندلس ودیار مشرق‌سفر کرد ودر (۳۹۷) چندی بقیروان بود و بشوال همانسال بمصررفت ویکسال اقامت گزید و سپس بزیارت بیت‌الله شد و در ذی‌القعدهٔ (۳۹۹) باندلس بازگشت . او از اساتید کثیره حدیث وقراآت فراگرفت واز آن جمله‌اند عبدالعزیز ابن جعفر فارسی و حسن ابن عنبون وخلف ابن‌خاقان مصری وابوالفتح فارس ابن احمد وابومسلم‌کاتب و عبدالرحمن ابن عثمان القشیری و حاتم ابن عبدالله وامام ابوالحسن قابسی . ونیز او را شاگردان بسیار بود مانند ابوداود ابن‌نجاح ومفرج اقفالی وخلف‌ابن‌ابراهیم طلیطلی واحمد ابن‌محمد ابن‌عبدالله‌خولانی و ابوالعباس احمد ابن عبدالملك ابن ابی حمزه . صاحب نفخ الطیب گوید ابومحمد عبیدالله حجری گفته است که بعض شیوخ می گفتند : در روزگار حافظ ابی عمرو دانی وپس ازروزگاراو هیچکس درحفظ و تحقیق بپایهٔ او نرسید و خود ابوعمرو میگفت هرچه شنیدم نوشتم وآنچه‌نوشتم از برکردم و هرچه از برکردم فراموش نکردم . و هم در حق او گفته‌اند : علم قراآت و اتقان قرآن بدو منتهی گشت و قرایان دربرابر تصانیف او خاضع وبصحت نقل وی در قراآت ورسم وتجوید ووقف و ابتداء واثقند . و ابن بشکوال گوید : ابوعمرویکی ازائمهٔ علم قرآن و روایات وتفسیر ومعانی وطرق واعراب آنست واو را بحدیث وطرق واعراب و اسماء رجال آن معرفتی بکمال است وعلاوه براینها او دیندار وفاضل وپرهیز کار و برطریقت سنت است . انتهی . ابوعمرومالکی‌مذهب بود . وویرا نزدیك یکصد وبیست مصنف است وازآن جمله‌است : کتاب‌مقنع . کتاب تیسیر وکتاب جامع البیان فی القراآت السبع‌وکتاب‌التحدید فی‌الأتقان‌والتجوید کتاب تنبیه علی النقط والشکل و کتاب الأقتصادفی‌رسم‌المصحف و کتاب‌المحتوی فی‌القراآت الشاذ و کتاب طبقات القراء و کتاب الوقف‌والأبتداء و بسال (۴۴۴) درشهر دانیه درگذشت . ورجوع به‌عثمان . . . شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] ذکوان . مولی‌عایشه وحاجب‌او، صحابیست .

ابوعمرو. [اَ عَ] الرازی . او از ابن عجلان واز او زید ابن اسلم روایت کند.

ابوعمرو . [اَ عَ] زاشکانی طبری ، از اصحاب ابوعلی الدقاق . اوراست : کتاب الشرب .

ابوعمرو . [اَ عَ] زبان ابن العلاء . . . رجوع به ابی عمرو ابن العلاء . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] زجاجی. ابراهیم. یا محمدابن ابراهیم . یکی از مشاهیرمشایخ متصوفه و از مردم نیشابور است . او از موطن خویش هجرت کرد و چهل سال بمکه مقام گزید و هم بدانجا در (۳۴۸) وفات یافت و بدانجا مدفون است . و صحبت جنید و ابوعثمان حیری و ابو محمد رویم و خواص دریافت . رجوع بنامهٔ دانشوران جلد دویم صفحهٔ (۲۲۹) شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] زیاد . از رواة حدیث است . او از صالح ابی الخلیل و از او عبدالرحمن مهدی روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] سائب . از رواة حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] سالم ابن عبدالله ابن عمر ابن الخطاب . از محدثین وفقهاء مدینه . رجوع به سالم . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] السبیعی . عیسی ابن یونس ابن ابی اسحق . از رواة حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] سعد ابن معاذ . صحابی است . رجوع به سعد . . . شود.

ابوعمرو . [اَ عَ] سعد ابن معاذ ابن النعمان ابن امریٔ القیس . یکی از صحابه . رجوع به سعد . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] سعید ابن‌حفص. از رواة حدیث است و زکریا ابن یحیی خیاط السنة از او روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] سعید بن سلمة بن ابی الحسام . از رواة حدیث وضعیف است .

ابوعمرو . [اَ عَ] سکن بن ابی کریمه. ازرواة حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] سهیل بن‌ذکوان واسطی . هشیم از او روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] الشامی السیبانی(؟) او از عمر و پسر ابوعمر موسوم به‌یحیی ازاو روایت کرده است .

ابو عمرو . [اَ عَ] شعبی عامربن شراحیل . یکی از علمای تابعین است . رجوع به عامر . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] شمر ابن حمدویه هروی . رجوع به شمر . . . شود.

ابوعمرو . [اَ عَ] شیبانی . صحابی است .

ابوعمرو . [اَ عَ] شیبانی اسحق‌بن مرارالشیبانی النحوی‌اللغوی . او ازمردم رمادهٔ کوفه است . واز موالی است و در بغداد مقام داشت و چون زمانی مجاور شیبان بود اورا شیبانی خوانند . ابوعمرو یکی از ائمهٔ اعلام در فنون لغت و شعر است و کثیر السماع و ثقه درحدیث‌وجماعت بسیاری از او حدیث فرا گرفته‌اند از جمله امام احمد بن حنبل و ابوعبیدة قاسم بن سلام و یعقوب ابن سکیت صاحب اصلاح المنطق ویعقوب‌بن سکیت گوید ابوعمرو صد و هیجده سال عمر یافت وتا گاه مرگ بدست خویش مینوشت و ابن کامل گوید اسحق بن مرار درسال ۲۱۳ درهمان روز که ابوالعتاهیه‌وابراهیم‌ندیم‌موصلی‌دربغداد وفات کردند به بغداد درگذشت و برخی دیگر گفته‌اند وفات او بسال ۲۰۶ بود و عمرش صد و ده سال وابن خلکان گوید و هوالاصح . اوراست : کتاب‌الخیل . کتاب ـ اللغات معروف به‌جیم وآنرا کتاب‌الحروف نیز گویند و کتاب‌النوادر الکبیر بسه املاء . کتاب‌غریب‌الحدیث. کتاب‌النحلة. کتاب‌الابل کتاب خلق الانسان و دواوین شعرا را نزد مفضل ضبی خوانده بود وبیشتر بنوادر و حفظ اراجیز عرب متمایل بود و پسر ابوعمرو گوید آنگاه که پدرم بگردکردن اشعار عرب و تدوین آن پرداخت بهشتاد و چند قبیله آنها را بخش کرد و چون قبیلهٔ را بپایان میبرد مصحفی بخط‌خویش مینوشت و در مسجدکوفه مینهاد تاهشتاد واند مصحف برآمد . و ابن الندیم در فهرست گوید :

او اسحق‌بن مرارشیبانی است بولاء یکی از بزرگان علم لغت‌واز رواة ثقهٔ‌دواوین اشعار همهٔ قبائل عرب و کثیرالسماع است وپسران ونوادگان او کتب او را روایت کنند وازجملهٔ آنها عمروبن ابی‌عمرراوی کتاب الخیل‌وکتاب غریب‌المصنف و کتاب اللغات‌وکتاب النوادرو کتاب‌غریب‌الحدیث اوست واحمدبن حنبل در مجلس اوحاضر می‌شد واز او حدیث می‌نوشت وابوعمرو شیبانی بسال (۲۰۶) دریکصدوده‌سالگی یا یکصدو هیجده سالگی درگذشت وابن کامل گویداو وابوالعتاهیه‌وابراهیم‌موصلی بسال (۲۱۳) به یک‌روز درگذشتند و از کتب‌اوست: کتاب غریب‌الحدیث که عبدالله بن احمد بن حنبل از پدر خود احمد بن حنبل‌واحمدازابوعمروروایت کندو کتاب ـ النوادرمعروف بحرف‌الجیم و کتاب‌النحلة وکتاب‌النوادرالکبیر وکتاب خلق‌الانسان وکتاب الحروف‌وکتاب‌شرح کتاب‌الفصیح ودر دو مورد دیگر ابن‌الندیم نام ابوبرده یکی دررواة اشعارقبائل ودیگردررواة اشعار امرؤالقیس‌بن حجر .

ابوعمرو . [اَ عَ] الشیبانی سعدبن ایاس . او بروزگار رسول صلوات‌الله علیه اسلام آورد لکن درک صحبت‌اوعلیه‌السلام نکرد و از عمر و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت کند وصحبت عبدالله بن مسعود نیز دریافته است وبروزگار خلافت ولیدبن سلیمان‌بسال ۹۱ درگذشت. رجوع به ۲۵۷ ـ حبط (۱) شود . ـ

ابوعمرو . [اَ عَ] شیبانی . عبدالله بن‌احمدبن . حنبل. محدث‌است .

ابوعمرو . [اَ عَ] صالح بن اسحق جرمی نحوی . رجوع به صالح . . .شود.

ابوعمرو. [اَ عَ]صریفینی.عثمان.از شاگردان شیخ عبدالقادر گیلانی است . وفات او ظاهراً در اواخر مائهٔ ششم بوده است.رجوع به‌نفحات‌الانس ونامهٔ‌دانشوران جلد ۲ صفحه ـ ۴۲۴ ـ شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] ضیاءالدین‌مارانی، عثمان بن عیسی بن درباس فقیه شافعی. رجوع به عثمان . . . شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] عاصم بن‌یوسف‌از رواة حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] عامربن‌سهل کوفی. از رواة حدیث است و از ابی بکربن عیاش روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] عامربن شراحیل الحمیری الشعبی . رجوع به عامر . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] عامربن عبدالله معروف به ابن عبدقیس . رجوع به عامر . . . شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] عباد معتضدبن‌محمد اول . دومین از امرای عبادی اشبیلیه از ۴۳۴ تا ۴۶۱ .

ابوعمرو. [اَ عَ] عبدالرحمن‌بن‌عمرو الاوزاعی . رجوع بـه ابو عمرو اوزاعی شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] عبدالرحمن‌بن نمیر الیحصبی . از رواة حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] عبدالله‌بن‌رواحة. رجوع به‌عبدالله . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] عبدالله‌بن عدی بن الحمراء . صحابی است .

ابوعمرو . [اَ عَ] عبدالله بن‌معاذ. از رواة حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] عبدالمجید . او از عداء بن خالد و از او عثمان بن عمر روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] عبدالملک‌بن‌حسن بن فضل سقطی . رجوع بـه سقطی . . . شود .

ابوعمرو . [اَ عَ]عبدالملک‌بن‌عمیر. از رواة حدیث است و بعضی کنیت او را ابوعمر گفته اند .

ابوعمرو . [اَ عَ] عبد الواحدبن احمدهروی.اوشاگردابی‌عبیدصاحب‌غریبین

است . وفات وی در ۴۶۳ بود. اوراست؛ ردّی برغریب القرآن ابوعبید قاسم بن سلام .

ابوعمرو . [اَ عَ] عبدالوهاب بن حافظ ابی‌عبدالله‌بن محمدبن اسحق‌بن محمد بن یحیی بن منده بن ولیدبن منده بن بطة بن‌استندار‌بن چهاربخت‌بن فیرزان‌اصفهانی محدث . رجوع به بنومنده شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] عبدالوهاب ابن عبدالرحمن ابن محمدابن سلیمان السلمی المائقی نیشابوری . خالوزادهٔ ابوالقاسم قشیری وداماد او . وی‌نیز مانند ابوالقاسم مرید ابو علی دقاق است و ابو عمرو را اشعاریست در زبان خویش یعنی فارسی و از ابوطاهر زیادی وجز اوحدیث شنیده وابوالأسعدهبة الرحمن ابی سعید قشیری از او روایت کند . وفات او درحدود سال (۴۷۰) بود .

ابوعمرو . [اَ عَ] العبدی‌الاجدع . لیث از او روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] العبدی‌السروی . ابن ابی الهذیل از او روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] عتبة بن یقظان . از روات حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان . نوزدهمین از امرای بنی حفص تونس در ۸۳۹ .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان‌بن ابراهیم اسدی‌حنفی . رجوع به عثمان ... شود.

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن ابراهیم الانماطی . او از عصام بن قدامة واز وی ابوبکر الصنعانی روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن ابراهیم ماردینی . رجوع به‌عثمان ... شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] عثمان بن ابی بکر یحیی بن‌مرابط . رجوع به‌عثمان ...شود.

ابوعمرو. [اَ عَ] عثمان‌بن‌ابی رصاصة. رجوع به‌ابن ابی‌رصاصه شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] عثمان بن سعید بن عثمان بن سعید بن عمر الاموی المقری القرطبی الدانی . رجوع به عثمان ... و رجوع به‌ابوعمرودانی ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن سلیمان التیمی. ازروات‌حدیث‌است .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن صلاح . رجوع به‌عثمان ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان‌بن‌طالوت . از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] عثمان ابن‌عبدالرحمن. از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] عثمان‌بن عبدالرحمن شهرزوری . رجوع به‌عثمان ... شود.

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان‌بن‌عبدالله‌بن ابراهیم طرسوسی . رجوع به‌عثمان ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن عبدالله سلاجی رجوع به عثمان ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن عبدالله فاسی سلالقی . رجوع به‌عثمان ... شود.

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن عثمان الغطفانی. از روات حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان‌بن عفان . رجوع به عثمان ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان‌بن علی بن ابی‌القاسم بیکندی . رجوع به‌عثمان ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان‌ابن‌علی‌ابن عمرسرقوسی نحوی‌صقلی. رجوع به‌عثمان ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن عمر ـ الحاجب. رجوع به ابن حاجب ابوعمرو عثمان ... شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] عثمان‌ابن‌عمرالمدینی. او از زیدبن اسلم روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن عیسی بلطی . رجوع به عثمان ... شود

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن عیسی مارانی کردی. رجوع‌به عثمان... شود.

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن عیسی هدبانی مارانی‌رجوع به‌عثمان ... شود.

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان‌بن‌محمدبن احمد . رجوع به ورکان ... شود

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن محمد رابع . نوزدهمین از سلاطین بنی حفص تونس. از ۸۳۹ تا ۸۹۳ .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن محمد مالقی . رجوع به عثمان ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان‌بن‌معروف. رجوع به عثمان ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان بن الهیثم المؤذن. از ابن جریج روایت کند .

ابوعمرو . [اَ عَ] عثمان‌دانی. رجوع عثمان‌بن سعید ... ورجوع به‌ابوعمردانی شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] عراقی‌ملقب‌به‌بستان. او از شیوخ ثعلبی است . اوراست کتاب تفسیر .

ابوعمرو . [اَ عَ] عون بن عمرو القیسی. از روات حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] عیسی‌بن ابراهیم سیار مولی قریش . محدث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] عیسی‌ابن یونس ابن ابی‌اسحق السبیعی . رجوع به عیسی ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] غطفانی. عثمان‌ابن عثمان .ازروات‌حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] القاص . محمد والداسباط . سلیمان التیمی و ابن عیینه و ابن فضیل از او روایت کنند .

ابوعمرو . [اَ عَ] قاضی بغداد . به روز گار مقتدرخلیفهٔ عباسی. واین‌ابوعمرو در سال (۳۰۹) با باحث خون حسین ابن منصور حلاّج فتوی نوشت . رجوع به ـ ۳۰۱ ـ حبط (۱) شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] قیس ابن رافع . از روات حدیث است و بعضی کنیت او را ابوعمر گفته اند .

ابوعمرو . [اَ عَ] القیسی . عمروابن عون معروف به عوین . از روایت حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] کاتب . یوحنا . رجوع به‌ابی عمرویوحنا ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] کحال. رجوع به ابی عمرو یوحنا ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] کردوس‌ابن‌عباس الثعلبی . رجوع به کردوس ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] کرز . از روات حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] کلثوم‌ابن زیاد . از روات حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] کلثوم ابن عمرو ابن ایوب ثعلبی عتابی ، کاتب بر امکه . رجوع به کلثوم ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] مارانی . عثمان ابن عیسی ابن درباس ابن فیرابن جهم‌ابن عبدوس‌الهدبانی‌المارانی،ملقب‌به‌ضیاءالدین. از بنی ماران طائفهٔ ظاهراً از اکراد در مروج موصل ، برادر قاضی صدر الدین ابی‌القاسم عبدالملك حاکم بدیار مصریه. ابوعمرو یکی ازاعلم فقهاءشافعی‌بروز گار خویش بود . ودر جوانی به‌اربل‌شاگردی ابوالعباس‌خضرابن‌عقیل کرد . سپس‌بدمشق شد ونزدشیخ ابوسعید عبدالله ابن‌عصرون به تکمیل آموخته‌های خویش پرداخت . وادب ومذهب واصول فقه متقن کرد واو را بر کتاب‌المهذب‌شرحی‌شافی است‌قریب بیست‌مجلدواین کتاب‌بپایان‌نرسیدواز کتاب الشهادات‌تاآخرکتاب برجای ماند و آنرا الاستقصاءلمذاهب‌الفقهاءنام‌داده‌است وهم لمع‌شیخ ابواسحق‌شیرازی راشرح کرددر دو مجلد . و وی از دست برادر خویش صدرالدین نیابت قضا وحکم قاهره داشت وسپس از آنمقام عزل شد و در آنوقت امیر جمال الدین جسرابن الهکاری او را در قصر قاهره مدرسهٔ کرد و تدریس

آن بوی گذاشت و او تا پایان عمر این شغل‌ورزید وبدوازدهم ذی‌القعدة(۶۰۲) بقاهره درگذشت و در اینوقت قریب نود سال از عمر اوگذشته بود و جسد وی در قرافهٔ صغری بخاك سپردند .

ابوعمرو. [اَ عَ] مبارك . از روات حدیث است . او از مالك ابن دینار و از او ابو عامر العقدی روایت کند .

ابوعمرو. [اَ عَ] محمد ابن ابراهیم ابن ابی عدی . از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] محمد ابن ابی‌بکر ابن عبدالقاهر رازی . رجوع بـه محمد ... شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] محمد ابن‌عبدالواحد زاهد . رجوع بـه ابی عمر الزاهد ... شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] محمد ابن عرعرةابن البرند . از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] محمدابن‌میسره . از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] مروان ابن‌شجاع . از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] مسعده ، عبدالجبار ابن عدی . رجوع به مسعده ابوعمرو ... شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] مسلم ابن ابراهیم. از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ ع] مسلمة ابن‌عمرو. از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ ع] مطرز . محمد ابن عبدالواحد ابن‌ابی‌هاشم‌ابیوردی . رجوع به ابی عمرو زاهد ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] معاویة ابن صالح الحمصی . از روات حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] معاویة ابن عمرو . از زائده روایت کند .

ابوعمرو. [اَ عَ] معدل ابن عیلان‌ابن المحارب ابن البحتری . رجوع بـه معدل ... شود .

ابوعمرو. [اَ عَ] المغازلی البوزجانی النیشابوری . حاسب ومنجم ومهندس . او هندسه از یحیی الماوردی و ابوالعلاء ابن کرنیب فرا گرفت و ابوالوفاء بوزجانی برادر زادهٔ اوکسب فنون ریاضی از عم خویش ابوعمرو کرد .

ابوعمرو. [اَ عَ] مکّی. عثمان. رجوع به عثمان ابوعمرو ... شود .

ابوعمرو . [اَ عَ] ملازم‌ابن عمروابن عمیر . از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] موصلی . اوازفراس واز او معن ابن عیسی روایت کند .

ابوعمرو. [اَ عَ] مولی انس‌ابن‌مالك. تابعی است . وربیع ابن مسلم ازاوروایت کند .

ابوعمرو. [اَ عَ] مولی کنده. رجوع به زاذان ابوعمرو ... شود .

ابوعمرو.[اَ عَ] مولی‌المطلب . تابعی است و درك صحبت عمر کرده و پسر وی اسحق از او روایت کند .

ابوعمرو.[اَ عَ]میسره . مولی‌المطلب. تابعی است .

ابوعمرو . [اَ عَ] نبیح‌العنزی . از روات حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] نجید . [نُ جَ] (شیخ ...) رجوع به ابی‌عمرو ابن‌نجید ... شود .

ابوعمرو.[اَ عَ]الندبی. بشرابن‌حرب. از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] نعیم ابن میسره . از روات حدیث است .

ابوعمرو. [اَ عَ] هارون ابن‌عنتره . از روات حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] هلال . از روات حدیث است وعثمان ابن عمر ابن فارس‌از اوروایت کند .

ابوعمرو.[اَ عَ] هلال ابن‌العلاءالرقی. رجوع به هلال ... شود .

ابوعمرو . [اَ ع] یحیی ابن العلاء . از روات حدیث وضعیف است .

ابوعمرو.[اَ عَ]یحیی‌الأسودابن‌یزید. از روات حدیث است .

ابوعمرو.[اَ عَ]یزیدابن‌ابان‌الرقاشی. از روات حدیث است .

ابوعمرو.[اَ عَ]یعمرابن‌بشرالمروزی. از روات حدیث است .

ابوعمرو . [اَ عَ] یوحنا ابن یوسف الکاتب . یکی ازمترجین ونقلهٔ کتب‌بعربی است. واو کتاب‌آداب الصبیان افلاطون‌را بعربی نقل کرده است . ابن‌الندیم. ظاهراً نسبت این کتاب بافلاطون غلط‌است‌واصل کتاب از فلوطر خس باشد .

ابوعمرو. [اَ عَ] یوسف ابن عبدالله مالکی . رجوع به‌یوسف ... شود .

ابوعمره . [اَ عَ رَ] نام مردی شوم مَثَلی که برهرقوم که فرودآمدی آفات و بلیات از جنگ وقحط ووبا ومرگ بر آن قوم نازل شدی . || گرسنگی . (مهذب الاسماء) . (السامی‌فی‌الأسامی) . (منتهی الأرب). جوع . (المزهر)||فقر. سوءحال (المزهر) افلاس(منتهی‌الأرب).

ابوعمره . [اَ عَ رَ] از روات حدیث است‌ومحمدبن‌یحیی‌بن‌حبان‌ازاوروایت کند.

ابوعمره . [اَ عَ رَ] ابـن محصن الانصاری والدعبدالرحمن . صحابی‌است.

ابوعمره . [اَ عَ رَ] انصاری.صحابی است .

ابوعمره . [اَ عَ رَ] انصاری.صحابی است ودر حیات رسول درگذشت .

ابوعمره . [اَ عَ رَ] انصاری‌نجاری. از بنی مالك بن نجار . صحابی است ودر نام او خلاف است وی بصفین در رکاب علی علیه‌السلام کشته شد .

ابوالعمیثل . [اَ بُ لْ عَ مَ ثَ] - عبدالله ابن خلید ایرانی رازی ، شاعر . ازمردم ری ویکی از شعرای معروف در زبان‌عرب . اورا درلغت وشعرعرب مهارت و براعتی تمام بود و بخراسان‌کاتب دربار آل طاهر ومؤدب اولاد عبدالله ابن طاهر بود و ابن‌الندیم گوید : او را صد ورقه شعر است وتصانیف بسیار دارد از جمله : کتاب ماا‌تفق لفظه واختلف معناه . کتاب التشابه . کتاب الأبیات السائرة . کتاب معانی‌الشعر.ووفات‌وی‌بسال ۲۴۰ بوده‌است .

ابوعمیر . [اَ عُ مَ] نرهٔ (منتهی الأرب) . شرم مرد .

ابوعمیر . [اَ عُ مَ] قسمی ماهی که آنرا ام‌الشریط نیز گویند . (۱)

ابوعمیر . [اَ عُ مَ] او از عاصم - جحدری وازوی هارون‌نحوی روایت کند.

ابوعمیر . [اَ عُ مَ] ابن ابی طلحهٔ انصاری . برادر امّی‌انس ابن مالك . وی درحیات رسول‌صلوات‌الله علیه درگذشت.

ابوعمیر . [اَ عُ مَ] ابن انس ابن مالك . او و ازعمر روایت کند .

ابوعمیر . [اَ عُ مَ] انصاری . ازاو ابوبشر روایت کند .

ابوعمیر . [اَ عُ مَ] حارث ابن‌عمیر. از روات حدیث است .

ابوعمیر . [اَ عُ مَ] عیسی ابن محمد النحاس . از روات حدیث است وازضمرة وولید ابن مسلم حدیث‌کند .

ابوعمیر . [اَ عُ مَ] فروةابن‌مسیك غطیفی . صحابی است .

ابوعمیر . [اَ عُ مَ] مجالدابن‌سعید. ازروات حدیث است .

ابوعمیر . [اَ عُ مَ] مجالدابن سعید ابن عمیر . رجوع به مجالد ... شود .

---

(۱) Raie . Aigle de mer .

ابوعمیره. [اَ عُ مَ رَ] حبیب الحذّاء . ازروات حدیث است .

ابوعمیره. [اَ عُ مَ رَ] رشیدابن مالك. صحابی است . ورجوع به رشید ابن مالك مکنی به ابی عماره شود .

ابوالعمیس . [اَ بُ ل عُ مَ] عتبة - ابن عبدالله ابن عتبة ابن عبدالله ابن مسعود. از روات حدیث است . ورجوع به عتبةابن عبدالله . . . شود .

ابوعنان . [اَ عِ] از روات حدیث است .

ابوعنان . [اَ عِ] فارس ابن ابی الحسن. یازدهمین از ملوك بنی مرین بمراکش . هنگامی که پدر او ابوالحسن در اندلس شکست خورد وآوازه افتاد که وی کشته شده است ابوعنان که در اینوقت والی الجزایر بودمتوجه فاس گشته وبسال(۷۴۹) بر تخت پدر نشست . سپس ابوالحسن باز گشت وپسرازسپردن تاج وتخت به پدر سر باز زد و میان آند و دو سال محاربات پیوست ودرسال (۷۵۲) ابوالحسن وفات یافت وابوعنان بی منازعی سلطان مراکش گشت وسپس بنی زیان بملك او تاختند و جزایر و تونس را متصرف گشتند و اوبا آنان جنگ کرد و غالب آمد و املاك مغصوبه از ایشان مسترد داشت و در سال (۷۵۹) درگذشت .

ابوعنان . [اَ عِ] فروخ . اواز عباس وابوحباب ازاو روایت کند .

ابوعنان . [اَ عِ] ملك مغرب . اوراست : الدرة السنیّة والوسیلة النبویة . رجوع به ابوعنان فارس شود .

ابوالعنبر . [اَ بُ ل عَ بَ] سیر . ثوم. فوم . بوالعنبر . بلعنبر .

ابوالعنبر . [اَ بُ ل عَ بَ] غنیم ابن قیس . ازروات حدیث است .

ابوالعنبس . [اَ بُ ل عَ بَ] ازروات حدیث است . ونام اومعروف نیست وشعبه وکثیر از او روایت کنند .

ابوالعنبس . [اَ بُ ل عَ بَ] حارث. ازروات حدیث است ومسعر ابن کدام ازاو روایت کند .

ابوالعنبس . [اَ بُ ل عَ بَ] حجر. ازروات حدیث است وسلمة ابن کهیل ازاو روایت کند .

ابوالعنبس . [اَ بُ ل عَ بَ] سعید ابن کثیر. ازروات حدیث است وعبیدالله ابن موسی وابونعیم ازاو روایت کنند .

ابوالعنبس . [اَ بُ ل عَ بَ] صیمری. رجوع به ابی العنبس محمد ابن اسحق ابن ابی العنبس . . . شود .

ابوالعنبس . [اَ بُ ل عَ بَ] عبدالله ابن عبدالله ابن الاصم . از روات حدیث است .

ابوالعنبس . [اَ بُ ل عَ بَ] عمرو ابن مروان . ازروات حدیث است وحفص ابن غیاث ازاو روایت کند .

ابوالعنبس . [اَ بُ ل عَ بَ] محمد ابن اسحق ابن ابی العنبس الصیمری کوفی. قاضی صیمره . ادیب وعارف بنجوم بود و ابن الندیم گوید افاضل منجمین را دیدم که کتاب اورا درنجوم می ستودند . وطبع او بمجون وفکاهات میل داشت واز ندمای خاص متوکل بود و. تا روزگار معتمد بزیست وندیمی او کرد واورا بابحتری در حضرت متوکل ماجرائی مشهور است و درهجاء طباخ معتمد خلیفه گوید :

یا طیب ایامی بمعشوق
و نحن فی بعد من السوق
اذا طلبت الخبز من فارس
ینفخ لی صالح فی بوق .

وازکتب اوست : کتاب المدخل الی علم - النجوم یاکتاب المدخل الی صناعةالتنجیم. کتاب احکام النجوم . کتاب المواليد . کتاب الرّد علی المنجمین . کتاب هندسة العقل. کتاب الرد علی ابی میخائیل الصیدنانی فی الکیمیاء . کتاب فضائل خلق الأنسان . کتاب فضائل الرزق . کتاب الرد علی - المطبیین . کتاب مساوی العوام واخبار - السفلةالاغتام . کتاب الجوارش والدریاقات. کتاب الدولتین فی تفضیل الخلافتین. کتاب تذکیة العقول . کتاب الأحادیث الشاذّة . کتاب مناظرته للبحتری . کتاب الأخوان والأصدقاء . کتاب تفسیر الرؤیا . کتاب - الجوابات المسکتة. کتاب نوادره واشعاره. کتاب عنقاء مغرب . کتاب تأخیر المعرفة . کتاب العاشق والمعشوق . کتاب الصنبلنب. کتاب کورا بلاء . کتاب طوال اللحیین . کتاب الراحة و منافع العیارة . کتاب عجائب البحرة . کتاب فضل السّلم علی الدرجه . کتاب الفاس ابن الحائك. کتاب السحاقات والیعامیر. کتاب الخضخضة فی جلد عمیرة. کتاب اخبار ابی فرعون کندرابن حجدر. کتاب نوادر القواد. کتاب دعوةالعامة. کتاب نوادرالحوصی . کتاب کی الدواب. کتاب صاحب الزمان . کتاب الحلعتین . کتاب استغاثة الجمل الی ربه . کتاب فضل السرم علی الفم . وحاجی خلیفه در کشف الظنون کتابی بنام اصل الأصول فی خواص النجوم و احکامها و احکام الموالید بأبی العیس الضمیری نسبت داده است. وظاهراً مصحف نام صاحب این ترجمه است .

ابوعنبسه . [اَ عَ بَ سَ] ازاومعاویة ابن صالح روایت کند .

ابوعنبه . [اَ عِ نَ بَ] الخولانی. صحابیست و بدو قبله نماز کرده است و نام او عماره است وشرحبیل ابن مسلم از او روایت کرده است و بعضی صحبت او را انکار کرده اند. و بئر ابی عنبه چاهی است بمدینه .

ابوالعوال . [اَ بُ ل . . .] مرتفع ابن جزیل ابن قراتکین . رجوع بمرتفع . . . شود .

ابوالعوام . [اَ بُ ل عَ وْ وا] سَمَك. (المزهر) || ناطف . (مهذب الأسماء) شکرینه .

ابوالعوام . [اَ بُ ل عَ وْ وا] امیة ابن حکیم العبدی . از روات حدیث است .

ابوالعوام . [اَ بُ ل عَ وْ وا] باهلی. محدّث است .

ابوالعوام. [اَ بُ ل عَ وْ وا] جعفر ابن میمون . از روات حدیث است .

ابوالعوام . [اَ بُ ل عَ وْ وا] حسین ابن مخارق . تابعی است. او از ام سلمه و از او سلیمان الشیبانی روایت کند .

ابوالعوام . [اَ بُ ل عَ وْ وا] دوسی. نوح ابن قیس از او روایت کند .

ابوالعوام . [اَ بُ ل عَ وْ وا] سادن بیت المقدس ، صاحب عمر ومعاذ . او از کعب و از او جبرالضبعی و روح ابن عائذ روایت کرده اند .

ابوالعوام . [اَ بُ ل عَ وْ وا] شیبان ابن زهیر ابن شقیق ابن نور . او از عبدالرحمن ابن ابی بکره و از او حارث ابن مره روایت کند .

ابوالعوام . [اَ بُ ل عَ وْ وا] عبدالعزیز ابن ربیع الباهلی . از اونضر ابن اسمعیل روایت کند .

ابوالعوام . [اَ بُ ل عَ وْ وا] عمران ابن داودالقطان . از روات حدیث است.

ابوالعوام . [اَ بُ ل عَ وْ وا] فائدابن کیسان الجزار الباهلی، مولی باهله . از روات حدیث است .

ابوعوانه . [اَ عُ یا عَ نَ] ابراهیم ابن عبدالعزیز . رجوع به ابراهیم .... شود.

ابوعوانه . [اَ عُ یا عَ نَ] حافظ. اوراست اختصار مسند مسلم .

ابوعوانه . [اَ عُ یا عَ نَ] القصاب. از روات حدیث است و ابو کامل از او

روایت کند .

ابوعوانه . [اَ عَ یا عَ نَ] وضاح ابن عبدالله البصری . ازروات حدیث‌است. و عبدالرحمن ابن مهدی از او روایت کند .

ابوعوانه . [اَ عَ یا عَ نَ] یعقوب ابن اسحق ابن ابراهیم ابن زید نیشابوری اسفراینی فقیه شافعی . مولد او نیشابور است و محدّثی معروف است اکثر بلاد اسلامی را درطلب حدیث بپیموده‌است و در سال (۲۹۲) به جرجان بوده و سپس در اسفراین مقام کرده‌است وتا پایان عمر یعنی سال (۳۱۶) بدانجامیزیسته وگوروی بدان شهر است . او پس از بازگشت از مصر مذهب شافعی را بخراسان رواج داد .

ابوعوسجه . [اَ عَ سَ جَ] صحابیست.

ابوعوسجه . [اَ عَ سَ جَ] ابن فرج الضبی . از روات حدیث است وازعوسجه روایت کند .

ابوعوف . [اَ عَ] ملخ نر .

ابوعوف . [اَ عَ] حمید ابن عبدالرحمن ابن حمیدالرواس . ازروات حدیث است .

ابوعوف . [اَ عَ] یزیدابن الأصم . از روات حدیث است .

ابوعون . [اَ عَ] خرما . (السامی فی الأسامی) (مهذب الأسماء) || نمك . (منتهی الأرب)

ابوعون . [اَ عَ] او از ابن زبیر و ازاو عبدالله المخرمی روایت کند (الکنی للبخاری .)

ابوعون . [اَ عَ] ابن ابی عبدالله أنصاری الشامی ألأعور. او ازابی ادریس خولانی و از او ثور ابن یزید وزبیدی و ابوبکر روایت کرده اند .

ابوعون . [اَ عَ] ابن ابی عبید . ازاو ابن الهاد روایت کند .

ابوعون . [اَ عَ] ابن عبدالملك . یکی از سپاه سالاران جیش عرب بزمان منصور خلیفه که بامهدی ابن منصورخلیفه بطبرستان و گرگان شد و بامهدی درفتح آن نواحی دستیاری کرد. رجوع به-۳۴۱- حبط (۱) شود .

ابوعون . [اَ عَ] احمد ابن منجم کاتب . رجوع به احمد . . . شود .

ابوعون . [اَ عَ] اسحق ابن علی . اوراست : کتاب الزیج .

ابوعون . [اَ عَ] انصاری . ازروات حدیث است و احوص ابن حکیم از او روایت کند .

ابوعون . [اَ عَ] جعفر ابن عون ابن عمرو ابن حریث . از روات حدیث است .

ابوعون . [اَ عَ] حکم ابن سنان . ازروات حدیث است .

ابوعون. [اَ عَ] خصیف بن عبدالرحمن الجزری . از روات حدیث است .

ابوعون . [اَ عَ] سیار ابن ابراهیم العبدی . ازروات حدیث است .

ابوعون . [اَ عَ] عبدالله ابن ارطبان از روات حدیث . و رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوعون . [اَ عَ] عبدالملك ابن یزید خراسانی . یکی ازسرداران نهضت عباسیه. اوبگاه قیام طرفداران بنی عباس بخراسان، از سران این نهضت بود و بسال (۱۳۱) درجنگ زاب باعبدالله ابن علی دستیاری کرد و پس از شکست عثمان ابن سفیان امیر جیش امویان در (۱۳۲) عبدالله ابن علی ابوعون را باصالح ابن علی بتعاقب مروان بمصر فرستاد ودرآنجا سپاه مروان مغلوب وخود مروان درمنزل ذات السلاسل کشته شدوحکومت مصرازدست دولت عباسی به ابی عون محول گشت واوتاسال (۱۵۹) درمصرحکم راند ودراین سال فرمانروائی خراسان بدو دادند و پس از یکسال در (۱۶۰) معزول گشت . رجوع به -۲۶۵- و -۲۶۹ - حبط(۱) شود .

ابوعون . [اَ عَ] علاء ابن عبدالکریم. از روات حدیث است .

ابوعون . [اَ عَ] کاتب . اوراست کتاب التشبیه .

ابوعون . [اَ عَ] محمد ابن عبیدالله ابن سعید ثقفی . از روات حدیث است .

ابوعون . [اَ عَ] او از قبیصة ابن مخارق استماع روایت کرده است .

ابوعون . [اَ عَ] یسارابن ابراهیم. از روات حدیث است .

ابوالعیاس . [اَ بُ لْ عَ] رجوع به ابوالعباس صفحهٔ (۵۷۰) ستون (۲) شود .

ابوالعیاش . [اَ بُ لْ عَ یْ یا] شرم مرد . ودر شعری نیزاز خواجوی کرمانی این کلمه آمده است .

ابوعیاش. [اَ عَ یْ ی] ابن ابی ربیعه . صحابی است .

ابوعیاش . [اَ عَ یْ ی] الزرقی الأنصاری . صحابی است و درنام او و پدر وی اختلاف است . برخی نام او را زیدابن الصامت و بعضی زیدابن النعمان و پارهٔ عبید ابن زید گفته اند وفات او بروایتی پس از سال (۴۰) و بقولی بعد از سنهٔ (۵۰) بوده است .

ابوعیاش. [اَ عَ یْ ی] زیدابن عیاش. تابعی است و ازسعد روایت کند .

ابوعیاض . [اَ عِ] باشه . (مهذب الأسماء) . باشق . ابوسراقه .(مهذب الأسماء) .

ابوعیاض . [اَ عِ] صحابیست .

ابوعیاض . [اَ عِ] ابان ابن راشد سروجی . ازروات حدیث است وازمسعودی روایت کند .

ابوعیاض . [اَ عِ]عمروابن الأسود. العبسی الشامی . از روات حدیث است .

ابوالعیال. [اَ بُ لْ عِ] شاعری ازعرب و او را دیوانی است .

ابوالعیزار. [اَ بُ لْ عَ] مرغی است دراز گردن که پیوسته درآب باشد وماهی گیرد و نام دیگر آن سیبطراست. وبعضی گفته‌اند ابوالعیزار کرکی است .

ابوالعیزار . [اَ بُ لْ عَ] پدرعقبه. تابعی است او از ابن عباس وعقبه از پدر روایت کند و درشمار کوفیین است .

ابوالعیزار . [اَ لْ عَ] ابوالقاسم . از روات حدیث است .

ابوالعیس . [اَ بُ لْ] الضمیری . اوراست : اصل الاصول فی خواص النجوم و احکامها و احکام الموالید . در کشف الظنون حاجی خلیفه این نام ونسبت بصورت مزبور آمده است لکن به‌اغلب احتمالات نام مصحف ابوالعنبس صیمری است . رجوع به ابی العنبس محمدابن اسحق . . . شود .

ابوعیسی. [اَ سا] ازاومعاویةابن صالح روایت کند .

ابوعیسی . [اَ سا] اوراست : تاریخ حمص .

ابوعیسی. [اَ سا] ابن ابی لیلی. رجوع به‌ابی عیسی عبدالرحمن . . . شود .

ابوعیسی . [اَ سا] ابن رشید . احمد یاصالح پسرهارون خلیفه او درحسن‌صورت بی‌عدیل و آوازی خوش و در ادب و شعر وموسیقی بهرهٔ تمام داشت و مأمون را به‌این برادر محبتی بکمال بود و ولایت عهد خویش بدو دادن میخواست لکن او درسال (۲۰۹) درگذشت و برادر دیگر او معتصم ولیعهد مأمون شد .

ابوعیسی . [اَ سا] ابن شیران . نام مجلّدی مشهور . ابن‌الندیم .

ابوعیسی . [اَ سا] احمد ابن‌علی ابن یحیی منجم . رجوع به‌احمد . . . ورجوع به منجم شود .

ابوعیسی . [اَ سا] اسواری . منسوب بأساورهٔ فارس . ازابی سعید روایت کند .

ابوعیسی . [اَ سا] اسید ابن حضیر . رجوع به‌اسید . . . شود .

ابوعیسی. [اَ سا] اعور . وی درصنعت کیمیابحث کرده و گویند بعمل رأس و اکسیر تام رسیده است . ابن الندیم .

ابوعیسی. [اَ سا] بکار ابن احمد ابن بکار . رجوع بکار . . . شود .

ابوعیسی. [اَ سا] ترمذی . رجوع به ترمذی ابوعیسی . . . شود .

ابوعیسی. [اَ سا] جعفر ابن یعقوب اصفهانی . رجوع به جعفر . . . شود .

ابوعیسی. [اَ سا] الحارثی الأنصاری. صحابی است . او بدر را دریافته و بروزگار خلافت عثمان در گذشته است .

ابوعیسی. [اَ سا] حاضر ابن مهاجر الباهلی . تابعی است و شعبه ازاو روایت کند .

ابوعیسی. [اَ سا] حسن ابن موسی نوبختی را کتابی است بنام کتاب نقض کتاب ابی عیسی فی الغریب المشرقی . ازابن الندیم.

ابوعیسی. [اَ سا] حکم ابن ابان عدنی. یکی اززهادواز روات حدیث است وبه هشتاد وچهار سالگی در (۱۵٤) در گذشت . رجوع به صفة الصفوة جلد دو صفحهٔ (۱٦۸) شود .

ابوعیسی. [اَ سا] خراسانی . او از عبدالله ابن کناز وازاو نافع ابن یزید روایت کند .

ابوعیسی. [اَ سا] خلاد القادری . از روات حدیث است .

ابوعیسی. [اَ سا] سلیمان ابن کیسان. ازروات حدیث است وحیوة ابن شریح و سعید ابن ابی ایوب از او روایت کنند .

ابوعیسی. [اَ سا] عبدالرحمن ابن ابی لیلی . از تابعین است .

ابوعیسی. [اَ سا] عبد الرحمن ابن اسمعیل ابن عبدالله ابن سلیمان الخولانی الخشاب النحوی العروضی المصری. وفات او بصفر (۳٦٦) بود .

ابوعیسی. [اَ سا] عبدالله ابن ابی لیلی. تابعی است . او از عثمان وعلی علیه السلام روایت کند ودر حروب امیرالمؤمنین علی در رکاب آنحضرت بود وپدر او ابولیلی از صحابهٔ رسول صلوات الله علیه و هم از اصحاب علی علیه السلام است .

ابوعیسی. [اَ سا] فدیك ابن سلیمان القیسرانی . از روات حدیث است وازاو-زاعی روایت کند .

ابوعیسی. [اَ سا] محمد ابن سورة - الأمام . رجوع به ابی عیسی محمد ابن عیسی ابن سورة . . . و رجوع بـه محمد . . . شود .

ابوعیسی. [اَ سا] محمد ابن عبدالرحمن. ازاو لیث ویحیی ابن ایوب روایت کنند .

ابوعیسی. [اَ سا] محمد ابـن عیسی ابن سورة ابن موسی ابن الضحاك بوغی ترمذی ، حافظ و محدث . او تلمیذ ابی عبدالله محمد ابن اسمعیل بخاری است واو راست : کتاب الجامع والعلل و آن بنام الجامع الکبیر فی السنن مشهور است ودر سال (۲۷۹) به ترمذ در گذشت . ورجوع به محمد . . . شود .

ابوعیسی. [اَ سا] محمد ابـن قاسم المرادی . از روات حدیث است .

ابوعیسی. [اَ سا] محمد ابن هارون وراق . وی دراواخرمأئهٔ دوم واوائل مأئهٔ سیم میزیست واستاد ابوالحسین احمد ابن یحیی الراوندی است . وابوعیسی راست : کتاب المقالات واین کتابی نفیس است در شناخت ملل ونحل ومسعودی وابوالحسن اشعری وابوریحان بیرونی وسیدمرتضی و شهرستانی و عبدالقاهر بغدادی و ابن ابی الحدید از این کتاب نقل کنند . وفات ابوعیسی بسال (۲٤۷) بود .

ابوعیسی. [اَ سا] مغیرة ابن شعبه . صحابیست . ورجوع به مغیره . . . شود .

ابوعیسی. [اَ سا] موسی ابن بکر - الأنصاری . از روات حدیث است .

ابوعیسی. [اَ سا] موسی ابن طلحة ابن عبیدالله . ازروات حدیث است .

ابوعیسی. [اَ سا] موسی ابن مسلم الصغیر الطحان . از روات حدیث است و یحیی ابن قطان از اوروایت کند .

ابوعیسی. [اَ سا] الناجی . ازقدماء اصحاب حسن است وسری ابن یحیی ازاو روایت کند .

ابوعیسی. [اَ سا] یحیی ابن رافع . تابعی است . اواز عثمان ابن عفان وازاو اسمعیل ابن اخی خالد روایت کند .

ابوعیسی. [اَ سا] الوراق، شاعر . از رؤسای متکلمین زنادقه (مانویه) است که تظاهر بمسلمانی میکرد . ابن الندیم .

ابوعیله. [اَ عَ لَ] والد ابراهیم - العقیلی . پسر او ابـراهیم از وی روایت کرده است .

ابوالعیناء. [اَ بُ ل عَ] محمد ابن قاسم ابن خلاد ابن یاسر ابن سلیمان ضریر، مکنی به ابی عبد الله اهوازی بصری هاشمی بالولاء مولی ابی جعفر المنصور . مولد او باهوازبسال (۱۹۱) و منشاء وی بصره است . وگفته اند که اصل او ازیمامه است. شاعر وادیب وصاحب نوادر . او در بصره سماع حدیث کرد و از ابی عبیده واصمعی وابی زید انصاری و عتبی وجزآنان ادب فراگرفت . و بچهل سالگی نابینا گشت . و یکی از فصیح ترین و باحافظه ترین مردمان و از ظرفـای مشهور است و در ذکاء و فطنت و حاضر جوابی از امثال و نظراء او کس بپایهٔ وی نرسید و او را باابوعلی ضریر ماجراهای دلکش واشعار نمکین است . روزی بمجلس یکی از وزراء حدیث جود برامکه میرفت ابوالعینا دربذل و افضـال آنان سخن بدرازا کشید وزیر گفت چند از جود وکرم اینـان همهٔ این حکایات جز جعل و مصنوع مشتی وراق و مؤلف دروغزن نیست . ابوالعینا بی محابائی گفت پس این وراقان و مؤلفین چرا در حضرت وزیر از جعل این اکاذیب فروایستاده وسکوت کرده اند. وزیرخاموش گشت . وحاضران ازدلیری ابوالعینامتعجب گشتند . روزی اورا بامردی علوی مخاصمهٔ در گرفت علوی گفت بامن مخاصمه در گیری بااینکه هرروز چندین بار اللهم صل علی محمد و آله گوئی ابوالعینا گفت من الطیبن الطاهرین را در آخر بیفزایم . بدو گفتند که متوکل خلیفه گفت اگر ابوالعینا نابینا نبودی ما اورا بمنادمت گزیدیمی ابوالعینا گفت اگر حضرت خلیفه مـرا از رؤیت هلال وقرائت نقوش محوشدهٔ خاتم هامعاف کند منادمت رادرمن منقصتی نیست. وقتی کسی درخانهٔ او بکوفت گفت کیست؟ کوبندهٔ در گفت من گفت لفظ من برصوت دق الباب چیزی نیفزود. وقتی عبیدالله ابن سلیمان وزیر معتضد اورا گفت مرا معذوردار که کارفراوان دارم ابوالعینا گفت آنروز که تراکار نباشد مرانیز باتو کاری نیست. وقتی بدیدار ابوالصغر اسمعیل ابن بلبل وزیر شدوزیر گفت دیریست که مارا ترك گفتهٔ گفت خر من بدزدیدند گفت چگونه؟ گفت بادزدان نبودم تاشرح چگونگی آن دهم وزیر گفت ممکن بود برخری دیگر نشینی گفت از تنگدستی خر دیگر نمیتوانستم خرید و ذل خربنده عارومنت عاریت نیزناگوار بود . وقتی مغنیهٔ بدو گفت انگشتری خویش بمن ده تاهر گاه آنرا بینم ترا یاد آرم گفت انگشتری ضرور نیست همین گفتگوی ما بخاطر دار که تو ازمن انگشتری خواستی ومن ندادم وقتی بزمان نابینائی اومردی نزدیك وی بایستاد ابوالعیناء پرسید کیستی گفت یکی از فرزندان آدم گفت خدا ترا طول عمردهاد من گمان می بردم دیریست تـا این نسل برافتاده است . اورا گفتند تاکی این مدح وقدح تو مردمانرا ؟ گفت تا آنگاه که

نیکوکاری نیکی و تبهکاری بدی کند . روزی بردرخانهٔ صاعد ابن مخلد وزیر شد و دستوری خواست تا در آید گفتند وزیر بنماز اندر است و این وزیر پس ازوزارت مسلمانی گرفته بود ، ابوالعینا گفت لکلّ جدید لذّة . متوکل خلیفه گفت این قصر جعفری مارا چگونه بینی گفت مردمان خانه در دنیا سازند و خلیفه دنیارا درخانهٔ خویش بی افکنده است . گفتند چرا از شراب پرهیزی گفت بهکم آن بسنده نکنم و بسیار آن برنتابم . وقتی بعیادت عبدالله ابن منصور شد و اورا بیماری به شده بود ازغلام پرسید خواجهرا حال چونست گفت بدانسانکه دل تو خواهد گفت پس ازچیست آواز مویه گران نمیشنوم. روزی ابومکرم بغدادی بقصد تعریض، ابوالعینارا گفت شمار دروغزنان بصره چند است گفت بعدهٔ زناکاران بغداد . و آنگاه که برای اخذ بقایای عمل ، نجاح بن سلمهرا بموسی بن عبدالله اصفهانی سپردند و او نجاح را به شکنجه گرفت تاوی بدان شکنجه بمرد و هر کس در این باب چیزی میگفت از ابی العینا پرسیدند تو درباب نجاح بن سلمه چه شنیدهٔ گفت فوکزه موسی فقضی علیه . و این سخن بموسی برداشتند فرداموسی ابوالعینارا در راه بدید وزبان بتهدید او گشود ابوالعینا گفت اتریدان تقتلنی کما قتلت نفساً بالامس. باز گویندمتوکل خلیفه بدو گفت منادمت ماگزین ابوالعینا گفت من مردی ضریرم آنان که درمجلس خلیفهاند همه خدمتگذاران باشند و من خود بخدمتگذار نیازمندم و دیگر آنکه گاه باشد که خلیفه درمن بچشم رضا نگرد و دل او خشمناك باشد و گاه بچشم غضب بیند و در دل رضا و خرسندی دارد بیننده از چهره و ملامح خلیفه این دو حال باز شناسد لکن نابینا در هلاکت افتد خلیفه گفت شنیدهام که ترا در زبان بذائت است و کسان را بزخم زبان آزرده کنی گفت ای امیر مؤمنان من براه خدای روم او تعالی نیز مدح و قدح کند چنانکه فرمود نعم العبد انه اوّاب. و باز گفت، هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلك زنیم. وشاعر گوید :

اذا انا بالمعروف لم اثن صادقاً
و لم اشتم النکس اللئیم المذمما
ففیم عرفت الخیر والشر باسمه
و شق لی الله المسامع والفما .

و نوادر او بسیار است و ابن الندیم در الفهرست گوید او مردی فصیح وبلیغ و حاضر جواب و شاعر بود و در آخر عمر نابینا گشت و میان او و ابی علی البصیر و همچنین بین او و ابی هفان ؟ مکاتبات و مهاجاتی است و اهل عسکر از زبان وی بترسیدندی و از اصمعی و دیگر علما روایت دارد و ابن ابی طاهر در اخبار و نوادر ابی العینا کتابی کرده است و دیوان شعر او نزدیك سی ورقه است و گوید این جمله ازخط ابی علی بن مقله بترتیب وبلفظ نقل کردم . انتهی . وصاحب اغانی نبذهٔ از حکایات او آورده است. وفات ابوالعینا در جمادی الآخرهٔ سنهٔ (۲۸۳) وبقولی (۲۸۲) بوده است .

و از اشعار او است :

حمدت الهی اذبلانی بحبها
علی حول یغنی عن النظر الشزر
نظرت الیها والرقیب یظننی
نظرت الیه فاسترحت من العذر.

تعس الزمان لقد اتی بعجاب
و محا رسوم الظرف والآداب
وافی بکتاب لوانبسطت یدی
فیهم رددتهم الی الکتاب
جیل من الانعام الا انهم
من بینها خلقوا بلا اذناب
لایعرفون اذالجریدة جردت
مابین عیاب الی عتاب
اوماتری اسدبن جوهر قدغدا
متشبهاً باجلة الکتاب
فاذا اتاه مسائل فی حاجة
ردّ الجواب له بغیر جواب
و سمعت من غث الکلام ورثه
و قبیحه باللحن والاعراب
ثکلتك امك هبك من بقر الفلا
ما کنت تغلط مرة بصواب

ودربارهٔ احمدبن خصیب وزیر گوید :

قل للخلیفة یا ابن عم محمد
اشکل وزیرك انه رکال
قداحجم المتظلمون مخافة
منه وقالوا ما نروم محال
مادام مطلقة علینا رجله
اودام للنزق الجهول مقال
قد نال من اعراضنا بلسانه
ولرجله بین الصدور مجال
امنعه من رکل الرجال وان ترد
مالا فعند وزیرك الاموال.

و گفته است :

الحمد لله لیس لی فرس
ولا علی باب منزلی حرس
ولا غلام اذاهتفت به
بادر نحوی کانّه قبس
ابنی غلامی وزوجتی امتی
ملکنیها الملاك والعرس
غنیت بالیاس واعتصمت به
عن کل فرد بوجهه عبس
فما یرانی ببابه ابداً
طلق المحیاسمح ولاشرس.

من کان یملك در همین تعلمت
شفتاه انواع الکلام فقالا
وتقدم الفصحاء فاستمعواله
ورایته بین الوری مختالا
لولادراهمه التی فی کیسه
لرایته شرالبریة حالا
ان الغنی اذا تکلم کاذباً
قالوا صدقت وما نطقت محالا
و اذالفقیر اصاب قالوالم تصب
و کذبت یاهذاوقلت ضلالا
ان الدراهم فی المواطن کلها
تکسوالرجال مهابة و جلالا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة
وهی السلاح لمن ارادقتالا.

تولت بهجة الدنیا فکل جدیدها خلقُ
و خان الناس کلهم فما ادری بمن اثق
رایت معالم الخیرا
ت سدت دونها الطرق
فلا حسب ولا ادب
ولا دین ولا خلق.

ورجوع بهمعجم الادباء یاقوت چاپ مارگلیوث صفحه (٦١) وبعد شود .

ابوعیینه . [اَ عُ یَ نَ] محمد بن ابی عیینه . او را صد ورقه شعر است . ابن الندیم .

ابوعیینه . [اَ عُ یَ نَ] مضربن غسان بن مضر . از روات حدیث است .

ابوالغادیة . [اَ دِ یَ] جهنی یا مزنی. مسلم یایساربن سبع یاابن ازهر . صحابی است و او قاتل عمار یاسراست و خود او از رسول صلوات الله علیه روایت میکرد که فرمود : لاترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض .

ابوالغارات . [اَ بُ ل] طلایع بن زریك. ملقب بملك الصالح وزیر مصر. رجوع به طلایع . . . شود.

ابوالغازی . [اَ بُ ل] یازدهمین و آخرین امرای جانی یا هشترخانی از - ۱۱۷۱ - تا - ۱۲۰۰ - وسلطنت اوبدست امرای منگیت منقرض گشت .

ابوالغازی. [اَ بُ ل] اول. سیزدهمین از خوانین ازبك خیوه از-۱۰۵۳- تا ۱۰۷٤ او پس از برادر خویش اسفندیار امارت یافت چون بیست سال فرمان راند باختیار دست از تاج و تخت بکشید و امارت به پسر خویش انوشه داد و بسال ۱۰۷٤

درگذشت و او را کتابی است در تاریخ تاتار وآن کتاب به آلمانی ترجمه شده و نیز بفرانسه درلیدن در۱۷۲۶ میلادی به طبع رسیده است.

ابوالغازی. [اَ بُ ل] ثانی. بیست و پنجمین از خانان ازبك خیوه وظاهراً پس ازابومحمدامارت یافت وتا (۱۱۰۸) فرمان راند.

ابوالغازی. [اَ بُ ل] ثالث. بیست و هفتمین ازخوانین ازبك خیوه. اودرحدود ۱۱۸۴ بامارت رسید و تا حدود ۱۲۱۹ آن مقام داشت.

ابوغاضره. [اَ ضِ رَ] محمدبن ابی بکر العنزی. ازروات حدیث است و از غضبان بن حنظله روایت کند.

ابوغالب. [اَ لِ] اوراست کتاب اخبار تهامه. کشف‌الظنون.

ابوغالب. [اَ لِ] احمدبن‌سلیم‌الرازی. از او است کتاب‌الانواء. ابن‌الندیم.

ابوغالب. [اَ لِ] احمد بن محمد بن محمدبن‌سلیمان‌بن‌حسن بن‌جهم‌بن‌بکیربن‌اعین بن‌سنسن‌الشیبانی. اویکی‌ازافرادخاندان معروف آل‌اعین وازغیر نژاد عرب است. شیخ ابوجعفر طوسی در فهرست گوید: ابوغالب زراری از بکیریون و بکیریون زراریان‌اند وتا زمان ابی محمد علیه‌السلام به بکیری معروف بودند تا توقیعی ازابی محمد علیه‌السلام صادر شد و درآن نام او ابوطاهر زراری آمده بود. وعبارت‌توقیع این بود فامّاالزراری رعاه‌الله از این پس این‌خاندان‌خودرازززاری‌خواندندوابوغالب بروزگارخویش‌شیخ‌اصحاب‌ما(امامیه)واستاد وفقیه‌آنان‌بودواورا کتبی‌است‌ازجمله کتاب التاریخ واین کتاب به پایان نرسید و تنها هزار ورقه ازآن‌تخریج شد وکتاب‌دیگر بنام کتاب ادعیة السفر. نجاشی درفهرست گوید: ابوغالب زراری‌اخبار بنی‌سنسن را گرد کرده است واو بروزگار خود شیخ عصابه وروی قوم بود وعلاوه بر دو کتاب سابق‌الذکر کتاب الافضال ومناسك‌الحج کبیر ومناسك‌الحج‌صغیرو کتاب‌الرسالةالی ابن ابنه ابی طاهر فی ذکر آل اعین را بدو نسبت کرده است ودر سنهٔ ۳۶۸ در گذشت و قبر او در نجف اشرف است و از نبسهٔ اوابوطاهر مذکور خلف ماند و مجلسی گوید: کان من افاضل الثقات و المحدثین‌وکان‌استادالافاضل‌الاعلام کالشیخ وابن‌الغضائری و احمدبن عبدون قدس‌الله اسرارهم. وآنچه خود اودر رسالهٔ که بنام حفید خود ابوطاهر کرده گفته است باآنچه ازسایر کتب‌قبلا نقل کردیم‌مخالف است چه او گوید ما درحسن‌بن جهم‌دختر عبیدبن زراره بود وازاینرو ما را زراری خوانند لکن ما ازفرزندان بکیر هستیم و پیش از بکیربنام ولدالجهم معروف‌بودیم واول کسی که ازخاندان ما بزراره‌منسوب شد جد ما سلیمان بود و ابوالحسن علی بن محمد عسکری علیهما السلام بتوریه و از راه پوشیدن نام اودرنامهٔ خویش‌جدما را زراری خواند و مابین امام وجدما در اموری که‌امام‌درکوفه‌وبغدادداشت‌مکاتباتی بود وپدر من محمد بن محمد بن سلیمان در بیست‌و چند سالگی بمرد ودر آنوقت من پنج سال و چند ماه داشتم ومولد من شب دوشنبهٔ ۲۷ ربیع الاخر سال ۲۸۵ بود وجدمن محمدبن‌سلیمان درغرهٔ‌محرم سال ۳۰۰ وفات کرد... وابوغالب در زمان غیبت صغری با سفراء اختصاص‌داشته است.

ابوغالب. [اَ لِ] تمام ابن غالب بن عمرو تیانی قرطبی. رجوع به ابن تیانی ورجوع به تمام... شود.

ابوغالب. [اَ لِ] تیانی. رجوع به ابن تیانی شود.

ابوغالب. [اَ لِ] حزور مولی خالد بن عبدالله‌بن اسیدصاحب‌ابی‌امامةالباهلی. محدث است.

ابوغالب. [اَ لِ] دیلم. از روات حدیث است.

ابوغالب. [اَ لِ] عبد الحمید کاتب ابن‌یحیی‌بن‌سعید. رجوع‌به‌عبدالحمید... شود.

ابوغالب. [اَ لِ] فخرالملك‌محمدبن علی. رجوع‌به‌ابوغالب محمدبن علی... شود.

ابوغالب. [اَ لِ] محمد ابن سهل. رجوع به محمد... شود.

ابوغالب. [اَ لِ] محمد بن علی بن خلف واسطی ملقب به فخرالملك وزیر بهاءالدوله ابو نصربن عضدالدولةبن بویهٔ دیلمی و وزیر پسر او سلطان الدوله ابی شجاع فناخسرو. مولد وی بسال ۳۵۴ به واسط بود واو بر کشیدهٔ موفق وزیراست و در۳۹۰ با موفق بشیرازبودونیابت وی داشت پس از گرفتاری موفق بمقام وزارت ارتقا یافت‌ودر(۳۹۳) بهاءالدوله ویراعزل ودستگیر کردوباردیگر بوزارت‌بهاءالدوله‌و پسراوسلطان‌الدوله‌رسیدودرسال(۴۰۱)بهاء الدوله‌اورا بدفع‌شرهلال نامزد کرد واوبر هلال غالب شد وذخائر قلاع کردستان را بدارالسلام بغداد تسلیم بهاءالدوله کرد وبعد آن در بغداد ریاست داشت ومتولی کارهای عراق بود وبسال(۴۰۶) بحکم سلطان‌الدوله در نواحی‌اهوازکشته شد. وصاحب حبیب‌السیر گوید او بوفورفضیلت وعلو همت موصوف بود ودر تربیت علما وفضلا مراسم اهتمام بجای میاورد و ابن جاماسب (۱) کتاب فخری را در جبر و مقابله بنام اوتصنیف کرد ودر تاریخ‌یافعی مسطور است‌که فخرالملك درسنهٔ سبع و اربع مائه باجل طبیعی درگذشت و در روضة الصفا آمده است که در آنوقت که مشرف الدوله دربغداد اظهار مخالفت برادر می کرد ابوغالب وجمعی از امرای دیلم که محبت‌سلطان‌الدوله درضمیرداشتند از مشرف‌الدوله رخصت‌طلبیدند که‌باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانند مشرف الدوله دستوری داد و ابوغالب را مصاحب‌ایشان گردانید که‌خلف وعدنکنند چون دیالمه به‌اهواز رسیدند درهواداری سلطان الدوله ظاهر گشته فخرالملك را بکشتند.

وابن خلکان گوید: ابوغالب محمدابن علی ابن‌خلف ملقب بفخرالملك وزیربهاءالدوله ابی نصر ابن عضدالدولة و پس از وفات بهاءالدوله وزیر پسر او سلطان الدوله ابی شجاع فنا خسرو بود واوعلی‌الأطلاق پس ازابی‌الفضل محمد ابن‌العمید وصاحب ابن عباداز‌بزرگترین وزراء آل بویه‌است و اصل او از واسط است وپدر او صیرفی بود. و ابوغالب وزیری فراخ کندوری و بلند همت وبسیار فضائل و افضال وبزرك عطا و نوال بود وجماعتی ازاعیان و شعراء عصر براوگردآمدند و مدح او کردند و بگزیده ترین قصاید خویش باتقریظ وی پرداختندوازآنجمله‌است‌ابونصرعبدالعزیز ابن نباتهٔ شاعر که در مدیح فخر الملك قصیده های غرا دارد واز آن قصائداست نونیهٔ او و دو بیت ذیل از آنست:

لکل فتی قرین حین یسمو
و فخرالملك لیس له قرین
انخ بجنابه و احکم علیه
بما امّلته و انا الضمین.

ومعنی شعراین‌است‌هرانکس که‌بمقامی‌بلندرسد اوراهمالی‌است وفخرالملك راهمال‌وهماندی نیست. بدوفرودآی‌وهرحکم که خواهی‌بر وی بران‌ومن‌به‌برآمدن‌همهٔ آنهاپذیرفتارم.

(۱) در تاریخ ابن خلکان ابوبکر محمد بن حسن حاسب کرخی آمده ویقینا عبارت حبیب السیر مصحف است.

ابن خلکان گوید بعض علمای ادب مرا حکایت کرد که شاعری پس از قصیدهٔ نونیه فوق قصیدهٔ درمدح فخرالملک بگفت واو ویرا صلتی داد که شاعر را پسند نیفتاد و شعر خویش به ابن نباته فرستاد و گفت تو مرا فریفتی و من بپذیرفتاری تو این مدیحه بگفتم و ضمان جایزه و صلت آن بر تست ابن نباته تا آنجا که شاعر راضی شد مالی بوی داد و این خبر بفخرالملک برداشتند و او مالی گزاف بابن نباته فرستاد .

و دیگرازمدّاحان فخرالملک مهیارمرزویه کاتب و شاعر مشهور است وازجملهٔ مدایح اوقصیدهٔ رائیه ایست که دوبیت آن این است؛

اری کبدی و قد بردت غلیلا
امات الهم ام عاش السرور
ام الأیام خافتنی لأنی
بفخر الملک عنها استجیر.

وابوبکرمحمد بن حسن حاسب کرخی کتاب الفخری را در جبر ومقابله و کتاب الکافی را درحساب بنام او کرد ودربعض مجموعه‌ها خواندم که پیری بدو رقعتی فرستاد و در آن در هلاک شخصی سخت کوشیده بود چون فخرالملک نامه بخواند ورق بگردانید و برپشت آن نوشت : السعایة قبیحة وان کانت صحیحة فان کنت اجریتها مجری النصح فخسرانك فیها اکثرمن الربح ومعاذالله ان نقبل من مهتوك فی مستور و لولا انّك فی خفارة من شیبك لقابلناك بمایشبه مقالك و نردع به امثالك فاکتم هذاالعیب واتق من یعلم الغیب. والسلام .

ومحاسن فخرالملک بسیاراست وحرمت وجاه و عزّاو برجای بماند تا آنگاه که مخدوم وی سلطان الدوله بعلتی بروی بر آشفت و ویرا بزندان کرد و بدامنهٔ کوهی نزدیك اهواز بکشت و این بروز سه شنبهٔ بیست و هفتم ربیع الاول سال چهارصد و هفت بود و سپس کسان او استخوانهای وی را بمشهدی که در آن نزدیکی است درسال ۴۰۸ نقل کردند و ابوعبدالله احمد بن القادسی در اخبارالوزراء خود گوید که فخرالملک وزیر چون در پارهٔ از واجبات اهمال کرد بزودی دچار معاقبهٔ آن گشت و آن این بود که یکی از خاصان وی مردیرا بستم بکشت و زوجهٔ مقتول از فخرالملک دادخواست و وی التفاتی بدان زن نکرد. یکشب که فخرالملک بزیارت مشهد باب التین شده بود زن بدانجا بود گفت ای فخرالملک قصه‌ها وشکوی نامه ها که بتو رفع کردم و تو درآن ننگریستی و توقیع وپاسخ نکردی اکنون همانها بخدای برداشته‌ام ودرانتظار برآمدن توقیع وصدور پاسخ آنم چون فخرالملک را بگرفتند گفت بیگمان پاسخ قصهٔ آن زن صدوریافته است. نخست اورا بلشگرگاه سلطان الدوله خواندند ودستگیر کردند از آنجا ویرا بجرگاه (۱) بردند و اموال و خزائن و کرائم و اولاد و اصحاب او را تحت نظر گرفتند وبتاریخ مذکور بکشتند . بروایتی ازاموال اوششصد و سی و چند هزار دینار و بقولی هزار هزار و دویست هزار دینار منطبعه حاصل آمد و ابن خلکان گوید سید رضی او را باابیاتی رثاگفت وهلال بن صابی اخبار او را درتاریخ خویش به تفصیل نگاشته است .

ورجوع به صفحهٔ ـ ۳۵۲ـ۳۵۳ـ۳۵۴ حبط (۱) شود .

ابوغالب . [اَ لِ] مقاتل ابن النضر . رجوع به مقاتل . . . شود .

ابوغالب . [اَ لِ] نافع الخیاط . تابعی است . اواز انس ابن مالك و از او وارث ابن سعید روایت کند .

ابوغالب . [اَ لِ] همام ابن جعفر معری . اوراست کتاب تاریخ .

ابوغانم . [اَ نِ] میان جیرفت ومنوکان کوهستانی است ، آبادان وبا نعمت بسیار و آنرا کوهستان ابوغانم خوانند . و از مغرب این کوهستان روستائیست که آنرا رودبار خوانند . حدود العالم . و رجوع به محیسن [طائفهٔ . . .] شود .

ابوغانم . [اَ نِ] عشیرهٔ از طائفهٔ محیسن ازقبیلهٔ بنی کعب خوزستان .

ابوغانم . [اَ نِ] قصری. عبدالرحیم معروف ابن محمد شاعر و ادیب ایرانی . کاتب و وزیر منوچهر ابن قابوس . و او کرتی از جانب مخدوم بسفارت نزدسلطان محمود ابن سبکتکین شد . او را بعربی اشعاری نیکوست .

ابوغانم . [اَ نِ] محمد ابن عمر ابن احمدابن عدیم. رجوع به محمد . . . شود.

ابوغانم . [اَ نِ] یونس ابن نافع مروزی . از روات حدیث است . و ابن المبارك از او روایت کند .

ابوغباب . [اَ غَ] عامر ابن حارث نمری . ملقب به جران العود ، شاعر عرب. رجوع به عامر . . . شود .

ابوغبشان . [اَ غَ] محترش ابن خلیل از قبیلهٔ خزاعه . این مرد داستان و مثل گولی وغبن معامله وندامت وپشیمانی است، چه وقتی درمستی سدانت کعبه را که درعرب شرافتی بی عدیل است در مقابل خیکی شراب ، بقبیلهٔ قریش بفروخت .

ابوالغدیر . [اَ بُ ل غَ] الملیکی. از روات حدیث است .

ابوغدیه . [اَ غَ دِ یَ] شتر. (مهذب الاسماء) .

ابوغراره . [اَ . . . رَ] محمد ابن عبدالرحمن . از روات حدیث است و از محمدابن المنکدر روایت کند .

ابوالغرانیق . [اَ بُ ل غَ] ابوعبدالله محمد ثانی ، ابن ابی ابراهیم احمد ازامرای بنی اغلب بشمال افریقیه . اوپس از برادر خویش زیادةالله در(۲۵۰) امارت یافت و بزمان وی مسلمانان جزیرهٔ مالطه (۱) را تسخیر کردند و در سواحل طرابلس غرب قلاع جنگی بساختند و قسمتی از جزیرهٔ صقلیه (۲)را نیز از روم انتزاع کردند . وفات ابوالغرانیق بسال (۲۶۱) بود .

ابوغرقد . [اَ غَ قَ] حسین ابن عازب ابن شبیب ابن غرقده . ازروات حدیث است. و از او بشرابن ولید صاحب ابی یوسف روایت کند .

ابوغریب . [اَ غَ] اصفهانی . از مشایخ طریقت تصوف است و در اواخر مأتهٔ سیم واوائل مأتهٔ چهارم میزیست وصحبت ابوعبدالله ابن خفیف دریافت و ابن خفیف ذکر وی درکتاب خود آورده است . و اورا حلولی میخواندند . و در طرطوس درگذشت .

ابوالغریب . [اَ بُ ل غَ] صنهاجی. اوراست : الجمع والبیان فی تاریخ قیروان.

ابوالغریف . [اَ بُ ل غَ] ابن صعب یا ابن صعیب العنزی. ازروات حدیث است .

ابوالغریف . [اَ بُ ا، غَ] عبیدالله ابن خلیفه . از روات حدیث است . او از صفوان ابن عسال و از او ابوروق عطیة ابن الحارث روایت کند .

ابوالغریف . [اَ بُ ل غَ] یزیدابن الغریف . تابعی است و ازعلی علیه السلام روایت کند وصحبت عثمان درك کرده است ویك یادوسال پس ازسال (۱۰۰) درگذشت.

ابوغزوان . [اَ غَ] گربه . (قاضی محمد دهار)

ابوغزوان . [اَ غَ] القرشی. اوراست. رسالة فی العفو .

ابوغزیه . [اَ . . . یَ] انصاری . صحابیست .

ابوغزیه . [اَ . . . یَ] محمد ابن موسی . از روات حدیث است و محمدابن

(۱)رجوع به این کلمه دراین لغت نامه شود .

(۲)Malte. (۳)sicile.

المنذر از او روایت کند .

ابوغسان . [اَ غَ س س] حکیم ابن عبدالرحمن انصاری‌بصری . ازروات‌حدیث است . او از حسن و از اولیث روایت کند .

ابوغسان . [اَ غَ س س] عباءَة ابن کلیب‌اللیثی کوفی . از روات حدیث است و محمد ابن اسمعیل ابن سمرة الأحمسی ابوجعفر از او روایت کند .

ابوغسان . [اَ غَ س س] عوف ابن حسن . از روات حدیث است و محمد ابن المثنی از او روایت کند .

ابوغسان . [اَ غَ س س] عوف ابن محمد . از روات حدیث است و ازو هیب ابن خالد روایت کند .

ابوغسان . [اَ غَ س س] مالك ابن اسمعیل‌النهدی الکوفی . از روات حدیث است .

ابوغسان . [اَ غَ س س] مالك ابن سلیمان‌النهشلی . از روات حدیث است و ازاوصلت‌ابن‌مسعود الجحدری‌روایت کند .

ابوغسان . [اَ غَ س س] مالك ابن عبدالواحدالمسمعی. ازروات حدیث‌است . او از معتمرابن سلیمان و از او عثمان‌ابن عبدالله ابن خرزاد روایت کند .

ابوغسان . [اَ غَ س س] محمد ابن عمرو ملقب بـه زُنَیج . از روات حدیث است و از حکام و جریر ابن مسلم روایت کند .

ابوغسان . [اَ غَ س س] محمد ابن مطرف المدینی نزیل عسقلان . ار روات حدیث است .

ابوغسان . [اَ غَ س س] محمد ابن یحیی ابن علی ابن عبدالحمید کنانی . از روات حدیث است .

ابوغسان . [اَ غَ س س] معاذ ابن العلاء . برادر عمرو ابن العلاء . از روات حدیث است .

ابوغسان . [اَ غَ س س] یحیی ابن کثیرابن درهم‌العنبری‌البصری . از روات حدیث است و عمروابن علی از او روایت کند .

ابوغسله . [اَ غ لَ] گرگ . ‖ سر شستنی ، چون خطمی و گل سرشوی و مانند آن .

ابوالغصن . [اَ بُ ل غُ] اسحق الأعمی . محدث است و فـزاری از وی روایت کند .

ابوالغصن . [اَ بُ ل غُ] ثابت ابن قیس مدنی. او ازابی سعیدالمقبری‌روایت کند .

ابوالغصن . [اَ بُ ل غُ] حسان‌ابن زید . از روات است .

ابوالغصن . [اَ بُ ل غُ] دجین‌ابن ثابت‌ابن دجین‌بصری . معروف به جحی . ازروات حدیث است ودراینکه‌ابوالغصن جحی معروف صـاحب حکایات است یا نه اختلاف است .

ابوغطفان. [اَ غَ طَ] سعدبن‌طریف یایزیدبن طریف . تابعی است و از ابو هریرة و ابن عباس روایت کند .

ابو الغطلس. [اَ بُ ل غَ طَ ل لَ] گرگ .

ابوالغطمش . [اَ بُ ل غَ طَ م مَ] اسدی. شاعری ازعرب .

ابوغطیف . [اَ غُ طَ] محدّث است.

ابوغطیف . [اَ غُ طَ] حارث‌بن‌غطیف یاغطیف بن‌حارث، صحابی است .

ابوغطیف . [اَ غُ طَ] هذلی. محدث است .

ابوغفار. [اَ غِ]المثنی‌بن سعدالطائی البصری . از روات حدیث‌است‌وابومعاویه ازوی روایت کند .

ابوغفار . [اَ غِ] هیثم. ازروات‌حدیث است .

ابوغلاب . [اَ غَ لل] یونس بن جبیر باهلی . از روات حدیث است .

ابوالغمر . [اَ بُ ل . . .] هارون‌ابن محمد کاتب . اورابعربی‌اشعاری‌است‌ودیوان وی پنجاه ورقه است . ابن‌الندیم .

ابوالغنائم . اَ بُ ل غَ ء] احمد ابن علی ابن المعمر ابن‌محمد . رجوع به‌احمد . . . شود .

ابوالغنائم . [اَ بُ ل غَ ء] تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروز فـارسی معروف به ابن دارست وزیر ملکشاه . رجوع به ابن‌دارست‌شود .

ابوالغنائم. [اَ بُ ل غَ ء] حبشی‌ابن محمد ابن شعیب . رجوع به حبشی . . . شود .

ابوالغنائم . [اَ بُ ل غَ ء] حمید ابن مالك ابن مغیث ابن نصر مکین الدوله . رجوع بحمید . . . شود .

ابوالغنائم . [اَ بُ ل غَ ء] دجاجی . محدّث است .

ابوالغنائم . [اَ بُ ل غَ ء] سعید بن سلیمان کندی حنفی . رجوع به سعید... شود .

ابوالغنائم. [اَ بُ ل غَ ء] عبدالرزاق بن جمال الدین‌کاشی. رجوع به‌عبدالرزاق . . . شود .

ابوالغنائم . [اَ بُ ل غَ ء] محمد ابن. احمد ابن عمر خلال . رجوع به محمد .. شود .

ابوالغنائم . [اَ بُ ل غَ ء] محمدبن علی بن فـارس بن علی ابن عبدالله بن الحسین‌ابن القاسم معروف به ابن المعلم الواسطی الهرثی ملقب به نجم الـدین . رجوع به ابن‌المعلم محمدبن علی شود .

ابوالغنائم. [اَ بُ ل غَ ء] مرزبـان بن خسرو فیروز شیرازی . رجوع به ابن دارست . . . ورجوع به‌مرزبان ابن‌خسرو شود .

ابوالغنائم . [اَ بُ ل غَ ء] مسلم بن محمود شیرازی . رجوع به مسلم . . . شود .

ابوالغنائم . [اَ بُ ل غَ ء] موشیلی منسوب به موشیل، نام دهی‌یا موشیلا نام کتابی ترسایان را و جد او نصرانی بوده است .

ابوالغنی . [اَ بُ . . .] تیره ازشعبۀ عرب جباره از عشایر خمسۀ فارس .

ابو غنیش . [غُ نَ] شاعری از بنی مبذول بن لوی .

ابوغنیم . [اَ غُ نَ] سعید بن حدیر الحضرمی . ازروات‌حدیث است وصفوان بن عمرو ازاو روایت کند .

ابوغنیم. [اَ غُ نَ] عنبسة‌بن‌غنیم کلابی. ازروات حدیث است و ولیدبن مسلم‌ازاو روایت کند .

ابوالغوث . [اَ بُ ل غَ] ابن‌انمار. محدّث است .

ابوالغوث . [اَ بُ ل غَ] ابن حارث صحابی است .

ابوالغوث . اَ بُ ل غَ] ابن حصین . صحابی است .

ابوالغیاث .[اَ بُ ل غِ]. آب (السامی فی‌الاسامی) ابوالحیوة . ابوالحیان.

ابوغیاث . [اَ غِ] اصرم بـن غیاث محدث است .

ابوغیاث . [اَ غِ] سالم بـن عبدالله العتکی البصری . محدث است‌وعبدالغفار ابن داود ابوصالح الحرانی از او روایت کند.

ابوغیاث . [اَ غِ] طلق‌بن معاویه . محدث است .

ابوغیاث . [اَ غِ] مکی‌مولی‌جعفربن محمد علیهما السلام . ابن جوزی در صفة الصفوةازابوحازم المعلی‌بن‌سعیدالبغدادی واو از ابوجعفر محمدبن جریر طبری در سال ۳۰۰ روایت کند که محمدبن جریر گفت من بسال ۲۴۰ بمکه بودم وبدانجا

مردی خراسانی دیدم که منادی میداد ای
معاشر حاجیان هر یك از شما همیانی به
هزار دینار یافته‌است‌وبمن ردّ کندخداوند
ثواب او را دو برابر فرماید . مردی پیر
از مردم مکه از موالی جعفر بن محمد
برخاست و گفت ای‌خراسانی شهر ما فقیر
است ومردم‌آن در عسرت و بروزی چند
در موسمی که انتظار آن برند
آنان را رفاه و گشایش است شاید این
مال بدست مرد مؤمنی افتاده است واگر
او را تو بمژدگانی ترغیب کنی ردّ کند
گفت مثلا چه مبلغ گفت صد دینارده یك
گم شده گفت نکنم واو را بخداواگذارم
مخمدبن جریر گوید من تفرس کردم که
یابندهٔ همیان خود این شیخ است ودر پی
او شدم و او بخانهٔ خراب بادر و مدخلی
مندرس در آمدوشنیدم که‌میگفت ای‌لبابه
اوگفت لبیك اباغیاث گفت صاحب همیان
را یافتم مال خویش بی هیچ مژدگانی
میخواهد ومن گفتم چیزی واقلاعشر برای
ترغیب یابندهٔ مال تعیین کن نکردو گفت
او را بخدای وامیگذارم حال چکنیم‌باید
مال را بصاحب مال ردّ کرد . زن گفت
پنجاه سال است که من باتو بار فقر میبرم
وچهار دختر ودو خواهر ومن ومادرم‌وتو
نهمین ما باشی‌ما را بدین مال سیر کن و
بپوشان شاید خدای تعالی‌فتوحی ارزانی
فرماید وتوسپس دین‌خویش‌اداکنی‌گفت
من چنین نتوانم کردن واین نیم مرده را
پس از هشتادوشش سال بآتش رهانکنم.
سپس خانه‌راسکوتی‌فرا گرفت‌ومن‌بازگشتم
وفردا باز خراسانی‌را شنیدم که‌این‌ندا در
میداد که‌ای‌معشرحاجیان‌وای‌مهمانان‌خدای
از حاضر وبادی هر که‌همیانی بهزاردینار
یافته است ردّ کند خدایتعالی او رادوبار
ثواب ارزانی فرماید . پیردیروزبن کرت
دیگر ازجای‌برخاست‌وگفت‌ای‌مردخراسانی
دیروز بتونصیحت کردم و گفتم که‌شهر ما
خدای دانا است که ازکشت وکار وعوامل
فقیر است وتراگفتم که یابنده راصد دینار
مژدگانی وعده ده شاید آن مال بدست
مؤمنی افتاده باشدوازخدای بترسد وبازدهد
وتوتن زدی باری ده دینار جعل آن قرار
ده باشد که بازگرداند خراسانی گفت نکنم
واو را بخدای واگذارم طبری گوید من
دیگربار بدنبال شیخ خراسانی نرفتم و
به نشستم و بنوشتن بقیهٔ کتاب النسب زبیر
بن‌بکارمشغول شدم فردای آنروز خراسانی
همان ندا در داد و باز پیرمکی برخاست
گفت پریروز گفتم عشر ودیروز عشرعشر
و امروز گویم عشرعشرعشر تا یابنده بانیم
دینار آن مشککی خرد و حاجیان را و
مقیمین مکه را باجرت آب دهد و با نیم
دینار دیگر میشی تاازشیر آن تمتع یابد
وغذاء عیال کندگفت نکنم و اورا بخدای
عزوجل واگذارم پیرگریبان مرد بگرفت
و بکشید وگفت بیا و همیان خویش بگیر
و مرا بگذار که باستراحت بخواب روم و
ازمحاسبهٔ توبیاسایم خراسانی گفت پیش‌شو
تا من ازعقب تو بیایم و برفتند من نیز با
آنان. شیخ‌بدرخانه رسید بالفور بازگشت
وگفت در آی ای خراسانی و من و
خراسانی بدرون خانه شدیم مزبلهٔ بزیر
پلکانی بود مزبله بکاوید و از زیر آن
همیانی سیاه از جامه بخاری درشت بیرون
کرد وگفت همیان تواین‌است؟ خراسانی
نگاه بهمیان کرد وگفت آری و سرآن
که سخت بسته بود بگشود وزر در دامن
بگردانید و زیر و رو کرد سپس درهمیان
ریخت‌وگرهی سست برسرآن زدوبکتف
افکند وارادهٔ خروج کرد وچون بدرخانه
رسید بازگشت وگفت ای شیخ پدر من
رحمه‌الله بمرد وازاین جنس که تو بینی سه
هزار دینارازوی بازماند ومرا وصیت کرد
که ثلث این مال بیرون کن و آنکس را
که مستحق ترین مردمان دانی ویرا ده
و رخت واسباب خاصهٔ من بفروش و نفقهٔ
زیارت خانه کن و من چنانکه گفت کردم
وثلث مال راکه هزار دینار بود درهمیان
نهادم وسرآن سخت ببستم وازخراسان تا
اینجا مردی را سزاوارتر ازتو بدین مال
نیافتم اینك بستان ، خدای تعالی در آن
ترا برکت دهاد وپشت برماکرد و برفت
من نیز رفتن خواستم ابوغیاث از پی من
دوان بیامد ومراباز گردانید واین ابوغیاث
مردی بود رسنی برکمر بسته وعصابهٔ بر
پیشانی‌وخودمیگفت‌هشتادوشش سال‌ازعمر
وی گذشته‌است مرا گفت بنشین روزنخست
که‌بدنبال‌من‌میآمدی‌دانستم‌ودیروزوامروز
نیزباماباودی ازاحمدبن یونس یربوعی‌شنیدم
و اواز مالك روایت میکرد ومالك ازنافع
ونافع ازعبدالله بن عمر که گفت از رسول
صلوات‌الله علیه‌وآله‌وسلم شنیدم که روزی
عمر و علی رضی‌الله عنهمارا مخاطب ساخته
فرمودآنگاه‌که‌خدای‌تعالی بدون‌خواهش
و مسئلت و بدون تمنای قلبی شما هدیهٔ
فرستد به پذیرید و ردنکنید چه رداحسان
در اینوقت رد احسان خدای تعالی است
و این مال هدیه‌ایست از خدا و هدیه همهٔ
حاضران‌راست سپس گفت یالبابه وفلانه و
فلانه‌ویك‌دختران‌وخواهران‌وزن‌ومادرزن
خویش را نام برد وبخواند و به نشست و
مرا نیز بنشانید وما ده تن برآمدیم و در
همیان بگشود وگفت دامن فرادارید من
دامن‌خویش گستردم‌لکن دیگرمردم خانه
را پیراهن دامن‌دار نبود تابگشایند دستها
پیش داشتند واودینارودینار‌دردستهای آنان
بشمرد تا دهمین کس و مرا مانند دیگران
صد دینار داد و من از فرح آن زنان و
دختران بیش از صد دینارکه بمن رسید
شادمان شدم چون بیرون آمدن خواستم
گفت ای جوان مبارك پی من هیچ گاه
نه این همه مال دیده ونه‌آرزوی‌آن کرده
بودم اینك ترانصیحت میکنم که این مالی
حلال است نگاه دار و بدان که من صبح
بنماز بامداد برمیخاستم و با این پیراهن
مندرس نمازمیگذاشتم پس‌بیرون میکردم
واین زنان ودختران هریك بنوبت خویش
میپوشیدند و دوگانه میگذاشتند و میان
ظهر و عصر بکسب‌روزی میشدم ودرآخر
روز بازمیگشتم‌باقبضهٔ پینوخرما ونان‌پارهٔ
چند و مشتی بقول که از برزن برچیده
بودم و سپس پیراهن بیرون میکردم وباز
بنوبت در آن نماز مغرب و عشاء آخره
میگذاشتیم خداوندآنانرادراین‌مال برکت
دهاد ومرا و ترا نیزازآن برخوردار کناد
وصاحب‌مال‌را درقبربیامرزادوثواب حامل
مال مضاعف کناد ابن‌جریر گوید شیخ را
وداع کردم و سالها بدان مال کتابت علم
کردم و خوردم وکاغذ خریدم وسفر کردم
و مزد دادم و پس از سال ٥٦ از حال
شیخ بمکه پرسیدم گفتند که او چند ماه
پس از آنروز بمرد . . . . . .

ابوغیاث . [اَ] منصور ابن المعتمر
السلمی. رجوع‌به منصور . . . شود.

ابوغیاض . [اَ] غنام . صحابیست .

ابوالغیث . [اَ بُ ل غَ] ابن‌نجم‌الدین
محمد . شریف مکّه . رجوع به - ٤١٠
حبط (١) شود .

ابوالغیث. [اَ بُ ل غَ] سالم . مولی
ابن مطیع . از روات حدیث است .

ابوالغیث . [اَ بُ ل غَ] قشاش.مردی
ازاکابرعلم بتونس . وی پس ازآموختن
علوم مختلف بتدریس وافادت مشغول‌بود
و ناگاهان خویشتن را بدیوانگی زد و
بصحراها وکوهها متواری گشت و بهمان
حال سفری‌بحجاز کردویکسال‌مجاور مدینه
شد وسپس‌بتونس‌بازگشت ودعوی‌مهدویت
کرد وگروهی بسیاربدو بگرویدند ومی
گفتند که وی ازغیب آگاهی دهدوثروتی

هنگفت بدست کرد و بدان مدارس و مساجد ساخت و پلها افکند و بر هریک رقباتی وقف کرد و کتابخانهٔ بزرگ گرد کرد که گویند گاه وفات او تنها از کتاب صحیح بخاری هزار نسخه در آن بود و عدهٔ سایر کتب از آن قیاس توان کرد. و بسال (۱۰۳۱) در گذشت.

ابوالغیداس. [اَ بُ لْ غَ] شرم مرد.

ابوالفاتح. [اَ بُ لْ تِ] علی ابن محمد. معروف بابن دریهیم. و بعضی کنیت او را ابوالفتح گفته اند. رجوع به ابن دریهیم تاج الدین ... شود.

ابوالفاتح. [اَ بُ لْ تِ] هروی. امیرعبدالکریم ابن احمدالحاتمی الهروی. رضاقلیخان هدایت آورده است که او از سلاطین نیکومنش بود و مؤلف لباب الألباب نام او را ابوالفتح آورده و گوید که او درفارسی و تازی اشعار بسیار دارد. و برخی از آن را نقل کرده است رجوع به ج (۱) لباب الالباب صفحهٔ ۳۴ و بعد و مجمع الفصحاء ج (۱) صفحهٔ (۸۵) شود.

ابوفاختة. [اَ تَ] سعید ابن علاقه. محدث است.

ابوفاختة. [اَ تَ] عون. مولی جعدةابن هبیره. از روات حدیث است و از اسعدابن زید روایت کند.

ابوالفارس. [اَ بُ لْ ...] نام بلوکی بناحیت بهبهان در شمال غربی بچهارده فرسنگی آن. محل قوم شیرعلی.

ابوالفارس. [اَ بُ لْ رِ] بیست و پنجمین از امرای مرینی مراکش در (۷۹۶).

ابوالفارس. [اَ بُ لْ رِ] ابن ابی الشوک. رجوع به ابن ابی الشوک ... شود.

ابوفارس. [اَ رِ] ابن احمد ابن محمدالشیخ. هفتمین از شرفای حسنی مراکش. از (۱۰۱۲) تا (۱۰۱۶) و او با دو برادر خود زیدان و شیخ ابن احمد همواره در مخاصمه و کشمکش بود.

ابوفارس. [اَ رِ] عبدالرحمن ابن فارس الأبلق. تابعی است. و از ابی ذرغفاری روایت کند.

ابوالفارس. [اَ رِ] عبدالعزیز. هفدهمین از امرای بنی حفص تونس. از (۷۹۶) تا (۸۳۷).

ابوالفارس. [اَ رِ] عبدالعزیز ابن ابی اسحق ابراهیم. از امرای بنی حفص تونس. او پس از ابی اسحق ابراهیم و پیش از ابوحفص عمر اول، مدتی کوتاه امارت یافت. پس از آنکه پدر ابوالفارس امارت را به پسر داد ابن ابی عماره آن ملک را غصب و تسخیر کرد و در (۶۸۲) ابوالفارس را بکشت. تا در (۶۸۳) ابوحفص عمر اول برابن عماره دست یافت و ویرا بقتل رسانید و ملک موروث بدست کرد. (۱)

ابوفاطمه. [اَ طِ مَ] الازدی. صحابیست.

ابوفاطمه. [اَ طِ مَ] سلیمان ابن عبدالله. محدث است. او ازمعاذه بنت عبدالله العدویه و نوح ابن قیس از او روایت کند.

ابوفاطمه. [اَ طِ مَ] لیثی یا ازدی یا دوسی. صحابی است و او ساکن شام و مصر بود.

ابوفاطمه. [اَ طِ مَ] مسکین ابن عبدالله الراسبی الطاحی، حوشب. او از حسن واز او علی ابن المدینی روایت کند.

ابوفاطمه. [اَ طِ مَ] نشیط. او از علی و از او اعمش روایت کند.

ابوفالج. [اَ لِ] انماری حمصی. درک زمان رسول صلوات الله علیه کرده و درک صحبت نکرده است و با معاذ ابن جبل صحبت داشته است.

ابوفایس. [اِ یِ] (از یونانی هیوفائس) (۱) غاسول رومی. ابوقاووس. ابوقاوس. ابوقابس. ابوقانس (۲) نباتیست که دربلاد شام و مصر و انطاکیه بسیار است مابین درخت و گیاه و برگش از زیتون باریکتر، مابین برگها خارهای سفید. گل آن سپید و شبیه به گل لبلاب و شاخهای او پراکنده و بیخش قوی و بسیار رطوبت بطعم تلخ و مستعمل در تداوی بیخ و عصاره و رطوبت اوست که با آرد گرسنه آمیخته خشک کرده باشند. و برگ و شاخ و گل او را سائیده دست بدان شویند و آن غیر اشنان یعنی غاسول فارسی است. ابوقانیش. ابوقالس.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] نام کوهی بحد غربی ایران از شط العرب بآذربایجان کشیده، از لادین تا کوه مرغاب.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] قریهٔ بمغرب فارس میان بهمن یاری و حصار دراراضی شمالی بین بندر ریگ و بندر دیلم.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] قریهٔ بیک فرسنگی شمال غربی احمد حسین قصبهٔ ناحیهٔ لیراوی دشت، بفارس.

ابوالفتح. (امیر...) از ملوک افریقیه. رجوع به صفحهٔ (۴۰۱) حبیب السیر جلد (۱) شود.

ابوالفتح. (میر...) او راست حاشیهٔ بر شرح عصام بر رسالهٔ سید شریف در منطق بفارسی.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن ابی بکر. رجوع به ابن ابی بکر شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن ابی الحسن سامری. او راست کتاب تاریخ.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن ابی حصینه. رجوع به ابن ابی حصینه در ذیل این لغت نامه شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن اثیر. رجوع به ابن اثیر ضیاءالدین ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن اردشیر. ازبنی ماکولا. یکی از وزرای آل بویه است. رجوع به تجارب السلف صفحهٔ ۲۵۲ شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن بختیار. حاکم حلوان در ۴۰۰ هجری. رجوع به - ۳۵۴ - حبط (۱) شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن برهان. رجوع به ابن برهان ابوالفتح ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن البسطی. رجوع به محمدابن عبدالباقی ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن التعاویذی. رجوع به ابن تعاویذی ابوالفتح ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن جنی. رجوع به ابن جنی ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن دقیق العید. رجوع به ابن دقیق العید ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن عمید. رجوع به ابن عمید ابوالفتح شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن فرات. رجوع به ابن فرات ابوالفتح شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن فوزجه. رجوع به ابن فوزجه ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن قادوس. رجوع به ابن قادوس در ذیل این لغت نامه شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن قلاقس. رجوع به ابن قلاقس شود. در کشف الظنون و ابن خلکان. و دیگران کنیت او را ابوالفتوح گفته اند.

ابوالفتح. [اَ بُ لْ فَ] ابن مقشر.

(۱) در طبقات سلاطین اسلامی لین پول بعلت کوتاهی مدت امارت و یا بجهت یافت نشدن سکهٔ بنام وی اسم او نیامده است.
(۲) چهار صورت اخیر مصحف ابوفائس است.

(1) Hippophaes.

رجوع به ابن مقشر شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] احمدبن‌علی بن محمد فقیه شافعی معروف به ابن‌برهان. رجوع به ابن برهان ابوالفتح ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] احمد ابن مطرف‌ابن اسحق‌القاضی. رجوع به احمد ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] احمدبن‌علی بن هارون بن یحیی‌بن ابی‌منصور منجم. رجوع به احمد ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] احمد ابن محمدابن هارون‌النزلی‌النحوی. رجوع به احمد ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] احمد بن مطرف عسقلانی. ادیب‌لغوی‌متوفی ۴۱۳. رجوع به احمد ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] اسعد ابن ابی نصربن ابی الفضل فقیه شافعی میهنی خراسانی ملقب به مجدالدین. فقه در مرو آموخت و سپس به غزنه شد و بدانجا شهرتی بزرگ یافت و به بغداد بازگشت و دوبار مدرسّی مدرسهٔ نظامیه داشت و کرتی از دست سلطان محمود سلجوقی برسالت مرو رفت و بار دیگر از بغداد برسولی‌همدان گسیل شد و درهمدان بسال ۵۲۷ در گذشت.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] اسکندری. شخصی مجعول موضوع افسانه‌های مقامات بدیع‌الزمان همدانی.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] اویس‌بهادر. رجوع به اویس ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] بستی. علی‌بن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز ملقب به‌نظام‌الدین شاعرمشهور. ابن خلکان گوید اوصاحب طریقتی‌انیقه و تجنیسی انیس و بدیع‌التاسیس است و از گفته های‌اوست: من اصلح فاسده ارغم حاسده. من اطاع غضبه اضاع ادبه. عادات‌السادات سادات العادات. من‌سعادة جدك و قوفك عند حدك. الرشوة رشا الحاجات. اجمل الناس من‌كان للأخوان مذلا و علی‌السلطان مدلا. الفهم شعاع العقل. المنية تضحك مع الامنية. حدّ العفاف الرضا بالكفاف. مالخرق الرقيع ترقيع. و از نوادر شعر اوست:

ان هز اقلامه يوماً ليعملها
انساك كل كمی هز عامله
و ان اقر علی رق انامله
اقر بالرق كتاب‌الانام له.

***

و قد يلبس المرء خزالثياب
و من دونها حالة مضنية
كمن يكتسی خده حمرة
و علتها ورم فی الرية.

***

تحمل اخاك علی ما به
فما فی استقامته مطمع
و انی له خلق واحد
و فيه طبايعه‌الاربع.

***

اذا تحدثت فی قوم لتونسهم
بما تحدث من ماض‌ومن آت
فلا تعدلحديث انّ طبعهم
موكل بمعاداة‌المعادات.

و هنگامی که سلطان براو متغیرشد گفت:

قل‌للا ميرادام ربی عزه
و اناله من فضله مكنونه
انی جنيت و لم يزل اهل‌النّهی
يهبون للخدام ما يجنونه
و لقد جمعت من‌الذنوب فنونها
فاجمع من‌العفوالكريم فنونه
من‌كان يرجو عفومن هوفوقه
عن ذنبه فليعف عمن دونه.

***

اذا احسست فی لفظی فتوراً
وحفظی والبلاغة و البيان
فلاترتب بفهمی انّ رقصی
علی مقدار ايقاع الزمان.

و در مدح ابی نصر احمد بن‌علی میکالی گوید:

ملك يفيض علی‌العفاة سجاله
وعلی العداة‌بسطوة سجيلا
و اذا حباك بغرة من ماله
ثنی واعقب غرة تحجيلا.

یاقوت او را علی بن محمد بن احمد ابن حسن ابن محمدابن عبدالعزیز گفته است و در ترجمهٔ یمینی آمده است: او دراول دبیر بایتوزبود. یکی از امرای آل‌سامان که ولایت قلعهٔ بست داشت. و آنگاه که ناصرالدین‌سبکتکین ناحیت بست‌مستخلص کرد و بایتوز و طغان بصوب کرمان گریختند ابوالفتح در شهر متواری شد ناصرالدین راکیفیت حال اومعلوم کردند وی باحضار او مثال داد چون به خدمت پیوست او را باکرام تلقی کرد و سمت کاتبی وراز‌داری خویش‌داد لکن‌ابوالفتح از بیم حاسدان از ناصرالدین درخواست که تا آخر تدبیر کار بایتوز شغل او بخدمتی دورتر محول شود و پس ازانجام کار بایتوز بکارکتابت وراز داری‌بپردازد. ناصرالدین بپذیرفت و اورا ولایت رخج داد وپس از استخلاص بست اورابازخواند و دیوان رسائل بدوسپرد و تا آخر عمر ناصرالدین بدانخدمت‌بود ودربدوسلطنت یمین‌الدوله‌محمودابن ناصرالدین‌هم‌ملابست آن خدمت میکرد و نسخت فتحنامه هااز انشاء او در کتب وسفائن مذکورومشهور است و درآخر به سببی ازاسباب‌ازمحمود متوهم گشت وبدیارترک افتاد ودراوزگند بسال ۴۰۰ در گذشت و قبراو در آنجا معروف بوده است.

لیکن در انساب سمعانی مرگ او ببخارا و در سال (۴۰۱) آمده است و عبارت سمعانی این است: العمید ابوالفتح علی ابن محمدالبستی، الكاتب‌النحرير. هواو-حد عصره‌فی‌الفضل والعلم‌والشعروالكتابة ذكره ابوعبدالله الحافظ فی تاريخه وقال ذكر لی سماعه بتلك الديار من اصحاب علی ابن عبدالعزيز و اقرانه واكثرمن‌ابی حاتم واهل‌عصره. ورد نيسابور غيره (۱) و افادحتی اقر له جماعة بالفضل و توفی‌فی بخارا سنة احدی و اربعمأئه. و یاقوت در معجم الادباء در کلمهٔ بست گوید: و ابوالفتح علی ابن محمد ويقال ابن احمد ابن الحسن‌ابن‌محمدابن عبدالعزيزالبستی. الشاعرالكاتب‌صاحب‌التجنيس. سمع‌اباحاتم ابن‌حبّان وروی عنه‌الحاكم ابوعبدالله.مات ببخارا فی‌سنة (۴۰۰).

و دولت شاه‌درتذکره گوید: الشیخ‌الجلیل ابوالفتح البستی. ازاکابر وفضلای‌روزگار است و در زمان محمودبن سبکتکین‌بود و اشعار فارسی را بغایت متین و مصنوع میگوید و گوید قصیدهٔ نونیه او قریب هشتاد بیت است مجموع معارف وزهدیات وترک‌دنیا. وملك‌الشعراء بدرالدین‌جاجرمی ترجمه بفارسی کرده است. و ازگفته‌های بستی است:

نصحتكم یا ملوك الارض لاتدعوا
كسب المكارم بالاحسان والجود
و انفقوا بينكم و النجم فی شرف
لاينتهی باختلاف‌البيض و السود
هذا ذخائر محمودٍ قدانتهيت
ولاانتهاء لنافی ذكرمحمودٍ.

و شیخ ابوالفتح را اشعار بسیار است ودر میان مردم احترامی وشهرتی داردواکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثرسخنان او در معارف و توحید است و ملك عماد

(۱) ظ، غير مرّة.

زوزنی در تاریخ رحلت او گوید :
شیخ عالی قدر مجدالدین ابوالفتح آنکه بود
مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام
چهارصدباسی؟ (۱) چواز تاریخ احمد در گذشت
درمه شوال رحلت کرد تادارالسلام .
ثعالبی گوید ابوالفتح علی بن محمدالکاتب.
صاحب الطریقه الانیقة فی التجنیس الانیس
وکان یسمیه المتشابه ویاتی فیه بکل ظریفة
ولطیفة و قدکان یبلغنی من شعره العجیب
الصنعة البدیع الصیغة :
من کل معنی یکاد المیت یفهمه
حسنا و یعبده القرطاس والقلم . ما اراه
فارویه والحظه فاحفظه واسئل الله بقاه
حتی ارزق لقاه واتمنی قربه کما یتمنی
الجنة وان لم یتقدم لها الرؤیة حتی وافقت
الامنیة حکم القدر. وطلع علی نیسابور
طلوع القمر فزادالعین علی الاثر والاختبار
علی الخبر ورایته یغترف الادب من البحر
وکانما یوحی الیه فی النظم والنثر مع ضربه
فی سایر العلوم بالسهم الفائز واخذه منها
بالحظ الوافر وجمعته وایای لحمة الادب التی
هی اقوی من قربة النسب فمازلت فی
مقدماته الثلثة بنیسابور بین سرور و انس
مقیم ومن حسن معاشرته وطیب مذاکرته
و محاضرته فی جنة النعیم اجتنی ثمرة -
الغرائب من فوائده و انظم العقود من
فرائده ولم تکن تفتنی کتبه فی غیبته ولا
اخلو من آثار ودّه و کرم عهده. ویاقوت
درمعجم البلدان گوید: ابوالفتح علم حدیث از
ابوحاتم محمدبن حبان یکی ازمعاریف محدثین
بست و صاحب تصانیف کثیره فراگرفت و
ابن بیع نیشابوری ازابوالفتح اخذ روایت
کرد وعتبی در تاریخ یمینی که خود معاصر
وهمکاراو بوده است شرح پیوستن ابوالفتح
رابخدمت ناصرالدین سبکتکین ازقول خود
ابوالفتح نقل کرده است ومنوچهری درقصیدهٔ
شکوائیهٔ خویش او را در ردیف شهید و
رودکی وابوشکور بلخی میاورد :
ازحکیمان خراسان کوشهید ورودکی
بوشکور بلخی وبوالفتح بستی هکذی
گوبیائید وببینید این شریف ایام را
تاکند هرگزشما را شاعری کردن کری.
ومحمد بن احمد ابوریحان بیرونی را درمدح
اوقصیده ایست : وازآن جمله است :
ابوالفتح فی دنیای مالك ربقتی
فهات بذکراه الحمیدة کاسیا
فلا زال للدنیا و للدین عامراً
ولازال فیها للغواة مواسیا (۲)
و ابوالفضل احمد بن محمد الصخری را نیز
درمدح اوقصیده ایست . وازآن جمله است :
نسب کریم فاضل انسی به
من کان معتمداً علی انسابه
قد کنت فی نوب الزمان وصرفه
اذعضنی صرف الزمان بنابه
فالیوم جانبت الحوادث جانبی
اذ قد نسبت الی کریم جنابه.
وعلی بن حسن شمیم حلی در بعض از اشعار
خویش تأسی به او کرده وانیس الجلیس
فی التجنیس فی مدح صلاح الدین رادرتاسی
به بستی ساخته است. وعمران ابن موسی الطولقی
درمدح ابوالفتح گوید :
اذا قیل ایّ الارض فی الناس زینة
اجبنا وقلنا ابهج الأرض بستها
فلو أننی ادرکت یوماً عمیدها
لزمت یدالبستی دهراً وبستها . (۳)
ودر تاریخ عتبی قطعهٔ ذیل ازاو آمده است
و معلوم میکند که او در مذهب از فرقه
کرامیه ودرفقه پیرو ابوحنیفه بوده است :
الفقه فقه ابی حنیفة وحده
والدین دین محمد بن کرام
ان الذین اراهم لم یومنوا
بمحمد بن کرام غیر کرام .
و اورا علاوه بر نثر مصنوع ومسجع عربی
واشعار غرا در آن زبان ، بفارسی، زبان
امی خویش نیز دیوانی بوده است که از
سوء حظ جزقطعه وبیت ذیل باقی نمانده
است :
یکی نصیحت من گوش دار وفرمان کن
که ازنصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای وهمه مدارا کن
که ازمدارا کردن ستوده گردد مرد
اگرچه قوت داری وعدت بسیار
بسوی صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت
نه هر که دارد فازهر زهر باید خورد .
و بدین بیت نیز در لغت نامه اسدی تمثل
شده است :
هرچند که درویش پسر فغ زاید
درچشم توانگران همه چغز آید .
و قصیدهٔ نونیهٔ ذیل او از قصائد مشهوره
است که ادبای هرعصر آنرا از بر کرده و
معلمین کتاب بشاگردان خویش میاموختند
و آن نزدیك شصت بیت بوده است و
ذوالنون بن احمد سرماری آنرا شرح
و بدرالدین جاجرمی شاعر بفارسی ترجمه
و سید عبدالله نقره کار بر آن شرح دیگر
نوشته است و غالب ابیات آن چون
داستانی دائر و مثلی سائر است :
زیادة المرء فی دنیاه نقصان
وربحه غیر محض الخیر خسران
و کل وجدان حظ لاثبات له
فان معناه فی تحقیق فقدان
یا عامراً لخراب الدار مجتهدا
تالله هل لخراب العمر عمران
ویا حریصا علی الأموال تجمعها
انسیت ان سرورالمال احزان
دع الفؤاد عن الدنیا وزخرفها
فصفوها کدر والوصل هجران
یا خادم الجسم کم تسعی لخدمته
اتطلب الربح فیما فیه خسران
اقبل علی القلب واستکمل فضائله
فانت بالقلب لابالجسم (٤) انسان
وارع سمعك امثالا افصلها
کما یفصل یاقوت و مرجان
احسن الی الناس تستعبد قلوبهم
فطالما استعبدالانسان احسان
وان اساء مسیءٌ فلیکن لك فی
عروض زلته صفح وغفران
وکن علی الدهر معوانا لذی امل
یرجو نداك فان الحر معوان
واشدد یدیك بحبل الدین معتصما
فانه الرکن ان خانتك ارکان
من یتق الله یحمد فی عواقبه
ویکفه شر من عزوا ومن هانوا
من استعان بغیرالله فی طلب
فان ناصره عجز وخذلان
من کان للخیر مناعاً فلیس له
علی الحقیقة خلان (٥) واخدان
من جاد بالمال مال الناس قاطبة
الیه والمال للانسان فتان
من سالم الناس یسلم من غوائلهم
وعاش وهو قریرالعین جذلان
من مدّ طرفا بفرط الجهل نحوهوی
اغضی عن الحق یوما وهو خزیان
من عاشر الناس لاقی منهم نصباً
لان سوسهم بغی وعدوان
من استشار صروف الدهر قام له
علی حقیقة طبع الدّهر برهان
من کان للعقل سلطان علیه غدا
وما علی نفسه للحرص سلطان
ومن یفتش علی الاخوان یقلهم
فجل اخوان هذاالعصر خوان
ولا یغرنك حظ جرّه خرق
فالخرق هدم ورفق المرء بنیان
والروض یزدان بالانوار فاغمة
والحر بالفضل والاحسان یزدان
صُن حر وجهك لاتهتك غلائله
فکل حرّ لحرالوجه صوان
وان لقیت عدوا فالقه ابداً
والوجه بالبشر والاشراق غضان (٦)

(۱) این تاریخ با آنچه دیگران گفته اند ازچهارصد وچهارصد ویك مخالف است مگر (سی) مصحف یك باشد . (۲) نقل از جزء ششم صفحه ۳۱۳ معجم الادباء طبع مرگلیوث . (۳) ازباسه بوساء، معرب ازبوسیدن فارسی . (٤) لابالنفس. نسخه. (٦) عضان . نسخه.
(٥) اخوان واخدان ن .

من یزرع الشر یحصد فی عواقبه
ندامةولحصدالزرع ابّان
من استنام الی الاشرار نام وفی
قمیصه منهم صل وثعبان
کن ریق البشرانّ الحرهمته
صحیفةوعلیها البشر عنوان
ورافق الرفق فی کل الامور فلم
یندم رفیق ولم یذممه ندمان (۱)
احسن اذاکان امکان ومقدرة
فلن یدوم علی الاحسان امکان
دع التکاسل فی الخیرات تطلبها
فلیس یسعد للخیرات کسلان
لاظل للمرء یعری من تقی ونهی
وان اظلته اوراق وافنان
والناس اعوان من والته دولته
وهم علیه اذا عادته اعوان
سحبان من غیر مال باقل حصر
وباقل فی ثراء المال سحبان
لاتحسب الناس طبعا واحدا فلهم
غرائز لست تحصیهاوادیان (۲)
ما کل ماء کصداء لوارده
نعم ولا کل نبت فهو سعدان
وللأمور مواقیت مقدرة
وکل امرله حد و میزان
فلا تکن عجلا فی الامر تطلبه
فلیس یحمد قبل النضج بحران
حسب الفتی عقله خلا یعاشره
اذا تحاماه اخوان و خلان
هما رضیعالبان حکمة وتقی
وساکناوطن مال وطغیان
اذا نبا بکریم موطن (۳) فله
ورائه فی بسیط الارض اوطان (٤)
یاظالماً فرحا بالعز ساعده
ان کنت فی سنة فالدهر یقظان
یا ایها العالم المرضی سیرته
ابشر فانت بغیر الماء ریان
ویا اخاالجهل لواصبحت فی لجج
فانت ما بینها لاشك ظمآن
لاتحسبن سرورا دائما ابدا
من سره زمن سائته ازمان
اذا جفاك خلیل کنت تالفه
فاطلب سواه فکل الناس اخوان
لاتودع السروشاءً به مذلا
فمارعی غنما فی الدوسرحان
لاتخدشن بمطل وجه عارفة
فالبر یخدشه مطل ولیان
لاتستشر غیر ندب حازم یقظ
قداستوی فیه اسرارو اعلان
فللتدابیر فرسان اذار کضوا
فیها ابروا کما للحرب فرسان

کفی من العیش ماقدسد من عوز
و فیه للمرء غنیان وقنیان
وذوالقناعة راض عن معیشته
وصاحب الحرص ان اثری فغضبان
ما استمرء الظلم لوانصفت آکله
وهل یلذ مذاق المرء خطبان
یاراقلافی (٥) الشباب الوحف منتشیا
من کاسه هل اصاب الرشدنشوان
لاتغترر بشباب وارف خضل
فکم تقدم قبل الشیب شبانُ
ویا اخاالشیب لوناصحت نفسك لم
یکن لمثلك فی الاسراف امعان
هب الشبیبته تبلو (٦) عذر صاحبها
ما بال اشیب یستهویه شیطان
کل الذنوب فان الله یغفرها
ان شیع المرء اخلاص وایمان
و کل کسر فان الله جابره
ومالکسر قناةالدین جبران
خذها سوائر امثال مهذبة
فیها لمن یبتغی التبیان تبیان
ما ضرصاحبها (۷) والطبع صایغها
ان لم یصغها قریع الشعر حسان.

ترجمهٔ قصیده عنوان الحکم شیخ ابی الفتح بستی از نظم بدر جاجرمی اصفهانی:

هر کمالی که زدنیاست همه نقصانست
سود کزمحض نکوئی نبود خسرانست
توهران بهره که یابی چوثباتش نبود
گم شمر از ره معنی که حقیقت آنست
میکنی خانهٔ ویران تو بصد جهد آباد
خانهٔ عمر عمارت کن کان ویرانست
ای حریصی که کنی جمع همه مال جهان
بدرستی که سرور زرو سیم احزانست
روبقلب آرو ورا کن بفضیلت تکمیل
مرد با قلب شد انسان نه بجسم انسانست
دل ز دنیا بگسل وز زرو سیمش زیرا
روشنش تیره ووصلش بصفت هجرانست
گوش کن بشنو امثال جدا کرده ز هم
آن چنان خوب که یاقوت ودرومرجانست
کن نکوئی که بدل خلق ترابنده شوند
کادمی بندهٔ لطف و کرم و احسانست
گر کسی باتو کند بد توبدانائی خویش
جرم او عفو بفرمای که او نادانست
آنکه دارد بتو امید عطا در گیتی
مددش ده که جوانمرد وسخی معوانست
دست برزن تو بحبل الله محکم زنهار
کاین چور کن است گرت سستی درار کانست
هر که ترسد ز خدا عاقبتش محمود است
باز دارنده بدها ز پیش یزدانست ؟
آنکه از غیر خدا نصرت و یاری طلبد
یاورش عجز و فروماندگی و خذلانست
وانکه او مانع خیر است بتحقیق او را
هیچکس نبود اگرچند که با اخوانست
همه کس مایل مالست و هوادار سخی
مال فتنه است چنین فتنه شدن خذلانست ؟
هر که یابند ازو خلق سلامت همه وقت
چشم او روشن وعیشش خوش و دل شادانست
حرص سلطان نشود بر تن آنکس کو را
عقل سلطان بودش با خردش پیمانست
هر که او چشم گشاید بهوا از سر جهل
چشم او بسته شود ازحق وآن خزیانست
هر که با خلق بیامیزد بیند کایشان
اصلشان مایهٔ رنج و ستم و عدوانست
وانکه را یار نماید تو بدشمن گیرش
که بگیتی همه کس خائن وبا نقصانست
هر که خواهد بکند مشورت از دهراو را
طبع دهرش بحقیقت ببدی برهانست
هر که او تخم بدی کشت ندامت بدرود
ترسد ازعاقبت آنشخص که او دهقانست
با بدان هر که بیارامد پیراهن او
از بدیهاشان پر مار و پر از ثعبانست
تازه‌روباش که آزاده بهمت چوخطی است
که بر آن نامه وخط تازگیش عنوانست
رفق کن در همه کاریکه پشیمان نشود
هر که او رفق کند رفق عظیم آسانست
تو بهر بهره که یابی بدرشتی بمناز
خرق هدم آمدورفق است که چون بنیانست
نیکوئی کن اگرت قدرت وامکان باشد
که همه وقت نه آن قدرت و آن امکانست
زینت مرد خردمند بفضل است و کرم
زینت گلشن وبستان بگل و ریحانست
آبرو را تو نگهدار و مدر پرده خود
کابرو بهتر از آن هرچه بعالم زانست؟
تازه رو باش عدو راچو ببینی زیراك
پژ مرد خصم چو بیند دولبت خندانست
ترك کن کاهلی اندر ره خیرات که نیست
نیکبخت آنکه بخیرات تنش کسلانست
گر بود سایه ز طوبیش بود بی سایه
مرد کز تقوی وز دین و خرد عریانست
مردمان یاور آنند که دولت با اوست
دولتش چون بسر آمد سخنش هذیانست
با قل است اربمثل مال ندارد سحبان
ور بود باقل بامال دوم سحبانست
راز در سینهٔ غماز ودیعت بمنه
زانکه رازت بره و راعی تو سرحانست
تو مپندار که یک طبع بود مردم را
زانکه خوی وصفت خلق جهان الوانست
نیست هر آب بماننده صدا که خورند
هر نباتی که بود سبز نه چون سعدانست
تو بمخراش بعشوه رخ نیکی را زانک

(۱) انسان . ن. (۲) الوان ـ اکنان . ن . (۳) منزل . ن. (٤) وان بنت بك اوطان نشات بها فارحل فکل بلادالله اوطان
(٥) یارافلافی ثیاب الوحف ، (٦) تبدی. نسخه. (۷) حسانها .ن.

هر که او عشوه کند نیکی او پنهانست
مستشار تو اگر با خرد است و هشیار
بی شك از مشورتش فایده بی پایانست
وانکه تدبیر سواریست ترا در میدان
تا ظفر یابد وز معرکه با جولانست ؟
کارها را چو مواقیت مقدّر کردند
همه کاری را زآنروی حد و میزانست
نیست تعجیل پسندیده بهر کار از آنك
پیش ازنضج نکو نیست اگر بحرانست
گر بسدّ رمقی مرد بسازد از قوت
گرچه درویش بود تاج سر اعیانست
مرد قانع بکفافی که بیابد راضی است
صاحب حرص که با مال بود غضبانست
ازجوانمرد چویارانش بیکسوی شوند
خردش یار و ندیم است که به زیشانست
دو رضیعند بهم حکمت و تقوی چونانك
ساکن اندر وطنی خواسته با طغیانست
چون یکی ازوطنی رنج کشد گو بگذار
آن وطن را که همه رویزمین اوطانست
ای ستمکار تو درخوابی وشادان ازبخت
دهر بیدارت برحالت تو گریانست
نبود ظلم گوارنده گر انصاف دهی
کی دهد لذت آنچیز که چون خُطبانست
مژده بادت زمن ای عالم نیکو سیرت
که تو سیرابی و بی آب رخت ریانست
گر تو ای جاهل در لجّهٔ دریا باشی
تشنه مانی که دلت غافل و نا فرمانست
تو مپندار زمانی که دلت شاد بود
کانکه شادست زمانی دو زمان پژمانست
ای که از کاس جوانی شدهٔ مست مدام
کی بهوش آید آن مست که سر گردانست
بجوانی تو مشو غره که پیش از پیران
رفت بسیار جوان وین ستم دورانست
گرنصیحت کنی ای پیر تو خود را، نکنی،
هیچ اسراف که اسراف زیان جانست
گر بود عذر جوان را بجوانی چه بود
عذر این پیر که حیرت زده شیطانست
چون گناهی بکند بنده بیامرزندش
گر باخلاص و بصدقش بخدا ایمانست
هرچه بشکست چودین هست شود باز درست
دین اگرسست شود گرشکنی تاوانست
تو فرا گیر زمن این همه امثال نکو
که ازو عقل ترا فایده و تبیانست
چه ضرر دارد اگر طبع من این شعر آراست
گر چه بهتر ز سخنها سخن حسانست
یارب آن شاعر بستی را کاین نظم آراست
غرق غفران کن کو درخور صدغفرانست
وانگهی بخش همان شاعر کاین ترجمه کرد
بدر جاجرمی کو دُرّ سخن را کانست
خواجه محمود کزو یافت بها دولت و دین
و زمعانی و هنر همچو پدر سلطانست
یاربش سلطنت و عز و بقا افزون باد
که بفضل و کرم وجود وهنر نعمانست
سایه اش کم زسراهل صفاهان نشود
که ز انصافش چون جنت اصفاهانست
ودرمدح امیرخلف احمد گفته است :
خلف ابن احمد احمد الاخلاف
اربی بسودده علی الاسلاف
خلف ابن احمد فی الحقیقة واحد
لکنّه مُرْبٍ علی الآلاف
اضحی لآل اللیث اعلام الهدی
مثل النبی لآل عبد مناف .
وچون خلف بن احمد این اشعار ازوروات
بشنید سیصد دینار او را صلت فرستاد .
و هم اوراست :
الم تران المرء طول حیاته
معنی بامرلایزال یعالجه
[تراه] کدودالقزینسج دائبا
ویهلك غما وسط ماهو ناسجه .
ودررثاء صاحب کافی اسمعیل بن عباد گوید:
مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده
کریم یروّی الارض فیض غمامه
فقدناه لماتم واعتم بالعلی
کذاك کسوف البدرعندتمامه .
ودرجنگی که میان ابوعلی بن سیمجور با
ناصرالدین سبکتکین در طوس افتاد و
بشکست ابوعلی منتهی گشت گوید :
الم تر ما اتاه ابوعلی
وکنت اراه ذالب وکیس
عصی السلطان فابتدرت الیه
رجال یقلعون ابا قبیس
وصیرطوس معقله فاضحی
علیه الطوس اشام من طویس.
ودر رثاء سبکتکین گفته است :
توکل علی الله فیکل ما
تحاوله واتخذه وکیلا
ولایخدعنك شرب صفا
فانمی قلیلا واروی غلیلا
فان الزمان یذل العز
یزو یجعل کل جلیل ضئیلا
الم تر ناصر دین الاله
وکان المهیب العظیم الجلیلا
اعد الفیول و قاد الخیول
و صیر کل عزیز ذلیلا
وحف الملوك به خاضعین
وزفوا الیه رعیلا رعیلا
فلما تمکن فی امره
وصارله الشرق الا قلیلا
واوهمه العزان الزمان
اذا رامه ارتد عنه کلیلا
اتته المنیة معتاصة
و سلت علیه حساما صقیلا
فلم یغن عنه حماة الرجال
و لم یجد فیل علیه فتیلا
کذلك یفعل بالشامتین
ویفنیهم الدهر جیلا فجیلا .
وهم این اشعار ازاوست درمدح خلف بن
احمد :
من کان یبغی علوالذکر والشرفا
او یبتغی عطف دهرقدنبا و جفا
اوکان یامل عندالله منزلة
تنیله قرب الابرار والزلفا
اوکان یطلب دینا یستقیم به
ولایری عوجا فیه ولا جنفا
اوکان ینشد مما فاته خلفا
فلیخدم الملك العدل الرضی خلفا
الوارث العدل والعلیاء من سلف
حثوا بعلیاهم فی وجه من سلفا
الموثرالقصد فی انحاء سودده
فان اراد عطاءً آثر السرفا
اذاالتوی عنق ولی حکومته
سیفا اذا ما اقتضی حقاله انتصفا
والسیف ابلغ للاعناق موعظة
کم من صلیف حماه جده الصلفا
وان بدا کلف فی وجه مکرمة
جلا بلاکلف عن وجهه الکلفا
رضاه یصرف عمن یستجیر به
صرف الزمان اذا مانابه صرفا
اذا اقشعر زمان من جذوبته
اغنی الوری وَکفی جودٌ لهو َکفا
بسخطه یدع الافلاك خائفة
والشمس حائرة والبدر منکسفا
یری التوقف فی یومی وغی وندی
وصمافان عنّ رای مشکل وقفا
لله فضل ضئیل فی انامله
اعاد حظی سمینا بعد مانحفا
یهین امواله کی یستفید بها
عزا یوثل فی اعقابه الشرفا
والمرء لِلّوم فی احواله هدف
ان لم یکن ماله من دونه هدفا
لایلحق الواصف المطری معانیه
وان یکن سابقا فی کل ما وصفا.
ودر انکار برمحمود در کثرت غزو او گوید:
الا ابلغ السلطان عنی نصیحة
یشیعها وُدّ ورای محنك
تجاوزت اوج الشمس عزا ورفعة
وذللت قسرا کل من قدتملکوا
فما حرکات متعبات تدیمها
تأن فاوج الشمس لایتحرك .
ودر مدح آل فریغون گوید:
بنو فریغون قوم فی وجوههم
سیماالهدی وسناء السوددالعالی

کانما خلقوا من سودد وعلی
و سایرالناس من طین و صلصال
من تلق منهم تقل هذااجلهم
قدراً واسخاهم بالنفس والمال
یاسائلی مالذی حصلت عندهم
دع السؤال وقم وانظرالی حالی
الاتری ان حالی کیف قدحلیت
بهم الم تر حالی عند ترحالی
فان اکن ساکتاعن شکر انعمهم
فان ذاك لعجزی لالاغفالی.

وهم اوراست:
اذاشئت ان تصطادحب اخی لب
وتملك منه حوزة القلب والخلب
فاشرکه فی الخیرالذی قدر زقته
وادخله بالاحسان فی شرك الحب
الم تر طیرالجو تهوی مسِفّة
لِحَبٍّ کقطر من ذری الجومنصب
کذلك لایصطاد ذوالرای والحجی
محبات حبات القلوب بلاحب.

و هم ابن خلکان در ترجمهٔ شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی این قطعه را ازاو آورده است:
الی حتفی مشی قدمی
اری قدمی اراق دمی.
فلم انفك من ندم
ولیس بنافعی ندمی.

ودر رثاء ناصرالدین سبکتکین گفته است:
قلت اذامات ناصرالدو
لة حیاه ربه بالکرامة
فتداعت جموعه بافتراق
هکذا هکذا یقوم القیمة.

ودر مدح محمودبن سبکتکین گوید:
بسیف الدولة اتسقت امور
رایناها مبددة النظام
سمی وحمی بنی سام وحام
فلیس کمثله سامٍ وحام.

ودرمدح ابوجعفر محمدبن موسی بن احمدبن ابی القاسم علوی گوید:
اناللسید الشریف غلام
حیث ماکان فلیبلغ سلامی
واذا کنت للشریف غلاماً
فانا الحُرّو الزمان غلامی.

ونیز او راست:
اذا غدا ملك باللهو مشتغلا
فاحکم علی ملکه بالویل والخرب
اما تری الشمس فی المیزان ها بطة
لما غدا برج نجم اللهو والطرب.

وشعر او در تجنیس بسیار است وفات او بسال ۴۰۰ یا ۴۰۱ بوده است (۱) حاجی خلیفه گوید اورا دیوان شعر عربی است ورجوع به ـ ۳۳۰ ـ تا ـ ۳۳۲ ـ حبط (۱). ویتیمهٔ ثعالبی وابن خلکان ونامهٔ دانشوران ولباب الالباب عوفی ترجمهٔ ابوشکور ونزهة الارواح شهرزوری وانساب سمعانی در کلمهٔ بست. و معجم البلدان هم در آن کلمه. وتاریخ یمینی شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] بندار بن ابی نصر الخاطری. اوراست منتخب الفرس. کتابی در لغت فارسی که برای هرلغت به اشعار استشهاد شده است. کشف الظنون.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] بیبرس الترکی ـ الصالحی رکن الدین قسیم امیرالمؤمنین بند قدارالملقب بالملك الظاهر از ممالیك بحری مصر. از ۶۵۸ تا ۶۷۶. رجوع به بیبرس . . . شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] بیهقی. حکیمی بدربار سنجر سلجوقی و کتب او در کتابخانهٔ سلاجقه موجود بوده است. رجوع به جلددویم نزهة الارواح شهرزوری صفحه ۶۸ شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] جلال الدین ملکشاه سومین ازسلاجقهٔ بزرگ (۴۶۵ ـ ۴۸۵) رجوع به ملکشاه . . . شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] حسن بن علی بن حسین شیرازی. رجوع به حسن... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] حسین بن عبدالله بن احمد. رجوع به حسین ... شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] خازن. عبدالرحمن. شهرزوری گوید مولد و منشاء او دیار روم است وخازن علی مروزی بود ودر علم هندسه چون اقلیدس صوری و در نجوم و زیج مانند بطلیموس بود و زیجی بنام سلطان سنجر ترتیب کرد و آن معروف به زیج سنجری است وحسن سمرقندی از منجمین معروف عهد سلاجقه شاگرداوست. انتهی ملخصاً وحاجی خلیفه گوید ابوالفتح عبدالرحمن خازن غلام رومی محبوب [شاید مجبوب] از غلامان علی خازن مروزی بود و تحصیل علوم هندسه میکرد وزیج سنجری ترتیب کردهٔ اوست و سلطان سنجر هزار دینار وی را فرستاد. و او آن مال نپذیرفت وباز گردانید و گفت مرا سالی ده دینار بسنده باشد. او در زیج سنجری همهٔ اوساط و تعدیلات کواکب بتفصیل آورده است جز تقویم عطارد را درحال رجوع، چه تقویم عطارد موافق با رؤیت و امتحان است.

ابوالفتح. [اَ بُ فَ] خان. فرزند کریم خان زند دومین ازسلاطین زندیه. او پس از وفات کریم خان بسلطنت رسید بسال ۱۱۹۳، و هم در آن سال محمد صادق خان برادر کریم خان وی را از سلطنت خلع کرد.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] خان محمد شیبانی ابن بداق سلطان بن ابوالخیرخان رجوع به محمد خان شیبانی شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] دهستانی. وزیر برکیارق در ۲۵ رجب سال ۴۹۰ بدست غلامی رومی کشته شد. رجوع به ۳۶۴ ـ حبط (۱) شود.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] دیار. مردی ابدال وش و متقی معاصر میرزا الغ بیك است و میرزا اورا اجازت داده بود که بی دستوری هرگاه که خواهد به مجلس همایون درآید وهرسخنی که داشته باشد بی واسطه بعرض رساند. رجوع شود به ـ ۲۲۰ ـ حبط (۲)

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] دیلمی ملقب بناصر. در (۴۳۰) و ظاهراً تا (۴۳۲) در صعدای یمن بر ائمهٔ رسّی مستولی و بدانجا حکم رانده است.

ابوالفتح [اَ بُ ل فَ] رازی. او نخستین وزیر نخستین سلاجقه ابوطالب محمد طغرل بیگ ابن میکائیل ابن سلجوق است. وی ازپیش باصفهان خدمت علاءالدولة ابن کاکویه صاحب اصفهان میکرد سپس بملازمت پسر وی فرامرز پیوست. وقتی فرامرز اورا برسالت نزد طغرل فرستاد و طغرل را کفایت و کاردانی او معلوم شد گفت تااو ملازم درگاه باشد وی نیز رغبت نمود و طغرل ویرا وزارت خویش داد و چون این آگاهی به فرامرز رسید برآشفت وفرمان کرد تا سرای ابوالفتح غارت کرده و املاك او بتصرف گرفتند. سپس طغرل اصفهانرا حصار داد وفرامرز بدانجا محصور ماند تاکار بمصالحه انجامید بدان شرط که فرامرز صد دینار طغرل را دهد و طغرل بطبرستان شد وابوالفتح را باصفهان فرستاد تا آنمال از فرامرز قبض کرده و بطغرل برد. طغرل را امانت وی خوش آمد و گفت ابوالفتح مردی امین است چه اگر این مال بستدی وببعض قلاع تحصن جستی تدبیر آن دشوار آمدی. پس ازتسلیم نقود ابوالفتح از خدمت استعفا جست و طغرل استعفای او بپذیرفت و وی نزد ابوکالیجار ابن بویه شد و منصب وزارت وی یافت لکن پس از زمانی کوتاه ابوکالیجار ویرا معزول کرد و بحبس وی فرمان داد. بشعبان ۴۳۹.

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] رکن الدین بیبرس بندقدار ازممالیك بحری مصر (۶۵۸

(۱) تاریخ وفات ابوالفتح مطابق گفتهٔ ابن خلکان سنهٔ چهار صد یاچهارصد ویك است لکن ازمدیحهٔ که ابوریحان بیرونی ازابوالفتح کرده چنین برمی آید که او پس از وفات محمود نیز حیات داشته است رجوع به آن مدیحه در شرح حال ابوریحان بیرونی دراین لغت نامه ورجوع به قطعهٔ عمادزوزنی درهمین ترجمه و رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ آقای دکتر غنی ودکتر فیاض صفحهٔ (۱۶۷) شود.

- ۶۷۶) رجوع به بیبرس شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] زنگی. عماد الدین ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی ابن آق سنقر از اتابکان سنجار (۵۶۶ - ۵۹۴) و او را به کنیت ابوالجود نیز خوانده‌اند .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] سبتی. اوراست شرحی بر مختصر عبدالله ابن یوسف الجوینی. کشف الظنون .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] سعیدی . متوفی بسال ۹۵۰ . اوراست حاشیهٔ بر شرح جلال دوانی بر تهذیب المنطق .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] سلیم بن ایوب رازی . رجوع به سلیم ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] سهل ابن احمد بن علی ارغیانی نیشابوری فقیه شافعی صوفی. او در اول بمرو نزد ابوعلی سبخی باستفادت علوم پرداخت و سپس نزد قاضی حسین بن محمد مروروذی کسب دانش کرد وازابوبکر بیهقی وناصر مروروذی کسب دانش کرد واز ابوبکر بیهقی وناصر مروروذی وعبدالغفار بن اسماعیل بن عبدالغافر فارسی صاحب کتاب مجمع الغرائب استماع حدیث کرد سپس بنیشابور شد و در محضر امام الحرمین ابوالمعالی جوینی بتکمیل دانش پرداخت و پس از آن قضاء ارغیان بدو مفوض شد و آنگاه که بزیارت خانه رفت درعراق و حجاز و جبال درک صحبت مشایخ حدیث کرد و در بازگشت از مکه شیخ حسن سمنانی یکی ازشیوخ متصوفه رابدید ودراثر صحبت او امر قضارها کرد وانزوا گزید و ازمال خویش سرائی محقر صوفیان را کرد وهم بدان خانه به تصنیف و عبادت بقیت عمر بگذاشت ودرمستهل محرم ۴۹۹ درگذشت.

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] شهرستانی . محمدابن ابی القاسم عبدالکریم بن ابی بکر احمد شهرستانی. ملقب بتاج الدین. رجوع به محمد ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] صفی الدین بن سیدامین الدین جبرئیل اردبیلی. رجوع به صفی ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] صوفی. منجم وهیوی . اوراست کتاب الزیج وآن اثر، اصلاح زیج سمرقندی است . صاحب کشف الظنون در ذیل زیج الوغ بیک گوید محمد بن ابی الفتح صوفی مصری زیج الوغ بیک را مختصر کرده است و هم درجای دیگر زیج شیخ ابی الفتح الصوفی‌اذکر کرده‌است وظاهراً هردو یکی است و محمد درموضع دوم سقط شده است .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] عبدالرحمن خازن . رجوع به ابوالفتح خازن شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] عبدالرزاق بن احمدبن حسن میمندی. رجوع به عبدالرزاق ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] عبدالصمدبن محمودبن یونس غزنوی . رجوع به عبدالصمد ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] عبدالواحد بن محمدبن عبدالواحد . مشهور به آمدی. اوراست کتاب غررودرر وآن مجموعهٔ از کلمات قصار امیرالمؤمنین علیه السلام است به ترتیب حروف تهجی. وی دراواخر مائهٔ چهارم و اوائل پنجم میزیست .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] عبدالواحد بن شیطاالبغدادی . رجوع به عبدالواحد ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] عبیدالله بن احمدنحوی. رجوع به عبیدالله ... .ورجوع به جخجخ ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] عثمان بن جنی . رجوع به ابن جنی شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] عثمان بن عیسی بن منصور بلطی موصلی . رجوع به عثمان شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] عثمان عماد الدین ابن سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب . رجوع به ملک العزیز شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] علی بن حسن بن وحشی موصلی . رجوع به علی ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] علی بن محمد بن الحسین بن محمد معروف به ابن العمید رجوع به ابن العمید ابوالفتح . و رجوع به علی بن محمد ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] عماد الدین عثمان بن سلطان صلاح الدین . رجوع به ملک العزیز شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] عماد الدین زنگی بن مودودبن عماد الدین زنگی بن آق سنقر . رجوع به عماد الدین ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] عمربن مظفر یوسف بن عمر بن رسول . رجوع به ملک الاشرف و به عمر ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] غازی بن سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب. ملقب به ملک الظاهر غیاث الدین صاحب حلب . وکنیت دیگر او ابومنصور است . صلاح الدین بسال ۵۸۲ مملکت حلب بوی داد و فرمانروائی این خطه از پیش عم وی ملک العادل‌را بود. ولادت غازی به قاهره در نیمهٔ رمضان سنهٔ ۵۶۸ یعنی سال دوم استقلال پدر او درمملکت مصر بود. ملک ظاهر پادشاهی با مهابت و حازم و هشیار ومطلع به حال رعیت و ملوک وقت وعالی همت ونیکوتدبیر وسیاست و دادگر ومحب علما ومربی شعرا بود. وفات وی بقلعهٔ حلب شب سه شنبهٔ بیستم جمادی الاخرة (۶۱۳) بوده است .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] غیاث الدین ملک ظاهر بن سلطان صلاح الدین. رجوع به ابوالفتح غازی شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] فرزند وزیر صفحهٔ ۲۱۳ فرخی چاپ عبدالرسولی .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] فضل بن جعفربن فرات. رجوع به ابن فرات ابوالفتح ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] قراارسلان بوری . رجوع به قرا ارسلان ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] القواس. یوسف بن عمربن مسرور. رجوع به یوسف ... شود .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] کراجکی. محمدبن علی بن عثمان الخیمی نزیل الرملة البیضاء. صاحب امل الآمل گوید اوفاضلی متکلم وفقیه ومحدثی ثقه وجلیل القدر است و یافعی در مرآت الجنان گوید اوپیشوای شیعه وصاحب تصانیف است وعالمی نحوی ولغوی ومنجم و طبیب و متکلم و ازکبار اصحاب سید مرتضی است و اوراست : کتاب کنز الفوائد کتاب معدن الجواهر و ریاضة الخواطر . الاستنصار فی النص علی الائمة الاطهار. رسالة فی تفضیل امیرالمؤمنین. الکر والفر فی الامامة . الابانة عن المماثلة فی الاستدلال بین طریق النبوة والامامة . رسالة فی حق الوالدین . معونة الفارض فی استخراج سهام الفرائض. اخبارالآحاد. التعجب فی الامامة . مسئلة فی المسح . مسئلة فی کتابة النبی . المنهاج فی مناسک الحاج. شرح جمل العلم للمرتضی الوزیری. شرح الاستنصار فی النص علی الائمة الاطهار. المشجر . معارضة الاضداد باتفاق الاعداد. الاستطراف فی ذکر ما دون من الفقه فی الانصاف . کتاب التلقین لاولاد المؤمنین . جواب رسالة الاخوین. نقل ازروضات. و بقول یافعی وفات او در ۴۴۹ بوده‌است .

ابو الفتح . [اَ بُ ل فَ] کشاجم. (کَ یا کُ جِ) محمود بن حسین یکی از شعرای معروف عرب از اخلاف سندی بن شاهک صاحب الحرس و ازاینرو اوراسندی نیز گویند ولفظ کشاجم مرکب از حروفی است اوائل کلمات کاتب شاعر ادیب جمیل مغنی که حکایت از علوم وشمائل او کند. اوراست کتاب ادب الندیم . کتاب الرسائل.

کتاب دیوان شعر او . و ابن‌الندیم گوید ادب و شعر او مشهور است و شریشی در شرح مقامات ، بسیاری از اشعار او را متفرقاً آورده است و درتوضیح ابن هشام آمده است که اومدتی بمصراقامت داشت و سپس ازآنجا برفت و کرت‌دیگر بدانجا بازگشت و گفت :

قدکان شوقی الی مصر یؤرقنی
فالآن عدت وعادت‌مصرلی‌داراً .

و نیز :

الدهر حرب للحیی‌وسلم ذی‌الوجه الوقاح
وعلی ان اسعی ولیس علی ادراک‌النجاح.

وصاحب تاج‌العروس گویدترجمۀ اودرشرح الدرة آمده است و صاحب کشف‌الظنون در ذیل کتاب ادب الندیم وفات اورا در حدود سال ۳۵۰ آورده وشاعری درحق او گفته است :

یابؤس من یمنی بدمع ساجم
یحمی‌علی‌حجب الفوادالواجم
لولاتعلله بکاس مدامة
و رسائل‌الصابی‌وشعر کشاجم.

و یاقوت در معجم‌الادباً در ترجمۀ سری‌بن احمدبن سری رفاء موصلی گوید او دیوان شعرکشاجم‌را استنساخ میکرد و بهترین اشعارخالدیین یعنی‌سعیدبن‌هاشم وابوبکر بن‌هاشم‌را دردیوان کشاجم میاورد وقصد او این بودکه خالدیین را بسرقت اشعار قدما متهم کند .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] کمالی . اوراست نظم‌المبانی فی‌فروع‌الحنفیة .

ابوالفتح. [اَبُ‌ل فَ] گیلانی. ابن عبدالرزاق. طبیب وشاعری ازمردم گیلان. وی در سال ۹۸۳ بهندوستان شد و بـه خدمت اکبر شاه بـابری پیوست و تقرب یافت و در سنۀ ۹۹۷ آنگاه‌که اکبر شاه بکابل‌آمد باوی بود وهم‌بکابل وفات یافت. از اواست :

چونیم مرده چراغی است آتشین جانم
که درهوای تو دررهگذار باد صباست .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] مبارک بن احمدبن زریق‌معروف به ابن حداد.رجوع به ابن حداد در ذیل این لغت نامه شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد بن‌احمد بن ابی‌بکر. رجوع به محمد . . .شود.

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمدبن ابی-بکر مراغی‌مدنی شافعی. رجوع بـه محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد بن ابی-بکر یعمری اندلسی . رجوع به‌محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد بن ابی سعید الحسینی . رجوع بـه محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل ف] محمد ابن‌احمد ابن اشرس . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد بن احمد بن فارس بغدادی . صاحب حبیب السیر دروفیات سال ۳۱۲ این نام را آورده و بصفت (صاحب مؤلفات) درشرح حال او قناعت جسته است .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن بدرالدین محمد ابن علی ابن صالح ابن عثمان . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] محمدابن‌جعفر همدانی مراغی . رجوع به محمد . . . و رجوع به ابن‌المراغی ابوالفتح محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد ابـن حسین ازدی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمدابن‌حسین مراغی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمدابن‌سام. ملقب بغیاث الـدین از سلاطین غور . از ۵۵۸ تا ۵۷۱ . ورجوع به‌محمد ابن‌سام . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمدابن سعد دیباجی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد ابـن عبدالباقی . معروف بابن البسطی. رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد ابـن عبـدالحمید اسمندی سمرقندی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد ابـن عبدالرحیم ابن صدقة مخزومـی شافعی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمدابن عبد الکریم‌شهرستانی.رجوع به‌محمد. . . شود.

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد ابـن عبید الله ابن عبـدالله‌التعاویذی . مشهوربه سبط ابن‌التعاویذی رجوع به‌ابن‌التعاویذی ابوالفتح . . . ورجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن علی ابن دقیق‌العید . رجوع به‌ابن دقیق العید . . . ورجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن محمد . رجوع به محمد شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن محمد ابن جعفر واسطی . رجوع بـه محمد . . . شود .

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] محمدابن‌فارس. وزیر صمصام‌الدوله. اوباشتراک ابوعبیدالله محمد ابـن ابراهیم وزارت می راند . تجارب السلف صفحۀ (۲۴۸) .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن محمد ابن علی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ فَ ل فَ] محمد ابن محمود اسروشنی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن محمود ابن‌محمدطوسی، نزیل مصر،ملقب بشهاب‌الدین . رجوع به محمد . . . شود.

ابوالفتح. [اَ بُ لفَ]محمداسکندرانی. رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمودابن اسمعیل‌ابن حسین‌ابن حسن دمیاطی کاتب. رجوع به محمود . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمود ابن حسن منشی . رجوع به‌محمود . . . شود.

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمود ابن حسین رملی معروف به کشاجم . رجوع‌به ابی‌الفتح کشاجم . . . ورجوع به‌محمود . ورجوع به کشاجم‌محمود. . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] محمود ابن مؤید ابن‌علی‌ابن عباس. رجوع به محمود . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] مسعود ابن محمد ابن ملکشاه ابن ارسلان سلجوقی ، ملقب به‌غیاث‌الدین . رجوع به مسعود. . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] مسعـود ابن مودود قطب‌الدین ابن عماد الدین زنگی ابن آق سنقر ملقب به‌عزالدین ، رجوع به مسعود . . . شود .

ابوالفتح. [اَ بُ ل فَ] مظفرابن‌عبدالله. رجوع به مظفر . . . شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] مظفر ابن محمد . (خواجۀ عمید . . .) خراسانی . پس‌ازآنکه‌رکن‌الدین‌ابوطالب‌طغرل‌بیگ ابن سلجوق سلجوقی اصفهان را فتـح و ضمیمۀ مستملکات خویش کرد حکمرانی اصفهان‌بابی‌الفتح‌مظفر دادواوظاهراًازپیش حکـومت نیشابـور داشته و اورا سه پسر بنام ابوالقاسم‌علی‌وابونصروابوطاهرمحمد بوده است واین ابوالفتح همانست که‌قصۀ ویس ورامین را از پهلوی با مرو بنام او نظم کرده اند .

ابوالفتح آفتاب نامداران
مظفرنام‌و تاج کامکاران . . .
خداوندی چوبوالفتح مظفر
زسلطان یافته هم جاه و هم فر
هم ازتخمه بزرگ و هم زدولت
هم ازپایه بلندو هم زهمت
هم از گوهر گزیده هم زاختر
هم از منظر ستوده هم زمخبر
چو مشرق بود اصلش هماواره
برآینده از او ماه و ستاره

کنون زو آمده خواجه چو خورشید
جهان درفر نورش بسته امید
زفتحش کنیت آمد وز ظفر نام
ازیرا یافت است از هردوان کام
جهان چون بنگری پیر جوانست
عمید نامور همچون جهانست
جوان است او بسال و بخت و رامش
چو پیراست او برای و عقل و دانش ...
اگر چه فخر ایران اصفهان است
فزون زان قدر آن فخر جهانست
بدرد دل همی گرید نشابور
از آن کاین نامور گشته است از او دور
بکام دل همی خندد صفاهان
بدان کز عدل او گشته است نازان ...
خداوندی بداد و دین مؤید
ابوالفتح مظفر بن محمد
خراسان را بنام نیک مفخر
سپاهان را بحکم داد داور.

از دیباچه و خاتمهٔ منظومهٔ ویس و رامین.

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] مظفر ، فخر الملک ابن نظام الملک . یکی ازوزراء آل سلجوق است . رجوع به تجارب السلف چاپ طهران صفحهٔ (۲۸۲) شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] معاذ ابن اسمعیل شیبانی موصلی . رجوع به معاذ ... شود.

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] معتز. تقی الدین . اوراست شرح تعلیقهٔ محمد ابن محمد ابن احمد برسوی .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] معتضد بالله ابوبکر ابن المستکفی : خلیفهٔ عباسی بمصر. رجوع به معتضد ... شود.

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] ملک الاشرف عمر ابن یوسف المظفر ابن عمر ابن علی ابن رسول . رجوع به ملک الاشرف ... و رجوع به عمر ... شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] ملک الاشرف، موسی ابن سیف الدین ابی بکر ابن ایوب ازسلاطین ایوبی . رجوع به ملک الاشرف ... و رجوع به موسی ... شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] ملکشاه ابن الب ارسلان ابن محمد ابن داود ابن میکال ابن سلجوق ابن دقاق . رجوع به ملکشاه ... شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] ملک ظاهر غیاث الدین ابن سلطان صلاح الدین از ایوبیان حلب . رجوع به ملک ظاهر ... شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] منصور ابن محمد ابن عبدالله ابن المقدر اصفهانی . رجوع به منصور ... شود .

ابوالفتخ . [اَ بُ ل فَ] منصور ابن دارسب شیرازی وزیر القائم بالله عباسی. رجوع به منصور ... شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] منصور طبیب معروف به ابن مقشر . رجوع به ابن مقشر ... شود .

ابوالفتخ . [اَ بُ ل فَ] مودود ابن مسعود ابن محمود ابن سبکتکین . ملقب به شهاب الدوله . رجوع به مودود ... شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] موسی ابن ابی الفضل یونس ملقب بکمال الدین ابن محمد ابن منعه فقیه شافعی موصلی . رجوع به موسی ابن ابی الفضل یونس ... شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] موسی ابن سیف الدین ابی بکر ابن ایوب ملقب به ملک الاشرف از سلاطین ایوبی . رجوع به ملک الاشرف ... شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] المیدومی . رجوع به محمد ابن محمد مصری ... شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] میر محمد اردبیلی . رجوع به تاج السعیدی ... شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] ناصر ابن ابی المکارم عبد السید ابن علی ابن مطرز لغوی نحوی. معروف بمطرزی خوارزمی. رجوع به ناصر ... و رجوع به مطرزی ... شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] نصر ابن عبدالرحمن اسکندری . رجوع به نصر ... شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] نصر ابن عبدالرحمن نحوی. اوراست جزئی درحدیث.

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] نصرالله ابن ابی الکرم محمد ابن محمد ابن عبدالکریم معروف به ابن اثیر جزری ملقب به ضیاء الدین . رجوع به ابن اثیر ضیاء الدین ابوالفتح ... ورجوع به صفحهٔ ـ ۴۰۷ ـ حبط (۱) شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] نوشجانی . ازحکماء مائهٔ چهارم هجری است و او را تالیفی است درصفات باری. رجوع به ترجمهٔ نزهة الأرواح شهرزوری جلد دویم صفحهٔ (۱۵۱) شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] یحیی ابن حبش ابن امیرک . ملقب بشهاب الدین سهروردی حکیم مقتول. رجوع به ابوالفتوح شهاب الدین سهروردی شود .

ابوالفتح . [اَ بُ ل فَ] یوسف ابن عمر . رجوع به یوسف ... شود.

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] ابن عیسی الشافعی . وفات بسال (۷۱۰) اوراست، شرح مختصر المزنی .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] احمد بن محمد . رجوع به ابن صلاح نجم الدین ... شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] احمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسی غزالی ملقب به مجدالدین برادر امام ابی حامد غزالی ؛ رجوع به احمد ... شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] اسعد بن ابی الفضائل محمود بن خلف عجلی اصفهانی. ملقب به منتجب الدین. فقیه وواعظی شافعی فاضل و موصوف به علم و زهد و مشهور بعبادت و نسک و قناعت . او در موطن خویش ازام ابراهیم فاطمه جوزدانیّه بنت عبیدالله وحافظ ابی القاسم اسمعیل بن محمد بن فضل و غانم بن عبدالحمید جلودی و احمد و جز آنان حدیث شنید. پس ببغداد شد و از ابی الفتح محمد بن عبدالباقی معروف به ابن البسطی درسال ۵۵۷ اخذ روایت کرد وسپس بشهر خویش بازگشت و در فقه و حدیث تبحر و مهارت وشهرت یافت و وراقی میکرد و ازکسب دست خویش معیشت میگذاشت. اوراست، شرح مشکلات الوسیط و الوجیز غزالی و کتاب تتمة التتمة لأبی سعدالمتولی . و بروزگار خویش در اصفهان در فتوی محل اعتماد بود . مولدوی باصفهان بسال ۵۱۴ ووفات در همان شهر بصفر سال ۶۰۰ هجری و صاحب روضات گوید او از کبار و اجلاء روساء مشایخ صوفیه است و قبر او در دارالسلطنهٔ اصفهان مشهور است و قاضی نورالله درمجالس المؤمنین درذیل ترجمهٔ هم کنیت اوشیخ ابوالفتوح رازی خزاعی مفسر مشهور شیعی از بعض ثقات شنیده است که قبر ابوالفتوح رازی در اصفهان است و این غلطی است چه قبر مزبور از اسعد بن محمود عجلی است.

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] برجوان . یکی از خدّام و مدبّرین امور عزیز نزار صاحب مصر وحارهٔ برجوان درمصر منسوب بدوست . رجوع به برجوان شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] بلکین بن زیری بن منادالحمیری الصنهاجی . جدّ بادیس و نام دیگر او یوسف است او را معز بن منصور عبیدی خلیفگی افریقیه داد ، درذی حجهٔ سال ۳۶۱. ووی رانصایح واندرزهای بسیار گفت وسپس فرمود اگر آنچه تراگفتم فراموش کنی این سه چیز فراموش مکن : خراج از اهل بادیه و شمشیر از بربر برمگیر وازبرادران وبنی اعمام خویش کسی را متولی امری مساز وباشهرنشینان نیکی کن واوبهمهٔ پند های معز بن منصور عمل کرد ونیکوسیرتی ونظر

در مصالح دولت ورعیت تا گاه وفات بیشه ساخت ودر ذیحجهٔ سال ۳۷۳ دروار کلان مجاور افریقیه بعلت قولنج یا بشرة که بردست او پدید آمد درگذشت و گویند اورا چهار صد زن بود ودریکروز مژدهٔ ولادت هفده پسر بدو بردند .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل ف ُ] ثابت بن محمدجرجانی . رجوع به ثابت . . . شود.

ابوالفتوح . [اَ بُ ل ف ُ] حسن بن جعفر شریف مکه . رجوع به حسن . . . شود ،

ابوالفتوح . [اَ بُ ل ف ُ] حسین بن علی بن محمد بن احمد نیشابوری الأصل معروف به شیخ ابوالفتوح رازی ملقب به جمال الدین. یکی ازاعلام علمای تفسیر و کلام. جد اعلای او احمدبن حسین (۱) بن احمد خزاعی نزیل ری است که ازنیشابور بدانجا هجرت کرد وپدر پدر او محمد بن احمدبن حسین وعم پدروی ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین و فرزند او محمدبن حسین و خواهر زاده اش احمد بن محمد همه از افاضل علما و محدثین روزگار خویش بوده اند. شیخ ابو الفتوح از پدر خود علی و او از پدر خویش روایت کند و همچنین روایت میکند از عم خود و او ازپدرخویش که هم جدصاحب عنوان است. و جد او روایت میکند از پدر خود و از شیخ مفید عبدالجبار بن علی مقری رازی و نیز از شیخ ابی علی بن شیخ طوسی و جمیع آنان روایت ازشیخ طوسی اعلی الله مقامه کنند. وازابوالفتوح صاحب تفسیرشیخ فقیه عبدالله بن حمزة طوسی ورشیدبن شهر آشوب و منتجب الدین بن بابویه القمی روایت کنند و ابن شهر آشوب درکتاب معالم العلماء و منتجب الدین در فهرست خویش ذکر او آورده اند . ابن شهرآشوب گوید : شیخ استاد من ابوالفتوح بن علی الرازی است. وازتصانیف اوروح الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقران فارسی است وسخت نیکو تفسیری است وتصنیف دیگر اوشرح شهاب الاخبار است وشیخ منتجب الدین در فهرست آرد که او مردی عالم وواعظ ومفسر است وپس ازذکر تفسیر او گوید اوراست : روح الأَلباب وروح الالباب فی شرح الشهاب و گوید من هر دو کتاب را نزدا و قرائت کردم و قاضی ششتری در مجالس نقل کند .

از تفسیر فارسی اوظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعض ابیات کشاف باو رسیده اما تفسیر کشاف را ندیده است و این تفسیر فارسی او در رشاقت تحریر و عذوبت تقریر و دقت نظر بی نظیر است فخرالدین رازی اساس تفسیر کبیر خود ازآن اقتباس کرده و جهت دفع تو هم انتحال بعض از تشکیکات خودرا برآن افزوده و در مطاوی این مجالس پرنور شطری از روایات ولطائف نکات واشارات ومسطور است واوراتفسیری عربی هست که درخطبهٔ تفسیر فارسی بآن اشارت کرده اماتاغایت بنظر فقیر نرسیده وشیخ عبدالجلیل رازی در بعض مصنفات خودذکر شیخ ابوالفتوح آورده و گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلداست ازتفسیرقرآن ودر موضع دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی بیست مجلد تفسیر قرآن از اواست که ائمه و علمای همهٔ طوائف آنرا طالب وبدان راغبند و ظاهراً اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود زیرا که نسخهٔ تفسیر فارسی او چهار مجلداست که هر کدام بمقدار سی هزاربیت باشد وشاید که هشت مجلد نیز سازند پس باقی آن مجلدات ازتفسیر عربی اوخواهد بود و فقنالله لتحصیله و الاستفادة منه بمنه وجوده. ازبعض ثقات مسموع شده که قبرشریفش دراصفهانست. انتهی . و سید محمدکاظم بن محمد یوسف بن محمد باقر طباطبائی که متصدی طبع این تفسیر در طهران بوده است بر قسمت اخیر سخن قاضی نورالله یعنی بودن قبر ابوالفتوح دراصفهان اعتراض کند و گوید حاجی ملا باقرشهیر بطهرانی در کتاب جنة النعیم آورده است که : دوم کسی از علما که درری مدفون است شیخ ابوالفتوح صاحب الأصل الاصیل قدوة المفسرین من اهل التنزیل و التاویل حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی رازی است نسب شریف وی منتهی میشود ببدیل ورقاء خزاعی و بدیل از کباراصحاب حضرت ولایت مآب است .. ومزار وی بصحن حضرت امامزاده حمزه از سوی راست مدخل درپیش حجرهٔ اول است والواحی از کاشی زرد برآن نصب شده ونام شریف اوبرآن مکتوب است. انتهی . سپس سید محمدکاظم بن محمد یوسف طباطبائی گوید ظاهراً تفصیلی که آن محدث جلیل نگاشته درچندسال قبل بوده چه اکنون که سنهٔ (۱۳۱۹) است تغییراتی درآن راه یافته ودوپارچه سنگ مرمر شاه درسر مقبره نصب است . ابن حمزه در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب وهم درکتاب هادی الی النجات من جمیع المهلکات گوید که ؛ درشهر ری بودم که شیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر بموجب وصیتش درجوار مرقد امامزادهٔ واجب التعظیم حضرت عبدالعظیم الحسنی مدفون گشت پس به نیت حج متوجه مکهٔ معظمه شدم در بازگشتن گذارم به اصفهان افتاد. درعلنلان و بعض دیگر از محلات آن شهر دیدم که مردم بزیارت شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی و حافظ ابونعیم که پدر استاد اواست وشیخ یوسف که جد شیخ ابونعیم است و شیخ علی بن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه بوده اند میرفتند که شیعهٔ شهر ری ونواحی آن هزاریك بزیارت امامزاده عبدالعظیم نمیرفتند ومولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه نقل کرده که مرا گذار باصفهان افتاد دیدم مردم این بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابوالفتوح رازی کرده بودند و باین بهانه بعادت پدران خود قبر آن سنی صوفی را زیارت میکردند. وصاحب روضات گوید که مؤلف ریاض العلماءمیرزاعبدالله اصفهانی کتاب رسالهٔ یوحنا بفارسی درابطال مذهب اهل سنت از زبان یکی ازنصاری موسوم به یوحنا ودیگررسالهٔ حسنیه را اززبان یکی ازکنیزکان معاصرهارون الرشید درحقانیت مذهب شیعه و تبصرة العوام درملل و نحل بدو نسبت داده است جز کتاب اخیر یعنی تبصرة العوام نسبت دو کتاب اول به ابی الفتوح رازی مستبعد نیست و علامهٔ قزوینی درتعلیقاتی که برتفسیر ابوالفتوح چاپ طهران دارند در ضمن تحقیقی انیق مولد اورا پیش ازچهارصدو هشتادهجری ووفات اورا دراواسط مائهٔ سادسه شمرده اند، دو جلد از پنج جلد تفسیرشیخ ابوالفتوح رازی بزمان مظفرالدین شاه قاجار وسه جلد دیگر آن بامر اعلیحضرت شاهنشاه ماضی رضاشاه پهلوی بطبع رسیده است . (۲).

ابوالفتوح. [اَ بُ ل ف ُ] رازی. رجوع به ابی الفتوح حسین ابن علی ابن محمدابن احمد نیشابوری . . . شود .

ابوالفتوح. [اَ بُ ل ف ُ]سهروردی رجوع به ابی الفتوح شهاب الدین ... شود.

ابوالفتوح . [اَ ب ُ ل ف ُ]یاابوالفتح. [اَ ب ُ ل ف َ] شهاب الدین (شیخ . . .) یحیی بن حبش بن امیرك السهروردی المقتول یا شهید معروف به شیخ اشراق و بعضی نام اورا احمد گفته اند وپاره ای برآنند که کنیت او یعنی ابوالفتوح اسم اواست وابوالعباس احمد ابن ابی اصیبعه خزرجی حکیم ، در طبقات الأطباء نام او را عمر گفته است و نام پدر وی نبرده و ابن خلکان گوید آن درست نیست وصحیح همان یحیی بن حبش است چه من نام ونسب او را و بدین صورت با خط جماعتی از اهل معرفت بدین فن

(۱) رجوع به احمدبن حسین . . . شود .

(۲) نقل باختصار ازروضات ومقدمهٔ تفسیر ابوالفتوح چاپ طهران .

دیده‌ام و نیز از جماعت دیگری که شکی
در معرفت آنان نیست شنیده‌ام واز اینرو
بنای ترجمه بر آن نهادم وخدایتعالی داناتر
است .

ابوالفتح یکی ازعلمای عصر خویش است
وبمراغه نزد شیخ مجدالدین جیلی حکمت
و اصول فقه فراگرفته و در هر دو علم
براعت یافته‌است وباز صاحب طبقات الاطبا
گوید : سهروردی یگانهٔ روزگار خود
در علوم حکمیه و جامع علوم فلسفیه و
بارع در اصول فقهیه بود . با ذکائی
مفرط وعبارتی فصیح ودانش اوبرخردوی
فزونی داشت ودر اواخر سال ۵۸۶ کشته
شد وعمر او نزدیك سی و شش سال بود
و گوید بعضی گفته‌اند اوعالم به علم کیمیا
بود ویکی ازفقهاء عجم حکایت کند که با
ابوالفتح از دمشق بیرون آمدیم و چون
بهقابون قریهٔ بدروازهٔ دمشق رسیدیم رمهٔ
گوسفندی دیدیم که ترکمانی میراند بـه
ابوالفتح گفتیم یا مولانا یك رأس از این
گوسفندان بخریم و در راه بخوریم گفت
مرا ده درم است بستانید وبخرید وماچنین
کردیم و چون کمی راه پیمودیم رفیق
ترکمان بیامد و گفت شریك من ایـن
گوسفند ارزان داده است آنرا باز دهید
وگوسفندی خردتر گزینید و مجادله میان
ما در پیوست شیخ گفت گفتگو در چیست
وما او را به قضیه آگاه کردیم گفت شما
گوسفند خویش ببرید و من اینجا بایستم
واوراراضی کنم مابرفتیم وشیخ باترکمانی
سخن‌میراند وملاطفت‌میکرد چون‌مقداری
دورشدیم ترکمانی را رها کرد و از پـی
ماروان شد و مرد از دنبال فریاد میکرد
وشیخ اعتنائی نمیکردتامرد برسیدوبخشمی
تمام دست چپ شیخ بگرفت و بکشید و
گفت کجا شوی ناگاه دست شیخ که
بدست مرد بود از کتف بر کنده شد و
خون روان گشت و ترکمانی سرگشته و
حیران دست بر کنده بیفکند و بگریخت
شیخ بازگشت دست افتاده بـدست راست
برگرفت وبمایپوست تا آنگاه که رمه‌بان
از نظرما غایب گشت وچون شیخ بمارسید
دستش بر جای بود و تنها بـدست راست
دستاری داشت . ابن خلکان گوید ازنوع
این حکایات ازابوالفتح بسیارنقل کرده‌اند
واورا تصانیفی‌است ازجمله: کتاب التنقیحات‌فی
اصول‌الفقه. کتاب‌التلویحات. کتاب‌الهیاکل.
کتاب حکمة الاشراق . رسالهٔ معروفـه
به الغربة الغربیه که بر نمط رسالة الطیر
ورسالهٔ حی بن یقظان ابن‌سینا کرده است
واین‌رساله درنهایت بلاغت است درمعرفت
نفس ومتعلقات آن به اصطلاح حکما واز
گفته‌های اوست : الفکر فی صورة قدسیة
یتلطف بها طالب الاریحیة ونواحی‌القدس
دارلایطأها القوم الجاهلون و حرام علی
الاجساد المظلمة ان تلج ملکوت‌السموات
فوحدالله و انت بتعظیمه ملأن و اذکره
وانت من ملابس الاکوان عریان ولوکان
فی‌الوجود شمسان لانطمست الارکان و
ابی‌النظام ان یکون غیرماکان .

فخفیت حتی قلتُ لستَ بظاهر
وظهرتَ من سعیی علی اکوان .

لو علمنا اننا ما نلتقی
لقضینا من سلیمی و طراً .

اللهم خلّص لطیفی من‌هذاالعالم‌الکثیف .
واشعاری بدو نسبت کنند از جمله قطعهٔ در
نفس که بـرمثال قصیدهٔ عینیهٔ ابن سینا
گفته است :

خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی
وصبت لمغناها القدیم تشوقا
و تلفتت نحو الدیار فشاقها
ربع عفت اطلاله فتمزقا
وقفت تسائله فرد جوابها
رجع‌الصدی ان لاسبیل‌الی اللقا
فکانما برق تألق بالحمی
ثم انطوی فکأنه ما ابرقا .

و از اشعار مشهور اوست :

ابداً تحن الیکم الارواح
و وصالکم ریحانها والراحُ
و قلوب اهل ودادکم تشتاقکم
و الی لذیذ لقائکم ترتاح
و ارحمتاللعاشقین تکلفوا
سترالمحبة والهوی فضاح
بالسران باحوا تباح دماؤهم
و کذا دماءالعاشقین تباح
و اذا هم کتموا تحدث عنهم
عندالوشاة المدمع السحاح
و بدت شواهد للسقام علیهم
فیهاالمشکل امرهم ایضاح
خفض‌الجناح لکم ولیس علیکم
للصب فی خفض‌الجناح جناح
فالی لقاکم نفسه مرتاحة
و الی رضاکم طرفه طماح
عودوا بنورالوصل فی غسق‌الجفا
فالهجرلیل والوصال صباح
صافاهم فصفوا له فقلوبهم
فی نورها المشکاة و المصباح
و تمتعوافالوقت طاب لقربکم
راق الشراب ورقت الاقداح
یاصاح لیس علی‌المحب ملامة
ان‌لاح فی افق‌الوصال‌صباح
لاذنب للعشاق ان غلب الهوی
کتمانهم فنمی‌الغرام فباحوا
سمحوا بانفسهم و ما بخلوابها
لمادروا ان السماح رباح
ودعاهم داعی‌الحقایق دعوة
فغدوا بها مستانسین وراحوا
رکبوا علی سنن الوفا ودموعهم
بحرو شدة شوقهم ملاح
والله ماطلبوا الوقوف ببابه
حتی دعوا و اتاهم المفتاح
لایطربون لغیر ذکر حبیبهم
ابداً فکل زمانهم افراحٌ
حضرواوقد غابت شواهد ذاتهم
فتهتکواالماراوه و صاحوا
افناهم عنهم و قد کشفت لهم
حجب‌البقا فتلاشت الارواح
فتشبهوا ان لم تکونوا مثلهم
ان التشبه بالکرام فلاح
قم یاندیم الی‌المدام فهاتها
فیجانها قددارت‌الاقداح
من کرم اکرام بدنّ دیانة
لاخمرة قدداسها الفلاح .

و اورا در نظم و نثر نازکیهاست وحاجت
باطالهٔ ذکرنیست.مذهب‌وی‌شافعی بودواورا
بلقب‌المؤید بالملکوت میخواندندوبانحلال
عقیده وتعطیل متهم بود و بمذهب‌حکمای
متقدمین میرفت وبدین سمت اشتهار یافت
وچون بحلب رسیدبسبب همین عقایدوظاهر
شدن بدی مذهب وی برفقها ، فقها بقتل
او فتوی دادندوشیخ زین‌الدین‌ومجدالدین
پسران جمیدازدیگر علما درقتل وی‌تعصبی
سخت‌نمودندوشیخ‌سیف‌الدین آمدی گوید
من‌سهروردی را در حلب دیدم که گفت
من جملهٔ روی زمین بگیرم گفتم ازکجا
گوئی گفت درخواب دیدم که آب دریـا
در کشیدم گفتم شاید تعبیر آن اشتهار تو
درعلم باشد یـا چیزی مانند آن لکن او
از گمـان خویش باز نگشت . وی باعلم
بسیار و عقل قلیل بود و گویند آنگاه که
بقتل خویش یقین کرد بیشتر بدین شعر
تمثل میجست :

اری قدمی اراق دمی
وهان دمی فهاندمی.

وقتل وی‌بروزگاردولت ملك‌الظاهر صاحب
حلب پسر سلطان صلاح الدین بود و او
بامر پدر سهروردی را درپنجم رجب‌سال
۵۸۷ در قلعهٔ حلب بسی و هشت سالگی
به خبه بکشت و قاضی بهاء الدین‌معروف
به ابن شداد قاضی حلب در اوائل کتاب
سیره، صلاح الدین‌را بحسن عقیدت‌میستاید
و میگوید او دربزرگ داشت شعائردین
اکثار میکرد . . . چنانکه پسر خویش
صاحب حلب را امر داد تاجوان مشهوربه
سهروردی را بقتل رساند و بـامر پدر

سهروردی را بکشت وجسداو چندین روز بدار آویخته بود و سبط ابن جوزی ازابن شداد آرد که بروز جمعهٔ سلخ ذی حجه سال ۵۸۷ پس‌ازنماز سهروردی رامرده ازحبس بیرون آوردند واصحاب‌اوبپرا کندند. ابن‌خلکان گویدمن سالها باشتغال علم در حلب بسربردم ومردم آن شهر را در بارهٔ این مرد مختلف‌العقیده یافتم و هر کسی برطبق هوای خویش چیزی میگفت پارهٔ اورا بزندقه والحاد نسبت‌میکردندوبرخی معتقد بودند که اوازصلحاوازاهل کرامات بود ومیگفتند شواهدی پس از مرگ او برصلاح عقیدت وی‌بدست‌آمدلکن بیشتر مردم اورا ملحدوبی‌اعتقاد میشمردندوبرخی مرگ اورا درسال ۸۸ گفته اند ودرست نیست ویاقوت در معجم‌الادبأ ابیات ذیل‌را را از او آورده است :

اقول لجارتی‌والدمع جاری
ولی عزم‌الرحیل عن‌الدیار
ذرینی ان‌اسیر ولاتنوحی
فان‌الشهب اشرفها السواری
وانی فی‌الظلام رأیت ضوءً
کأنّ اللیل بدّل بالنهار
الی کم اجعل‌الحیات صحبی
الی کم اجعل‌التنین جاری
وارضی بالاقامة فی‌فلاة
وفی ظلم العناصر این‌داری (۱)
ویبدولی من‌الزوراء (۲) برق
یذکرنی بها قرب‌المزار
اذا ابصرت ذاک‌النور افنی
فما ادری یمینی‌من یساری.

وبازگوید: شهاب‌الدین‌ابوالفتوح‌السهروردی فقیه شافعی مذهب اصولی ، ادیب شاعر حکیم ومُتَفنِّن بود ودر مناظره بدان پایه که کسی بااوبرنیامد. در مراغه نزد شیخ امام مجدالدین جیلی فقیه اصولی متکلم فقه وعلوم متداوله آموخت ومدتی ملازم اوبودسپس باقدم تجرد بسیر بلاد پرداخت و در ماردین شیخ فخرالدین ماردینی را دریافت ومصاحبت‌اواختیار کردوفخرالدین اورابسیارستودی و گفتی درروز گارخویش مانند اوکسی ندیدم لکن از تندی وقلت تحفظ وخویشتن داری ، براو بیم دارم . بزمان ظاهر غازی ابن‌ایوب درسال ۵۷۹ بحلب در آمد ودر مدرسهٔ حلاویه منزل کرد و در درس شیخ حلاویه شریف افتخارالدین حضور یافت . و باشاگردان فقیه او ودیگر فقها درعدهٔ مسائل مناظره کردو کسی باوی برنتابید وبرهمه فائق گشت وفضل او برشیخ معلوم شد واو را درمجلس‌خودتقرب‌دادوبخویش‌نزدیک کردو مکانت‌اودرفضل‌مردمان‌ظاهرگشت وهم‌از آن‌زمان‌فقها بروی حسدبردند وبشنعت وی زبان دراز کردند تا آنجا که ملک الظاهر مجلس منعقد ساخت واورا بافقهاومتکلمین بدان مجلس بخواند وبااو مباحثه ومناظره کردند واو با حجج وبراهین وادلهٔ‌خویش برهمه فائق‌آمد وملک‌الظاهر پایهٔ فضل‌او بشناخت واورا بخویش نزدیک کرد وبنظر قبول واختصاص دروی دید وازاین رو بر خشم مناظرین وی بیفزود و او را به الحاد وزندقه نسبت کردند و بملک‌الناصر نامه ها کردند و او را از فاسد شدن عقیدهٔ پسر یعنی ملک‌الظاهر درمصاحبت‌شهاب‌سهروردی بیم دادند و گفتند عقاید مردمان نیز در این‌حال بفساد گراید صلاح الدین بملک - الظاهر نوشت تاسهروردی رابقتل رساند وتشدید وتأکیدی بلیغ کرد و فقهاء حلب به‌قتل‌اوفتاوی‌نوشتند واین‌خبر به سهروردی دادنداوازظاهردرخواست که‌وی‌رادرمکانی حبس کند ونان و آب ازوی باز گیرد تا بدین صورت کشته شود و او چنین کرد و بعضی گویند ملک‌ظاهر امرداد تاویرادرحبس به خبه بکشتند به سال ۵۸۷ و درآنوقت سن وی نزدیک چهل سال بود وباز گویند ملک ظاهر از قتل‌او پشیمان شد و بانتقام مفتیان قتل او برخاست و ایشانرا بگرفت وبزندان کرد وازتوهین وتذلیل‌آنان هیچ فرونگذاشت و جماعتی از آن مفتیان را باموال عظیمه مصادره کرد. علاوه‌بر کتبی که قبلا ازوی ذکر کردیم یاقوت کتاب- الألواح العمادیّه والمعارج واللّمحة و المطارحات والمقاومات را بدونسبت کند وگوید او راست : اعلم انک ستعارض باعمالک‌واقوالک وافکارک و سیظهر علیک من کل حرکةٍ فعلیةٍ او قولیة او فکریة صورجانیة (کذا) [ظ : روحانیة] فان کانت تلک الحرکة عقلیة صارت تلک الصورة مادة لِملک تلتذ بمنادمته‌فی‌دنیاک وتهتدی بنوره فی اخریک وان‌کانت تلک الحرکة شهویّة او غضبیّة صارت تلک الصورةمادّة لشیطان یوذیک فی حال حیاتک و یحجبک عن ملاقاة النور بعد مماتک .

شهرزوری لختی از فضائل و کمالات وی برشمرده‌و گفته است ؛ اکثرمردم که ازفهم حقائق مقاصد اوعاجز ماندند زبان بطعن اوگشادند ووی‌رابکفرنسبت کردندولیکن او از این نسبت‌ها بری است و او دارای حکمت ذوقی وبحثی هردو باشد اگر چه دیگران پیش از وی از طریق کشف از ظواهر بحقائق راه یافته‌اند مانند ابویزید بسطامی وحسین بن منصور حلاج ولیکن آنان در حکمت بحثی نظری نداشتند و گویند از شهاب‌الدین سؤال کردند فخر - الدین رازی را چگونه یافتی گفت ذهنش را مشوش دیدم و از فخرالدین پرسیدند که شهاب الدین سهروردی را چگونه دیدی گفت ذهنش مشتعل است اززیادتی ذکا وهوش . وهم ازشهاب‌الدین پرسیدند توافضلی یاابوعلی بن سینا گفت درحکمت بحثی بااو برابرم یابالاتر ولکن‌درحکمت ذوقی ازاو افضلم .

درسنین عمراو اختلاف است وازسی وسه تا پنجاه نوشته‌اند وشهرزوری گوید اقرب بصحت سی و سه باشد ابن رقیقه سدید الدین گوید باشیخ سهروردی در جامع میافارقین میرفتیم واورا جبهٔ کوتاه آسمان گون دربر و فوطهٔ بر سر بود یکی از دوستان‌مرا بکنار کشید و گفت کس دیگر نیافتی تماشی را جز این خر بنده . گفتم خاموش‌این‌عالم وقت‌وحکیم روزگار شیخ شهاب الدین سهروردی است وآن مرداز زیّ وی بحیرت شد وفخرالدین ماردینی میگفت من در عمر خویش هیچکس را بذکا وفراست شهاب الدین ندیدم لکن‌از تهور وبی‌مبالاتی وی درسخن همیشه براو بیمناک بودم وعاقبت نیز آن بود که ازآن می‌هراسیدم . شهاب‌الدین، بالائی میانه و ریشی نه کوتاه و نه دراز داشت چهرهٔ او بسرخی مایل و جامهٔ وی مندرس و مرقع بود وچنانکه در سخن بی‌مبالات در لبس نیز بی‌تکلف بود واضافه بر کتب سابق - الذکر او در دو موضع قبل ، کتاب - لمحات . رمزالمومی . رقم القدسی(المبدء والمعاد) بفارسی. بستان القلوب .طوارق الانوار . کتاب البصیر. کتابی درتصوف . المفارقات‌الالهیة . النغمات‌الالهیة‌السماویّة. لوامع الانوار. اعتقاد الحکماء . رسالة - فی العشق . رسالة فی المعراج . رسالهٔ روزی باجماعت صوفیان . رسالهٔ شرح‌عقل. رسالة فی‌جناح جبرئیل . رسالهٔ پرتونامه. رسالهٔ لغت موران. رسالهٔ یزدان شناخت. رسالهٔ صفیر سیمرغ . کتاب تفسیر آیات من کلام الله و خبر عن رسول الله . رسالهٔ غایة‌المبتدی. التسبیحات ودعوات‌الکواکب. کتاب السیمیا . شرح اشارات بفارسی . و بازشهرزوری گوید واوبرسبیل تفنن‌بفارسی

(۱) وفوق الفرقدین رایت داری (ن ل)

(۲) (الصنعاء ن ل)

وعربی شعر میگفت واین رباعی در تذکره‌ها ازاو مشهور است :

هان تا سررشتهٔ خرد گم نکنی
خود را ز برای نیك وبد گم نکنی
رهرو توئی و راه توئی منزل تو
هشدار که راه خود به خود گم نکنی.

ومستشرق معروف فرانسوی معاصر هانری کربن متن مجموعة فی الحکمة الالهیهٔ اورا با مقدمهٔ مبسوط وفاضلانه بفرانسه دراسلامبول بطبع رسانیده ونیز تحقیقاتی در ترجمهٔ احوال و آثار اودردو رسالهٔ سهروردی حلب (۱) وروابط اشراق وفلسفهٔ ایران باستان (۲) دارد و این رساله مباحثی است راجع بمنابع افکار سهروردی وحکمت اشراق وارتباط آن بافلسفهٔ ایران باستان وادامهٔ آن فلسفه تا عصر حاضر .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] عبدالسلام ابن یوسف دمشقی . رجوع به عبدالسلام . . . شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] عبدالقادر بن ابراهیم بن العتبه . رجوع به عبدالقادر . . . شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] عبدالله بن محمد بن ابی عقامة . رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] محمد بن فضل بن محمد واعظ اسفراینی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] محمد بن محمد بن علی الطائی رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] مسعود بن ابراهیم کرمانی . رجوع به مسعود . . . شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] مقلد بن نصر بن منقذ ملقب به مخلص الدین . رجوع به مقلد . . . شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] نجم الدین ابن صلاح . احمد بن محمد بن السری . رجوع به نجم الدین . . . شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] نصر بن محمد موصلی . رجوع به نصر . . . شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] نصرالله بن عبدالله بن مخلوف . معروف به ابن قلاقس . رجوع بـه ابن قلاقس . . . و رجوع بـه نصرالله . . . شود .

ابوالفتوح . [اَ بُ ل فُ] یحیی بن حبش . شهاب الدین سهروردی . رجوع به ابوالفتوح شهاب . . . شود .

ابوالفتیان . [اَ بُ ل فِ] ابن حیوس . رجوع به ابوالفتیان محمد بن سلطان . . . شود .

ابوالفتیان . [اَ بُ ل فِ] محمد بن سلطان بن محمد بن حیوس بن محمد بن المرتضی بن محمد بن هیثم بن عدی بن عثمان الغنوی ملقب به صفی الدوله مدعو به امیر. واین شهرت ازانروست که پدر اواز امرای مغرب بوده است واویکی ازشعرای شامی و صاحب دیوانی بزرگ است و مدح عدهٔ از ملوك اکابر گفته وجوائز و صلات یافته است و وی‌را درحق آل مرداس مدایح بسیاراست . او درشوال سال ٤٦٤ بحلب شد و بخدمت آل مرداس پیوست ولادت وی بسال ۳۹٤ بدمشق ووفات ٤٧٣ درحلب بوده است و اوشیخ ابن خیاط است و شهرت دیگر وی ابن حیوس است .

ابوالفخر . [اَ بُ ل فَ] مسعود ابن سعد ابن سلمان جرجانی شاعر معروف . رجوع به مسعود . . . شود .

ابوالفداء . [اَ بُ ل فِ] ابن کثیر عمادالدین اسمعیل ابن عمر . رجوع به ابن کثیر . . . شود .

ابوالفداء . [اَ بُ ل فِ] اسمعیل ابن ابراهیم علیهما السلام . رجوع به اسمعیل . . . شود .

ابوالفداء . [اَ بُ ل فِ] اسمعیل ابن ابراهیم ابن جماعهٔ کنانی . رجوع به اسمعیل . . . شود .

ابوالفداء . [اَ بُ ل فِ] اسمعیل ابن طغتکین ابن ایوب . ازسلاطین ایوبی یمن، ملقب به الملك المعز . از (۵۹۳) تا (۵۹۸) .

ابوالفداء . [اَ بُ ل فِ] اسمعیل ابن علی ابن محمود ابن عمر ابن شاهنشاه ابن ایوب . و لقب او الملك المؤید و الملك الصالح عمادالدین . امیری فاضل ازخاندان ایوبی . مولد وی در جمادی الاولی سال (٦٧٢) بدمشق بود . او پس از کسب فضائل وآداب وقت و براعت درفقه وطب و بالاخص تاریخ و جغرافیا در خدمت عم خویش در جنگهای صلیبی شرکت جست و مدت دوازده سال بخدمت ملك ناصر از ممالیك مصرپیوست و در ۱۸ جمادی الاولی ۷۱۰ ولایت حماه ازدست ممالیك باووا گذار شد و پس از دوسال بقاهره رفت و ملقب به الملك الصالح گردید و در سال ۷۲۰ لقب الملك المؤید یافت و تاآخر عمر نسبت به ممالیك وفی زیست و در محرم ۷۳۲ در حماه درگذشت و از کتب معروفهٔ او یکی المختصر فی تاریخ البشر درچهارجلد که بنام تاریخ ابوالفدا مشهوراست. دیگر کتاب معتبر ومقبول جغرافیائی اوموسوم به تقویم البلدان که متن عربی آن بارها بطبع رسیده وبه بیشترالسنهٔ اروپائی ترجمه شده ودیگر کتاب الحاوی درفقه و دیگر کتاب الکناش وآن چندین جلد است ودیگر کتابی مختصربنام کتاب الموازین ودیگر در کتابخانهٔ عمومی اسلامبول کتابی بنام الطریق الرشاد الی تعریف الممالك والبلاد هست مرتب برحروف هجا در جغرافیا و دیگر در حدیث او را کتابی است بنام جامع المسانید و صاحب کتاب کشف الظنون در انتساب این کتاب بدو مردد است واورا بعربی اشعاری بوده است . و رجوع به اسمعیل . . . شود .

ابوالفداء . [اَ بُ ل ف] اسماعیل بن عمر. رجوع به ابن کثیر شود .

ابوالفدا . [اَ بُ ل فِ] اسماعیل ابن محمد ابن ابراهیم . رجوع به اسمعیل . . . شود .

ابوالفدا . [اَ بُ ل فِ] اسماعیل ابن محمد ابن رسلان حنبلی بعلی . اوراست : وسیلة المتلفظ الی کفایة المتحفظ .

ابوفدیك . [اَ فُ دَ] نام مردی خارجی است .

ابوفدیك . [ا فُ دَ] عبدالله ابن ثور . رجوع به عبدالله . . . شود .

ابوفدیك . [اَ فُ دَ] محمد ابن اسمعیل . از رواة حدیث است و بعضی نام اورا دینار گفته اند .

ابوالفرات . [اَ بُ ل فُ] شداد بن ابی العالیه از رواة حدیث است .

ابوفراس . [اَ فِ] شیر . اسد . (المزهر) (السامی فی الاسامی) . (مهذب الاسماء)

ابوفراس . [اَ فِ] جبیر بن غالب . رجوع به جبیر . . . شود .

ابوفراس . [اَ فِ] ابن کعب الاسلمی، ربیعه . صحابی است .

ابوفراس . [اَ فِ] اسلمی ربیعة بن کعب یاغیر او، صحابی خادم رسول و از اصحاب صفه است وپس ازرحلت آنحضرت دریك منزلی مدینه اقامت گزید و درسال ٦٣ بدانجا درگذشت .

ابوفراس . [اَ فِ] حارث بن ابی العلاء سعید بن حمدان بن حمدون الحمدانی تغلبی ابن عم ناصر الدوله و سیف الدولة ابن حمدان . مولد اودرسال ۳۲۰ بود . ثعالبی دروصف او گوید اویگانهٔ روزگارخویش و آفتاب رخشان عصر خود بود در ادبو

---

(۱) Suhrawardî d' Alép. چاپ تهران . (۲) Les motifs zoroastriens dans la philosophie de Sohrawardî . چاپ پاریس .

فضل و کرم و مجد و بلاغت و براعت و فروسیت وشجاعت و شعراو مشهور وسایر در آفاق و زیبائی و نیکوئی و آسانی وجزالت وعذوبت وبزرگ واری وشیرینی او واضح و آشکار است . و در شعر او تازگی قریحهٔ دقت حکیمانه وعزت ملکانه مجتمع است واین صفات پیش ازاو جز در درشعر عبدالله بن المعتز فراهم نیامده است و ابوفراس در نزد اهل صنعت و ناقدین کلام اشعر ازعبدالله بن معتزاست وصاحب ابن عباد میگفت شعر بپادشاهی آغاز شد و به پادشاهی انجام یافت و مراد او از پادشاه آغاز امرؤالقیس و پادشاه انجام ابوفراس بود و متنبی تقدم و تبرز او را مذعن و معترف بود و پاس جانب او میداشت و هیچگاه بمبارات وی بر نمی خاست و بمقابله با او گستاخی نمی کردومتنبی اورامدح نگفت وهمهٔ زبردستان او را از آل حمدان مدایح سرود واین از نظر اجلال وبزرگ شمردن وی بود نه از راه اغفال واخلال وسیف الدوله را محاسن ابی فراس سخت خوش آمدی ودربزرگ داشت اورا بردیگران تفضیل نهادی ودر غزوات خویش ابوفراس را همراه بردی واعمال وامورخویش گاه گاه بدوسپردی ودر یکی از غزوات سیف الدوله باررومیان ابوفراس اسیر شد ودر این وقت تیری بدو آمده وپیکان در ران او بمانده بودورومیان اورا نخست به خرشنه وسپس بهقسطنطنیه بردند بسال ۳۴۸ و سیف الدوله در سال ۳۵۵ او را بفدا باز خرید و این روایت از علی بن زراد دیلمی است و بعضی گفته اند که دیلمی دراین روایت بغلط استچه ابوفراس دوبار اسیرشد کرتی درسال ۳۴۸ بمغارة الکحل و از خرشنه در نگذشت و گویند در اینوقت اوبراسب خویش نشست ومهمیز زد از بالای حصار با اسب بفرات که از خرشنه میگذرد درافتاد ونوبت دوم اسارت او درسال ۳۵۱ در منبج بود ودر این باررومیان اورا به قسطنطنیه بردند و چهارسال دراسارت بماند واو دراین وقت دراسارت خویش اشعار بسیار گفت کهدر دیوان او ثبت است وشهر منبج اقطاع او بود .

وقطعه ذیل ازاوست :

قد کنت عدتی التی اسطوبها
ویدی اذا اشتدالزمان وساعدی
فرمیت منك بضد ما املته
والمرء یشرق بالزلال البارد
فصبرت کالولدالتقی لبره
اغضی علی الم لضرب الوالد .

وهم اوراست :

اساء فزادته الاساءة حظوة
حبیب علی ماکان منه حبیب
یعدّ علیّ الواشیان ذنوبه
ومن این للوجه الجمیل ذنوب .

ونیز گفته است :

سکرت من لحظه لامن مدامته
ومال بالنوم عن عینی تمایله
فما السلاف دهتنی بل سوالفه
ولا الشمول ازدهتنی بل شمائله
الوی بعزمی اصداغ لوین له
وغال قلبی بما تحوی غلائله .

واشعار نیکوی او بسیار است ودر جنگی که میان او وخاندان خود در سال ۳۵۷ روی دادکشته شد ودر دیوان او دیدم که درگاه مرگ خطاب به دختر خویش ابیات ذیل بگفت .

ابنیتی لاتجزعی   کل الانام علی ذهاب
نوحی علّی بحسرة
من خلف سترك والحجاب
قولی اذا کلّمتنی
فعییت عن ردالجواب
زین الشباب ابوفرا
س لم یمتع بالشباب .

وابن خلکان گوید این شعر دلیل است که او را نکشتند یا آنکه مجروح شده است ودیری پس از آن جراحت بزیسته و باز دراثر آن جراحت بمرده است .

و ابن خالویه که دیوان ابی فراس را گرد کرده گوید آنگاه که سیف الدوله بمرد ابوفراس قصد تسخیر حمص کرد و این آگاهی به ابی المعالی بن سیف الدوله و غلام پدر وی قرغویه برداشتند و اوسپاهی به مقاتلهٔ وی بفرستاد و ابوفراس در آن جنگ اسیر شد و در اثر طعن و ضرب سپاهیان درگذشت وهم ابن خلکان گوید در بعض تعالیق خواندم که قتل ابوفراس درده خود مسمی به صدد بروز چهار شنبهٔ هشتم ربیع الآخر سال ۳۵۷ بود و ثابت بن سنان صابی در تاریخ خویش گوید روز شنبهٔ دوم جمادی الاولی سال ۳۵۷ جنگی میان ابی فراس و ابوالمعالی بن سیف الدوله بحمص درپیوست وابوالمعالی بروی غالب آمد ووی را درجنگ بکشت و سر او بگرفت و جثهٔ او در بیابان بماند تا بعض اعراب بیامدند و او را کفن ودفن کردند و بعضی گفته اند که ابوفراس خال ابی المعالی بود و چون خبر مرگ او بمادر ابوالمعالی یعنی خواهر ابوفراس رسیدچشم خویش از حدقه بر کندو گفته اند که لطمه بر چهره خویش زد و چشم او بیرون افتاد وباز گفته اند آنگاه کهقرغویه اورا بکشت ابوالمعالی را خبر نبودوچون این آگاهی بشنید سخت بروی ناگوار آمد ابن خلکان گوید مولد او در سال ۳۲۰ و بعضی در ۳۲۱ گفته اند و پدر او سعید در رجب ۳۲۳ کشته شد و کشندهٔ او برادرزادهٔ اوناصرالدوله بود و چون این خبر به الراضی بالله رسید آنرا منکر شمرد .

و ازجملهٔ اشعار او که در یتیمه آمده است این قطعه است :

اقلی فایام المحب قلائل
وفی قلبه شغل عن القلب شاغل
ووالله ما اقصرت فی طلب العلی
ولکن کان الدهر عنی غافل
مواعید ایام تطاولنی بها
مرات ازمان و دهر مخاتل
تدافعنی الایام عما ارومه
کما دفع الدین الغریم المماطل
خلیلی شدالی علی ناقتیکما
اذا مابداشیب من الفجر ناصل
وماکل طلاب من الناس بالغ
ولاکل سیار الی المجد و اصل
وماالمرء الاحیث یجعل نفسه
وانی لهافوق السماکین جاعل
اصاغرنا فی المکرمات اکابر
وآخر نافی الماثرات اوائل
اذا صلت صولالم اجدلی مصاولا
و ان قلت قولالم اجدمن یقاول .

وهم اوگوید :

ونفس دون مطلبها الثریا
وکف دونها فیض البحار
عزیز حیث حطالسیر رحلی
یدارینی الانام ولایداری
فاهلی من انخت علیه عیسی
وداری حیث کان من الدیار .

و نیز :

لئن خلق الانام لحب کاس
ومزمار و طنبور وعود
فلم یخلق بنو حمدان الا
لمجد اولبأس او لجود

و نیز :

لم اؤاخذك باالجفاء لانی
واثق منك بالوداد الصریح
فجمیل العدو غیر جمیل
وقبیح الصدیق غیر قبیح .

و نیز :

المرء نصب مصائب لاتنقضی
حتی یواری جسمه فی رمسه
فموجل یلقی الردی فی اهله
ومعجل یلقی الردی فی نفسه

و نیز :

خفّض علیك ولا تکن قلق الحشا
ممایکون وعلّه وعساه

فالدهر اقصر مدة مما ترى
وعساك أن تكفى الذى تخشاه
و نیز :
ولا خیر فی دفع الردی بمذلة
کماردّه یوماً بسوأته عمروُ.
و گویند وقتی سیف‌الدوله باندمای خویش بود وابوفراس نزدیک اونشسته سیف‌الدوله روی بدانها کرد و گفت کدام یک از شما متمم این بیت مرا توانید گفتن و میدانم این کار جز از سید من یعنی اباافراس نیاید واین بیت برخواند .
لک جسمی تُعلّه   فدمی لم تطلّه
ابوفراس مرتجلاً گفت :
قال ان کنتُ مالکا   فلیَ الامر کلّه
لک من قلبی المکا   ن فلم لاتحلّه.
سیف‌الدوله آنرا نیکو شمرد وضیعتی که دوهزار دینارغلهٔ آن بود درمنبج بدو بخشید.

ابوفراس . [اَ فِ] ربیع بن زیاد - الحارثی . رجوع به ربیع شود .

ابوفراس . [اَ فِ] ربیعة بن کعب. صحابی است .

ابوفراس . [اَ فِ] سلمة بن نبیط. محدثی ثقه است .

ابوفراس . [اَ فِ] طراد بن‌علی‌بن عبدالعزیز سلمی . رجوع به طراد . . . شود.

ابوفراس . [اَ فِ] فرزدق شاعر . رجوع به فرزدق . . . شود .

ابوفراس . [اَ فِ] همام‌بن غالب‌بن صعصعه . رجوع به فرزدق ... شود.

ابوفراس . [اَ فِ] یزیدبن رباح مولی عمروبن العاص . تابعی است .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] جوذاب. گوذاب . (السامی فی‌الاسامی .) (مهذب الاسماء.) طعامی از برنج وشکروگوشت. (قاموس در لغت جوذاب .) جوذابه . ابوالحسن . صاحب‌برهان گوزاب رابازاء اخت‌الرأضبط کرده و گوید آن آشی است که‌از گوشت و برنج‌ونخود و گردکان کنند و گوداب‌رابادال‌مهمله آورده وباز گوید آشی ازگوشت و برنج و نخود ومغز گردکان .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] ابن ابی سعید یمامی . ابن ابی‌اصیبعه گوید : اودر صناعت طبیه فاضل ودر علوم حکمیه‌متمیز بود ودر نزد پدر خویش صناعات طبیه و حکمیه‌را فراگرفت ودرشرح حال‌او آمده است که‌آنگاه که شیخ‌الرئیس ابوعلی‌بن سیناباعلاءالدوله‌دیلمی‌باهواز آمدابوالفرج اقامت‌شیخ را بدانجامغتنم شمرده ومسائلی بسیار در طب نظری وعملی ازشیخ سؤال کرد وشیخ اجوبهٔ آن مبسوط بنگاشت و ابوالفرج نگاشته های شیخ را منتظم و مرتب ساخت وپاره‌ای اضافات بر آن آورد واین کتاب درمیان اطبا مشهور بود و در کتب‌خویش بسیار ازان نقل کرده اندونیز او را کتابی بوده است در معالجات همهٔ امراض ودرآن اختلاف آراء اطباواختلاف امزجه را نیز بیان کرده لکن از این دوکتاب اکنون‌نسختی نمانده است واو ده سال پس‌از وفات شیخ الرئیس در گذشته است و مولد ومنشاء اوبصره است .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] ابن تلمیذ یحیی . رجوع به ابن تلمیذ معتمدالملک ابوالفرج یحیی شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] ابن جوزی عبدالرحمن بن ابی‌الحسن علی بن محمد بن‌علی . رجوع به ابن جوزی عبد- الرحمن شود. از کتب‌اوست: احکام النساء. کتاب‌الأذکیاء. الارج‌فی‌الموعظه . احکام الاشعار باحکام الاشعار . ارشاد المریدین فی‌حکایات‌الصالحین. اریب‌فی‌تفسیرالغریب. اسباب‌النزول. اعمارالاعیان . کتاب‌الالقاب. انس‌الفرید و بغیة المرید . الأنصاف فی مسائل‌الخلاف . ایقاظ‌الوسنان‌فی‌الموعظه. البازی‌الاشهب، المنقض‌علی‌مخالفی‌المذهب. بستان‌الواعظین و ریاض السامعین . البلغة فی‌الفروع .ثبات‌عندالممات. جامع‌المسانید والالقاب . تحفة‌الواعظ و نزهة الملاحظ یا تحفة الوعاظ . التحقیق فی احادیث الخلاف . تذکرةالادیب فی‌التفسیر. تذکرة المنتبه فی عیون المشتبه . تلبیس ابلیس . جواهرالمواعظ . حدائق لأهل الحقائق فی‌الموعظه . مختصرحلیة‌الاولیاء . الحمقاء والمغفلین. درباق‌الذنوب. الردعلی‌المتعصب العنید، المانع من‌ذم یزید . زادالمسیرفی التفسیر. روح‌الارواح . ذیل‌تاریخ ثابت بن قره‌الی‌سنة ۵۸۰ . زادالمسیرفی‌علم‌التفسیر. الزاهر الأنیق . سیرة العمرین . سیرة المستغنی ؟ شذورالعقود فی‌تاریخ العهود . شرح قصیدة ابن‌عبدون . شرف‌المصطفی. صبانجد. صفةالصفوة. عجائب‌النساء . عجالة المنتظرفی‌شرح حال‌الخضر . عجب‌الخطب. عقاق‌المرافق . کتاب‌العلل‌المتناهیة . عمدة الدلائل‌فی‌مشهورالمسائل. کتاب‌الفروسیة . فنون‌الأفنان فی علوم القرآن. قصیدة فی الأعتقاد . کشف مشکل‌حدیث‌الصحیحین. کماة‌الزهر وفریدالدهر . کنزالمذکّرین فی الموعظة . اللآلی فی‌خطب‌المواعظ . موضوعات . لباب فی قصص الانبیا . لفتةالکبدالی نصیحة الولد . لقط‌الجمان . لقط فی حکایات الصالحین . اللؤلؤة فی المواعظ . مثیرالغرام لساکنی‌الشام . مختار المنافع . مذهب فی المذهب . المقلق . الساکن الی اشرف الاماکن . مثیرالغرام ملح . درموعظه. مجتبی‌فی‌انواع‌من‌العلوم. الوفا فی فضایل المصطفی . نزهة الاعین النواظر فی‌علم‌الوجوه والنظائر . الوجوه النواضرفی‌الوجوه‌والنظائر.هادی‌الارواح الی بلادالافراح . یاقوتةالمواعظ . یواقیت فی‌الخطب. لباب‌فی‌قصص‌الانبیاء.المقتضب فی الخطب . نسیم‌الریاض فی الموعظه . نسیم السحر . النطق المفهوم . نفی النقل فی الحدیث . الموضوعات الکبری فی الاحادیث در چهار جلد . مسبوک الذهب فی‌المذهب. المنثور. منظومة فی‌الحدیث. منهاج اهل الأصابه فی صحبة الصحابة. المنعش . مناقب عمرابن الخطاب . مناقب عمرابن عبدالعزیز . منتخب فی النوب در ترتیب آیات قرآن . منهاج القاصدین . منهاج الوصول الی علم‌الأصول . نرجس القلوب والدال علی‌حریق‌المحبوب . نخب المنتخب . منهاجة النظر وجنّة‌الفطر.
و رجوع به ۳۱۴- و-۳۱۵- حبط(۱) و رجوع به عبدالرحمن . . . شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ]ابن‌دهان، عبدالله‌بن اسعد.رجوع‌به‌ابن‌دهان ابوالفرج . . . شود .

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ]ابن‌رجب. عبدالرحمن‌بن احمد حنبلی‌ملقب به زین- الدین. وفات‌بسال ۷۹۵ . اوراست لطائف المعارف فی‌ما للموسم‌العام‌من‌الوظائف . ورجوع به عبدالرحمن‌بن احمد شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ]ابن‌سوادی علاءبن علی‌بن محمد بن علی بن احمدبن عبدالله واسطی کاتب و شاعر . رجوع به علاءبن علی . . . شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ]ابن‌شحنه عبدالرحمن‌بن احمد . رجوع به ابن‌شحنه ابوالفرج . . . شود.

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ]ابن‌طرار [طَ] معافی‌بن زکریابن یحیی‌بن حمیدبن حمادبن داود جریری. یکی ازافاضل مائهٔ چهارم وازاساتید انواع علوم وصناعات و خاصه فقه وحدیث‌وادب . مولد اوپنجشنبهٔ هفتم رجب سال ۳۰۳ یا ۳۰۵ هجری و ابوبکر خطیب در تاریخ بغداد گوید کان ابوالفرج من اعلم‌الناس فی‌وقته‌بالفقه والنحو واللغة و اصناف‌الاداب و ابومحمد باجی‌میگفت لواوصی‌رجل بثلث‌ماله لأعلم الناس‌لوجب ان‌یدفع الی‌ابی‌الفرج‌المعافی یعنی اگر کسی ثلث مال‌خویش بدانشمند ترین مردم وصیت کندآن مال باید بهٔابی الفرج المعافی داد و باز میگفت اذاحضر

القاضی ابوالفرج فقدحضر العلوم کلها یعنی چون قاضی ابوالفرج درمجلسی حضوریافت تمامت علوم در آن مجلس حاضر آمده است و احمد بن عمر بن روح یکی از شاگردان مشهوراو گوید که روزی گروهی از دانشمندان در سرای یکی از روساء بغداد گرد آمدند و ابن طرار نیز درانجا بود گفتند در کدام یك از شعب علم بحث کنیم قاضی ابوالفرج بمیز بان گفت دارالکتب تو محتوی همهٔ انواع علوم و اصناف ادب است ، اگر بینی غلامی بفرست تا در آن بگشاید و هر کتاب که آورد در آن بحث و مجارات کنیم . ابن روح گوید این گفته نشانه وعلامتی است که ابن طراررا درقاطبهٔ علوم خبرت و ازتمامت صناعات نصیب بوده است . اودرابتدا صحبت ابوعبدالله ابراهیم بن محمد بن عرفه مشهور به نفطویه را دریافت و علوم نحو و سایر شعب ادب از وی فراگرفت وحدیث از ابوالقاسم بغوی و ابوبکر بن داود و یحیی بن صاعد و ابوسعید عدوی و ابوحامد حضرمی و جز آنان شنید و در فقه پیرو مذهب محمدبن جریر طبری بود و شهرت او به جریری از این راه است . او چندی درباب الطاق بغداد نیابت قاضی داشت و او را تلامید بسیار در فقه و حدیث و جز آن بود از جمله احمد بن عمر بن نوح و احمد بن علی ثوری وابوالقاسم ازهری وقاضی ابوالطیب طبری . ابوحیان توحیدی گوید با آن دانش وفرط فضل درجمیع فنون وبالاخص علم آثار ومعرفت اخبار وایام عرب وجز آن که در ابوالفرج جمع آمد در فقر و تنگدستی بکمال بود وروزی اورابزمستان در جامع رصافه دیدم که به پشت درآفتاب خفته بود و جامهٔ سخت مندرس که مایهٔ شگفتی هربیننده بود دربرداشت من پیش شدم واز راه تسلیت گفتم مهلاً ایهاالشیخ و صبراً فانك بعین‌الله تعالی و مرأی منه و مسمع وما جمع‌الله تعالی لأحد شرف‌العلم و عزالمال یعنی ای شیخ برشدت خویش شکیبا باش چه حال تو برخدای پوشیده نیست و خدای تعالی هیچ گاه شرف علم و عزمال را در یکتن جمع نفرمود چون ابوالفرج این کلام بشنید سر برداشت و گفت مالا بدمنه من الدنیا فلیس منه بد یعنی با این همه از ناگزیر گزیر نباشد . و قطعه ذیل خواندن گرفت :

یامحنةالله کُفی ان لم تکفی فخفی

قدآنَ ان ترحمینا من طول هذاالتسقی

طلبت جدّالنفسی فقیل لی قدتوفی

فلا علومی تجدی ولاصناعة کفی .

ثوربنال الثریا و عالم متخفی .

و نیز از اشعار اوست :

عَ اَقتبس الضیاء من الضباب

والتمس الشراب من السراب

ارید من الزمان النذل بذلا

واریا من جنی سلع و صاب

ارجی ان الاقی لاشتیاقی

خیارالناس فی زمن الکلاب.

❀❀❀

ونیز اوراست :

الاقل لمن کان لی حاسداً

اتدری علی من اسأت الادب

اسات علی‌الله فی فعله

لانك لم ترض لی ماوهب

فجازاك عنه بان زادنی

وسد علیك وجوه الطلب .

❀❀❀

مالك العالمین ضامن رزقی

فلماذا املك الخلق رقی

قدقضی لی بما علیّ ومالی

خالقی جل ذکره قبل خلقی

صاحب البذل والندی فی یساری

ورفیقی فی عسرتی حسن رفقی

فکمالایرد عجزی رزقی

فکذالایجر رزقی حذقی.

وفات ابوالفرج بروز دوشنبهٔ ۱۸ ذی‌حجهٔ ۳۹۰ درنهروان بود واورا کتبی سودمند در ادب و جز آن است و از جمله کتاب - الجلیس والانیس و کتاب‌التفسیر . ورجوع به جلد اول نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۳۴۹) شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] ابن طیب عبدالله طیب .رجوع به ابن‌طیب ابوالفرج ورجوع به ترجمهٔ نزهةالارواح شهرزوری صفحهٔ (۴۵) چاپ طهران شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ]ابن عبری. رجوع به‌ابن عبری ابوالفرج . . . شود.

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] ابن علی ابن‌محمد خزرجی انصاری یمنی . اوراست کتاب تمکین الدولة العثمانیه فی الجهة الیمانیه . و آن تاریخی است یمن را از (۹۴۵) تا (۹۹۷)

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] ابن عمران . یکی از حکام بطیحه . او درسال (۳۷۲) بر برادر خود حسن ابن عمران عصیان کرد واورا بکشت وبر بطیحه مستولی گشت ودر۳۷۳ مظفرابن علی ابن‌الحارب بابعض سرداران که‌طرف عنایت ابوالفرج نشده بودند دستیارشده و او را بکشتند و ابوالمعالی ابن‌حسن رادرصغرسن بجای اونام حکومت دادند . رجوع به صفحهٔ (۳۹۱) حبط (۱) شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] ابن قدامه صاحب کتاب‌الخراج . رجوع به قدامة بن جعفر بن قدامه شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] ابن‌قف، یعقوب بن اسحق طبیب نصرانی . رجوع به ابن قف شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] ابن کلِّس یعقوب ابن یوسف . رجوع به ابن کِلِّس و رجوع به یعقوب . . . شود .

ابوالفرج.[اَ بُ ل فَ رَ] ابن مسعود رونی شاعرمشهور. درمولد او اختلاف است بعضی گویند رونه قریه ایست به نیشابور از محال خاوران و برخی گفته اند رونه موضعی است به لاهوروقول ثالثی نیزهست و آن قول صاحب مجمع الفصحا است که گوید اصلش ازرونه قریه نیشابوراست... وچندی درلاهور زیسته وبازبرکاب سلطان پیوست لهذا برخی او را لاهوری دانند و او مدح ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود (۴۵۱ - ۴۹۲) ومسعود بن ابراهیم بن مسعود کرده است (۴۹۲-۵۰۸) و در مولد و وفات او اقوال تذکره نویسان مختلف است و گویند مسعود سعد سلمان بسعایت ابوالفرج نفی و حبس شده است و ظاهراً بر اساسی نیست و انوری شاعر معروف تتبع اسلوب وشیوهٔ او کرده است و گوید :

زندگانی مجلس عالی در اقبال تمام

چون ابدبی منتهی بادوچودولت بردوام

بادمعلومش که‌من بنده بشعربوالفرج

تابدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام

شعرچندالحق بدست آورده‌ام فیمامضی

قطعهٔ ازعمروویدونکتهٔ از خاص وعام

چون بدین‌راضی نبودستم طلب میکرده‌ام

در سفر وقت مسیر و درحضرگاه مقام

دی همین‌معنی مگر بر لفظ من خادم برفت

باکریم‌الدین که‌هست‌اندر کرم‌فخر کرام

گفت من دارم یکی از انتخاب شعر او

نسخهٔ بس بی‌نظیر وشیوهٔ بس با نظام

عزم‌دارم‌کان بروزی چند بنویسم که‌نیست

شعراومرغی که‌آسان اندرون‌افتدبدام . . .

وباز گوید :

از متانت خیل اقبالت چو شعر بوالفرج

وازعذوبت مشرب عیشت چو نظم فرخی .

ودیوان او کرّتی بهند وباردیگر باتصحیح پرفسور چایکین در طهران بطبع رسیده است .

رجوع به‌لباب‌الالباب و آتشکدهٔ آذربیکدلی ومجمع‌الصفحاء هدایت‌وحواشی آقای علامهٔ قزوینی برچهار مقاله شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ]ابن‌الندیم محمد ابن اسحق‌رجوع به‌ابن‌الندیم . . . ورجوع به محمدابن اسحق . . . شود.

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ]ابن‌هندو علی‌بن حسین‌بن حسن‌بن هندو . رجوع به

ابن هندو ورجوع به‌علی ابن حسین . . . شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] احمدبن طیب سرخسی . رجوع به‌سرخسی ابوالفرج . . . شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] احمدبن علی مقری همدانی . رجوع به احمد ... شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] احمدبن محمدبن محمد برادر امام غزالی .رجوع به احمد . . . شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] بارگریفوریوس (۱) ابن هارون متطبب ملطی نصرانی معروف به‌ابن‌عبری. رجوع به‌ابن عبری و رجوع به بارگریفوریوس شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] ببغاء . عبدالواحدبن نصربن محمد شاعر نصیبی. رجوع به ببغاء . . . شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] بغدادی. رجوع به قدامة بن جعفربن قدامه شود .

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ]جریری. رجوع به ابوالفرج ابن طرار شود .

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] حمزةبن حسین اصفهانی. رجوع به حمزه . . .شود.

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] رونی. رجوع به ابی‌الفرج ابن مسعودرونی‌شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ]سرخسی اوراست : امالی در فقه .

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ]سگزی. شاعری از مردم‌سیستان . وی مداح ابوعلی سیمجور بودو آل سبکتگین را هجا میگفت پس از غلبهٔ محمود برآل‌سیمجور سلطان به‌قتل او فرمان‌دادو بشفاعت‌عنصری شاعر که شاگرد ابوالفرج بود از مرگ رهائی یافت گویند اوعمری دراز یافته و به صدو بیست سالگی رسیده است‌ودولت‌شاه سمرقندی گوید اورا در علم شعرچند کتاب نفیس است واکابر در رسائل خود به اشعار استاد ابوالفرج استشهادمیکنند.
وازگفته‌های اوست :

عنقای مغرب است دراین دور خرمی
خاص از برای محنت‌و رنج است‌آدمی
چندان که‌گرد صورت عالم برآمدیم
غمخواره‌آدمی است وبیچاره آدمی
هرکس بقدر خویش گرفتار محنتند
کس را نداده اند برات مسلمی .

وگویند آنگاه که سلطان محمود بروی دست یافت‌و بشفاعت عنصری ازجریمهٔ او درگذشت اموال‌وجهات اورا بااستادعنصری بخشید واستاد عنصری‌نیمی از اموال اورا بدوگذاشت .

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ]الشلجی - الکعبری(کذا فی کشف‌الظنون) اوراست کتاب‌النساء الشاعرات .

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ]عبدالرحمن بن رجب حنبلی . رجوع به عبدالرحمن . . . شود .

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] عبدالرحمن بن‌عبدالمحسن واسطی.رجوع به‌عبدالرحمن . . . شود .

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ]عبدالرحمن بن علی‌بن‌الجوزی . رجوع به ابن جوزی و رجوع به ابوالفرج‌ابن جوزی شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] عبدالله بن‌اسعدبن‌علی‌بن‌عیسی‌شاعر موصلی‌معروف به ابن دهان و ملقب به مهذب رجوع به ابن دهان ابوالفرج . . . شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] عبدالله بن طیب طبیب. رجوع‌به عبدالله. . . شود .

ابوالفرج.[اَ بُ ل فَ رَ]عبداللطیف بن عبدالمنعم‌بن علی نصر حرانی. رجوع به عبداللطیف شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ]عبدالمنعم شمس‌الدین‌بن ابی‌الفتح‌عبدالوهاب‌حرانی. رجوع به عبدالمنعم شود .

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ]عبدالواحد بن نصرالشامی . رجوع به ببغاء شود .

ابوالفرج . [اَ بُ ل فَ رَ] علی‌بن الحسین‌بن محمدبن هیثم اصفهانی و گویند او از خاندان اموی است مولد او بسال ۲۸۴ بود و اوعلامهٔ نسابه و واسع‌الروایة و شاعری نیکو شعر است و ازابی‌بکربن درید و ابی‌بکربن انباری و فضل‌بن‌حباب جمحی‌و علی‌بن سلیمان اخفش و ابراهیم نفطویه روایت کند . وفات او بنابرمشهور چهاردهم ذی حجهٔ سال ۳۵۶ است لکن در بعض از نسخ معجم‌الادبا یاقوت در حاشیهٔ کتاب مقابل سنهٔ وفات او دیده شده است که‌ظاهراًخودیاقوت گویددراین تاریخ وفات‌نظراست‌چه‌درکتاب‌الادباءالغرباءتألیف ابی‌الفرج اصفهانی میآید حدیث کرد مرا دوستی بردیوار قصرمعزالدوله درشماسیه خواندم که نوشته بود فلان‌بن فلان هروی گوید من بروزگار معزالدوله آنگاه که دنیا بدو روی‌آورده بود دراینجا برسماط معزالدوله حاضرشدم وسپس درسال ۳۶۲ بدین محل باز گشتم و چیزی دیدم (از خرابی) که مایهٔ عبرت هر دانائی است و درموضع دیگر ازهمین کتاب در آنجا که قصهٔ خود را باکودکی آرد از وفات معزالدوله بجانشینی بختیارپسراو بجای او درسال ۳۵۶ حکایت کند وگوید این واقعه در جوانی من‌روی‌داد .(۲)
وزیرابوالقاسم حسین بن حسن مغربی که کتاب اغانی ابوالفرج را منتخب کرده در دیباچهٔ آن گوید که ابوالفرج این کتاب‌را به سیف الدولة بن حمدان اهدا کرد و سیف‌الدوله هزار دینار بدو بخشید وچون این خبربصاحب ابی‌القاسم بن عباد رسید گفت سیف‌الدوله در عطاء خویش قصور ورزید چه این کتاب به اضعاف این مبلغ ارزدوگفت خزانهٔ من مشتمل‌برشش‌هزار و دویست مجلد است لکن انس من تنها بااین کتاب بود و ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف کاتب عضدالدوله گوید عضدالدوله در سفر وحضر هیچگاه ایـن کتاب را از خود جدا نکرد و ابومحمد مهلبی گوید از ابوالفرج پرسیدم کـه در چند مدت این کتاب بپایان بردی گفت در پنجاه سال و یك نسخه بیش از آن کتاب ننوشت واین همان نسخه‌بودکه بسیف‌الدوله هدیه کرد و یاقوت پس ازآنکه ازجلالت قدرکتاب اغانی وعظمت فوائدآن وصف کندگوید من این کتاب را بخط خویش درده مجلد بنوشتم وازآن درکتاب اخبار شعراء خود بسیاری بیاوردم وگویدنقص این کتاب‌تنها این است که در بعض مواضع وعده‌هائی کرده که وفای‌بدان در کتاب دیده‌نمیشود واز اصوات مائه نودونه صوت آورده‌است وگویدممکن‌است که‌ازنسخهٔ‌کتاب قسمتهائی سقط شده باشد و گویند اوبدزبان وهجاء بود وجامه‌شوخگن و وسخ داشت چنانکه یك جامه را تاگاه اندراس نه شستی و نه بدل کردی با این‌همه مردم باحترام علم‌او تحمل کردندی‌وازجمله‌ابومحمدمهلبی‌وزیر که در نظافت مثل اعلاست بـا او بر یك مائده‌نشستی‌لکن‌درآخر تحمل آن‌نتوانست کردن ودو مائده می نهادند تا از پلیدی وقذارت اودورماند وباز یاقوت گویدبخط هلال بن مظفر کاتب زنجانی خواندم که ابوالمظفرعبدالغفاربن‌غنیمه گفت که‌ابوالفرج کاتب‌اصفهانی کاتب‌رکن‌الدوله ونزداووجیه ومحتشم‌بودومتوقع‌بود که رئیس‌ابوالفضل بن‌عمیدنیز اورا اکرام و تبجیل کند و در دخول و خروج وی حرمت او نگاه دارد لکن‌ازابن‌عمید حرمت نمیدید. غرس‌النعمه از پدر خود و او از جد خویش حکایت

---

(۱) کلمهٔ گریفوریوس مصحف لفظ Grégoire وهارون معرب اهرون و در مغـرب معمولا اورا Bar Hebroes گویند .

(۲) ظاهراً جمع بین‌این اختلافات را بدین توان کرد که کتاب ادباء الغربا را منحول ومنسوب بشماریم .

کند که ابوالقاسم جهنی قاضی ادیب وصاحب فضل لکن مردی سخت دروغزن بود و حکایاتی میگفت که ازحدعقل در می گذشت وهیچ کس پذیرفتن آن نمیتوانست وابومحمد مهلبی این داب وخوی او میدانست وتحمل میکرد وهرباره ما ازگفته‌های او شگفتی مینمودیم وحکایات را دوراز حقیقت می شمردیم لیکن او براغراق می افزود واین خوی بد ترک نمیگفت روزی سخن از نعناع گیاه معروف و مبلغ طول آن میرفت جهنی گفت در فلان شهر نعناچون درختی باشد و از چوب آن نردبان کنند ابوالفرج بخشم شد و گفت آری شگفتیهای این جهان بسیار است وامثال این حکایت را انکار نتوان کرد وامری بدیع نیست ومرا حکایتی است عجیب تر ازاین وآن این است که وقتی جفتی کبوتر راعبی داشتم و در هر بیست و چند روز دو تخم می نهادند و من آن دو تخم بر میگرفتم و سنگی بوزن صد درم و دیگر به پنجاه درم در زیر کبوتر می نهادم و چون مدت حضانت سپری می شد آن دوسنگ می شکافتند وطشتی وابریقی یاسطلی وکرنیبی (۱) از آن دو سنگ میزاد همگی بخندیدیم وجهنی قصد طنز ابوالفرج دریافت وازاکاذیب خویش بکاست. واز کتب اوست کتاب الاغانی الکبیر. کتاب مجرد الاغانی. کتاب التعدیل والانتصاف فی اخبار القبائل و انسابها. کتاب مقاتل الطالبیین. کتاب اخبار القیان. کتاب الاماء الشواعر. کتاب الممالیک الشعراء. کتاب الدیانات (ظاهراً دیارات) کتاب تفضیل ذی الحجة. کتاب الاخبار والنوادر. کتاب ادب السماع. کتاب اخبار الطفیلیین. کتاب مجموع الاخبار والآثار. کتاب الخمارین والخمارات. کتاب الفرق والمعیار فی الاوغاد والاحرار وهی رسالة عملها فی هرون بن المنجم. کتاب دعوة النجار (۲). کتاب اخبار جحظة البرمکی. کتاب جمهرة النسب. کتاب نسب بنی عبدشمس. کتاب نسب بنی شیبان. کتاب نسب المهالبه. کتاب نسب بنی تغلب. کتاب الغلمان المغنین. کتاب مناجیب الخصیان عمله للوزیر المهلبی فی خصیین مغنیین کاناله. کتاب الوساید فی اخبار الولائد. کتاب التعدیل فی مآثر العرب ومثالبها. کتاب آداب الغرباء. کتاب ایام العرب. کتاب دعوة الاطباء و یاقوت گوید اورا کتب دیگری بوده است که بنام خلفای اموی مغرب کرده و بدیشان فرستاده و جوائز و صلات بزرگ دریافته است ولکن قلیلی از آن کتب بمشرق بازگشته است. انتهی. وگیدی (۳) را فهرست الفبائی است بر کتاب اغانی و آن در لندن بطبع رسیده است و ابن الندیم کتاب صفة هارون و کتاب الاخبار والنوادر را از کتب اونام برده است. رجوع به معجم الادباء جلد پنجم صفحهٔ ۱۴۹ ونامهٔ دانشوران ج ۲ صفحه ۲۳ شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] علی بن حسین بن هندو. رجوع به ابن هندو... و رجوع به علی بن حسین... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] علی بن حمزة اصفهانی. رجوع به علی... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] عیسی بن مسعود زواوی. رجوع به عیسی... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] قدامة بن جعفر بن قدامه. رجوع به قدامه... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] قراتکین حاکم جرجان. رجوع به قراتکین... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] کوفی. نام کاتبی از کتاب مصحف به نیمهٔ اول قرن چهارم. ابن الندیم.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] مالکی. عمر بن محمد. یکی ازفقها بمذهب مالك. اوراست کتاب الحاوی درفقه و کتاب اللمع دراصول فقه. وفات وی به ۳۳۱ بوده است. ابن الندیم.

ابوالفرج. [اَ بُ فَ رَ] مبارك بن سعید همامی. رجوع به مبارك... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] محمد بن احمد بن ابراهیم. رجوع به محمد... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] محمد بن احمد بن حمزه. رجوع به محمد... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] محمد بن اسحق وراق، معروف به ابن الندیم. رجوع به ابن الندیم و رجوع به محمد بن اسحق... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] محمد بن عباس بن فسانجس. رجوع به محمد... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] محمد بن عبدالله بن ابی الفتوح ملقب به عضدالدین وزیر مستضیء خلیفه. رجوع به محمد... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] محمد بن عبدالرحمن دارمی. رجوع به محمد... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] محمد بن عبدالواحد دارمی. رجوع به محمد... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] محمد بن عبیدالله بن حسن بن حسین بصری. رجوع بمحمد... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] محمد بن عبیدالله اللجلاج مقامر شطرنجی معروف. رجوع به لجلاج شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] محمد بن علی سامری. وزیر مستکفی. رجوع بمحمد... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] معافی بن زکریا. رجوع به ابوالفرج ابن طرار شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] مفضل بن مسعود تنوخی. رجوع به مفضل... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] نصرانی طبیب شامی. ابن ابی اصیبعه گوید کان طبیباً فاضلا [عالما] بصناعة الطب جیدالمعرفة لها حسن العلاج اعلی تمیزاً فی زمانه. بدان روزگار که صلاح الدین یوسف وزارت عاضد بالله علوی داشت ابوالفرج طبیب خاص او بود و آنگاه که صلاح الدین استقلال یافت نیز همین سمت را حائز بود و پس از صلاح الدین او بدمشق شد و ملك افضل او را بمصاحبت و طبابت خویش برگزید و او باقی عمر در خدمت ملك افضل بود تادرسنه ۶۱۰ درسمیساط که مستقر ملك افضل بود درگذشت. اوراست کتابی در معالجات امراض سر. کتابی در حفظ صحت. کتابی در معالجات امراض چشم. کتابی در علاج اسهال.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] وأواء دمشقی. محمد بن احمد. رجوع به محمد... شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] یحیی بن سعید طبیب. ابن بطلان او را در زمرهٔ اطباء پیروطریقت جدیده شمرده است.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] یحیی بن ساعد بن یحیی ابی الفرج ابن التلمیذ نصرانی. رجوع به ابن تلمیذ معتمدالملك. ورجوع به جلد هفتم معجم الادباء چاپ مارگلیوث صفحهٔ ۲۸۲ شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] یعقوب بن اسحق قف، مسیحی کرکی. رجوع به ابن قف ابوالفرج و رجوع به یعقوب بن قف شود.

ابوالفرج. [اَ بُ ل فَ رَ] یعقوب بن یوسف بن داود بن کلس وزیر العزیز نزار بن المعز العبیدی صاحب مصر. رجوع به ابن کلس و رجوع به یعقوب... شود.

ابوالفرج. [اَ ب ل فَ رَ] یمامی، ابن ابی سعید. رجوع به ابوالفرج ابن ابی سعید شود.

ابوالفرخج. [اَ ب فَ رَ] ومخفف آن بلفرخج و بوالفرخج والوچید نیست کنیت ابوالفرج را. چنانکه فرخج فرج را

(۱) شاید تصحیف کوب است. (۲) در کشف الظنون النجاز بازاء نقطه‌دار. (۳) Guidi

و کَرَخج در فارسی بمعنی پلید و زشت است :

ای بوالفرخج ساوه همیدون همه فرخج
نامت فرخج و کنیت ملعونت بوالفرخج .
لبیبی .

ابوفرعون . [اَ فِ عَ] الشاسی ، مملوک . اورا سی‌ورقه شعر است .

ابوفرقد . [اَ فَ قَ] گاو وحشی .

ابوفروة . [اَ فَ وَ] شاه بلوط . (تحفه) . بلوط الملک . قسطل . کستانه . کسدانه .

ابوفروة . [اَ فَ وَ] حاتم‌بن شفیع بن‌مرثدابن‌اخت یزیدبن مرثد. ازمکحول روایت کند .

ابوفروة . [اَ فَ وَ] حدیراسلمی . صحابی است . و یونس بن میسره از او روایت کند .

ابوفروة . [اَ ف وَ] الصغیرمسلم‌بن سالم جهنی . محدث است .

ابوفروة . [اَ فَ وَ] عدی‌بن‌عدی. محدث است.

ابوفروة . [اَ فَ وَ] الکبیرعروة‌بن حارث‌الهمدانی . محدث است وازابی‌عمرو الشیبانی و ابن الاحوص و شعبی روایت کند .

ابوفروة . [اَ فَ وَ] کیسان مولی عثمان‌بن عفان. تابعی است .

ابوفروة . [اَ فَ وَ] مولی‌عبدالرحمن بن هشام او بزمان رسول صلوات‌الله علیه مسلمانی گرفت وصحبت اومشکوک است .

ابوفروه . [اَ فَ وَ] یزیدبن سنان الرهاوی الجزری . محدث است و وکیع و عیسی‌بن یونس و ابوفزعة از او روایت کنند .

ابوفرهان . [اَ فَ] تیرهٔ از عشیره محیسن از قبیلهٔ بنی کعب خوزستان .

ابوفریعة . [اَ فُ رَ عَ] سلمی . صحابی‌است . وغزوهٔ حنین‌را دریافته است.

ابوفزارة . [اَ فَ رَ]راشدبن کیسان ـ العبسی . محدث است .

ابوفزعة . [اَ . . .] تابعی وازموالی است او از عبدالله‌بن عمرو از او معروف بن سوید روایت کند .

ابوفسطون . [اِ بُ فَ] (۱) نباتی است بی ساق و بی شکوفه مفروش برزمین باپیخ سطبر. رجوع به‌تحفهٔ‌حکیم مومن بکلمه ابوقیطس شود .

ابوفسیله . [اَ فُ لَ] صحابی‌است .

ابوالفصل . [اَ بُ‌لْ‌فَ] بهرانی.شاعری است.

ابوالفضائل. [اَ بُ ل فَ ء]ابراهیم بن عبدالوهاب . رجوع به ابراهیم . . . شود .

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء] ابن طاوس، احمدبن موسی. رجوع به‌ابن‌طاوس سید جمال‌الدین . . . شود .

ابوالفضائل . [اَ بُ فَ ء] . ابن عسال، برادرابوالفرج هبة الله. رجوع به ابن عسال ابوالفضائل . . . شود .

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء] احمد بن ابی بکر المرعشی‌الحلبی . رجوع به احمد . . . شود .

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء] احمد بن عبداللطیف تبریزی . رجوع به احمد . . . شود.

ابوالفضائل. [اَ بُ ل فَ ء] احمد بن موسی . رجوع به ابن طاوس سید جمال‌الدین . . . شود .

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء] اسمعیل بن حسین حسینی جرجانی طبیب . رجوع به اسماعیل . . . . شود .

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء] باتکین ملقب به امیرشمس‌الدین نائب مستنصربالله به اربل .

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء] بکبرس ترکی. رجوع به بکبرس شود.

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء] حسن بن محمد بن حسن بن حیدر بن علی صغانی (چغانی) لغوی . و چون در کتب لغت صاغانی مطلق گویند مراد همین حسن بن محمد است . مولد او بشهر لاهور در ۵۷۷ بود وی برای کسب علوم ازموطن خویش بغزنه و سپس در ۶۱۵ به بغداد شدوپس‌از تکمیل‌علوم ادب بهندوستان‌نزد صاحب‌هند رفت‌وآنگاه عزیمت‌زیارت‌خانه کرد و از آنجا به‌یمن و سپس به بغداد بازگشت و پس از چندی بهند مراجعت کرد و کرت دیگر به بغداد آمد و از نظام‌الدین مرغینانی استماع حدیث کرد اویکی ازمشایخ اجازهٔ سیداحمد بن‌طاوس است . وفات‌او بسال ۶۵۰ بود . اوراست کتاب‌مجمع‌البحرین درلغت و کتاب التکملة علی‌الصحاح و کتاب‌العباب‌واومجمع البحرین و عباب را بنام وزیر مؤیدالدین محمد بن علقمی کرده است و کتاب عباب تاکلمهٔ بکم ختم شده وناتمام مانده‌است و یکی از شعرا در این معنی گوید :

ان الصغانی الذی حازالعلوم والحکم
کان قصاری امره ان انتهی الی بکم .

و نیز از کتب اوست ؛ النوادر فی‌اللغات . توشیح‌الدریدیه . التراکیب . کتاب‌افعال . کتاب‌فعلان. کتاب الاضداد . کتاب‌الاسماء. کتاب‌العادات . کتاب‌الاسد . کتاب الذئب. کتاب مشارق الانوار فی‌الحدیث .کتاب شرح‌البخاری . کتاب درالسحابه فی وفیات الصحابه کتاب‌العروض.شرح ابیات‌المفصل. کتاب نقعةالصدیان .

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء]حسن‌بن محمدبن شرفشاه علوی شیعی استرابادی. ملقب برکن‌الدین . اوازشاگردان‌خواجه طوسی نصیرالدین است و در سال ۶۷۲ آنگاه که خواجهٔ‌طوس‌ببغداد میرفت‌ملازم خواجه‌بود وپس‌از مرگ خواجه‌به‌موصل شد وتوطن گزیدودر مدرسهٔ نوریه آنجا به تدریس پرداخت و نظر در اوقاف آن مدرسه بدو مفوض گشت. از کتب اواست. سه شرح برمقدمهٔ ابن‌حاجب‌ومشهورترین آن‌شروح شرح‌متوسطاست ونیزاوراست حواشی برتجرید استاد وشرحی بر قواعد العقاید . وفات اوبسال ۷۱۵ بوده است .

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء] زاکی بن کامل بن علی . اسیرالهوی . رجوع‌به زاکی . . . شود .

ابوالفضائل. [اَ بُ ل فَ ء] سابق‌ بن محمود نهمین و آخرین امرای بنی مرداس‌حلب. از۴۶۸ تا ۴۷۲ . ورجوع به سابق شود .

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء] سعید الدولة‌بن سعدالدولة‌بن سیف‌الدوله . از ملوک آل‌حمدان‌حلب(۳۸۱-۳۹۲)رجوع به سعیدالدوله شود .

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء] صاغانی یاصغانی. رجوع به ابوالفضائل حسن بن محمدبن حسن . . . شود .

ابوالفضائل. [اَ بُ ل فَ ء]صالح بن احمد سروی مازندرانی . از علمای مشهور روزگار صفویان داماد ملامحمد تقی‌مجلسی وشاگرداو. وی دراصفهان‌میزیست‌ودرسال ۱۰۸۱ درگذشت و بمقبرهٔ مجلسی او را بخاک سپردند . اوراست شرح اصول‌کافی وشرح معالم‌الاصول‌وکتب ورسائل‌دیگر.

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء] علی‌بن یوسف بن احمد بن محمد بن عبیدالله بن حسین بن احمد بن جعفر آمدی . رجوع به علی . . . شود .

ابوالفضائل. [اَ بُ ل فَ ء]محسن بن حسن کاظمی . (سید . . .) فقیه شیعی وفات اوبسال ۱۲۳۰ بکاظمین بود . و از کتب‌اوست؛ محصول‌فی‌علم الاصول. الوافی شرح الوافیه . سلالة الاجتهاد . منظومهٔ درجمع بین اشباه ونظائر .

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ء]محمد بن خلف رابط اندلسی‌متوفی۴۸۷ . اوراست

(1) Circium Stellatum.

شرح صحیح بخاری ورجوع به محمد ... شود .

ابوالفضائل . [اَ بُ ل فَ ءِ] محمدبن محمد نسفی، رجوع به محمد ... شود.

ابوفضاله . [اَ فَ لَ] انصاری . صحابیست . او غـزوهٔ بدر را دریافت و به جنگ صفین در رکاب امیر المؤمنین علی علیه‌السلام بشهادت رسید .

ابوفضاله . [اَ فَ لَ] فـرج ابـن فضاله . محدث‌است وازابی معبدمدنی‌روایت کند .

ابوفضاله . [اَ فَ لَ] مبارك ابـن فضاله. محدث‌وضعیف است .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] خداوند هنر . صاحب فضل . || دینـار . (السامی فی‌الاسامی) (دهّار) (مهذب‌ّالاسماء) || کنیتی از کنای عرب . || و درفارسی گاه نام وعلم مرد آید ؛ میرزا ابوالفضل .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] ابن ابی الحسن یکی‌ازامیرزادگان بنی‌مرین‌برادر ابی عنان . او بروزگار پدر ولایت تونس داشت و بزمـان فرمانروائی برادر خود ابوعنان حکمران غرناطـه بود و سپس عصیان ورزید و مأخوذ و مقتول گشت . رجوع به ابی‌عنان ... شود .

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] ابن‌ابی‌طاهر. رجوع به ابن ابی‌طاهر شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] (حاج میرزا ...) ابن‌ابی‌القاسم (حاج‌میرزا ...) معروف بکلانتری . ارعلمای قرن‌سیزدهم ساکن طهران . اوراست : کتاب شفاء ـ الصدور .

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] [امیر...] ابن ابی‌نصر احمد ابن علی میکالی . ملقب بامیر الوزراء میکالی و پسر و پدر هردو ممدوح اسدی طوسی باشند .

ابوالفضل. [اَ بُ لفَ] ابن‌اَحْنف. رجوع به ابن احنف شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] (امیرشیخ ...) ابن امیرعلیکه . شاهرخ بن تیمور پس از مرگ امیرعلیکه مناصب وی‌را به فرزند ارشد اوامیرشیخ ابوالفضل تفویض کرد و در شهور سنهٔ خمسین و ثما نمائه آنگاه که شاهرخ بقصد شیراز بری رسید امیرسلطان شاه برلاس وامیر ابوالفضل‌بن امیرعلیکه گوگل تاش و امیر نظام الدین احمد فیروزشاه‌را برسم مقدّمه پیشترروانه کرد وسال بعد شاهرخ سلطان شاه وشیخ ابوالفضل صاحب ترجمه ومیرك احمد فیروز شاه را نزد سلطان محمد فرستاد تا اورا باستغفار واعتذار ازطغیان خویش‌بازداشته وبخدمت‌جدخود یعنی‌شاهرخ آرند.رجوع بـه صفحهٔ ۲۰۵ ـ ۲۰۷ ـ ۲۰۸ و بعد حبط (۲) شود .

ابوالفضل. [اَ بُ لفَ] . ابن ترك جیلی . رجوع به ابن ترك جیلی شود .

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] . ابن‌حجر عسقلانی . رجوع به ابن حجر ابوالفضل شهاب‌الدین شود .

ابوالفضل. [اَ بُ لفَ].ابن‌حنزابه. رجوع به ابن حنزابه ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] . ابن‌خازن. رجوع به ابن خازن ... شود .

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ]. ابن‌شرائطی. رجوع به ابوالفضل‌ابن یامین شود .

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] . ابن‌شمس‌َ الخلافه . رجوع به ابن‌شمس‌الخلافه‌شود .

ابوالفضل. [اَ بُ‌ل فَ] ابن صول. رجوع به ابن صول و رجوع به جلد (۶) معجم‌الأدباءصفحهٔ(۸۸)چاپ‌مار گلیوث‌شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ]ابن‌عبدالحمید. رجوع به ابن عبدالحمید شود .

ابوالفضل. [اَ بُ‌ل فَ].ابن‌عبدالظاهر. رجوع به ابن عبدالظاهر محیی‌الدین... شود .

ابوالفضل. [اَ بُ ل ف] ابن‌عربشاه . رجوع به ابن عربشاه عبدالوهاب بن احمد ... شود .

ابوالفضل. [اَ بُ لفَ] ابن‌عساکر. رجوع به‌ابن‌عساکرابوالیمن‌امین‌الدین‌شود.

ابوالفضل. [اَ بُ‌لفَ] . ابن عطاءالله رجوع به ابن عطاءالله ... شود .

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] ابن‌عمید . رجوع به ابن عمید ابـوالفضل و رجوع بصفحهٔ (۲۲۵) تجارب‌السلف شود .

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] . ابن‌فرات رجوع به ابن حنزابه و رجـوع به صفحهٔ (۲۱۳) تجارب‌السلف شود .

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] . ابن‌القاضی شهبه . رجوع به‌ابن‌القاضی‌شهبه ... شود.

ابوالفضل.[اَ بُ ل فَ]ابن‌القیسرانی. محمد بن طاهر . رجوع به ابن القیسرانی شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] ابن‌مبارك بن خضر. رجوع به‌ابوالفضل‌ناگری‌شود.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] ابن‌محمد العراقی القزوینی الطاوسی . ملقب بـه رکن‌الدین یکی‌ازعلماءعامه . واو منتسب به طاوس یمانی است . ابن خلکان گویـد اورا سه تعلیقه‌است در علم خلاف: مختصر و متوسط ومبسوط و درشهر همدان درس می گفت و طلبه ازبلاد بعیده بر وی گرد آمدنـد و تعلیقات او بنوشتند و حـاجب جمال‌الدین بدانجا مدرسهٔ مشهور بحاجبیه برای وی کرد و ابوالفضل بسال (۶۰۰) بماه جمیدی‌الآخره در همدان در گذشت.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] . ابن‌مزاحم. رجوع به ابن مزاحم ابوالفضل و رجوع به نصر بن مزاحم منقری شود .

ابوالفضل.[اَ بُ ل فَ] . ابن‌مکرم. جمال‌الدین‌محمد بن مکرم انصاری لغوی. متوفی‌بسال(۷۱۱). اوراست: مختصرذخیرة فی محاسن اهل‌الجزیرة . و رجوع به ابن منظور شود .

ابوالفضل. [اَ بُ لفَ] .ابن‌منظور. رجوع به ابن منظور ... شود .

ابوالفضل.[اَ بُ ل فَ]ابن‌المهندس. اوراست : کتاب الأدویة المفردة .

ابوالفضل.[اَبُ ل فَ] ابن‌نطرونی. رجوع به ابن نطرونی عبدالمنعم ابن عبدالعزیز شود .

ابوالفضل. [اَ بُ‌ل فَ] ابن یامین . طبیبی یهودی‌معروف به شریطی. ازمردم حلب. آنگاه که‌شرف‌الدین‌طوسی‌عالم‌علوم ریاضی و سایر اصول حکمت بحلب شد و بدانجا اقامت گزیدابوالفضل تلمذاو گزید و از وی قسمی از علوم متداولهٔ قوم فراگرفت واز آنجمله درعدد و زیج‌وتسییر موالید مهارت یافت. وطبابت اوساط مردم می کرد و بآخر عته و اختلال درعقل وی راه یافت وبسال (۶۰۴) بی خَلَفی‌درحلب درگذشت . و مؤلفین نـامهٔ دانشوران بجای‌کلمهٔ شریطی ابن‌شرائطی آورده‌اند رجوع به‌جلد۲ صفحه ۴۴۷ نامهٔ‌دانشوران و۴۲۶ تاریخ‌الحکمای قفطی شود .

ابوالفضل. [اَ بُ‌لفَ] ابن یعقـوب نیشابوری . وزیر ملك سعید نصرابن احمد ابن‌اسمعیل . وپس ازوی ابوالفضل‌بلعمی بوزارت رسیده است .

ابوالفضل.[اَ بُ‌لفَ] ابویحیی‌هاجری. رجوع به‌ابویحیی‌هاجری‌شود .وابوالفضل کنیت دیگر اوست .

ابوالفضل.[اَ بُ‌لفَ] . احمدابن‌ابی باکربن‌ابی‌محمدالخاورانی‌ملقب به‌مجدویه. یاقوت گوید او را در عرف سرین دیدم و او جوانی فاضل و بارع و متفنن وماهر در علم نحو با فطنت و ذکائی کامل وحافظ قرآن بود و او کتب را بخطخود نوشته و در خدمت مشایخ خوانده بود و دو تألیف کوچك در نحو داشت و شروع به کتب دیگر نیز کرده بود لکن مرگ ویرا باتمام آنهـا مهلت نداد و ازآنجمله بود: شرح مفصل زمخشری و از من نیز سئوال بسیار کرد و بنوشت و من در سال ۶۱۷ از وی جدا شدم سپس شنیدم در ۶۲۰ بسی سالگی فجاءةً درگذشته‌است. انتهی. و دربعض کتب دیگر بجای احمدبن ابی‌باکر احمدبن ابی بکر آمده است .

ابوالفضل . [اَ بُ‌ل فَ] احمد بن

ابی بکر. رجوع به ابوالفضل احمد بن ابی باکر . . . شود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمدبن ابی طاهر طیفور. رجوع به ابن ابی طاهر . . . و رجوع به جلد (۱) معجم الادباء یاقوت ص ۱۵۲ چاپ مارگلیوث شود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمدبن حجر عسقلانی. رجوع به ابن حجر . . . ورجوع به احمد شود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمدبن حسین ابن یحیی ابن سعید همدانی ملقب ببدیع الزمان. رجوع به بدیع الزمان احمد . . . شود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] . احمدبن سعید. رجوع به احمد . . . شود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمدبن سعید هروی. رجوع به احمد . . . شود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمد بن سلیمان بن وهب بن سعید کاتب. یاقوت گوید پدر او ابوایوب سلیمان بن وهب وزیر و عم اوحسن بن وهب معروف ومشهور ودر این کتاب(معجم الادباء)ذکر آن دو آمده است ونسب این خاندان را درترجمهٔ حسن بن وهب استقصا کرده ایم و وفات وی چنانکه ابو عبدالله درکتاب معجم الشعرا آورده است بسال ۲۸۵ بود. ابوالفضل مردی بارع وفاضل وناظم وناثر و متقلد اعمال و جبایات اموال بود و برادر او عبیدالله بن سلیمان و برادر زادهٔ او قاسم بن عبیدالله وزیر معتضد ومکتفی بودند و او را کتاب دیوان شعر و کتاب دیوان رسائل است. اوراست درصفت سرو :

حفت بسرو کالقیان تلحفت
خضرالحریر علی قوام معتدل
فکانها والرّیح حین تمیلها
تبغی التعانق ثم یمنعها الخجل.

رجوع بمعجم الأدباء ج (۱) صفحهٔ ۱۳۶ شود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمدبن سلیمان بن وهب کاتب. رجوع به احمد . . . شود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمد بن عبدالسیّد بن علی. معروف به ابن اشقر نحوی. ازمردم قطیعهٔ باب الأزج بغداد. ابوعبدابن الدبیثی در ذیل خود بر تاریخ سمعانی ذکر اوآورده است و گوید: وی ادیبی فاضل بود وتلمذ ابی زکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی میکرد تازمانیکه در فن خویش براعت یافت و آنگاه که بزاد برآمده بود از ابی الفضل محمد ابن ناصر السلامی اخذ حدیث کرد. رجوع به جلد اول معجم الأدباء صفحهٔ (۲۱۷) چاپ مارگلیوث شود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمد ابن علی ابن حجر عسقلانی، رجوع به ابن حجر و رجوع به احمد . . . شود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمدابن علی صفاری خوارزمی. یاقوت ازمحمدابن ارسلان آرد که احمدبن علی یکی ازفضلاء خوارزم وازبلغاء کتاب آن ناحیت بودصاحب اشعاری انیق ولطیف و رسائلی دلنشین و خفیف است ورسائل اورا ابوحفص عمرابن حسن ابن مظفر ادیبی در پانزده باب گرد کرده است. رجوع به جلد (۱) معجم الأدباء صفحهٔ (۴۲۲) چاپ مارگلیوث شود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمدبن کمال الدین ابی الفتح موسی بن الشیخ رضی الدین ابی الفضل یونس اربلی موصلی فقیه شافعی. ملقب بشرف الدین مدرس مدرسهٔ ملك المعظم مظفر الدین بن زین الدین صاحب اربل. و مدرس قاهریهٔ موصل. شارح کتاب التنبیه در فقه و صاحب مختصر کبیر ومختصر صغیر احیاء علوم الدین غزالی. مولد او موصل بسال (۵۷۵) ووفات نیز بهمان شهر بسال (۶۲۲) بود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمدبن محمدبن احمد بن ابراهیم میدانی نیشابوری ادیب. ابن خلکان گوید او ادیبی فاضل و عارف بلغت وازخصیصین ابوالحسن واحدی صاحب تفسیر بود و سپس نزد دانشمندان دیگر بتکمیل دانش خویش پرداخت و در فن عربیت خصوصاً درلغت وامثال عرب استاد شد ودرآن دوصاحب تصانیف مفیده است از جمله، کتاب الأمثال وآن در باب خود بی نظیر است و کتاب السامی فی الأسامی و او استماع و روایت حدیث کرده است و غالبا بدین دوبیت مترنم بودو گمان میکنم اوراست :

تنفس صبح الشیب فی لیل عارضی
فقلت عساه یکتفی بعذاری
فلما فشاعاتبته فاجابنی
ایاهل تری صبحا بغیر نهار.

و وفات او به چهارشنبهٔ ۲۵ رمضان سال ۵۱۸ به نیشابور بود واورا به دربِ میدان زیاد بخاك سپردند. و میدانی بفتح میم منسوب است به میدان زیادبن عبدالرحمن وآن محلتی است به نیشابور وپسر میدانی ابو سعد سعیدبن احمد نیز فاضلی ادیب بود واوراست : کتاب الأسمی فی الاسماء وبسال ۵۳۹ درگذشته است. انتهی.

و یاقوت گوید پس از تلمذ نزد واحدی از یعقوب بن احمد نیشابوری علم و ادب فرا گرفته است وعلاوه بر کتبی که سابقاً ذکر کردیم کتاب انموذج را در نحو و کتاب الهادی للشادی و کتاب النحو المیدانی و کتاب نزهة الطرف فی علم الصرف و کتاب شرح المفضلیات و کتاب مُنیَةُ الراضی فی رسائل القاضی را ازوی نام میبرد و گوید اسعد بن محمد مرسانی دربارهٔ کتاب السامی گوید :

هذا الکتاب الّذی سمّاه بالسّامی
درج من الدر بل کنز من السّام
ماصنفت مثله فی فنه ابداً
خواطر الناس من حام ومن سام
فیه قلائد یاقوت مفصلة
لکل اروع ماضی العزم بسّام
فکعب احمد مولای الأمام سما
فوق السماکین من تصنیفه السامی.

و باز گوید : محمد بن المعالی بن الحسن الخواری در کتاب خویش موسوم به ضالة الأدیب من الصحاح و التهذیب آورده است که مکرر از کتاب اصحاب وی شنیدم که میگفتند اگرذکاو شهامت وفضل را صورتی بودی میدانی آن صورت بود وهر که در کلام میدانی تأمّل ودرآثار او پژوهش کند داند که دعوی اصحاب وی صدق است. وازشاگردان میدانی است الأمام ابوجعفر احمدبن علی المقری البیهقی وپسر میدانی سعید که پس از پدر خویش امام و پیشوای ادب وعلم بود. وابوالحسن بیهقی درکتاب وشاح الدمیة گوید :

الأمام استاذنا صدرالافاضل ابوالفضل احمد بن محمدبن احمدالمیدانی صدرالادباء وقدوة الفضلاء قدصاحب الفضل فی ایّام نفد زاده وفنی عتاده وذهبت عدّته وبطلت اهبّته فقوم سنادالعلوم بعد ما غیّرتها الأیّام بصروفها و وضع انامل الأفاضل علی خطوطها وحروفها ولم یخلق الله تعالی فاضلافی عهده الاّ وهو فی مائدة آدابه ضیف وله بین بابه و داره شتاءوصیف وماعلی من عام لجج البحر الخضّم واستنظف الدرر ظلم وحیف. وباز گوید : این امام از کسب دست خویش میخورد. وازاشعار اوست :

حننت الیهم والدیار قریبة
فکیف اذاسار المطیّ مراحلا
وقد کنت قبل البین ، لاکان ، بینهم
اعاین للهجران فیه دلائلا
وتحت سجوف الرقم اغید ناعم
یمیس کخوط الخیزرانة مائلا
وینضو علینا السیف من جفن مقلة
تریق دم الأبطال فی الحب باطلا
وتسکرنا لحظاً ولفظاً کانّما
بفیه وعینیه سلافة بابلا.

ونیز اوراست :

شفه لماهازاد فی آلامی
فی رشف ریقتها شفاء سقامی
قدضمنا جنح الدجی وللثمنا
صوت کقطك اروس الاقلام.

وهم اوراست :

یا کاذبا اصبح فی کذبه
اعجوبة ایة اعجوبة
وناطقا ینطق فی لفظة
واحدة سبعین اکذوبة
شبهك الناس بعرقوبهم
لما رأوا اخذك اسلوبه
فقلت کلا انه کاذب
عرقوب لایبلغ عرقوبه .

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمدبن محمد بن عبدالله بن یوسف . رجوع به احمد... شود .

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمدابن محمد بن کوجمیشنی سمرقندی . اوراست اجزائی درحدیث ، و از جمله کتاب الابدال .

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمدابن محمد برلسی فاسی . رجوع به احمد . . . شود.

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] احمدبن محمد دینوری . رجوع بـه احمد بن محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ لْ فَ] احمد بن محمدصخری خوارزمی . رجوع به احمدبن محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ لْ فَ] اربلی . رجوع به ابی الفضل احمدابن کمال الدین... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ لْ فَ] اسعدابن محمدابن البراوستانی القمی . وی وزیر برکیارق بن ملکشاه وبر برکیارق غالب ومسلط بود وعساکر برکیارق ویرا سبب تنگی وعسرت معیشت خویش می‌شمردند. واز آنرو برملکشاه بشوریدند وتن وزیر از شاه بخواستند واو باشرط قصدنکردن بجان وی ابوالفضل را بدیشان سپردلکن لشکریان وفا بعهد نکرده وی را بکشتند در سال ۴۷۲ . وبراوستان از قراء قم است .

ابوالفضل . [اَ بُ لْ فَ] اسفهبد ، شهریارابن شروین . رجوع به شهریار... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ لْ فَ] اسماعیل ابن علی ابن سعدان . رجوع به اسماعیل بن علی . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ لْ فَ] اسماعیل جنزوی [کنجوی] از مردم جنزه قریهٔ باصفهان یا شهری به ارّان میان شروان و آذربایجان . وصاحب تاج العروس گوید در نسبت اوجنزی نیز آمده است واصح آنست که وی منسوب به گنجهٔ ارّان است. و او شروطی بود بدمشق و محدث است.

ابوالفضل . [اَ بُ لْ فَ] بُتانی . فقیهی زاهد. ازقریهٔ بتان [بُ] ازمضافات طُریثیث . (ترشیز . ترشیش)

ابوالفضل . [اَ بُ لْ فَ] بحر ابن کثیر السقاء . محدث است .

ابوالفضل . [اَ بُ لْ فَ] بستی . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحهٔ (۲۳۱) شود .

ابوالفضل. [اَ بُ لْ فَ] بکربن محمد بن علی زرنجری بخاری ازشیوخ سمعانی صاحب کتاب الانساب است .

ابوالفضل . [اَ بُ لْ فَ] بلعمی . محمدابن عبدالله ابن محمدابن عبدالرحمن ابن عبدالله بن عیسی ابن رجاءابن معبدابن علوان. وزیر اسمعیل ابن احمد (۲۷۹-۲۹۵) و اوایل سلطنت نصربن احمد. سمعانی در انساب گوید : ابن ماکولا گفت ، آنگاه که مسلمة ابن عبدالملك داخل روم شد رجاءابن معبدبربلعم مستولی گشت وبدانجا اقامت گزید و نسل او دربلعم بسیار شد و از این رو احفاد اورا ببلعم نسبت کرده بلعمی گفتند و بخط ابی سعید محمد ابن عبدالحمیدالمعبدانی خواندم که ابوالعباس معدالی از قول ابوالفضل بلعمی آرد که جد وی درزمان خالد ابن معیث ابن حرب ببلعم بود وباسپاهیان قتیبة ابن مسلم بمرو آمد و در زیر قریهٔ بلاسجرد در موضعی که آنرا (بلعمان) گویند اقامت گزید و نسبت بلعمی بدانجاست و ابوالفضل وزیر اسمعیل ابن احمد امیر خراسان بود و از محمدابن جابر در مرو و محمد حاتم ابن المظفر وابوالموجه محمدابن عمرو وصالح ابن مخمد حور و اسمعیل ابن احمد و غیر آنان حدیث شنید و او یگانهٔ عصرخویش درعقل و رأی واجلال علم و اهل علم بود ومصنفاتی ازابی عبدالله محمدابن نصرالفقیه استماع کرد و اخبار او درکتب محفوظ است وبشب دهم صفرسال ۳۲۹ درگذشت واو ازاهل بخاراست و احفاد او تا امروز ببخارا برجایند . انتهی.

و خواندمیر در دستور الوزراء در باب ابوالفضل البلعمی گوید : او درزمان پادشاه بی عدیل امیراسمعیل متصدی وزارت شد وکماینبغی از عهدهٔ آن امیرخطیر بیرون آمد ودرایام دولت امیرنوح بواسطهٔ قصد خمارتکین متوجه خلدبرین شد . انتهی و ابوالفضل پدرابوعلی محمد ابن محمد ابن عبدالله البلعمی وزیرابوالفوارس عبدالملك ابن نوح مترجم تاریخ جریر طبری است.

و یاقوت درمعجم البلدان ذیل کلمهٔ (بلعم) گوید شرح حال او ورا در اخبار الوزراء آورده ام وسمعانی درترجمهٔ احوال رودکی باردیگرنام این وزیر را آورده و گوید : ابوالفضل میگفت درعرب وعجم رودکی را نظیری نیست. ورودکی درقصیدهٔ معروف خود درمدح ابوجعفرابن بانویه گوید :

یك صف میران وبلعمی بنشسته
یك صف حرّان وپیرصالح دهقان.

و ظاهراً این بیت رودکی نیز در مدح ابوالفضل است :

چه فضل میرابوالفضل برهمه ملکان
چه فضل گوهر ویاقوت برنبهره وشیز.

و ناصر خسروگوید :

بوالفضل بلعمی بتوانی شدن بفضل
گرنیستی بنسبت بوالفضل بلعمی .

وازقصیدهٔ ذیل سوزنی درمدح صدرجهان محمد ابن عمر بن عبدالعزیزبن مازه رئیس بخارا برمیآید که رودکی مدیح اومیگفته و از او صلات و جوائز داشته است :

شاه جهان بصدر جهان شاد و خرم است
جاوید باد شاه بشادیّ و خرّمی
سلطان علم ودینی ودنیا هم آن تست
چون نیکخواه دولت شاه مغظمی
در مدح تو بصورت تضمین اداکنم
یك بیت رودکی را در حق بلعمی
« صدرجهان جهان همه تاریك شب شده است
از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی »
از حشمت تو بی‌ربض وخندق و سلاح
سدّ سکندر است بخارا ز محکمی
حق کی گذاشتی که بخارای چون بهشت
ویران شدی بجملهٔ مشتی جهنمی.

وهم سوزنی درمدح وجیه‌الدین علی زکی گوید :

صدیك از آنکه توبکمین شاعری دهی
ازبلعمی بعمری نگرفت رودکی.

وباز درمدح نظام‌الدین وزیر گوید :

رودکی آن اوستاد بیت دانش راتکش
داد دیناری هزار از زرّ آتش گون وفام
قیمت عیارراهم فام کرد از دیگری
بلعمی عیاروار ازرودکی بفکند وام . . .
هم قهستانی و عتبی‌را بهم با بلعمی
زوشود نادیده دیدن‌چون ورا دیدی تمام.

ونیز در قصیدهٔ بمدیحهٔ ضیاءالدین گوید :

رودکی‌وار یکی بیت زمن بشنوده است
بلعمی‌وار بدو ده صلتم فرموده‌است.

ورجوع بانساب سمعانی ذیل (بلعمی) و دستور الوزراء خوندمیر ذیل (ابوالفضل البلعمی) و معجم البلدان یاقوت ذیل کلمهٔ (بلعم) و دیوان سوزنی و رودکی شود.

ابوالفضل . [اَ بُ لْ فَ] بیهقی . الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسین الکاتب البیهقی . ابوالحسن علی ابن زید بیهقی صاحب تاریخ بیهق گوید ؛ او دبیرسلطان محمود بود بـه نیابت ابو نصربن مشکان و دبیر سلطان محمدبن محمود بود ودبیرسلطان مسعود آنگاه دبیر سلطان مودود آنگاه

دبیر سلطان فرخ زاد . وچون مدت مملکت سلطان فرخ زاد منقطع شد انزوا اختیار کرد و بتصانیف مشغول گشت . مولد او دیه حارث آباد بوده است واز تصانیف او کتاب زینة الکتاب است ودرآن فن مثل آن کتاب نیست و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتکین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز بروزرا تاریخ ایشان بیان کرده‌است. و آن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد، از آن مجلدی چند در کتابخانهٔ سرخس دیدم، ومجلدی چند در کتابخانهٔ مهد عراق رحمها‌الله. ومجلدی چند دردست هر کسی، وتمام ندیدم وبا فصاحت وبلاغت . احادیث بسیار سماع داشته است . قال نا ابوعبدالرحمن السلمی فی سنة احدی واربع مائة قال نا جدی اسمعیل بن نجید نا عبدالله بن حامد نا ابو بشر اسمعیل بن ابراهیم الحلوانی نا علی بن داود القنطری نا وکیع ابن الجراح انّه قال : اذا اخذت فالاً من القرآن فاقراء سورة ـ الاخلاص ثلاث مرّات اوالمعوذتین وفاتحة ـ الکتاب مرة ثم خذالفال . وخواجه ابوالفضل گوید درسنهٔ اربعمائة در نیشابور شست و هفت نوبت برف افتاد. آنگاه سید ابوالبرکات العلوی الجوری بمن نامهٔ نوشت این دو بیت اندر آنجا ؛

هنیئالکم یا اهل غزنة قسمة
خصصتم بها فخراً ونلتم بها عزّا
دراهمنا تجبی الیکم و ثلجکم
یرد الینا هذه قسمة ضیزی .

وآن قحط که درسنهٔ احدی واربعمائة افتاد درنیشابور ازاین سبب بود که غله را آفت رسید ازسرما ، واین قحط در خراسان و عراق عام بود و در نیشابور و نواحی آن سخت تر، آنچه بحساب آمد که در نیشابور هلاك شده‌بود ازخلایق صد وهفت هزارو کسری خلق بود، چنانکه ابوالنصر العتبی در کتاب یمینی بیارد، گوید جمله گورها باز کردند واستخوانهای دیرینهٔ مردگان بکاربردند ، وبجایی رسید حال که مادران وپدران فرزندان را بخوردند ، و امام ابو سعد خرگوشی درتاریخ خویش اثبات کند که هرروز ازمحلهٔ وی زیادت از چهار صد مرده بگورستان نقل افتادی ، واین قحط نه از آن بود که طعام عزیز بود ، بل که علت جوع کلبی بود که برخلق مستولی شده‌بود . ودر کتاب یمینی می آید که دراین ایام طباخ بود که در بازار چندین من نان بر دکان نهادی که کس نخریدی . و هفده من نان بدانگی بود، مردم بیشتر چندانکه طعام می‌خوردند سیر نمی‌شدند . و عبد لکانی زوزنی راست دراین قحط :

لاتخرجن من البیوت لحاجة اوغیرحاجة
والباب اغلقه علیك موثقا منه رتاجه
لایقتنصك الجائعون فیطبخوك بشورباجه .

نعوذ بالله من هذه الحالة . و چون غلات دررسید درسنهٔ اثنتین واربعمائة آن علت وآن آفت زایل شد . وخواجه ابوالفضل ـ البیهقی گوید : نشاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن ، که این شرکت جستن بود در ملك . چه خزانه بنقد آراستن و ذخیره نهادن ازاوصاف وعادات ملوك است ونه ضیاع وعقار ساختن، که آن کار رعایا بود. وخدمتکار سلطان درجه ورتبت دارد میان رعیت ومیان سلطان . از رعیت برتر بود وازسلطان فروتر، بسلطان مانندگی نباید کرددرنقد ذخیره نهادن، وبرعیت مانندگی نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن ، اندرخدمت سلطان بمرسومی قناعت باید کرد وازآن خرجی بررفق میکرد درجاه و نفاذ امر . و خرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت . و بدین جاه کسب دنیا نباید کرد تابماند ، که اگر جاه را سبب کسب دنیا سازد هم جاه زایل شود هم مال و روا بود که جان را آفت رسد . و هر کجا که دارالملك بود باید که آن کس را سرای معمور بود ، تا برسر رعیت نزول نباید کرد . و اگر هرجای که پادشاه آنجا نشیند و آنجا شود گوسفندکی چند دارد مصلحت بود ، که هر که گوسفند ندارد در خدمت سلطان درِ مروت و ضیافت بروی فروبسته باشد و اگر تواند چنان سازد که خرج وی از مرسوم زیادت آید ، تاهم مروت بود هم دفع آفت ، وامانت برزد در گفتن ونوشتن تا از سیاست و عزل ایمن بود ، واگراین جاه خویش در اغاثت ضعفا واعانت محاویج صرف کند رکنی از ارکان سعادت آخرت حاصل کرده باشد ، بدین وجه هم در دنیا بی آفت بود هم در عقبی امیدی فسیح بود برحمت حق تعالی . و من منظوم قوله :

جرمی قداربی علی العذر
فلیس لی شئی سوی الصبر
فاسر عنی خاطری کله
لانفق الایّام فی الشکر .

و اورا از جهت مهر زنی قاضی در غزنی حبس فرمود بعد از آن طغرل برار که غلام گریختهٔ محمودیان بود ملك غزنی بدست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت و خدم ملوك را با قلعه فرستاد . و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که اززندان قاضی باحبس قلعه فرستاد . ابوالفضل در آن قلعه گوید :

کلما مرمن سرورك یوم
مرفی الحبس من بلائی یوم.
مالبثوسی و مالنعمی دوام
لم یدم فی النعیم والبثوس قوم.

پس اندك مایه روزگار برآمد که طغرل برار بردست نوشتکین زوبین‌دار کشته آمد و مدت استیلای وی پنجاه وهفت روزبیش نبود ، و ملك با محمودیان افتاد ، و بر ولی نعمت بیرون آمدن مبارك نیاید ومدت‌دراز مهلت ندهد . ومن سل سیف البغی قتل به .

و توفی الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسین البیهقی الکاتب فی صفرسنة سبعین واربعمائة . وبازعلی ابن زیدبیهقی درموضع دیگر از تاریخ بیهق گوید و خواجه ابوالفضل البیهقی که دبیرسلطان محمودابن سبکتکین بود استاد صناعت و مستولی برمناکب و غوارب ، تاریخ آل محمود ساخته است بپارسی ، زیادت از سی مجلد ، بعضی در کتابخانهٔ سرخس بود و بعضی در کتبخانهٔ مدرسهٔ خاتون ، مهد عراق . و حاجی خلیفه در سه مورد نام تاریخ بیهقی بصورتهای مختلف ذیل آورده است ؛ تاریخ آل سبکتکین. جامع التواریخ. جامع فی تاریخ بنی سبکتکین . وبا التزام او که فارسی بودن آنرا قید نکرده چنین مینماید که این تاریخ عربی است ولی البته این تسامحی است وآقای قزوینی در تعلیقات خود برجلد اول لباب الالباب آورده‌اند که ریو درفهرست نسخ فارسی ب م (ص ۱۵۹) گمان کرده است که فقط قسمتی ازآن را که متعلق بتاریخ ناصرالدین سبکتکین بوده تاریخ ناصری می گفته‌اند و نه چنین است بلکه مجموع را تاریخ ناصری می خوانده‌اند وآنگاه قسمتی از تاریخ بیهق لأبی الحسن علی ابن زید ابن محمدالاوسی الانصاری را که پیش از این آورده‌ایم نقل کرده‌اند . رجوع به صفحهٔ (۲۹۶) جلد اول لباب الالباب چاپ ادوارد برون شود .

و در مقدمهٔ تاریخ بیهقی بتصحیح آقایان دکتر غنی و دکتر فیاض آمده است که ؛ درجزء چند کتاب معدودی که ازنثرفارسی پیش از مغول مانده است یکی کتاب حاضر یعنی تاریخ خواجه ابوالفضل بیهقی است که ازشاهکارهای ادب فارسی بشمار میرود این کتاب ازجهت موضوع نمونهٔ ازتاریخ نویسی خوب وازحیث انشاء مثالی ازبلاغت زبان ماست .

بیهقی موجد فن تاریخ نیست پیش از او بزبان فارسی تاریخها نوشته اند ولی در همهٔ مورخین قدیم ما شاید هیچکس بقدر بیهقی معنی تاریخ رادرست نفهمیده‌وبشرایط وآداب تاریخ نویسی استشعار نداشته‌است . ابداعی که بیهقی دراین فن آورده حتی در

نظر خود او بی سابقه بوده است خود او میگوید « در دیگر تواریخ چنین طول وعرض نیست که‌احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمهٔ بیش یاد نکرده اند اما چون من اینکار را پیش گرفتم میخواهم که داداین تاریخ را بتمامی بدهم و گرد زوایاوخبایا برگردم تاهیچ ازاحوال پوشیده نماند» . درطنز بتواریخ قدیم مینویسد « اگر چه این اقاصیص از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان میخوانند که فلان پادشاه فلان سالار را بفلان جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند واین آنرا بزد وبرین بگذشتند امّا من آنچه واجب است بجای آرم » . این واجب چه بوده است؟ نوشتن تاریخی زنده وحسّاس برای آیندگان. زیرا بیهقی بقول خود تاریخ را برای آیندگان مینوشته وبخوبی متوجه بوده‌است که آیندگان تاریخ زنده وحساس میخواهند، این است سرّ این تفصیل پردازیهای دلاویز و چهره سازیهای زیبا که مایهٔ امتیاز این کتاب شده است .

دوشرط عمدهٔ مورخ صداقت واطلاع است که بیهقی شاید بیش از خوانندگان خود متوجه اهمیت آن بوده است وبدین جهت درهر فرصتی خاطر خوانندگان را از راستگوئی وحقیقت‌دوستی وهمچنین از احاطه واطلاع خود براخبار اطمینان میدهد چنانکه خوانندگان در تضاعیف کتاب ملاحظه میکنند ومخصوصاً در خطبهٔ باب خوارزم (درآخر کتاب) که مورخ درآنجا روش خود را درانتقاد مدارك واسنادبشرح ذکر کرده ونموداری از طرز فکر دقیق‌خود را نشان‌داده‌است مندرجات کتاب بیهقی یا از مشهودات‌خوداوست که در طی روزگار بادقت تمام‌تعلیق‌میکرده یا اطلاعاتی است که با کنجکاوی بسیار از اشخاص مربوط ومطلع بدست میآورده یا منقولاتی است از کتابها که غالباً نام آنها را ذکر میکند و حتی راجع بارزش آنها نظر خود را اظهار میدارد بیهقی ازسالیان دراز تالیف این کتاب را درنظر داشته وبادلبستگی و علاقمندی‌تمام بتهیهٔ موادّ آن مشغول بوده و برای اینکار از موقع مساعد خود در دربار استفاده‌میکرده‌است که بقول‌خودش برای دیگر کس میسر نبوده است .

ولیکن‌برای نوشتن‌تاریخ تنها داشتن‌مواد کافی‌نیست ، هنری‌هم لازم است که ازاین مواد استفاده کند یعنی انشائی که بتواند گذشتهٔ محو شده‌را پیش چشم آیندگان مجسم و محسوس سازد و هنر بیهقی اینجا است . درنوشته‌های قدیم کمتر کتابی‌است که بتواند با کهنگی زبان اینقدر برای خوانندگان خود جذبه داشته باشد و هر خوانندهٔ بشرط آشنائی با زبان آنرا با ولع واشتیاق وبدون کسالت وملال بخواند هنر بیهقی اوج بلاغت طبیعی فارسی و بهترین نمونهٔ هنرانشائی پیشینیان است که زیبائی را در سادگی میجسته و از تماس باطبیعت زبانی مانندطبیعت گرم‌وزنده‌وساده و با شکوه داشته اند . درکتاب بیهقی نمونه‌های مختلفی ازانشا هست وقطعه‌هائی دارد که از حیث بلاغت سند لیاقت زبان فارسی محسوب میشود .

ابوالفضل‌محمدبن‌حسین‌بیهقی‌درسال ۳۸۵ در ده حارثاباد بیهق ولادت یافته ، اوائل‌عمر را در نیشابور بتحصیل علم اشتغال داشته سپس بسمت‌دبیری وارددیوان رسالت‌محمود غزنوی شده و شاگرد یعنی دبیرزیردست خواجه بونصرمشکان رئیس دیوان بوده با استاد خود قربت و اختصاص تمام‌داشته و پاکنویسی‌نامه‌های مهم را برعهده‌داشته است‌پس‌ازمرگ بونصر در اواخرسلطنت مسعود بوسهل زوزنی رئیس دیوان شدو بیهقی باهمه ناسازگاری که استاد جدید با او داشت بقیهٔ زمان مسعود را در امن و امان بسربرد و بواسطهٔ لطف و حمایت شاه از گزند رئیس ناسازگار خود محفوظ ماند. پس‌از مسعود اوضاع دیگر گون‌شد و حوادثی برای بیهقی بابوسهل‌پیش‌آمد که ازتفصیل آن‌اطلاع نداریم.بنابروایت عوفی بیهقی در زمان عبدالرشید رئیس دیوان رسالت شد وپس ازچندی دردسته بندیها واسباب چینی‌های درباریان‌بسعایت مخالفان معزول ومحبوس گردید و اموالش را غلامی‌تومان (یا یونان) نام‌بحکم‌شاه غارت کرد . ابن فندق میگوید « او را از جهت مهر زنی قاضی در غزنی حبس فرمود بعد از آن طغرل برار که غلام گریخته محمودیان بود ملك غزنی بدست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت و خدم ملوك را باقلعه فرستاد و ازآنجمله یکی ابوالفضل‌بیهقی‌بود که اززندان‌قاضی باحبس قلعه فرستاد » بیهقی پس‌ازخروج از زندان شاید دیگر وارد خدمت نشده و قسمت اخیر عمر را بعطلت و انزوا در منزل خود درغزنین بسرمیبرده وبتصنیف کتاب اشتغال داشته تادر صفر سال ۴۷۰ در گذشته است . از تالیفات بیهقی یکی تاریخ آل سبکتکین بوده که کتاب حاضر قسمتی از آن است . دورهٔ کامل‌این تاریخ بگفتهٔ ابن فندق « سی مجلد منصف زیادت» بوده وتااول ایام سلطان‌ابراهیم‌را نوشته بوده است .

دیگر کتابی بنام زینة الکتاب که شایددر آداب کتابت بوده است بیهقی در تاریخ مسعودی دو جا از کتابی بنام مقامات یا مقامات محمودی یاد میکند و احتمال داده میشود که قسمت محمودی تاریخ خود را بدین اسم خوانده‌باشد یکجا نیز رساله‌ئی ازتصنیف خود ذکرمیکند که در آن بعضی نامه های سلطنتی را درج کرده بوده است ومحتمل‌است که این همان‌زینة‌الکتاب مذکوردرابن فندق‌باشد . صاحب آثارالوزراء نیز کتابی بنام مقامات بونصر مشکان به‌بیهقی نسبت داده که شاید همان مقامات محمودی‌بوده‌است (۱) بهرحال از مؤلفات بیهقی آنچه عیناً موجوداست همین تاریخ مسعودی است ، از بقیه فقط آثار و منقولاتی در نوشته های دیگران دیده میشود . در یك مجموعهٔ خطی در کتابخانه آقای حاج حسین آقای ملك در تهران چند ورقی هست مشتمل بر شرح بعضی ازلغات کتابی که منسوب به بیهقی است و شاید از زینة‌الکتاب باشد . !

تاریخ مسعودی :

موضوع اصلی این کتاب تاریخ سلطنت مسعود بن محمود است ولی درمطاوی آن اطلاعات بسیار مفید راجع به موضوعات دیگر تاریخی مندرج است وچندین شعبه مهم تاریخ از این کتاب استفاده میکنند از قبیل تاریخ غزنویان پیش از مسعود ، تاریخ سامانیان . سلجوقیان ، صفاریان و غیرهم وهمچنین اطلاعات گرانبهائی‌مربوط بتاریخ‌ادبیات‌بدست‌میدهدازقبیل‌ذکر شعرا واشعاری که مدرك ما درآن باب منحصر باین کتاب است . قدر مسلم آن است که کتاب بیهقی بهترین و کامل ترین سند تاریخ‌زمان‌مسعوداست. درهیچیك‌ازمدارك تاریخ غزنویه از قبیل عتبی و گردیزی و طبقات ناصری اینقدر اطلاعات مفید و مناظر زنده اززندگانی فردی و اجتماعی آن عصر بدست نمیآید و بهمین جهت بیهقی یکی‌ازبهترین مآخذ برای تصحیح اغلاط مورخین بعد محسوب میشود .

اینها علاوه بر فوائدی است‌که برای علم تاریخ زبان فارسی ولغت‌آن از این کتاب بدست میآید و در حد خود البته بسیار سودمندوگرانبهاست . اطلاعات جغرافیائی کتاب نیز بنوبهٔ خود مهم است ، بیهقی بواسطهٔ دقتی که درذکر تفاصیل‌وجزئیات داشته نام امکنه بسیار ذکر کرده است و ازاینجابرای‌روشن کردن‌مجهولات‌جغرافیای قدیم میتوان استفاده‌های شایان (؟) کرد.

(۱) ظاهرآمراد از(مقامات‌بونصرمشکان) مجموعهٔ از رسائل ابونصر استاد بیهقی‌بوده است‌که نمونه‌آن درتاریخ بیهقی‌دیده‌میشود .

دانشمند روسی استاد بارتلد که خود از بهترین آشنایان کتاب بیهقی بوده و بیش از هر کسی از آن استفاده کرده و در تالیفات خود خاصةً در کتاب «ترکستان» زیاده با آن سروکار داشته معتقد است که این کتاب بقدر شایستگی خود در محافل علمی دنیا شهرت نیافته و خاورشناسان از فوائد آن دورمانده اند. علت این امر را دانشمند نامبرده از بدی چاپهای آن میداند (دو چاپ کلکته و تهران) که هیچیك مطابق سلیقه وبازگوی توقعات دانشمندان نبوده است.

چاپ اول این کتاب چاپ کلکته است که متن آنرا خاورشناس انگلیسی مورلی در هندوستان از روی چند نسخه تهیه کرده پس از مرگ او باهتمام کاپیتان ناسولیس در ۱۸۶۲ در کلکته بطبع رسیده است. این چاپ ازحیث صنعت طبع ازقبیل تجزیهٔ کلمات ورعایت منظم فواصل آنها وروشنی وخوانائی ومخصوصاً حفظ رسم الخط ثابتی در تمام کتاب، باسلیقه ودقیق است ولیکن ازهرگونه توضیح وتعلیق وفهرستی خالی است وجز یك مقدّمهٔ مختصرونادراً چندجا نسخه بدل چیزی ندارد. چاپ دوم چاپ سنگی طهران است که بتصحیح وتحشیو مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری است و درسال ۱۳۰۵ قمری بطبع رسیده است...

ابوالفضل. [اَ ب ل فَ]. تاج‌الدین. رجوع به تاج‌الدین ابوالفضل‌بن بهاءالدوله خلف ابن ابوالفضل... شود.

ابوالفضل. [اَ ب ل فَ]. تاج‌الدین ابن طاهر. ازپادشاهان سیستان که بزمان سلاجقه نیم استقلالی داشتند. او باسلطان سنجر در محاربهٔ غزان اسیر شد و سپس رهائی یافت و بسیستان بازگشت و تاگاه مرگ فرمان راند. اخلاف وی نیزتازمان سلطهٔ مغل در سیستان همین سمت داشتند.

ابوالفضل. [اَ ب ل فَ] ثوبان ابن ابراهیم. رجوع به‌ذوالنون مصری شود. و بعضی کنیت او را ابوالفیض گفته‌اند.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] جعفر. اوراست کتاب الأشعار المنتخبات من اقوال الشعراء الاسلامیین. ابن‌الندیم.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ]. جعفرابن ثعلب ادفوی شافعی. رجوع به جعفر... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ]. جعفرابن شمس‌الخلافة. رجوع به ابن شمس‌الخلافة شود.

ابوالفضل. [اَ ب ل فَ] جعفرابن علی. رجوع به جعفربن علی... شود.

ابوالفضل. [اَ ب ل فَ]. جعفرابن فرات. رجوع به ابن حنزابه شود.

ابوالفضل. [اَ ب ل فَ] جعفرابن محمدابن حسین‌المحدث‌ابن حسین‌ابن حسن‌ابن علی‌ابن عمرالاشرف‌ابن‌الامام زین‌العابدین. و او ملقب به سید ابیض، الثائر باللّٰه‌علوی است. وی بروزگار ابوالفضل اسفهبدمحمد ابن شهریاربن جمشید رستمداری از گیلان خروج وبعضی‌از حدود آن ولایت‌را مسخر کرد و در جنگی که با ابن عمید وزیر رکن‌الدوله در پیوست ابوالفضل محمدبن شهریار ازالثائر باللّٰه علوی استمداد کرد و او با سپاهی انبوه بیاری محمد شتافت وابن‌عمید منهزم شد. سید بگیلان‌بازگشت و در سیاه‌کله‌رود بقریهٔ میان ده ساکن‌شد و او مردی خیر و نیکوکار بود چنانکه در خطهٔ خویش آثار نیکو نهاد و بقاع خیر طرح افکند وهم بدانجا درگذشت.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] جعفرابن محمود اسکافی. وزیر معتز خلیفهٔ عباسی. صاحب تجارب‌السلف گوید: اوعلم وادبی نداشت اما مردی کریم بود ودلهارابکرم صیدمیکرد. وکرم‌معایب‌اورا می‌پوشانید. اما معتز اوراکاره شد و ترکان بعضی‌اورا می‌خواستند و بعضی نه. و بسبب او فتنه برخاست معتز وی را معزول کرد. رجوع به‌تجارب‌السلف چاپ طهران‌صفحهٔ (۱۸۵) شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] جعفرابن مکتفی باللّٰه. رجوع به جعفر... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] جعفرابن موسی ابن‌الحداد. رجوع به جعفر... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] جعفرابن یحیی بن خالدبن برمك. رجوع به جعفر... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] جعفر: متوکل علی‌اللّٰه. رجوع به متوکل... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] جعفر المقتدرابن معتضد باللّٰه عباسی. رجوع به مقتدر... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] جمحی. صاحب برید بروزگار سلطان مسعود بن سلطان‌محمود غزنوی درآخرعهدسوری به نیشابور. وابوالفضل بیهقی گوید حال‌این فاضل در این تاریخ چند جای بیامده‌است و خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد او را سخت نیکو داشتی وگرامی و مثال داده بود وی را پوشیده تا انهی کند بی محابا آنچه از سوری رود و میکردی و سوری در خون او شد و نبشته‌های او آخر اثر کرد در دل‌امیر. وفراختر سوی این‌وزیر نوشتی وقتی بیتی چند شعر فرستاده بود سوی وزیر آنرا دیدم و این دوسه بیت که از آن یاد داشتم نبشتم و خواجه حیلتها کرد تا امیر این‌را بشنید که سوی امیر نبشته بود و سخن‌کارگر آمد:

امیرا بسوی خراسان نگر
که سوری همی بندوساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز
به پیش توکار دراز آورد
هرآن گاوراکاوبسوری دهی
چو چوپان بد داغباز آورد.

رجوع به جمحی و رجوع به ابوالمظفر جمحی شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] حاجب. آنگاه که ابوابراهیم اسماعیل‌بن نوح‌ملقب بمنتصر بحدود نسا رسید و ابونصرحاجب بهواء دولت و نصرت لواء او برخاست و مردم نسابدین امر تن در ندادند نامهٔ به خوارزمشاه فرستادند و مدد خواستند واو ابوالفضل حاجب را بیاری آنان فرستاد و جنگی میان او ومنتصر در رستاق‌استوا درپیوست و منتصر منهزم شد. رجوع به تاریخ یمینی شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] حاجب‌ابن النعمان. وزیرالقادر عباسی. رجوع به دستور الوزراء خوند میر صفحهٔ (۸۲) و تجارب السلف صفحهٔ (۲۵۲) و صفحهٔ (۳۰۶) حبط (۱) شود.

ابوالفضل. [اَ ب‌ُ ل‌فَ] حافظ‌السلامی. رجوع به محمدبن ناصربن محمدبن علی‌بن عمرالبغدادی شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] حبش‌ابن ابراهیم ابن‌محمدمنجم. رجوع به‌حبش... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] حبیش‌بن ابراهیم تفلیسی. رجوع به حبیش... شود. ودر کشف الظنون دربعض مواضع حبش و دربعض دیگر حسین آمده است.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ]. حسدای ابن یوسف بن حسدای. رجوع به حسدا... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل‌فَ] حسن ابن میکال. او ازجانب محمود غزنوی بخوارزم رفت تاشیخ الرئیس و ابوریحان وچند تن دیگر ازبزرگان علم و ادب را که‌دردربار خوارزمشاه‌بودند بغزنین‌برد و در دستور-الوزراء میرخوند نام او حسین ابن میکال آمده است. واللّٰه اعلم.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] حسن سرخسی. رجوع به جلد دوم تذکرة-الأولیاء. و رجوع به ابوالفضل محمد بن

حسین سرخسی جلد سوم صفحهٔ ۲۰ نامهٔ دانشوران و کشف المحجوب هجویری شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] حسین ابن میکال .رجوع به ابی‌الفضل حسن ابن میکال شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد بن احمد . از شیوخ سمعانی صاحب انساب است .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] حیّانی . رجوع به‌حیّانی مکنی به ابوالفضل‌مهندس ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] خازمی . منجّم احکامی . نزیل بغداد . وی‌مدتی به‌بغداد میزیست ودعوی علم احکام‌میکرد وبیش ازآنچه بود می‌نمود و مردم بغداد پیروی اقوال‌احکامی‌اومی کردند .وآنگاه که بسال پانصد وهشتاد ودو کواکب سبعه ببرج میزان مجتمع شدند گفت بادی شدید وزد و جانداران ربع معمور هلاک کند و دیگر منجمین اقطار نیز همان گفتند جز شرف‌الدوله عسقلانی منجم نزیل مصر که باوی مخالفت ورزید . لکن مردمان برای حفظ جان‌دردشت‌هابه‌سردابهاوبکوهستانها بمغاره‌ها پناه بردند . لکن بروز موعود که به تابستان بود هوا سخت گرم شد و حتی نسیمی نیز نوزید ومردم بنکوهش‌منجمین احکامی هم زبان گشتند و شعرا درتخطئهٔ آنان شعرها سرودند و از جمله ابوالغنائم محمد ابن‌المعلم‌الواسطی‌درهجاء ابوالفضل گفت :

قل لابی‌الفضل قول معترف
مضی جمیدی وجاء نارجب
و ماجرت زعزع کما حکموا
ولابدا کوکب له ذنب
کلا ولا اظلمت ذکاء ولا
ابدت أذی من ورائها الشهب
یقضی علیها من لیس یعلم‌ما
یُقضی علیه هذا هوالعجب
فأرم بتقویمك الفرات والأ
صطرلاب خیر من صفرة الخشب
قدبان کذب المنجمین وفی
ای مقال قالوا فما کذبوا
مدبّرالأمر واحد لیس
للسبعة فی کل حادث سبب .

درنامهٔ دانشوران حازمی باحاء مهمله است ودرتاریخ الحکماباخاء منقوطه‌وابوالغنائم درنامهٔ دانشوران محمدابن‌علی ودرقفطی محمد ابن المعلم آمده است رجوع به صفحهٔ (۴۲۶) قفطی و جلد اول نامهٔ دانشوران صفحه (۱۵۱) و رجوع به ترجمهٔ انوری شاعر شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] خالدابن ازهری . رجوع به خالد ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] خالدابن رباع ، محدث است و یزیدابن هارون از وی روایت کند .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] خالد ابن ولید ، سیف‌الله . رجوع به خالد شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] خالدنحوی. او ازحسن روایت کند .

ابوالفضل ختلی . [اَ بُ فَ ل خُ ت تَ] محمد بن حسن یکی ازمشایخ صوفیه . ازمردم ختل ماوراءالنهراوبقرن چهارم در خراسان معروف بود و آنگاه بشام هجرت کرد و دربیت الجبرین ساکن شد و گاهی بکوه لکام ازنواحی جبل‌لبنان میرفت . در نفحات الانس شرح حالات اوآمده‌است وتاریخ وفات‌اومذکورنیست.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] خطیب کازرونی . اوراست : شرح ارشاد در نحو تعلیقهٔ برشرح مواقف . الرسالة‌القلمیة .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] رازی . اوراست اللوامح .کشف الظنون .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] (رئیس...) رجوع به حبیب السیر چاپ طهران صفحهٔ (۳۶۴) و (۳۶۶) شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] ربیع ابن یونس بن محمد . رجوع به ربیع ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] ربیع بن یونس بن محمد بن عبدالله بن ابی فروه موسوم به کیسان، حاجب ابی‌جعفرمنصور ووزیر او پس از ابو ایوب موریانی . وفات (۱۷۰)

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] رغیب ابن یحیی بن‌سلامهٔ رحبی .رجوع به رغیب... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ]رکن‌الدین کرمانی‌حنفی . رجوع به رکن‌الدین . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] ریّاشی . عباس‌بن‌فرج مولی‌محمدبن سلیمان هاشمی. یکی از بزرگان نحات واهل لغت وراویهٔ شعر . نسبت وی به ریاش نامی است که پدر ابوالفضل نزد وی بود . ریاشی در لغت تلمیذ اصمعی‌بود و کتب اصمعی وابی زید را ازبرداشت وازمازنی نحوآموخت ومازنی ازوی‌لغت فرا گرفت . مبرّد گوید از مازنی شنیدم که میگفت ریاشی کتاب سیبویه را نزد من‌خواند ومن از اوبیشتر استفاده‌کردم تا او از من و مرادش این بود که چنانکه من‌بدوتدریس نحو کردم اونیزبمن‌لغت‌وشعر تعلیم کرد . وابوالعباس المبرد و ابوبکرمحمدابن درید شاگردان اویند . ابوالفضل ریاشی‌درروایت ثقه‌است و ویراتصانیفی‌است ازجمله : کتاب‌الخیل. کتاب‌الابل . کتاب ما اختلفت اسمائه من کلام العرب‌وجزآن . واوبروزگارخلافت معتمد بسال (۲۵۷) درواقعةالزنج کشته شد .

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] . زهیرابن محمدابن‌علی‌بن‌یحیی‌ابن‌الحسن‌ابن‌جعفربن منصوربن عاصم المهلبی العتکی . الملقب به بهاءالدین‌الکاتب.یکی‌ازفضلاونیکوترین شعراء ونثرنویسان وخطاطین‌عصرخویش. اودرمصر بخدمت ملك الصالح نجم الدین ابوالفتح ایوب‌ابن‌کامل پیوست و دررکاب او ببلاد شرقیه شد و درآنجا اقامت گزید تا آنگاه که ملك الصالح شهر دمشق را مسخر کرد وبمصاحبت ملك‌بدان‌شهرمنتقل شد پس از حادثهٔ که او را پیش آمد و دمشق از تصرف او بیرون شد وسپاهیان باوخیانت ورزیدند و از وی بپراکندند و ملك ناصر داود صاحب کرک پسر عم وی او را اسیر کرد ودرقلعهٔ کرك بازداشت در این وقت بهاءالدین زهیر در نابلس اقامت گزید و بپاس نعمت ملك صالح بدیگری نپیوست تاآنگاه‌که بار دیگر ملك صالح دیارمصریه رامتصرف شد وبهاءالدین‌زهیر درخدمت وی‌دراواخر ذی‌قعدهٔ سال ۶۳۷ بمصر بازگشت. ابن خلکان گوید : من‌در این وقت بقاهره بودم و چون صیت فضل زهیرشنیده بودم‌صحبت وی‌راتمنی میکردم وچون اورا دیدم درمکارم اخلاق و کثرت ریاضت‌وسهولت‌سجایاوبرابیش ازمسموعات خویش یافتم و او نزد ملك صالح مکانتی عظیم داشت و باسرار خفیهٔ ملك جز زهیر هیچکس مطلع نبود .

با اینهمه جز درخیرو نیکی، نزدملك توسط نکردی و مردمی بسیار از حسن وساطت او منتفع شدند و باز ابن خلکان گوید همهٔ اشعاروی لطیف وسهل‌وممتنع است و اجازهٔ روایت دیوان خویش بمن داده‌است‌وچنانکه خوداو گفت‌مولداوبه‌پنجم ذیحجهٔ‌سال ۵۸۱ بمکه وباردیگر گفت‌مولد من بوادی‌نخله نزدیك‌مکه بوده است وباز گفت‌نسب وی به مهلب‌بن ابی‌صفره‌میپوندد ودریك‌شنبهٔ‌چهارم‌ذی‌قعدهٔ‌سال ۶۵۶ بوبائی که درقاهره افتاددر گذشت‌وفردای آنروز در گورستان قرافهٔ صغری نزدیك قبهٔ امام شافعی‌جسد وی بخاك سپردند . رجوع به وفیات‌الأعیان‌ابن‌خلکان چاپ طهران جلد اول صفحهٔ ۲۱۲ شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] سرخسی. از مشایخ صوفیه است . ابن‌الندیم .

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] سلیمان‌ابن موسی . رجوع به سلیمان . . . شود .

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] سنان ابن منصور مولی‌واثلة بن الاسقع. محدث‌است.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] سوری . ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود گوید : دوروزمانده ازشعبان صاحب‌دیوان‌خراسان بوالفضل سوری معز از نشابور در رسید وپیش آمد بخدمت ، وهزاردینارنشابوری نثار و عقدگوهری سخت گرانمایه پیش امیر نهاد و امیر از باغ محمودی بکوشك کهن پدر باز آمد بشهر روز شنبهٔ نخست روز ماه رمضان روزه گرفتند و سیم ماه رمضان هدیه‌ها که صاحب دیوان خراسان ساخته بودپیش‌آوردند پانصد حمل هدیه‌ها که حسنك را دیده بودم که بر آن جمله آورد محمود را آن سال کز حج بازآمد و از نشابور ببلخ رسید و چندان جامه و طرائف وزرّینه وسیمینه وغلام و کنیزك و مشك‌وکافورومرواریدوعتاب (ظاهراًعتابی) و محفوری و قالی و خیش و اصناف نعمت بود در این هدیهٔ سوری که امیر و همهٔ حاضران بتعجب ماندند که ازهمهٔ شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان وطبرستان‌نادرترچیزها بدست‌آورده‌بودند خوردنیها و شرابها در خور این ، وآنچه زر نقد بود در کیس های حریر سرخ و سبزوسیم‌هادر کیس‌های زرد دیداری(۱) و از بومنصور مستوفی شنودم و وی آن ثقه‌وامین بود که موی درکاروی نتوانستی خزید ونفس بزرگ ورائی روشن داشت گفت سلطان فرمود تا در نهان هدیه ها راقیمت کرده‌اند چهار بار هزارهزار درم آمد.امیرمرا که بومنصورم گفت نیك‌چاکری است این سوری اگر ما را چنین دو سه چاکردیگر بودی بسیارفائده‌حاصل شدی گفتم همچنان است و زهره نداشتم که گفتمی از رعایای خراسان میباید پرسید که بدیشان چندین‌رنج رسانیده باشدبشریف ووضیع تا چندین هدیه ها ساخته آمده است و فردا روزپیدا آید که عاقبت‌این کارچگونه‌شود. و راست همچنان بود که بومنصور گفت که سوری‌مردی‌متهوروظالم بودچون‌دست‌وی گشاده کردند برخراسان اعیان و رؤسا را بر کند ومال‌های‌بی‌اندازه ستدوآسیب‌ستم او بضعفا رسید و ازآنچه ستاده‌بود از ده درم‌پنج سلطانرا داد وآن اعیان مستأصل شدند و نامه ها نبشتند بماوراءالنهر و رسولان فرستادند وبأعیان ترکان بنالیدند تا ایشان اغرا کردند ترکمانان را و ضعفا نیز بایزدعزذکره حال خود را برداشته . و منهیان را زهره نبود که حال سوری را براستی انها کردندی و امیر رضی‌الله عنه سخن کس بروی‌نمیشنود وبدان هدیه‌های بافراطوی می‌نگریست تاخراسان بحقیقت در سرظلم و دراز دستی وی شد و چون آن شکست روی داد سوری با ما بغزنین آمدوبروزگارملك‌مودودی صاحب دیوانی حضرت‌غزنین‌رابیش گرفت‌وخواست که‌همان دارات‌خراسان بزودوبنرفت‌ودست‌وی کوتاه کردند وعاقبت‌کار این مردآن‌آمدکه بر قلعهٔ غزنین گذشته شد چنانکه آورده‌آید بجای خویش . خدای عزوجل بروی‌رحمت کناد که‌کارش باحاکمی عادل ورحیم‌افتاده است مگر سر بسر بجهد که با ستمکاری مردی نیکو صدقه و نماز بود و آثارهای خوش ویرا بطوس هست ازآنجمله آنکه مشهد علی بن موسی الرّضا علیه السلام که بوبکر شهمرد کدخدای فائق خادم خاصه آبادان کرده‌بود سوری درآن زیادت‌های بسیار فرموده بود ومنارهٔ کرد ودهی‌خرید فاخر وبرآن‌وقف کردوبه نیشابورمصلّی‌را چنان کرد که بهیچ روزگار کس‌نکرده‌بود ازامراء وآن اثر بر جای است و درمیان محلت بلقاباد و حیوة رودی است خرد و بوقت بهارآنجاسیل‌بسیارآمدی ومسلمانان را ازآن رنج بسیار بودی مثال داد تا با سنگ وخشت‌پخته ریخته کردند وآن‌رنج دور شد و براین دو چیز نیزوقفها کرد تا مدروس‌نشودوبرباطفراوه‌ونسا نیزچیزهای بانام فرمود وبرجای است واین همه هست اما اعتقاد من همه‌آن است‌که بسیارازاین برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند و سخت نیکو گفته‌است شاعربیت :

كسارقة الرمان من كوم جارها

تعود بها المرضى وتطمع فى الفضل .

نان همسایگان دزدیدن وبهمسایگان دادن در شرع نیست وبس مردی نباشد و ندانم تا این نوخاستگان در این دنیا چه بینند که فراخیزند ومشتی‌حطام حرام گرد کنند وز بهر آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آنراآسان فروگذارند وبا حسرت بسیاری بروند . ایزد عز ذکره بیداری کرامت کناد بمنه و کرمه . و بوالفضل جحی بآخر روزگار سوری بنشابور رفت بصاحب بریدی‌بفرمان‌سلطان مسعود وحال این فاضل در این تاریخ چند جای بیامده است وخواجه بزرگ احمد عبدالصمد اورا سخت نیکو داشتی و گرامی و مثال داده بود وی را پوشیده تا انهی کند بی محابا آنچه ازسوری رود و میکردی و سوری درخون اوشد ونبشته‌های اوآخر اثر کرد بردل امیر وفراختر سوی این وزیرنبشتی. وقتی‌چند بیت شعر فرستاده‌بود سوی‌وزیر آنرا دیدم واین دوسه بیت‌یاد داشتم‌نبشتم وخواجه حیلت‌ها کرد تا امیر این رابشنید که سوی‌امیرنبشته بود وسخن‌کار گرآمد، این است ابیات :

امیرا بسوی خراسان نگر

که سوری همی بند و ساز آورد

اگر دست شومش بماند دراز

به پیش توکار دراز آورد

هرآن‌کارکاورا بسوری دهی

چو چوپان‌بد دوغ بازآورد(۱)

وآخرآن‌آمدکه مخالفان بیامدند وخراسان بگرفتندچنانکه براثرآن شرح کرده‌آید رجوع بهابوالفضل یحیی‌بن خالد برمکی شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] شاذان‌بن جبرئیل‌بن اسمعیل قمی . رجوع به‌شاذان . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] شهریار بن شروین . رجوع به‌شهریار . . . شود.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] شیرازی. رجوع‌به ابی‌الفضل عباس‌بن حسین‌شیرازی شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] صابونی. رجوع به محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیمان جعفی شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] صالح بن عبدالملك التمیمی الخراسانی . یکی از خوشنویسان بی عدیل . ابن الندیم .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] صالح‌بن نوح‌بن منصور نیشابوری. رجوع بصالح . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] صدقة ابن فضل مروزی . محدث وثقه است .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] طاوسی عراقی‌ابن محمدبن‌عراقی قزوینی ملقب به رکن الدین . رجوع به طاوسی شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] عباس‌ابن احنف ابن اسودابن طلحهٔ حنفی یمامی. شاعری نیکو شعر و نازك طبع از شعراء دولت عباسیه . او را مدیح و هجا ودیگر انواع شعرنیست وشعر او تنها غزل‌است. وفات وی ببغداد بسال (۱۹۲) بود . واوراست:

لابد للعاشق من وقفة

تكون بين الصد والصرم

حتى اذا الهجر تمادى به

راجع من يهوى على رغم .

❀❀❀

قلبى الى ماضرّنى داعى

يكثر اشجانى و اوجاعى

---

(۱) ظاهراً چیزی راکه امروزتور گویندیعنی جامه های مشبك . (۱) رجوع بامثال و حکم ، مثل چوپان بد شود .

کیف احتراسی من عدوّی اذا
کان عدوّی بین اضلاعی .

❀❀❀

و انی لیرضینی قلیل نوالکم
وان کنت لاارضی لکم بقلیل
بحرمة ماقدکان بینی و بینکم
من الودّ الّاعدتم بجمیل .

❀❀❀

یافوز یامنیة عباس
قلبی یفدی قلبك القاسی
اسأت اذا احسنت ظنّی بکم
والحزم سوء الظنّ بالناس
یقلقنی الشوق فآتیکم
والقلب مملوء من الیاس .

❀❀❀

ابکی الذین اذاقونی مودّتهم
حتی اذا ایقظونی فی الهوی رقدوا
واستنهضونی فلما قمت منتصبا
بثقل ماحملونی منهم قعدوا .

واورا دیوانی لطیف است . نقل باختصار از معجم الادباء یاقوت .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] عباس ابن حسین شیرازی . یکی از رجال دولت بویهیان . وی بزمان عزالدوله بختیار چند کرت وزارت یافت و در آخر بسال ۳۶۲ اورا مصادره وبند کردند و وی بزندان در گذشت . او باکمال ذکاء وخرد ، مردی متعصّب بظواهر دین وقسی بود ، چنانکه در فتنهٔ که بتعصّب اصحاب سنت وجماعت در بغداد برانگیخت بیك روز بیست هزار تن در محلّهٔ کرخ به تهمت تشیّع کشته شدند .

وصاحب تجارب السلف آرد که ؛ مولد اودر شیراز بود به سنهٔ ثلاث و ثلثمأیهٔ . و او وزارت نیابت مهلبی کردی و مهلبی دختر خویش باو داد و در آخر میان ایشان بهم برآمد و چون مهلبی نماند ابوالفضل و ابوالفرج محمدابن عباس فسانجس وزارت باشتراك میکردند ومعزالدوله هیچکدام را وزیر نمیخواند . بعد از آن سببی حادث شد که ابوالفضل بأنفراده وزارت یافت و او مردی بغایت تجمل و تنعم دوست و غلامان ترك بسیار داشت وایشان را اقطاعات نیکو ودیه‌های آبادان داده بود و از قبل هریك کاتب و نائب در متصرفات ایشان معین کرده . گویند ابوالفضل در بغداد دعوت عظیم کرد و تکلفات بسیار نمود ومعزالدوله را با همهٔ ارکان دولت وامراء بخواند و هزار هزار وپانصد درم بر آن دعوت خرج کرد ودرمیان سماط چند کوشك ازشکر بساخت و درمیان همه کوشکی ازهمه بلندتر بنا کرد و در آن کوشك مطربان و طبالان نشاند تا در آن سرود میگفتند و طبل میزدند وایشان را کس نمیدید واین دعوت درسرائی ساخت که هم ازدورو بر دجله وفرات مشرف بود و بفرمود تا برروی دجله رسنها و شبکها بستند وگل و شکوفه بسیار بر روی آب بریختند چنانکه دجله درزیر گل پوشیده شد و هرگز کس مانند آن نکرده بود .

بعداز مدتی معزالدوله باو گفت آن دعوت تو بغایت خوش بود و آن تزیینها سخت نیکو کرده بودی . ابوالفضل گفت بدولت پادشاه دعوتی دیگر سازم که ازآن عجیب تر ونیکوتر باشد .

پس نوّاب را بفرمود تا به ترتیب مشغول شوند ودعوتی کرد از اوّل آراسته تر و نیکوتر ، چنانکه گویند دویست هزار دینار بر آن دعوت خرج رفت زیرا کـه بسیار تماثیل برصورت مراکب ساخته بودند بعضی از زر و بعضی از نقره و خلعتها از جامه‌های نفیس دوخته واسب واستر بسیار گران بها وباز وچرخ و یوز و غلامان و کنیزکان ترك وجامه‌های فاخر وفرشهای نیکو جهت پیشکش پـادشاه مرتب کرده بود و ابوالفضل این هردودعوت پیش از وزارت کرد و توقع میداشت که دراحدی الدعوتین وزارت باستقلال باودهد واتفاق نیفتاد . اما بعد از آن معزالدوله وزارت بانفراد باو داد و خلعت پوشانید و امرو نهی در ممالك باو باز گذاشت . گویند در عراق بعد از دعوت حسن ابن سهل کـه جهت مأمون کرد هیچکس دعوتی نیکوتر و بهتر از این دودعوت ابوالفضل نکرد ، یکی درسنهٔ (۳۶٤) ودوم درسنهٔ (۳٦٥) . وشخصی در دعوت دوم حاضر بود گفت در بعض مواضع که جهت بریان تنورها ساخته بودند هزار برّه دیدم که بریان کرده بودند ، مجموع را ازاین جا باید قیاس کرد . گویند ؛ ابوالحسن ابن سگره گفت در دعوت دویم بودم ، بسرای ابوالفضل شیرازی ، از کثرت مردم عرب و عجم و ترك و دیگر خلایق که جمع آمده بودند مجال نیافتم که ابوالفضل راببینم ، زیراکه مردم مزاحمت می کردند وجامهٔ من دریده شد ، از دوستی جامهٔ بعاریه بستدم و صبر کردم تا او از دعوت فارغ شد و بیرون آمد تـا بطیاره نشیند ، پیش آمدم ، چون چشمش برمن افتادسلام کردم واومردی خوشخوی بود ازمزاح ومطایبه ننگ نداشتی من این ابیات برخواندم ؛

قدحسبنا وحسبنا وغلطنا فی الحساب
ماربحنا عنك شیئاً غیرتخریق الثیاب
وکذا ینصرف الا حرار . . .

وبراین اختصار کردم . وزیر گفت بگوی ، عن باب الکلاب . غلامانش خواستند که مرامنع کنند نگذاشت وبخندید ومراپیش خود خواند وگفت بسرای من روکه‌من در عقب می آیم ، من آنجا رفتم وبعداززمانی بیامد ومرا خلعتی فاخروعطائی نیکوبداد . و یکی از شعرا او را بـاین ابیـات هجا گفته است ؛

طوّلت عثنونك (۱) تبغی العلی
ایُّ علیٍّ فی ذنب البغل
ماکلّ من طوّل عثنونه
ینال فضلا یا اباالفضل
ولست احصی کم رأیت امرءاً
الحی ولکن کوسج العقل .

و درذی الحجهٔ سنهٔ اثنتین و ستین و ثلثمایه ابوالفضل را بگرفتند و بکوفه بردند وبه ابوالحسن محمد ابن عمرابن یحیی علوی تسلیم کردند وپیش او وفات یافت .

ورجوع به صفحهٔ (۳۵۰) حبط(۱) شود.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] عباس ابن عبدالجبار . رجوع به عباس . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] عباس بن عبدالمطلب‌ابن هاشم عم رسول‌صلوات‌الله علیه . رجوع به عباس . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] عباس‌ابن‌علی ابن ابیطالب علیهم‌السلام از امّ البنین . وی دررکاب برادر اکرم خویش‌حسین‌ابن علی علیهما السلام یوم الطّف درکربلا بشهادت رسید .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] عباس ابن فرج . رجوع به ابو الفضل ریاشی شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] عباس‌ابن فضل الازرق . محدث است و از حرب ابن شدّاد روایت کند .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] عباس ابن فضل انصاری . رجوع‌به عباس . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] عباس‌ابن محمد . رجوع به عـرام ابـوالفضل . . . شود .

(۱) ریش یا آنچه زائد باشد از آن برموی هردو رخسار یا آنچه برزنخ و زیر آن روید یاآن درازی ریش است و موی دراز زیر زنخ شتر . منتهی الأرب .

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عباس‌ابن منصورابن‌عباس ابن شداد نیشابوری فرند آبادی. رجوع به عباس ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عباس‌ابن المهتدی. رجوع به عباس ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عباس - الانصاری. محدث‌است. واز سعیدابن‌ابی عروبه روایت کند و ابن معین گوید ثقه نیست.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عباس - المکتب. محدث‌است واز ایوب ابن‌سوید روایت کند.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ]عبدالحمید ابوالفضل‌بن واسع‌بن ترک‌الختلی. رجوع به‌عبدالحمید ابوالفضل ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل ف] عبدالرحمن ابن ابی بکرابن‌محمدابن‌ابی‌بکرخراسانی سیوطی. رجوع به‌سیوطی ... ورجوع به عبدالرحمن ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عبدالرحمن ابن‌احمد رازی. رجوع به عبد الرحمن ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عبدالرحمن بن‌محمد کرمانی. رجوع به عبدالرحمن ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عبدالرحیم ابن‌حسین عراقی. رجوع‌به عبدالرحیم ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عبدالعزیز ابن علی‌الأشتهی. رجوع به‌عبدالعزیز ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عبدالقادر ابن حسین‌ابن علی شاذلی. رجوع به عبدالقادر ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عبدالله‌ابن عارض شیرازی وزیر صمصام الدولة ابن عضدالدولة. رجوع به عبدالله ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عبدالله‌ابن محمود ابن‌مودود موصلی. رجوع به‌عبدالله ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عبدالله شافعی. رجوع به عبدالله ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عبدالمنعم ابن عمر ابن حسّان غسّانی. رجوع به عبدالمنعم ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عبدالمنعم ابن عمرابن عبدالله جلبابی. رجوع به عبدالمنعم ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عبیدالله‌ابن ابونصر احمد میکالی (امیر ...) درترجمهٔ مینینی از یمینی آمده است: و از مفاخر ابونصر میکالی‌دوپسر بودند، هریک کوکبی در سماء سیادت و بدری از افق سعادت. یکی امیرابوالفضل ودیگر امیرابوابراهیم وهردو درعلو درجت چون فرقدین بودند و درشهرت فضل چون نیرین. وابوالفضل درلطائف ادب بارع‌تر بود وفوائدعرب‌را جامع‌تر ونظم او چون وشی‌صنعاء وچهرهٔ عذراء بدیع ورائع بود. انتهی. اوراست: کتاب‌المنتحل‌یاالمنتخب کتاب‌مخزون‌البلاغة و دیوان رسائل وصاحب نظم و نثراست و سه پسر داشت بنام امیر حسین و امیرعلی و امیر اسمعیل. وثعالبی در یتیمة الدهر گوید: والأمیرابوالفضل‌عبیدالله‌ابن احمد یزیدعلی‌الأسلاف والأخلاف‌من آل‌میکال زیادةالشمس علی‌البدر و مکانه منهم مکان الواسطة من‌العقد لأنّه یشارکهم فی‌جمیع محاسنهم و فضائلهم و مناقبهم وخصائصهم و یتفرد عنهم بمزیّة الأدب الذی هوابن بجدته و ابو عذرته و اخو جملته و ما علی ظهرها الیوم احسن من کتابه و اتم [من] بلاغه و کأنّما اوحی بالتوفیق‌والتسدید الی قلبه وجسمت‌الفقر والغرر بین طبعه‌وفکره وهومن‌ابن‌العمید[عوض] ومن‌الصاحب‌خلف ومن‌الصّابی‌بدل. ثم اذاتعاطی‌النظم فکأنّ عبدالله‌ابن المعتزّ و عبیدالله ابن عبدالله ابن طاهر و ابا فراس‌الحمدانی قد نشروا بعد ما قبروا واوردوا الی‌الدنیا بعد ماانقرضوا و هولاء امراء الأدباء وملوك الشعراء. انتهی.

وشاید ممدوح قصیدهٔ فرخی‌همین ابوالفضل باشد:

در جهان سخت‌تر زآتش عشق
خشم فرزند سیدالوزراست
میرابوالفضل کز فتوت و فضل
در جهان بی‌شبیه‌وبی‌همتاست. فرخی.

و ابوالفضل میکالی راست:

لقدراعنی بدرالدجی بصدوده
و وکل اجفانی برعی کواکبه
فیا جزعی مهلا عساه یعودلی
ویا کبدی صبرا علی‌ما کواك به.

ونیز:

تفرق قلبی فی‌هواه فعنده
فریق وعندی شعبة وفریق
اذا ظمئت نفسی اقول له اسقنی
وان‌لم یکن‌راح لدیك‌فریق.

نیز:

انکرت من ادمعی
تتری سوا کبها
سلی جفونی هل
ابکی سواك بها.

وهم گوید:

ان‌لی فی‌الهوی لسانا کتوما
و فؤادایخفی حریق جواه
غیر انی اخاف دمعی علیه
ستراه یفشی‌الذی ستراه.

و نیز:

و کل غنی یتیه بـه غنی
فمرتجع بموت او زوال
فهب جدی زوی لی‌الارض طراً
الیس‌الموت یزوی‌مازوی‌لی.

رجوع بـه جزو سیم یتیمه صفحهٔ ۲۴۷ و ۲۴۸ وترجمهٔ یمینی صفحهٔ ۲۷۹-۲۸۰. وبه صفحهٔ (۴۰) و (۳۷۳) تاریخ بیهقی چاپ آقای دکترغنی و دکترفیاض‌شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عثمان‌ابن احمدالهروی. صاحب لباب ذکر اوآورده و رباعیهای ذیل‌را بدو نسبت کرده است:

معشوقه که عمرش‌چوغمم باد دراز
امروز تلطفی دگر کرد آغاز
برچشم من افکند دمی‌چشم‌وبرفت
یعنی که نکوئی کن ودرآب‌انداز.

❀❀

دی گفتمش‌ای گشته‌دل‌ازمهر توخون
برسیب تو چیست نقطهٔ غالیه گون
گفتا ز لطافتی که درسیب من است
آن دانه بود که مینماید ز درون.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] علی. رجوع به علی ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] علی ابن حسین فلکی همدانی. رجوع به‌علی ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] علی ابن عمید معروف به ابن العمید. رجوع به ابن‌عمید ابوالفضل محمدابن‌العمیدورجوع به محمد ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عمادالملك. رجوع به عمادالملك شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عمر ابن مسعده. رجوع به ابن صول شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عیاض [قاضی ...] ابن موسی ابن عیاض ابن عمر ابن موسی ابن عیاض‌بن محمد بن عیاض یحصبی سبتی. رجوع به عیاض... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عیسی ابن سنجر. رجوع به‌عیسی ... شود.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] عیسی‌ابن شعیب الضریر. محدث است و ازروح ابن القاسم روایت کند.

ابوالفضل. [اَ بُ ل فَ] قاسم ابن

علی . رجوع به قاسم . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] قاضی عیاض ابن موسی . رجوع به عیاض . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] قرشی صدیقی خطیب مشهور به ابی الفضل کازرونی. وفات در حدود (۹۴۰) اوراست ؛ حاشیهٔ برتفسیر بیضاوی .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] قرطلوسی. رجوع بقرطلوسی ابوالفضل شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] کازرونی. رجوع به ابی الفضل خطیب کازرونی شود.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] کثیر ابن شاذان . محدث است .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] کیرنگی. یا کرنگی رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحهٔ (۶۶۲) و چاپ آقای دکتر غنی و دکتر فیاض صفحهٔ (۶۴۸) شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] . مالکی. خادم شیخ ابوسعود جارحی . اوراست شرح قصیدهٔ همزیهٔ بوصیری صاحب برده.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] مالکی مسعودی . اوراست : مختصر تخجیل من حرف الأنجیل ودر (۹۴۲) ازآن فراغت یافته است .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] المتوکل علی الله، جعفرابن المعتصم .رجوع بمتوکل علی الله . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] مجد الملک قمّی . کاتب ملکشاه سلجوقی و مستوفی برکیارق. ملکشاه در اواخرعمر مجدالملک را بجای شرف الملک ابوسعید کاتبی داد. و بسال (۴۹۲) آنگاه که امراء بگمان اینکه ابواب منافع مقربان بارگاه سلطان را مسدود گردانیده قصد قتل وی کردند و او بسرا پردهٔ برکیارق پناهید و امرا پیرامون سرا پرده صف زدند و تن او بخواستند وسلطان تقاضای آنان نپذیرفت و امراء بمنزل پادشاه درآمده ومجدالملک را پاره پاره کردند .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن ابی جعفر المنذری الهروی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن ابی القاسم . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن ابی القاسم بایجوك . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن ابی القاسم خوارزمی بقالی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد بن ابی غسان بکری . رجوع به محمدابن ابی غسان . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن ابی محمد عبدالله ابن ابی احمد شهرزوری ملقب به کمال الدین . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن احمد معروف به ابن الأمام . رجوع به محمد . . . و رجوع به ابن الأمام در ذیل این لغت نامه شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمدابن احمد ابن ابراهیم ابن سلیمان جعفی کوفی. رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن احمد ابن ایوب دمشقی شافعی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن احمد ابن عبدالحمید . رجوع به ابن عبد - الحمید ورجوع به محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن احمد ابن لیث مروزی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن احمد ابن محمد ابن مرزوق تلمسانی.رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد بن احمد الحاکم . وزیر امیر نوح بن نصر سامانی . غیاث الدین بن همام الدین خواند میر در دستورالوزراء آرد ؛ او در کفایت اموال سلطانی سعی موفور بجای آورد وابواب منافع امرا و لشکریان را مسدود گردانید وآن جماعت کینهٔ وزیر در دل گرفته و آنگاه که ابوعلی بن محمد بن محتاج بمخالفت امیر نوح مبادرت کرد امیر نوح بعزم محاربت او با سپاه از آب آمویه عبور کرد ، سرداران لشکر ازامیر در خواستند که وزیر را بدیشان سپارد واگر نپذیرد بخدمت ابوعلی پیوندندامیر نوح برحسب ضرورت ابوالفضل رابدیشان سپرد وایشان در جمادی الأول سال ۳۳۵ ویرا بکشتند. رجوع به صفحهٔ ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۶ حبط (۱) شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمدابن ادریس دفتری . رجوع به محمد. . .شود.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد بن اسحق العربی . رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن جعفر جرجانی. رجوع به محمد . . .شود.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن جعفرخزاعی . رجوع به محمد . . . شود.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد بن حسن ختلی . یکی از شیوخ تصوف در اواخرمائهٔ چهارم واوائل مائهٔ پنجم هجری. ابتدا در خراسان میزیست سپس بشام شد و در بیت الجبرین اقامت گزید واو شیخ ابوالحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی صاحب کتاب کشف المحجوب است . ابوالفضل عالم بعلم تفسیر و روایات بودو مرید شیخ ابوالحسین حصری و صاحب سرّ اوست و از اقران ابوعمرو قزوینی و ابوالحسن سالبه است ومدّت ۶۰ سال در عزلت و انزوا گذرانید و بیشتر به جبل لکام میبود وعمری درازیافت و ازسخنان او است که ؛ الدنیایوم ولنافیها صوم و هم دربیت الجبرین در گذشت. ظاهراً دراوایل مائهٔ پنجم . رجوع به نامهٔ دانشوران جلد ۲ صفحهٔ (۲۷۱) و کشف المحجوب هجویری و نفحات الانس جامی شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد بن حسین سرخسی . از عرفای اواخر مائهٔ چهارم هجری . مولد وی سرخس . از مریدان شیخ ابونصر سراج . از گفته‌های اوست؛ الماضی لایذکر والمستقبل لاینظر ومافی الوقت یعتبر . رجوع به ابوالفضل حسن در تذکرة اولالیاء شیخ فریدالدین عطار و رجوع به جلد (۲) صفحهٔ (۲۰) نامهٔ دانشوران شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد بن شهریار ابن جمشید ابن دیوبند ابن شیرزاد ابن افریدون ابن قارن ابن سهراب ابن نام آور ابن بادوسبان ابن گاوباره ازملوك رستمدار . رجوع به جلد دویم حبیب السیر چاپ طهران صفحهٔ (۱۰۳) شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن طاهرابن علی ابن احمد مقدسی . رجوع به ابن القیسرانی . . . و رجوع به محمد . . . و رجوع به صفحهٔ (۳۱۰) حبط (۱) شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن عبدالجلیل ابن عبدالملک ابن حیدر سمرقندی. رجوع به محمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن عبدالله ابن قاضی عجلون . رجوع به محمد . . .شود.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن

عبدالله بلعمی . رجوع به ابی‌الفضل بلعمی ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمدابن عبدالله مریسی. رجوع به محمد... شود.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمدابن علی ابن سعید المطهری . یکی از شیوخ سمعانی صاحب انساب است .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمدابن علی اخلاطی شافعی . رجوع به محمد ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمدابن عمر ابن خالد . ملقب به جمال قرشی . اوراست، صراح، درترجمهٔ صحاح‌جوهری. واین کتاب‌وی‌دارای بهترین و گزیده ترین و رساترین کلمات فارسی درترجمهٔ کلمات عربی است .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد بن العمید ابی عبدالله حسین بن محمدکاتب . رجوع به ابن عمید ... شود .

ابوالفضل . اَ بُ ل فَ] محمدابن محمد ابن احمد . رجوع به محمد ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمدابن‌محمد ابن فهد مگی شافعی . رجوع به‌محمد ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن محمد طستی . رجوع به محمد ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن محمد عراق همدانی . رجوع بـه محمد ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابـن ناصر ابن محمد ابن علی ابن عمرالبغدادی. رجوع به محمد ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد ابن ناصر سلامی . رجوع به محمد ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد بن نجار حنفی . رجوع به محمد بن نجار ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمددفتری. رجوع به محمد ابن ادریس دفتری بدلیسی شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد دویم از حکمرانان رویان ورستمدار از سلسلهٔ بادوسپان طبرستان معروف به‌گاو باره (۳۳۷-۳۵۱) .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد کمال ابن محمد ابن احمد نویری . رجوع به محمد ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمد المحتاج چغانی. رجوع به محمد ... شود.

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] محمود ابن عمر زمخشری . رجوع به محمود ... و رجوع به زمخشری ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] مسرور ابن‌محمدالطالقانی. رجوع به مسرور ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] مقتدربالله هیجدهمین خلیفهٔ عباسی . رجوع به مقتدر ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] منشی شیرازی . اوراست فراست نامه بفارسی . کشف‌الظنون .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] منقری . رجوع به ابوالفضل نصر ابن مزاحم منقری کوفی شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] منوچهر ابن‌محمدابن ترکانشاه . رجوع به‌منوچهر ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] میدانی . رجوع به‌ابوالفضل احمدابن محمدابن‌احمد ابن ابراهیم میدانی ... شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] (میر...) در لغت‌نامه‌ها این بیت از رودکی آمده است :

چه فضل میرابوالفضل برهمه ملکان
چه‌فضل گوهرویاقوت برنبهره پشیز.

و امیرابوالفضل که برملکان برتری داشته باشد در معاصرین رودکی بدست نیامد شاید در بیت تصحیفی است و یا آنکه قصیده درمدح ابوالفضل بلعمی وزیراست ولی تفضیل او برملکان مسامحه‌ایست که عادتاً از مانند رودکی بعید مینماید .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] ناگری . شیخ ابوالفضل‌بن شیخ مبارک‌بن‌شیخ‌خضر از رجال دولت هندوستان و علمای آنجا درعهد اکبرشاه بابری (۹۵۷-۱۰۱۱) اجداد او از مردم یمن (و شاید از ابناء) بودند شیخ خضر جدّ وی بهندوستان‌آمده شیخ مبارک درسال ۹۱۱ درناگورمتولد شد و علوم رسمی آن زمان بیاموخت و بسلك تصوف در آمد و مریدان بسیار بر گرد وی فراهم شدند و درزمان‌همایون پادشاه باگره آمد و در آن شهر منزل گزید (۹۵۰) وکینه و دشمنی بین شیخ مبارک و سایر علمای دینی کـه سابقاً پیدا شده بود بتحریك دونفر ازدرباریان‌مخدوم الملك و عبدالنبی صدر شدت یافت. شیخ مبارك در بعض قضایا با سایر علما مخالفت کرد (چنانکه وقتی سیدی ازعراق عجم بهندوستان رفته امامت میکرد علماگفتند بمذهب ابوحنیفه امامت سیدی که از اهل عراق باشد صحیح نیست و شیخ مبارك مخالفت کرد وقتی‌دیگرجوانی‌رامیخواستند بکشند بتهمت اینکه گفته است سیدمهدی جونپوری مهدی است وشیخ‌مبارك‌میگفت حدیث مهدی از اخبار آحاد است مقر و منکر آن هیچیك مستحق قتل نمیشوند) بالأخره دشمنی آنان بحدی رسید که دستگیری و قتل اورا از اکبر شاه تقاضا کردند شیخ مبارك چندی مخفی ومتواری گردید تا دوستان او بتدریج شاهرا از قتل شیخ مبارك منصرف ساختند و چون شیخ مبارك مطمئن گردید پادشاه برسر عنایت است ظاهرشد ودر نزد اکبر شاه محترم میزیست تا درششم رجب ۹۹۵ درگذشت . و ابوالفضل در اگره بسال ۹۵۷ متولد شد و نزد پدر خود علم آموخت و هنگام تواری پدر با او بود پس از آن که اکبر شاه باپدر او بر سر لطف آمدابوالفضل نیز تقرب‌حاصل کرد و بتدریج دراکبر شاه نفوذ یافت و ملقب به مؤتمن‌الدوله گشت . ابوالفضل درزمان پدر خود مصمم گردید نفاق و فتنهٔ که از اختلاف ادیان در هندوستان برپا بود بر-اندازد و برای آن تدبیری اندیشیدابتداء از مجتهدین اهل سنت درحضور اکبر شاه فتوی گرفت که‌سلطان‌بنص آیهٔ‌اولوالأمر بالاتر از مجتهد است و اطاعت وی لازم آنگاه عبدالنبی صدر ومخدوم الملك را بعنوان حج بمکه فرستاد و سایر مجتهدین را بقضای بلاد گسیل داشت و پادشاه را بصلح کل دعوت کرد چنانکه فرمود تمام رعایای مملکت بهر مذهبی آزادندوتعصب های دینی باید از میان برداشته شود و چندی این طریقت در هندوستان رواج داشت لکن پس‌ازاکبرشاه ازمیان برفت . شیخ ابوالفضل‌وقتی‌بامرپادشاه‌ازاحمدنگر به اکبرآبادمیرفت‌ناگاه گروهی‌بروی‌تاخته اورا با برادرش‌فیضی‌و سایر کسان بکشتند (۱۰۱۱) وگویند درآخر عمر اکبرشاه از وی دلخوش نبود و هم‌گویند قتل او بتحریك‌اکبرشاه نبودبلکه‌شاهزاده‌جهانگیر درآن هنگام‌که بر‌پدر طغیان کرد ترسید ابوالفضل اکبر شاه را بروی برانگیزدو جمعی رابقتل‌اوتحریك کرد شیخ‌ابوالفضل را کتابی است بنام اکبرنامه بزبان فارسی رجوع به این کلمه شود .

ابوالفضل وابوالفیض اکبرشاه رادرآزادی
مذهبی تحریص میکردند این دونفربرادر
بودند ویکی درسال دوازدهم و دیگری درسال
هیجدهم سلطنت اکبرشاه داخل خدمت وی
گشتند درصحت عمل وتقوی وعلم وبلندی فکر
ممتاز بودند . ابوالفیض را اول شاعرفارسی
میدانند که در هند بوجودآمده و نیز در
زبان سنسکریت یدی داشت وشعر و ادب
و فلسفه هندوان را بفارسی نقل کرد و از
نظر اکبرشاه گذرانید اما ابوالفضل درمسائل
سیاسی ونظم امور مملکت قریحهٔ شایان
ملاحظه داشت واکبرشاه تدبیر مملکت را
بدو گذاشت او نیز در ادب وتحریروانشاء
مانند برادر ماهر بود چنانکه اکبرنامه‌رادر
تاریخ‌سلطنت‌اکبرشاه تالیف کردواین کتاب
برای مورخین بسیار نافع وذی قیمت است
و از جملهٔ فصول و ابواب آن یکی آئین
اکبری است در طرز تشکیل و نظم
وآمارکل‌مملکتی‌واین کتاب بسال (۱۰۰۴)
ختم‌شده‌است.

ونیز اوراست رسالهٔ در اخلاق بنام موارد
الکلم واین کتاب مانندتفسیر برادراوفیضی
غیر منقوط است .

وخود ابوالفضل دراکبرنامه درشرح حال
خود واجداد خویش شرحی مشبع دارد و
ما قسمتی ازآن را اختصارا نقل میکنیم :
نفس‌قدسی‌مرا بابدن‌عنصری در سال چهار
صدوهفتادو دوم‌جلالی مطابق نهصدو پنجاهو
هفت هلالی ازمشیمهٔ بشری به نزهتگاه دنیا
خرامش‌شد دریکسال و کسری‌شیوا زبانی
کرامت‌فرمودندودرپنج سالگی آگاهیهای‌غیر
متعارف روآورد ودریچهٔ سواد گشودنددر
پانزده سالگی خزائن دانش پدربزرگوار
راگنجور آمد جوهرمعانی را پاسدارامین
شد وپا بر سر گنج نشست‌وشگفت‌تر آنکه
ازگردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از
علوم‌مکتسبی‌و رسوم‌زمانی‌دل‌زده‌وخواهش
رمیده وطبع درگریز بود وبیشتری اوقات
کمتر می فهمید پدر برنمط خویش‌افسون
آگهی دمیدی و در هر فنّی مختصری
تألیف فرموده بیاد دادی و مرا اگر چه
هوش افزودی ازدبستان‌علوم چیزی دلنشین
نیامدی‌گاه مطلقادرنیافتی وزمانی‌اشتباهها
پیش راه‌گرفتی وزبان یاوری نکردی که
آنرا بر گوید حجاب الکنی میاورد یا
تنومندی سخن گذاری نداشت در آن
انجمن بگریه افتادی و بنکوهش خود در
شدی در این اثنا بیکی از مظاهر گوئی
علاقهٔ خاطر پدید آمد ودل ازآن کم‌بینی
وکوتهی شناخت باز ماندروزی چندبرین
نگذشته بود که هم زبانی وهم نشینی او
جویای‌مدرسه گردانیدوخاطرسرتاب رمیده
را بدآنجا فرود آوردند وازنیرنگی تقدیر
یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند
وحقایق‌حکمی ودقایق‌دبستانی پرتوظهور
انداخت‌و کتابی که‌بنظر نذرآمده‌بوددروشن‌تر
ازخوانده‌نمایش داد اگرچه موهبتی‌خاص
بودکه از عرش تقدس‌نزول صعودی‌فرمود
لیکن انفاس‌گرامی پدر بزرگوار و بیاد
دادن نقاوه‌های هر علم و نا گسسته شدن
این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین
اسباب گشایش گشت ده‌سال دیگربروا-
گویهٔ خویش و افادهٔ مردم شب از روز
نشناخت و گرسنگی از سیری [متمیز]
نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز
نتوانست‌گردانید ویارای جداکردن غم‌از
شادی نداشت غیرازنسبت شهودی و رابطهٔ
علمی دیگر نمی‌فهمید آشنایان طبیعت از
اینکه دو روز وسه روز سپری میشدوغذا
وارد نمیآمد ونفس‌دانش اندوز را بدومیل
نمیشدبحیرت درمیافتادند واعتقادمیافزودند
چنان پاسخ میداد که استبعاد ازالف‌وعادت
بر خاسته بیمار طبیعت او بمعارضهٔ مرض
چگونه از خوردن دست باز میدارد وهیچ
کس را شگفت نمیآید اگر توجه‌معنوی
بفراموشی ببرد چرا عجب نماید اکثر
متداولات از بسیار گفتن سخن و شنودن
از برگشت و مطالب والا از کهن اوراق
بتازه صفحهٔ دل آوردند بیشتر از آنکه
گشایش یابد و از حضیض بیدانشی براوج
شناسائی برآید سخنان برپیشینیان‌می‌یافت
ومردم خردسالی را دریافته سرباز میزدند
وخاطربشوریدی‌ودل‌ناآزمون برجوشیدی
و یکبارگی در مبادی حال حاشیهٔ خواجه
ابوالقاسم برمطول آوردندوآنچه برملاومیر
میگفت وبرخی دوستان مسوده کردی در
آنجا یافته شد حیرانی افزای نظار گیان
آمد دست ازآن انکار باز داشته و بنظر
دیگر دیدن گرفتند و روزن نا یافت بر-
آوردند ودر شناسائی گشادند در نخستین
هنگام تدریس حاشیه بر اصفهانی بنظردر
آمدکه از نصف بیشتر کرم خورده بود
ومردم از استفاده‌نا امید کرم‌زده‌دورساختم
وکاغذسفیدپیوند دادم در نورستان‌سحری
باندك تأمّلی مبدأومنتهای‌هر کدام دریافته
باندازهٔ آن مسوده‌مربوط نگاشته به‌بیاض
برد در این‌اثناء آن کتاب‌درست پدیدآمد
چون مقابله شد دوجا تغییر بالمرادف‌وسه
چهارجا ایراد بالمتقارب شده بودهمگنان
بشگفت‌زار افتادند هرچند آن‌نسبت‌فوادی
افزودی فروغ دیگر باطن‌را افروختی‌در
بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را
ازاولین پیوندبرگرفت‌وسراسیمگی‌نخستین
روآورد وآراستگی‌فنون بانوباوهٔ جوانی
شورش افزا ودامن‌داعیهٔ فراخ‌وجهان‌نمای
دانش‌وبینش‌دردست‌طنطنهٔ‌جنون‌تازه‌بگوش
رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن
آویزش‌نموددرآن‌هنگام شاهنشاه‌فرهنگ
آرای مرا یاد فرمود و از گوشهٔ خمول
برگرفت‌چنانکه درخوانیم وبرخی‌بتقاریب
آورده نیایش گری نمود اینجا نقد مرا
عیار برگرفتند وگران‌سنجی‌را بازارپدید
آمد وزمانیان بنظردیگر نگریستند وچه
گفتگوهاروبداد وچه‌نصرتهاچهره‌افروخت
امروزکه اواخر سال‌چهل ودوم الهی‌است
باز دل پیوند می گسلاند وشورش نو در
باطن پا افشرده نمیدانم‌که کار بکجا
خواهد انجامید و در کدام بار انداز
سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز
هستی تا حال تواتر آلای آلهی مرا در
کنف حمایت خود گرفته است گرانبار
امیداست‌که آخرین نفس در رضامندی
مصروف‌گردد و سبک دوش خود را به
آرامگاه جاوید رساند از آنجاکه شمارهٔ
نعم ایزدی‌یك گونه سپاس گذاریست لختی
ازآن مینویسد و دل را نیرو می بخشد
نخست نعمتی‌که درخودیافت نژاد بزرگ
بود بوکه تر دامنی این‌کس را بپاکی
نیاکان چاره شود وگزین مداوای علاج
شورش درونی‌آید [چنانکه] دردرا بدارو
وآتش را بآب وگرم را بسرد وعاشق را
بدیدار. دویم‌سعادت روزگاروایمنی زمان
هرگاه‌بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان
تفاخر نمایند مرا گربه‌نیروی پادشاه‌صورت
و معنی نازش کنم چرا شگفت‌نماید. سوم
طالع مسعود که‌مرا درچنین‌خجسته‌روزگار
ازمشیمهٔ تقدیر برآوردوظلال قدسی‌سلطنت
برمن‌اوفتاد. چهارم‌شرائف‌الطرفین‌از پدر
لختی گذارش نمود و ازآن دودمان عفت
چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت و
همواره‌وقت‌گرامی بستودگی‌اعمال‌آرایش
دادی‌آزرم را با نیروی دل یکجاکرده‌بود
وکردار را باگفتار پیوند یك‌جهتی داده.
پنجم سلامتی اعضا واعتدال قوی و تناسب
آن. ششم امتداد‌ملازمت این دوگرامی
ذات قدسی حصاری بود ازآفتهای درونی
و برونی وپناهی ازحوادث انفسی‌وآفاقی.
هفتم بسیاری صحت ونوشداروی‌تندرستی.
هشتم منزلت‌شایسته. نهم بیغمی از روزی‌و
خرسندی‌بحال. دهم شوق‌روز افزون رضا

جوئی والدین. یازدهم عاطفت پدر بیش از حوصلهٔ روزگار بعنایتهای گوناگون نواختی وبأبوالا بائی دودمان والا اختصاص دادی. دوازدهم نیازمندی در گاه ایزدی. سیزدهم در یوزهٔ زاویه نشینان حق گزین و خرد پژوهان درست عیار. چهاردهم توفیق بر دوام. پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم بیمنّت خواهش، راز دان هر کیش آمد ودل از بسیاری واسوخت. شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مرا بخیالات پریشان نگذاشتن. هفدهم، هم نشینان سعادت افزا. هیجدهم، عشق صوری که شورش خاندانها وزمین لرزبایستها باشد مرا رهبر منزل گاه کمال آمد و از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شگفتی نو بر اندوزد و زمان زمان بتحیر فروشود. نوزدهم، ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود وسعادتی تازه. بیستم، بر آمدن ازرعونت بمیامن ملازمت گیتی خداوند. بیست و یکم، رسیدن بصلح کل ببرکات التفات قدسی لختی از گفت بخموشی آمد و به نیکان هرطایفه آشتی نمود بدان را عذرپذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دورسازد. بیست ودویم، ارادت خدیو خدا آگاهان. بیست وسیم، بر گرفتن واعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش دیگران وتکاپوی من. بیست وچهارم، برادران دانش آمود سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از مهین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی بیرضای خاطر من شوریده حال قدمی بر نمیداشت وخود دراوقف دلجوئی می کرده سر کردگی را پای مرد بودی و نیک اندیشی را دست مرد ودر تصانیف خود چنان میسراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه درقصیدهٔ فخریه بسی مباهات فرموده ولادت او در سال چهارصدو شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری است محمدت او را بکدام زبان نویسد لختی دراین نامه نگاشته و درددلی بیرون داده و آتشکده بآب بیان فرونشانده وسیلاب را بندشکسته وناشکیبائیرا پای مرد شده تصانیف او که ترازوی گویائی وبینائیست ومرغزارمرغان داستان زن مدحت سرائی کنند وخبر کمال او گویند ویاد شمائل او نمایند. دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او درشب هفتم مهرماه جلالی سال چهارصدوهفتادوپنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگر چه پایهٔ والای آگهی نیندوخته لیکن بهرهٔ فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر آزمائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند ودرنیک ذاتی و درویش پرستی وخیرسگالی امتیاز تمام دارد. دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دهم اسفندار مذ سال چهارم الهی معاضد دوشنبهٔ بیست ودوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی. مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیك شناسد و زبان را بسان سایر اعضا بفرمان خود دارد. دیگر شیخ ابوالمکارم، ولادت او درشب آذرمرد غرهٔ اردیبهشت سال چهارم الهی مطابق دوشنبهٔ بیست وسیم شوال نهصد وهفتادوشش اگرچه درمبادی حال لختی بشورش درشد نفس گیرای پدر بزرگوار او را برجادهٔ درستی و هنجار آورد و بسیاری ازمعقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی تعلیم یافت و لختی پیش تذکرهٔ حکمای بیشین امیر فتح الله شیرازی تلمذ نمود بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد. دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز رش هجدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم آلهی موافق جمعهٔ بیست وسوم ذی الحجه نهصد و هشتادو هشت قمری. اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت دربار دارد وبکسب کمالات مشغول. دیگر شیخ ابوالحامد ولادت او روز خردادششم دیماه سال سی وهشت آلهی موافق دوشنبهٔ سیم ربیع الاخر هزار ودویم. ودیگر شیخ ابوراشد ولادت او روز اسفند ارمذپنجم بهمن ماه آلهی سال سی و هشت مطابق دوشنبهٔ غرهٔ جمادی الاولی سال مذکور این دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه از قِمّا(۱) اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بر بست امید که بأنفاس گرامی اوهم نشین دولت نیك روزی گردندتانیکوئیهای گوناگون فراهم آید برادر نخستین رخت هستی بربست وعالمی را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی سر بلندی بخشاد. بیست و پنجم پیوند کدخدائی بخاندان آزرم شدودودمان دانش و خاندان اعتبار پذیرفت کاشانهٔ ظاهررا رونقی و نفس کج گراراامهای(؟) پدید آمد و هندی وایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند. بیست وششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولادت او درشب رش هجدهم دیماه سال شانزدهم الهی موافق شب دو شنبهٔ دوازدهم شعبان نهصدوهفتاد ونهم، پدر بزرگوار اورا بنام عبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستان نژاد است امامشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته وآثار نیکبختی ازناصیهٔ او پیداست و خدیو والاقدر او را بکوکهای خود منتسب گرداند. بیست و هفتم دیدار نبیره شب انیران سی ام مردادماه الهی سال سی وشش مطابق جمعهٔ سیم ذی القعدهٔ نهصد و نودونه هلالی درساعت سعادت افزا فرزندی نیك اختر بدید آمد عنایت ایزدی روی آورد گیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را بشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیاوی فایض گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد. بیست وهشتم دوستی مطالعهٔ کتاب اخلاق. بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی وعیانی طلبکار بودباصاحبان این دوروش آمیزش بسیار شد ودلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بمیامن عقیدت این گره گشودند و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربّانی سوای بدن اوراست تعلقی خاص باین پیکر عنصری. سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت، مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزرا رهزن نیامدیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه در این عزیمت نینداخت ورفتار آب کردار جویباری کرد. سی ویکم بی میلی دل باعتبارات دنیا. سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگر چه عنفوان این کتاب الهی محمدت ایزدیست که بزبان نیرنگی اقبال روز افزون میسر آید و سپاس نعمت رسیدگی برزفان قلم میگذارد ولیکن هر گونه آگهی را چشمه ساریست و گروها گروه دانش را معدن جد پیشکان کارگرارا رهنمون و هزل سرایان خنده فروش را از او نصیبه خُردانرا سرمایهٔ نشاط و جوانانرا اسباب رعونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آئین مردمی از او شناسد گو هر بینائیرا روزنگاه خرم کیان آزادیرا زمین پرورده، صبح سعادت

(۱) زن غیر محترمه مانند متعه و امثال آن که مرد بر سر زن عقدی یا محترمهٔ خود گیرد و ظاهراً کلمه مغولی است:

گنده پیران شوی را قما دهند ... زانکه از پیری وزشتی آگهند. مولوی.

را روزن نهر کارگاه هنر ژرف دریای
گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد
روش از او آموزند و دین داران حق
پژوه به دیدبانی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند
بازرگانان هرمتاع آئین سود برگیرند و
جان نثاران عرصهٔ گند آوری لوحهٔ همت
آموزی از او برخوانند تن گدازان نفس
آرائی آئین نکوکاری از او بردارند
اخلاص طرازان بخت آور ازوذخایر بی منتها
فراهم آورند آرامش گزینان نزهتگاه
حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش گردند
از این نعمتهای گوناگون مژدهٔ آن میرسد
و دل سامعه افروز میشود که خاتمهٔ کار
برنیکوئی شود وابدی سعادت یاوری نماید
اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد و
عبرت نامهٔ جهانیان است و هنگامه های
مهروکین در شورش ایزد پرستان حقیقت
پژوه ابوالوحده گویند و یگانه بندهٔ دادار
بیهمال شمارند و گندآوران عرصه دلاوری
ابوالهمه نام نهند و از یکتائیان هستی
دشمن اندیشند وخردهمواره باابوالفطرتی
بسرآید و از گزیده مردم این دودمان عالی
شناسد دردفاتر عوام کاآشوبخانهٔ بی تمیزی
است برخی به پرستاری دینی نسبت دهند
و از فرورفتگان این گرداب پندارند و
طایفهٔ از منهمکان کفر والحاد نگارند و
از نکوهش و سرزنش انجمنها پرسازند
و لله الحمد که از اینمراتب از تماشای
شگرفکاری روزگار بیرون نمیشود و بر
نکوهندگان و مدحت سرایان از خیر
سگالی بیرون نمیرود و زبان و دل را
بنفرین و آفرین نمی آلاید. این بود ترجمهٔ
حال شیخ ابوالفضل بنص عبارت وی در
آئین اکبری که بعد از تصرف یسیربجنسها
منقول افتاد واما شرح تشریع وایجاد دین
الهی در قلمرو جلال الدین محمد اکبر که
بتدبیر و سعی شیخ ابوالفضل مذکور
بمنصهٔ ظهور رسید چنانکه نواب سید
غلامحسین طباطبائی رضوان الله علیه درمقدمهٔ
کتاب سیرالمتأخرین آورده بدین سیاق است
که شیخ عبدالله بن شیخ شمس الدین سلطان
پوری در عهد شیرشاه بصدرالاسلام و در
زمان همایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر
بمخدوم الملک ملقب و نهایت جاه طلب
متعصب دنیادوست بود چنانکه شیخ عبدالقادر
بداوونی با وجود اتحاد مذهب و مناسبت
تمام درعمل وطبیعت در کتاب خودمی نگارد
که چون مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته
درگذشت خزائن ودفائن بسیار ازاو پدید
آمد ازآن جمله چندین صندوق خشت طلا
بود که از گورستان خانهٔ او که ببهانهٔ اموات
خود دفن کرده بود برآوردند و اینهمه با
جمیع اموال و کتب اندوخته او داخل خزانهٔ
عامره پادشاه گشت وشیخ عبدالنبی صدر کذلک
مردی متعصب جاه طلب از اولاد ابوحنیفهٔ
کوفی دراوایل عهد اکبر اقتدارش بجائی
رسیده بود که یک دوبار پادشاه خود کفش
اورا پیش او گذاشت وافاغنه خودملاپرست
و در ظاهر اسلام نهایت بکمال تعصب
می باشند وهمایون مرتبهٔ ثانی بمجردتسلط
بربلاد هند ازبام افتاده بمرد و اکبرنهایت
جوان و در طفلی سلطنت یافته انفصال
دعاوی عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی
برای وورویه همین هردوکس واشباه واتباع
اینها سپرده خود بعیش وطرب ولهو ولعب
میگذرانید اینها بنا بر حب جاه و نفس
پرستی و شدت و تعصب هرکرا اندک
مورد التفات پادشاه و از مسلک ومشرب
خود بیگانه میدیدند بهر حیله وبهانه
که میتوانستند بنام حراست و حمایت
شرع واسلام بقتل او کمر بسته نمیگذاشتند
که سری برفرازدخصوص باکسانی که بظاهر
هم پیشه آنها بوده درباطن نسبتی بآنها
نداشته اند نهایت عناد میورزیدندچنانچه
شیخ ابوالفضل وپدرش شیخ مبارک وشیخ فیضی
نیز بدام آنها افتاده بتأیید آلهی از آن
بلای ناگهانی بهزاردشواری وجگرخواری
نجات یافته باوج عزت و اختصاص رسیدند
ودرضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجرا
پیرایهٔ ایضاح یافت وکار بجائی رسیده بود
که خلق زیاده ازحد وحصر را بدستیاری
سعی آن بیدینان خون ناحق ریخته شد
وآنچه ازمجموع حکایات وتقریرات نقلهٔ اخبار
آن عصر مستفادمیشود هردومقتدای مذکور
نهایت متعصب واظهار تصلب آنها درظواهر
دینداری فقط برای حب جاه ونفس وهوا
پرستی بوده بوئی از ایمان بمشام جان
اینها و اتباعش مثل عبدالقادر بداوونی و
غیر ذلک نرسیده بود و از شدت تعصب و
خود رائی فتواهای عجیبه میدادند چنانچه
شیخ عبدالقادر بداوونی مینویسد که مخدوم
الملک فتوی داد که دراین ایام بحج رفتن
فرض نیست چون پرسیدند گفت راه مکه
منحصر درعراق است یا دریا در راه عراق
ناسزا از قزلباشان باید شنید ودر راه دریا
عهد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید
کشید و در آن عهد نامه صورت حضرت
مریم وحضرت عیسی مصور کرده اندحکم
بت پرستی دارد پس بهر دو صورت سفر
ممنوعست ارباب ذهن وذکا از این مقوله
مرتبهٔ اجتهاد آن مدعی فقاهت ودینداری
توانند فهمید و بداوونی در احوال خود
مینویسد که هرچند شیخ مبارک را بحسب
استادی برمن حق عظیم است لیکن چون
او و پسرانش غلو در انحراف از مذهب
حنفی داشتند مرا آن حجت سابق نماند
و نیز برای استشهاد و استحکام قول خود
از مخدوم الملک نقل میکند که او هرگاه
شیخ ابوالفضل را در اوایل عهد اکبر
میدید میگفت که چه خللها ازاین مرد در
دین برنخیزد سببش جز این نبود که شیخ
ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک بنابرعقل و
وتدین مثل اینها مولع در قتل بندگان
خدا بلکه مجوز قتل مردم بمحض گمان
تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها
نبودند و بطفیل آن هر دو مرائی دنیا
پرست مرتبهٔ تعصب عوام بحدی رسیده بود
که در مبادی سال سی وسوم اکبر فولاد
برلاس نام منصب دار ملا احمد تهتهئی را
که شیعی مذهب بود بعداوت کیش تشیع
از او رنجیده شبی ببهانه ملا را ازخانه اش
برآورده بزخم خنجر مجروح ساخت و
اکبر که در آن ایام دین الهی اختراع
نموده از قید عصبیت برآمده بودبرلاس
مذکور را بپای فیل بسته در شهر لاهور
گردانید تاهلاک شد و ملای مقتول بعد از
قاتل بسه روز درگذشت وبعد از دفن ملا
احمد شیخ فیضی وشیخ ابوالفضل برقبرش
مستحفظان برگماشتند با وجود اینهمه
اهتمام مردم لاهور بعد از نهضت اردوی
پادشاه بکشمیرجثهٔ ملا را برآورده بآتش
تعصب و عناد سوختند و برای خود ذخیره
اندوختند القصه چون مؤتمن الدوله شیخ
ابوالفضل بنهایت مرتبه تقرب اکبرپادشاه
مخصوص گشت وعلامهٔ زمان حکیم فتح الله
شیرازی و دیگر امرا و علمای عراق و
شیراز بدربار اکبر فراهم آمدند شیخ
ابوالفضل باعلامهٔ مرقوم ودیگردانشوران
همرای و همزبان گشته درتدارک ستمکاری
وخون ریزی متعصبان معاند مذکور کمر
همت محکم بست چون بچاره گری نشست
دید که پادشاه خودپرست و عالی جاهست
ازمذهب خود برگشته دنباله روی نخواهد
کرد وبا این مذهبی که دارد و بنائیکه از
مدتها استحکام یافته عالمی بباد فنا خواهد
رفت ناچار اکبررا ستوده و فوق مرتبه که
داشت وانموده از قید تعصب برآورد و
بمعنی ظل اللهی که صلح کل نتیجه آن
است آگهی داده بندگان خدارا ازچنگال
سفاکی بی باکان مذکور و اتباع آنها

نجات ورستگاری بخشید و بنای آن بدین نمط گذاشتند که پادشاه را اول آهسته آهسته برخبث نیت آنها و جمع مال و طلب جاهی که دردل داشتند آگهی داده چنین وانمودند که پادشاه ازاین برخود بستکان نام ریاست اسلام بهمه وجوه لایقتر ومستحق اینمرتبه ومقام است چون این سخن دلنهاد پادشاه شد در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوی مسئله که مختلف فیه مجتهدین میباشد درمیان آورده سخن بدینجا رسانیدند که سلطان را هم مجتهد میتوان گفت یا نه وشیخ مبارك پدر مؤتمن الدوله ابوالفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکرهٔ در اینخصوص نگاشته و بمهر خود مختوم گردانیده بعلمای عصر که در اردو حاضر بوده‌اند سپرده فتوی خواست علما مرضی پادشاه از فحوای سؤال دریافتند بعد تأمل وامعان نظر درمعانی آیهٔ کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که دراین باب ورود یافته همگی حکم کردند که مرتبهٔ سلطان عادل عندالله زیاده از مجتهد است که چه نص اولی الامر مؤید وجوب اطاعت سلاطین است علی رایهم نه معاضد مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علما است یکطرف را ازجانبین اختلاف از جهة تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل‌عالم اختیار نموده بآنجانب حکم فرماید اطاعتش برکافهٔ انام لازم و ایضاً اگر براجتهاد خود حکمی ازاحکام که مخالف نص نباشد بنا بر مصلحت عام قرار دهد مخالفت ازآن حکم موجب سخط الهی و عذاب اخروی و خسران دنیوی و دینی است وهمه‌ها برآن تذکره مهر های خود زدند بعد از آن مخدوم الملك و عبدالنبی صدر را احضار نموده مأمور بمهر و دستخط گردانیدند آنها نیز طوعاً وکرهاً مهر ودستخط خود نمودند وکان ذلك فی شهر رجب سنة سبع وثمانین وتسعمائه من الهجرة المقدسة النبویّة چون محضر درست شد واحکام خاطر خواه پادشاه که مطابق بصلاح خیر طلبان خلق‌الله بود شیئاً فشیئاً اجری یافت مخدوم‌الملك و شیخ عبدالنبی مأمور بگذاردن حج گشته اخراج یافتند وعلمای تعصب پیشه دیگرنیز بتعیین قضای ولایات دور دست از حضور مهجور گشته واز دارالسلطنه دور افتادند و خیر طلبان خلق خدا اصلاح حال عالم وابقای جان و مال وعرض و ناموس ابنای آدم در افساد عقیدهٔ سلطان زمان دانسته اکبر را واضع ومحدث دین الهی گردانیدند و دین الهی عبارتست از صلح کل و جایدادن جمیع عباد در کنف حمایت خود باقتضای معنی ظل اللّهی وحاصلش آنکه با احدی تعصب نباشد وهر کسی درسایهٔ رأفت اوبرآساید بدین تدبیر جهانیان ازدست ایذا و ضرار اشرارخلق آسودندوفارغ البال راه‌زندگی پیمودند و مخدوم الملك که بمکهٔ معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه در آنزمان زنده و مقیم مکه بود باعتبار مناسبت تعصب استقبال مخدوم الملك نموده احترام او بسیار نمود ودرون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او گشود تازیارت نمود وآن جوفروش گندم نما که درصورت دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه وامرای موافق نهایت کبیده(۱) بود در مجالس و محافل نسبت بپادشاه و امرا سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر که اکثرافترا بود ذکرمینمود واین سخنان اوبگوش پادشاه رسیده باعث کمال انضجار خاطرش میشد وشیخ عبدالنبی صدر هم کذالك بعد اندك مدت که خبر بغی محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاهور بدست میرزای مذکور نیز رسید بطمع ریاست و حب جاهیکه داشتند بی تاب گردیده هردو معاودت بهند نموده باحمد آباد گجرات رسیدند در این اثنا بعضی بیگمات محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراك سعادت طواف نموده برگشتند و ببلدهٔ مذکوره رسیدند وآن هردو بعد ورود در هند اکبر را به اقتدار دیده برخود ترسیدند بضرورت و ناچاری رجوع به بیگمات مذکور نموده در استشفاع جرائم خود توسل بآنها جستند و زنهای مستوره بعد ورود سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده و انتقام الهی نیز بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته مردم خودفرستاد که آنهارامخفی ازآن نسوان مسلسل کرده بیارند مخدوم الملك از کمال خوف و بیم در راه قالب تهی کرد و دوستانش نعش او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند ومال بسیار از خانهٔ او برآمده بخزانهٔ پادشاه رسید و عبدالنبی را بعد ورود بپای محاسبه درآورده حوالهٔ شیخ ابوالفضل نمود و در قید بمرد چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود شیخ ابوالفضل متهم شد که عمداً اورا کشته است و این مذهب الهی که آسایش غیر متناهی خلق خدا در آن بود تا عهد جهانگیر رواج داشت باز از عهد شاه جهان تعصب مذهب شروع شده درعهد عالمگیرشدت پذیرفت از تقریر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملا احمد بگماشتن مستحفظان از شیخ ابوالفضل و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولادبرلاس گذشت دلالت برتشیع او و پدرش مینماید والعلم عندالله و اما تفصیل شهادت و قتل شیخ ابوالفضل بن مبارك هم بتصریح نواب سید غلامحسین طباطبائی در مقدمهٔ سیر المتاخرین چنان است که جلال‌الدین محمد اکبر دردارالخلافهٔ اکبر آباد اقامت داشت بنابربعض مصالح ملکی شیخ ابوالفضل را طلبیدن ضرور دیده فرمانی باو نوشت که شیخ عبدالرحمن پسر خود را برمهام مرجوعه نصب کرده جمیع افواج وخدم وحشم را همانجا گذاشته خود جریدهٔ روانهٔ حضور گردد و شیخ بموجب حکم پسر خودرا باحشم و اسباب امارت و افواج در احمد نگر گذاشته با معدودی روانه درگاه شاهی گردید و در آن ایام سلطان شاه یعنی جهانگیر درآله باس بسرتابی و نافرمانی میگذرانید و از طرف شیخ ابوالفضل آزردگی بسیارداشت ویقین خاطر داشت که چون شیخ ازدکن بحضور رسد خاطر پدررا از من زیاده‌تر منحرف خواهد ساخت باستماع اینخبر که شیخ جریده میآید تا بردیده راز سربسته خود براجه نرسنکه دیو ولد مدهکر که مسکن او در راه دکن و شریك و رفیق شاهزاده در تمرد ونافرمانبرداری بود در میان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش باتمام رساند نرسنکه دیو برین کار مستعد گشته متعهد اینخدمت شد و بملك خودروانه گردیده خودرا برجناح استعجال بمسکن خویش رسانید و شیخ ابوالفضل در اجین رسید بعضی هوشیاران آمدن راجه نرسنکه دیو بموجب حکم شاهزاده باراده‌ٔ فاسد ظاهر کردند چون قضای شیخ رسیده بود بر اینخبر التفاتی نکرده از آنجا روانهٔ پیشتر شد غرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ چهل و هفت جلوس اکبر سنهٔ یکهزار و یازده هجری مابین قصبهٔ انتری و سرای‌راجه نرسنکه دیو باافواج راجپوتان از کمین گاه برآمد و قصد او

(۱) کبیدن ، انحراف از . میل از ؛ یارب بیافریدی روئی بدین مثال خودرحم کن برامّت واز راهشان مکیب شهید بلخی .

ظاهر شد همراهان شیخ گذارش نمودند که ما را جمعیت قلیل است و غنیم لشکر بسیار دارد در قصبه انتری رفته باید نشست و بعد حصول جمعیت بیشتر روانه باید شد شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیر زاده را سرفراز فرموده ازحضیض خمول باوج عروج رسانیده اگر امروز ازپیش این دزد گریخته خودرا بنامردی موسوم سازم بکدام آبرو بحضور خواهم رفت و بهم چشمان چه رو خواهم نمود آنچه در تقدیر است بمنصهٔ ظهور خواهد رسید این را بگفت و اسب برانگیخت مخالفان نیز اسبانرا عنان دادند وجنگ واقع شدچون همراه شیخ مردم معدود بودند و غنیم جمعیت فراوان داشت غالب آمد اماشیخ بمقتضای شجاعت وجوانمردی ثبات قدم ورزیده داد مردانگی داد وحمله‌ها نمود جمعی کثیر از راجپوتان آوردند و شیخ ابوالفضل بزخم نیزه برزمین افتاده بآخرت شتافت وهمراهانش نیز کشته شدند راجه نرسنکه دیو سرشیخ جدا کرده به خدمت شاهزاده درآله‌باس فرستاد شاهزاده بغایت خوشوقت شده درجای نالایق انداخت و مدتی همانجا ماند چون اکبر راکمال محبت باشیخ بود باستماع این سانحه از خودرفت ودست بیتابی برروی وسینه خود زد و نوعی آثار بی تابی و بیقراری ازاو بظهور رسید که لایق شأن او نبود رای یاران پترداس که بمنصب سه هزاری سرفرازی داشت و فوجدار ان حدود بود و شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل با امرای دیگر باستیصال راجه نرسنکه دیو قاتل شیخ متعین شدند و حکم شد که تا سرآن بداختر نیارند دست ازکارزار باز ندارند باز برزبان پادشاه گذشت که در بدل سر شیخ سر آن بدگهر چه مقدار داشته باشد زن و بچه او را بدار باید کشید و ملک او را بتمامه قاعاً صفصفا باید ساخت حق آنستکه شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک در زمان خود کم همتا بود و مفصل احوال او بعبارتیکه خود نگاشته درآخر احوال این پادشاه انشاءالله تعالی بجنسه استنساخ کرده آید چون حقیقت دانشمندی شیخ مبارک و اولاد او براکبر ظاهر شد باقتضای قدرشناسی احضار آنها فرمود در سال دوازدهم جلوس ابوالفیض که دراشعار فیضی تخلص داشت وبزرگترین اولادشیخ مبارک بود بملازمت پادشاه فیض اندوز گردید ودر سال نوزدهم شیخ ابوالفضل راکه ازفیضی خردتر بود پادشاه پیش خود خواند اوتفسیر آیة الکرسی بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف شد و پسند خاطر پادشاه افتاد چون بمزید هوش و اکثر علوم اختصاص داشت روز بروز مورد الطاف بیکران ومشمول اعطاف بی پایان گشته پایهٔ قدراواز امرای عظام و وزرای کرام درگذشت و مقرب و مستشارپادشاه گشت بمرتبهٔ که محسود جمیع مقربان درگاه گردید وشاهزادگان باتفاق ارکان دولت درصدد آن شدند که قابویافته اورا ازبیخ براندازندتا آنکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیری برای قرآن مجید درست تصنیف کرده بود و نام پادشاه در آن نیاورده شیخ بعد رحلت پدر بی آنکه موافق رسم دنیاعنوان کتاب رابنام پادشاه موشح گرداندنسخه‌های بسیار نویسانیده باکثر ولایات وبلاداسلام فرستاد چون اینمعنی بعرض اکبر رسیداز غروریکه داشت سخت بر آشفت و شیخ ابوالفضل را مورد عتاب گردانیدشاهزاده سلیم که ازشیخ آزرده خاطرمیبودوامرای دیگر که از خود رائی و بیپروائی او جراحتها در دل داشتند قابو یافته بسخنان بیهوده رنجش پادشاه افزودند و شیخ ابوالفضل ازکورنش منع گردید اما شیخ در زمان تقرب مکرر بعرض میرسانید که من غیراز حضرت پادشاه دیگریرا نمیدانم وبشاهزادها نیز التجا نمی آرم از اینجهت همگنان ازمن آزرده میباشند واکبر این معنی را نیك میدانست وشیخ را بسیار می-خواست وازمصاحبت او بسیار محظوظ بود بعد چندروز تقصیرش معاف کرده بازمشمول عنایت فرمودجدائی او ازحضور تاضرور نمیدیدجایز نمیداشت تا آنکه بحسب قضا بتقدیم خدمات دکن مأمور وچنانکه مسطور شد بعداوت شاهزاده سلیم بی جهت ظاهر مقتول گشت مقالات او حکایت کمالاتش میکند . انتهی .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] نصربن احمد مولی امیرالمؤمنین . ملقب به تاج الدین رجوع به نصرابن احمد . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] نصر ابن مزاحم منقری کوفی عطار . یاقوت گوید : اوعارف بتاریخ واخبار وازغلات زبردست شیعه است . و ابوسعید اشج و نوح ابن حبیب و جز آن دو از وی روایت کنند و او از شعبة ابن الحجاج روایت آرد . و جماعتی ویرا بکذب منسوب دارند دیگران اورا تضعیف کنند . اوراست : کتاب مقتل حجر بن عدی . وفات وی بسال (۲۱۲) بوده است . رجوع به ابن مزاحم . . . و رجوع به نصرابن مزاحم . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] هروی . اوراست معجم الشیوخ .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] هروی . منجم احکامی بزمان مؤید الدولهٔ دیلمی او درحدود ۳۷۱ حیات داشته است. رجوع به ترجمهٔ یمینی . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] یحیی بن خالد بن برمك . رجوع به یحیی . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] یحیی ابن سلامة . ابن حسین ابن محمد . ملقب به معین الدین خطیب حفصکی میافارقینی . رجوع به یحیی . . . و رجوع به خطیب حفصکی . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] یحیی بن عبدالله الحکاك . حافظ ومحدث.وفات ۴۹۵. رجوع به صفحهٔ ۳۰۹ حبط (۱) شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] یحیی ابن نزار ابن سعید منبجی . رجوع به یحیی . . . شود .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] یزید ابن عبدربه الحمصی الجرجسی . محدث است .و از بقیة ابن الولید روایت کند .

ابوالفضل . [اَ بُ ل فَ] یونس بن محمد بن منعة اربلی . رجوع به یونس . . . شود .

ابوفضله . [اَ فَ ضْ لَ] هاشم جد رسول صلی الله علیه وآله. رجوع به هاشم ابن عبد مناف . . . شود .

ابوالفضة . [اَ بُ ل فِ ضْ ضَ] بکیر ابن عبدالله سلمة الاثاعل ابن کعب ابن عوف ابن منیة ابن عطیف . شاعری است ازعرب. قاله الکلبی . (المرصّع)

ابوالفضیل . [اَ بُ ل فُ ضَ] نوعی از قواطع طیور چندگنجشکی . زر زور ملوکی . صفراغون . عصفور الشوك . عصفورالسیاح.طرغلودیس.طروغلودقس (۱)

ابوفضیل . [اَ فُ ضَ] ابوبکر ابن ابی قحافه خلیفهٔ رسول صلوات الله علیه . و این کنیت ابی بکر بروزگار جاهلیت بود .

ابوفطرس . [اَ فُ رُ] (نهر . . .) نهری است درفلسطین. بدوازده میلی رمله از سوی شمال و مخرج آن چشمه‌هائی در کوه پیوستهٔ بنابلس و بمیان دو شهر ارسوف ویافا به بحرالملح ریزد وابونواس در شعر نام آن نهر فطرس آورده بی قید

(۱) Troglodyte.

ابو . و این نهر امروز بنام اعرج معروف است . رجوع به نهرابی فطرس‌در معجم - البلدان یاقوت شود .

ابوفغواء . [اَ فَ] علقمةابن فغواء ، صحابی است .

ابوفقعس . نام یکی از فصحای عرب معاصر یحیی‌بن خالد . از ابن‌الندیم .

ابوالفقعس لزاز . نام‌یکی از فصحای عرب . ابن‌الندیم .

ابوفکیهه . [اَ فُ کَ هَ] افلح ، یا یسار مولی بنی عبدالدار و بعضی از دی گفته اند . او غلام صفوان ابن امیّه بود ، ودر مکّه مسلمانی گرفت ومشر کین وی را را آزار وشکنجه میکردندابو بکرصدیق اورا ازصفوان‌بخریدوآزاد کردودرهجرت ثانیه‌بحبشه‌شدوبارسول‌صلوات‌الله‌علیه‌بمدینه مهاجرت کرد و پیش از غزای بدر وفات یافت .

ابوفند . [اَفَ] مصحف ابوفَید کنت مؤرج ابن‌عمر و سدوسی است . رجوع به ابوفید . . . شود .

ابوالفوارس . [اَ بُ لفَ رِ] ابن ابی‌منصور. اوراست ؛ رسالهٔدراصطرلاب.

ابوالفوارس . [اَ بُ ل فَ رِ]ابن اعوج امیر حسن . رجوع به‌ابن اعوج ... شود .

ابوالفوارس . [اَ بُ‌ل فَ رِ] ابن بهاءالدوله بویهی . مشهور به قوام‌الدوله. سلطان‌الدوله‌ابوشجاع بن بهاء الدوله پس از پدر بجای او نشست و از جملهٔ برادران خودجلال‌الدوله را ببصره‌فرستاد وحکومت کرمان به ابوالفوارس داد و ابوالفوارس در کرمان‌مکنتی‌بیندوخت وروی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس شد و برشیراز مستولی گشت و سلطان الدوله بمحاربهٔ برادر توجه کرد و ابوالفوارس شکست یافت وبکرمان گریخت و ازآنجا بجانب‌خراسان‌شتافت‌وبسلطان‌محمودغزنوی پیوست‌وسلطان، ابوسعید طائی‌را بافوجی ازسپاه مصحوب ابوالفوارس بجانب فارس وکرمان گسیل کرد و سلطان‌الدوله ازاین معنی خبر یافت و از بغداد بجانب شیراز شتافت و آن مملکت را مضبوط ساخت و ابوالفوارس بکرمان رفت وسلطان‌الدوله با لشکری گران متوجه کرمان شد و ابوالفوارس‌از کرمان ببطائح گریخت ودر سلك اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت و بعد ازآن رسل ورسائل آغاز آمد و شد کردند ومیان‌سلطان‌الدوله و ابوالفوارس قاعدهٔ مصالحه‌تاکید پذیرفت بدین موجب که کرمان بدستور معهود به ابوالفوارس متعلق باشد ودیگر باسلطان‌الدوله مخالفت نکند . ابوکالیجارپس از مرگ سلطان - الدوله بشیراز توجه کرد و میان او وعمش ابوالفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافت گاهی غلبه بجانب ابوکالیجار بود و گاهی در طرف ابوالفوارس تا درسنهٔ خمس‌عشر واربعماة ابوالفوارس در گذشت وزمام ایالت‌فارس وکرمان‌من‌حیث‌الاستقلال در قبضهٔ اقتدار ابوکالیجاردر آمد.نقل‌بأختصارازحبیب‌السیر. وقاضی نورالله وفات او را بسال تسع‌عشر واربعمائه آورده است . و در نخبةالدهر دمشقی آمده‌است: ولما انهزم ابوالفوارس ابن بهاءالدوله من اخیه سلطان الدولةبن بویه اباع جوهرین کانا علی جبهة فرسه لیمین‌الدوله بعشرین الف دینار فقال‌له من غلطك تجعل هذاعلی جبهةفرسك وهذه‌قیمتها. ونیزرجوع به‌ترجمهٔ یمینی‌چاب طهران‌صفحهٔ ۳۸۲-۳۸۳-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱ شود .

ابوالفوارس . [اَ بُ ل فَ رِ]ابن خازل کاتب . حسین ابن علی‌ابن حسین . وفات (۵۰۲) ورجوع به حسین ابن علی . . . شود .

ابوالفوارس . [اَ بُ لفَ رِ]ابن سیف‌الدوله حمدانی . صاحب حبیب السیر گوید : در سنهٔ تسع و خمسین و ثلثمائه حمدان بن ناصرالدولة برحبه خروج کرده وبرادر خود ابوالبرکات را که درآن‌دیار بود بکشت و ابو تغلب برادر دیگر ابوالفوارس را بجنگ حمدان نامزد کرد وچون ابوالفوارس به‌رحبه رسیدباحمدان اتفاق کرده وشعار مخالفت ابو تغلب‌ظاهر گردانید و ابوتغلب بوعده و وعید او را فریب داده باز طلبید و ابوالفوارس بار دیگر نزد برادر مهتر رفت واو ویرا بند کرد و بعداز آن برادران دیگر ابراهیم وحسین از ابوتغلب گریخته در دامن‌دولت حمدان آویختند . رجوع به صفحهٔ ۳۹۲ حبط (۱) شود .

ابوالفوارس . [اَ بُ ل فَ ر] ابن عضد الدوله . رجوع به ابی الفوارس شرف‌الدوله . . . شود .

ابوالفوارس . [اَ بُ‌ل فَ رِ]احمد ابن علی . پنجمین وآخرین آل اخشید . از (۳۵۷)تا(۳۵۸) رجوع به‌احمد . . . ورجوع به آل اخشید شود .

ابوالفوارس . اَ بُ ل فَ رِ] بکتوزون‌الحاجب . رجوع به بکتوزون ابوالفوارس . . . شود .

ابوالفوارس . [اَ بُ ل فَ رِ]حسن [امیر . . .] ابن محمد معروف به ابن اعوج . رجوع به ابن اعوج . . . ورجوع به حسن ابن محمد ابوالفوارس . . . شود .

ابوالفوارس . [اَ بُ ل فَ رِ]حیص بیص رازی . رجوع به سعدابن محمدابن سعد . . . شود .

ابوالفوارس . [اَ بُ ل فَ رِ]سعد ابن محمدابن سعدابن‌صیفی تمیمی . ملقب بشهاب‌الدین‌ومشهور به حیص بیص.رجوع به سعد . . . شود .

ابوالفوارس . [اَ بُ ل فَ رِ] شاه شجاع‌ابن مبارزالدین محمد ازآل‌مظفر .

خیال آب خضر بست‌وجام کیخسرو
بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد .

حافظ .

رجوع به شاه شجاع . . . شود.

ابوالفوارس . [اَ بُ ل فَ رِ] شرف‌الدوله و زین‌الملة (۱) شیرزیل(۲) بن فناخسر و عضدالدوله . صاحب حبیب - السیر گوید او در وقت فوت پدر خود عضد الدوله ولایت کرمان داشت و چون خبر فوت پدر شنید بصوب شیراز توجه کرد و درشیراز وزیر عضدالدوله نصربن هرون نصرانی را که از این پیش از وی آزرده خاطر بود بکشت و پس از ضبط مملکت فارس در اوائل سال ۳۷۵ لشکر باهواز کشید و برادر خود ابوالحسین احمدرا که‌ازقبل‌صمصام‌الدولة‌بن‌عضدالدوله حاکم اهوازبود منهزم کرد و سپس‌ببصره شد و در ماه رجب سنهٔ مذکوره‌آنجا را نیز تحت تصرف درآورد و در اوائل‌سال ۳۷۶ متوجه بغداد گشت وبرادرش صمصام

---

(۱) درآثارالباقیة زمن‌الملة آمده وظاهراً نسخه غلط است .

(۲) در بسیاری از کتب تاریخ باذال اخت الدال و در تجارب الامم ابوعلی مسکویه و تاریخ یمینی بازاء آمده است و ابن خلکان در شرح حال احمدبن ابی‌شجاع بویه ابن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیر دل الاصغر بن شیرکوه بن شیر دل الأکبربن شیرانشاه بن شیرفنه بن شستان شاه بن سسن فرد بن شیردل بن سسنازبن بهرام جور همه‌جا شیردل بادال مهمله آورده است .

الدوله که در بغداد امیرالأمرا بود بامید مرحمت نزد او رفت شرف الدوله نخست برادر را تعظیم و تکریم کرد و چون از مجلس بیرون رفت باخذ و قیدش حکم فرمود وباستقلال قرب دوسال دیگر بدولت و اقبال گذرانید و درسال ۳۷۹ در گذشت. و در ترجمهٔ یمینی آمده است که در رجب سنهٔ خمس وسبعین وثلثمائه بصره مستخلص کرد وروی به بغداد نهاد تاجای پدر بگیرد و چون خبر قدوم او برسید صمصام الدوله بحکم کبرسن بمدارات و مجانبت جانب عمارات و تفادی از وحشت و تجافی از کراهیت او پیش باز رفت و ندانست که نیامی گنجای دوتیغ ندارد واز کمانی دوتیر انداختن صورت نه بندد ابوالفوارس اورا بنواخت و گستاخ گردانید پس اورا بگرفت وچشمها داغ کرد و بقلعه گیوستان فرستاد بجانب عمان و ملك مستخلص کرد و امیرالمؤمنین الطائع لله او را شرف الدوله و زین الملة لقب داد و دو سال پادشاهی کرد و درجمادی الآخرة سنهٔ تسع وسبعین بمفاجات فروشد. ورجوع به مجمل التواریخ چاپ طهران صفحهٔ (۳۹۵) ببعد شود.

ابوالفوارس. [اَ بُ ل فَ رِ] شیرزیل . ، شیردل یا شیرذیل . رجوع به ابوالفوارس شرف الدوله . . . شود .

ابوالفوارس. [اَ بُ ل فَ رِ] طغانشاه ابن الب ارسلان محمد ابن چغری بیك ابن میکائیل ابن سلجوق :

ابوالفوارس خسرو طغانشه آن ملکی
که شاهی از اثر جاه او برد مقدار .
ازرقی .

رجوع به طغانشاه . . . شود .

ابوالفوارس. [اَ بُ ل فَ رِ] عبدالملك ابن نوح ابن نصر ابن احمد سامانی . رجوع به عبدالملك . . . شود.

ابوالفوارس. [اَ بُ ل فَ رِ] قناوزی (خواجه عمید . . .) او بفرمان امیر نوح بن منصوربن نوح بن نصر بن احمد سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷) سند بادنامه را از پهلوی بفارسی آورده است .

ابوالفوارس. [اَ بُ ل فَ رِ]قوام الدوله . . . رجوع به ابوالفوارس ابن بهاءالدوله . . . شود .

ابوالفوارس. [اَ بُ ل فَ رِ] ملك العزیز ظهیرالدین سیف الاسلام طغتکین ابن ایوب ابن شاذی ابن مروان . صاحب برادر سلطان صلاح ایوبی فرمانروای یمن از ۵۷۷-۵۹۳ .

ابوفوره. [اَ فَ رَ] جدیر سُلَمی. رجوع به جدیر سلمی شود .

ابوالفهد. [اَ بُ لْ فَ] بصری . نحوی . ازشاگردان زجاج و او کتاب سیبویه را دوبار نزدزجاج خوانده و کتاب الایضاح درنحو از اوست . ابن الندیم .

ابوالفیاض. [اَ بُ لْ فَ ی] محمد ابن حسین بصری . رجوع به محمد . . . شود .

ابوفید. [اَ فَ] گل زعفران. زعفران. ریهقان .

ابوفید. [اَ فَ] عمروبن حارث ابن ثور [و در بعضی نسخ نور] ابن سعدبن حرملة ابن علقمة ابن عمروبن سدوس ابن شیبانی سدوسی بصری نحوی اخباری و سیوطی در بغیه نام و نسب او را عمروبن منیع بن حصین السدوسی آورده ودرشروح شواهد رضی مؤرج بر وزن محدث سلمی شاعر اسلامی معاصر امویان ذکر شده و در صحاح از ابی سعید آمده است که ؛ و منه المؤرج الذهلی جدالمؤرج الراویة سمّی لتأریجه الحرب و تأریشها بین بکر و تغلب و هماقبیلتان عظیمتان . و یاقوت نام اورا مؤرج ابن عمروابن الحارث ابن منیع گفته است . او از اعیان اصحاب خلیل و عالم بعربیت و حدیث و انساب است و از ابی زید انصاری اخذ روایت کرده و صحابت خلیل بن احمد داشته است و حدیث از شعبة بن الحجاج و ابی عمروبن العلاء و غیر آندو شنوده است و احمدبن محمدبن ابی محمد یزیدی و غیر او از مورّج روایت کنند .

مورج با مأمون بخراسان شد و بشهر مرو سکونت گزید سپس بنیشابور آمد و بدانجا اقامت کرد و بمشایخ نیشابور املاء میکرد و آنان می نوشتند و گفته اند که اصمعی ثلث لغت عرب را از برداشت و خلیل نیز ثلثی و مورج دوثلث و ابومالك تمام لغت عرب را محفوظ بود و ابوعبدالله محمد بن عباس یزیدی از عمّ خود و او از مورّج آرد که گفت : من از بادیه بحضر شدم از قیاس در لغت عرب چیزی نمیدانستم و اول بار آنرا در حلقهٔ ابی زید انصاری در بصره آموختم و باز ابوعبدالله مزبور گوید که مورج کسائی بجدّ من هدیه کرد و او در جواب قطعهٔ بنظم باظهار شکر فرستاد و یاقوت آن قطعه را در معجم الادباء در کلمهٔ (مورج) نقل کرده است . و از کتب ابوفید است : کتاب غریب القرآن . کتاب الانواء . کتاب المعانی. کتاب جماهیر القبائل. کتاب حذق نسب قریش و غیره . و وفات وی بسال ۱۹۵ بود . ودر کنیت او ابوفند و ابوفیل نیز ظاهراً بتصحیف آورده اند. رجوع بتاج العروس مادهٔ ارج ومعجم الأدباء یاقوت در کلمهٔ مؤرج و رجوع به فهرست ابن الندیم شود .

ابوفید. [اَ فَ] مؤرج ابن عمر سدوسی نحوی . رجوع به ابوفید عمرو . . . شود .

ابوالفیض. [اَ بُ ل فَ] سالم . محدث است و ابن ادریس ازاو روایت کند .

ابوالفیض. [اَ بُ لْ فَ] ابن سبحان قلی . هشتمین ازامرای جانی یاهشترخانی بخارا . از (۱۱۱۷) تا (۱۱۶۷) این امیر تنها برممالك آن سوی جیحون حکم میراند .

ابوالفیض. [اَ بُ ل فَ] ابن شیخ مبارك متخلص بفیضی (۹۵۴ - ۱۰۱۱) برادر ابوالفضل ناگری اورا بزبان فارسی اشعاری است بشیوهٔ هندیان ومنظومهٔ افسانهٔ نل ودمن وتفسیر سواطع الالهام (۱۰۰۲) از اوست ودراین تفسیر همهٔ آیات قرآنیه را باکلماتی مرکب ازحروف مهمله ترجمه کرده است و نسخهٔ از آن در کتابخانهٔ نگارنده هست . و وی در واقعهٔ برادر خود بقتل رسید. رجوع به ابوالفضل ناگری شود.

ابوالفیض. [اَ بُ ل فَ] ثوبان ابن ابراهیم . رجوع به ذوالنون مصری . . . شود .

ابوالفیض. [اَ بُ ل فَ] ذوالنون، ثوبان ابن ابراهیم مصری. رجوع بذوالنون مصری . . . شود .

ابوالفیض. [اَ بُ ل فَ] محرم ابن پیر محمد ابن مزید . رجوع به محرم . . . شود .

ابوالفیض. [اَ بُ ل فَ] محمد ابن علی ابن عبدالله حلّی . رجوع به محمد . . شود .

ابوالفیض. [اَ بُ ل فَ] یوسف ابن سَفَر . رجوع به یوسف . . . شود .

ابوالفیل. [اَ بُ ل] صحابی است .

ابوالفیل. [اَ بُ ل] یا ابوالفید . مؤرّج سدوسی . رجوع به ابوفید . . . شود .

ابوق. [اَ] (ع) گریز پا (بندهٔ . . .) گریزنده . آبق ج ، اُبَّق .

ابوقابس. [اَ بِ] (ع) آفتاب . (مهذب الاسماء)

ابوقابس. [اَ بِ] مصحف انخسا و انخوسا (۱) وداود ضریر انطاکی نام دیگر اورا ابوقابوس آرد و گوید : هو ابوحلسا بالبربریة وسیأتی وقوع هذاالاسم علی خس الحمار وبالعراق شب العصفر وبالعربیة الاشنان والحرض وخرء العصافیر وبالفارسی

(1) Anchusa tinctoria. (Orcanette.)

بناله (؟) وعصارته القلی اذا احرق اوشمّس.
انتهی .
وبازلغت نویسان فارسی مترادف این کلمه
کلمات انجوسا . خالوما . شنگار . هَوَه
چوبه . حنّاء الفول . هوفیلوس . خردل
صحرائی. حنّاءُ الغزالة. حناءالقوله . حمیراً.
حناء فول . حناء فوله . انجسا . شنجار .
شجرةالدم.عاقرشمعا . عودالفالوذج. رجل
الحمامة . گحلا . کحیلا . ابو خلسا . خسّ
الحمار . حوجره . گاوزبان‌تلخ. هواچوبه.
.بالقیس راآورده‌اند. لیکن بعض از این
کلمات درخور تحقیق و تفتیش است .
رجوع به تذکرهٔ ضریرانطاکی‌شود .

ابوقابوس . [اَ] مصحّف انخسا و
انخوسا . تذکرهٔ داود ضریر انطاکی .
رجوع به ابوقابس شود .

ابوقابوس . [اَ] (ع) آفتاب .
(مهذب الاسماء)

ابوقابوس . [اَ] مولی عبدالله ابن
عمرو. محدث‌است و از او ابن‌عیینه روایت
کند .

ابوقابوس . [اَ] نعمان ابن منذر...
رجوع به نعمان ... شود . و نابغه در
شعر خویش ازراه‌تعظیم ابوقبیس آورده
است . واصل آن‌ابوقابوس است . فأن يقدر
عليك ابوقبيس تحطّ بك‌المعيشةفی هوان .
(المرصّع)

ابوقادم . [اَ دِ] حرباء . || خوك .
خنزیر .

ابوقادم . [اَ دِ] محمد بن قادم مکنی
به ابی قادم . رجوع به محمد . . . شود .

ابوقادوس . [اَ] ابوقالس . نوش
گیا . کتان بری . تریاق کوهی . تریاق
جبل . محاجم . مُخلصَة . قلیجه . (۱)

ابوالقاسم . [اَ بُ لِ س] قهرمان
داستانی است‌تألیف ابواحمد محمدابن‌مطهر
ازدی و مؤلف در این داستان بسیاری از
معلومات‌وسیعهٔ خویش‌را درموضوع‌شعرو
ادب وامثال آورده است . رجوع بدائرة
المعارف اسلام شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ لِ س] اوراست:
ریحانةالعاشق. کشف‌الظنون .

ابوالقاسم . [اَ بُ لِ س]آبندونی.(۲)
عبدالله ابن ابراهیم ابن یوسف آبندونی
جرجانی . امام حافظ زاهد موثق مأمون
ورع‌و کثیرالحدیث‌ازاقران‌ابی‌بکراسمعیلی
وابی‌احمد ابن عدیّ‌حافظ . در جرجان از
عمران ابن موسی ودر بغداد از ابی‌عبدالله
احمدابن حسن ابن عبدالجبار صوفی و در
بصره از ابوخلیفه فضل ابن حباب جمحی و
در مصر از ابی عبدالرحمن احمد بن شعیب
نسائی ودرموصل ازابی یَعلی احمدابن‌علی
ابن مثنی تمیمی و دیگران حدیث شنیده
است .
حاکم ابوعبدالله محمد ابن عبدالله حافظ و
ابونصر اسماعیلی و ابوبکر سالحی قاضی
وابوبکربرقانی‌خوارزمی‌ازآبندونی‌روایت
کنند . حاکم در تاریخ خود گوید :
ابوالقاسم آبندونی در سن کهولت بارها
به نشابورآمد و مدتی ببود و در آنجا با
ابوعبدالله و ابونصر مصاحبت داشت و در
اینوقت پیر بود وسپس درسال۳۴۷یا۴۸
نیز به نیشابورآمدواقامت‌گزید وبروایت
احادیث مشغول شد و پس بجرجان شد و
درسنهٔ (۳۵۰) ببغداد رفت‌وهم‌بدانجاببود
تادر گذشت . وآنگاه‌که من بسال(۳۶۷)
ببغداد رفتم اورا دیدم ضعف پیری بروی
غالب‌آمده وعمرش بنود و چهار سالگی
رسیده . این مرد بزرگ یکی از ارکان
حدیث‌است وباابواحمد ابن عدی حافظ‌شام
ومصر مصاحب بود .
وکتب اوسماع بود [یعنی باجازت اکتفا
نمیکرد] و در رجب ۳۶۸ ازوی مفارقت
کردم وبسال (۳۶۹) خبرمرگ اورا در
نامه های اصحاب خویش خواندیم و هم
گفته‌اند که‌آبندونی‌درحربیه بغدادسکونت
داشت و بجرجان و بغداد روایت حدیث
می کرد ازجمعی از محدثین عراق و شام و
مصر .
ابوبکر برقانی گوید : من با ابومنصور
کرخی‌نزد ابی‌القاسم آبندونی بقصداستماع
حدیث می‌رفتیم واو مارا دریك مجلس معاً
نمی‌پذیرفت و یکی از ما دوتن را بر در
مینشاند ودیگری را اجازهٔ دخول میداد و
چون بیرون می آمد نوبت دیگری میرسید
و میگفت سوگند یاد کرده است که برای
دوکس دریکجا حدیث نکند.

ابوالقاسم . [اَ بُ لِ س] آمدی .
رجوع به حسن ابن بشر ابن یحیی آمدی
. . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ لِ س] ابراهیم
ابن ابی‌بکر عبدالله حصیری . فقیه و ندیم
از ندماء مسعود ابن محمود سبکتکین او
ازجانب مسعود ابن‌محمود سبکتکین‌نوبتی
بسال (۴۲۲) برسولی نزد قدرخان شد
تاجلوس مسعود وعزل محمد را بخان آگهی
دهد وتجدید عهود کند و کرت دیگر بعقد
نکاح دختر قدرخان برای مسعود که از
پیش نامزد محمد ابن محمود بود و دختر
بغراتکین‌برای مودودابن‌مسعودبترکستان
رفت و بعلت مرگ قدرخان این امر دیر
کشید وقریب چهارسال‌حصیری بترکستان
بماند تادرسلطنت بغراخان‌بامهدشاه‌خاتون
دخترقدرخان‌ودختربغراخان‌بغزنه‌بازگشت
و حصیری تا زمان فرخ زاد ابن مسعود
میزیست. رجوع‌به‌تاریخ‌ابوالفضل‌بیهقی‌چاپ
مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۷۷ - ۱۵۷-
۱۶۸ - ۱۹۴ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ -
۲۱۳ - ۲۱۶ - ۳۶۶ - ۴۳۲ - شود .

ابوالقاسم. [اَ بُ لِ س] ابراهیم‌ابن
عثمان . رجوع به‌ابن وزّان . . . ورجوع
به ابراهیم . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ لِ س] ابراهیم
ابن محمد ابن زکریا معروف به‌ابن افلیلی
و برخی کنیت او را ابواسحق گفته اند .
رجوع به ابراهیم افلیلی . . . و جلد (۱)
معجم‌الأدباء صفحهٔ(۳۱۶)چاپ‌مارگلیوث
شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ لِ س]ابن‌ابراهیم
وراق عابی . اوراست: شرح کتاب شهاب
الأخیارمحمدابن سلامة .

ابوالقاسم . [اَ بُ لِ س] ابن ابی‌بکر
لیثی سمرقندی . او راست : حاشیهٔ بر
مطوّل .

ابوالقاسم . [اَ بُ لِ س] ابن ابی
حرث زجاجی . اوراست : اربعین .

ابوالقاسم . [اَ بُ لِ س] ابن ابی
صادق‌عبدالرحمن ابن‌علی‌نیشابوری .رجوع
به‌ابن ابی صادق ورجوع به جلد (۱) نامهٔ
دانشوران صفحهٔ (۲۹۷) شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ لِ س] ابن ابی‌
العباس وزیرالأسفراینی . عوفی درترجمهٔ
ابوعبدالله محمدابن‌صالح ولوالجی آورده
است که : درعهدسلطان یمین‌الدوله محمود
جملگی فضلاخواستند که‌دوبیت فارسی او را
بتازی ترجمه کنند کسی‌را میسر نشد تاآنگاه‌که
خواجه ابوالقاسم پسر وزیر ابوالعباس
اسفراینی آنرا بتازی ترجمه کرو وآن دو
بیت محمد صالح این است :

سیم دندانك و بس دانك وخندانك‌وشوخ
که جهان آنك برما لب او زندان کرد
لب او بینی و گوئی که کسی زیر عقیق
بامیان دوگل اندر شکری پنهان کرد .

و ترجمهٔ خواجه ابوالقاسم این است که
میگوید :

فضیّ ثغرلبیب‌ضاحكٌ عرمٌ
من‌عشق مبسمه اصبحت مسجونا

---

(1) Linaria vulgaris (Linaire) (Shasse - venin.)

(۲) آبندون قریه ایست بجرجان

بسگر قد رایت الیوم مبسمه
تحت العقیق بذاک الورد مکنونا.
رجوع به ابوالحسن علی ابن فضل ابن احمد اسفراینی ورجوع به ابوالقاسم محمدابن ابی العباس فضل ابن احمد شود؟

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن ابی العلاء کاتب. بعربی شعرهم می گفته است دیوان او پنجاه ورقه است. ابن الندیم.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن اخشید. اخشید بسال (۳۳۴) درگذشت و دو پسر صغیر برجای ماند بنام ابوالقاسم وابوالحسن. وابوالمسک کافور غلام حبشی اخشید که سمت اتابکی ابوالقاسم داشت پس ازاخشید او را بر اریکهٔ ملک نشاند و بنام او برتق و فتق امور ملک پرداخت و پس از پانزده سال ۳۴۹ ابوالقاسم درگذشت و کافور بعدازوی ابوالحسن ابن اخشیدرا بپادشاهی برداشت. رجوع به صفحهٔ (۳۰۸) حبط (۱) شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن اعلم علی ابن حسن علوی. رجوع به ابن اعلم ورجوع به علی . . . و رجوع به ابوالقاسم علی . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن افلح، جابر ابن افلح اشبیلی. رجوع به جابر. . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن اماجور عبدالله. اوراست: جوامع احکام الکسوف و القرانات. و رجوع به ابن اماجور ابوالقاسم عبدالله . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن بابك. رجوع به عبدالصمد ابن منصور ابن حسن ابن بابک و رجوع به ابن بابک . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن البارزی رجوع به هبةالله ابن عبدالرحیم ابن ابراهیم حموی شافعی . . . و رجوع به ابی القاسم هبةالله ابن عبدالرحیم . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن براج قاضی سعدالدین. رجوع به سعدالدین . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن برهان. رجوع به عبدالواحد ابن علی معروف به ابن برهان . . . و رجوع به ابن برهان ابوالقاسم. . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن البزری. عمر ابن محمد ابن عکرمهٔ جزری فقیه شافعی امام جزیرهٔ ابن عمر. رجوع به ابن بزری. . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن بشران اوراست؛ جزئی در حدیث. کشف الظنون.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن بشکوال. رجوع به خلف ابن عبدالملك ابن مسعود و رجوع به ابن بشکوال . . . ابوالقاسم خلف . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن بُنّ. محدث است.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن جهیر. رجوع به علی ابن فخرالدوله و رجوع به ابن جهیر زعیم الرؤساء شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن حبیب؟ اوراست تفسیری وثعلبی گوید ازاوچندین بار این تفسیر استماع کرده ام.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن حسن درگزینی. ملقب بقوام الدین. دراول نیابت یکی از حجّاب سلطان محمد ابن ملکشاه داشت وبزمان محمود بن محمد وزارت عراق یافت. سلطان سنجر پس ازعزل نصیرالدین ویرا از عراق بطلبید ووزارت خویش داد وی در شعر و ترسل وقوفی تمام داشت و شعراء عصر را در مدح او قصائد است و او با سخاوت و کفایتی که داشت در قتل اعاظم دلیر وبی محابا بود چنانکه عزالدین اصفهانی را که در ممالك سنجری سمت استیفا داشت بسابقهٔ کدورتی درزندان بکشت وعین القضات همدانی اعلم علمای زمان را بردرمدرسهٔ که مدرّس آن بود بیاویخت وسپس بشآمت خونهای ناحق معزول و به روزگار طغرل ابن محمد ابن ملکشاه بامر پادشاه مقتول گردید.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن حسین بکری. ملقب برضی الدین (امام . . .) او راست: شرح قصیدهٔ (یقول العبد) سراج الدین.

ابوالقاسم. [اَ بَ لْ سِ] ابن حنفیه محمدابن علی ابن ابی طالب علیه السلام. رجوع به محمد . . ورجوع به ابن الحنفیه . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن حوقل رجوع به ابن حوقل ابوالقاسم . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن خاقان. رجوع به ابن خاقان ورجوع به عبدالله ابن محمد ابن عبیدالله شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن خردادبه. رجوع به عبیدالله ابن عبدالله و رجوع به ابن خرداد به . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن الخرقی. عمر ابن حسین فقیه حنبلی. رجوع به ابن الخرقی ورجوع به عمر ابن حسین . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن راوند. رئیس صنف راوندیه ازفرقهٔ عباسیه. (مفاتیح العلوم خوارزمی).

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن سلام بغدادی. اوراست: المسند.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن سمج یا سمح. اصبغ ابن محمد. رجوع بابن سمج یا سمح و رجوع به اصبغ ابن محمد . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن سناء الملك. سعید ابن هبةالله. رجوع به ابن سناء الملك قاضی ابوالقاسم . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن سهلویه ملقب به قشور، از متکلمین معتزله از اصحاب ابوهاشم عبدالسلام ابن محمد الجبّائی المعتزلی. و ابوالقاسم استاد ابوعبدالله حسین ابن علی ابن ابراهیم معروف به کاغذی بصری است.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ابن سیدالکّل هبةالله ابن عبدالله قفطی. رجوع به ابن سید الکل . . . شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ سَ] ابن سیمجور. او پس ازمرگ فخرالدوله بجرجان بخدمت و طاعت مجدالدوله پسر فخرالدوله قیام کرد و خدم و حشم وعدت آل سیمجور ازخراسان روی بوی نهادند و سپاهی تمام درپیش اوفراهم آمد وفائق ازسرتکدری که بابکتوزون قائدجیوش داشت ابوالقاسم را برقصد بکتوزون بیاغالید و می گفت امارت جیوش منصب قدیم آل سیمجوراست و ابوالقاسم این دم او بخورد و عشوهٔ او بخرید و بمقاتلت و مخاصمت بکتوزون برخاست و روی بجرجان نهاد و ابوعلی ابن ابی القاسم فقیه را بمقدمهٔ لشکر پیش فرستاد و ابوعلی چون باسفراین رسید با فوجی از لشکر بکتوزون که بدانجامقیم بود مصاف داد و ایشان را بشکست و برعقب ایشان تانیشابور برفت وچون بنیشابور رسید بکتوزون بد وپیغام فرستاد که از مخاصمت که نتیجهٔ آن درتتق غیب مستور است دست بدارد وبقهستان که از اقطاع موروث آل سیمجوراست رود واوولایت هرات ونواحی آنرا ازمجدالدوله درخواهد تاابوالقاسم را دهد. بلقاسم بدین سخن التفات نکرد و بصحرای بشنجه بردرنیشابور میان دوخصم جنگ سخت افتاد وآخر بکتوزون ظفر یافت در ربیع الآخر سنهٔ (۳۸۸) وفقیه ابوعلی ابن ابوالقاسم و جمعی دیگر از وجوه قوم گرفتار آمدند و سیمجور به قهستان افتاد و از آنجا ببوشنج شد و وبکتوزون روی بدوآورد وچون نزدیك

بوشنج رسید ابوالقاسم درخواست مصالحت کرد و پسر خود ابوسهل سیمجور را بنوا نزد بکتوزون فرستاد و این مصالحه در رجب سال (۳۸۸) بود و ابوالقاسم بقهستان شد وفتنه بیارامید و آنگاه که بکتوزون ازسیف الدوله محمودابن سبکتکین شکست یافت، محمود برای اینکه ابوالقاسم سیمجور به بکتوزون نپیوندد ارسلان جاذب را بتنکیل او بقهستان فرستاد ، ارسلان با ابوالقاسم مصاف داده و او را بشکست وسیمجور بنواحی طبس گریخت و آنگاه که عبدالملك ابن نوح بسال (۳۸۹) اسیر ایلك خان گشت و ملك او سپری شد و ابو ابراهیم منتصر اسماعیل ابن نوح سامانی باستردادتاج وتخت قیام کرد وبقیهٔ اولیای دولت آل سامان بخدمت وی پیوستند وبمعاضدت شمس المعالی قابوس بری رفت ، رسول بطلب ابوالقاسم فرستاد وابوالقاسم بخدمت وی شتافت وقتی که منتصر بنشابور شد و نصرابن ناصرالدین و امیر حاجب آلتونتاش از دست محمود ابن سبکتکین بمدافعت اومنصوب گشتند ، منتصر، ارسلان یالو وابوالقاسم سیمجور را بمحاربهٔ آنان مأمور کردومیان دوجیش کوشش و کشش بسیاررفت وعاقبت منتصریان مغلوب گشتند ومنتصر براه ابیورد بیرون شد و ارسلان یالو سردار خویش را بکشت و لشکر از آن واقعه آشفته شدند ، ابوالقاسم بمرمت آن حال وتسکین نائرهٔ شورش کوشید و بجانب سرخس شدند تا در بقعهٔ پسرفقیه که یکی ازمتعصّبان منتصر بودمقام کرده و بترمیم عدّت وآلت پردازند دراینوقت نصرابن ناصرالدین بر سر ایشان تاخت و پس از جنگی سخت ، ابوالقاسم سیمجور دستگیرشد واورا دربند کمندی پیش امیر نصر بردند و از آنجا بغزنه فرستادند و رجوع به سیمجوریان شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن صفار احمد ابن عبدالله قرطبی . رجوع به ابن صفار (۱) شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن طاووس. رجوع به ابن طاوس سید رضی الدین علی ابن موسی ابن جعفر . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن طباطبا. رجوع به احمد ابن اسمعیل رسی مصری . . . ورجوع به ابن طباطبا . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن طراد. رجوع به علی ابن طراد ابن محمد . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن طی. رجوع به علی ابن علی ابن جمال الدین محمد ابن طی عاملی شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن عبدالعلیم یمنی حنفی، ملقب به شرف الدین. اوراست: قلائد عقود الدرو العقیان فی مناقب ابی حنیفة النعمان . والروضة العالیة المنیفة فی فضائل الأمام ابی حنیفة .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن عبدالنور البرزالی مالکی . اوراست : حاوی در فروع .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن العراد . یکی ازاصحاب و متفقهین بمذهب محمد ابن جریر طبری . و از اوست : کتاب الأستقصاء درفقه . ابن الندیم .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن العریف. رجوع به حسین ابن ولید ابن نصر ابن العریف . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن عساکر . رجوع به ابن عساکر ابوالقاسم ، ورجوع به علی ابن حسن ابن هبة الله . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن عطار . اندلسی اشبیلی . رجوع به ابن عطار ابوالقاسم . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن علی ابن جهیر . رجوع به ابن جهیر زعیم الرؤساء و رجوع به زعیم . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن فارض. عمر ابن ابی الحسن علی ابن مرشد ابن علی حموی و کنیت دیگراو ابوحفص است. رجوع به ابن فارض . ورجوع به عمر . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن قدامه. مجدالدین علی بن جعفر بن حسین ابن قدامهٔ موسوی. ازبزرگان نشابور بود واورا رئیس خراسان میگفتند وسلطان سنجر اورابرادر میخواند وادیب صابر رادرمدح وی قصائدیست؛ سیدالسادات مجدالدین ابوالقاسم علی کزعلو چرخ است وازدل ماه وزدین آفتاب. و در تذکرهٔ دولتشاه بنقل مجالس المؤمنین کنیت او ابوجعفر آمده است . رجوع به تذکرهٔ دولتشاه و مجمع الفصحاء و مجالس المؤمنین شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن قسی اندلسی . رجوع به ابن قسی احمد . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن قطاع سعدی صقلی لغوی علی ابن جعفر ابن علی ابن محمد .رجوع به ابن قطاع . . . ورجوع به علی . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن قطان رجوع به ابن قطان . و رجوع به هبة الله ابن فضل ابن قطان . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن قطان. هبة الله ابن فضل. رجوع به ابن قطان . . . و هبة الله . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن گج . رجوع به ابن گج . . . و رجوع به یوسف ابن احمدابن یوسف ابن گج گجی . . . شود.

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن ما کولا هبة الله ابن علی . رجوع به ابن ماکولا ابوالقاسم . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن محفوظ. لقب او جمال الدین واز مردم بغداد است از منجمین عصر مقتدر بالله خلیفهٔ عباسی . اوراست: رسالهٔ دراسطرلاب وزیج الأستاد درمجلدی کبیر که ازچندزیج گرد کرده و در آن ذکر تواریخ و مواسم و حتی خلفا آورده است .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ابن محمد الکعبی البلخی . یکی از دو رئیس فرقهٔ خیاطیه از معتزله . و آنان را کعبیه نیز گویند .

ابوالقاسم . [اَ بُ ِ س] (حاج میرزا . . .) ابن محمدعلی طهرانی. ازجلهٔ فقهاواز اجلهٔ علمای دارالخلافه است حاج هادی جَدِ وی درزمرهٔ تجار وازشماره ابرار بوده در اواسط عهد خاقان مغفور از بلدهٔ نور روی بدارالخلافه نهاد و هم درآنجاسکنی گزید حاج محمد علی که یکی از پسران وی بوده بر ُحلیهٔ امانت آراسته وبصرافت طبع و میل خاطر در دایرهٔ اهل علم قدم نهاد بیا کدامنی برهمگنان مزیت یافته بنکاح زنی از خاندان قدس و دودمان اصحاب تقوی مبادرت جست خدایش این فرزند سعادتمند را موهبت فرمود درسیم ربیع - الثانی هزار و دویست و سی و شش در دارالخلافه تهران تولد یافت وچون رتبه رشد دریافت بتحصیل علوم رغبت کردیوماً فیوماً آیات قدس وآثار فضل از اوظاهر میشد چنانکه در ده سالگی مقدمات را نیکو فهم کردی وعبارات مشکله راآسان دانستی بدانجهت در صحبت یکی ازاعمام خود که درسلك طلاب منظوم بود باصفهان رفت قریب سه سال در آن مکان تحصیل مقدمات کرد پس معاودت کرده دو سال دردارالخلافه بماندسپس بعتبات عالیات مشرف شده و قریب دو سال نیز در آنجا بماند چون اسبابی فراهم نداشت توقفش ممکن

(۱) ذیل این لغت نامه.

نگشت لاجرم بطهران آمد و دراین هنگام از علوم ادبیه فارغ بود سپس در مدرسهٔ خان مروی در محضر آخوند ملاعبدالله زنوزی تحصیل معقول و در نزد علمای دیگر بخواندن فقه واصول مشغول شدتا سنین عمرش به بیست رسید و ترقیات کامله از وی مشهود شد به ترغیب علماء وفقهای آن زمان اعتکاف عتباب عالیات را وجههٔ همت ساخته درآن مقام شریف رحل اقامت انداخته بشرف مجلس جناب آقا سیدابراهیم قزوینی رسید ویکچنددرآن مدرس عالی ازکلمات آن سیدجلیل علوم شرعیه استفادت نموده در اواسط دولت شاهنشاه مبرور که در کربلای معلی فتنهٔ قتل و غارت واقع گردیدزیست آن مکان مقدس را نتوانست ناچارباصفهان رفت بعد ازچندی که آشوب و فتنه آن سرزمین مرتفع گشت باز روی بدانمکان شریف نهاد در مدرس مرحوم شیخ مرتضی بتحصیل علوم شرعیه مشغول گشت و در اندك زمان معتمد استاد شده قریب بیست سال درنزدشیخ رفع الله درجته باستفادت بگذرانید وکرةً بعد اخری بر مراتب اجتهادش تصدیقات بلیغه فرمودمقام فضل و رتبه اجتهادش بر احدی پوشیده نبود واحدیرا مجال انکارنماند درسنه هزار و دویست و هفتاد و هفت هجری از نجف اشرف عزیمت دارالخلافه طهران نموده وتوقف را مصمم گردید مرجع خاص وعام شده همه روزه فقهاوعلما بمجلس تدریسش حاضر میشدند و از افادات وبیاناتش بهرها میبردند چون جناب عمدة المجتهدین حاج ملاعلی تولیت مدرسه حاج محمدحسین خان فخرالدوله بیافت بتدریس مدرسه اش بر گزید و هفت سال در آن مدرسه بتدریس علم فقه و اصول مشغول گردید در اواخر عمر رمدی شدید او را طاری گردید چندی بصرش از حلیهٔ دیدن عاری ماند و هم در آن ایام اجل موعود دررسید در روزسیم شهر ربیع الثانی هزارودویست ونود ودو که مطابق باروز میلادش بود داعی حق را لبیك گفت در حضرت عبدالعظیم درپشت بقعهٔ متبر که حمزة بن موسی مدفون گردید در ایام توقف دارالخلافه اکثری ازمسائل فقه واصولرا در دو کتاب که چندین رساله است وهمانا بشرح میگذرد با تحقیقی وافی واسلوبی نغز برشته تألیف وتصنیف آورده است رسالهٔ درصحیح و اعم. رسالهٔ در اجتماع امر ونهی. رسالهٔ درجزا. رسالهٔ درمقدمهٔ واجب وامر بشئی. رسالهٔ درمسائل تخصیص ومجمل و مبین و مطلق و مقید. رسالهٔ در مفهوم و منطوق. رسالهٔ در استصحاب. رسالهٔ دراصل برائت. رسالهٔدرحجّیت ظنّ رسالهٔ درحسن و قبح و ملازمه. رسالهٔ در مشتق. رسالهٔ درتعادل وتراجیح. طهارت. خلل صلوة. صلوة مسافر. غصب. وقف. لقطه. قضا وشهادات. رهن. احیاء موات. رسالهٔ درتقلید. زکوة. اجاره. و میرزا ابوالفضل فرزند کهتر وی را که در عداد فضلا وادبا محسوب است درماتم پدرقصیدهٔ است. نقل باختصار از نامهٔ دانشوران جلد (۱) صفحهٔ ۴۷۲.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] (سید...) ابن محمد محسن ابن مرتضی اصفهانی. امام جمعه. مولد او اصفهان و برادر زادهٔ میرمحمد مهدی اصفهانی امام جمعهٔ طهران بود در ۱۲۳۷ که محمد علی میرزا پسر فتحعلیشاه در گذشت علماء ولایات به تسلیت بطهران آمدند میرزا ابوالقاسم نیز از اصفهان بدین عزم بطهران آمد ومنظور نظر فتح علیشاه شد و بامر او در طهران اقامت گزید ونزد ملاعبدالله بتحصیل حکمت و کلام و پیش ملا محمد تقی استرآبادی بکسب فقه و اصول پرداخت سپس بعتبات عالیات رفت ونزد شیخ حسن ابن شیخ جعفر نجفی به تکمیل فقه وغیره اشتغال جست و بسال دوازدهم سلطنت محمد شاه پس از مرگ عمش متقلد منصب امام جمعگی طهران گردید. میرزا تقی خان امیر نظام وقتی گفته بود: همهٔ علما هرچه بمن نوشتند برای جلب نفع یا دفع ضرّ خود بود و امام جمعه هرچه نوشت اغاثهٔ ملهوفی یا اعانت مظلومی بود.
اوراست: کتاب شرح بلدان مفتوحه العنوة. کتاب ذکر فتاوی و احوال خود. کتاب در تحقیق مطالب اصولیه. کتاب منتخب الفقه. وفات وی بسال (۱۲۷۱) هجری قمری است و گورستان جنوبی طهران که معروف به سرقبرآقاست منتسب بدوست.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] ابن مخلد. سلیمان ابن حسن. رجوع به سلیمان ابن حسن... و رجوع به ابن مخلّدابوالقاسم ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] ابن مرزبان، حسین ابن علی ابن حسن ابن محمدابن یوسف ابن بحر ابن بهرام ابن مرزبان ابن ماهان ابن باذان ابن ساسان ابن حرون ابن بلاش ابن جاماسب ابن فیروزابن یزدجردابن بهرام گور. معروف به وزیر مغربی. رجوع به حسین... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] ابن مَنده رجوع به بنومنده... ورجوع به عبدالرحمن ابن منده شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] ابن نافع ابوبزه. محدث است.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] ابن ناقیا. رجوع به ابوالقاسم عبدالله یا عبدالباقی ... و رجوع به ابن ناقیا... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] ابن الوَتّار. رجوع به صفحهٔ (۲۱۱) و (۲۱۲) تاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیك شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] ابن ذرّان. ابراهیم ابن عثمان. رجوع به ابن ذرّان ورجوع به ابراهیم... ذیل این لغت نامه شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] ابن هانی، موسوم به محمد. و بعضی کنیت او را ابوالحسن گفته اند. رجوع به ابن هانی ... شود.

ابن هانی ابن رومی ابن معتز ابن بیض
دعبل وبوشیص وآن فاضل که بوداندرقرن.
منوچهری.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] ابن یوسف سمرقندی حنفی مدنی حسینی. (سید ...) وفات (۵۵۷). اوراست: کتاب الأحقاق. کتاب المنافع. کتاب المنثورفی فروع الحنفیة. کتاب خلاصة المفتی فی الفروع. وکتاب الاحقاف. و شاید این کتاب اخیر همان کتاب الأحقاق باشد بتصحیف یکی از دیگری.

ابوالقاسم. [ا بُ ل ِ س] ابوالحکم ظاهراً صاحب برید هندوستان بزمان محمود سبکتکین وبزمان مسعود. رجوع به صفحهٔ (۲۷۰) و(۲۷۱) تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ِ س] ابوالزناد. تابعی است و احمد ابن حنبل از او روایت کند.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] ابوالعیزار الکوفی. محدث است.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] احمد ابن ابی بکر. رجوع به احمد... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] احمد ابن الحسن المیمندی. شمس الکفات وزیر محمود ابن سبکتکین. رجوع به احمد ... شود.

خواجه بوالقاسم عمید سیدآن کزنعت او
شعرهای عنصری پرلؤلؤ و مرجان شود.
عنصری.

صاحب سید تاج وزرا شمس کفات
خواجه بوالقاسم دستور خداوند جهان.
فرخی.

کدخدای ملک‌مشرق وسلطان بزرگ
صاحب‌سیدابوالقاسم خورشیدزمان. فرخی.
صاحب سید ابوالقاسم خورشید کفات
آن امام همه احرار بفضل وبهنر. فرخی.
شمس‌الکفات صاحب سید وزیر شاه
بوالقاسم احمد حسن آن حرّ حق گذار.
فرخی.
صاحب سید آفتاب کفات
خواجه بوالقاسم احمد بن حسن. فرخی.
دستور ملک صاحب ابوالقاسم احمد
آن‌حمد وثنارا بدل‌ودیده خریدار. فرخی.
صاحب سید احمد آنکه ملوک
نام اورا همی برند نماز. فرخی.
سپهر هنر خواجهٔ نامور
وزیر جلیل احمد ابن الحسن. فرخی.
گفتم که نام خواجه و نام پدرش چیست
گفتایکی خجسته پی‌احمدیکی‌حسن. فرخی.
جلیل صاحب ابوالقاسم آنکه خامهٔ اوست
بهم کنندهٔ گنج امیر وپشت سپاه. فرخی.
خواجهٔ بزرگ شمس کفات احمد حسن
کاحسان‌او ونعمت‌اودستگیرماست. فرخی.
وزیر ملک صاحب سید احمد
که دولت بدو داد فرمانروائی
ایا مصطفی سیرت ومرتضی دل
که همنام و هم کنیت مصطفائی. فرخی.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن حسین بیهقی حنفی. رجوع به احمد... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن الظاهر بامرالله ابی‌نصر محمدابن الناصرلدین‌الله. مکنی‌به‌ابی‌القاسم وملقب به مستنصر بالله. رجوع به مستنصر بالله ابوالقاسم احمد... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن عبدالله‌ابن عمر اندلسی. رجوع به احمد ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن عبدالله ابن عمرو معروف به ابن صفار قرطبی رجوع به احمد... و رجوع به ابن صفار (۱) شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن عبدالله بلخی حنفی. رجوع به احمد... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمد ابن عبدالله دلجی. رجوع به احمد... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن عبدالله قرطبی. معروف به ابن صفار. رجوع به‌احمد... ورجوع به‌ابن‌صفار (۱) شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن عبدالودود ابن علی‌ابن سمجون. رجوع. به احمد ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن عبیدالله بلخی. رجوع به احمد و رجوع به کعبی شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن علی، ابرقوهی وزیر بهاءالدولة ابن عضدالدولة بویهی و در متن تاج العروس درمادهٔ - ب ر ق ه نام‌اوعلی‌ابن‌احمدآمده است. (۲)

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن محمد ابن احمد عدوی. رجوع به احمد ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمد ابن محمد ابن اسمعیل رسی مصری معروف به ابن طبا طبا، رجوع به احمد ... و رجوع به ابن طبا طبا ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن محمد ابن خلف الاشبیلی. الحوفی الفرضی. اوراست: فرائض‌الحوفی. وفات (۵۸۰)

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن محمد ابن عمار ابن مهدی ابن ابراهیم مهدوی. رجوع به احمد ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمدابن محمد ابن عمر العتابی. رجوع به احمد ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمد ابن محمد ابن عمر ابن ورد تمیمی. رجوع به احمد ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمد ابن المستنصرابن‌الظاهرابن الحاکم‌ابن‌العزیز ابن المعزابن القائم ابن المهدی. رجوع به مستعلی‌احمد ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] احمد ابن منصورسمعانی. رجوع به‌سمعانی ورجوع به احمد ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ارلات. پدر محمد قاسم میرزا رجوع به جلد دویم حبیب‌السیر چاپ طهران صفحهٔ (۲۹۸) شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] ازدی. عبدالله بن محمد بصری نحوی. رجوع به عبدالله ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] اسحق‌ابن محمد ابن‌اسماعیل. ازشیوخ‌ارباب‌طریقت. معروف بابی‌القاسم سمرقندی. رجوع به اسحق ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] اسعدابن علی ابن احمد الزوزنی. رجوع به اسعد ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] اسکافی. رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۷۰۲) و (۷۰۳) شود. و این غیر اسکافی‌معروف است.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] اسکافی. رجوع بعلی ابن محمداسکافی نیشابوری... و رجوع به اسکافی ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ لْ سِ] اسکافی. صاحب چهار مقاله گوید: اسکافی دبیری بود از جملهٔ دبیران آل سامان رحمهم الله. وآن‌صناعت نیکوآموخته بود وبرشواهق نیکو رفتی وازمضایق نیکو بیرون آمدی و دردیوان رسالت نوح ابن‌منصورمحرری کردی. مگر قدر اونشناختند وبقدرفضل ننواختند. از بخارا بهرات رفت بنزدیك البتکین. و البتکین ترکی خردمند بود و ممیز او را عزیز کرد و دیوان رسالت بدو تفویض فرمود و کار او گردان شد و بسبب آنکه نوخاستگان در حضرت پدید آمده‌بودند برقدیمان‌استخفاف همی کردند و البتکین تحمل همی کرد و آخر کاراو بعصیان کشید باستخفافی که در حق اورفته بود باغراء جماعتی که نوخاسته بودند و امیر نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتکین‌باآن لشکر بیایند وسیمجوریان از نشابور بیایند و باالبتکین مقابله‌ومقاتله کنند و آن حرب سخت معروف است و آن واقعهٔ صعب مشهور پس از آنکه‌آن لشکر ها بهرات رسیدند، امیرنوح علی ابن محتاج الکشانی راکه حاجب‌الباب‌بود باالبتکین بانامهٔ چون‌آب وآتش. مضمون او همه وعید و مقرون اوهمه تهدید. صلح را مجال ناگذاشته و آشتی را سبیل رهانا کرده، چنانکه درچنین‌واقعهٔ‌وچنین‌داهیهٔ خداوندضَجِر قاصی ببندگان عاصی نویسد همه نامه پر از آنکه بیایم و بگیرم و بکشم چون حاجب ابوالحسن علی ابن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت البتکین آزرده بود آزرده‌ترشد برآشفت وگفت من‌بندهٔ پدراویم امّا درآنوقت که‌خواجهٔ من ازدار فنا بدار بقا تحویل کرد او را بمن سپرد نه مرا بدو و اگر چه از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود اما چون این قضیت‌را تحقیق کنی نتیجه بر خلاف این آید که من در مراحل شیبم واو درمنازل

(۱) درذیل‌این لغت‌نامه. (۲) درحاشیهٔ تاج‌العروس آمده است: تولد علی‌ابن‌احمد کذا بخط الشارح موافقاًلما فی یاقوت‌والذی‌فی‌المتن المطبوع احمدابن علی.

شباب و آنها که اورا براین بعث همی کنند ناقض این دولتند نه ناصح و هادم این خاندانند نه خادم وازغایت زعارت باسکافی اشارت کرد که چون نامه جواب کنی از استخفاف هیچ بازمگیر و بر پشت نامه خواهم که جواب کنی . پس اسکافی بربدیهه جواب کرد واول بنوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم . یانوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فائتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین . چون نامه بامیر خراسان نوح ابن منصور رسید آن نامه بخواند و تعجبها کرد وخواجگان دولت حیران فرو ماندند و دبیران انگشت بدندان گزیدند چون کار البتکین یکسو شد، اسکافی متواری گشت و ترسان وهراسان همی بود تا یك نوبت که نوح کس فرستاد واورا طلب کرد ودبیری بدو داد وکار او بالا گرفت ودرمیان اهل قلم منظور ومشهور گشت .

وباز نظامی عروضی گوید :

چون اسکافی را کار بالا گرفت ودرخدمت امیر نوح ابن منصور متمکن گشت وماکان کاکوی به ریّ و کوهستان عصیان آغاز کرد وسرازربقهٔ اطاعت بکشید وعمّال بخوار و سمنك فرستاد وچند شهراز کومش بدست فروگرفت ونیز ازسامانیان یاد نکرد نوح ابن منصور بترسید ازآنکه مردی سهمگین وکافی بود وبتدارك حال او مشغول گشت وتاش اسپهسالار را با هفت هزار سوار به حرب او نامزد کرد که برود وآن فتنه را فرونشاند وآن شغل گران ازپیش برگیرد، برآن وجه که مصلحت بیند ، که تاش عظیم خردمند بود وروشن رأی ودر مضایق چست درآمدی وچابك بیرون رفتی وپیروز جنگ بودی واز کارها هیچ بی مراد بازنگشته بود واز حربها هیچ شکسته نیامده بود وتا او زنده بود ملك بنی سامان رونقی تمام وکار ایشان طراوتی قوی داشت پس در این واقعه امیر عظیم مشغول دل بود وپریشان خاطر کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلوت بنشست و گفت من از این شغل عظیم هراسانم که ماکان مردی دلیر است وبادلیری ومردی کفایت دارد وجود هم ، وازدیالمه چون او کم افتاده است باید که باتاش موافقت کنی وهرچه دراین واقعه از لشکر کشی بروی فروشود تو با یاد او فرو دهی ومن بنشابور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد وخصم شکسته دل شود باید که هر روز مسرعی با مُلطّفهٔ ازآن تو بمن رسد وهرچه رفته باشد نُکت ازآن بیرون آورده باشی ودر آن ملطفه ثبت کرده چنانکه تسلّی خاطر آید . اسکافی خدمت کرد و گفت فرمانبردارم . پس دیگر روز ، تاش رایات بگشاد و کوس بزد وبر مقدّمه از بخارا برفت واز جیحون عبره کرد باهفت هزار سوار وامیر با باقی لشکر درپی او بنشابور بیامد. پس امیر تاش را ولشکر را خلعت بداد وتاش درکشید وبه بیهق درآمد وبکومش بیرون شد وروی بری نهاد ، با عزمی درست وحزمی تمام وماکان باده هزار مرد حربی زره پوشیده بردر ریّ نشسته بود و بری استناد کرده ، تا تاش برسید واز شهر برگذشت ودرمقابل او فرودآمد ورسولان آمد وشد گرفتند ، برهیچ قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز که ازهرجای فراهم آورده بود. پس برآن قرار گرفت که مصاف کنند وتاش گرگ پیر بودو چهل سال سپهسالاری کرده بود وازآن نوع بسیار دیده ، چنان ترتیب کرد که چون دو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند وابطال وشداد لشکر ماوراء النهر و خراسان از قلب حرکت کردند نیمی ازلشکر ماکان بجنگ دستی گشادند وباقی حرب نکردند وماکان کشته گشت. تاش بعدازآن که از گرفتن وبستن و کشتن فارغ شد روی باسکافی کرد و گفت کبوتر بباید فرستاد بر مقدمه تا از پی او مسرع فرستاده شود امّا جملهٔ وقایع را بیك نکته باز باید آورد چنانکه برهمگی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید ومقصود بحاصل آید پس اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت و بنوشت ؛ امّاماکان فصار کاسمه والسلام . از این مامای نفی خواست وازکان فعل ماضی تا پارسی چنان بود که ماکان چون نام خویش شد یعنی نیست شد . چون این کبوتر به امیر نوح ابن منصور رسید از این فتح چندان تعجب نکرد که ازاین لفظ واسباب ترفیه اسکافی تازه فرمود و گفت چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکته ها برسد . انتهی . و علامهٔ قزوینی در حواشی چهار مقاله آورده اند :

اسکافی ، هوابوالقاسم علی بن محمد اسکافی النیسابوری الکاتب المشهور ، فنون ادب را در نیشابور تحصیل نمود و در عنفوان شباب بملازمت امیرابوعلی بن محتاج چغانی ازامراء معروف سامانیه پیوست امیرابوعلی اورا برگزیده و مقرب گردانید و دیوان رسائل خود را بدو محول فرمود ووی به نیکوترین وجهی ازعهدهٔ این خدمت برآمد و صیت فضلش در آفاق منتشر گردید و نامهای او که درنهایت حسن و کمال بلاغت بود ببخارا میرسید و مردم در آن منافست نموده دست بدست می بردند امناء دولت تعجب مینمودند وهمواره بابوعلی مینوشتند که اسکافی را ببخا را فرستد تا در عداد نویسندگان حضرت باشد ابوعلی بتعلل می گذرانید تاآنکه در سنهٔ ٣٣٤ ابوعلی برامیرحمیدنوح ابن نصربن احمد بن اسمعیل سامانی عصیان ورزید وبر بسیاری از بلاد خراسان مستولی گردید و مابین او وامیر نوح محارباتی دست داد ازجمله جنگی بود که در جرجیل (یا جرجیك) (١) ازمحال بخارا مابین ایشان واقع شد و شکست بر ابوعلی افتاد و بچغانیان گریخت و اکثر همرهان او اسیر گشتند ازجملهٔ اسرا ابوالقاسم اسکافی بود و اورا با آنکه طرف میل و عنایت مخصوص امیرنوح بود درقلعهٔ قهندز من اعمال بخارا محبوس نمودند امیرنوح خواست تا مکنون ضمیر اورا معلوم نماید فرمان داد تا نامهٔ مجعول از زبان یکی ازبزرگان دولت بوی نوشتند که ابوالعباس چغانی (برادر ابوعلی چغانی) بامیر نوح نوشته است ودرحق تو شفاعت نموده وترا بشاش (چاچ) می طلبد تا کتابت رسائل سلطانی را باتو مفوض دارد رأی تو خود دراین باب چیست اسکافی درجواب در ذیل رقعه نوشت « ربِّ السِّجنُ احبُّ الیَّ مما یدعوننی الیه » چون این جوابرا برامیرنوح عرضه کردند بغایت باوی خوشدل گشت و فرمان داد تا او را از حبس بیرون آورده خلعت پوشانیدند و اورا درديوان رسائل بهنیابت ابی عبدالله معروف به کله (؟) بنشانید و دیوان رسائل اسماً با ابوعبدالله کله بود و رسماً بااسکافی وچون ابوعبدالله وفات نمود اسکافی بالاستقلال متولی دیوان رسائل گشت و صیتش منتشر گردید و شهرتش بغایت رسید وبعد از آنکه امیرنوح وفات نمود و امیر رشید عبدالملك بن نوح در سنه ٣٤٣ بجای او بنشست اسکافی را در همان منصب بر قرار داشت و بر مرتبتش بیفزود ولی دیری نکشید که اسکافی مریض شده این جهان را بدرود گفت بنا براین وفات اسکافی در اوایل سلطنت عبدالملك بن نوح (سنهٔ ٣٤٣ - ٣٥٠) واقع شده است ، و چون اسکافی وفات نمود شعراء مراثی بسیار درحق وی گفتند از جمله هزیمی ابیوردی گفت و این ابیات مشهور است :

---

(١) این کلمه ظاهراً خرجیك است و آن بیابانی است براه خوارزم :

ای برسرخوبان جهان بر ، سرجیك   پیش دهنت ذره نماید خرجیك .   عنصری.

الم تر دیوان الرسائل عُطلّت
لفقدانه اقلامه و دفاتره
کثغر مضی حامیه لیس یَسُدّه
سواه و کالکسر الذی عزجابره
لیبك علیه خطّه و بیانه
فذامات واشیه وذامات ساحره.

تعالبی گوید ازعجائب امر اسکافی آن بود که وی در رسائل سلطانیات (یعنی مکاتبات رسمی دولتی) دارای اولین درجه بود و هیچ کس بپای او نمی رسید ولی در اخوانیات (یعنی مکاتبات دوستانه) ازعهده بر نمی آید و عجز و قصور او بمنتهی درجه بود . و نیز ثعالبی گوید اسکافی در علو رتبه در نثر و انحطاط درجه درنظم مانند جاحظ بود (یتیمة الدهر للثعالبی ج ٤ ص ۲۹-۳۳ بتصرف یسیر) ، و نیز آقای قزوینی راست درصفحه (۱۰۳) حواشی چهار مقاله : « در دیوان رسالت نوح بن منصورمحرری کردی » (۱). این سهوواضح است زیراکه بتصریح ثعالبی چنانکه گفتیم وفات اسکافی در اوایل سلطنت عبدالملك ابن نوح بن نصر (سنهٔ ۳۴۳-۳۵۰)واقع شد وحال آنکه جلوس نوح بن منصوربن نوح بن نصر درسنهٔ ۳٦٦ است پس محال است که اسکافی زمان اورا دریافته باشد ، وتوهم اینکه شاید لفظ « نوح بن منصور » سهو نساخ باشد باطل است چه لطف این حکایت مبتنی برلفظ « نوح » است برای آنکه مخاطبه بآیهٔ یا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فأَكْثَرْتَ جِدالَنا راست آید « الپتگین تحمل همی کرد و آخرکار او بعصیان کشید » (۱) این نیز سهوی واضح است چه جلوس نوح بن منصور چنانکه گفتیم در سنهٔ ۳٦٦ است و حال آنکه وفات الپتگین علی اختلاف الأقوال درسنه ۳۵۱ یا ۳۵۲ یا ۳۵٤ واقع شد یعنی باقل تقدیرات دوازده سال قبل از جلوس منصوربن نوح پس محال است که الپتگین با نوح بن منصور عصیان ورزیده باشد و گویا مصنف نوح بن منصوررا (سنهٔ ۳٦٦-۳۸۷) بپدرش منصور ابن نوح (سنهٔ ۳۵۰ - ۳٦٦) اشتباه نموده چه بااین اخیربود که الپتگین عصیان ورزید و بغزنه (۲) رفته بر آنجا مستولی گشت و احتمال میرود که مصنف الپتگین را بابوعلی سیمجور اشتباه نموده باشد زیراکه ابوعلی سیمجور بود که با نوح بن منصور مخالفت نمود و باعث بسی وهن وضعف دردولت سامانیه گردید واین احتمال ثانی اقرب است .

ودرصفحهٔ ۱۰٤ آورده‌اند « امیرنوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتکین با آن لشکر بیایند و سیمجوریان از نشابور بیایند وباالپتگین مقابله ومقاتله کنند » (۱) این صحیح است که امیر نوح بزابلستان نوشت تاسبکتکین آن لشکر بیارد ولی کی و برای محاربه با که ؟ درسنهٔ ۳۸۳ یعنی سی واند سال بعد از وفات الپتگین وبرای محاربهٔ با ابوعلی سیمجور که مدتی درازبودباامیرنوح مخالفت نموده واطراف مملکت را پرازفتنه و آشوب نموده بود و امیرنوح چون خود ازدفع این فتنه عاجز گشت بسبکتکین و پسرش محمود متوسل شده ایشان ازغزنه بخراسان آمدند و آن فتنه را فرو نشانیدند وسیمجوریان رامقهور نمودند ، پس مصنف را درهمین یك فقره چند سهو بزرگ روی داده یکی آنکه الپتگین را بانوح بن منصورمعاصردانسته واستحالهٔ این امر را بیان نمودیم ، دیگر آنکه لشگر کشیدن سبکتکین رابخراسان باتفاق سیمجوریان وبقصد جنگ باالپتگین دانسته وحال آنکه اولا سبکتکین باتفاق سیمجوریان لشکر نکشید بلکه خود بقصد جنگ باایشان بودکه لشگرغزنه رابخراسان آورد ثانیاً الپتگین سی واند سال قبل از لشگر کشیدن سبکتکین بخراسان وفات نموده است .

«امیرنوح علی بن محتاج الکشانی راکه حاجب الباب بود با الپتگین فرستاد با نامه چون آب وآتش... چون حاجب ابوالحسن علی بن محتاج الکشانی نامه عرضه کردالخ» (۱) قریب بیقین است که مقصود امیر ابوعلی [احمد] بن محتاج الصغانی میباشد که از امراء معروف سامانیه و والی خراسان و سپه سالارکل عساکر آن مملکت بود ، و قطع نظر ازتغلیطی که مصنف دراسم و کنیه ونسبت بلد ومنصب این شخص کرده است (۳) گوئیم امیرابوعلی درسنه ۳٤٤ وفات نمود(رجوع کنید بابن الاثیرج ۸ ص ۳۸٤ یعنی بیست و دو سال قبل از جلوس امیر نوح (درسنهٔ ۳٦٦) وسی ونه سال قبل از لشکر کشی سبکتکین بخراسان (در سنهٔ ۳۸۳) پس رسالت ابوعلی بن محتاج ازجانب امیرنوح بسوی الپتگین ازمستحیلات است . و در صفحهٔ (۱۰۵) آورده اند : ابوریحان بیرونی در کتاب الآثارالباقیه (ص۳۳۲) حکایت نوشتن این آیه را(٤) بخلف بن احمد امیرسیستان نسبت میدهد، بعد از ذکر یکی از اجوبهٔ مسکته گوید « وما اوجز هذاالجواب واسکته واشبهه بجواب ولی الدوله ابی احمد خلف بن احمد صاحب سجستان حین کتب الیه نوح بن منصور صاحب خراسان بالوعید وصنوف التهدید فاجابه یا نوح قدجادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین »

ودرین حکایت(٥) مصنف رادوسهو تاریخی دست داده است ، اولا واقعهٔ عصیان ماکان بن کاکی را درعهد نوح بن منصورفرض میکند وحال آنکه ماکان در عهد نصربن احمد بن اسماعیل (سنهٔ ۳۰۱ - ۳۳۱) پادشاه سوم سامانی وجد پدر این نوح بن منصور طغیان کرد و برجرجان مسلط شد ودرسنهٔ ۳۲۹ یعنی ۳۹ سال قبل ازجلوس نوح بن منصور کشته شد ، ثانیاً سردار لشکری را که باماکان ابن کاکی محاربه نمود واورا بکشت سپه سالارتاش مینویسد و حال آنکه باتفاق مورخین سردار آن جنگ امیر ابوعلی احمد بن محتاج چغانی بوده است واوست که ماکان کاکی رابکشت والسلام؛ انتهی - ورجوع به حاشیهٔ مرحوم ادیب طاب ثراه بر تاریخ بیهقی صفحهٔ (٦۱۱) شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ـِ س] اسماعیل بن اسحق بن ابراهیم. او یکی ازخوشنویسان و عارفین بفن خط بود و پدرش اسحق معلم مقتدر خلیفه است که او نیز در خط بعهد خویش بی‌نظیر است . ابن الندیم .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ـِ س] اسماعیل ابن احمد سمرقندی . رجوع به اسماعیل ... شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ـِ س] اسماعیل ابن حسن ابن عبدالله بیهقی . رجوع به اسمعیل ... شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ـِ س] اسماعیل ابن حسن ابن علی غازبیهقی، شمس الأئمه رجوع به اسماعیل ... شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ـِ س] اسماعیل ابن حسین بیهقی حنفی . رجوع باسماعیل ... شود .

(۱) قول نظامی عروضی درچهار مقاله . (۲) نه بهرات چنانکه مصنف سهواً گفته است ، (۳) زیراکه اسم او احمد است نه علی و کنیهٔ او ابوعلی نه ابوالحسن وچغانی است نه کشانی و والی خراسان بود ازجانب نصربن احمد ونوح ابن نصربن احمد نه حاجب الباب نوح بن منصور، و کشانی منسوب است بکشانیه بفتح کاف و تخفیف یاء شهری ازصغد سمرقند وچغانی (صغانی) منسوب است بچغانیان که معرب آن صغانیان است وآن ولایتی است عظیم در ماوراء النهر و پای تخت آن را نیز بهمین اسم نامند (یاقوت) .

(٤) مراد آیهٔ یانوح قدجادلتنا ... است. (٥) مراد حکایت چهارمقاله است که سابقاً نقل شد .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] اسماعیل ابن عباد معروف بصاحب . رجوع بصاحب ابن عباد . . . شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] اسماعیل ابن محمد . رجوع به اسماعیل . . . شود.

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] اسماعیل ابن محمد ابن فضل ابن علی اصفهانی . رجوع به اسماعیل . . . شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] اسماعیل ابن محمدطلحی اصفهانی . رجوع باسمعیل . . . شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] اشقر . رجوع به اشقر . . . شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] اصبغ ابن محمد ابن سمح غرناطی ، مهندس . رجوع به اصبغ . . . شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] اصبغ نباتة الحنظلی الکوفی . تابعی است .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] امام الدین رافعی ابن ابوسعید رافعی قزوینی مشهور به بابویه اودر ۶۳۳ بقزوین در گذشته است ومؤلف شرح صغیروکبیر اوست . وقطعهٔ ذیل به پدر وپسر هردو نسبت شده است : طلب کردن علم از آنست فرض

که بی علم کس را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد ز آموختن
که از ننگ نادانی آگاه نیست.

رجوع به مجمع الفصحاء و ریاض العارفین شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] انصاری . اوراست : شرح ارشاد نووی .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] انطاکی . اوراست : تفسیر تمام اصول هندسهٔ اقلیدس. تاریخ الحکماء قفطی . صفحهٔ (۶۴) سطر (۱۸) .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] انماطی . رجوع به عثمان ابن سعید بشار احول فقیه شافعی شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] انوجور ابن اخشید . دومین از سلاطین بنی اخشید بمصر . رجوع به انوجور . . . شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] بابر ابن بایسنقر . رجوع به بابر . . . شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] (امیر ...) بخشی (۱) مؤلف حبیب السیر گوید : یکی ازسران وقوادجیوش الغ بیك ابن شاهرخ. اونوبتی ازدست الغ بیك بالشکر بادغیس ومروالروذ بضبط واستحکام سرپل تابان وکنار آب مرغاب برای منع تجاوز سپاه از بك مأمور شد .

و درحوادث سال (۹۱۹) می آورد که : ابوالقاسم درزمان سلطان حسین میرزا در سلك امراء نجشی منتظم بود و شیبك خان نیز وقتی که خراسان را بتصرف داشت با وی در مقام عنایت سلوك میکرد ، پس از فرار محمدتیمورسلطان ازخراسان ابوالقاسم مقیم هرات بود سپس آنگاه که اشراف و اعیان هرات بدولتخواهی شاه اسمعیل اول صفوی قیام کردند ابوالقاسم که نوکری چند بهم رسانیده بود بکرخ (۲) وحدود بادغیس شتافت وازمردم مغل فانجی وبعض طوائف دیگر نزدیك دو هزار سوار و پیاده گرد کرد و عنان بصوب هرات تافت کلانتران هرات دروازه‌ها وباروها را مضبوط کرده خاطر بمدافعت و ممانعت وی قرار دادند و ابوالقاسم بباغ سر افراز نیم فرسنگی هرات نزول کرده و خواجه شهاب الدین غوری ازشهر گریخته بوی ملحق شد وامیر نظام الدین عبدالقادرمشهدی نیز درداخل شهر هرات با جمعی فتنه جویان خانهٔ خود رامستحکم کرده وبانگ هواداری ابوالقاسم در انداخت و ابوالقاسم روزی از جانب دروازهٔ خوش جنگ پیش آورد و جمعی از پیادگان وی از خندق گذشتند وملامیر سمرقندی و خواجه محمدی و میرزا قاسم با معدودی تیراندازان ببارهٔ دروازهٔ خوش رفتند و بضرب تیرابوالقاسم و اتباع اورا خائب وخاسر باز گردانیدند وامیرنظام الدین عبدالقادرمتوهم گشته ازدروازهٔ فیروز آباد بیرون رفت وبابوالقاسم پیوست وابوالقاسم هشت روز دیگر در ظاهر هرات بنشست وآنگاه که خبرقرب وصول امراء منقلای شاه اسمعیل متواتر شدپری سلطان که داروغگی فوشنج داشت باسیصدتن ، صباحی بنواحی هرات رسیده وبی توقف متوجه ابوالقاسم وکسان او گردیدوخواجه عطاءالله وخواجه محمدی و میرزا قاسم و خواجه ملا میرو دیگران ازدروازه ملك بیرون رفته درباغ سرفراز پس ازجنگی سخت سلك جمعیت ابوالقاسم و اتباع اورا از هم بگسیختند امیر عبدالقادر بطرف آرب گریخت و ابوالقاسم بحدودغرجستان پناه بردوهرویان شهاب الدین غوری و قاسم کرخی را با سیصد تن از متابعین بوالقاسم بکشتند . و ابوالقاسم در حدود غرجستان باحشام قپچاق پیوست و هم بدان حدود می بود تابزمان خروج امیراردوانشاه بقتل رسید. رجوع بحبیب السیر جلد (۲) صفحهٔ ۳۶۴ و ۳۶۵ ، وهمان جلد صفحهٔ ۲۹۳ شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] بدیع — اسطرلابی . رجوع به هبة الله ابن حسین ابن یوسف . . . شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] برمکی . ازآن پس که ابوالمظفر برغشی بسعی فائق ازوزارت کناره گرفت منصورابن نوح ابوالقاسم را بوزارت خود گزید واومردی فاضل وداهی بودلیکن بخل برطبع وی استیلا داشت وعاقبت بردست دوسه تن غلام کشته شد . رجوع بترجمهٔ یمینی شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] بُستی . از کتب اوست : کتاب الاشجار والنبات . کتاب وصف هواء جرجان . کتاب جوابه فی قدم العالم . کتاب فی علة الوزیرالموجه بوجهین . کتاب صون العلم و سیاسة النفس. کتاب رسالته فی سیرالعضوالرئیس من بدن الأنسان . (۳)

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] بشر ابن شعیب ابن ابی حمزه ، محدث است .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] بشریاسین. (شیخ . . .) یکی ازاکابر شیوخ متصوفه . وی بمهنه میزیست وابوسعید ابوالخیر درك صحبت وی کرد وبسال ۳۸۰ در گذشت . و مدفن وی هم بمهنه است . رجوع به نفحات الأنس جامی ورجوع به بشریاسین شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] بغدادی . اوراست : کتاب مقتل الحسین ابن علی علیهما السلام

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] بغوی . عبدالله بن محمدبن عبدالعزیز . رجوع به عبدالله . . . و رجوع به بغوی . . . شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] بکر ابن شاذان . رجوع به بکر . . . شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] بلخی . اوراست : کتاب مقالات و آنرا بسال (۲۷۶) کرده است . وامام محمد زکریاء رازی را بر دو کتاب اوردیست . رجوع به صفحهٔ (۲۷۴) تاریخ الحکماء قفطی سطر (۱۳) و (۱۴) شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] بلخی . رجوع به عبدالله ابن احمد ابن محمود معروف به کعبی شود .

ابو القاسم . [اَ بُ ل ِس] بلخی . اوراست کتاب محاسن خراسان .

(۱) یانخشبی یا نجشی و جز آن . (۲) ظاهراً ، کروخ . (۳) در یادداشتهای من این کنیت باانتساب به بُست و نام کتب بی هیچ قید دیگری ازنام وزمان دیده شد ومأخذ هم ذکر نشده است .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] بلخی . اوراست کتاب تفسیر قرآن . ابن‌الندیم .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] بلیزه یا تلیزه . رجوع به عبدالله ابن‌احمداصفهانی ملقب به بلیزه شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] بیهقی . اوراست : المواهب الشریفة فی‌مناقب ابی حنیفة .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] تجیبی . اوراست ؛ رحلة .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] تلیزه . یا بلیزه . رجوع به عبدالله‌ابن احمداصفهانی ملقب به بلیزه . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] تنوخی . علی‌ابن محمدابن داوداابن ابراهیم‌القاضی المعروف بابی‌القاسم التنوخی البغدادی . صاحب روضات‌الجنات ازصلاح‌الدین‌صفدی آردکه ابوالقاسم ببغداد شد و بمذهب ابی‌حنیفه فقه‌آموخت واوحافظ شعروذکی بود وعروضی بدیع داشت ودرچندین‌شهر قضاراند وبسال ۳۴۲ درگذشت . واوجدّ قاضی تنوخی علی‌ابن مخسن واو والد ابی علی محسن تنوخی صاحب‌نشوارالمحاضره وغیر آنست وابوالقاسم در علم نجوم بصیر بودواین‌علم‌از کسائی‌منجم‌فراگرفته‌بودوگفته اند که ابوالقاسم‌را درده علم ید طولی‌بود وهفتصد قصیده و مقطوعه از طائیین ازبر داشت سوای آنچه که از دیگرشعرا و محدثین میدانست ودر فقه و فرائض و شروط منتهی بود وبکلام ومنطق وهندسه اشتهارداشت ودرعلم هیأت قدوه وامام بود واوراست :

من این استر جسمی وهومنهتك
مالملتیم فی فتك‌الهوی درك
قالواعشقت عظیم‌الجسم قلت لهم
الشمس‌اعظم جرم حازه‌الفلك .

و نیز اوراست :

تخیر اذا ماکنت فی‌الامر مرسلا
فمبلغ آراء الرجال رسولها
وردّد وفکرّ فی‌الکتاب‌فانما
باطراف‌اقلام‌الرجال عقولها .

واو منادمت وزیر مهلبی میکرد وباری به سفارت نزد سیف‌الدوله شد وسیف‌الدوله اورا گرامی داشت .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] تنوخی . علی‌ابن‌محسن ابن علی‌قاضی نحوی، نوادهٔ ابوالقاسم تنوخی سابق‌الذکر . (تولد ـ ۳۷۰ ـ وفات ۴۴۷) وی صاحب کتاب فرج بعدالشدة است ومجلسی ازاین‌کتاب مکرّر در بحار نقل کرده است . و او از اصحاب سید مرتضی است‌وصفدی اورا از علمای شیعه دانسته است .

ابوالقاسم نزد ابوالحسن علی‌ابن‌احمدابن کیسان‌نحوی واسحق‌ابن‌سعدنسوی‌استماع کرد ودر چندین‌شهر مانند مدائن‌واعمال آن وزنجان وبردان‌وکرمانشاه(قرمیسین) منصب قضا داشت . ورجوع به ابی‌القاسم علی ابن محسن . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] ثمانینی . عمر ابن ثابت ضریر نحوی . رجوع به‌عمر ابن ثابت . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جابرابن افلح اشبیلی . مشهور به‌ابن افلح . رجوع به جابر . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جارالله . رجوع به زمخشری . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س]جریش. یا حریش نام دبیری شاعر دردربارمسعودابن محمودابن‌سبکتکین . وجریش‌یاحریش‌نام جداعلای ابوالقاسم‌است.رجوع‌شودبتاریخ ابوالفضل بیهقی ، چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه ، صفحهٔ (۷۱) .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جعفرابن احمدابن محمد مقری . رجوع به جعفر... شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جعفرابن حسن ابن یحیی‌ابن سعید حلی . مکنی به ابی‌القاسم ومعروف به محقق حلی.رجوع به جعفر . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جعفرابن حسین‌ابن قاسم ابن محب‌الله ابن قاسم‌ابن مهدی موسوی (سید . . .) یکی ازعلمای عهد صفوی . مولد او بسال (۱۰۹۰) در اصفهان . پس از تحصیل علوم وقت در فتنهٔ افغان بخونسار پناهید و هم بدانجا اقامت گزید وبسال (۱۱۵۸) در آن‌شهر در گذشت . اوراست : مناهج‌المعارف در کلام . تعلیقاتی‌برذخیرهٔ سبزواری درفقه . تتمیم‌الایضاح درترتیب کتاب‌ایضاح‌علامه . وکتب و رسائل دیگر در ابواب مختلفهٔ فقه . و اورا در ادب مقامی شامخ بوده است و رسائل و منشآت و اشعار داشته . سید محمد باقر صاحب روضات الجنات از احفاد اوست .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جعفرابن قدامة ابن زیاد الکاتب . رجوع به جعفر . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جعفرابن محمد رازی ازشیوخ صوفیه بمائهٔ چهارم. اصل او از ری و منشأ وی نیشابور است و هم بدان شهر بسال ۳۷۸ درگذشت . رجوع به نفحات‌الاُنس‌جامی شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جعفرابن محمد ابن موسی ابن قولویه . رجوع به جعفر . . . و رجوع به ابن قولویه . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جعفرابن محمدبن حدار کاتب طولونیه . رجوع به جعفر . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جعفرابن محمدحکیم‌رازی.رجوع‌به‌جعفر . . .شود.

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جعفرابن محمدابن‌حمدان موصلی . رجوع به جعفر . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جعفرابن ناصر کبیر . او داماد ماکان‌ابن کاکی‌بود . وآنگاه‌که ابوالحسین احمد صاحب‌الجیش برادر جعفر پس ازمرگ ناصر کبیر بسال (۳۰۴) سید حسن‌ابن قاسم‌راکه سپس بداعی صغیر ملقب گشت از آمل بگیلان طلب کردو زمام ملك بقبضهٔ اختیار اونهاد و خود عزلت گزید ، این‌معنی‌بربرادر ابوالحسین که ابوالقاسم جعفر نام داشت گران آمد و ازاینرو در اول بری وپس بگیلان شد وسپاهی ازگیل و دیلم فراهم ساخت و متوجه آمل گردید و در جنگی که میان او وداعی صغیر درپیوست‌مغلوب ومنهزم‌بگیلان رفت و درآنوقت کەفیمابین ابوالحسین احمد و سید حسن داعی صغیر مخالفت افتاد و ابوالحسین بگیلان رفته ببرادر خود ابوالقاسم جعفرابن ناصر کبیر ملحق گشت، هردو برادرقصد آمل کردند ودر این‌زمان از جانب خراسان نیزسپاهی عازم طبرستان گردید و چون داعی صغیر قوت‌مقاومت‌درخود ندیدازآمل‌برستمدار گریخت و برخلاف انتظار و ترصد وی شهریارابن جمشید ابن دیوبند که پادشاهی رویان داشت اورا گرفته ومغلولاً نزدعلی ابن وهسودان که بدان زمان نائب مقتدر خلیفهٔ عباسی در طبرستان بود فرستاد و علی‌ابن وهسودان داعی‌صغیرابقلعهٔ‌الموت محبوس ساخت لکن مقارن آنحال‌علی‌ابن وهسودان کشته شد وداعی صغیر پس‌از مرگ وی خلاص یافته بار دیگر بگیلان شتافت و او و برادرش مملکت را به سید حسن داعی صغیر رها کرده و با اسپهبد هروسندان بجرجان رفتند و داعی صغیر آنانرا تعاقب کرد و چون بساری رسید از آنجا ایلغار کرده شبیخونی به جیش ابوالحسین و ابوالقاسم زد و بسیاری از اتباع آنانرا بکشت و اسپهبد هروسندان در این جنگ کشته شد و پس از این وقعه ابوالقاسم جعفر بگیلان رفت و

ابوالحسین احمد درحدود جرجان متوقف ماند و داعی صغیر بدو پیغام کرد تو مرا بجای پدر ومخدوم باشی ودختر تو بخانهٔ من است وازاینرو مرا باتو خصومتی نتواند بود لیکن این برادر تو بلقاسم مراتشویش میدهد تا ضرورت را بدفع او قیام میکنم اکنون صلاح من وتو درموافقت ومرافقت یکدیگر است و ابوالحسین بدین معنی رضا داده بداعی صغیر پیوست وداعی اورا بجرجان مانده خود به آمل شد و برتق و فتق امور ملك پرداخت لیکن چندی پس از این باردیگر ابوالحسین وابوالقاسم پسران ناصر کبیر باهم یکی شده ابوالقاسم جعفر ازصوب گیلان وابوالحسین احمد ازناحیت جرجان متوجه آمل شدند ودر آمل میان آنان باداعی جنگی سخت رویداد وداعی منهزماً برویان شتافت وپسران داعی کبیرابوالحسین وابوالقاسم بآمل درآمده وبااستمالت قلوب لشکری و کشوری زمام ملك بدست گرفتند وابوالحسین بآمل مقرساخت و ابوالقاسم بگیلان مستقر گشت ودراواخر رجب سال ۳۱۱ ابوالحسین درگذشت و سال دیگر (۳۱۲) ابوالقاسم وفات یافت.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] جلال الدین ابن ابوالقاسم قوام الدین درگزینی. خوند میر در دستورالوزرا آرد : او بسمت علوهمت و کثرت فصاحت و لطف گفتار و حسن کردار وشکل خوب وشمائل مرغوب موصوف و معروف بود و در امر جود و سخا وبذل وعطا نسبت بعلماء و فضلا بل کافهٔ برایا اسراف می نمود . لاجرم در ایام وزارت آن وزیر بحر مکرمت را قرض بسیار شد و پیوسته در سر دیوان جماعت قرض خواهان جمع آمده مزاحم اوقات شریفش می گشتند . القصه جلال الدین دراوائل ایام سلطنت سلطان محمدابن محمود امر وزارت را تکفل نمود و چون چند گاهی به تمشیت مهمات مملکتی پرداخت شمس الدین ابوالنجیب امراءوارکان دولت را بخدمات لائقه ممنون گردانید تاجلال الدین رامعزول ساخته واو را نوبت دیگر بدان درجهٔ بلند رسانیدند . نقل است که در آن ایام که شمس الدین ابوالنجیب خاطر اکابر و اصاغر را ببذل درم و دینار بجانب خود مائل وراغب کرد جلال الدین این قطعه گفته بسلطان فرستاد که :

خصمم زبهر تربیت خویش وعزل من
بفریفت خلق را بزر وسیم بی کران
خصمم اگر بسیم وزر خویش واثق است
من بنده واثقم بخدای وخدایگان .

اما هیچ فائده بر آن مترتب نگشت و جلال الدین معزول شده این قطعهٔ دیگر بخاطرش گذشت :

عشوه دادی مرا و بخریدم
لاجرم باددارم اندر دست
درتوبستم دل و ندانستم
کەدل اندر خدای باید بست .

وقاضی شروان بعد از عزل جلال الدین این ابیات درمدح وتسلی او انشا کرد :

درخواب دوش مسند صدر جهانیان
با بنده گفت خواجه مرا یاد می کند
گفتم که شادباش که فردا بکام دل
پشت مبارك کش دل تو شادمی کند.

بالجمله جلال الدین درکنج انزواونامرادی منزل گزید تاآن زمان که متوجه عالم باقی گردید . انتهی.
پدر جلال الدین ، قوام الدین مکنی به ابی القاسم بود و صاحب حبیب السیر کنیهٔ پسر را نیز ابوالقاسم آورده است. رجوع به دستورالوزراء صفحهٔ ۲۱۵ بعد وحبیب-السیر جلد (۱) صفحه ۳۸۶ ونیز رجوع به ابوالقاسم قوام الدین و رجوع به جلال الدین . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جنیدسید-الاقطاب سعید ابن عبید و برخی نسب او راجنیدابن محمدابن جنید الخرازالقواریری النهاوندی البغدادی سلطان الطائفه گفته اند . رجوع به جنید . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جویبر [جوی بُر ؟] صاحب الضحّاك . محدث است . الکنی للدولابی . چاپ حیدر آباد دکن جلد (۲) صفحهٔ (۸۶) سطر (۱۵)

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جوینی . اوراست : کتاب الطهارات . کشف الظنون . وظاهراً ابوالقاسم جوینی رازی آتی الذکر همین ابوالقاسم است .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] جوینی رازی ، فقیه . اوراست : کتاب الضحایا . کشف الظنون .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] چغانی . رجوع به ابوالقاسم داماد والی چغانیان شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حاتمك . او پس از امیرك بیهقی به صاحب بریدی خراسان منصوب گشت . رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۳۶۲) و (۵۰۱) شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حدیثی . از فقهاء شُراة و ابن الندیم اورا دیده است و وی مذهب خویش پوشیده میداشته . و از اوست : کتاب جامع درفقه . کتاب احکام الله عزوجل . کتاب الامامة . کتاب الوعد و الوعید . کتاب التحریم والتحلیل . کتاب - التحکیم فی الله جلّ اسمه . ابن الندیم .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حریری . فضل بن سهل بن الفضل . رجوع بحریری ابوالقاسم . . . شود .

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] حسن ابن احمد عنصری . رجوع به عنصری شود .

ابوالقاسم. [اَ بُ ل ِ س] حسن یااحمد یامنصورفردوسی طابرانی طوسی ابن اسحق یاعلی یااحمدابن شرف شاه محمدابن منصور ابن فخر الدین احمد ابن حکیم فرخ . رجوع بفردوسی شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حسن ابن بشرابن یحیی آمدی نحوی کاتب . رجوع به حسن . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حسن ابن عبدالله مستوفی. رجوع به حسن . . .شود.

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حسن ابن محمد طوسی . رجوع به حسن . . .شود.

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حسن ابن محمدواعظ نیشابوری رجوع به حسن . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حسین ابن حارث جدلی . محدث است واوازنعمان ابن بشیرالأنصاری حدیث شنیده است .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حسین ابن حسن ابن واسان . رجوع به حسین . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حسین ابن روح نوبختی. رجوع به حسین . . . شود.

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حسین ابن علی ابن حسن ابن محمد ابن یوسف . وزیر مغربی معروف بابن المرزبان . رجوع به حسین . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حسین ابن محمدابن فضل . رجوع به حسین . . . شود.

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حسین ابن محمد ابن مفضل معروف براغب اصفهانی . رجوع به حسین ابوالقاسم ابن محمد . . . و رجوع به راغب . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حسین ابن ولیدابن نصرابن العریف رجوع به حسین . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حصیری . رجوع به حصیری . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ ِ س] الحلاج الزاهد. از اوست کتاب ناسخ القران و منسوخه . ابن الندیم .

ابوالقاسم . [اَ بُ ل ِ س] حماد راویة

ابن ابی لیلی شاپورابن مبارک‌ابن عبیدالله دیلمی . رجوع به حماد . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ لْ قا سِ] حمزة بن یوسف سهمی . رجوع به حمزه . . . شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ لْ قا سِ] حوفی . رجوع به‌احمد ابن محمدابن خلف‌الاشبیلی شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ لْ قا سِ] خاص . یکی ازارکان‌دولت سلطان ابراهیم ابن مسعود ابن محمود ابن سبکتکین است .

ابوالقاسم . [اَ بُ لْ قا سِ] خاقانی ، عبدالله‌ابن محمدالخاقانی. رجوع به عبدالله ابن محمد خاقانی . . . و رجوع به‌خاقانی ... شود .

ابوالقاسم . [اَ بُ لْ قا سِ] خالد ابن خلی الکلاعی . محدث است .

ابوالقاسم . [اَ بُ لْ قا سِ] خبزارزی. نصرابن احمدابن نصرابن مأمون .
این شاعر بصری امی بود وخواندن و نوشتن نمیدانست لکن شعر او در غایت جودت و لطافت بود و شغل خبازی نان برنجین داشت وازاینرو‌بخبزارزی معروف گشت . اودرحین اشتغال به‌کارخود اشعار خویش میخواند . و جوانان بصره که وی نیز بصحبت آنان بی‌رغبتی نبودبروی گرد می‌آمدند وازمردی چون اوباچنان حرفت شگفتی مینمودند وشعر اورا برای آسانی‌وروانی‌ازبرمی کردند . وابن‌لنکک شاعربصره با علو مکانتی که داشت‌بردکان اومی‌نشست‌ودیوان او گردمی کردوخطیب درتاریخ بغدادآرد که ؛ ابومحمد عبدالله ابن محمد الأکفانی گفت باعم خود ابو-عبدالله اکفانی‌شاعر وابوالحسین‌ابن‌لنکک وابوعبدالله‌مفجع‌وابوالحسن‌سماک در‌تعطیل عید بیرون رفتیم ومن‌درآنوقت طفل بودم تا بدکان نصر رسیدیم واو بر‌تابه نان می پخت ونزد وی نشستیم وتهنیت عید گفتند واوشاخ وبرگ‌خرمازیرتابه‌می‌افروخت تا آتش بالاگرفت‌ودود‌درپیچیدومابعزم رفتن برخاستیم ونصربابی‌لنکک گفت یااباحسین کی یکدیگررا دیدار کنیم گفت آنگاه که جامهٔ من چرکین گردد (وقصد اینکه جامهٔ عید من نووتازه‌است‌و دود تابه رنگ‌آن بگردانید) سپس بکوچه بنی‌سمره شدیم و بسرای‌ابواحمرابن‌المثنی‌درآمدیم‌وابن‌لنکک بنشست و گفت‌بی‌شک‌نصردربارهٔ این‌دیدار واین مجلس‌شعری‌خواهد گفت بهترآنست که ما براوپیشی گیریم پس‌دواتی‌خواست وقطعهٔ ذیل انشاء کرد :

لنصرفی فوادی فرط حب
انیف به علی کل‌الصحاب
اتیناه فبخرنا بخوراً
من‌السعف المدخن بالتهاب (۱)
فقمت مبادراً وحسبت نصراً (۲)
ارادبذاك طردی اوذهابی
فقال متی اراك اباحسین
فقلت له اذا اتسخت ثیابی .

وقطعه بنصرفرستاد واودرجواب قطعهٔ ذیل املاکرد وبرپشت نامه‌بنوشتند وبابی‌حسین ارسال داشت .

منحت اباالحسین صمیم ودی
فدا عبنی بالفاظ عذاب
اتی وثیابه‌کالشیب بیض (۳)
فعدن له کریعان الشباب
و بغضی للمشیب اعد عندی
سواداً لونه لون‌الخضاب
ظننت جلوسه عندی لعرس
فجدت له بتمسیك‌الثیاب
وقلت متی اراك ابا حسین
فجا وبنی اذا اتسخت ثیابی
ولو کان التقزز فیه خیر
لما کنی(۴) الوصی اباتراب .

ونیز اوراست :

رایت الهلال ووجه الحبیب
فکانا هلالین عندالنظر
فلم ادر من حیرتی فیهما
هلال السما (۵) من هلال البشر.
ولولا التورد فی الوجنتین
و ما راعنی من سوادالشعر
لکنت اظن الهلال الحبیب
وکنت اظن‌الحبیب القمر (۶)

و باز ؛

شاقنی الاهل لم یشقنی الدیار
والهوی صائر الی حیث صاروا
جیرة فرقتهم غربة البی
ن وبین القلوب ذاك‌الجوار
کم اناس رعوا(۷) لنا حین غابوا
واناس خانوا (۸) و هم حضار
عرضوائم اعرضوا و استمالوا
ثم مالواوانصفوا(۹) ثم جاروا
لا تلمهم علی التجنی فلولم
یتجنوالم یحسن‌الاعتذار.

و هم او راست :

فلا تمن بتنمیق تکلفه
لصورة حسنها الاصلی یکفیها
ان الدنانیر لا تجلی و ان عتقت
ولا تزاد علی الحسن الذی فیها.

و نیز ؛

اذا ما لسان المرء اکثر هذره
فذاك لسان بالبلاء موکل
اذ اشئت ان تحیا عزیزاً مسلما
فدبر و میز ما تقول و تفعل.

ووفات نصرابن احمد خبزارزی بسال ۳۲۷ بود . نقل باختصار ازمعجم الادباء یاقوت. وابن‌خلکان وفات ویرا ۳۱۷ آرد و گوید درآن نیز نظراست چه خطیب در تاریخ بغداد گوید ؛

که احمدابن منصورنوشری‌مذکور، بسال ۳۲۵ ازنصرخبز ارزی‌استماع شعر کرده است. واوراست :

وکان‌الصدیق یزورالصدیق
لشرب‌المدام وعرف‌القیان
فصارالصدیق یزورالصدیق
لبث‌الهموم وشکوی‌الزمان.

واحمدبن منصورابن‌محمدابن‌حاتم‌نوشری اشعار ذیل را از قول خود نصر روایت میکند ؛

بات الحبیب منادمی
والسکر یصبغ‌وجنتیه
ثم اغتدی و قد ابتدا
صنع(۱۰)الخمار بمقلتیه
وهبت له عین الکری
و تعوضت نظرا الیه
شکراً لاحسان الزمان
کما یساعدنی علیه.

ونیز ؛

کم اقاسی لدیك قالاوقیلاً
وعدات تتری‌ومطلاطویلا
جمعة تنقضی وشهریولی
و امانیك بکرة و اصیلا
ان یفتنی منك‌الجمیل من‌الفع
ل تعاطیت عنك صبراً جمیلا
والهوی یستزید حالا فحالا
و کذا ینسلی قلیلاً قلیلا
ویك لاتأمنن صروف اللیالی
انها تترك العزیز ذلیلا
فکانی بحسن وجهك قدصا
حت به‌اللحیة الرحیل الرحیلا
فتبدلت حین بدلت بالنو
رظلاماً و ساه ذاك بدیلا
فکان لم تکن قضیبا رطیبا
و کان لم تکن کثیبا مهیلا
عندها یشمت الذی لم تصله
و یکون‌الذی وصلت‌خلیلا.

---

(۱) للثیاب . ابن خلکان . (۲) ظننت . ابن خلکان . (۳) کقتیر شیب . ابن خلکان . (۴) فلم یکنی . ابن خلکان .
(۵) الدجی . ابن خلکان . (۶) ابن خلکان این بیت را اضافه دارد ؛ وذاك یغیب وذا حاضر و ما من یغیب کما من حضر
(۷) و فوا . ابن‌خلکان (۸) جفوا . ابن خلکان . (۹) جاوروا . ابن‌خلکان. (۱۰) صبغ . ن ل .

رجوع بمعجم الادباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد هفتم صفحهٔ ۲۰۶ تا ۲۰۸ و ابن خلکان جلد دوم صفحهٔ ۲۸۲ تا ۲۸۵ شود.
و منوچهری نام او را بتخفیف خبز رزی آورده است و آن نیز یکی از وجوه ششگانهٔ ارز بمعنی برنج باشد (۱)

بشعر خبزازی برخور قدح سه چهار
که دوست داری تو شعرهای خبزازی (۲)

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] خرقی. عمر ابن حسین ابن عبدالله ابن احمد خرقی شیخ حنبلیان بغداد و صاحب المختصر فی فقه الامام احمد ابن حنبل است. او فقیهی سدید و ورع بود و قاضی ابویعلی گوید ویرا مصنفات و تخریجاتی در مذهب هست (یعنی مذهب حنبلی) که بدست مردم نرسید و سبب آنکه او از بغداد برفت و کتابهای خویش در درب سلیمان بودیعت گذاشت و آن کتب بسوخت. وفات خرقی بدمشق درسال ۳۳۴ بود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] خراز یا خزاز قواریری. رجوع به جنید ابن محمد ابن جنید ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] خزانی. باغ ابوالقاسم خزانی نام باغی بوده است به غزنین ورسول القائم بالله خلیفهٔ عباسی ابوبکر سلیمانی را که حامل عهد و لوا برای ابوسعید مسعود ابن محمود ابن سبکتکین بود بدان باغ فرود آوردند. رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] خلف ابن عباس زهراوی اندلسی. رجوع به ابی القاسم زهراوی خلف ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] خلف ابن عبدالملک ابن مسعود. معروف بابن بشکوال. رجوع به ابن بشکوال ... و رجوع به خلف شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] خلف ابن یوسف اندلسی. رجوع به خلف ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] خلیل. ندیم امیر یوسف ابن سبکتکین. رجوع به تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۲۵۵ شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] خوارزمی فدائی. او بسال (۵۳۵) محمود دانشمندی را که ازمقربان بارگاه مقرب الدین جوهر خادم بود بزخم کار دبکشت. رجوع به جلد اول حبیب السیر چاپ طهران صفحهٔ (۳۶۵) شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] الخیری سیستانی رجوع به تاریخ سیستان صفحهٔ (۲۰) شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] خیزانی. رجوع به شهریاران گمنام مرحوم سید احمد کسروی. صفحهٔ ۱۰۱ - و ۱۰۵ - و ۱۳۶ شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] دارکی اصفهانی. رجوع به عبدالعزیز ابن عبدالله ابن محمد ابن العزیز فقیه شافعی ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] داماد. والی چغانیان. رجوع به تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه. صفحهٔ (۴۷) وصفحهٔ (۵۰۱) شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] دامغانی. رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۳۳۲) شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] دبیر. صاحب برید بلخ از دست مسعود ابن محمود ابن سبکتکین. وفات (۴۳۰) رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۵۷۶) شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] دقاق. رجوع به علی ابن عبیدالله یاعبدالله ابن عبدالغفار الدقاق ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] دلجی. رجوع به احمد ابن عبدالله دلجی شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] رازی. رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۳۶۵) شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] رازی. رجوع به جعفر ابن محمد رازی معروف به ابی القاسم رازی ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] راغب اصفهانی. رجوع به حسین ابوالقاسم ابن محمد ابن مفضل ... و راغب ... شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] رافعی. رجوع به عبدالکریم ابن محمد رافعی قزوینی شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] رحّال. رسول مسعود ابن محمود ابن سبکتکین نزد علی تکین. رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه، صفحهٔ (۶۲) شود.

ابوالقاسم. [اَ بُ ل سِ] رقّی. منسوب به رقّه. (شیخ ...) منجم. در نامهٔ دانشوران شرح حال این منجم بدین گونه آمده است: (۳)
منجمی بیعدیل و فاضلی بی نظیر بوده در احکام نجوم وحوادث یدی طولی و در علم زیج وهیأت ربطی کامل داشته جمال الدین بن قفطی در تاریخ الحکما چنین نگاشته که آن دانشمند یگانه در خدمت ملک فاضل دانشمند امیر سیف الدولة بن حمدان بسر میبرد و محل وثوق و مورد اطمینان آن پادشاه بود و همواره در مجالس انس و محافل مناظرات آن امیر حاضر گشتی و در مجمع فضلاء در مسائل علمیه که گفتگو مینمودند مخاطب آن امیر بزرگ بود و ازخدمت وی منفک نبود تا آن پادشاه روزگار زندگانی و امارت را بدرود نمود ابونصر که یکی از کتاب زمان سیف الدولة بن حمدان بود و کتابی دارد موسوم بمفاوضه که در آن کتاب شرح حالات چند نفر ازفضلای بزرگ را که خود درک صحبتشان را نموده بود نگاشته گوید که شیخ ابوالقاسم رقی منجم خود از برای من حکایت کرد که پس از وفات امیر سیف الدولة بن حمدان مرا اندوه زیاد روی داد و ترک نجامت کرده بتجارت مشغولی داشتم وهم بجهة آن کار وقتی ببغداد رفتم در زمانی که عضدالدولهٔ دیلمی در بغداد بود و مشغول خرید و فروش بعضی ازمایحتاج بودم روزی از بازار وراقین میگذشتم شیخ ابوالقاسم قصریرا دیدم در دکانی نشسته و تقویم مینوشت متوجه اوشدم تا به بینم چگونه مینویسد چون نزدیک بدوشدم سر برآورد و گفت براه خود رو که اینگونه مطالب نه چیزیست که تو توانی فهمید گفتم آری چنین است اما اگر لحظهٔ اذن دهی که در اینجا رفع خستگی کنم کمال محبت است گفت بنشین من نزدیک وی نشستم آنگاه قلم برداشت و مشغول بنوشتن شد درعمل او نیک تأمل کردم دیدم که تقویم مشتری میکرد وچون نزدیک شد که فارغ گردد گفتمش چراخود را بزحمت انداختی و محتاج بدو عمل ضرب نمودی وحال آنکه حاجتی بآن نداشتی گفت چگونه توانستمی کرد اگر چنان نکردمی گفتم اگر چنین وچنان میکردی مطلوب حاصل میشد این بگفتم و بزودی برخاسته و روانه شدم او نیز از جای خود برخاست و از عقب من دوان آمده در من آویخت و دستم را ببوسید وعذر خواست و بسوء فعل خود و

---

(۱) این کلمه در نسخ چاپی و هم نسخ خطی دیوان منوچهری بغلط (چتر رزی) آمده است. (۱) ابن خلکان گوید: فیه ست لغات: الواحدة بضم الهمزة والراء و تشدید الزّای والاخری بفتح الهمزة والباقی مثل الاولی والثالثة ارز بضم الهمزة و سکون الراء وتخفیف الزای والرابعة مثل الثالثة لکن الراء مضمومة والخامسة رز بضم الراء وتشدید الزای والسادسة رنز بضم الراء و سکون النون وتخفیف الزای. (۳) در نامهٔ دانشوران برقی بجای رقی و این غلط است.

ترک ادب اقرار آورد ازنام من جویا شد گفتمش بشناخت چون صیت نجامت من شنیده بود و مؤلفات مرا دیده بعد ازآن مطالب بسیار از من اخذ نمود و از اصدقا و اخلاء من گردید ازجمله مطالبی چند در نجوم ازمن سؤال کرد درپنجاه فصل بجهة وی نوشتم ومشکلات هریك ازآن قواعد را توضیح وتبیین نموده زیاده‌ازمن امتنان حاصل نمود عنوان مسائل بدینشرح است که مسطور میگردد .

مسئله اول در بیان استخراج تقاویم سبعه سیاره ورأس وتقاویم هشتاد و چهار ستاره ثابته وطول وعرض. مسئلهٔ دویم درطریق بستن‌نظرات کواکب واتصالات کلی. مسئلهٔ سیم در خسوف وکسوف ماه و آفتاب و طریق عمل هردو . مسئلهٔ چهارم در بیان طالع سال و طریق عمل آن . مسئلهٔ پنجم در بیان آنچه ضروریات تقویم است و زوایدی که در تقویم نامه بکار برند مسئلهٔ ششم در بیان بعضی از اعمال نجومی از جیب . قوس و سهم و میل منکوس وظل سلمی‌ومستوی‌وبعد کوکب ازمعدل‌النهار. مسئلهٔ هفتم درطالع مولود و وقت ولادت بتخمین‌ونمودارات‌وتعیین‌هیلاج.مسئلهٔ‌هشتم درمعرفت‌انتهاآت وطالع تسییرات. پوشیده نماند که چون شرح‌مسائل شیخ ابوالقاسم رقی دردست نبود وتوضیح و تصحیح آن مطالب‌مطالعه کنندگان را فایدتی بزرگ داشت در اینمقام عنوان آن مسائل را به اندك بسطی مینگاریم و شرح تمام آن کلمات‌راهر کس‌خواهدمفصلاً بداند بکتب مبسوط هیأت رجوع‌نماید چون ایرادتمام مطالب آن مسائل در اینمورد خارج از غرض‌مابودبتحریرآن‌مبادرت‌نجست. توضیح مسائل‌شیخ‌ابوالقاسم‌رقی‌دراستخراج‌تقویم آفتاب و سایر کواکب. **مسئله اولی** :

در وقت مطلوب وافق مطلوب از جداول زیج وسط و اوج آفتاب برگیریم ووسط را بتعدیل‌الایام معدل کنیم و بنقصان اوج از وسط معدل مرکز حاصل نمائیم و از این مرکز درجدول تعدیل شمس درآئیم وبعمل تعدیل‌مابین‌السطرین تعدیل‌الشمس حاصل کنیم پس اگر مرکز از شش برج جنوبی باشد تعدیل‌الشمس‌را بروسط‌معدل بتعدیل‌الایام بیفزائیم و اگر شش برج شمالی بود این تعدیل‌الشمس را از وسط مذکور بکاهیم تقویم آفتاب حاصل‌نمائیم.

در استخراج تقویم قمر در وقت مطلوب و بافق مطلوب وسط و اوج و رأس از جداول اوساط قمر در زیج برمیگیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل میسازیم و اوج را از وسط معدل نقصان میکنیم تا مرکز معدل باقی ماند پس بمرکز از جدول تعدیل اول قمر تعدیل برداریم و ملاحظه نمائیم اضافی است یا نقصانی پس باین تعدیل وسط معدل بتعدیل‌الایام را معدل بتعدیل اول کنیم و مرکز را نیز معدل بتعدیل اول‌سازیم بعد ازآن تقویم شمس‌را که در وقت مطلوب حاصل‌کرده باشیم از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم واین‌باقیرا بقیةالشمس وبقیةالتقویمی گوئیم باز اوج شمس‌را از وسط مذکور نقصان سازیم و این بقیه را بقیة الاوجی گوئیم پس باین دوبقیه که بقیة الشمس و بقیةالاوجی باشد درجدول تعدیل دوم قمر درآئیم تعدیل‌دوم بر گیریم وازروی‌جدول معلوم کنیم‌که این تعدیل اضافی است یا نقصانی پس وسط معدل بتعدیل اول و مرکز معدل بتعدیل اول را باین تعدیل دوم یا نقصانی هرچه مقتضای حال باشد معدل سازیم پس از وسط معدل بتعدیل دوم تقویم آفتاب را بکاهیم و باقیرا وسط منقوس گوئیم پس باین وسط منقوس و مرکز ثانی معدل بتعدیلین بجدول تعدیل سوم درآئیم تعدیل ثالث برگیریم‌ومعلوم کنیم اضافی است یا نقصانی آنگاه وسط ثانیرا باین‌تعدیل‌سوم معدل سازیم‌تا تقویم قمر بمسائل حاصل شود پس برای عرض قمر و تحصیل قمر به ممثل قمر بمائل را اعاده‌کنیم و از آن تقویم رأس‌را نقصان کنیم آنچه ماند حصة العرض باشد . از حصة العرض بجدول تعدیل چهارم قمر درآئیم تعدیل رابع برگیریم پس تقویم قمر بمائل‌را بآن‌معدل سازیم تاتقویم قمر حاصل شود و از حصةالعرض بجدول‌عرض قمردرآئیم عرض‌حاصل‌کنیم وحصةالعرض اگر شش برج اول بود عرض شمالی‌باشد والاعرض جنوبی بود. دراستخراج تقویم علویه در وقت مطلوب و موضع مطلوب از روی جداول زیج وسط واوج برگیریم ووسطرا بتعدیل‌الایام معدل ساخته اوج‌را از آن نقصان‌کنیم تا مرکز حاصل شود پس از مرکز تعدیل اول کوکب اگر مرکز از شش برج کمتر باشد این‌تعدیل را از وسط و مرکز بکاهند و اگرازشش برج زیاده بود بیفزایند تا وسط معدل بتعدیل‌اول‌حاصل گردد پس‌رأس‌را ازوسط معدل‌بتعدیل اول‌نقصان کنیم تاحصةالعرض حاصل شود پس از حصةالعرض تعدیل دم و زاویة العرض کوکب برگیرند آنگاه بتعدیل دوم وسط و مرکز معدل بتعدیل اول‌را بزیاده یانقصان برطبق‌نوشته جدول معدل سازیم تا وسط معدل بتعدیل دوم حاصل شود و باز تقویم آفتاب آورده شش برج زیاده یا کم کنند تا نظیرالشمس حاصل شود پس نظیرالشمس را از وسط معدل بتعدیل دوم نقصان کنند باقی را زاویةالشمس‌نام کنند پس این‌زاویةالشمس را نصف کنند و از آن نصف قوس منقح بدست آرند پس تمام این قوس منقح‌الی الربع گیرند و ضبط کنند و بعد از تقویم آفتاب اوج آفتاب کاسته مرکز مقوم‌حاصل سازند وازمرکز مقوم بعد آفتاب‌ازمرکز زمین از جدول بعدالشمس حاصل نمایند پس‌تمام زاویةالارض‌هم تاربع دوربگیرند و جیب آنرا حاصل کنند و از جدول بعدالکواکب بمرکز ثانی کوکب بعد کوکب حاصل کنند پس‌جیب وبعدمذکور را باهم ضرب کنند پس اینحاصل ضربرا بربعدآفتاب قسمت کنند آنچه خارج شود آنرا درجدول ظل مقوس کنند ازین‌قوس چهل و پنج درجه را نقصان کنند ظل این باقی گیرند و ظل تمام قوس منقح نصف زاویة الشمس الی‌الربع را بگیریم و این هردوظل را باهم ضرب کنیم و حاصل را برشصت یعنی‌جیب اعظم قسمت کنیم یعنی یکمرتبه منحط سازیم وخارج‌را درجدول ظل مقوس‌کنیم و آنرا قوس مضروب نام نهیم پس‌اینقوس‌را برتمام قوس‌منقح‌نصف زاویة الشمس الی الربع که ضبط نموده بودیم بیفزائیم تا زاویةالارض حاصل‌شود پس ازدرجات قدر این زاویه بروج‌سازیم و بنگریم اگر زاویةالشمس ازشش برج کمتر بود زاویةالارض‌را از تقویم آفتاب کم کنیم واگردرنصف دوم باشد بیفزائیم تا حاصل تقویم علویه باشد پس برای تحصیل عرض جیب زاویةالارض‌را در ظل زاویةالارض ضرب کنیم وحاصل را برجیب زاویة الشمس قسمت‌کنیم و خارج را در جدول ظل مقوس سازیم عرض کوکب بدست آید پس اگر حصة العرض کم از شش برج باشد عرض‌شمالیست‌والاجنوبی.

در استخراج تقویم سفلیین یعنی عطاردو زهره و عرض آنها از جداول زیج دروقت مطلوب وموضع مطلوب اوساط سفلیین و اوج و رأس برمیگیریم و وسطرا بتعدیل الایام معدل سازیم و اوج‌را ازآن نقصان کنیم تا مرکز حاصل شود پس ازمرکز تعدیل اول کوکب بگیریم اگر کوکب‌از شش برج کم باشد این تعدیل‌را از وسط و مرکز بکاهیم و الا زیاده‌کنیم تا وسط معدل بتعدیل اول حاصل‌آید پس رأس‌را بیاوریم وازوسط معدل بتعدیل اول‌نقصان

کنیم تا حصة الارض حاصل شود پس از حصة الارض تعدیل دوم و زاویة الارض کوکب برگیریم آنگاه بتعدیل دوم وسط ومرکز معدل بتعدیل دوم حاصل شود باز تقویم آفتاب را آورده شش برج بر آن بیفزائیم یا کم سازیم تا در هرصورت نظیرالشمس حاصل شود پس نظیرالشمس را از وسط معدل بتعدیل دویم نقصان کنیم زاویة الشمس نام کنیم پس این زاویة الشمس را تنصیف کنیم وازآن نصف قوس منقح بدست آوریم پس تمام این قوس منقح را تا نود بگیریم و ضبط نمائیم پس از تقویم آفتاب اوج آفتابرا نقصان کنیم تا مرکز مقوم حاصل شود و ازاین مرکز مقوم آفتاب بعد آفتاب از جدول بعد حاصل کنیم پس تمام زاویة الارض تا ربع دور بگیریم وجیب این تمامرا حاصل کنیم وبمرکز معدل بتعدیل دوم درجدول بعد کوکب درآمده بعدالکوکب برگیریم پس جیب وبعد مذکوررا باهم ضرب کنیم وحاصل ضربرا برشصت یعنی جیب اعظم قسمت کنیم و خارجرا نگاه داریم بازبعد مرکز آفتاب از مرکز زمینرا در شصت ضرب کنیم و حاصلرا بر آن خارج که نگاه داشته‌ایم قسمت کنیم و خارج را در جدول ظل مقوس کنیم وچهل وپنج درجه ازین قوس نقصان کنیم و ظل این باقی بگیریم وظل تمام قوس منقح الی الربع را نیز بگیریم و این هردوظل را باهم ضرب کنیم وحاصلرا برشصت قسمت کنیم و خارجرا درجدول مقوس کنیم و این قوس را که قوس مضروب باشد از تمام قوس منقح که ضبط نموده بودیم کم سازیم باقی زاویة الأرض باشد پس درجات این زاویه اگرزیاده ۲۹ باشند بروج سازیم و ببینیم اگر زاویة الشمس در نصف اول باشد بروج ودرجات این زاویة الارض را از تقویم آفتاب نقصان کنیم والا افزائیم تاتقویم سفلیین حاصل شود وبرای عرض کوکب جیب زاویة الأرض را درظل زاویة الأرض ضرب کنیم و حاصل را بر جیب زاویة الشمس قسمت کنیم وخارج را درجدول مقوس کنیم عرض کوکب حاصل شود اگر حصه کم از شش برج است شمالی باشد والا جنوبی **مسئله دویم** درطریق بستن نظرات کواکب و اتصالات کلی. اتصال قمر را باکواکب مزاجات گویند و آن مقارنه است وتسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله. درمقارنه هیچ بعد مابین دو کوکب نیست ودرتسدیس دوبرج است ودرتربیع سه برج ودر تثلیث چهار برج و در مقابله شش برج وچون خواهیم معلوم کنیم که اتصال بچند ساعت روز یاشب خواهد شد تقویم آفتاب باهر کدام از کواکب دیگر که نزدیک باشد تقویم قمر مینویسیم پس اگر تقویم آفتاب یا کوکبی که قمر باو متصل میشود زیاده ازتقویم قمراست تفاوت را گرفته بعد ماضی گوئیم و اگر تقویم قمر زیاده باشد تفاوت را بعد مستقبل گوئیم پس بهت معدل میگیریم و آن تفاوت مابین بهت کوکب است وبهت قمر اگر مستقیم باشد واگر راجع باشد بقدر مجموعست پس بهت به معدل وبعد درجدول مزاجات ساعات بعد برمیداریم پس دربعد ماضی اگر ساعات بعد کمتر ازساعات نصف - النهار باشد مجموع هردوساعات گذشته از اول روز است تاوقت اتصال و اگر برابر باشندوقت اتصال اول شب آینده خواهد بود واگرزیاده باشد ازساعات نصف النهار تفاضل ساعات اتصالست ازاول شب آینده ودربعد مستقبل اگر ساعات بعد کمتر از نصف - النهار باشد تفاضل ساعات اتصال است از اول روز و اگر برابر باشند اتصال اول روز باشد واگر زیاده باشد مجموع را از بیست و چهار ساعت نقصان میکنیم باقی ساعات اتصال باشد ازاول شب گذشته واما اتصالات کلی وآن پیوستن کوکب است غیر قمر بکوکبی دیگر بنظر یا تناظر پس بعد ماضی یا مستقبل معلوم کنیم و به بعد وبهت درجدول اتصالات ساعات بعدبردارند وچنانچه در مزاجات ذکر شد عمل کنند و این را نظرات و اتصالات کلی گویند و اگرهردو کوکب مستقیم‌اند یاراجع تفاضل بهت معدل باشد و اگریکی راجع باشد ودیگرمستقیم مجموع دوبهت معدلست واما تناظر زمانی ومطلعی زمانی آن بود که هردو در دوموضعی باشند که ساعات روز متساوی باشد مثل بیست درجهٔ ثور و دو درجهٔ اسد وطریق عمل همانطور است که در فوق ذکر شد اما تناظر مطلعی آنست که مواضع دو کوکب در مطالع متساوی باشند مثلا یکی در بیست درجه حمل و دیگر در ده درجه حوت باشند و طریق عمل همانست که ذکر شد **مسئلهٔ سیم** درخسوف و کسوف ماه و آفتاب و طریق استخراج اوقات آنها. خسوف قمر بسبب حائل شدن زمین است مابین ماه و آفتاب و کسوف شمس بسبب حایل شدن ماه است مابین زمین و آفتات و خسوف قمرهمیشه دراواسط ماه واقع شود وکسوف آفتاب همیشه دراواخر ماه ولی لازم نیست که درهرماه خسوف و کسوفی واقع شود وطریق استخراج اوقات هرکدام بدووجه ممکن است یکی بحساب و دیگر بجدول. طریق حساب خیلی مفصل است واینجا از قاعدهٔ جدول مختصر اشاره میکنیم در معرفت خسوف هراستقبال حقیقی که شب باشد یا در دوطرف روز کمتر ازدوساعت وچهاردقیقه گذشته ازاول روزیامانده تاآخر روز و بعد جزو از عقده کمتر از دوازده درجه باشدخسوف ممکن شود ودرمعرفت خسوف بجدول طریقش اینستکه عرض ماه در وقت استقبال درطول جدول خسوف که درزیج ثبت است ازجانب راست بهت ماه درعرض جدول بر بالا طلب باید کرد و ازتلقاء هردو ساعات سقوط باید گرفت اگر آنجا کلمه گُلّه نوشته باشد همهٔ جرم ماه منخسف شود ساعات مکث آنچه نوشته باشد از جدول برباید گرفت واگر گُلّه نباشد اصابع قطر واصابع جرم آنچه باشد از جدول برباید گرفت پس ساعات استقبال درپنج موضع نهیم وساعات سقوط ازاول بکاهیم وبرپنجم بیفزائیم و ساعات مکث از دوم بکاهیم وبرچهارم افزائیم وسیم همچنان بگذاریم اول ساعات بدوخسوف و دوم ساعات بدو مکث وسیم ساعات وسط خسوف وچهارم ساعات بدو انجلا وپنجم ساعات تمام انجلا باشد واگر ساعات مکث نباشد ساعات استقبال بسه موضع نهیم و ساعات سقوط ازاول بکاهیم وبرسیم افزائیم تااول ساعات بدوخسوف باشد ودوم ساعات وسط خسوف وسیم تمامی انجلاودرباب کسوف هراجتماع که بروز باشد یا دردوطرف شب کمتر از یکساعت و ده دقیقه گذشته از اول شب یا مانده تا آخر شب و بعد جزو اجتماع از عقدهٔ بعد از ذنب و پیش از رأس کمتر ازهشت درجه وسی ونه دقیقه باشد درمعظم عمارت کسوف ممکن بود وبرای معرفت کسوف بجدول، طریقش اینست که بازاء جزو اجتماع و ساعات بعد اجتماع حقیقی پیش از زوال یا پس از زوال یا بوقت زوال هریک از اختلاف منظر طول و اختلاف منظر عرض برگیریم پس اختلاف طول را بر سبق قمر قسمت کنیم خارج قسمت را از ساعات اجتماع حقیقی ازاول روز یا شب نقصان کنیم اگر جزو اجتماع بطالع اجتماع نزدیکتر باشد واگر سابع نزدیکتر باشد برآن افزائیم تا ساعات اجتماع مرئی حاصل آید وآنرا زمان وسط کسوف خوانیم پس عرض حقیقی درزمان وسط کسوف بیرون آوریم واختلاف منظر عرض برآن افزائیم اگر جهة عرض حقیقی موافق جهة عاشر باشد

ازسمت الرأس والا تفاضل میان آن هردو بگیریم تا عرض مرئی حاصل شود پس بعرض مرئی و بهت قمر ساعات سقوط و اصابع قطر واصابع جرم ازجدول کسوف برگیریم و چنانچه پیشتر گفته‌ایم ساعات بدو کسوف وساعات تمام انجلا حاصل کنیم.

مسئلهٔ چهارم در بیان طالع سال‌وطریق‌عمل‌آن. طالع سال‌جز وی بود ازمنطقةالبروج که برخط افق بلد مفروض باشد وقتیکه آفتاب بنقطهٔ اول برج حمل رسد وآن جزو متعلق بهر برج باشدآن برج را طالع گویند و دانستن آنجزو را طریقها بسیار است و ما یك وجه را اینجا ذکر میکنیم اول بنگرند درروز مفروض که آفتاب بحمل درآمده یاخواهد درآمد یا در عین نصف النهار درآید پس اگر درنصف النهار تحویل کند تقویم آفتاب ها ها ها بود و روز نوروز همانروز بود پس شش ساعت نصف النهار بود و آن ساعات را در اجزای ساعات یعنی در پانزده ضرب کنند و حاصل ضرب دائر باشد و آن نیز مطالع طالع باشد درجدول مطالع البروج عرض بلد مفروض مقوس کنند طالع حاصل آید و اگر قبل از نصف‌النهار تحویل خواهدشد همانروز نیز نوروز باشد و اگر بعداز نصف‌النهار تحویل شود روز دیگر که بعداز تحویل است نوروز خواهدشد پس‌عدد ساعات‌در اجزای ساعات ضرب کنیم تا دائر معلوم شود و بعداز آن دائر را برمطالع بلدی جزو آفتاب بوقت طلوع افزائیم اگر ساعات از اول شب باشد تا مطالع طالع حاصل شودوچون مطالع‌طالع رادرعرض بلد مفروض‌مقوس کنیم طالع معلوم شود.

مسئلهٔ پنجم اززوایدی که درتقویم تام بکار دارند و ضروریات تقویم است یکی روش خمسهٔ متحیره است و آنرا حرکت بطیٔ است که منجمین در ضمن استخراج تقویم بدست آورند ودیگر مواضع سبعهٔ منحوسه است و در اینزمان جز تقویم استخراج نشود ودرجداول تقویم مجاهدات آنرابا کواکب درج نمایند ودیگرساعات بست است وآن معوّج باشد و مستوی و در تقویم نسبت ساعات مستویه استخراج شودودیگرمراکز البحرانست وتأسیسات که در فوق صفحات تقویم ضبط میشود و دیگر ایام مشهوره است از هر تاریخ و این زمان شش نوع تاریخ معمول است عربی و جلالی وفرسی وروسی و رومی و فرانسه وتاریخ ترکی اگرچه معمول‌نیست نیز نوشته میشود و دیگر سهام مستعمله است درسال مثل سهم‌الغیب وسهم‌السعادة وامثال‌آن.

مسئلهٔ ششم . در بعضی‌اعمال نجومی از جیب و قوس و سهم . جیب، عمودی باشد که از یکطرف قوس بر قطری افتد که بدیگر طرف آنقوس گذشته باشد پس لازم آید که نصف دور را جیب نباشد و نیز لازم آید که هر چهار قوس را یك جیب باشد دوکم از نصف دورکه تمام یکدیگر باشند تا نصف دور و دو زیاده از نصف دور که هریك تمام یکی از آن دو قوس کم از نصف دور باشد تا دور و از اینجهة در جدول جیب بر اجزای ربع دور اقتصار کنند و چون مربع جیب قوسی از مربع نصف قطر نقصان کنند جذر باقی جیب تمام آنقوس باشد ازربع وعمودی که از منتصف‌قوسی بر منتصف وترآید سهم نصف آن قوس باشد وهر قوسی که کمتر از ربع باشد جیب‌تمام اورا تاربع از نصف قطر نقصان کنند باقی سهم آن قوس باشد و اگر زیاده ازربع باشد جیب فضل‌او را برربع و بر نصف قطر افزایند حاصل سهم آن قوس‌باشد واگرسهم معلوم باشدوخواهند که قوس آن معلوم کنند تفاضل میان او ونصف قطر بگیرند درجدول جیب مقوس کنند پس‌آن‌قوس‌رااز ربع‌بکاهندا گرفضل نصف‌قطررا باشدوبیفزایند اگرفضل‌سهم‌را باشدآنچه ماندبرآیدقوس‌آن‌سهم باشد.

مسئلهٔ هفتم . در طالع مولود و وقت ولادت بتخمین و نمودارات هرگاه وقت ولادت را بحقیقت ندانند اما بتخمین معلوم باشد استخراج طالع جز نمودار میسر نشود و اهل صناعت را نمودار بسیاراست امامشهور تر نمودار بطلمیوس است . و بقیاس نزدیکتر نمودار هر مس حکیم است که بعضی گفته‌اند اوادریس پیغمبر است و بصواب نزدیکتر بزعم احکامیان نمودار زردشت حکیم است و ما بذکر نمودار بطلمیوس اکتفا کنیم و آن چنان است که طالع بتقریبی که ممکن باشد استخراج کنند و اوتاد معلوم کنند و جز و اجتماع یا استقبال‌که مقدم باشد برولادت‌معلوم کنند پس نگاه کنند که کدام کوکب از کوکب اصحاب حظوظدر جزو مقدم درجهٔ و بدرجه وتری از اوتاد نزدیکتراست وحظ اودرآن قوی‌ترتقویم آن کوکب را در وقت ولادت استخراج کنند ودرجهٔ آن‌وترمثل‌تقویم آن کوکب گیرندوباقی‌اوتادرا ازآن‌وترمعلوم کنند.

مسئلهٔ هشتم . در معرفت انتهاآت وطالع تسییرات. اما تسییرات دونوع‌است یکی تسییر دلایل طالع اصل و دیگر تسییر دلایل طالع تحویل و اما انتهاآت موالید وآن نیز دو نوع است یکی‌انتهاء معنوی که دلایل طالع اصل را بهر سال شمسی برجی و در شهور وایّام بحصّهٔ آن بتقاویم وسعود ونحوس و سهام وغیر ذلك طالع‌اصلی‌را باشد وصاحب برجی که انتها بدو رسیده باشد سال خدا خوانند یعنی صاحب السنه و در احکام نجومی آنرا اعتباری تمام کنند زیاد از طالع تحویل. والله ولی‌التوفیق. ورجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ لیبزیك صفحهٔ ۴۲۹ و ۴۳۰ ومعجم‌الأُ دباء یاقوت‌چاپ مارگلیوث‌جلد (۵) صفحهٔ ۳۷۵ شود.

ابوالقاسم . [اَ بُ لْ سِ] زاهی‌شاعر. رجوع به‌علی‌ابن‌اسحق‌ابن خلف بغدادی شود.

ابوالقاسم . [اَ بُ سِ] زجاجی . رجوع به ابی‌القاسم ابن ابی حرث . . . شود.

ابوالقاسم . [اَ بُ لْ سِ] زَجّاجی . عبدالرحمن. ابن اسحق بغدادی . وی در نحو ودیگرعلوم ادب شهرتی بسزا دارد. پس از تحصیل مقدمات ادب بدمشق شد و بدانجا مقام گزید و در۳۳۷ در دمشق یا طبریه در گذشت . او راست کتابی بنام الجمل الکبری در نحو .

ابوالقاسم . [اَبُ لْ سِ] زعیم‌الرؤساء ابن علی ابن جهیر . رجوع به ابن جهیر زعیم . . . و رجوع به زعیم . . . شود.

ابوالقاسم . [اَ بُ لْ سِ] زمخشری رجوع به محمود ابوالقاسم ابن عمر ابن محمد ابن عمرالخوارزمی . . . و رجوع به زمخشری . . . شود.

ابوالقاسم . [اَ بُ لْ سِ] زوزنی . شجاع‌الدین. رجوع به ابوالقاسم شجاع الدین زوزنی شود.

ابوالقاسم . [اَ لْ سِ] زهراوی‌خلف ابن عباس القرطبی . (۱) وی در تاریخ طب بزرگترین نماینده ومعرف جرّاحی عرب است و کتب او از مراجعی است که جرّاحان‌قرون‌وسطی‌بآن استنادمیجستند. باشهرت تام وی اطلاعات کمی‌درباب او بما رسیده و اینکه بعضی او را ساکن شرق گفته اند بی اساس است ومولد او قطعاً (زهرا) محلی در جوار قرطبه است که بدستور عبدالرحمن‌سوم ، بنام‌زهرامحبوبهٔ وی بسال ۹۳۶ میلادی‌بناشد ، ووجه‌انتساب (زهراوی) همین است .

(۱) Abulcasis .

زمان حیات ابوالقاسم مورد اختلاف است بعضی گفته اند وی در عصر لئون افریقائی (۱) میزیست و لئون در تراجم خویش چند جمله بدو اختصاص داده و ویرا بعنوان طبیب سردار بزرک منصور معرفی کرده و تاریخ قتل اورا در جنگ قرطبه بسال ۴۰۴ هجری مطابق ۱۰۱۳ میلادی گفته است و عنقریب خواهیم دید که این تاریخ از حقیقت دور نیست .

کازیری (۲) عصر ابوالقاسم را بمائهٔ دهم و یازدهم میلادی میرساند . وی نخست در مجلد اول فهرست خود صفحهٔ ۱۷۳ میگوید که همهٔ مورخین اسپانیائی سال مرگ او را ۵۰۰ هجری میدانند و سپس در مجلد دوم صفحهٔ ۱۳۶ عبارتی از ضبّی اقتباس و همان تاریخ را نقل میکند . این عبارت همانست که در اول نسخهٔ چاپی تألیف ابوالقاسم، درنامهٔ که کازیری به شانینگ (۳) ناشر کتاب مینویسد ، دیده میشود . کازیری نقل میکند پس از ضبّی ، ابو محمد علی (معلوم نشد کیست) ابوالقاسم را بعنوان مورخ اطبای اسپانیا ستوده است .

ماخواسته ایم قول ضبی را اساساً در نسخهٔ شمارهٔ ۱۶۷۶ (کتابخانهٔ اسکوریال) مورد تحقیق قرار دهیم . ضبی پس از تمجید معلومات و کتاب ابوالقاسم موسوم به (التصریف) گوید که وی بسال ۴۰۰ درگذشت و کازیری این تاریخ را به ۵۰۰ مبدل ساخته است . کسیکه نوشته های کازیری را مورد تحقیق قرار نداده بنظر او این امر شگفت است ولی ما که غالباً در مقایسهٔ فهرست وی بانسخ خطی کتابخانهٔ اسکوریال اشتباهات بسیار او را دیده ایم ، تعجب نمیکنیم . ازاینجهت وی دراطلاعاتی که به شانینگ میدهد ، کتاب جرّاحی او را در نسخ شماره های ۸۷۱-۶ که شامل نصف مجلدات تصریف باتصاویر جالب توجه آلات جرّاحی است نشناخته وفقط بذکر (رسالة مجهولة المؤلف) اکتفا کرده است .

حاجی خلیفه ، تصریف ابوالقاسم را ذیل شمارهٔ ۳۰۳۴ آورده و برحسب عادت خود تاریخ وفات مؤلف را ذکر کرده است . او نیز مانند ضبّی سال وفات ویرا ۴۰۰ هجری میداند .

در بعض رسایل ابن ابی اصیبعه نام ابوالقاسم آمده ولی نمیدانیم آیا تاریخی هم ذکر شده است یانه - ووستنفلد (۴) سال ۵۰۰ هجری را (شاید بتقلید کازیری) پذیرفته است .

تاریخی که ضبی و حاجی خلیفه نقل کرده اند ، اگرچه مشکوک است لکن بحقیقت نزدیکتر است . سابقاً این مسئله دقت ناشرین کتب موزهٔ بریطانیه را جلب کرده بود و آنان به پیروی ماکاری (۵) تذکر داده اند که ابن حزم متولد در ۹۹۴ میلادی ، خود را معاصر ابوالقاسم معرفی کرده . دُزی لطفاً عبارت ماکاری را برای ما فرستاد و نوشت که ابن حزم بسال ۴۳۶ هجری مطابق ۱۰۶۳ میلادی وفات کرده است . از تعبیرات مختصری که در این عبارت بکار رفته و من خوانده و فهمیده ام ، چنین استنباط میشود که ابن حزم با آنکه معاصر ابوالقاسم است ازو جوانتر بوده است .

عقیدهٔ کند (۶) با آنکه مأخذش مجهول است لکن ذکر آن مفید است :

« در سرای وزیر ، عیسی ابن اسحق و خلف ابن عباس الزهراوی ، دوطبیب که بعلم و مخصوصاً بواسطه تألیفات محققانهٔ خود مشهور بودند ، مجالس درس برای کسانیکه بعلوم طبیعی ، نجومی و ریاضی علاقمند بودند داشتند و هردوطبیب را نام عبدالرحمن بود و از جانب دیگر آنان چندان متقی و نیکوکار بودند که درب سرایشان شبانروز باز و صحن خانهٔ آنان از فقرائی که برای معالجه میآمدند ، پر بوده است . »

عبدالرحمن در سال ۹۶۱ میلادی وفات یافت ، و ابوالقاسم یکی از اطبای اوبود بامقایسهٔ عبارت فوق باقول ابن حزم میتوان تاریخ لئون افریقائی را مبنی بر اینکه زهراوی بسال ۱۰۱۳ میلادی بسن ۱۰۱ سالگی درگذشته مقرون بحقیقت دانست . طریقهٔ دیگری نیز برای کشف تقریبی عصر یك مؤلف هست و آن بالا بردن منقولات نویسندگان متأخرّ است و ماهم همین طریقه را تعقیب میکنیم :

برخلاف عقیدهٔ فریند (۷) که میگوید نام ابوالقاسم در هیچیك از کتب مؤلفین عرب نیامده ، عدهٔ بسیاری ازاطبای شرق وغرب ازو نام برده اند .

ازاولین کسانیکه یاد او کرده اند میتوانیم نام دوهم وطن او : رافقی ، مؤلف رسالهٔ کحالی (که در کتابخانهٔ اسکوریال موجود است) و در اواخر مائهٔ یازدهم میلادی میزیسته ، و ابن عوام مؤلف کتاب الفلاحة را ، که در مائهٔ دوازدهم میلادی زندگی میکرده ، نام بریم .

وعدهٔ طبقهٔ دوم بسیار است . چنانکه ذکر زهراوی را در کتب ذیل می بینیم : (نهایة الادراك) مجموعهٔ مؤلف در مائهٔ دوازدهم (شمارهٔ ۱۰۳۶ از کتب عربی) در باب ادویهٔ مفرده ومغنی تألیف ابن بیطار (شمارهٔ ۱۰۳۶ از کتب عربی) و منهاج الدکان، تألیف کهن العطار (شماره ۱۰۸۶ از کتب عربی) ، و تذکرة الهادیه تألیف ابن سویدی (۸) که در همان تاریخ نوشته شده (شمارهٔ ۱۰۲۴ - ۳۴ از کتب عربی) و در رسایل کحالی صلاح الدین ابن یوسف (شمارهٔ ۱۰۴۲ از ضمیمه و۱۰۴۳) و رسایل ابوالمحاسن و کتاب جرّاحی ابن قف (شمارهٔ ۱۰۲۳ از ضمیمه) وبالاخره در مفردات سرابیون . بعضی از این تذکره ها شایان اهمیت اند وما ازآنها بحث خواهیم کرد . ظاهراً ابوالقاسم درمشرق ومغرب شهرت بسیار یافته است وعلل آن بسیاراست : ابوالقاسم مخصوصاً درجراحی شهرتی تام دارد . چه میدانیم که اعمال جراحی در اسپانیا مورد توجه نبوده و ابوالقاسم خود آنرا بما تذکر میدهد و ازجهت دیگر میدانیم کاابن زهرعمل جراحی رابچیزی نمیشمرد (۹) ونیز اطلاع داریم که اسپانیا تا مائهٔ دوازدهم میلادی ازخود اطبای بزرگی نداشته است .

مؤلفات ابوالقاسم مانند شخصیت خود او مورد مناقشات بسیار شده است ، معهذا نباید تصور کرد که وسائل حل مسئله موجود نیست . آثار وی باشکال مختلف وجود داشته و در قرون وسطی رواجی تام یافته است، ولی بعدها روایت آنها موقوف مانده و حتی مورخین بزرگ دیگر دسترسی بدانها پیدانکرده اند . پانزده سال پیش (۱۰) که ما ترجمهٔ جراحی ابوالقاسم را منتشر کردیم و یادداشت مختصری در بارهٔ او نوشتیم در آنموقع گمان میکردیم که پس از کازیری و شانینگ ، دیگر برای ما مورد بحثی باقی نمانده، ولی ما دراشتباهی بزرگ بودیم چه پس از تتبعات بسیار و مطالعهٔ که بخصوص درنسخ خطی عبری بعمل آوردیم توانستیم بوجهی مقنع تألیف کامل ابوالقاسم را احیاء کنیم .

اگر بخواهیم همهٔ اشتباهات مورخین سلف را ذکر کنیم امری طویل و کم فایده خواهد بود . دراینجا مجموعهٔ اسنادی

(۱) Léon L' Africain. (۲) Casiri. (۳) Channing. (۴) Wüstenfeld. (۵) Makkary. (۶) Conde. (۷) Freind.

(۸) لکلرك در تاریخ طب خود تذکرة المهدیه تألیف سویدی را ذکر کرده (ج۱ ص۴۳۹)

(۹) رجوع بصفحهٔ ۳۱۶ همین لغت نامه شود . (۱۰) منظور ۱۵ سال پیش ازتاریخ تألیف کتاب لکلرك است که سال ۱۸۷۶ میلادی باشد .